بتوفیق حضرت حق سبحانہ تعالیٰ این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب

نزول برکات و انوار یعنی تذکرہ

اخبار الاخیار فی اسرار الابرار

30

و کتاب دیگر بر حاشیہ مسمّی بہ

مجموعۂ مکاتیب والرسائل الی ارباب الکمال والفضائل

یعنی مکتوبات شریف کہ مشتمل بر شصت و ہشت رسالہ [illegible]

سید المحققین برگزیدۂ جناب باری حضرت شیخ اجل [illegible]

محدث دہلوی البخاری قدس سرہٗ

فہرست نقول وحکایات اخبار الاخیار فی اسرار الابرار

مذہبی کتب سستی اور عمدہ ملنے کا پتہ

[illegible] (یوپی) کو ہمیشہ یاد رکھیے

فہرست اسمائے رسائل و مکتوبات شریف حضرت سند المحدثین شیخ عبد الحق محدث دہلوی البخاری قدس اللہ سرہ

تمت

اجمال احوال برکت اشتمال حضرت مؤلف جامع الکمال علیه رحمة الله المتعال شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہٗ

زمزمۂ اشتہارش گوش جہانیان را نواختہ و نامۂ مورخان بہ تحریر مناقب ہمایونش جمالاً و تفصیلاً پرداختہ سطری چند بر لوح سنگی نقش کردہ در قبۂ مزار فائض الانوارش تعبیہ کردہ اند۔ درین جریدہ بر عبارت لوح اکتفا میرود و آن این است: مجملے از احوال رامت منوال این شیخ وقت مقتدای زمان صاحب المفاخر ابو المجد **عبد الحق** رحمۃ اللہ علیہ رحمۃً واسعۃً آنکہ از مبادی شعور لعاعت حق و طلب علم کمر بستہ نزدیک آوان بلوغ اکثر علوم دین تحصیل کرد و درس گفت و دو سالگی از ہمہ آن فارغ شدہ و کلام مجید از بر گرفتہ بر مسند افادہ نشست و ہم در عنفوان جوانی جاذبۂ الٰہی در رسید یکبار دل از یار و دیار بر کندہ متوجہ حرمین محترمین گشت مدتے مدید بآن مقامات شریفہ اقامت ورزیدہ با قطاب زمان و اولیای کبار صحبتہا داشتہ بود ایں ارجمند در خصت ارشاد طالبان اختصاص یافت و علاوۂ آن تکمیل فن حدیث نمودہ با برکات فراوان بموطن مالوف مراجعت فرمود مدۂ پنجاہ و دو سال بجمعیت ظاہر و باطن تمکن یافتہ تکمیل فرزندان و طالبان بجا آوردہ و بنشر علوم سیما علم شریف حدیث پرداختہ بہ نہجے کہ در دیار عجم احدے را از علمائے متقدمین و متاخرین دست ندادہ است ممتاز و مستثنے گردید و در فنون علمیہ خاصۃً فن حدیث کتب معتبرہ تصنیف کرد۔ چنانکہ علمائے زمان اعتنا بآن ورزیدہ دستور العمل خود دارند و اہل دانش از خواص و عوام بجان خریداری می نمایند۔ تصانیف این فیاض و الا از صغیر و کبیر بصد مجلد و بحسب شمار ابیات بہ پانصد ہزار رسیدہ است۔ در محرم ۹۵۸ھ ہجری این نور اتم پرتو ظہور بعالم عنصری داد و در ۱۰۵۲ھ ہجری بتمام آگہی و کشادہ پیشانی بعالم قدس خرامید۔

تاریخ ولادت **شیخ اولیا** ۹۵۸ھ و تاریخ رحلت **فخر العالم** ۱۰۵۲ھ است فقط (ماخوذ از کتاب مآثر الکرام)



بسم اللہ الرحمن الرحیم

شکر حضرت واہب العطیات را تعالی و تقدس که عطای او را پایان نیست و شکر آلای او در حیز امکان نه اول نعمتها نعمت وجود ست و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت وجود دائم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عہدهٔ شکر آن که بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان بکشاید قطعه

شکر خداوند تعالی کند	دید که ہرگز نتواند کزان	لائق آن درگه والا کند	عقل در اندیشه فرو شد مگر
سر نتوانست که بالا کند			تا ابد الدہر زہر مندگی

یکی از نعمتهای نامتناہی الہی که ہر لحظه بی تقصیر و کوتاہی نائل ست نفس ست که در آمد و شد آن چندین ہزار نعمت موجود ست و حصر احصای آن از شمار عقل مفقود یک نفس که باندرون در آید بنگر که از آن چه کار ہا بر آید چون آب حیات خواہد که در انہا جدا ول عروق در آمده شجار اعضا و اوراق اطراف را طراوت افزاید اول در مضیق حلق آنچه از خس خاشاک بخارات غلیظه و ابخرهٔ غریبه بود تلطیف نموده لطیف و خالص آن اول بسر شش رسد و از وی بگلزار دل تا بجمیع عروق و اعماق و مسامات بدن آید و تعدیل و ترویح حرارت غریزی نماید گو یا از سر نو لباس زندگی پوشانیده و سر دم شربت حیات نوشانیده چون باز گردد بطریق رجوع القہقری از ہمان مجاری و منازل که در آمده و وارد شده ہر کالای آنچه از فضلات و کثافات مانده بر آورد و بتفریح و تنشیط طبیعت آرد و کلفت حبس و ضیق بردارد و نفسی مجدد فرو ورد از محاسب اندیشه بشنو که از صبح تا شام چه مقدار نفس را اتصال ہست و در ضمن آن چه نعمتہا حاصل تا بشکرانه کدام یکی از نہا دل کرد و حق آن بجا توانی آورد فسبحان من جلت قدرته و دقت حکمته مثنوی

ہر نفسی نو که درون آورد	مائدهٔ تازه نزول آورد	روح از و تازه غذائی برد	دل نفس باد ہوائی خورد
ہر نفست زندگی آید پدید	بل ہم فی لبس بخلق جدید	ہر نفسی تازه حیاتی دگر	واسطهٔ صبر و ثبات دگر
ہر یک از ان مروحه جنبان خوش	مدح مزاج دل از و کرده خوش	حنجرهٔ جان مترنم از و	پنجرهٔ دل متنسم از و



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الہی لا احصی ثناء علیک و صلاة علی نبیک الداعی الیک انت کما اثنیت علی نفسک و ہو کما صلیت علیه فی کتابک الذی لا یأتیه الباطل من خلفه و لا من بین یدیه تحقیقت حمد خداوند و نعت مصطفی را چه جا کسی بنیارد گفت و کو ہر این را از در دست ادر ہست حق نتواند سفت از انکه ہیچ احدی او را چون خدا نشناسد چنانکه خدا را چون وی بحکه نشناخت خدا ست و بنده خدا خدا ست و بنده او دیگران ہمه طفیل اویند اللہم احمد انک انت و صل علی محمد افضل صلواتک و علی آله و صحبه و سلم اما بعد فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین دہلوی را جمله از رسائل و مکاتیب بود با تفاوت وقت و مناسبت حال املا کرده بعضی بجہت احباب و اصحاب از اہل سلوک و ارادت

هر سرِ مو در بدن آدمی | یافت از و تازگی خرمی | آدمی بی‌هنر بی‌زبان | حمد شناسا چه تواند بیان

یکی دیگر در اثنای هر دوره که در بیان و نهار لطریق اداء هو سیر سد نظر بر گمارد اسباب آلات آن را نیکو شمارند که

یک دانه گندم که بوجود آید چه قدر اسباب ایجاد فرماید تا خلق صور مواد زرع و حصاد و حفظ قوت و دفع

آن سازد و به ترتیب و تکمیل آن پرداز دو حکمتهای دیگر غریب‌تر و نعمتهای عجیب‌تر که در طحن و طبخ و اخذ

و مضغ و جذب و هضم و چندین افعال متقن و احکام محکم که آن را جز حکیم مطلق نداند پدید اکند تا آن را

مایع تغذیه گرداند فسبحان من تمت حکمته و عمت رحمته قطعه

خاصان درش کرده و بعقل و خرد گم | از خرمن او دانه گندم زده آدم | پروردهٔ خلق ازین روز گندم

گم در شکم دانه دل انجم و افلاک | چون دانه چندیست نهاده ته خم | نعمتهای دیگر که مشارک

و ملابس و مآرب و مجالس و مساکن و موارد و مواطن و سائر نعمتهای سماوی و ارضی و علوی و سفلی و روحانی و

جسمانی و ظاهری و باطنی نگاه کن و در خلق و تغذیه و تربیت و تدبیر علیم قدیر قوت فکریه را به راه بن نا جز سکر

و حیرت چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش آرد و غرائب خلق سموات و کواکب و حرکات و سائر احوال و صفات ثابت

و سیارات، ایجاد ارکان و عناصر با وضع غریب و ترتیب نادر و تمهید بساط الارض با این طول و عرض و ایجاد

جبال راسیات و انفجار عیون و انهار جاریات و اجناس جمادات و اقسام نباتات و انواع حیوانات و ابدع

غرائب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطاء جزائل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که ذکر مجملی از انهب

بدفاتر فکر در نگنجد و رصد الف قیاس در نیابد و این همه برای تست که او را یاد داری در بی یاد بد آری

فسبحان من لا حصر لآلائه و لا احصاء لنعمائه قطعه

نگر اندران خیال چه پایه تو انگاشت | کار تو این بود که بدانی که این همه | حصار حصر نعمت من قدرت تو نیست

بهر تو بسط بساط زمین بهر تو نهاد | و این سایبان سبز فلک بهر تو فراشت | بهر تو آفریدن زر ابهر خود نگاشت

چندین دگر بعالم دیگر نگاه داشت | غافل مشو ز ذکر بخداوند روز و شب | چندین هم بزم ظهور آشکار کرد

 | | آن دم که آتش شام نوری با غذای چاشت

این همه نعمتها عام است که انسان را با جمیع حیوانات شامل و بهر ذی حیاتی واصل است و اگر مزایای اکرام ملحوظ

داری آن خود بابی دیگر است مشکل که از ان سر برآری نطق و فکر و فهم و فراست و علم و دراست و شوق محبت

و ذوق و معرفت و قرب و ولایت و نبوت و رسالت و عزم و خشیت تکریم عام و تعظیم خاص لطریق مشروع

و اختصاص برآدمی نا نفس گردانید و پایهٔ قدر او را بجائی رسانید که پله او از سر تمام زمینیان و سراوات عنصر

هیچ آسمانیان در گذرانید قطعه

نبود هرچه بود بگنج ازل نهان | پا کی که خاک راه او بر فلک رسید | بلکه فلک ز بهر تو آن خاک نور یافت

این آدم اختصاص بزم حضور یافت | آن دم که نور آدم خاکی ظهور یافت | بیرون ز فرشته بکاری موکل است

تو زرد فام اگرچه زردی صنعی ظهور | از بوی او ریاض بهشت برین شگفت | و زردی او سفیدی رخسار در یافت

 | چون از درخت شعشعهٔ نار طور یافت | و انکه نور کعبت ز رخسار او عیان

وفات برخی بجانب بعضی امده و کیک تا ال معاد بدرجه و و اینه رفت بغض تر ده نزد کیمیه نیاز مندانه هم است ابندنه توده این بنده به بعضات دارات نن نت که او بجی بکار تحیت مودب الاسعاد ... کلام است بانه حکم کار اندازه اعتدال و سیطه احتیاط بیرون نیفتد باشد تا و آیات الفیه رحمت ... رحق ... ست و لا تکلم بالحقائق الا تابع بدین معهد ... لعالم و ما بیهون بیعت النبوت و علم باطن من نفاسه بتبقی بالظاهر من سامره بحکم این وصیت طریقه این ضعیف اکثر احوال در تالیف تصنیف نقل و ترجمه عبارات قوم در جوت بکار اند این که جامع طریقین و متفق علیه فریقین باشد و بتنزیه ساخت این مقام از فضول کلام افتاده و تحقیقات این طریق سلم و احکم یا نقد از اتقان معنی و اعتبار سخن احتراز از تطویل قلم و زلت زبان یارب مگر در ضمن بیان تحفه‌ای عمده شرح مقام رفع ابهام اشکال سخن اصل و آنکه آن نیز در حکم اصل خواهد بود امید که منظور قبول و مطالع ارباب دین ...

آنکس که ز پیشانی نور شعور یافت | نور محمدیست که اول ز ذات بجست | در عقل و نقل آمده زینجا ظهور یافت
نی تخت بجد یکجا و ذات اوست | کان حرف کاتب از ل اصل سطور یافت | فرقان وصف اوست که توریت کرده طی
انجیل نیز نوشته زبر بر زبور یافت | عقل از کمال اوست چو آفتاب چشم | نزدیک خیره دو نتوانند دور یافت

محجوب اند شکر و سپاس خالق موجودات از حیطهٔ امکان احاطهٔ افکار بیرون ست مدح و ثنای سید کائنات از مجال شرح و بیان افزون و هر چه از مرتبهٔ احدیت متعین است حقیقت محمدیه آنرا تعین و آنچه جز مرتبهٔ ذات احدیت صفات اکملیت با تعین و هر چه از انوار مادی و سفلی ظاهرست همه از پرتو نور آن اجل مظاهرست پس در حقیقت تعبیر از ادراک صفات حق عین عجز که ذات آن کامل مطلق بود **قطعه**

حق را بچشم اگرچه نیابند بینش | از دیدن جمال تو دشناختند | او بچشم دیده بشناختند از آن
کز صورتش نشان و معنیش ساختند | او ندای ما عرفناک از ذات واجب الوجود برآرد دیگران صدای ما عرفناک

نسبت بآن مقصود و مقصد هر موجود از لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوید دیگران لا نستطیع صلوة علیک من قدرک گویند **قطعه**

او از خدا و هر چه جز او منتشی از او | او جان جملهٔ عالم و حق جان جان تمام | خیر الوری امام رسل مظهر اتم
حق در ازل برابر آئینهٔ وجود پیدا شونده | آئینهٔ حقیقتش آورد در برابر | حق را بغیر واسطهٔ ذات او مجو
اینجا لطیفه است اگر بشنوی نکو | از اول نیکه در دم افتد بود عکس | آئینه را مقابل آئینه چون نهند
نقش وجود راست نشینند بآیین طریق | بشناس این دقیقه مزن هم بگفتگو | گردد درست باز ازین چون فتد دو سو
 | | در اول باعث خلقت عالم ست

و در آخر واسطهٔ هدایت بنی آدم در باطن مربی ارواح و در ظاهر متمم اثبات کامسرا کان ادیان و دوال ناسخ احکام ملل و نحل نقص عالم و جود نقش نقص معرفت شهود مقصد و مستغفار مقصود افلاک مقصد سالکان مطمور خاک متمم مکارم اخلاق مکمل کاملان آفاق حاجز منزلتین بود و عالم برزخ بحرین حدوث و قدم جامع نسخه امکان و وجوب موجب رابطهٔ طالب و مطلوب عزیز مصر محبوبیت نیک مملکت احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر رحمت رحمانیت در مکتوم غیب لاهوتیه طلسم مرسوم گنج جبروت مروح ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه آیت خط ولایت نهایت دائرهٔ نبوت مظهر اتم جنت اعم عقل اول ترجمان ازل نور انوار سر اسرار هادی کل سبل مسند رسل نور اسنی سراج اهدی حبیب اعلی صفی اصفی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **قطعه**

خلد رسل شفیع امم خواجهٔ دو کون | نور هدی حبیب خدا سید انام | مقصود ذات است دگرها همه طفیل
منظور نور اوست دگر جلگی تمام | هر مرتبه که بود در امکان بدوست ختم | هر نعمتی که داشت خدا شد برو تمام
برداشت از طبیعت مرکز قدم که تا | اسری بعبده است من المسجد الحرام | تا عرصهٔ وجوب الٰهی که عالم ست
تا جا رجا ست جهت وی نشان نام | سر نیست پس غلوف اینجا بیچ بات | از آشنای عالم جان نیست این مقام

ابیات

رسول کریم نبی نبیه | رفیع شفیع عزیز وجیه | بشیر نذیر سراج منیر

مکتوبات شیخ رح
وبعین عنایت ایشان ملحوظ گردد و طالبان راه حق و سالکان صراط مستقیم مفید و نافع افتد و نقاب حجاب از چهرهٔ مقصود برافتد انه قریب مجیب بیاده رجو والیه انیب
اگر رسالة الاولی ملو طریق الفلاح
کند نقد اختر جند الاصطلاحات [illegible] محمد رسول الله حمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله وعلی آله [illegible] [illegible] [illegible]
از انجا جانب این ذره حقیر در آن تو [illegible] نوده [illegible] آن مشتوی [illegible]
رحضور کرد عنایت حق جل وعلی نصیب ایشان گردانیده است چگونه صفا باین عالم آورده اند عجب تر آنکه این حقیر را باین سخن رجوع آن تواق کشف محاذات ساخته و اعتبار نموده این فقیر را کجا لیاقت آن و مناسبت بدان کم باو دیوان متی لی مالیت سخن در میان [illegible] و اماین راه کی آورده اند بیتکلف خیری خواهد بود بیکی از اوصاف صادقان را قافت که ایقید کل مستفید ویستفید من کل مفید
فقرهٔ ثانی

حیم فخیم عظیم حلیم	رضی رضی تقی نقی	نبی نبی علی ملی	معطوف رؤف کریم رحیم
علیم رحیم سلیم کلیم ست	شق القمر بجلاله	نخر البشر بکماله	نطق الحجر بجلاله
صلوا علیه وسلموا	ما لا انجلا بمعجزه	خرق السما بسیره	ما ساغ ذاک معجزه
صلوا علیه وسلموا	سرق المکان بنوره	سر الزمان بسیره	نسخ الملل لظهوره
صلوا علیه وسلموا	کشف الشبه ببیانه	رفع تعلیه مکانه	اکرم به نعته ثابته
صلوا علیه وسلموا	للتعبد والشریعة	ثم التعبد والطریقة	تحققوا الحقیقة
صلوا علیه وسلموا	لله کمثر ... نبی محمد ...		

کمالات آل کامل الاحوال و صفات اصحاب و ازواج ... رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ... بیرون از حصر و احصا است خارج از حیطه استیفا ... آن دریا ... قطرات آن بحر فیضان ... که وجود باجود سرور ... گرد ... بهر آنی گرد ... هر یک از کتاب بنقل و عملی دیگر ... یکی دیگر ... دیگری بعدل و داد معروف یکی بسجیه حیا موسوم و دیگری بعلم ... معلوم خلافت نامه ختم ... چون مهر خاتم ولایت رسید تمام شد و دور خلافت باختتام کشید

قطعه

اینا در رهِ ظلمات ضلالت شد بیرون	اصحاب ... مستغرق نور شدند	در تشعشع ذات ...
چون جسر صراط ست بسی روشن و باریک	بی نور هدایت مردان رهش باریکست	خوش ... عجب مشکل آسان

بعد از آن چندان شعوب شجره و فروع ... که شجره علم و هدایت بوی منتهی میشود بر آمدند که بر مثال شجره طوبی بهر طرف ظلال کمال اند اختند و عالم را بنور جمال ولایت منور ساختند خصوصاً اولاد امجاد و احفاد عالی نژاد آنحضرت که علم وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبے وافر و فیضے کامل ترد داشتند و بحکم عصمت ذاتی لوای ولایت معنوی بر افراشته ریاست صورت را بدیگران گذاشتند

رباعی

از کشتی نوح و بحر موسی گوئی	نواب نبی بلکه دین ایشانند	ختام ولایت یقین ایشانند
	معصوم مراد حق همین ایشانند	هر گز نورد ولایت از خاندان نبوت

انقطاع نه پذیرد و فلک ولایت جز بایں اقطاب قرار نگیرد

قطعه

همچو در ماه نور خورشید ست	ازازل تا ابد بود ظاهر	ظاهر از اهل بیت نور نبی
		زانکه این نور نور جاوید ست

و از میان ایشان هر کرا خواست قطب اقطاب عالم و غوث بنی آدم و مرجع ثقلین و مقتدی مغربین ساخت ناصر دین و مجدد شرع متین گردید اگر چه جمال محمد در تمام آل محمد تابان ست لیکن درینجا جمالی دیگرست و کمالی دیگرست جمال جمال محمد ست و کمال کمال محمد اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد

عالم ظهور نور کمال محمد ست	آدم مثال حسن جمال محمد ست	از آفتاب روز قیامت چه غم بود
آنرا که در پناه ظلال محمد ست	ای غرقه گناه ز طوفان غم مترس	کشتی نوح عصمت آل محمد ست

اگر مصدوق این بنده است کار اولی مصداق حال اینست خواهد بود ... یقین ... که شیران شکاری ... درین ... استمند ... یاری ... یکی ... رادفته است ... علم ... سعادتی ... بود ... یوم ... علی ... یوم ... والم ... یوم مصیبے یار درین زمانه که ... نیز غنیمت ست ... توفیق ... کارکرا ... بالحق ... ترجیب ... بر کار ست ... سیاسے مروی طلب نیاز مجاهده کند ... آنکه محقق ... ساخته است ... علم شریف محفوظ خواهد بود ... این درد ... زمانه علاقه پیدا نیست ... مصیبت ... نیافته ... نوده ... کلمات ... عرفان ... موشمامی ... دایره وسع و طاقت طالب ست ... مواز ... که درانے معرفت این کار ... اند و تعیین نوده ... سید سلیم

اما بعد فقیر حقیر اضعف عباد الله القوی الباری **عبد الحق** بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری معروض میگرداند که بر ارباب الباب و اصحاب ابصار که زمرهٔ اهل خبرت و اعتبار اند محقق و مقرر ست که موثرتر ازین حالات بلکه افضل عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقربان درگاه ذو الجلال ست زیرا که بمشاهدهٔ استقامت احوال ایشان سالک را همتی دست دهد که تحمل اعباء عبادات و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق ست آسان شود بلکه بمعاینهٔ جمال ایشان نوری که در دل افتد ظلمت ریب و ارتیاب که علت نور و حجاب ست زائل گردد و اگر فرضا این شخص را استعداد استفاده نکند و یا بجهت استفاضهٔ انوار داشته باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید فائدهٔ ملاقات وی نماید اطمینان یقین و استدلال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد ازینجای این طایفه که گفته اند ولایت هست مردم نماند ابیات

هیچ نایافته در خود اثری	آنکه از کشمکش قال و مقال	نیست حالت ارباب کمال
یا خود از کوشش آن پس دوری	نشنیده ز کسان جز خبری	قابل کار نه معذوری
لیکن اندر پی آن کار مرد	باش کین راه گذاری دگر ست	هر کسی قابل کاری دگر ست
کوشش و سوزش عشق ایشان را	از جهان منکر این کار مرد	بنگر این حالت درویشان را
زین طلب گرته خدا یافته اند	که درین ره چه طلبها دارند	در طلبها چه تعبها دارند
مال اسباب فدا سازی چیست	این همه بهر چه بشتافته اند	در طلب این همه جانبازی چیست
باری از نیست ترا دعوی [illegible]	کشف اگر نیست قیاس تو کجاست	عقل کو درک حواس تو کجاست
	معتقد باش و بیار ایمانی	وعده از حرمان دولت صحبت

کاملان و مشاهدهٔ جمال عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در محبت فزائی و ظلمت زدائی همان تاثیر دارد که صحبت و مجالست بلکه این نیز نوعی از صحبت ست که جمال ذات ورد کی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفا ست و صفائی حسن عقیدت از مشاهدهٔ عادیات و اطلاع بر زلات منزه و معرا اند لا جرم اقربا و بعد قرن بجمیع اخلاق حفظ اخبار و آثار اسلاف نموده در مجالس بیان میفرمودند و در دفاتر و صحائف جمع آورده زیوری دیگر بر جمال آن فزوده و در ای تسلی و تثبیت و اتعاظ و اعتبار آن را فواند و منافع بسیار ست اول آنکه وجود اولیاء الله رحمتی ست شامل و نعمتی بهر کس واصل پس موجب وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ذکر مناقب و فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری ست لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفاکیشان واجب و متحتم **رباعی**

هر کس که کمال اولیا را نشناخت	این نعمت خاص حق بهارا نشناخت
میدان بیقین که او خدا را نشناخت	پس شکر نعمت حب ایشان نگزید

دیگر آنکه ذکر این محبوبان آله و محبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب وصول تربت ست زیرا که هر محبوب را ذکر محب خوش آید و محب بلوصف محبوب محبوب نماید دیگر آنکه

که آن [illegible] فوائد حق [illegible] ظاهر [illegible] و در آن تصنیف باطل [illegible] و نقاب حجاب [illegible] معتقد حاصل [illegible] مصحح ست در آنکه [illegible] [illegible] اگر چه [illegible] صحبت [illegible] صحبت انقلاب [illegible] صحبت و الفت ست صحبت معتقد باشد [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] شناخت [illegible] بازوے [illegible] نگیرد [illegible] همه حال براه نا امیدی [illegible] مطالب [illegible] پاس [illegible] کل شیء [illegible] مقصود جامع مطالب از حضرات مشائخ [illegible] آن [illegible]

این عملی است که بهر حال در جمیع کمال بی کلفت و محنت از دست هر کس حاصل است. با وجود آن
انجمنین [illegible] حزین [illegible] جلیل است [illegible] اصل [illegible] چون نقل اخبار و حکایت ماضی و مستقبل
و تضییع اوقات بذکر احوال اواخر و اوائل مالوف عادت و مالوف طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر مواعظ
اہل کمال که متمم سعادت مبدأ و مآل است بهمه حال [illegible] اقتضای مقتضای حیات عادت [illegible]
طاعت و عبادت باشد دیگر آنکه [illegible] ذاکر و مذکور [illegible] مناسبتی [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] ذکر حکایات صالحین [illegible] آنکه [illegible] از مناسبت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صلاح و وسیلهٔ فلاح بسیار آید دیگر آنکه [illegible]
که چنانچه بعد از [illegible] پیشینیان می گوید [illegible]
آن جز حسن عمل [illegible] نیست پس [illegible]
[illegible] مخبر و باعث بر کسب خیرات و مبرات [illegible] ذکر [illegible] علیه سبب
ترویح ارواح مقدسه ایشان گردد [illegible]
تخلق باخلاق الٰهی [illegible] عالم [illegible] یاد نمایند [illegible] طالب [illegible]
دیگر آنکه چون [illegible] نشر مناقب و ذکر محامد گذشتگان می کنند بحکم کما تدین تدان امیدوار باید بود که بعد
از وی بادی نیز همین معامله کنند ربّ هب لی حکما والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق
فی الآخرین

قطعه

چون من بخیر کنم یاد رفتگان دارم — امید آنکه مرا هم بخیر یاد کنند
چه شادی کنم ارواح دیگران شاید — کسان رسند مرا نیز روح شاد کنند [illegible]

معنی من ابجد خوان لوح نادانی [illegible] علیه [illegible]
[illegible] از ارواح مقدسه حضرات مشایخ قدس الله سرهم [illegible] ایشان را وسیله [illegible]
جناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث بنی آدم است و استعانت و استمداد من در مبدأ و معاد منحصر
درست و توسل من در دنیا و آخرت مقتصر بر لطف و عنایت او اگرچه من گناهگار بدکردار [illegible]
آنکه نام خدا اندیشان [illegible] خود را در زمرهٔ مادحان و واصفان ایشان بسته ام

رباعی

هیهات من از کجا و این کار کجا — در خورد من ضعیف این بار کجا
اوصاف بزرگان ز شمار افزونست — در طاقت تقریر من زار کجا

و چون ذکر از مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب
معارف مسطور و مذکور شده است چنان مخطور خاطر فاتر شد که آنچه از اخبار و آثار ثبت آن درین
اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت پیر دستگیر شیخ العالم والغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب
غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه مخصوص این دیار باشد
یعنی دیار هندوستان که مقام خاص غربا و محبان و دوستان است زیرا که اگرچه احوال بعضی

الیشار [illegible]
[illegible]
[illegible]
حال فقد الی من [illegible]
[illegible] تغنت الترغیب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فی الملات توصیل [illegible]
واستعفف عمانی [illegible]
ما یغر [illegible] الا فی حق واجب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الفضائل [illegible]
اخوانه مشتغلا بالتحذیر او عمل
بالسماع علی وجه الدوام
او اکثر الجمع والاجتماع للتعلم
وتعلیم او مال لارباب الدنیا
بقلة الدیانة او اخذ بالرغائب

از مشاهیر ایشان مسطور و مزبور شده ولیکن اخبار اکثری از مشایخ و علما و اتقیا اولیا که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام درین دیار است در هر عصری و عهدی معروف و مشهور بودند در کتابی معین مبین و مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسائل بعضی از تقریبات و رسائل مذکور شده یا بر السنهٔ خواص و عوام مشهور گشته و جماعهٔ دیگر از متاخرین قریب این زمان که چیزی از احوال و اوصاف ایشان بزبان قلم نرسیده و از السنهٔ اهل عصر سر بیرون نکشیده است پس درین صحیفهٔ شریفه که مجموعه ایست از عجائب اخبار و آثار و غرائب حقائق اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ معین الحق والشرع والدین تا انتهای الف عاشره که تاریخ کتابت این کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب یقین در کتب و رسائل و در ملفوظات مشایخ چشتیه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات روایت که جانب صدق ایشان راجح بلکه متعین باشد باستعمال نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان و اختیار که واجب ذمت کاتبان تاریخ و مستمعان اخبار است شنیده شده نوشته آمد و جماعهٔ دیگر از علما و صلحا که بسمت امتیاز موسوم و بصفت اشتهار معلوم بوده اند خصوصاً از صلحای طبقهٔ اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت بود و بسیاری از اکابر و علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم دران زمان تشریف آورده درین دیار توطن فرموده اند و جماعهٔ دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت میرانند و بعضی جهات خیرات ممتاز و متفرد میدانند شاید که بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه این کتاب را **اخبار الاخیار فی اسرار الابرار** نام شد و در تعریف و توصیف حد اندازه را نگاه داشته و طریقهٔ مبالغه را فرو گذاشته آنچه مناسب حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و مکاتیب و رسائل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر رسید نبذه چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فوائد و منافع بکثرت و طول انجامیده مساق کلام از اتساق و انتظام بر آمده باشد ولیکن چون مقصود ازین جمع استفادت سالکان این راه و طالبان درگاه است نه استطابت وقت متصنعان طریقهٔ فضیلت و متکلفان شیوهٔ صیانت ازان باکی ننمود و اگر کسی مطمح نظر بر سیاق قصص و حکایات برگمارد گو تا آن اوراق گردانیده بمقصود خود آرد و اگر در وقت کتابت آن نیز قصد اختصار کند و بر آنچه ازان کلمات مقصود او باشد اقتصار نماید نیز رخصت است و همچنین باید که در هر جا که بر سهو و خطا وقوف یابند در طریق اصلاح و تصحیح آن بشتابند اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ و آنچه مناسب حال کاتب این سطور عصمه الله اوقاته عن التفرقة والقصور افتاده آنست که ذکر بزرگان که تیسر و تعیین درجات و مراتب ایشان در وسع و طاقت مسکینان نیست

و الدقائق دون المعاملات
و ما یاتیه من العیوب الدقیقة
للشریعة من غیر تقدیم شیخ
امام او عالم او اتبع کل ناعق
وقائل بحق او باطل من غیر
تفصیل بالادلة و الشبهات
بمنتسب لعدد ان ظن عدم
صدقه بملامة و مال الی غیر
والتقلید او قدم الباطن
علی الظاهر او اکتفی بالظاهر
عن الباطن او اتی من احدهما
بما لم یتفق علیه الآخر او اکتفی
بالاسم عن الحال او بالحال عن الحال
او بالحال عنهما او لم یکن له عمل
یرجع الیه فی علم الدین او یاتیه
من الاصول المسلمة فی
کتب الائمة ککتاب ابن عطاء الله
فی الباطن و خصوصاً التنویر
والمدخل لابن الحاج فی الظاهر
وفی کتاب شیخه ابن ابی جمرة
ومن تبعهما من المحققین فهو
هالک لا نجاة له ومن اخذ
بهما فهو ناج مسلم ان شاء الله تعالی
والعصمة منه والتوفیق وقد
سئل رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم عن قوله تعالی علیکم
انفسکم الآیة فقال اذا رأیت
شحاً مطاعاً وهوی متبعاً
واعجاب کل ذی رای برایه
فعلیک بخویصة نفسک
وقال علیه الصلوٰة والسلام
فی صحف ابراهیم علیه السلام
وعلی العاقل ان یکون عارفاً
بزمانه ممسکاً للسانه مقبلاً
علی شانه وقال العاقل ابن مکیال

بترتیب وقت و زمان کرده آید و تقدم و تاخر زمانی را رعایت نماید باری احتیاط نزدیک خواهد بود دیگر در بعضی مواقع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات شاید خلاف این تقریر نیز بوقوع آمده باشد

طبقهٔ اول در ذکر خواجه بزرگ معین الحق والدین که سر حلقهٔ مشائخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیه این دیار است و اہل عصر او از خلفا و مریدان و غیرہم تعیین پذیر نشده۔

طبقهٔ دوم در ذکر شیخ فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده۔

طبقهٔ سوم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی و از معاصران ایشان نیز یافته بلند اعلی هذا الترتیب الی عصر تا اینجا رحمة الله علیهم و همچنین بعد ازان ذکر جماعهٔ نساء نیز بی ملاحظهٔ تقدم و تاخر و همچنین جماعهٔ از صالحات بی ملاحظهٔ تقدم و تاخر مذکور گشت نامه و در آخر بعضی از احوال کاتب حروف و مجملی از احوال ایشان رحمة الله علیهم و تفصیل احوال والد ماجد قدس سره و تتمیم آن باجرای کلام بعضی از ماجرای خود و مناجات بدرگاه مجیب الدعوات و ختم کتاب بذکر سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم ثبت یافت الحق مجموعه ایست که اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد و اگر سالکی مطلوب خویش ازان طلبد امید که روی بحرمان نیارد باشد که بقبول درگاه مقبول گردد و بحصول مقصود موصول آید ابیات

کدام این را بلطف خویش تقبل
بجای او دو میان جان سازد
بفقیری چون حضر یری تا نیست
آرزومندیک عطاے توام
نیست جز لطف تو کسی ما را

دارم امید از خدای جهان	که رسد از قبول خویش نشان
بقبول خودش کند موصول	سوی اہل دانش روان سازد
ای خدا از دو ناگزیرم من	بیکس و بی نوا کزارم من
جز توام هیچ دستگیری نیست	مفلس و کمترین گدای توام
بنظر رحمتی بحق تو سر ما	بده ما بلطف خویشتن نشر ما
انت نعم الوکیل والمولی	صلی الله تعالی علی خیر

خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام الطائفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی رضی الله تعالی عنه

از اکمل اولیاء اہل بیت است از اعاظم سادات حسنیه است از اولاد عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام المسلمین حسن بن امیر المؤمنین علی مرتضی رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین منسوب است بجیل که آن را جیلان و گیلان نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین و اربعمائة است و مدت تصدر او مرتبهٔ تدریس و فتوی رانی و سه سال و مدت کلام او بمردم و ارشاد خلق چهل سال

مکتوبات شیخ

اربع ساعات ساعة بحاسب فیها نفسه و ساعة یناجی فیها ربه و ساعة یفضی فیها الی اخوانه الذین یبصرونه بعیوبه و ینصحونه علی ربه و ساعة یخلی فیها بین نفسه و بین لذاتها فیما یحل و یجمل فان فی هذه الساعة عونا علی تلک الساعات اعانتنا علیه و ثبتنا به و صحبنا بما فیه لا تحرمنا فی عاقبته و حسن ختمه بکرامة من الله علی حبیبنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا دائما ابدا الی یوم الدین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شیخ زاده قدما قدس سره هی تربیت اصحاب خلق تصرف بر دقایق مشغول بوده و مشغول بوده اند و شدید وقتها که جوانان طریقه و خلوات بر صفت خاص فی سوزنی و بالا انبار اوران خلوت می نشاندند و طعام و شراب ایشان را بر موازین مصلحت و اجتهاد معین می ساختند و با هر یکی ذکرے خاص و شغلے مخصوص تلقین و تعلیم می کردند و جز برای ادای فرض نماز با جماعت یا بجهت ضرورت دیگر بیرون نمی آوردند و دران وقت نیز نظر بر قدم داشته و سر و چشم بگوشه رداے پیچیده نظر از التفات یمین و شمال و زبان از غیر ذکر نگاه میداشتند و در هر دو روزے و شبے مشغول

و عمر آنحضرت نود سال بود وفات در سنه احدی و ستین و خمسمائه و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة که
سال عمر آنحضرت هیجده بود به بغداد قدم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد اشیاخ و ائمهٔ اعلام
امت و علمای سنت و اعیان دین نموده اول قرآن عظیم را بار روایت و درایت و سر و علن بنعوت
اتقان تجوید فرمود در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای بلاد و در
گذشت تکمیل آن نموده در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای بلاد و در
حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول
عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عام نهاد و بمرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع
طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب او داد و ینابیع
حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا هبوط اسفل صیت کمال و آوازهٔ
جلال او در افگند و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب نصف النهار
ظاهرتر گردانید و مفاتیح خزائن جود و ازمهٔ تصرفات وجود را بقبضهٔ اقتدار و دست اختیار او
سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت
را در حفادهٔ نفاهض ظل قدم در دائرهٔ امر او گذاشت تا مامور شد من عند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله و جمیع اولیا که در وقت از حاضر و غائب قریب و بعید و ظاهر و باطن گردن اطاعت و سر انقیاد
نهادند خوفاً من ان یرد و طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود امام الصدیقین و حجة العارفین
روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله الوجود البحت و النور الصرف
سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیاء حلیهٔ آنحضرت
نحیف البدن ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة و طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت
جهیر و سمت بهی و قدر علی و علم وفی در صحبت و عبوت و سمت و صمت و در کلام آنحضرت نوعی از
سرعت و جهر بود که سامع را رعبی و هیبتی در دل می افزود و از جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن
آن قریب و بعید یکسان بودند و بحسب قرب و بعد مکان مجلس تفاوتی ظاهر نمی شد و در وقت تکلم او
هیچکس را جز سکوت و انصات گنجایش نداشت و نزد امر کردن بچیزی جز مبادرت بامتثال صورت
نمی بست و هر که نظر بر جمال باکمال او انداختی اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع
دست دادی و هرگاه بمسجد جامع بر آمدی خلائق همه دست بدعا آوردندی و حاجات خود را از
درگاه قاضی الحاجات خواستندی نقل است که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد
و از مردم آواز یرحمک الله و یرحمکم الله چندان برخاست که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ جامع
نشسته بود متوهم شد و پرسید که اینچه فریاد است گفتند که شیخ عبدالقادر عطسه زده است و مردم

بیمار و دوا را از کیفیت احوال
و خواطر و ارادات و تمایلات
مریدی را چه مصلحت و [illegible]
و موافقت مزاج و اصلاح
کار باشد از تغیر حال تمام
و شرایط شغل ذکر سلوک
می نموده بعضی [illegible]
بعضی را [illegible] معالجه
طبیب حاذق هر مریض را
تسلیک نموده هر یکی را بعد
از [illegible] بعضی را یکسال
بعضی را شش ماه و بعضی
را یک [illegible] بعضی را [illegible]
و بعضی را کم از آن خلوت
کامل [illegible]
[illegible] تربیت اصطلاحی
و این بود طریقه تربیت
تمامه طالبان را و این نوع
تربیت در این زمان منعدم
شده و [illegible]
[illegible] افادهٔ باطنیه
الحال مر او [illegible] حال شیخ
[illegible]
[illegible] و [illegible] چنان
باشد [illegible] طالب [illegible]
[illegible] تربیت و ارشاد
آداب طریقت مشغول دارد
و در باطن همت حال خود را
بر اندازهٔ قوت و نفوذ
[illegible] سلسلک
برگمارد و شغول و کل حال
ارشاد و تکمیل کفته
این طریقه نیز [illegible]
بر تفاوت استعداد و [illegible]
و توجه اعتقاد طالب [illegible]

تنمیت او کرده اند واما علم آنحضرت نقل ست که روزے قاری آیتے از قرآن در مجلس او برخواند وآنحضرت
وجہے در تفسیر آن بیان فرمود و وجہے دیگر و دیگر تا یازده وجہ تا اینجا علم حاضران مجلس ہمراه بود بعد
ازان در بیان وجوه دیگر شروع نمود وبا تمام اربعین وجہ افاده فرمود و ہر وجہ را سندی با نقسال رسانید
و بر ہر وجہ دلیلے و ہر دلیلے را تفصیلے داد که موجب تعجب حاضران گردید بعد ازان فرمود که گذاشتیم قال را
باز آمدیم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمہ گفتن وشورے شد و اضطرابے در اہل
حاضران افتاد و جامہای پاره کردن و بعضی بصحرا نہادند نقل ست از جناب آنحضرت مرجع علما
عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش آنحضرت می آوردند بی سبق مطالعه
تفکر جواب بصواب ثبت فرمودی و ہیچکس را از حذاق علما و بکار [illegible] مجال خلاف و تکلم دران منصوص
نبودے یکبار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که شخصی را این چه چنین گویند سادات علما در مردی که سوگند
خورده بسه طلاق بران که حق تعالی را عبادتے کند که در وقت اشتغال و بیان عبادت ہیچ یکی از افراد
انسانی در ہیچ مکانی او را دران عبادت شریک نباشد کدام عبادت او کند تا از عہده حنث بیرون
حلف برآید بعد از انکه علمائے عراقین در جواب این سوال متحیر وبعجز در دریافت آن معترف گشته بودند
پیش آنحضرت آوردند وی بمجرد نظر دران فرمود که خلی له المطاف ولیطوف اسبوعا وحده یعنی مبینی خالی
ساخته شود برای آن شخص جائی طواف خانه کعبه تا طواف کند تنہا واز عہده یمین بیرون آید
زیرا که طواف عبادتی ست که ہیچکس از آدمیان دران زمان با او ہمراه نیست واما طریق آنحضرت
در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشته است وہیچکس را از مشائخ عصر طاقت آن نبود که یاد کی مسابقت
جوید در شدت ریاضت و قوت و مجاہدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و قوت
و ذبول در تحت مجاری اقدار بموافقت قلب و روح و نفس و اتحاد ظاہر و باطن و انسلاخ صفات نفس
با غیبت از رویت نفع و ضرر و قرب و بعد و فراغ قلب و خلو سر از تجاذب شکوک و تنازع
اغیار و تشویش بقایا و بالقاء تفرقہ و اتحاد قول و فعل و معانقہ اخلاص بتسلیم و تحکیم کتاب و سنت
در ہر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید تفرید با حضور در موقف
عبودیت که مستمد ست از لحظ کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاہده اسرار حقیقت نقل ست
که آنحضرت فرمود که مدت بست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرائے عراق و خرابہا ادمی گشتم بحالتی که
نه ہیچکس مرا می شناخت و نه من کسے را طوائف رجال الغیب و جنی اجان برمن می آمدند و ایشان
را طریق حق تعلیم می کردم و تا مدت چہل سال نماز فجر را بوضوء عشا می گزاردم و تا پانزده سال بعد
از ادای نماز عشا قرآن مجید استفتاح می نمودم و بر یکپای ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت
سحر ختم می کردم و از سه روز تا چہل روز می گزشت که قوت می یافتم و خواب نمی کردم تا یازده سال

بعد از ترک شرف و کمال شیخ [illegible] تا ظاہر گردد [illegible] واعتقاد [illegible] اقوال [illegible] [illegible] و حال [illegible] باقی ست [illegible] طالبان [illegible] [illegible] ہیچ کس [illegible] تا یعید جنیے دیگر طالبان [illegible] بحال نبود [illegible] ایشان از ما فوقات [illegible] نکند تا حیاتی [illegible] واعانت ہمت [illegible] صفا و نورانیت باطن [illegible] از ظلمات [illegible] با نوار حاید متصف [illegible] می فرمود که این [illegible] شیخ [illegible] طریق بود [illegible] کلام الشیخ [illegible] نیز تقبیل [illegible]

در برج بغداد که او را ازجهت طول مکث من در وے برج عجمی گویند مشغول بودم و با خدا عهدی می بستم که نخورم تا نخورانند و مدتهای مدید برین میگذشت و عهد نمی شکستم و هرگز عهدی که با خدا بستم نه شکستم فرمود وقتی در بعض سیاحات شخصے پیش من آمد و استدعائے صحبت کرد با شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یکجائے نشانده برفت و وعده کرد که تا نیایم از اینجا برنخیزی سال تمام برین حال گذشت و آن شخص پیدا نشد و من بر وعده آنجا نشسته بودم بعد از انقضای مدت یکسال بیامد مرا نشسته یافت بار دیگر همچنین وعده کرد و رفت تا سه مرتبه این چنین واقع شد نوبت آخر با خود نان و شیر آورد و گفت که من خضرم و مامورم که با تو این طعام بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد برو و بنشین و ترک سیاحت کن پرسیدند در این مدت سه سالی قوت از کجا بود گفت از هر چه پیدا می شد و بر زمین افتاده می بود نقل ست از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که در بعضے سیاحات بدشتی افتادم که در آنجا آب نبود چند روز در آنجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق سبحانه تعالی ابری برگماشت که بر من سایه کرد و قطرات چند از وے بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی عجیب از ان میان ظاهر شد و ندا درداد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه حرام ساختم بر غیر تو بگیر آنچه طلبی و بکن هر چه خواهی گفتم أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ دور شو ای ملعون این چه سخن است ناگاه آن روشنائی به تاریکی مبدل شد و آن صورت دود گشت و گفت یا عبد القادر نجات یافتی تو از من بواسطه علم تو باحکام پروردگار و فقه تو باحوال منازلات خود و من مثل این واقعه هفتاد تن را از اهل این طریق از راه بردم که یکی از آنها بجای خود نایستاد این چه علم و هدایت است که حق تعالے ترا عطا فرموده گفتم لله الفضل والمنة ومنه الهدایة فی البدایة والنهایة و اما وعظ آنحضرت نقل ست که فرمود در ابتدائے کار در تیقظ و منام مامور و منهی می شدم و غلبه می کرد بر من کلام بحدی که بے اختیار می شدم و قدرت سکوت نداشتم و حاضر می شد در مجلس من دو سه از افراد ناس که از من سخن می شنیدند عاقبت اجتماع و ازدحام مردم بجائی رسید که در مجلس جای نشست نماند در مصلی شهر بیرون رفتم و سخن میگفتم آنجای گاه نیز بر مردم تنگ شد کرسی به بیرون شهر بردند و خلائق بی شمار از پیاده و سوار می آمدند و ماورای مجلس را گرد گرفته می ایستادند تا آنکه عدد نزدیک بهفتاد هزار میرسید نقل ست که در مجلس وعظ آنحضرت چهار صد نفر دوات و قلم گرفته می نشستند و آنچه از وی می شنیدند املا می کردند فرمود که در اول حال رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حضرت مرتضی را علیه رضوان الله در خواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند در دهن من لعاب دهن و بگشاد بر من ابواب سخن نقل ست از مشائخ که هرگاه که شیخ محی الدین عبد القادر بکرسی بر می آید و می گوید الحمد لله خاموش می گردد

قال الشیخ الکامل العالم العارف الفهیم الفاروقی سیدی محمد الشهیر بزروق فی کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة قد تشاجر فقراء الاندلس من المتاخرین فی الاکتفاء بالکتب من الشیخ ثم کتبوا للبلاد واستفتوا فیه العلماء فکل اجاب علی حسب نحوه وجملة الاجوبة دائرة علی ثلاث اوجها مشایخ التعلیم یکفی عنه الکتب للبیب حاذق بوت موارد العلم وشیخ التربیة یکفی عنه الصحبة لدین عاقل ناصح وشیخ الطریقة یکفی عنه اللقاء والتبرک اخذ کل من وجه واحد ثم الثانی النظر لحال الطالب فالبلید لابد له من شیخ یربیه واللبیب یکفی الکتب فی ترقیه لکن لا یسلم من رعونة نفسه وان وصل لابتلاء العبد برؤیة صبابة الثالث النظر للمجاهدات فالتقوی لا یحتاج الی شیخ لبیانها وعمومها والاستقامة یحتاج الی الشیخ فی تمییز الاصلح فیها وقد یکتفی دونه اللبیب بالکتب والمجاهدة الکشف والترقیة لابد فیها من شیخ یرجع الیه فی فتوحها کرجوعه علیه الصلاة والسلام معروض علی ورقة للعلم باخبار النبوة ومبادی ظهورها حین فاجاء الحق وبذه الطریقة

سہروردی خلافے کہ بعد و ـے زبان ست حاضر . غالباً از این جہت ست کہ این کارِ ملکی گوید و درمیان
آن سالکت می گردد و اولیا و ملائکہ از دحام می کنند در مجلس او و آنہا کہ در مجلس او حاضر شوند و تمامیہ
بہشت اند از آنہا کہ تا ماند یکی از مشایخ عصر آنحضرت گوید کہ یکبار . فی از بزرگی احضار این دعوت کردم
و در انجم خواندم و ہیچ یکے از جنیان اجابت نکرد و حاضر نشد و آنچہ معتاد بود از ایشان دیر کشید حیران
شدم کہ سبب این تاخیر چہ باشد چون جماعہ از ایشان حاضر شدند پرسیدم کہ سبب تاخیر چیست در
گفتند کہ شیخ محی الدین بر استادہ و عظ می فرمودند و ما ہمہ آنجا حاضر بودیم و بعد از این اگر خواستہ باشی
در وقتی طلبی کہ شیخ در وعظ باشد لاجرم در حضور ما تاخیر نخواہد افتاد گفتم کہ شما نیز در مجلس
وعظ او حاضر می شوید گفتند کہ اجتماع ما در مجلس او بیشتر ست از اجتماع آدمیان و طوائف کثیر از
ما بر دست او اسلام آوردہ اند و انابت نمودہ اند نقل است کہ پیش آنحضرت ہرگز از جماعہ
یہود و نصاری و امثال ایشان کہ بر دست او بیعت اسلام آوردند و از طوائف عصاۃ از
قطاع طریق و ارباب بدعت و فساد در مذہب و عقائد تائب می شدند خالی نبودی از یہود
و نصاری بیشتر از پانصد و از طوائف دیگر بیش از صد ہزار بر دست او تائب شدہ و از ہمو سر بریدہ
باز آمدہ و از اقسام دیگر خلائق خود چہ توان گفت نقل ست کہ روزی کہ آنحضرت بکرسی برمی آمد با نواع
علوم تکلم می کرد و حاضران ہمہ از مشاہدہ ہیبت و عظمت ساکت و صامت می بودند ناگاہ در میان
کلام می فرمود مضی القال و عطفنا بالحال این گفتن و در مردم اضطراب و جوش حال در آمدن یکی در
گریہ و فریاد می در آمد و دیگری جامہ پارہ می کرد و راہ صحرا می گرفت و دیگری بیہوش می افتاد و جان
میداد و وقتہا بودی کہ از مجلس وعظ آنحضرت جنازہا بیرون می آمد از جہت غلبہ شوق ہیبت و
تعرف قہرمان عظمت و جلال و از آنچہ از خوارق و کرامات و تجلیات و عجائب و غرائب حدوث
اشیائی عجیبہ و ظہور امور غریبہ در مجلس وعظ آنحضرت نقل کردہ اند خارج از حد حصر و احصا ست
وَلَوْ اَنَّ مَا فِي الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ و فرمودہ اند کہ جمیع اولیا و انبیا احیاء باجساد
و اموات بارواح و جن و ملائکہ در مجلس او حاضر می شدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی اللہ
علیہ وسلم و آلہ اجمعین نیز از برای تربیت و تائید تجلی می فرمودند حضر علیہ السلام اکثر اوقات از
حاضران مجلس شریف می بود و از مشایخ عصر ہر کرا ملاقات می کرد وصیت می نمود بملازمت مجلس
شریف او و می فرمود من اراد الفلاح فعلیہ بملازمۃ ہذا المجلس نقل ست کہ آنحضرت روزے
تکلم می کرد ناگاہ چند خطوہ بر ہوا بر آمد فرمود قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی چون باز بمکان
خود رجوع نمود پرسیدند کہ این بود فرمود ابو العباس خضر از مجلس ما می گذشت و تیز می گذشت
پس رفتم بجانب او و گفتم کہ تیز مرو و سخن بشنو نقل ست کہ آنحضرت بر بالای کرسی می فرمود

قریبۃ من الاولی و الشبہ
منہا و اللہ اعلم
الرسالۃ الثانیۃ اصول
الطریقۃ لکشف الحقیقۃ
لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
قال الشیخ شہاب الدین
احمد الشہیر بزروق رضی اللہ تعالی
عنہ و رضی عنا محییا لسنن
سیدنا الشیخ اما بعد فاصول
طریقنا خمسۃ اشیاء
تقوی اللہ عز و جل فی السر
و العلانیۃ و اتباع السنۃ
فی الاقوال و الافعال و الاعراض
عن الخلق فی الاقبال و الادبار
و الرضا عن اللہ فی القلیل
و الکثیر و الرجوع الی اللہ سبحانہ
فی السراء و الضراء فتحقیق
التقوی بالورع و الاستقامۃ
و تحقیق السنۃ بالتحفظ و حسن
الخلق و تحقیق الاعراض عن
الخلق بالصبر و التوکل و تحقیق
الرضا بالقناعۃ و التفویض
و تحقیق الرجوع بالحمد و الشکر
فی السراء و اللجاء الی اللہ تعالی
فی الضراء و اصول ذلک کلہ
خمسۃ علو الہمۃ و حفظ الحرمۃ
و حسن الخدمۃ و نفوذ العزمۃ
و تعظیم النعمۃ فمن علت ہمتہ
ارتفعت رتبتہ و من حفظ
حرمۃ اللہ حفظت حرمتہ و من
حسنت خدمتہ وجبت کرامتہ
و من انفذ عزمتہ دامت
ہدایتہ و من عظم النعمۃ
فی عینہ شکرہا و من شکرہا

ای غلام انقاعد مکن در حضور خود در وقت تعود من اینجا ولایت اینجاست درجات اینجاست ای طالب
توبه بیا بسم اللہ ای طالب عفو بیا بسم اللہ ای طالب اخلاص بیا بسم اللہ در هفته یکبار بیا و اگر
نتوانی در ماهی بیا و اگر نتوانی در سالی و اگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا و بگیر هزار هزار چیزای عالم
قطع کن راه هزار ماه را تا بشنوی از من یک کلمه را چون بیائی تو این جا نظر بکن بر عمل خود و زهد
و ورع و احوال خود تا بگیری تو از من آنچه نصیب تست و حاضر می شوند در مجلس من بطاین ملک
و خواص و بیا و غیبیان تا بیاموزند از من تواضع مر جناب مقدس را هیچ و نبی و ولی نیست که حق تعالی
او را خلق نموده و بمجلس من حاضر نشده احیا با جساد و اموات بارواح و میفرمود کلام من بر مردان غیب
ست که حاضر می شوند از پس پردهٔ کوه قاف قدمهای ایشان در هواست و دلهای ایشان در آتش اند
شدت شوق و لهیب اشتیاق که به پروردگار خود دارند راوی گوید که درین مجلس که این سخن می فرمود
ولد او سید عبد الرزاق در پایهٔ اخیر در زیر قدم او نشسته بود سر بالا کرد و ساعتی حیران بود پس بیهوش
افتاد و جامه و دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفاء آن نار کرد و فرمود تو نیز ای
عبد الرزاق از ایشانی و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبد الرزاق پرسید او فرمود چون
نظر بالا کردم دیدم که در هوائی مردان غیب ایستاده اند ساکت و مدهوش و تمام افق بایشان پرست
و در لباس ایشان آتش در گرفته ست بعضی از ایشان در صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجائے خود
و بعضی بر زمین می افتند نقل ست که یکے از مشائخ عصر که شیخ صدقه نام داشت بخانقاه آنحضرت
آمد و نشست و مشائخ دیگر نیز در انتظار بر آمدن شیخ نشسته بودند چون بر آمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و
قاری را نفرمود که آیتے بخواند و لیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب در گرفت از خاطر شیخ صدقه
بخاطر گذرانید و عجبا شیخ سخنے نکرده قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست و چندین حالت از چیست
آنحضرت بجانب او دید و فرمود یا هذا مریدی از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک گام در اینجا
رسیده است و بر دست من توبه کرده حاضران مجلس همه در ضیافت او بند شیخ صدقه بدل خود
باز گفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند و احتیاج او بشیخ چه باشد
آنحضرت بجانب او دید و گفت یا هذا او توبه می کند که دیگر در هوا می پرد تا باز بآن نرود و محتاج است که بیاموزم
او را طریق محبت خدا و بعد از آن فرمود کلامی که ترجمهٔ او این باشد منم که تیغ من مشهور ست و قوس من
موتور و تیر من رسنده و نیزهٔ من بی خطاست و اسپ من بی زین ست من آتش سوزان الهی ام
من سلب کنندهٔ احوال من دریای بی کرانم من رهنمای وقتم من سخن کننده در غیر خودم و تتے دیگر
در حالت بود و میفرمود منم محفوظ و منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان پست
باد کوههای شما ای صومعه نشینان منهدم باد صومعهٔ شما پیش آئید امر خدائی را امر ما از خداست

استوجب المزید من المنعم
بسبب و علاه و صادق
وصول المعاملات عسر
طلب العلم للقیام بالامر
وصحبة الشیخ والاخوان
ترک الرخص والتاویلات
حفظ الاوقات
بالادراک الحضور والانهام
النفس فی کل شی
...
الصحیحة
الاعراض...
ترک الرخص والتاویلات
الشفقة علی النفس
ضبط الاوقات الساعات
النظر بالفضائل آفة اتهام
النفس الانس بحسن احوالها
واستغنا منها وقد قال الله
سبحانه تعالی وان تعدل
کل عدل لا یوخذ منها وقال
الکریم ابن الکریم ابن الکریم
ابن الکریم ... الله و
سلامه علیهم وما ابری نفسی
ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی ... ادیار
بلال النفس خمسة اشیاء
تخفیف المعدة من الطعام
والالتجاء الی الله مما یعرض عند
وحشة والفرار من مواقع
الفتن ومن مواقف ما یخشی
وقوع الامر المتوقع فیه و
دوام الاستغفار مع ...

ای راه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای طفلان بیائید دگیر یدفیض را از دریائے
که کران ندارد بعزت پروردگار که نیکبختان و بدبختان همه عرض کرده می شوند بر من و نظر من
در لوح محفوظ ست منم غواص دریائے علم و مشاهده الٰهی من حجت خدا و ندم بر تمامه شما و نائب
رسول الله و وارث او یم در زمین و نیز فرموده است آدمیان را مشائخ اند و پریان را مشائخ
فرشتگان را مشائخ و من شیخ همه ام نقل ست که آنحضرت در مرض موت می فرمود نسبتی نیست
میان من و شما و میان من و خلق تفاوت آسمان و زمین ست قیاس نکنید مرا بکسی و کسی را بمن فرمود من
از ورائے امور خلقم و من ورای عقول ایشانم یا اهل الارض شرقاً و غرباً یا اهل السماء حق تعالی
فرموده است وَاَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ من از انها ام که هر خدا میدانند و شما نمیدانند گفته می شود مرا
در شب و روز هفتاد بار و انا اخترتک و لتصنع علی عینی گفته می شود مرا یا عبد القادر بحقی که مرا با تست
تکلم کن تا شنیده شود از تو گفته می شود مرا یا عبد القادر بحقی که مرا با تست بخور و بنوش و بگو امین
ساختم ترا از رد سوگند بخدای عز و جل نکردم و نگفتم چیزی را تا مامور نشدم بدان و فرموده قیفے که
بتکلم یکنم من بکلامی بر شما باد که تصدیق کنید آنرا که تکلم من ناشی از یقینی ست که شک را در وی مجال نیست
گو با گردانیده می شوم پس می گویم و داده می شوم پس می بخشم و امر کرده می شوم پس می کنم و عهده بر کسی
است که مرا امر کرده است و الدیة علی العاقلة تکذیب شما مر از هر قاتل ست مر دین شمارا و سبب زوال
دنیا و آخرت شماست انا سیّاف انا قتال و یحذرکم الله نفسه اگر نمی بود لگام شریعت بر زبان من هر آئینه
خبر می کردم شمارا بانچه میخورید و می نهید در خانهای خود من میدانم انچه در ظاهر و باطن شماست و
شما در رنگ شیشها ئید در نظر من نقل ست که آنحضرت در نهایت کار بغایت جامه نفیس
پوشیدے روزے خادم پیش ابو الفضل بزاز رفت و گفت جامه می خواهم که گزی بدینار بود نه بیش
و نه کم پرسید که این جامه برای که میخری گفت برای شیخ خود محی الدین عبد القادر او را بخاطر رسید که
شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری از غیب در پائے او خلید
که کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند فائده نداشت مرا او را برداشته پیش
آنحضرت آوردند فرمود یا ابا الفضل چرا بباطن خود بر ما اعتراض کردی بعزت معبود نپوشیدم این جامها تا
گفته نشد که بحقے که مرا برتست یا عبد القادر بپوش جامه را که یک گز او بیک دینار باشد یا ابا الفضل این
جامه کفن میت ست و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موت ست بعد از ان دست مبارک
خود بر موضع الم رسانید المی که بود بدر رفت گویا که اصلا نبود پس فرمود که اعتراض او بر ما مشکل شد
بصورت مسمار در رسید یاد انچه رسید رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه و اما کرامات و خوارق عادات
آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد از حد عصر و احصار خارج ست و از مجال تقریر و

علی رسول الله تعالی صلی الله
علیه و آله و سلم بخلوه و اجتمع
وصحبة من یدل علی الله تعالی
او علی امر الله تعالی و هو معدوم
و قد قال الشیخ ابو الحسن
الشاذلی رضی الله تعالی عنه
او صانی حبیبی فقال لا تنقل
قدمیک الا حیث ترجو
ثواب الله تعالی و لا تجلس
الا حیث تامن غالبا من
معصیة الله تعالی و لا تصحب
الا من تستعین به علی طاعة
الله تعالی و لا تصطفی
لنفسک الا من تزداد به
یقینا و قلیل ما هم او کلاما هذا
معناه و قال ایضا رضی الله
عنه من دلک علی الدنیا فقد
غشک و من دلک علی
العمل فقد اتعبک و من دلک
علی الله فقد نصحک و قد رایت
فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة
ایثار الجهل علی العلم و الاغترار
بکل ناعق و التهور فی الامور
و التقرب بها بالطریق و استعمال
الفتح دون شرطه فابتلوا
بخمسة ایثار البدعة علی
السنة و اتباع الباطل
دون الحق و العمل بالهوی
فی کل امر و حمل الامور و طلب
الترهات دون الحقائق و
ظهور الدعاوی دون صدق
فظهر بذلک خمسة اخر و سوسة
فی العبادات و الاسترسال
مع العادات و السماع
و الاجتماع له فی عموم الاوقات

وتخم پیرون وبدانکه این سخن حقیقت ست نه مبالغه زیراکه آنحضرت از زمان طفولیت وآوان صبا منظر خوارق ومحل کرامت بود ودر مدت نود سال که سن شریف اوست دائم الاحوال بر سبیل اتصال بی انقطاع خوارق ازوی ظاهر بود نقل ست که چون وی متولد شد در نهار رمضان از پستان مادر شیر نمی خورد ودر مردم شهرت گردید که در خانه بعضے از اشراف پسری متولد شده است که در رمضان شیر نمی خورد نقل ست که از آنحضرت پرسیدند از کجا باز شناختی تو خود راکه ولی خدائی فرمود که ده ساله بودم که از خانه بسوی مکتب می برآمدم ودر راه فرشتگان می دیدم که گرداگرد من میرفتند وچون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند فراخ کنید جای را برای ولی خدا وروزی مردی را دیدم که هرگز اورا ندیده بودم ویکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که اورا چندین تعظیم می کنید گفتند که ولی از اولیای خداست که اورا شانی عظیم خواهد بود درین طریق این کسی ست که اورا اعطا کنند بی منع وتمکین بخشند بے حجاب ومقرب گردانند بے مکر بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بود ونیز فرمود که صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از گاوان حراثت می دویدم گاوی بگردید وبجانب من نگاهی کرد وگفت یا عبد القادر ترا از برای امثال این کارها پیدا نکرده اند وبا اینها امر نکرده ترسان ولرزان بجانب خانه برگشتم وبیام خانه برآمدم مردم را دیدم که وقوف بعرفات می کنند پس پیش والده آمدم وازوے طلب اذن کردم که به بغداد روم وتحصیل علم نمایم وصالحان را زیارت کنم رضی الله عنه وعن جمیع الصالحین ونیز فرمود که هرگاه قصد میکردم که با خوردان بازی کنم آوازی می شنیدم که می گفتند بجانب من بیا ای مبارک پس از ترس می گریختم ودر کنار مادر می افتادم والآن این کلمه را در خلوت خود می شنوم نقل ست از شیخ علی بن هیتی که گفت ندیدم هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبد القادر هر وقت هر که از ما خواهد که ازوے کرامتے مشاهده کند می تواند وخوارق ظاهر میگردد گاهے ازوے وگاهے در وے وگاهے بوے ونیز نقل ست از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر حریمی وشیخ ابی عمرو عثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ عبد القادر مثل عقد منضود تدریجا هر که در پی یک دگر در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات اورا هر روز سر آئینه بشمارد وچیزهای بسیار را ازوی وشیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است کان الشیخ عبد القادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود علی التحقیق وکانت له الید المبسوطة من الله فی التصریف والفعل الخارق الدائم وامام عبد الله یافعی فرموده است کراماته بلغت حد التواتر ومعلوم بالاتفاق مابلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق وازآنحضرت از هر جنس کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق وبواطن ایشان واجراء حکم بر انس وجان واطلاع ضمائر واظهار سرائر

واستحالة الوجوه بحسب الامکان وصحبة ابناء الدنیا حتی النساء والصبیان اعتزوا فی ذلک بوقائع القوم وذکر احکامهم ولو تحققوا علموا ان الاسترسال صد الصفا والمقام بها بعید الحاجة من غیر زیادة فلا یسترسل معها الا بعید من القدرة وان السماع رخصة المغلوب والکامل هو الخطاء فی بساط الحق اذا کان بشرط من یلیق بمجاهدة وبسد ان الوسوسة بصلبها جهل بالسنة او جبال فی الحقائق لان التوجه لاقبال الخلق ادبار عن الحق او سبب قاری مداهن او جاهل غافل او صوفی جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار فی الابناء والدین یسول ارتاتهم اعظم واعظم نار لو مدیق رضی الله عنه الحدث من لم یوافقک علی طریقک ولو کان ابن سبعین سنة تلت دهو الذی لا یثبت علی حال ویقبل ما یلقی علیه فیو لع به واکثر ما تجد بغوانی ابناء الطوائف وطلبة المجالس احذرهم بغایة جهدک کل من ادعی حالا مع الله ثم ظهرت منه احدی خمسة فهو کذاب او مسلوب ارسال الجوارح فی معاصی الله تعالی والتصنع فی طاعة الله والطمع فی خلق الله والوقیعة

و تکلم بر خواطر و اطلاع بر بواطن ملک و ملکوت و کشف حقائق جبروت و اسرار لاہوت و اعلام مواہب غیبیه و امداد و عطایای لاریبیه و تصریف و تقلیب حوادث و دواہی و تصریف اکوان بحر و شبات آنی و اتصاف بصفت اماتت و احیا و تحقق بنعوت افنا و انشا و ابرا و اکمہ و ابرص و تفہیم صمّی و تنقیه اغلاق و طی زمان و مکان و انفاذ امر در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در ہوا و تصریف ارادت در دم و تقلیب طبائع اشیا و احضار اشیا از غیب و اخبار از ماضی و آتی بلا شک و ریب سائر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتصال و دوام بین الخاص و العام بر سبیل تعمد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظہار دعوی بحق و در ہر یکی ازین امور حکایات و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن قاصرست و کتب مشائخ خصوصاً تصانیف امام عبد الله یافعی بدان مزین و مشحون ست و آنچه از مشائخ ذی اقطاب وقت و ملکه از جمیع مشائخ متقدمین بر زبان وی رضی الله عنه بطریق کشف و اعلام الٰہی از وجود شریف خبر داده اند و در تعظیم و تکریم و رفع مکان و اعتراف شان آنحضرت و انقیاد و اطاعت احکام وی و امر او خصوصاً در قول او قدمی ہذا علی رقبة کل ولی الله و صدق او در ین قول باذن او مامور من عند الله صادر شده است بیشتر ازان ست که تصور توان نمود جمله ازان در زبدة الآثار که منتخب بہجة الاسرارست آورده ایم رجاء للقبول و وسیلة للوصول اما شرائف اخلاق آنحضرت نسخه بود انک لعلی خلق عظیم و مجموعه از انک لعلی ھدی مستقیم با آن جلالت قدر و علو منزلت و سعت علم و رفعت محل که داشت ہمیشه با ضعفا مجالست کردی و با فقرا تواضع نمودی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر نمودی و ابتدا بسلام فرمودی و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و زلات ایشان درگذشتی و ہر که پیش آنحضرت سوگند خوردی ہر چند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را پوشیده داشتی و با مہمان و ہمنشین چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که ہیچکس نبودی و ہرگز عصاة و عتاة و جبابره و اغنیا را قیام نکردی و ہرگز بر در امیر و وزیر نرفتی و ہیچ یکی از مشائخ در حسن خلق و سعت صدر و کرم نفس و عطوفت قلب و حفظ ورد و صیانت عہد یا وی مساہمت و مشارکت نداشتی نقل ست که روزے در خلوت نشسته انتساخ می فرمود از سقف خانه بر جامه و دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار افشاند در کرت رابع سر بر داشت نظر بر موشکی افتاد که سقف را می کاود بمجرد نظر افتادن سرش بجانبے افتاد و جثه بجانبے انتساخ را بگذاشت و بگریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا در گریه آورد فرمودی ترسم که مبادا از مسلمانی دل من متاذی گردد و او را نیز این حال رسد که این موش را رسید روزی دیگر در مدرسه بود وضو می فرمود ناگاه عصفوری در ہوا میرفت و بر ثوب آنحضرت

فی اہل الله تعالیٰ و لما یختم له علی الاسلام بشرط الشیخ الذی المنقی الیه المرید نفسه خمسة علم صحیح و ذوق صریح و ہمة عالیة و حالة مرضیة و تبصیر نافذة و من فیه خمس خصال لا یصح مشیخة الجہل بالدین و اسقاط حرمات المسلمین و دخول ما لا یعنی و اتباع الہوی فی کل شیٔ بسوء الخلق من غیر مبالات و آداب المرید مع الاخوان و الشیخ خمسة اتباع الامر و ان ظہر خلافه و اجتناب النہی و ان کان فیه حتفه و حفظ حرمته غائبا و حاضرا و حیا و میتا و الاتیان بحقوقه حسب الامکان بلا تقصیر و عزل عقله و ریاسته الا ما یوافق ذلک من شیخه و یستعین علی ذلک بالانصاف و النصیحة و ہی معاملة الاخوان ان لم یکن شیخ یرشد و ان وجد ناقصا من الشروط الخمس اعتمد فیما کمل فیه و عومل بالاخوة فی الباقی انتہت الاصول المذکورة بحمد الله و حسن عونه و ینبغی لک ایہا الطالب مطالعتہا فی کل یوم مرتین او مرة و الا ففی جمعة حتی ینطبع معانیہا فی النفس و یقع نفعک فی مقتضاہا فان فیہا غنیة من کثیر من الکتب و الوصایا فقد قیل انما حرموا الوصول لتضییع الاصول من تاملہا

بول کرد بمجرد نظر از ہوا بر زمین افتاد بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامہ بشست و از بدن برآورد کہ این را الغرو شید دشمن او بر نقر القدرق کنید کہ این جزا و مکافات آنست نقل ست کہ یکباری آنحضرت بعد از شہرت از برای حج برآمدہ بود و چون بحلہ کہ موضعی ست قریب بغداد رسید فرمود کہ درینجا خانۂ ببینید کہ فقیر تر و بیکس تر و گمنام تر از وی نباشد تا آنجا فرود آیم ہر چند اکابر و رؤسا، آن موضع منازل و بیوت عالیہ مہیا ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد و بعد از تفحص خانہ یافتند کہ پیرے و عجوزہ و صبیہ در وی بود آنحضرت بعد از طلب اذن از ان پیر شب آنجا نزول فرمود و ہدایا و نذور از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمد و فرمود من از حق خود کہ درین اسباب دارم برآیم و برای این پیر دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اموال و اسباب را تسلیم آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را بہ برکت قدوم او غنائی و مکنتی ارزانی داشت کہ ہیچکس را در ان بقعہ نبود نقل ست کہ تاجری پیش آنحضرت آمد و عرضہ کرد پیش من مالی ست از غیر زکوٰۃ خواہم کہ آن را بفقراء مساکین صرف کنم ولیکن مستحق را از نامستحق ندانم حضرت شیخ ہر کرا مستحق دانند بدہند فرمود بدہ ہر کرا خواہی از مستحق و غیر مستحق تا ترا نیز حق تعالی بدہد آنچہ مستحق آن ہستی و آنچہ نہ مستحق آنی نقل ست کہ روزے آنحضرت فقیرے را دید کہ بخاطر شکستہ در گوشہ نشستہ است پرسید کہ چہ حال داری در چہ خیال نشستۂ عرض کرد کہ بجانب شط رفتہ بودم و چیزی نداشتم کہ بملاح بدہم تا بکشتی بنشینم و از آب بگذرم و ہنوز کلام آن فقیر تمام نشدہ بود کہ شخصے صرۂ بخدمت آورد در وی سی دینار بود صرہ را بفقیر داد کہ این را ببر و بملاح دہ و بعضے از مشائخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشتہ اند کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ ظاہر الوضاءۃ دائم البشر کثیر البہاء شدید الحیاء رحیب الجناب سہل القیاد کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤفا شفوقا یکرم الجلیس و یبسط اذا رأہ مہموما و ما رأیت ابین لسانا و لا اظہر لفظا منہ و بعضے دیگر نوشتہ کان سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ سریع الدمعۃ شدید الخشیۃ کثیر الہیبۃ مجاب الدعوۃ کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس الی الحق شدید الباس اذا انتہکت محارم اللہ تعالی لا یغضب لنفسہ و لا یتغیر لغیر ربہ لا یرد سائلا و لو باخذ ثوبیہ کان التوفیق رائدہ و التائید معاضدہ و العلم مہذبہ و القرب مؤدبہ و الخطاب مشیرہ و اللحظ سفیرہ و الانس ندیمہ و البسط نسیمہ و الصدق راتبہ و الفتح بضاعتہ و الحلم صناعتہ و الذکر وزیرہ و الفکر سمیرہ و المکاشفۃ غذاؤہ و المشاہدۃ شفاؤہ و آداب الشریعۃ ظاہرہ و اوصاف الحقیقۃ سرہ رضی اللہ عنہ و عن جمیع الصالحین و عن محبیہم اجمعین و اما افضل اصحاب و مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت بحکم آنکہ خیریت تابع بحریت

وف ذلک ثم لا یزال بعد ذلک یتعہدہا تقصدا للتذکر بہا وفقنا اللہ و ایاک لمرضاتہ انہ ولی ذلک و القادر علیہ حسبنا اللہ و نعم الوکیل و قال الشیخ رضی اللہ عنہ مبینا طریقتہ مبنی طریقتنا علی خمس التحقق فی التقوی بحفظ ما لا یعینیہ و لا یطلع علیہ الا اللہ تعالی و التحقق فی اتباع السنۃ بحیث ما یاخذ الا بالاصح او تقارب او کاد و رفع الہمۃ عن الخلائق بحیث لا یتوجہ الیہم فی امر من الامور الا مجانا فلا یذم مانعا من حیث ہو و لا یمدح محسنا من حیث ہو بل من حیث امر اللہ فیہ و التسلیم للخلق من حیث ما ہم فیہ بالقاء شرورہم و ایثار السلامۃ و العافیۃ معہم و الاستسلام للقدر فی جمیع الاحوال بالصبر و الرضا و الشکر و العمل علی قول الشیخ ابی الحسن الشاذلی رضی اللہ عنہ اجعل التقوی و طنک و لا یضرک مرج النفس ما لم ترض بالعیب او تصر علی الذنب او یسقط منک الخشیۃ بالغیب رجوعا الی قولہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اتق اللہ حیث کنت و اتبع السیئۃ الحسنۃ تمحہا و خالق الناس بخلق حسن و ایضا القولہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اذا رایت شحا مطاعا و ہوی

متبوع ست نیز بسیارست یکی از مشائخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو بمیرم فرمود چنین خواهد بود چرا نباشد و حال آنکه شیخ تو شیخ عبد القادرست گوید که سه بار ازان سرور همین در خواستم و او صلی الله علیه وسلم همین جواب فرمود این حکایت درازست و واقعهٔ عجیبه عظیمه دارد از جهت اختصار برهمین مقدار اکتفا کرده شد نقل ست از جماعهٔ مشائخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ یکی از ایشان مگر بر توبه نقل ست از مشائخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی خود را بتو باز بست و نام خود کرد منتسب شد بتو ولیکن بیعت نکرد و از دست تو خرقه نپوشیده وی در اصحاب تو معدود باشد و در فضائل ایشان شریک بود یا نه فرمود هر که انتساب کرد بمن و خود را باز بست بنام من قبول کنند او را حق سبحانه وتعالی و رحمت کند بروی و توبه بخشد او را اگرچه بر طریق مکروه باشد و وی از جملهٔ اصحاب من مریدان من ست و پروردگار من عز وجل بفضل خود وعده کرده است مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت در آرد و نیز فرموده است ابیضة منا بالف الفرخ لا یقوم یعنی بیضه از ما بهزار ارزد و چوچه را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است حق سبحانه وتعالی مرا سجلی نوشته داد که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشند ثبت ست و گفت عز وجل که این همه را بتو بخشیدم و از مالک که خازن آتش دوزخ ست پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من ست گفت لا بعزت پروردگار که دست حمایت من بر مریدان من مثل آسمان ست بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار و جلال او که از پیش او عز وجل نروم تا مرا با اصحاب من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود پردهٔ عفت او برافتد و من در مغرب سر آئینه بپوشم پرده او را نقل ست از شیخ عدی بن مسافر که می فرمود از اصحاب مشائخ هر که از من خرقه طلبید بدهم و ملاحظه نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر زیرا که ایشان غرق اند در دریائے رحمت الٰہی و هرگز کسی دریا گذاشته بسقایه نیاید نقل ست که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد اگر من در زمان او می بودم او را دستگیری می کردم تا کار او باینجا نمی کشید و من دستگیری می کنم هر کرا از مریدان من مرکب بلغزد و از پاے در آید تا روز قیامت و فرمود مراد از هر طویله فحلی ست که مقاد دست کرده نشود و خیلی ست که مسابقت کرده نشود و مراد از هر لشکر سلطانی ست که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه از خدا چیزے خواهید بوسیلهٔ من خواهید تا خواهش شما باجابت

تنبعوا اصحاب کل ذی راے برایه فعلیک بخاصة نفسک و تری طاعة اولی الامر و عدم الاعتراض علیهم بالظاهر کیف کانوا والله حسیبهم و تقلل الشبع و تقطع و تقصر فی السفر و لا تقول بصلوات الاسبوع واللیالی الایام الفاضلة و تمل بصلوة التسبیح و تؤثر ما فتح الله به من تجرید او اسباب من غیر اختیار لاحد بما عنده و جود الآخر و تاخذ بکل مباح لا یلحقه نقص فی المروة ولا ضرر فی الدین و تذکر بالجمع و تجتمع للذکر لا علی وجه انه افضل ولکن لما فیه راحة النفس و صورة الطریق و تری للزیارة للاحیاء والاموات ما لم تقبح واحیا و متبرکا بمتا کدا و تری لکل مومن برکة الا من خالف السنة ولا تقتدی الا بمن صح عمله و ورعه و اصل کل خیر الرضا من الله تعالی بما قسم والالتجاء الی الله فی کل شیء نعم مفتاح کل حاجة عند الفقیر و بهروبه من شر الخلق اعظم من کل حصن تمت الاصول التی علیها مبنی الطریقة و من معانیها ان شاء الله توجه الفتح للحقیقة و صلی الله علی سیدنا

سلام از حسن جاست کم ربهم شیا الله سبحانه و الی شریعت را اعلی فهاست ۔۲

رسد و فرمود ہر کہ استعانت کند بمن در کربتی کشف کردہ شود آن کربت از وی و ہر کہ منادی کند بنام
من در شدتے کشادہ شود آن شدت از وی و ہر کہ توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتے قضا کردہ شود
آن حاجت مر او را، و فرمود کسیکہ دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورۂ اخلاص
یازدہ بار بعد از آن درود بفرستد بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بعد از سلام و بخواند آن سرور را صلی اللہ علیہ
وسلم بعد از آن یازدہ گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاہ خداوندی
بخواہد حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند بمنہ وکرمہ واما کلام آنحضرت دریائے ست از علم
ناتناہی الہی ممکن نیست احاطہ عبارت و اشارت بدان کماہی و درینجا بعضے مکتوبات منسوب
بدان حضرت کہ عرائس حکم و مواعظ در لباس عبارات فارسی با تحلی اقتباسات آیات مبین محلی
و مزین شدہ است نقل می یابد و آنحضرت بہ نسبت قدریہ عجمیہ احیانا بزبان فرس نیز سخن می فرمود
اگرچہ تکلم او در اکثر اوقات در مجالس وعظ بلسان عربی بود و لہذا آنحضرت را ذو البیانین واللسانین
وامام الفریقین می خوانند مکتوب ای عزیز چون بر افق شہود از خرق غمام فیض یَھْدِی اللّٰہُ
لِنُوْرِہٖ مَنْ یَّشَاءُ درخشیدن گیرد و روائح وصول از مہب عنایت یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِہٖ مَنْ
یَّشَاءُ در وزیدن آید و ریاحین انس در ریاض قلوب بشگفد و بلابل شوق در بساتین ارواح
بنغمات یَا اَسَفٰی عَلٰی یُوْسُفَ چون ہزار داستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوانین اسرار
شعلہ برزند و اطیار افکار در فضائے عظمت از غایت طیران بے پر شود و فحول عقول در وادی
معرفت پی گم کنند و قواعد ارکان افہام از صدمت ہیبت در تزلزل آید و سفن عزائم در بحار مَا
قَدَرُوا اللّٰہَ حَقَّ قَدْرِہٖ بریاح وَھِیَ تَجْرِیْ بِھِمْ فِیْ مَوْجٍ کَالْجِبَالِ در لجج حیرت فرو ماند امواج
دریا بوش یُحِبُّھُمْ وَیُحِبُّوْنَہٗ در تلاطم آید ہر یکی بزبان حال ندا کند رَبِّ اَنْزِلْنِیْ
مُنْزَلًا مُّبٰرَکًا وَّاَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ سابقہ عنایت اِنَّ الَّذِیْنَ سَبَقَتْ لَھُمْ مِّنَّا الْحُسْنٰی در
رسد و ایشان را بر ساحل جودی فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ فرود آرد و در مجالس مستان بادۂ الست رساند
مائدہ نعیم لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَزِیَادَۃٌ را در پیش کشند و کوس وصول از جام قرب
بِاَیْدِیْ سَفَرَۃٍ کِرَامٍ بَرَرَۃٍ وَسَقٰھُمْ رَبُّھُمْ شَرَابًا طَھُوْرًا گردان شود و ملک ابدی و دولت سرمدی
وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَّمُلْکًا کَبِیْرًا مشاہدہ گردد مکتوب ای عزیز قلب سلیم باید کہ تا بر
رموز فَاعْتَبِرُوْا یٰۤاُولِی الْاَبْصَارِ اطلاع یابد و عقل کامل باید تا دقائق اسرار سَنُرِیْھِمْ اٰیٰتِنَا
فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْۤ اَنْفُسِھِمْ را ادراک کند و یقینی صادق تا شواہد معرفت وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ
اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِہٖ وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَھُوْنَ تَسْبِیْحَھُمْ را بعین قلب مشاہدہ بیند و بدواعی وصول
وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ اُجِیْبُ دَعْوَۃَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ مستقبل شود

محمد و سائر الانبیاء وسلم
این چند کلمہ از رسالہ اصول
الطریقہ نقل کردہ شد و
در حقیقت اگر خواند بتوفیق یقین
حال گردد راہ این راہ برد
و عمل بدین مذکورات دست
دہد بے شبہ جوہر ایمان نور
صورت و صفائی وقت
کمال حال در دل ایداع
یابد. قال الشیخ ابو العباس
الحضرمی رضی اللہ عنہ و
علیک بدوام الذکر کلہ فی
الصلوۃ علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فہو
سلم ومعراج الی اللہ تعالی
اذا لم یلق الطالب شیخا
مرشدا حضرت شیخ علی متقی
رحمۃ اللہ علیہ حکم کردہ از شیخ
احمد بن موسی المشرع الصوفی
نقل کردہ اند کہ وی رضی اللہ
عنہ فرمود من لم یکن لہ شیخ
یربیہ ویرقیہ یوصلہ الی اللہ
تعالی فلیلزم الصلاۃ علی
النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فہی تربیہ باحسن الآداب
النبویۃ وتہذبہ بمحاسن
الاخلاق المحمدیۃ وترقیہ الی
اعلی ذروۃ الکمال وتوصلہ
الی المحل الاسنی من حضرۃ
الکریم المتعال وتتمم تربیتہ
وترقیتہ بالنبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم وکان یوصی
اصحابہ بقرأۃ دلائل الخیرات
و بکثرۃ الصلاۃ علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

وازروا جربیه أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ از خواب غفلت
وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ بیدار گردد و بعروة الوثقی وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ مِن
وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ چنگ در زند و بر سفینه فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ سوار گردد و بر دریای معرفت وَمَا
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ مردانه وار غواصی فرود آید و اگر گوهر مطلوب
بچنگ آید فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا و اگر جان در طلب رود فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ مکتوب
ای عزیز چون عساکر جذبات اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَن يَشَاءُ بر ولایت قلوب تازد طوائف نفوس
اماره را بلجام ریاضت وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ مرتاض و مذلل گرداند جبابرهٔ فراعنه
در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده در کشد امتیه را باغلال وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ بسته دل
گرداند اعمال ارادت و اختیارات را بتادیب وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ سزاوار بد
و ابنیه رسوم و عادات و قواعد ارکان تلبیس و ظلمات را بکلی از میان بردارد و منادی حال بزبان
صد مقال ندا کند که إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً
و چون مرقبه اراضی صفای قلوب از لوث شهوات بگذرد وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا
فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ مصفا گردد و حدائق ارواح از نسائم الطاف مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ
سراسر معطر و مروح شود و صفحات اوراق سرایر از نقائش رقوم لطائف أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي
قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ مرقوم گردد شهود يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ صفت حال گردد و
روای اشواق چون هَبَاءً مَّنثُورًا در هوا شود و بزبان صدا باز گوید وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً
وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ اسرافیل عشق صور در دمد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ تاثیر صاعقه فَصَعِقَ مَن فِي
السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ بظهور انجامد و بشیر اقبال لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ دررسد
و ایشان را تمکین دهد و بعلیین فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ رساند و آنگه رضوان
باشارت بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ پیش آید و ابواب جنات نعیم بگشاید و بگوید سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْ
خُلُوهَا خَالِدِينَ و ایشان بگویند وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ
نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ مکتوب ای عزیزی از داعیه
شهوات وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِهِ اعراض کن و از موطن غفلت وَلَا تُطِعْ
مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا بیرون آی و از صحبت اهل فسوق که فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ
قُلُوبُهُم مِّن ذِكْرِ اللَّهِ پرهیز و از منادی اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا مَرَدَّ لَهُ مِنَ
اللَّهِ ندای أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ بگوش هوش استماع کن و به تنبیه
أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدًى از خواب غرور وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ در رمید ارشو

وکان یقول لقرائة قل هو الله
احد عرفت الله الواحد الاحد
و بکثرة الصلاة علی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم صحبته
صلی الله علیه وآله وسلم وکان
یقول من اکثر الصلاة علی
نبینا صلی الله علیه وآله وسلم
رآه منامًا ویقظة ، در اینجا
رساله ایست مسمی بالفقر
المحمدی که در وی امر می‌کند
که بتوسل و توجه در جناب
رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم و قطع تعلق از ماسوای
وی و می‌گوید که آب از سرچشمه
گرفتن اطهر و اصفی ست و
بعضی مردم از وی چنان فهمیده
اند که بمشایخ قدس الله اسرارهم
چنانچه متعارف شده است
توسل نجویند و توجه نکنند
و اراده بیارند که شیخ جمله
کائنات آنحضرت ست
پس همه را مرید وی باید شد
صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه
ظاهر بعضی عبارات این
کتاب نیز بدین معنی ناظرست
ولیکن حضرت شیخ می‌فرمایند
که نه چنین است هر دو باید کرد
هم توسل بمشایخ باید کرد
و هم توجه بدان حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم باید داشت
منافاتی ندارد ان شاء الله تعالی
چون آن رساله بنظر آید
حقیقت حال منکشف گردد
والله اعلم فائده دیگر ست
متعلق بمطالعه کتب این

و از مقامات اہل حضور که رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ خبر پرس و از برائے کعبهٔ مقصود پائے از سر ساز و ببادیهٔ سر انقطاع کن وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا بازاد تجرید قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ در راحلهٔ تفویض وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ با قافلهٔ اہل صدق که كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مسافر شود مساکن زخارف دنیا که إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا عبور کن و از سیل مہالک فتنه که إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ بسلامت و از مناہج مسالک ہدیٰ که إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا رہے پیش گیر و بلسان اضطرار که أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ بالتضرع و زاری برخوان اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و با مبشر عنایت قدیم أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ بالبشارت تحیت سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ پیش برو و بر جنیبت نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ سوار شود بجناب خلد فَانقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ داعی شود و نسیم عز وصال از ہر طرف در وزیدن آید و اقداح شراب محبت بایدی سقاة غیب گردان مشاہده شود و آہنگ إِنَّ هَٰذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُم مَّشْكُورًا بر کنند و به مقام انس قسانه وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا آغاز کنند و دیباچه فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ را اطناب دہد و نواظر عیون بصائر از سکرات حالات وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا خبر باز دہد و از مشاہده وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ را معائنه کنند و بعجز معترف آید و بزبان حال باز گوید لَّا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ بینا شود و اکنون بذکر مشائخ ہند شروع نمایم و باللہ التوفیق فی المبدأ والمعاد

طبقهٔ اول در ذکر خواجه بزرگ معین الحق والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره

که سر حلقهٔ مشائخ کبار و اقدام سلسلهٔ چشتیه این دیار ست و اہل عصر او از خلفاء و مریدان و غیر ہم تعیین پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان ہارونی قدس اللہ سره بود در سفر و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی آنگاه بنعمت خلافت مشرف گردید و در زمان پتھورا رائے ہندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولیٰ مشغول شد و پتھورا نیز دران زمان در اجمیر بود روزے پتھورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه قدس سره بسببی از اسباب رنجانید آن مسلمان التجا بخدمت او آورد و خواجه بشفاعت بر پتھورا گفته فرستاد و پتھورا گفتهٔ شیخ قبول نکرد و گفت این مرد در ینجا آمده است و نشسته سخنان غیب می گوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتھورا را زنده گرفتیم و دادیم بمدران ایام لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و پتھورا بمقابل لشکر اسلام بایستاد و بدست معز الدین سام اسیر گشت و ازان تاریخ باز درین دیار اسلام شد

قوم تحاشی از تو سعه در نظر مصنفات ایشان بے تمیز و تفصیل و اللہ یقول الحق وهو یهدی السبیل قال فی قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة محذرا الناصحون من تلبیس ابلیس لابن الجوزی و فتوحات الحاتمی بل کل کتبه او جلها و کان سبعین و ابن الفارض و ابن سبعین و نحوهم و من مواضع من الاحیاء للغزالی جلها فی المهلکات منه والنفخ والتسویة له والمضنون به علی غیر اهله و معارج السالکین له والمنقذ و مواضع من قوت القلوب لابی طالب المکی و کتب السهروردی و نحوهم فلزم الحذر من موارد الغلط لا تجنب الجملة و معادات العلم ولا یتم ذلک الا بثلاث قریحة صادقة و فطرة سلیمة و اخذ بما بان وجهه و تسلیم ما عداه والا هلک الناظر فیه باعتراض علی ایراد اخذ الشیئ علی غیر وجهه فافهم شیخ ذکره اللہ بالخیر در باب نصوص و فتوحات و امثال آن میفرمود که از اصحاب آن محفوظ باید شد و در مبهمات و موهمات آنها خوض نکرد و میفرمودند در ینجا زہر ہاست مشکر اندود کرده اگر کسے را احتراز ازانها ممکن باشد مطالعه آن

و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت آورده اند که در پیشانی حضرت خواجه این نقش بعد از موت نوشته پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله نقل خواجه سادس رجب سنه ثلث وثلثین وستمائة وقیل فی ذی الحجة من السنة المذکورة والصحیح هوالاول وهم در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود بعد از ان صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند و بلندی قبر شریفش ازین جهت آمده است اول کسیکه در مقبرهٔ خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از ان دروازه و خانقاه بعضے از ملوک مندو ساختند و از کلمات قدسی سمات اوست که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات خواجه قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتش زدهٔ محبت ست هرچه در وفرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتشے بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویهای آب بان آوازی می شنوید چگونه آوازی می برآید همچنین که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که خدای تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی در هر کس که این سه خصلت باشد بتحقیق بدان که حق تعالی او را دوست می دارد اول سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در توبه آن زمان باشد که فرشته چپ او بست سال هیچ گناهے برو ننویسد ؏ صنه میدار د محرر این سطور که این سخن را بعضے اکابر متقدمین نیز نقل کرده اند و حقیقت معنی این سخن چنانچه بعضے از متاخرین از علماے صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار ملازم حال مرید ست و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد نه آنکه اصلاً گناه از وی بوجود نیاید و لهذا وصیت کرده اند بالتزام و در استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز که بجریان عادت رحمت الٰهی تا این وقت موقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق فقر کے شود آنگاه که از وی در عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و بترسی نباید که دوست براند فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم ست میان دو انگشت خود به بینند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد بپیش او آید و با هر که سخن کند جواب از وی بشنود فرمود که کمترین پایه و درجهٔ عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود کمال درجهٔ عارف در محبت آنست که اگر کسی برو بدعوی آید آن را بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار مجاور بودیم عاقبت جز هیبت نصیب ما نشد فرمود گناه شمارا چندان ضرر ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان

مبارک ست و الا محل خطر ست می فرمودند اول باید که عقد قلب بمذهب اهل سنت و جماعت محکم شده باشد و تردد و تذبذب در آن نمانده بعد از ان اگر از کتب قوم مخفی تا شوند و مستفید گردند بسلامت اقرب ست و الا آنکه هنوز اعتقاد شریعت درست نا کرده و عقد اسلام محکم نا شده هم از اول در مبهمات و موهمات و مشکلات این قوم خوض کنند محل آفت ست و الله اعلم نقل این چند کلمه اتفاق افتاد سه بار که می خواست که بجانب ایشان عریضه بنویسد چیزے ازین سخنان که منظور در آمده نقل نماید حیا و حجاب مانع آمد و نامحرمیت و نا اهلیت خود منظور می افتاد تا درین مرتبه که قلم تقدیر بے سابقه تامل و تدبیر جریان یافت و کلمه چند بظهور آمد معذور خواهند داشت و اگر زمانی از توجه بحضور حق که خلاصه کار ست فرصتے دست دهد و بمطالعه این کلمات نوری و حضوری پیدا شود کاتب حروف را از دعای خیر محروم نگذارند دعا همین ست که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه

فرمود عبادات اهل معرفت پاس انفاس ست فرمود علامت شناخت حق تعالی گریختن ست از خلق و خاموش شدن در معرفت فرمود عارف بمعرفت نرسد تا از معارف یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که سرّ پیه دون او بود از دل بردارد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویش آنست که هر آن بنده بر آن کس که بحاجت آید محروم باز نگرداند فرمود عارف در راه محبت کسی ست که از کونین دل بریده گرداند و فرمود عزیزترین چیزها در جهان آنست که درویشان با درویشان نشینند و بدترین چیزها آنکه درویشان از درویشان جدا گردند پس بدانکه از علتی خالی نباشد فرمود متوکل بحقیقت کسی ست که رنج و محبت از خلق برگیرد و نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت فرمود که عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیرتر باشد فرمود علامت عارف دوست داشتن مرگ ست و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که حق تعالی چون زنده گرداند محبان را با نوازش آن رویت ست فرمود اهل محبت کسانیکه اند که بی‌واسطه استاد سخن دوست می شنوند فرمود که عارف کسی ست که چون بامداد برخیزد از شب یاد ش نیاید فرمود فاضل ترین اوقات آنست که از خاطر وسواس رسته باشد فرمود علم بحری ست محیط و معرفت جوئی از محیط پس خدا او کجا و بنده کجا علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که در همگی عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن ست فرمود که مردم از منزل گاه قرب نزدیک نشوند مگر بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز ست چنین گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که آجا نام راجه بود از راجهای هندی تا حد غزنین ملک بدست آورده بود و نیز آجا آفتاب را گویند و میر بزبان هند کوه را گویند در تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین دیوارهاست که بر بالای کوه اجمیر ست و اول حوضی که بر روی زمین ملک هند کاشته پهکرست از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع می شوند و غسل میکنند و عمر و اولاد خود بر دین باطل ضائع می کنند و آنها که از ایشان قائل بقیامت اند می گویند که قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن آجا نام از همه هندوان که این ملک را داشتند پیشتر بود و پتهورا از پسترین ایشان و مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور پیشتر آبادان کرده پتهوراست و پتهورا را امیر آخور بود می را گفت که برای طویلهای اسپان جائی قابل که در آنجا شهرے آبادان کنم تفحص کن میر آخور بسیار گشت چون در زمینی که تا ناگور آبادان است رسید میشے دید که بچه زائیده است و گرگ برو حمله می کند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است

ابنکه توفیق مسلمانان مخصے بالصالحین عاقبت بخیر باد و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله و اصحابه اجمعین

الرسالة الثالثة تبیین الطریق لاهل الارادة بالتزام وظائف الخیر والعبادة

لا اله الا الله محمد رسول الله شیخ امام اجل عارف بالله علی المتقی رحمة الله علیه در رسالهٔ تبیین الطریق میفرماید که طریق موصل الی الله تعالی عبادت ست و بالجمله الحق ست بدان قرآن عظیم ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و عبادت دو قسم ست فرض ست و نفل و هر کدام از آن امتثالی است و اجتنابی امتثالی آنکه مطلوب از آن اتیان فعل ست و اجتنابی آنکه مقصود ترک و پرهیز ست از فعل و اصل نجات و قرب وابسته باتیان فرائض ست و اتیان نوافل موجب تکمیل و تتمیم آن و افراد نوافل بسیار ست و از حد عدد و احصا متجاوز و لیکن منحصر ست درین دو نوع امتثالی و اجتنابی امتثالی مثل سنن و مستحبات و آداب اتیان اولی و افضل و اجتنابی مثل ترک مکروهات

چون این حالت معائنه کرد گفت این جایگاه مردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسپان مفید بود در انجا شهرے بنا کرد و نام او نوانگر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معز الدین سام در رسید و تهورا را کشتند در زمان ترکان این لفظ بنا گور تبدیل یافت و الله اعلم۔

خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره

خلیفهٔ بزرگ خواجه معین الدین چشتی ست از اکابر اولیا و اجلهٔ اصفیا ست نیولی عظیم داشت و بغایت ترک تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت یاد مولی چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی انگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده چیزے بگفتند سے بعده گفتی مرا معذور دار بعد باز بحق مشغول شدی گر یکے از اولاد بمردی او را از ان خبر نشدی مگر بعد از ان بزمانی نقل ست که خواجه را بقالے بود همسایه در اوائل از دوام کردی و اورا بگفتے که دام تو چون سی درم شود دیگر از ان ندہی چون نقو ح رسیدی هم ازان ادا کردی بعده با خود جزم کرد بعد ازین دام نکنم بعده از فضائل خدائے عز و جل یک قرص زیر مصلا ے او پیدا شدے که همه خانه را بسند بودے بقال دانست مگر خدمت شیخ ازمن ناخوش که دام نمی ستاند بخوابه خود را بهر تفحص حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را بوی کشف کرد بعد ازان کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل ست که می فرمود که شیخ معین الدین اجازت در م شیخ قطب الدین را ازان کرده بود که قرض کند چون کار بکمال رسید ازان نیز دست برداشت نقل ست که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قدرے بخفتے و در آخر عمر آن هم ببیداری مبدل شد شیخ محمد نور بخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین مرتاضین من المجاهدین بالخلوة و العزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام والذکر بالدوام فی الاوقات … اکشافین نقل ست که او هر شب سه هزار بار درود گفتے انگاه بخفتے مگر بعد ازان ایام زنے را نکاح کرده بود سه شب این درود از فوت شد مروی بود در ثبس نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دید که بفرماید بختیار کاکی را اسلام برسان و بگو هر شب تحفه که برسم می فرستادی سه شب ست که نرسیده است نقل ست که در خانه شیخ علی سکری صحبت بود و خواجه در انجا حاضر بود و این شیخ علی در ... لیشے بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین حسن سجزی ... خواجه ... قبر او هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام ... خواند بیت

ترک خلاف اولی و ترک ما لا باس فیه بجهت محافظت و تورع در ما فیه باس بجو ترک عزب شیخ سیری ... از جهت ترس غلبهٔ شهوت و دو تورع در حرام و بفرماید که قول شیخ نجم الدین کبری فان ... الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق و انچه در حلیه ... واقع ست ... ازرا … خلقت بضعة عشر و ثلث مائة خلق من جاء بخلق منها مع شهادة ان لا اله الا الله دخل الجنة اشارت ست بکثرت افراد نوافل ... ذکر لا اله الا الله … نماز نفل و تلاوت قرآن و استغفار و تسبیح و دعا و صلوة بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و صوم نفل طواف نفل و صدقه نفل ... و عیادت مریض ... و امر معروف نهی ... که واجب ... و انواع اعانت مسلم که ادنی آن اماطة اذی است از طریق مسلمانان وغیر ذلک مما لا یعد و لا یحصی پس مراد که بعد ادا ... هر یکے ازین افراد نوافل استیعاب واشتغال … یا اکثر آن بانهایت جمع

خواجه را این بیت در گرفت	هر زمان از غیب جانی دیگرست	کشتگانِ خنجرِ تسلیم را

چهار شبان روز در تحیر بود و برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد و حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته است اشارت بایں قصه کرده است ؎

جان برین یک بیت داده است آن بزرگ	
هر زمان از غیب جانی دیگرست	آری این گوهر زکانی دیگرست / کشتگانِ خنجرِ تسلیم را

وکان ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول سنة ۶۳۳ ثلث وثلثین وستمائة وهم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش ست انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می‌نویسد روز پنجشنبه در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بیمرگ حبه نیرزد گفتند چرا گفت از انکه الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن بریده گردانی از هرچه بدانی آنگه در گرد عرش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می تابند و از نور شان همه عالم روشن ست آنگاه فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود و میان چندروز ما سفر خواهیم کرد بعد از ان شیخ علی سجزی را فرمان شد که مثال بنویس تا قطب الدین در دهلی رود که خلافت سجاده قطب الدین را دادیم و دهلی مقام اوست چون مثال تمام شد بر دست دعاگو داد این فقیر روی بر زمین آورد فرمود نزدیک تر بیا نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی بدست من داد و خرقه در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت امانتی ست از رسول صلی الله علیه وسلم بخواجگان ما رسیده مر ترا دادم آن باید کرد تا فردای قیامت مرا در میان خواجگان شرمندگی نیارد این درویش روی بر زمین آورد و دوگانه نماز بگزارد خواجه دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم و ترا منزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس ست اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیری نماید سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم با کسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هرجا که روی بخرانی و هرجا که باشی مرد باشی پس در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانکه جملگی عالم از حد در دامنم بدعاگوی روی نهادند چهل روز نگذشته بود که آینده بیامد خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شما بیست روز در حیات بودند بعد از ان برحمت حق پیوستند۔

شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة الله علیه

خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ست رحمة الله تعالی علیهما از اکابر اولیاء هند

اقسام اجتنابی حاصل شود مقصودی از قرب الهی عزوجل حاصل شود انشاءالله تعالی چه در تحصیل قرب الهی اتیان جمیع اقسام نوافل اشتغال به شرط نیست بلکه ممکن نیست و مداومت بر فرد واحد از ان کافیست اما اجتناب از جمیع محظورات و مکروهات شرط است و اجتناب از ان ممکن پس اگر گویند الطرق الی الله کثیرة یا گویند الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق هر دو قول صادق آید و نیز گفته اند که ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف یعنی همه اولاد یک مادر اند و پدران ایشان متعدد یعنی مشایخ اگرچه طرق ایشان در تعیین و اختیار اذکار و نوافل مختلف ست لیکن مرجع همه بیک اصل ست که شریعت ست و عبارت و تقوی و اتباع کتاب و سنت و اقتفای مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین این فرد مخصوص را که کلمه لا اله الا الله است از میان سائر افراد بسبب اختصاص اوست بحصول کثرت حضور و منافع دیگر که در غیر او پیدا نیست با آنکه نماز نفل افضل است از ذکر زیرا که وی مشتمل ست بر ذکر و ذکر جزوی از ان ست و لیسا

صاحب کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله میر حسینی سادات صاحب نزهة الارواح
و شیخ فرید الدین عراقی صاحب لمعات بملازمت او رسیده اند و تربیت یافته نقل است که
وقتیکه از بغداد با کمالات و برکات بملتان شرف قدوم ارزانی داشت اکابر ملتان رایدوے
حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسهٔ پر شیر را بخدمت او فرستادند یعنی آنکه درین شهر گنجائش
دیگرے نیست شیخ این معنی را دریافته گلی بر کاسهٔ شیر نهاد و پیش آن جماعه فرستاد مخصوص آنکه
جائی ما درین شهر این طور که گل بر شیر ایستاده است خواهد بود کاسه از حسن لطافت این ادا
حیران ماندند و منقاد شیخ کرامات او گشتند و وی رحمة الله علیه از اغنیای شاکر ست و قول
رب جلیل که در شان خلیل خود فرموده است وَ اٰتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ
لَمِنَ الصَّالِحِينَ در حق او صادق ست بعضے از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی
گفتگوی واقع بود فرمودی که دنیا تمامها چه قدر دارد در قل متاع الدنیا قلیل و معلوم ستکه از آن
چه قدر پیش ما باشد گاهی فرمودی که صحبت مارسے است اضرر نکند کسیکه افسون آن را نداند و فرمود
که غنا بل رخسارهٔ حالی ما رسے آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودتے
عظیم بود و مراسلها باہم بودند و چنین مشهور گویند پسر خالہ یکدیگر اند وقتے از خدمت او بشیخ فرید الدین
سخنے رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین بود معذرت این سخن شیخ بهاء الدین
بشیخ فرید الدین رقعه نوشت یک سخن این بود که میان ما و شما عشق بازی ست جواب
این معذرت شیخ فرید الدین نوشت که میان ما و شما عشق ست بازی نیست نقل ست
از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی اگر چه تپ آمدی و
یا فصد کردی و شیخ بهاء الدین زکریا را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی و این آیت
ورد زبان بودی یا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و فرمود او از اینها بود که این آیت
در حق او درست آید و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب در ذکر او نوشته است بهاء الدین زکریا
الملتانی قدس سره كان رئيس الاولياء ببلاد الهند و كان عالما بعلوم الظاهرة صاحب الاحوال
و المقامات من المكاشفات و المشاهدات مرشدا ينتسب منه كثير من الاولياء و له في الارشاد و
دعوة الناس من الكفر الى الايمان و من المعصية الى الطاعة و من النفسانية الى الروحانية شان كبير
جامع الاخبار می گوید در وصایا الشیخ بهاء الحق والدین الواجب على العبدان يعبد الله بالصدق
والاخلاص و ذلك بنفي الاغيار و محو الاشخاص في العبادات و الاذكار و لا سبيل اليه الا بتحسين
الاحوال و محاسبة النفس في الاقوال و الافعال فلا يقول و لا يفعل الا عند الضرورة و يقدم بكل
قول و فعل الالتجاء الى الله و الاستعانة به ليرزقه الله عز و جل خير العمل و ايضا قال في وصاياه

باشد که بعضے اوقات اعانت برادر مؤمن که فعل متعدی ست بهتر از نماز نفل باشد و
مبنی بر آن یاد کرد تم احتنابے اتم و اهم ست من حیث الاتیان اما احتیاطے
از آن جهت که هر که جد و جهد کند در قسم اجتنابی و اتیاب وقت کند بدان و اقتصار
نماید برادای فرائض بقسم امتثالی از نوافل ستند و اجتهاد در آن نماید حاصل
شود مقصود وی از قرب اگر چه بعد از مدتے دراز باشد بر مثال بیماری که
پرهیز کند از آنچه نباید خورد اگر چه تناول معاجین و شربه نافع نکند امید وی
صحت تام ست هر چند دیر تر افتد و هر که اجتهاد کند در قسم امتثالی و ارتکاب
کند مکروهات را هرگز بمنزل مقصود نرسد بمثابه بیمار یکه معالجه با دویه لی پرهیز کند
و اگر سهو کند لا بد اتم و اکمل و اقرب بمقصود خواهد بود و اما اهمیت وی از آن جهت
که دفع ضرر اهم ست نزد عاقل از جلب نفع پس اجتناب بمکروه اهم بود
از اتیان نفل مثلا آن را که جامه ناپاک چرکین شود بگفتے که مودی بکراهت
نماز گردد صرف بعضے از وقت برائے دفع آن کراهت اهم بود.

لبعض المریدین علیکم بدوام الذکر و بالذکر یصل الطالب الی المحب و المحبة نار تحرق کل و نس فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکراً مع مشاهدة المذکور و هذا هو الذکر الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله و اذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون ۝ و ایضاً فی بعض رسائله لبعض المریدین این ضعیف را خبان سمع افتاد که شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه با شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بوده شیخ ابو النجیب بسر وقت خود بود خضر علیه السلام در آمد شیخ بدو التفات نکرد ساعتے بایستاد و باز گشت چون بخود باز آمد آنگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گستاخی بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیاء علی نبینا و علیه السلام بر زیارت شما آمد شما هیچ التفات بدو نکرد بد شیخ درو ی نگریست و روی سرخ کرد و گفت تو چه دانی اگر خضر آمده باز رفت باز آید اما این وقت که ما را با حق بود اگر برفتی باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندی هم دران بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال کرد و تواضع نمود نفعنا بهما من برکاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب و شحنه روزگار خود باشد و هر چه جز از حق ست از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و با ذکر حق موانست گیرد و اگر او را با ذکر حق موانست نبود او از محبت خدای تعالیٰ بوی نیابد و ایضاً فی بعض رسالہ لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام و سلامة الروح فی ترک الآثام و سلامة الدین فی الصلوٰة علی محمد خیر الانام صلی الله علیه وسلم توفی رحمه الله سابع صفر سنه ۶۶۱ احدی و ستین و ستمائة۔

سید نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه

خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی ست مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین او را میر دهلی می گفتند در فوائد الفوائد می نویسد که روزے در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المؤید حکایت فرمودند که وقتے امساک باران شد او را الزام گرفتند که دعاء باران بکن بر سر منبر برآمد و دعاء باران بخواند بعد ازان روی بآسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من بیش ازین در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالیٰ باران فرستاد بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله علیه با و ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد حق نور اسخ ست و میدانیم که ترا بحق تعالیٰ نیازی تمام ست اما این لفظ هر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من بیش ازین در هیچ آبادانی نباشم نظام الدین ابو المؤید گفت که من می دانستم خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برازی بردشت نستینی تراعی ...

بود از اشتغال به بعضے نوافل دران وقت پس چون سالک سلوک این طریق نماید بمقصود خود که قرب الٰہی و وصل بوی تعالیٰ و تقدس ست برسد و معنی قرب الٰہی جد سالک بود از غیر وی تعالیٰ و معنی وصل قطع از غیر و غیر منحصر شد در محظور و مباح و مراد بمحظور اینجا جمیع منہیات بود از محرمات و مکروهات و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات تعلق و تعلم مثل زمین و آسمان و کوه و درخت و اسباب معیشت و غیر ذلک پس بعد سالک از محظورات بی ذهول وی از مباحات قرب ناقص ست و باز ذهول از مباحات قرب تام پس هر قدر که سالک از غیر حق بعید بود از جناب وی تعالیٰ قریب گردد و بیان غیر بعبارت دیگر بکنیم و بگوئیم اصول حجب که مانع اند از وصول بحق چهار اند دنیا و خلق و شیطان و طریق ازالت آنها در کتاب منهاج العابدین و غیره مذکور ست و چون مقرر شد که طریق وصول الی الله بعد از فرائض تکثیر نوافل عبادات ست باعتبار نوع یا فرد و نوافل بعضے قلیل الوقوع و بعضے کثیر الوقوع ست

من سخنے گفتہ بودم که او کوفتہ شدہ بود بدین حین مراد عاء باران فرمواند گفتم تو از من کوفتہ اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم واگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضہ او آواز برآمد که با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان از شیخ نصیر الدین محمود قدس سرہ منقول ست که فرمود بزرگی بود که اورا شیخ محمد اجمل شیرازی گفتندی سید مبارک غزنوی نعمت ازو یافتہ بود بعد ازان فرمود که دران وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان بخدمت شیخ آمد وگفت که در خانہ من پسری متولد شدہ بندہ زادہ شماست نعمتے همراہ او کنید شیخ فرمود نیکو باشد چون من فردا نماز بامداد بگذارم پسر خود را بیاوری و از جانب راست آستان من برابر و در نظر من داری همان روز سید مبارک غزنوی متولد شدہ بود پدر سید مبارک دران مجلس حاضر بود این حدیث می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد بازرگان را درنگ شد پدر سید مبارک غزنوی بگهتر برخاستہ بود و چون تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد پدر سید مبارک غزنوی از جانب راست شیخ درآمد و سید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ درروی نظر کرد این همه نعمتها ازان یک نظر بود بعد ازان بازرگان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب سیدزادہ شد فرمود وقتی در غزنی استسقا شد خلقی بر شیخ محمد اجمل شیرازی می آمدند گفتند دعائے بکن تا باران ببارد شیخ این سخن شنید از خانہ بیرون آمد و خلقی دنبال شیخ را باغی پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختے خفتہ بود شیخ اورا بیدار کرد وگفت درختان خشک می شوند برخیز و درختان را آب دہ باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب دادن خواهد بود خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع نکنی که دنبال من گرفتند ما بندگان خدا و زمین زمین خدا آن زمان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن بگفت و بازگشت عقب آن چندان باران بارید که نهایت نبود مقبرہ سید مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور ست وفات او در سنہ ۶۳۲ اثنین و ثلثین و ستمائۃ۔

شیخ حمید الدین الصوفی

السعید الناگوری السوالی لقب او سلطان التارکین ست و کنیت او ابو احمد از اعاظم خلفائے خواجہ حضرت خواجہ بزرگ معین الحق والدین ست در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت وی از بندگان خاص حضرت مولی عز اسمہ است همت عالی او از دنیا و عقبی برترست و نظر التفات او جز بدانچہ ورای مخصوص ثلثہ است نمی افتد اورا شانی عالی ست در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد طریقت وی از اولاد سعید بن زید ست که از عشرہ مبشرہ اند رضی اللہ عنهم

مقید او توقع از جنس عبادات مثل حج و زکوٰۃ و جهاد و غیر آن و از جنس عادات مثل نکاح و طلاق و بیع و شرا و مانند آن و کثیر الوقوع از عبادات مثل صوم و صلوٰۃ و اذکار و غیر ذلک و از جنس عادات همچو اکل و شرب و نوم و لباس و غیر آن پس نوافل این دو جنس لابد ست مر طالب را از تحصیل آن و استیعاب و اوقات بدان پس بر طریق اقتصار کتاب عین العلم وما اشبہ ذلک من مختصرات احیاء علوم الدین کفایت ست و اگر قصد استقصا دارد رجوع بکتاب احیاء العلوم و کتب مبسوطہ فقہ نماید و میفرماید که این ضابطہ که ذکر کردیم کافی ست مر طالب را در معرفت تقرب و طریق تحصیل آن اما احتیاج مردم بمرشد و استاد پس از برای تسهیل طریق و سرعت وصول ست و سلوک طریق بی استاد و مرشد اگر توفیق الهی رفیق گردد فی الجملہ ممکن ست بموجب قولہ تعالیٰ الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا لیکن متعب شدید و مدت طویل دارد و هو ما ذکرنا و اللہ اعلم و حضرت شیخ مصنف قدس سرہ بر ظهر رسالہ این

وی از متقدمین مشائخ ہندست سن طویل یافتہ وی گفتہ اشتغال مولودی کہ بعد از فتح دہلی
درخانہ مسلمانان آمدہ‌ام از زمان خواجہ معین الحق والدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین
باقی بود محتمل کہ ملاقات میان ایشان نیز واقع شدہ باشد واللہ اعلم و شیخ نظام الدین قدس سرہ
کلماء او را از تصنیفات او انتخاب نمودہ بخط خود نوشتہ بود و صاحب سیر الاولیا آن را از خط
سلطان المشائخ نقل کردہ است نقل ست کہ روزی خواجہ معین الدین را وقت خوش
بود فرمود ہر کس ہر چہ خواہد گو بخواہد کہ ابواب اجابت مفتوح ست یکی دنیا بخواست و دیگر عقبی
روے بجانب شیخ حمید الدین کرد کہ تو میخواہی در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی گفت بندہ را خواستی
نباشد خواست خواست مولی ست تعالی بعد ازان رو بجانب خواجہ قطب الدین آورد ہمین
کلمہ را فرمودہ وی عرضہ کرد کہ بندہ را اختیاری نیست ہر چہ حکم شود اختیار شمار است خواجہ بعد
ازان فرمود التارک الدنیا والفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین الصوفی از آن روز
او را سلطان التارکین لقب آمد نقل ست کہ او را در سوالے کہ موضعی ست از مواضع
ناگور یک دو طناب[1] زمین احیائی بود کہ ہم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میریخت و قوت
فرزندان ازان می ساخت وفات او بست و نہم ربیع الآخر سنہ ۶۷۳ثلث و سبعین و ستمائۃ مرقد
او در ناگور ست قدس اللہ سرہٗ و او را با شیخ الاسلام بہاء الدین زکریا در باب فقر و غناء اسلام
و مکاتبات بسیار ست و مضمون یکے ازانہا این ست کہ باطباق مشائخ و بمقتضی نصوص و
احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول بحضرت مولی ست سبحانہ و تعالی و چون شنیدہ می شود کہ بعضے
از مشائخ عصر ما حظے وافر ازان دارند و باوجود آن خوارق و کرامات نیز از ایشان ظاہر می شوند
این مسکین را درین باب حیرت زیادہ میگردد اگر ایشان لطف فرمودہ ازین اشکال گرہ بکشایند
عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر می نویسند مضمون آن اینست این احقر مکتوبی بخدمت شیخ بہاء الدین
عرضہ داشت کرد و از اشکالی کہ این مسکین داشت از خدمتش التماس جواب نمود ایشان بسببے از
اسباب جواب آن ننوشتند و اگر نوشتند شافی نبود این حقیر بدرگاہ مجیب الدعوات تضرع
کرد و زاری نمود کہ مشکل بندہ خود را آسان کند و ازین مقصود نشانی پیدا آرد حضرت مجیب الدعوات
دعائے بندہ را قبول کرد و چنان نمود کہ ارباب شریعت کہ طالبان ثواب آخرت اند و از برائے
تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرات از صلات و قربات می کنند از کشف حقائق تقوی و دقائق
نفس و سے کہ ارباب طریقت دریابند محجوب باشند و ہمچنین ارباب طریقت از اسرار قرب و انوار
تجلی ذاتی کہ مخصوص طالبان مولی ست و پیش ایشان ہر چہ ما سوائے ذات حق ست اگرچہ
کشف و مشاہدہ باشد حجاب ذات بود محجوب و معذور باشند پس ہر کہ بہر چہ مادون حق ست

[1] خیمہ و حدتان یعنی زمین باینقدر بود کہ دران یک دو خیمہ استادہ شود ۱۲

علیات نوشتہ اند فائدہ
تناسب ہذہ الرسالۃ وہی
ان معنی ہذہ الرسالۃ علی
معرفۃ التعرف وطریق تحصیلہ
فی علم ہذا لا یحتاج الے
شیاء آخر کما قیل من علم
شیاء انہ واجب وقتہ ولا بد
من تحصیلہ استراح من
تحصیل علم الاشیاء ومن
لم یعلم ہذا اضاع فی تحصیل
جمیع الاشیاء وقیل فی ہذا
المعنی ایضا من لا یدری
نفعہ عن ضرہ فہو لا یزال
متحیرا فی امرہ وقیل انت
متحیر فی امرک لانک لا تدری
نفعک من ضرک عبر عن
ہذا المعنی بالفارسیۃ زبان
و سود خود نمیدانی ازان
جہت چنین پریشانی۔
الرسالۃ الرابعۃ
تنبیہ اہل النہی بتفاوت
حال الابتداء والانتہاء
لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
شیخ شیوخ زمان خود
شہاب الدین عمر سہروردی
قدس اللہ سرہ در عوارف
المعارف در باب بدایات
و نہایات کلامی میفرماید
کہ ترجمہ اش اینست مبتدی
را باید کہ از مجالست فقرا
کہ مائل نیستند بقیام لیل و
صیام نہار احتراز کند کہ
مصاحبت با ایشان بدتر
ست از مجالس ابناء دنیا

درمانده است بحقیقت محجوب ست هر چند که او نداند محجوب ست و مکتوبی دیگر بجانب شیخ فریدالدین
شکرگنج. درانجا نوشته است قلیل لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا ولو یعلم المشتغلون بقربی ما فاتهم من انسی لبکوا دما ولو یعلم المشتغلون بانسی ما فاتهم
منی لانقطعت اوداجهم و اورا تصنیفات و مکتوبات بسیارست و اشعار نیز دارد و اشهر
تصنیفات او اصول الطریقة است و درانجا میفرماید مردان راه روی ایشان بدرگاه است سه طائفه
چنانکه در کلام مجید آمده است اَلَّذِیْنَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَ مِنْهُمْ
مُّقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌۢ بِالْخَیْرٰتِ معذور اند مشکور اند و فانیان اند و معذوران بیانند آنها
که بعد الایمان باللہ و اقرار هم با توحید بحضرت حاضر نیایند و اگر آیند دیر آیند و آهسته آیند و از
خطاب سار عوا غافل باشند و مشکوران بیانند آنها که با کمال نقصان آیند و با قرار هم کاب فانیان آنها
که خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ بیاد دارند و جواب این که قالوا بلی فراموش نکرده اند و درین جهان پیش
از دعوت بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده در بدایت کار بطلب نهایت اسرار
برآمده ازینها بسیار بودند پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته
و تنی چند را که بشناخته اند بتعریف خواجه ما محمد رسول اللہ بشناختند و اگر نه نام و نشان ایشان
کس ندانستے و نشناختے یکے از ایشان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود که پیش از دعوت بطلب
رسالت برآمد و مردرد خود را دوا طلب کرد و یکی از ایشان امیر المؤمنین علی مرتضی بود که پیش
از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
تعریف نکردی نام او از هیچ دیوانے بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندے زهی
کنت که در حضرت عزت داشته که در دنیا چیزی نهاد و از دنیا چیزی بر نداشت آزاد آمد و شاد
برفت و یکے از ایشان سلمان فارسی ست رضی اللہ عنہ که پیش از دعوت در طلب هدایت پوئید
و صدق عهد میثاق از خود بجوئید. ازینجا رفته ایم که فانیان کیانند آنها اند که چون معلوم شان شد که
خداوند شان تعالیٰ موجودی ست که فنا بر وی روا نیست طالب فنائی شدند که آنرا وجود نیست و قدم
در راه عدم نهادند و سر را دران راه بباد دادند و تخته نومیدی اگرچه نه خواند نیست بخواندند و در راه
فنا وحید و فرید چون الف بماندند نه روی وجود شان بماند و نه رای فنا و عین فنا باقی شدند هر که در فنا
باقی شود این معنی را لبقای ابد خوانند ازین روی است که درویشان گویند که ملک ما از وال
نیست یعنی ملک ما درویشی ست و درویشی امر سلبی ست نه ایجابی ایجاب را در سلب روا است
اما سلب را سلب روا نیست و این سری ست غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه
میدار که صدد الاحرار قبور الاسرار خزینه که معمور بود مخزون او مستور باشد و هر خزینه که خراب بود

و هزار این بیشتر ست از فرد
آن و بسا باشد که بگویند
اعمال شغل متعبدان ست
و پایه ارباب احوال برتر
ست از ان و بگویند
که فقیر را نماز فرض و روزه
فرض بس ست و زیادت
بران حاجت نیست پس
شیخ می فرماید باید که این
سخن در گوش هیچ کس در آید
بدرستی که ما تجربه کردیم و کار ست
نمودیم امور را همه و صحیح
داشتیم فقرا و صالحین را و
دانستیم که آنها این سخن
گویند بزیادت عبادات
و نوافل قائل نیستند بلکه
در حق خود نقصان را اند
با وجود آنکه صاحب حال
صحیح باشد بنده را باید
که تمسک کند بهر فریضه و
فضیلت تا در بدایت
ثابت قدم گردد و مبتدی
را باید که از تلاوت قرآن
و حفظ آن نصیب داشته باشد
و بقول کسے که گوید ملازمت
ذکر و احد افضل ست از تلاوت
گوش نه نهد که بقرآن و تلاوت
آن در نماز و غیر نماز بهره ور ز دے
که درین راه دارد بسر رسد
و بعضے از مشایخ که مریدان
را باداشت ذکر واحد امر
فرمایند برای آنست که تا
موجب جمع هم گردد و هر که
ملازمت تلاوت کند
در خلوت و تمسک نماید

مخزون او بر شراب بود و نیز می فرماید جنین یا بزاید یا سقط شود اگر سقط شود در ملک موقوف ماند اگر بزاید زنده زاید یا مرده اگر مرده زاید او چون کسی بود که بمرگ طبعی مرده باشد و اگر بمرگ طبعی مرده باشد کامل مرده باشد یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر نقصانه و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد و یا بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد اگر بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او باعلی مقامات جنان باشد و اگر بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا مقصد خود که مبدء ش از انجا بود و باشد برسد بهیچ جا نه ایستد و نیز می گوید که بعضے در باب تحقیق چنین می گویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضے می گویند که طلب نشاید کرد و ایشان تا تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق نشناسی و ایشان تا در نظر تو هند نماید و بر خلاف یکدیگر اند و حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و در خود حق نیاید پس چه باید کرد آنکه طلب چون مشبهان نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی طلب نه کنی و طلب فرو نگذاری که در جهتی نیست تا در آن حرکت کنی و در مکانے نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا ید عا و زاری بخواهی و دور نیست تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانے نیست تا ملازم مکان گردی این همه نفی طلب ست و حق ست پس اثبات کدام ست آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از کل اشیا مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی و تقدس لیس کمثله شئ ست طلب تو لیس کمثله شئ شود این اثبات طلب ست هر که خواهد تا عکس درست نماید و روی آئینه صاف نکند او محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و روی دل از اوصاف بشریت صاف نکند او محال می جوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند او بیهوده می گوید و هرزه می پوید طلب آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن نیست که بیدو تازی طلب آنست که وجود خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجوئی طلب آنست که ترک خود بگوئی تو آئینه صاف کن چون آئینه صاف شد عکس ضروری الوجود ست رباعی

ره رو باید که در ره او ست رود
وانگاه دران راه چو زه راست رود
رنج ره که بگویمت همی راست شنو
کج آن باشد که بر پی خواست رود

و نیز میفرماید اول مرتبه از مراتب راه علم ست علم بباید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل ست که بے عمل نیت را وجود نباشد سوم مرتبه از مراتب درگاه نیت ست نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق ست صدق بباید که بی صدق عشق روی ننماید پنجم مرتبه عشق ست عشق بباید که بے عشق

بوحدت فائده دید اور ا تلاوت و نماز بیشتر از ان تر از فائدهٔ ذکر واحد چون از نماز و تلاوت ملالت وساآمتے طاری گردد بانفس مدارات نماید و از تلاوت بذکر فرود آید که آسان ترست و سبک ترست بر نفس و بدانکه منتهی با کمال حالش بی نیاز نیست از سیاست نفس و منع وی از شهوات دگر متن بعضیه از زیادت صیام و قیام و انواع خیرات و مبرات تحقیق غلط کردند جمع کثیر درین مقام گمان بردند که منتهی مستغنے ست از زیادات و نوافل و اگر قیام بدان نماید باکے نباشد و این سخن خطاست نه از ان جهت که ترک زیادات و نوافل عارف را از معرفت محجوب گرداند بل بدان سبب که از مقام مزید باز دارد نعم منتهی ناصیه اختیار در اخذ و ترک بدست دارد گاهے رفق و مسامحت بنفس نیز کند و گاهے بنظر ادب و سیاست بجانب وی نگرد الی آخر ما قال الشیخ والله اعلم تنبیها نا که مراد حضرت شیخ رحمة الله علیه رد اہل بطالت و دعوت و سلوذ در لبوت ست بر قومی که تا نلد با سقاط عمل و تجاوز کنند از حد

توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه بیاید که بی توجه سلوک را نشاید هفتم مرتبه سلوک ست سلوک بیاید کی بی سلوک در پیشگاه نتوان رسید هشتم مرتبه پیشگاه گشادن ست و پیشگاه گشاده باید تا مقصود روی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از همین سرای مقصود چیست آنکه و ماتی کل شیء ما خلا الله. جو تعد هم امروز برخود بخوانی رباعی

دربند کم مباش رو کان را باش	کار بت درای حلد روز آمرا باش
دل بست مقام آگه بگذار و بیا	تنهای منزل خوست رو جان را باش

راهی در پیش تو نهاده اند هم باریک و هم دراز و ترا عمر بن داده اند هم تاریک تر و تباه و دربن عمر کوتاه ترا امر کرده اند برفتن این راه دراز شب دنیا اگرچه تاریک ست که الدنیا کلها ظلمة درین تاریکی به تو مهتابی از مطالع عنایت طالع کرده اند که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الله نور السموات والارض واشرقت الارض بنور ربها بر خیز و شتاب این مهتاب را غنیمت دار این عمر کوتاه ترا داده اند گذشته انگار و خود را یکی از مردگان بشمار و اگر نه مرده مرد میدان و پیوسته این بیت بر دل می خوان **بیت** جانی ست هر آئینه بخواهد رفتن آن به زغم عشق تو رود اولی تر ما خواجه بر بستر غفلت در خواب غفلات هوش بخفته ست و نمی داند که دعوی محبت که کرده است و هر که دعوی محبت کند و چون شب در آید محبوب خود بخسپد تا در دفتر کذابان بنویسند کذب من ادعی محبتی ثم اذا جن علیه اللیل نام عنی **سوال** چون مردم بمیرد جان او از کالبد جدا شود با صل خویش راجع شود یا نه **جواب** راجع آن بود که در زندگی که آن را حیات طبیعی خوانند مرجع خود را بشناسد و حجابها را بداند و عوائق و علائق معلوم کند و شوق آن عالم در وی پدید آید و شوق مر آن را مدد کند حجابها بر اندازد و عوائق و علائق قطع کند و روی از موجودات بگرداند و روی بموجد آرد و حق هر مقامی چنانکه شرط آنست بگذارد و اجزای هر مقامی که بدو متصل ست هم دران مقام بگذارد و بمرگ حقیقی پیش از مرگ طبیعی بمیرد چون چنان بزید و چنین بمیرد با صل خویش باز گردد و وصل را دریابد **سوال** دنیا چیست **جواب** کل مادون الله فهو دنیا هرچه آن دون حق ست دنیاست نفس تو دون ست و هرچه بنفس تو نزدیک ست دنیاست امروز دنیا بنفس تو نزدیک ست فردا آخرت دنیا فردای اوست ازین معنی گفته اند **بیت**

امروز پری و دی و فردا	هرچار یکی بود تو فردا

فردا آمنا وصدقنا خطاب خواهند کرد لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة یعنی چون آخر کار تان این بود از اول چرا اختیار نکردی بختیاری باید که تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نفس ست و اسباب آنست حرب او و در خانه خویش با قوت باشد و از ارباب و اصحاب خود مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده است و از معدن اصلی خود مهجور گشته تا ندیدانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** ... یزدانی که خواهد آمد

سیاست نفس و طریقه اعتدال و تغییر شروع با احوال از اعمال تا مفضی نگردد بعقلان اضلال مقتدایان را دست برین طریق و ترغیب برین مقام و ذاکر نوع کلام مناسب آید چنین از سیاق این کلام چنان متبادر و مفهوم گردد که تو بالایق مخصوص درین وانقضا آنست که شیخ طریقه خود را بیان کرده کلام جات آنست که در رساله سلوک تحریر یافت لطرق مشایخ در وصول بمقصود اختیار اذکار و نوافل مختلف ست باتفاق بر آن لطریق جزمی بقدر مسلک با فاحت سنت نیست و عکس عبادت را اقسام و افراد بسیار ست و افراد نوافل و زیادات لا یعد و یحصی ست چنانکه گذشت و جمع مرید قبلی برکه جدا سر او جهر او انقضا برادای فرض در اداب صلوة و صیام و قصر همت بر تصفیه قلب و اهتمام بتجرید باطن و اثبات نقش توحید بتکرار کلمه ذکر امری مقرر ست میان مشایخ تا آنکه گفته اند رجال بکمال مبتدی ذکر ست و رجال متوسط تلاوت و منتهی نماز و ما یقین ست که اگر مبتدی مشغول دوام ذکر باشد و در تحقیق حقایق تقدس و دقائق درست یکسو شده و توجه و التجا بجناب حق درست دارد با وجود اقتصار بر ادای جبات و سنن از صلوات و صیام البته بمنزل مقصود برسد طریقه

جواب تا کی نهاده اند برای که آماده اند از بهر کرا خواسته اند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق ست وفیض دائم او جود **جواب** این تفاوتی که تو می بینی در فیض و فائض نیست بلکه در قبول و قابل ست **سوال** فرمودی که جود فیض بے تفاوت ست تفاوتی که هست در قابل ست این تفاوت از کجا دانیم **جواب** هم ازین جا که تفاوت سنگ خاک ست در اصل یکی را ماده صاف افتاده است ودیگری را مکدر آن را که ماده صاف افتاده است بے واسطه قبول می کند وآن ارواح انبیا ست یعنی ممزوج واسطه خواهد تا قبول کند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اسباب خواه واسطه حکما و علما راسخ وخواه واسطه مجاهده و ریاضت وآن را که ماده مکدر افتاده هیچ واسطه قبول نکند واگرچه بعضے بتقلید قبول کنند اما به تحقیق نرسد **سوال** ایشان را که ماده مکدر افتاده باختیار و ارادت خاطر بود یا نه **جواب** بے اختیار و بی ارادت خاطر یک برگ از درخت فرود نیاید وگیاه از زمین بر نیاید **سوال** پس چه حکمت بود در آفرینش بعضے از ماده صاف و صرف و در آفرینش بعضے از ماده مکدر و ممزوج **جواب** او جل جلاله فاعل مختار ست وفعل او بی علت کسی را نرسد که گوید چرا و چون لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ یکی را در ازل شایان قرب و کرامت دانست و آن چنانکه دانست در وجود آورد و یکی را شایان قرب و کرامت ندانست و چنانکه دانست در وجود آورد ولا جرم تو دست از اینجا بر دار و پائے همت بر

تارک فلک دار رباعی	دنیا نه خوش ست رو بعقبی خوش باش	آخر که ترا گفت بدنیا خوش باش
در همت عالیت بر آید روزی	بگذار تو هر دو را بمولی خوش باش	ظالم را شادی بحصول مراد دنیا

ومقتصد را شادی بحصول مراد عقبی ست وسابق را شادی بوصول مراد مولی ست **سوال** دین و دنیا ست دنیا فرمودی و نمودی که چیست بفرمائی که دین چیست **جواب** دین ظالمان گریختن و آویختن ست گریختن از معاصی و آویختن بطاعات و دین مقتصدان بریدن و آرمیدن ست بریدن از دنیا و آرمیدن بعقبی و دین سابقان تبرا و تولی ست تبرا از ما دون الله و تولی بالله قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ **سوال** بحکم این تقریر دینها بر تفاوت آمد **جواب** دین یکے ست و لی تفاوت ست این تفاوت که در نظر تو می آید تفاوت مردست نه تفاوت دین که دین بهر حال یکی ست بظاهر این هر سه را دو سے بجهتے می نماید اما آنکه بنظر باطن بینند دانند فَاَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ **سوال** شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانم **جواب** چنانکه تو جان و تن را خود یکی میدانی طریقت جان شریعت ست **سوال** چون اوست و جز او نیست امر و نهی بر کیست **جواب** الا له الخلق والامر امر بر امر خود ست و نهی بر خلق خود نگفتیم که نیست بلکه گفتیم همه بدوست پس همه اوست **سوال** دانستیم که دین چیست

تهذیب سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله اسرارهم که انتقاد ست بر ملازمت ذکر خفیه و تصفیه قلب و نفی خواطر اغیار با عدم استغفار و استیفاء اقسام عبادات نافله از صلوات وصیام و اعمال و اوراد طریقی مقرر ست و نزد ایشان طریقی در تحصیل قرب و صول و فنا او در او اقرب از آن نتوان یافت و آنکه در باب منتهی فرموده است که نهایت تقصیر در اعمال و اوراد سبب قطع مزید و فقدان ترقیات مزید و ترقی منتهی در مقامات قرب منحصر در کثرت نوافل و اوراد نیست چه سیر فانی بودن تمامی سیر الی الله و حصول مرتبه فنا که نهایت عبارت از آن ست سیر فی الله ست و مزید و ترقی او در تجلیات الهی و مقامات قرب ست و انحصار و توقف وجود این تجلیات و وصول این مزید و ترقی در اقامت اعمال و اوراد ظاهر نتوان دعوی کرد و توجهات و مراقبات قلبی روحی با دوام حضور و حفظ آداب قرب نیز مورث آن ست و امی تسنیم آن را که جوهر روح بنور الهی متنور شده و لطیفه سری بذات حق متصل گشته و از خود فانی و بحق باقی شده و سیر فی الله دایم الترقی والمزید ست اگرچه بکثرت صلوة و صیام و تلاوت و قیام و استیفاء و استیعاب باقی اقسام در وین فنا و قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم الآیه و بالجمله

و ایشان خیمه کرد دنیا کدام ست خبر کن ما را که بهشت و دوزخ چیست **جواب** بهشت دوزخ اعمال تست فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ از اعمال امروز فردا صورتها بتو ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتهای ملائم و موافق آن کردار در پیش تو بیارند **سوال** راه چیست و منزل کدام ست **جواب** سوالی کرده که آن را اسرار ست و جمله روندگان راه را بکار ست جواب این جز بعد از مَن خَيَّبَ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ نتوان گفت و این دُر که جمله عقلاے عالم از سفتن آن عاجز ند بلغت نتوان سفت زبان حال باید که بگوید و گوش حال باید تا بشنود اگر این نیست کم از آن نباید که گوینده از دل گوید و شنونده از دل شنود و من د توان ندارم پس به از آن نبود که گفته و شنیده انگاریم **سوال** اگر گوید چاره نیست از آنچه شمه از آن بگوییم و بشنویم تا دلها مضطرب نمانند جانها تخته نومیدی نخوانند **جواب** گویم بعون الله و اذنه که از کدام راه و منزل سوال می کنی از راه و منزل ارباب شریعت و یا از راه و منزل اصحاب طریقت **سوال** از هر دو **جواب** راه و منزل ارباب شریعت از نفس و مال برآمدن ست و بنعیم مقیم در آمدن که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم الآیه و راه منزل اصحاب طریقت از جان و دل برآمدن ست که وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا و بذروهٔ اعلاے وحدت برآمدن وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ ای درویش ترا می گویم زیرا که تو مسافری و دیگران مقیم اند مسافر شریعت را نیت اقامت درست نیاید زیرا که مسافر شریعت را روی بمال و ملک بیش نتواند بود و مسافر طریقت را روے بمالک الملک ست **سوال** مالک الملک کجاست تا روی دل بوی آریم **جواب** کجا نیست که نیست أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت برآید و خطوط نفسانی بگذارد هر جا که باشد با او باشد و هر جا که رود در با او آرد و هرچه گوید بدو گوید و هرچه جوید بدو جوید بلکه او را جوید هان تا نه پنداری که او جل جلاله از تو دور ست بلکه تو از او دوری چون تو بیتو در تو محو شد فتح ابواب آن در کسی نگشاده است بر تو گشایند و ترا بتو مقصود بنمایند **سوال** کس دیده است تا دیده را بنماید **جواب** دیده است آنکه با دیده است نی نی دیده است آنکه بی دیده است **رباعی**

تا دیده بود دیده کجا آید دست	نخواهی که شود دیده برون آنت زپوست
دانی که کسی نیست به بینی همه اوست	از دیده و دیدنی چو تو بگذشتی

سوال این معنی بسی مشکل ست بفهم نمیرسد **جواب** تا وهم برخوارست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق ست و وحدت از صورت منزه است و از نقش مقدس و وهم نقاش ست و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضد انند و الضدان لا یجتمعان ازین معنی بود که ابو حنیفه رحمة الله علیه فرمود که من عبد ما یدخل فی الوهم فهو کافر حقیقتے

و مرتقی در مقامات قرب بجناب وصول بمرتبه نهایت در بیان با عمال جوارح محض کاهم است نعم وی را بهم بسبب ترک اعمال خیر و رعایت آداب ظاهر و باطن صاحب نفس مطمئنه ست اما بیان عارف محبت عبدالله محمد بن علی الحکیم الترمذی در بیان ما حصل می فرماید که نور رانیت بعضے قلوب بنور توحید و صد بود که تصدیق ست بدانکه الا الله با این باشد مرد برامتثال او امر و نواهی اگرچه بعضے صفات ظلمانی از محبت دنیا وغیره باقی بود و نورانیت بعضے قلوب بنورها ثابت و راد او باشد که بسبب ذکای نفس و صفای باطن بود و اثر عمل بنسبت صفات مضاعف بود و نه عمل تائب و نه انیت بعضے بنور ذات حق بود که موجب فنای ما سوی مطلق و بقا باحدیت حق ست دیگر عمل ازین شخص بلکه خاطری که بر دلش در آرد گردد عمل تعین از اهل توبه و انابت بدان قسم انیت حاصل کلام امام حکیم ست در عوارف نیز در باب اتخاذ خلوت میفرماید که صادق باید که بداند مقصود از خلوت تقرب الی الله است بعمارت اوقات و کف جوارح از مکروهات پس قومی را از در باب خلوت مداومت اوراد صالح باشد قومی دیگر را ملازمت ذکر واحد و قومی را دوام مراقبه و قومی را اشتغال

یعید عالم یدخل فی الوہم این مرتبہ الیست کہ کس را برآمدن برین مجال نیست الا من شاء اللہ راه
چنین باریک و شب چنین تاریک و تو خفتہ آنگاه بگوئی کہ من مذہب ابو حنیفہ دارم بسیار دو
انفعال ست نہ پیش روئی اقبال باش تا فردا پرده از روی کار برگیرند معلوم شود کہ خواجہ مذہب
کہ داشتہ است یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ **سوال** او جل جلالہ
پرده پوش ست فردا پرده این ستی خاک نخواهد درید **جواب** پیغامبر فرمود صلی اللہ علیہ وسلم من
القی جلباب الحیاء فلا غیبۃ لہ درین حدیث مستوفی ہست اگر دریافتی فہو المراد و اگر نہ بدانکہ فردا
کار برخلاف روزگار خواهد بود ظاہر باطن خواهد گشت و باطن ظاہر بالفرد بدل خواهد شد و فرد
با لاعوض خواهد پذیرفت پیغامبر فرمود صلی اللہ علیہ وسلم یحشر الظالم یوم القیمۃ علی صورۃ اللہ باطن
بصحت تو بہ نصوح بیارای تا بفضوح قیامت مبتلا نشوی کہ فضوح الدنیا اہون من فضوح الآخرۃ
سوال پیغامبر فرمود صلی اللہ علیہ وسلم الموت کفارۃ چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چہ
معنی دارد **جواب** گناہی ست کہ بمرگ مکفر شود و گناہی ست کہ بطول مکث در گور مکفر شود
و گناہی ست کہ بعذاب قبر مکفر شود و گناہی ست کہ تا دوزخ نہ بیند و آتش دوزخ آن را نسوزد
ہیچ سود ندارد مرد باید کہ ازینجا چندان نور برد کہ آن نور مر نار دوزخ را فرو خورد جز یا مومن فان
نورک اطفا لہبی **سوال** دنیا و دوزخ نقد ما شده است و آتش گرسنگی و بینوائی در ما افتاده ست

من سوختہ ام بآتش بریان	مر سوختہ را دو باره بریان نکنند

جواب سوختہ آتش جانی
باید نہ سوختہ آتش بریانی در سوختہ آتش آتش زودتر گیرد و آن سوختہ آتش عشق ست
کہ آتش دوزخ پدید اراد و بمیرد **سوال** آتش دوزخ با درویشان چہ کار دارد کہ او را از برای متکبران
و فرعون صفتان در وجود آورده اند کہ النار مثوی المتکبرین **جواب** آتش دوزخ با درویشان
ہیچ آمیزشی و آویزشی ندارد چہ طاقت آتش فقر بہشت ہم ندارد آتش دوزخ کجا دارد اما
فقر کو و فقیر از کجا فقر سیاه است کہ الفقر سواد الوجہ سیاه روئی باید کہ تا فقر در سرای سینہ او فرود
آید کافر نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روے نماید کاد الفقر ان یکون کفرا **سوال**
ہر چگونہ کہ ہست و بہر صفت کہ ہست درویش درویش ست **جواب** زنہار تا بہ نیہ را فقیر ندانی
و ہر حقیر را حقیر نشماری کہ صفات ذمیمہ پوشیدهٔ عدم امکان ست تا آورده است کہ مولانا نصیر الدین
بر مولانا شمس الدین یحیی شکر عدم قوی و قدرت با این صفت گفتی کہ الحمد للہ علی عدم الامکان
و بسیاری فرمودی کہ مبادا کہ آدمی را ناخن انگشت دراز شود کہ اگر ناخن خود را دراز بیند خواہد
کہ شکم برادر مسلمان پاره کند با فقر بگو کرا طاقت بود کہ الصبر مع السنین اہون من الصبر مع النفقۃ
قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فخر افزاید **سوال** فخر بہر کہ حال کہ ہست

ازو گر باو راو، قومی بود از اوراد
بذکر این کلام شیخ بجا صیت و
رعایت تعدد طرق نزدیک تر
ست از اینجا ظاہر شود کہ مدعا
مقصود در باب ہدایت نہایت
ترغیب عمل و دفع وہمت و
راحت ست واللہ اعلم وعلمہ
تعالی اتم واحکم۔

الرسالۃ الخامسۃ
تحصیل الکمال الابدی
باختیار الفقر المحمدی

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
اللہم ارزقنا سلوک طریق سنتہ
والاتباع و جنبنا عن الزیغ و
الزلل والابتداع در بعضی ولایت
کہ بخدمت آن ہدایت پناه ارسال
داشتہ بود کہ رسالہ فقیر محمدی ترتیب
یافتہ بود و نوشتہ بودند و استفسار
فرموده کہ فقیر محمدی چگونہ سالہ
است و مصنف این رسالہ کیست
و معنی این لفظ چہ و مضمون آن
چیست رسالہ مذکور تصنیف
شیخ عالم عارف کامل احمد
بن ابراہیم الواسطی الحزینی ست
کہ از کبار مشائخ دیار عرب مقتدای
روزگار و در طریق اتباع سنت
بتقویم و ترویج این طریق بے نظیر
وقت خود بود و از فقیر محمدی
ارادت و درویشی محمدی مراد
داشتہ و مریدان و درویشان
مشائخ را بزبان تعارف آن
دیار فقرا ایشان گویند و مضمون
این رسالہ حصر ساد توجہ و
استعداد و ارادت در حضرت
نبویہ صلی اللہ علیہ

نامذموم ست جواب فقرا عدمی ست بوجود فخر کردن مذموم ست و بعدم فخر کردن محمود و ازین ست که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت فخر نکرد و چون کار بفقر رسید گفت الفقر فخری.

قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطاست رحمة الله علیه

از مشایخ متقدمین هندوستان ست، جامع بود میان علم ظاهر و باطن وی از صاحبان خواجه قطب الدین قدس سره است اگرچه ارادت او در سلسله سهروردیه است و مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردی گویند که شیخ در بعضی رسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیرة منهم حمید الدین الناگوری والله اعلم اما مشرب او و جذبه و سماع غالب بود مولع بود بسماع و مجلس در زمان او در این معنا توغل در سماع نداشت که او داشت علمای عصر بر سر او محضر ساخته بودند و بعد از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسله را بر پا داشت و در زمان خلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و بمحاضر اکه در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار ست بزبان عشق و ولوله سخن می کند طوالع شموس از تصانیف مشهور اوست در وی شرح اسمای حسنی می کند سخنان بلند و بدل نزدیک بسیار می گوید و جامع میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظریف بود گاه با اصحاب مطایبه نیز کردی گویند روزی وی و شیخ برهان الدین قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود و یا ان دیگر سوار میرفتند اسپ که قاضی حمید الدین بر وی سوار بود بسیار خرد بود با اسپان یاران دیگر همسری نمی توانست کرد قاضی کبیر گفت که اسپ شما بسیار صغیر ست قاضی حمید الدین گفت ولی بیرون از کبیر ست و او را با شیخ فرید الدین گنج شکر مودت بود در فوائد الفواد می آرد که بحث حکایت شیخ فرید الدین قدس سره ذوق گرفتن ایشان از استماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحاق را علیه الرحمة فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیار بدر الدین رفت و خریطه که در وی مکتوبات در قعات جمع کرده بودند پیش نهاد و دست درانداخت اول همان مکتوب بدر آمد آن را بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود که ایستاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان ست و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد ازان این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود رباعی

آن عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال
آن دیده کجا که در جمال تو رسد

قبر او در پایان خواجه قطب الدین ست بر صفه بلند گویند او خود را پایان خواجه نهاد تعظیماً له و لاد او این امر را نپسندیدند صفه بلند تر از قبر خواجه کردند

و آله وسلم والتزام طریقه سنت و سیرت سلف صالح از صحابه و تابعین با حسان احتساب و احتراز از طرق مستحدثه مبتدعه است اکنون آن رساله را بطریق انتصار ترجمه نموده تا بدا گردد که مقصود چیست لی ریادت چیزی بران، بالله التوفیق میگوید که بعضی از برادران درخواستند از من که بنویسم برای ایشان قاعده مختصری در طریق فقر محمدی جدا از آن بستی پایبوسی سرمایه خود برآوردن حاجت و قبول کردن درخواست ایشان نقدر امکان ادای یافتم و بخدا یاری می جویم دران بدان ای برادر توفیق دهاد ترا در دو کار تعالی بدان ترا اگر نقر و درویشی راست و درست می طلبی که بیخ آن استوار و شاخهای آن بلند ست لازم گیر به خود فقر و درویشی محمدی او براه متابعت او که آب از سرچشمه خوردن پاکیزه تر و صاف تر باید و دور از خود دار از آنکه بگیری درویشی را از پایان و جویهای آبهای دور از سرچشمه که رنگ آن نهاد و گرگون شده و از ما مدارست گردیده است و می گویم که تو این رمزی فهمی که چه میگویم و این رمز را روی بری تو نیز شرح کرده ام سپس اگر میروی تو بر طریقه فقر محمدی امید دارم ترا که بری برابر ایشان بنشین که یاران پیغمبر تو اند صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم اجمعین و

وکان وفاته سنة ۶۰۵ خمسة وستمائة از شیخ نظام الدین اولیا نقل ست که فرمود سکهٔ سماع درین
شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند وقاضی منهاج الدین جورجانی چون او قاضی شد صاحب
سماع بود این کار استقامت گرفت اما قاضی حمید الدین را علمیان منازعت وخصومت
بسیار کردند او بران حرف ثابت بود وبعد از آنکه بحیریان با قاضی حمید الدین ناگوری منازعت
کردندی تا وقتیکه مولانا شرف الدین بحیری رنجور شد قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را
باشد بعیادت بردر او رفت اورا خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدائی را
معشوق می گوید او آمده است من روی او نه بینم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود او عرضداشت
کرد مقصود ازین معشوق محبوب ست سلطان المشائخ فرمود درین جا بحث بسیار ست ونیز
از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست که فرمود قاضی حمید الدین ناگوری بکار رسیده است که
سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند در نمی گرفت صاحب سماع گفت بیائید اگر کسے را بلکے
تفاوت حالی باشد بایکدیگر صفا کنید کردند هم مؤثر نیامد باز گفت بیائید بیگانهٔ در آمده باشد
تفحص کردند توبه وترک سماع گرفتند وباستغفار مشغول شدند در اثنا سماع ان درد لیشے رسید وبیتے برخواند
با سماع آن اثرے پیدا آمد عزیزے دران مجلس بود هم دران حال جان بحق تسلیم کرد نقل از طالع
شموس وحقیقت آنست که اختصار وانتخاب ازان کتاب حقیقت مآب که هر جا موج موج از اسرار
حقیقت وفوج فوج از معانی طریقت ست متعرض ست جمیع مواضع او در متانت وحرارت وحالت
متشاکل ومتشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم هو می کند کلمهٔ چند ایراد می یابد چند آن معانی در
شرح این کلمه گفته که دقت کاتب از احاطهٔ آن قاصر ست باری هر چه آمد نیکوست قال قدس سره
هو حرف اشارت ست واشارت بمشاهده بود چون موجودی در نظر آید یا از وی خبر اید از بعد آن
چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود در عرف گویند او کرد ولیس نکو کرد چنانکه خلیل صلوات الله
وسلامه علی نبینا وعلیه چون روی از نیرات بگردانید وتبریه از کل ظاهر کرد که اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّمَّا
تُشْرِکُوْنَ روی دل بمحبوب جان آورد وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا از بعد تبرای انی بری و تولای وجهت وبرا گفتند الی من توجهت فقال
اِلٰی رَبِّیَ الَّذِیْ هُوَ یُطْعِمُنِیْ وَیَسْقِیْنِ این اشارت اگر چه از مقام تفرقه بود حروف اضافات
دلیل این سخن ست اما در طلب مشارالیه جمع شده در صفهٔ بار خلت شمع شده در حال در سلوک
آمد اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ تیز ذکر الله بالخیر میفرمود جملهٔ ذرات عالم کون را در سلوک توجه
بدوست زیرا که جمله طالب کمال خود اند وکمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از حیز عدم در ظهور
آورد ودر روے همه بدان نور آورد حکیمی را سوال کردند وگفتند روی ذرات عالم بچیست گفت به هستی ست

پراگنده شوی بدر بتحیزبادی
ویاران وی زیر شحق وی وقتی
که پراگنده شوند درویشان زیر
سنجهای مشایخ خود پراگنده
شوی تو زیر سنجهای پیغمبر تو وشیخ
تو محمد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم پس لازم گیر این طریق
را وبیرون میا ازین طریق
نصیحت کن یاران برای هر که
دوست میداری از برادران
خود تا باین راه روند وبرادران
کار بندند ور سند بحرا ایشان
شیخ خود پیغمبر خود صلی الله علیه
وآله وسلم ونعت محمدی کلمات
شرح آن را بجز نتاید نیکو من
اصول وقواعد آن را بیان
کنم که بعد از بدست آمدن
اصول مسود بجانب فروع
آسان گردد وبالله التوفیق
قاعدهٔ اول درین راه
نیست نه تجدید توبه کنی بیان
تو پروردگار تو که فرستاده است
این نبی کریم را وفرستاده است
بروی کتاب عزیز را ودضو
تازه برآری ودر جای خالی
که کسی ترا نه بیند درآئی ودو
رکعت نماز بخضوع وخشوع
تمام بگذاری وسر برهنه بدرگاه
مولی بایستی چندان بایستی
که دل تو نرم گردد وزهره تو
آب شود واشک از چشم تو
روان گردد ونالی فریاد کنی
واز تمامی گناهان توبه کنی وباز
آئی وسید الاستغفار که در حدیث
صحیح آمده است بخوانی وبر

از توحید الاشیا به رباعی
قصه چه کنم رشته امید دلم | کز رب دلم بسوی او خواهد شد
با او چو یکی شود و تو خواهد شد | حال دل خسته ام نکو خواهد شد

شعر

لی حبیب خیاله نصب عینی | واسمه فی ضمائری مکنون
ان تذکرته فکلی قلوب | وان تاملته فکلی عیون

ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال ست الی ذاهب الی ربی سیهدین دلیل این حدیث ست اگر بدو جمع بود سیهدین چرا گفت و در حال وصول نقد ز ضلال بود وانا الحق و سبحانی سر این معنی ست تعمری در مقامی که انا باید گفت هو گفتن نقد زر در ضلال و در مقامی هو باید گفت انا گفتن محال بود و نیز ذکره الله بالخیر میفرمود که اگر تو بیابی انا نیز دران مقام هو خبر گفتی چون بجای هوانا گفت در سر آمد و ... داشت بر آمد ... گفتی ... و از سرمایه توحید بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد ... برتر آمد من قتلته فانا دیته لعمری در اشارت مشیر و مشار و اشارت بیاید تا درست آید و این در حد کثرت ... ثالث ثلثه نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد الاشارة الی شرک و اعیاذه عنه انک سر این سخن ست رباعی

با مایه بسیار ز سود توحید | آنرا که بسوی تو اشارت باشد
وز معنی عزت عبارت باشد | بیچاره همیشه در خسارت باشد

ای برادر اشارت حس بمحسوسات بود و اشارت وهم بموهومات بود و اشارت عقل بمعقولات بود و هیچ عزت و کبریائی محبوب جان بدین عوالم نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک دیگر چه بود اگر غائبی اشارت بکه می کنی و اگر حاضری اشارت بچه می کنی خالق الخلق لا یری و یرانا لعزة الله که اشارت بدو جز از غفلت دل نبود لا اله الا الله بر سر دل که تجلی عام عظمت بود دراید و الی یاد داشت دور ماند و چون دل از یاد داشت باز ماند هر آینه زبان از یاد کردن باز ماند درین مقام اشارت بدو بود و هر من ابعدهم عن الله اکثرهم ذکرا لله مصرع | کسی سرش نی داند زبان در کش زبان در کش
ای برادر تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و اذکر ربک اذا نسیت قبل از انسیت نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد لب بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت در گذشت چون بخود باز افتاد از درد آن در گداز افتاد و میگفت شعر

نسیت الیوم من عشقی صلاتی | فلا ادری غدائی من عشائی
فذکرک سیدی اکلی و شربی | و وجهک ان رایت شفاء دائی

بدانکه اسم هو یک حرف ست و حرف و او از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل ست بر وحدت مسمی و هیچ اسمی برین مشابهت نیست لعمری اسم اعظم بادشاه یگانه باید تا موجب معانی بی کرانه شود چون دائره ها با حرف مستقیم اتصالی یافت مضاف بنداء محبوب باشد ها و ها نداء المحبوب لمحبه یا ایها الذین امنوا

طریقه اتباع محمدی ستقامت و استوار طلب ... از ان بر من توبه ... باید در کار خود برکتی فکر ... و استوار باشی و صفت ... حقیقت گوش زبان ... فرح ... توان رفتن ... شد از تا ... شرع ... و از ... تحقیق ... حال تو که او باشی ... تمام ... و ... زبان تو ... و عمارت ... باشد زود بر گوش تو سخن ... و انچه نا شنیدنی ست ... چشم تو بر زن بیگانه ... میان تو ... ایشان ... تا صحبت یکه با خدای ... او بود توبه ... تا ای چشم دل حقیقی و در مقام تقوی متمکن شوی با ستعداد ... واصلاح ... باشی با ... و عمل ... صلی الله علیه و آله وسلم دران روز بروی سفید باشد که سفید روئی با خدا با ... و اجتناب نواهی و اتباع ... وی تعالی باشد تا ... مگر بشرط سفید روئی با محمد صلی الله علیه وسلم باتباع سنت و حرص بر متابعت وی و عمل بدان بود تا نزد ... دیگر بر اتباع ... خود را از جمیع حقوق ... برادرت کنی ... بر گردن تو نماند باداء حقوق

چون دائره با بجز بغلت که در نظر میدون مینماید متصل شد مضاف شد ندا محب گشت هو و هو ندا المحب للمحبوب پس ندا حضرت اعلی او مر عاشقان کار افتاده را باید و نشتا بند با آمد و ندا عاشقان بیدواده مر حضرت عزت او را تا باکه عزت وصل او در یابند و آمد و در عالم عشق شوق چون ازو قبض بود باید که او درخواست و عظیم معتبر ست

رباعی

آنجا که ز عشق یار بولی باشد	بایدباشد که گفتگوئی باشد
وانجا که ز شوق جستجوئی باشد	بی شبهه ز سر دو های هوئی باشد

بدان ای عزیز که اسم هو اشارت ست بموجود ازلی و ذات لم یزلی موصوف باوصاف کمال و مقدس از نقائص و زوال موجودی که از ازلیت او را ابتدا نباشد و هستی که نهایت او را انتها نباشد و این اول اسم ست که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر ست و بعد اسم اعظم و تجلی انوار او بر اسرار اخص خواص حضرت ظاهر شد و چون این اسم از اسما اشارت بود از برای زیادت بیان اسم الله بران ضم کردند هو الله شد تجلی نوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار الهیت تا به انوار عقول بشری بود برای زیادت بیان اسم احد بران ضم کردند و تجلی انوار احدیت به قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت محرق ناقابت بشریت بود برای زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صمدیت ماحی رسوم انسانیت بود صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد برای زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی انوار این صفات مقدسه مرا مقامات خلق را در نقطه عبودیت آورد و حقیقت را طالبان و کار ایشان بر درگاه الوهیت آورد و هم را از نهایت نظر بر بدایت افتاد و دائره بهم محیط بود با بهم محیط هر چند از راه عبارت در منازل اسما حسنی بود از راه اشارت بران دائره یافتند گفته این اسم معظم اصل اسامی ست چنانچه فاتحه ام الکتاب ست این اسم معظم ام اسامی ست سخن باز آییم اسم هو دیباچه خطب جلال ذوالجلال ست و فاتحه اوراد کبار ست هم اگرچه صاحب نظر باشد و او از اسرار خبر باشد بغلبه سلطان هویت حضرت او واله شود و در فیافی عشق سرگردان شود و او را از خود شعور نماند و در صفات او غیبت و حضور نماند ساعت او از وجود نظر سرش دانماید و بود لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت ذکر والهان بدیار یکدن بدو رسیدم او را یافتم در بحر شهود غرق و بشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت قال هو گفتم الی این ترید قال هو گفتم مگر مرادت از هو حضرت ذوالجلال متعال ست که ملکش لم یزل و لا یزال ست فشهق شهقة و خرمیتا از روی خود جدا و جانش باستقبال رویت بادشاه شد عجب خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چون سایه نور عالم خودی دور شده با نوار محبوب مستور شد چون متلاطم امواج شهود بر سر آمد سلطان بخ

نه حق خدا نفس خود خلق عموما خصوصا ما تیم کنانی بیا آنکه باتو در راه طریق رفیق و مصاحب ست صحبت او را برای تو افضل تو از سمان نقوی ست پیرا گردد در باو و مسامحت رفق و تفقد و احسان با او با ایشان بر از عاجت تو بود کار او کن در مقام استرشاد او را آب گاهی برفق و گاهی بعنف و بغضب تربیت او باش و ترتی امر نهی را با تیر بینی علف و فوق می تیر و اگر او را اسامی و تر او ترا نسبت با و دنو عی پایدار بهوده عقلات تشها جهل بود درگذران و عذر او در قبول کن و ماده موت او را از دل قطع کن و بتعلیم ارشاد وی مشغول باش و اگر بطریق تمد سفاهت و تعلیم تو ما ذکر عیوب و مناقضه در حضور غیبت و هتک حرمت با شد اگر برگرد و اعتذار کاید عذرش در ظاهر قبول کن و قطع سلام و کلام از وی مکن زیراکه تحریم از تهاجر و تقاطع یکدیگر بکن او را قابل صحبت خاص مدان زیراکه عقوق مرید او تو به تو دهد آن لطیفه قلبیه که تربیت او ترا در عمل می آورد نعمت فیض الهی از ان راه بوی میرسید نماز رو رابطه منقطع شد چه حصول این نعمت در تعظیم شیخ و مشایخ و احترام و عقد محبت وی بود

بدو نا ظرشد و از وجود حاضرت فریاد آمد و رد اللهم اجعل فی قلبی نوراً و فی بصری نوراً و فی سمعی نوراً و فی فوقی نوراً و فی تحتی نوراً و فی امامی نوراً و فی حلقی نوراً و اجعلنی نوراً فی نور گفت **مصرع**

سر تا پایم فدای سر تا پایت

یعنی محمد آباد و جبرئیل آباد و این معنی یافت نمی شود در مقصوره ای حسن یکتائی دمادم آنی در نور تنها فرمائی تا چیزی از ... تو ... ارجاال ... حق متوهم به پرتو سبحات وجه کریم تو ... شوم بیش از آنکه ... خود با تو در سقف رشحه جمال و عشق جمال تو بود شوم بی حق غیوری دارد و در آنکه این را ووقتی تسلیم ... بابد تا جمال نماید ... ... اسم هو ... معیت منزه است و از بدایت و نهایت منزه ... ... بدایت ... نهایت منزه است و منه ... کس بدایت او را ... نیابد و نهایت ... حضرت جلیت ... او بیت او از نهایت منزه آخرت او از نهایت ... هر جزئی منفصل شود از لی بدایتی و لی نهایتی مخبر ست از ... حضرت جلیت ای برادر تا آنکه دائره ها ... بدیت نهایت به بدایت مایون دلنقش ودن نگاه کنی هر جزئی از اجزای دائره ... بیت دارد و ... صاحب نهایت دارد ... آن دائره بحکم ... دائمیت باشد متصل آخر بت باشد ... اول باشد و هم آخر و حقیقت تمامت او ... آخر ... ما سوی الله هو الموات گرد بدین نسبت اسم هو عین مسمی باشد و این رمز بر سری پیدا نباشد **رباعی** آن حلقه که اول و آخر

وان نقطه که باطن ست و ظاهر	خواهی که به بینی او ...	در حلقه ... نظر ...

... حضرت جلت را اول گوئیم بایه آخر و آخر گوئیم بجای اول و آن ... وجود ... نور شهود ... دائرها هو در نعمت ... احمیت ... بدانچه آخر ... آخر ست بدانکه اول ست پس او اوست و این معنی موجب تعظیم اسم هو ست ... طول ... از نهایت خود سررشته کار از دست مراد برد چه توان کرد بسر سخن باز آئیم ای عزیز بدانکه حرف هو مستخرج از حلق ست و او را با حلق مناسبت نیست پس گوینده این حرف را باید با عالم امکان پیوستگی سرمایه جز شکستگی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار یابد ای عزیز ... عرب اسم کم از دو حرف نیامده است بدین نسبت فرد مطلق را در عالم اسامی نیست چون ارباب بصیرت معنی احدیت در حرف ها دیده اند در دل بدو آوردند و گفتند که این حرف را ... اوست **بیت**

حرفی مراد ما از و او باشد	برادر نظر ز حرف تا او باشد	برین نسبت اسم و مسمی بر دو

یکی شد دلی ... و شکی باشد ای برادر ها از میان جان منصاعدی شود و از مکامن اسرار بجهان اظهار می آید و او را هیچ محلی حلولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد و سلطان ... را که ... در سلطان دل اندازد در او آن گفت آگاه نمی شوند از برای آنکه تا مستکشفان اسرار احدیت

بر حیند جفا و خشونت کند و اگر برامل مبری رود لیکن حفظ حرمت و منزلت شیخ از مساعت سیئه او بالی بیرون ... اعتقاد درجوش ... معتقد بود و چنان درستی و ... نمود ... خلاف ... نشان ... حرمت ... رابطه وانقطاع علاقه است ... سلام ... لیکن ... و طلب ... بطریق صدق ... محافظت و تفقد ... صاحب و با خلق ... برای دفع شر ... وقت ... طلب دنیا و حظ نفس باشد ... لیکن ... بر ... صحبت با فقرا ... و تعظیم ... کن و ... اغنیا بی نیازی و قطع طمع ... مطلوب ایشان باش ... کلام با ایشان بر قدر ... ایشان کن و ایشان را ... و تدقیق در ... فقه کن قاعده دوم ... طریقه فقر محمدی احتیاط و اهتمام ... ادای صلوات خمس ... باحفظ اوقات و رعایت ارکان و آداب و حضور قلب و رعایت معنی احسان چنانکه از هنگام شنیدن اذان تا فراغ

و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم از تبدیل و انتقال و تحول بحال مقدس
بود هر آئینه مسمی این اسم مقدس از تمکین مکان و از تزئین بزبان مقدس بود ذلک سر عزیز
ای برادر هو اسم اشارت ست هر آئینه بذات مشار الیه باشد نه محاسن صفات ادا این
اسرار معنی ست که و اصلان گفته اند که اشتق بر ذات واقع شود نه بر صفات خصوصاً ذاتی که کمال
او موقوف ما خوذ نه بود و دخل اندر ذات نباشد باین معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل ست بر تقدم
ذات بر صفات نه تقدمی که ... مغایرت بود بل تقدمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید
اسقاط الاضافات پدید آید ای برادر اسم هو است که اسم ذات ست مطلق نه معلوم و نه مشتق
اما در اسم مشتق از اشتراک غیر خالی نبود آنچه از اشتراک غیر خالی نبود دلیل وحدت بود عالی
نبود و اسم معظم هو باتفاق عشاق مشتق نیست و جز بر وحدت مطلق نیست باین نسبت اسم معظم
هو بود چون هو اسم بود نه نیک رمز لطیف ای برادر فرد مطلق آن بود که او را بهیچ چیز صفت
نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات موصوف و صفت بدلیل
استغنا موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی بعین ذات
نتوان کرد بدین مقتضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد بدین نسبت درین معنی تعدد و کثرت
بود و تعدد موجب نفی وحدت بود چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شود بتوان دانست که جمله
اسما مشتقه و اعلام قاصر اند از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس او و اسم معظم هو مخبر ست
از حقیقت احدیت فرد مطلق و مظهر ست مر معنی صمدیت آله بر حق را الا انه انا الله ای برادر
اسما مشتقه دال اند بر صفات و صفات را نتوان شناخت مگر باضافت و توحید اسقاط اضافت ست
که التوحید اسقاط الاضافات بیت

آنکه التوحید اسقاط الاضافات	تو گوئی نکه گفت ست در ذات

عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب را از او ان طلب نظر بر هر دو چیز افتد و حق عقل آنست
که چون نظر بر چیزی می افگند تا حقیقت او را ادراک نکند بچیزی دیگر نپردازد و آن را ذریعه اخلاص نسازد
و اشتغال بغیر او حجاب بود از و باز اسم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب را دو بین کند و
با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق ست مقدس از اشتقاق و موقد آتش اشتیاق طالب را از غیر
منقطع گرداند و بمطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عم
انعامه فرمود قل هو الله احد و سه اسم در یک آیت ذکر کرد هو الله احد مراتب روندگان
راه حق سه اند ظالم و مقتصد و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و لوامه و مطمئنه اسم هو
نصیب مقربان سابق ست که در باب نفوس مطمئنه اند و در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از
دیدن غیر بر دوخته اند سوی کیف در مقام استغراق از کل بی شعور اند و مجذوب لطف آن نور اند

از نماز با سکینه و وقار ... دو شوش و تذلل نمی ... فراق و تدبر در ... و حضور تعظیم حق ... و دعا در رکوع و سجود ... بود هر که غائب باحق ... آن ... نماز ... دعا صحیح آنست که از نماز دوست ... نماز و دعا ... منت ... خدا وند ... در نماز حضور ... از اعمال صحیح نبود چه ... از ... باطن محجوب ... از اعمال ... چه فوائد بود پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم قرب ما یکون العبد من ربه ... ساجد او ... حلاوت قرت عینی فی الصلوٰة ... ساعت قصاید ... تحقیق حاضر باشی و در وقت ... در حضرت حق غائب این نشان نقر فاسد ست و در وقت نماز ... در عاقبت فقر محمدی ... بحضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم ... خود را بحبت او مشغول دار ... شیخ و امام خود گیر ... نبت با ... و تمامه ... خود را ... و صلوٰة بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بسیار گوئی و پیوند باطن را بار ... و قوی در ... صلی الله علیه وآله وسلم چنان در دل توجلی کند که مشایخ در دل فقرا و مریدان ایشان می بینی که ... اضطراب کنند و از ... عظیم و

هیچکس از ایشان با غیر نسازد بلکه با عزیز دارد بلکه آدم و آدمیان را و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیراکه همه در عالم امکان اند و اسیر حد ثانند ای برادر نقش اسم هو در گفتن برد و اهم کار منتهیان سایق ست که جان شان بر حضرت عزت او بهزار دل عاشق ست زیراکه اسم هو منتهای اسم الله است و ازین سر آنکس آگاه ست که جانش مستغرق عشق باد شاه است ای عزیز آن که بعالم هیبت محبوب بارد او ندا و بانیت هم دنیه و از د بلکه تجلیات مشاهدهٔ جلال مگر از و از خود بی شعور شود در پرتو آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو او اثبات و محو او فنا و بقا را خوف و رجا و قبض و بسط و تبض را و نفل و فرض را و انس و هیبت را ... هیبت را ... اضافت نتوان کرد محبوب چون بی نشانست بی نشان شود و چون بلبل گل در گل پیدا و پنهان شود عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف می گفت در پیری از دیه با ... دم در آمدم یکی از ها بین در بیع که در من نظری داشت و از سر کار من خبری داشت مرا بو شنیه برد ... دیدم چون خاشع ایستاده و مدهوش افتاده هیچی از بدل و من در آمد گفت ای عزیز مدتست دوازده سال ست که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مرا جابت دعوت را آماده سر سحرگاهی ناگاهی اسم هو از وی بسمع ما رسد چون اسم هو بگوید نوری از دهان او لامع شود بر شکل آفتابی که طالع شود ای عزیز هو گوی سر بکنه واله و حیران بود چون مستغرق مشاهدهٔ محبوب بی نشان بود هویت محبوب انانیت وی را مضمحل گردانیده باشد و او را بسمات وجه خود لبوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام استهلاک افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود و جمله اسرار بروی عیان شود چون قطره در لجهٔ محیط عشق ... بعد از آن نتوانکه و اسرار او را عبادت بتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام افتد بلکه در عالمش مسلم شود بیت

بنا ده جای رسد که محو شد	بعد از آن کار جز خدای نیست	انچه درین مقام از و با ستماع رسد نگان
سد آنا باشد در مقام اول از خود بدو اشارت کند و گوید هو در ین مقام از بخود اشارت کند گوید سبحانی		
آن عزیزی که راز مطلق گفت	راست جنید کو انا الحق گفت	قال بعض المشایخ من عرف معنی

اسم هو نسی ما سواه من الاسماء یعنی هر که بر معنی فردیت او وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بپرهیزد و در ذیل یگانگی آویزد و چون از یکی بیکی ناظره شود بر دو سرا دل وحدت حاضر شود از خود بی شعور شود و در پرتو آن نور شود واله و حیران گردد و در ... حیرت حق وجود آدان بود که در بحر شهود غرق گردد و بفرد مطلق مستغرق گردد و او را درین مقام با هیبت از کجا پروا ... که یاد داشت سامی ماند ای برادر هر که او را بشناسد هر آئینه به بیچونی شناسد و به بیچون اشارت محال بود و از بیچون عبارت ضلال بود و ذلک سر لا اله الا الله من احب شیأ اکثر ذکره ثابت ست اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و گوی باشد باز چون بعالم رفت ... روی رسد ایدهم عن الله اکثرهم ذکر الله حال تا ید بیچاره عاشق

نزدیکی که شیخ را در دل است همه گردان تو پیغمبر خود را و شیخ خود را که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم در دل خود همچنین تا محبت او تمامتر از دل گیرد و در دل تر امالک ... و در چشم تو دایم بود و چون نام او مذکور گردد لذت ذکر ... جمال او عظمت و در دل خود مشاهده کنی و چون با این صحبت با حضرت وی متوجه باشی مستغرق یاد و حضور او گردی و صلوات بروی بسیار فرستی اکثر بر مواعید و مواعظت ... امر و نهی لعلا بجا آر و سنن و اخبار و سیر و معجزات او صفات و احوال و محاسن و مآثر او را بر خوان و فکر کن و هرگاه حدیث ... و صفات او در التصور کنی علاقه محبت تو زیاده شود و تعظیم او در دل تو غالب آید و داعیه اتباع سیرت او و سلوک طریقت و قوی گردد و ذکر و فکر تو مزد او بود و درود ... و ذوق و شوق تو بر یاد وی و جمله و کشش تو در سیر وی باشد تا مزاد از اتباع و اشیاع وی دانند و کسی وی شمارند و در آخر رساله می گوید مردم فقر فقر می گویند و نمیدانند که حقیقت فقر چیست و بدایت او چه و نهایت او تا کجا ست و من از بدایت فقر و ارادت نکته میگویم که چون آن را بشناسی حرمت فقر را بشناسی و نهایت او را از انجا قیاس کنی بدانکه هر که در میدان فقر و ارادت در آید

از درد دل پیوسته می گو ید سه	گر عاقلی حدیث تو کم کنیم	راه سر گفت و گوی محکم کنیم
بس سوخته چند فراهم کنیم	بر گفته بگریم و ماتم کنیم	عجب در منتهائی کار لا احصی

ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفتن سر اینجمعی ست لعمری اگر در بدایت بدان معنی که کشف آن موجب کلال باشد در نهایت مکاشف شدی در روزیش صد بار استغفار بایستی کرد دانی استغفر الله کل یوم مائة مرة بوده نه بار برای بوده نه نام و یکبار برای استغفار آن استغفار و ذلک سرای برادر آن را که در مقام تمجید فصاحت نماند او در مقام توحید دم چون زند لا احصی ثناء علیک لا اله الا الله شعر

احسن مناجات المحبیب باوجه	ذکر بلسان العاشقین کلیل

شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره

از اکمل مشائخ ست مناقب او از انچه در کتب مشائخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد و در فوائد الفواد نقل از سلطان المشائخ می کنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد خدمت هائی کرده که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیف گشته که برای او طعام گرم بیداشتند چندان بر مزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی که توئی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتش در آن کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب مشائخ چشت بسیار ست و هم در زمان خواجه بدهلی تشریف آورده بود شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دهلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان الدین بلخی ست با او نقارے پیدا کرد او را با مری متهم ساخت و چنان انگیخت که او را جانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یک روز بر آبے نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد همچنان بود که بوزبان او رفته بود بعد از آن که نماز کرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد و هم در فوائد الفواد از سلطان المشائخ می کند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره چون در دهلی آمد بعد از چندگاه روان شدی گفت که چون من درین شهر آمدم زر صرف بودم این ساعت نقره ام تا پیشتر چه خواهد شد و هم در انجا نقل می کند که اندر انچه شیخ جلال الدین تبریزی در بدایون رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردے جغرات فروشی کوزه جغرات بر سر کرده پیش آن در بگذشت و این جغرات فروش از جماعه قطاع طریق بود که در حواشی بدایون می باشند چون نظر او بر روے مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در او ل نقید ...

ومیدت نداردکه دردل او آید الا بعد از فراغ از امتثال او امر واجتناب نواهی از دل معالی در آمدن در حظیره قدس خیر کی حفظ خواطر ما فوق تصور آید منتج حفظ با بود رحمت هر گاه که خطره در دل گذر کند نفی حق ست در حال ازان توبه کند بعضے مانند که قلوب ایشان مستقیم گردد و خواطر صالح شود و خطور نکند ایشان را غالبا مگر خواطر حق و ایشان دوستان اند که مرتبه دارند و دل ایشان خطور کند انچه بدی بجانب و بدان راضی ست از جهت یقین ایشان بنظر و علم وی تعالی و هر گاه ما بایشان مرتبه نرسیده باشیم حالانکه این از بدایات فقر ست شرم داریم که دم از فقر و ارادت زنیم و دعوی آن کنیم تا دیگر از بدایات فقر گوئیم و آن اینست که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نهی و حفظ خاطر طلب ولایت حق عز و جل چنان از دل طالب شود و بروی غالب آید و آتش محبت شعله زند که تمام مطالب و مآرب نیا سوخته شود و خاکستر گردد و دل از غیر مطلوب خالی و فارغ شود و چون ما باین منزل نرسیده باشیم چگونه دعوی فقر و ارادت کنیم و حال آنکه بوی ازان بمشام جان ما نرسیده اما احوال فقرا و اصلین ارباب نهایت این موضع گنجایش

بگذشت چون شیخ در تبریز بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم این چنین مردان هم می باشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد بخانه رفت و یک لک جیتل خدمتی آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاه دار آنجا که خواهم گفت بمصرف رسانی بجا این سیم بهر کس می بخشید تا را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی را بیش همچنان تا که فرمودی شیخ جیتل فرمودی تا تصدق شیخ پنج جیتل بودی تا چند گاه بر آمدن آن همه سیم خرچ شد یک درم ماند این علی می گوید که در دل من گذشت که بر من یک درم باقی مانده است اتفاقا شیخ تجرید مرا ست اگر کسی چیزی خواهند فرمود من چه خواهم کرد همدرین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یک درم را بده و تهم دری نقل می کنند که شیخ شهاب الدین سهروردی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد گرهی از چادر خود بگشاد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یک درم بستد و بالای آن تحف و هدایا نهاد آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما از آنچه می باید از تحفه و هدایا بر گیرید هر یکی بر می داشت نقدی و غیره کالائی بر می گرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود و را اشارت کرد تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یک درم که آن زال آورده بود بر گرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت این همه تو بردی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ بهاء الدین زکریا هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهری که شیخ فرید الدین عطار در آنجا بود رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون بمنزل میرسید بعبادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین به پیر زیارت رفت شیخ فرید عطار دید که لشکری است تحولا از کمالات او شد چون بخوب باز آمد با شیخ بهاء الدین گفت که امروز شاهباز دار دیدم که از خود رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که چه حال با کمال پیر یاد کردی گفت که با وجود او هیچ چیز یاد نیاید از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت افتاد در فوائد الفواد نقل می کنند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه فرستاده است و در آنجا نوشته من احب افخاذ النساء لم يفلح ابدا و نوشته است که هر که دل بر صنعت بندد گوئی صاحب الدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز ... می نویسد که شیخ فرید الدین قدس سره در کودکی بیشتر مشغول و مستغرق بودی تا آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین در آن منزل رسید پرسید اینجا درویشی هست گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده می باشد شیخ جلال الدین بدیدن او آمد و اناری با خود داشت داد او صائم بود آخر بخلق قسمت کردند یکدانه افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه کشاد آن روز مزید ترقی یافت و با ذات با خود گفت که اگر آن تمام انار می خوردم چه فوائدها می بود چون بشیخ الاسلام قطب الدین پیوست

شرح آن ندارد و وقتی افتها
دانقطار برقت زهد و رت ست
و حوان رایب از شنیدن بدایات
شکی مند شیان تبا است گیا
مادنست را بر مسکو یکه و حبیب
ست ... یم باید ...
که مشغلا آمده ایم او ... بلطا بد
که متفعل شان کار ایم ست
و کار ایشان لسل حت حال
نزد ایشان چنان بود که بیا شد
در هم جهان که ... یا شد شب و
روز کی ... نغمه چرب قول
و صورتی خوب بینند و نغمه
خوش بشنوند از احوال مرکنند
و صورت نگویند در عویلے
چنین دور ... یکنند تا عوام معتقد
شوند و طالب دنیا بدست
آید و ... از اسلام خاص بشان
ایشان نرسیده ایمان حقیقی
در ... ایشان نه در آمده تمام
شب سماع بشنوند و رقص
کنند و چون نماز بایستند زوال
رنند مثل نون زاغ فحر منند
بدر آمدن بر ملوک ... دیگر فتن
نتوجهان ایشان سوالی نم
از جناب حق عز و علا کرد و داود
مارا از ایشان که ایشان رهزنان
حق اند و راه زنی ابن الشیطان
راشند واصحاب ازراه ز ... مالی
کد راه دنیا ز نند و مال برند ایشان
راه دین زنند و ایمان برند چاپان
چون ایشان را در لباس فقر
بینند گمان برد که طریقه فقر همین
است که ایشان دارند پس اتباع
ایشان کنند و هلاک گردد پاک

این حکایت کرد شیخ فرمود بابا فرید هرچه بود هاران یک دانه بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا
می نویسد که در اثنای آنکه میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین مکالمه میرفت شیخ فرید الدین
بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدامن پیراهن محل از ار پاره می پوشید شیخ جلال الدین
دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سال ازار در تن نداشت فوطه داشت
خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ می فرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است بزار و یتبرک به قدس الله تعالی سره العزیز.

شیخ نظام الدین ابوالمؤید قدس الله سره العزیز

از مشاهیر بزرگان ست در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین قدس سره بود
شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده است میرحسن در فوائد الفوادمی نویسد که بنده عرضه داشت کرد
شما در تذکیر او وقتی بوده اید فرمود که آری ولی دران ایام کودک بودم درک معانی چندان مرا نبوده است
روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد نعلین در پائی داشت آن را از پائی بکشید و بدست گرفت
و در مسجد در آمد و دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز بر هئیت او ندیده ام دوگانه با راحت بگزارد و
بالائی منبر رفت مقری بود که او را قاسم گفتندی خوش خوان او آیتے بخواند بعد ازان شیخ نظام الدین
ابوالمؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابائی خود نوشته دیدم ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این
سخن در حاضران در گرفت همه درگریه شدند آنگاه این دو مصرع بگفت که ؎

این بگفت و نعرها از خلق برآمد	جان در غم توزیر و زبر خواهم کرد	برعشق تو و بر تو نظر خواهم کرد

بعد ازان دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو مصراع دیگر این رباعی
یاد نمی آید چه کنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم مقری آن مصراع یاد داد

این رباعی تمام بگفت و فرود آمد	پر عشق سری زگور بر خواهم کرد	پر درد دلے بخاک در خواهم شد

جد شیخ نظام الدین ابوالمؤید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال کولوی که مقبرهٔ او در کول ست
از اولاد اوست رحمة الله علیهم وفات او در سنه.

شیخ برهان الدین محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله علیه

از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بو فور علم و دانش و وجد و سماع
جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز میلی داشت و بعضے شعرهائے درویشانه نیز
از وی نقل می کنند چنانکه این بیت | گر گرمت عام شد رفت زبرهان عذاب

گرداند خدای تعالی روی ایمن
را از بوست ایشان که تحریک میکن
کردند سیاه گردانید ندا
دین را و راضی باد وی سبحانه
از اهل خشیت و خوف و تعظیم
و راقب بحرمت سنت و متابعت
که خود اند از نظر عوام و نشر اسعد
ایشان را جز خدای چنانچه کر
بحقیقت خدا را جز ایشان
اهل حضرت الهیه و صاحب
نفحات قدسیه از سلام خدا
یاد بر ایشان در خواست میکنم
از خدای کریم که توفیق دهاد ما را
و شما را این یاران ما سلوک
طریقت که دوست دارد آنرا
و راضی ست از ان و دور دارد
از آنچه مکروه است نزد وے
و ناراضی گرداند او را نیز می گوید
که نشان فقر محمدی آنست که
چون بشنوند قرآن را طرب کنند
بدان و میل کنند بآن و تجلی
کند در وی متکلم سبحانه بصفات
مقدسه خود بر دلهای ایشان
و انجبا از کسی که دعوی محبت
خدا کند و حاضر نیابد دل خود را
نزد سماع کلام محبوب حاضر
یابد نزد سماع قصاید و تغنی
و تصفیق و غافل باشد نزد
سماع کلام حق و اما محبان حق
جل و علا سماع قرآن شفاء
صدور ایشان و راحت اسرار
ایشان ست حاضر میشود
در وی متکلم پس مشاهده می کنند
او را در امر و نهی و وعد و وعید
وی و قصص و اخبار و مواعظ

در نعل حکم شده که چه باید نیست | وی مشتاق حدیث را پیش مصنف سند

کرده بوده نقل ست که وی می گفت که من خرد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود در راهی میرفتم آوازهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه در افتاده بود من از کجا شنیده بودم اکنون یاد نیست همراه پدر خود در کوچه دیگر رفت مرا برجائی گذاشت چون کوچه مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک شدم سلام کردم و من تیز دیده این سخن بگفت خدا مرا چنین می گویانده این کودک در روزگار خویش علامهٔ عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب او روان شدم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا مرا چنین می گویاند که کودک چنان شود که پادشاهان برد او چنانچه نقل ست که بارها گفتی خدائے عزوجل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی پرسیدند آن کبیره کدام ست گفت سماع چنگ ست که چنگ رباب را شنیده ام و این ساعت اگر یار شدیم بشنوم قبراو جانب شرقی حوض شمسی ست که آن را تختهٔ نور گویند زیارتگاه و متبرک به مردم این دیار خاک قبر او را با طعام بخورند تا سبب مزید فتح علم گردد از ین جهت قبر او از پایان شکسته بود چند بار ویران گردید باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه۔

شیخ احمد نهروانی رحمة الله علیه

مرید قاضی حمید الدین ناگوری ست مردی بزرگ بود و بانندهٔ شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهروانی گفته است که اگر مشغولی احمد بسنجند مایهٔ ده صوفی باشد شیخ نظام الدین اولیا فرموده دران سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره احمد بود نهروانی نیز دران مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود می گوید که شیخ احمد نهروانی گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی که او از خود غائب شدی و دست از کار بداشتی جامه خود بافته شدی روزی قاضی ناگوری قدس سره بدیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد ازان وقت وداع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین کار خواهی بود این بگفت و بازگشت همانا شیخ احمد برخاست کسی میخ را محکم کند میخ سست شده بود دست بر میخ آمد دست بشکست شیخ احمد بزبان هندی گفت این پیر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشکست بعد ازان شیخ احمد ترک کار کرد و کلی بخدا مشغول گشت قبر او در بداون ست رحمة الله علیه۔

شیخ محمد ترک نارنولی رحمة الله علیه

اصل او از ترکستان ست و از انجا بدیار هند رسید و در نارنول ساکن شد گویند وی مرید خواجه

دانا، وی پس نرم شود دلهای ایشان و منجذب گردد ارواح ایشان و نیست شود صفات نفوس ایشان و مقهور گرداند آن صفات را عظمت متکلم و جذب کند دلهای ایشان را بجهت برای مشاهده رحمت و اسلاف خود و جلال و اکرام او می گوید گوش من بسخن کسی که می گوید که چون قرآن نه مناسب طبائع بشریت ست، جدوده سماع وی را نمایند و شعر مناسب طبیعت بشری ست از نیجاست که نرم گردد دلهای ایشان سماع و ما چیزی کلام فاسد و حقیقتی نه از دیدن شعر محرک طباع ست باوزن خود سیار رفتی که صاحب نغمه خوش و نغمات موسیقی آنرا بر خواند و نرم گردد یا دی بتحقیق و بع شوند در انجا قومی که ترقص کنند در صورت طفلان و بهائم بمقتضای طبع و جبلت بجنبند چه جای دیگران و این حرکت نه بمقتضائے خالص ایمان و یقین ست بلکه بشوب طبع و جبلت ست اما ارباب ایمان و یقین که اصحاب محمد صلی الله علیه وآله وسلم کسانی که طابع ایشانند باحسان می جنبانند قرآن انچه پنهانست در دل ایشان پس جنبش دلهای ایشان و خشوع و جلد و قشعریرهٔ پوست و نرمی جلود و رقت قلوب ایشان بحکم معرفت و یقین باشد نه بحکم طبع و جبلت بفهم این سخن ما

عثمان ہارونی ست ودرانچہ از ملفوظات مشائخ دیدہ ایم ذکرا ونیافتہ ایم وعوام آن دیار اورا پیر ترک وترک سلطان نیز گویند ومقبرۂ او ملجاء خواص وعوام آن دیار ست چون از ترکستان بہ ہندوستان رسید در قصبہ نارنول حوضے کہ بود کہ مدفن او برلب آن حوض ست الآن حوض مسمار شدہ رفتہ است ودر آبادانی شہر درآمدہ وی آنجا سکونت کرد مجرد بود ومتوکل وحصور وازتوالد وتناسل دور وہیچکس را بہ بیعت دست نداد ومرید نساخت آوردہ اند کہ در اوائل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند ومسلمانان در شہر اندک وہندوان فرصت نگاہ میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی برسر مسلمانان ریختند وشہید ساختند بسیاری از مسلمانان دران روز بسعادت شہادت رسیدند وشیخ محمد ترک نیز ہمدران روز شہید شد اکثر شہیدرا برلب حوض تہند پال دفن کردند وشیخ درمسکن مالوف مدفن یافت ودران مشہد وشہید آسودہ اندیکی بربلندی ست اورا بلند شہیدی گویند ویکی در نشیب اورا نشیب شہیدی خوانند ہر دو حافظ کلام اللہ بودہ اند گویند کہ بعضے از صلحی آواز تلاوت قرآن از قبرہائے ایشان شنیدند کہ بطریق دور می خواندند نقل ست کہ یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی را بادشاہی باکراہ بجانب تتہ روان ساختہ بود براہ نارنول متوجہ شدہ بودند چون یک کروہے نارنول رسید از جودول فرود آمد ومتوجہ مقبرۂ شیخ محمد ترک شد ودرون روضہ سنگی ست مقابل قبر زمانی متوجہ بآن سنگ ایستادہ بود بعدازان متوجہ قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند کہ چہ سر بود کہ اول بسنگ متوجہ شدید وبعدازان بقبر فرمود ہے خدمتگاری کہ خداوندگارش بنواختن او درخانہ او بیاید واورا سربلند سازد من روحانیت حضرت سید کائنات را صلی اللہ علیہ وسلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم کہ آن معنی برمن مکشوف بود متوجہ آن سنگ بودم چون آن معنی از بصیرت من غائب شد متوجہ تربت شیخ شدم بعدازان شیخ نصیر الدین محمود سر درمراقبہ برد چون سر ازمراقبہ برداشت فرمود ہرکرا مہمی صعب پیش آید وباین روضہ متوجہ گردد امیدست کہ آن دشواری آسان گردد یکی از یاران گفت کہ اکنون خود شمارا مشکلی پیش آمدہ است فرمود از برای ہمین معنی میگویم کہ دشواری مراحق تعالی بہ برکت ایشان آسان گرداند دو سہ منزل از نارنول نگذشتہ بود کہ بادشاہ را واقعہ شد وشیخ نصیر الدین محمود بدہلی بازگشت آن سنگ در مقابل قبر او ہنوز است ومردم زیارت او می کنند رحمۃ اللہ علیہ۔

شیخ ترک بیابانی مشہور شاہ ترکمان صاحب رح

گویند وی از مریدان شیخ شہاب الدین سہروردی ست واللہ اعلم وازاحوال وی چیزی متحقق نشدہ است



دیگر آن این آیت را اللہ نزل احسن الحدیث کتابا متشابہا مثانی تقشعر منہ جلود الذین یخشون ربہم ثم تلین جلودہم وقلوبہم الی ذکر اللہ واگر نہ بدل خود را حاضر در سماع قرآن تہمت کنید در ای یاران من علت نصیب از معرفت متکلم وعارف ترین مردم کسی است کہ خاشع تر بود نزد سماع کلام وی واگر باید سماعی خواہید باید کہ بہم رسانید قاری متقی طیب الصوت را بشنوید از وی قرآن را وشاید شوید بدان اصحاب پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ورضی اللہ عنہم اجمعین این ترجمہ آن رسالہ است بعد از اختصار وحذف بعضے تفصیلات وتطویلات او وبعد از تامل بنیک ظاہر شود کہ مقصودش نفی طریقہ مشائخ در تربیت وتسلیک مریدان وتوسل وتمسک طالبان ومریدان بذیل ارادت ایشان نیست مقصودش ترغیب وتحریص برطریقہ اتباع واخذ سنت ورعایت تقوی وتدین ست وترجیح وتقویت طریقہ سلف صالح کہ صحابہ وتابعین باشند واجتناب از بدعت وطرق مستحدثہ کہ مخالف اصل پیدا کردہ باشند ومذمت جماعتے کہ دین بدنیا فروختند ودر عمل واعتقاد تابع ہوای نفس باشند ونفاق در دین دارند واین سخن خود متفق علیہ تمام

که نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقلعهٔ دہلی ست جانب فیروزآباد رحمة اللہ علیہ۔

شیخ شاہی موی تاب رحمة اللہ علیہ

در بداؤن بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شاہی روشن ضمیر گفتی در اتحاد او را خرقہ داد بخدمت شیخ محمود موئینہ دوز فرستاد و گفت کہ ما امروز این کار کردہ ایم کہ شاہی را خرقہ دادیم ترا این معنی پسندیدہ می افتد شیخ محمود گفت ہر چیز کہ شما کنید پسندیدہ باشد آوردہ اند کہ روزی یاران او در آفتاب ایستادند چندانکہ عرق از ایشان چکیدن گرفت دران حال خواجہ شاہی فرمود کہ حجام را بخوانید گفتند چہ خواہی کرد گفت آن قدر خون کہ از یاران من میرود بگویم کہ تا خون من بکشاید در خیر المجالس تمام این قصہ نقل میکند می گوید وقتی پلان او را بیرون بردند و برنج پختند چون طعام کشیدند شیخ دران طعام نظر کرد گفت درین طعام خیانت رفتہ است ما نخواہیم خورد یاران حیران ماندند گفتند یاران ما کس خیانت نکردہ است دو نفر یار کہ ایشان خبر و برنج پختہ بود ند پیش آمدند گفتند شیر جوش بر آوردہ بود و کف شیر ریخت آمدند بخود کہ دران کفیم بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین ریزد آن بہ کہ ما بخوریم بضرورت خوردیم گفت پیش ازانکہ طعام پیش یاران بکشند ہر کہ بخورد او خیانت کردہ باشد عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمندہ شدند و ہوای تابستان بود عرق از ایشان ریزان شد فرمود بخشیدم باید کہ بار دیگر این نوع نباشد بعدہ حجام را طلبید گفت آن قدر کہ از یاران من عرق رفتہ است خون من بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود کہ محبت چنین کہ چون محمود بخشن فرمود در رعایت ادب آن چنانکہ عذر ایشان مسموع نداشت نقل ست کہ وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید را رحمة اللہ علیہ زحمتی شد شاہی موی تاب را طلبید و گفت ہمی بہ تبید تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجہ شاہی عذر خواست کہ شما بزرگید این معنی را از من می طلبید من مرد بازاری باشم با من ازین وادی چہ گوئید شیخ نظام الدین معذور نداشت گفت البتہ ترا دعا می باید کرد و ہمت باید بست تا من صحت یابم گفت بلی دو یار مرا بخوانید یکی را اشرف لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود ہر دو را طلبیدند خواجہ شاہی با ایشان گفت کہ شیخ نظام الدین مرا این چنین کاری فرمودہ است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینہ من دانم اعضای سفلی از سینہ تا بکمر یکی داند و تا بپای دیگر دیگری فی الجملہ ہر سہ مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید بصحت بدل شد۔

1355

شیخ بدر الدین موی تاب رحمة اللہ علیہ

برادر شیخ شاہی موی تاب ست وی بوصیت شیخ شاہی پیش خواجہ قطب الدین رفت فرمود بیا شیخ بدر الدین صاحب ولایت قبر او پس پشت نماز گاہ شمسی ست کہ در بداؤن ست رحمة اللہ علیہ

اہل اسلام و ارباب تصوف و اہل سلوک ست و لہذا بعضے طرق کہ شبہ بدعت و خلاف سنت باشد سالکان آن در تصحیح و تطبیق آن بہ سنت سعی نمایند ہر گز راضی نشوند و اگر ہم شما بہ لہ بار چون می گفت سنت و عوی صحبت و ثبات کنند خود چون چنین بود در مسلمانی بنقل از انجا آمدہ است و ہر انچہ موافق آن بود حق و ہر چہ مخالف با طائفہ دیگری از قبال آن نبود لہ ازپیش خود طریقی پیدا تواند کرد و اگر گوید خطا کنند اگر در جای توقفی داشتہ باشی بود انچہ از اہل صدق و تقوی و ارباب حال نقلیہ شکر و استیلای حال صدور یابد تسلیم تاویل باید کرد و توقف در انکار خود اگر نہ این حقیقت بود و ابطال آن متعین باشد و در انچہ یقین ست بد نسبت توقف چیزی نیست و صاحب رسالہ خود نیز در ضمن بیان تامل حقوق آداب صحبت بارادت و استرشاد و اشارہ از صحبت مشایخ تامل شدہ است چنانکہ گذشت خود چہ جای انکار و گنجایش نفی آن دارد صحابہ و تابعین سلف خلف ہمہ را طریق استفادہ ہمین صحبت بود مقصود ش تنبیہ است بر تمسک و تعلق باصل اصول اقتباس نور از ان منبع انوار و استغراق نسبت و اہتمام بمتابعت حضرت وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تا بفروع از اصل باز نمانند و بوسائط از مقصود محجوب نباشند میزان افعال و اقوال و احوال

خواجه محمود موئینه دوز رحمة الله علیه

مرید قاضی حمید الدین ناگوری ست از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین ست کم مجلس بودی که وی در انجا حاضر نبودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار ست مقبرهٔ او در جوار روضهٔ خواجه است بیرون دری که بجانب حوض شمسی راه دارد هر که را مهمی باشد سنگی از روضهٔ او بر دارد و گوشه نهد چون حاجت بر آید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه.

مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله علیه

ما از ملفوظات مشایخ انچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی بزرگان شنیده ایم که وی بزرگ بود تعلق بسلسلهٔ سهروردی داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی ست قدس سره دوازده حج گذارد و آخر بدهلی آمد سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بروجه اتم نمود و نسقی برسبت مضبوط ساخت و التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبذول داشت و از منصب صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق که ایام اکل و شرب ایام ضیافت الله است خلق این دیار از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند و الله اعلم.

شاه خضر رحمة الله علیه

مشرب قلندریه داشت اصل او در ولایت روم ست کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بوجود می آمد هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون بهندستان تشریف آورد دران زمان شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر صدر حیات بود توجه انابت بخدمت او آورد خواجه کلاه و خرقه را هم بمنزل او فرستاد و رخصت کرد بعد از ان او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در سر سرپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت بشاه قطب بامتوجه روم شد و الآن در هندوستان سلسله او بر پاست سلسله او قلندریه چشتیه است رحمة الله علیه.

شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه

خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی ست از اهل سماع بود مشایخ روزگار بر بزرگی او معترف بودند

سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طریقه صحابه و تابعین و سلف سازند و تعمیق بدان نمایند نه آنکه اصلا طلب آن ننمایند و در تحقیق آن نکوشند و تمام همت نورزند بلکه غیر از این ندارند و در گاهی بود که عکس آن دارند و اصل تابع و هوا فرع سازند و آن را یا بین تا دین نمایند و این روش یا جهل یا الحاد و آنکه حضرت رسالت و سماع غنا سخن کرده ام از جهت رعایت سنت اتباع است و این مسئله نزد مشایخ طریقت بتفصیل است بعضی منکرند و بعضی متوقف و بعضی مباشر چه از روی شرایط و آداب که بیان کرده اند درین سخن درازی دارد و اگر چنانچه باید بیان کنم سخن دراز گردد و این مکتوب آن را نشاید ان شاء الله تعالی در وقت دیگر بجای دیگر آن بطریق اعتدال و انصاف بیان کنیم اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه انک انت التواب الرحیم و حضرت شیخ علی متقی قدس سره در ذیل رساله نامانه چند مناسب مقصود نوشته اند و آن اینست قال ابن عطاء الله الاسکندری رحمة الله علیه سمعت شیخنا ابا العباس المرسی رضی الله عنه یقول طریقتنا هذه لا ینسب للمشارقة و المغاربة بل احد عن واحد الی الحسن بن علی بن ابی طالب و هو اول الاقطاب فی هذه الامة و انما یلزم تعیین للمشایخ الذی یستند الیهم

او تذکیر گفتی سخن گیرا داشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر شدی از غزنین اول بلاهور آمد بعد ازان بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می کند که شیخ بدر الدین غزنوی را با خضر ملاقات بود پدر او را گفت که اگر خضر را ببینی بگو باشد روزی در مسجدی تذکیر می گفت شخصے در جائے بلند دور تر از مردم نشسته او شیخ به پدر بشارت کرد که خضر آنست پدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم چون تذکیر تمام شد خضر از آنجا که بود غائب شد سلطان المشایخ می فرماید که من از شیخ بدر الدین شنیدم که می گفت خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی رباعی

سودای تو اندر دل دیوانهٔ ماست — هر جا که حدیث تست افسانهٔ ماست
بیگانه که از تو گفت آن خویش منست — خویشی که نه از تو گفت بیگانهٔ ماست

و هم وی می فرماید که شیخ بدر الدین غزنوی در عمر بزرگ بود و مسن شده او را گفتند شیخ پیر شده است چه شکل می رقصد گفت شیخ نمی رقصد عشق می رقصد هر جا که عشق ست او در رقص ست و هم می فرماید که شیخ بدر الدین از پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گوئی کودک ده ساله می رقصد قبر او در پایان قبر خواجه است قدس الله سرهما **خواجه بت** تری ست بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال او را قبر خواجه بت گویند و گویند که دفن وی پیش از مقبرهٔ خواجه است در اوائل فتح دهلی و لیکن از احوال ایشان چیزی معلوم نشده است والله اعلم۔

مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه

پسر قاضی حمید الدین ست و صاحب سجاده او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را عزیز بشیری گفتند از بداؤن بدهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیهما تا خرقه در خواهد بهمین نیت جمعیتے کرد بر سر حوض سلطان بعضے از درویشان آنجا حاضر شدند درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضے ست حوض ساغر که در بداؤن ست بهتر ازین حوض ست محمد کبیر حاضر بود چون این بشنید بمولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه ندهی که کذاب ست۔

شیخ فخر الدین قدس سره

فرزند خواجه معین الدین بزرگ بود بکسب زراعت مشغول شد و موضع ماندل که قریب اجمیر ست احیا ساخت و انچه در ملفوظات مشایخ چشتیه است که فرزندان خواجه را دیه احیاء بود و حاکم مزاحمت می کرد و خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف آورد همین شیخ فخر الدین ست وی بعد از پدر بیست سال

و انی لا استحب من کلامی طریقة بلبس الخرقة فانها ایة الرایة تتعین بتعین الرجال سندا و بدء بدایة و قد یذهب بعد انقیه فلا یحصل علیه منه الاستاذ و قد یجمع شمله برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیکون اخذا عنه و کفی به اخذا عنه و لقد قال لی الشیخ مکین الدین الاسمر انا مربانی الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر عن الشیخ عبد الرحیم القنائی رضی الله عنه انه کان یقول انا لا منة لاحد علی الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اذا اراد الله ان یتفضل علی عبد یغنیه عن الاستاذ حتی لا یکون له فیهم سلف نقل و قال لی بعض جلسائه الی لمرید ان اجعلک اقال لیس لی فی هذا سلف قال لی اربینا اجعلک ساعیا من بوک قال الشیخ ابو العباس الحضرمی رضی الله عنه و علیک بدوام الذکر و کثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فهی سلم و معراج و سلوک الی الله تعالی اذا لم یلق الطالب شیخا مرشدا انتهی و بالله التوفیق و منه الهدایة سواء الطریق۔

الرسالة السادسة عشر فی الاسماع باختلاف اقوال المشایخ و احوالهم فی السماع

لا اله الا الله محمد رسول الله
اللهم باسمک نبتدی و بک نعتصم مسئله سماع نزد مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم درانچه

در صدد حیات بود در قصبه سروار شانزده کرده از اجمیر وفات یافت نزدیک حوض قصبه سروار مدفن اوست رحمة الله علیه۔

طبقهٔ دوم در ذکر شیخ فرید الحق والملة والدین گنجشکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده شیخ فرید الدین مسعود قدس سره العزیز

خلیفهٔ خواجه قطب الدین ست، از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از اعیان اولیا و ارکان ایشان ست بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت آیتے بود و در ذوق و محبت علامتی همیشه در ستر و اخفای کوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن من ست آنجا سکونت کرد بهر گز آنجا کسی از حال وی نپرسید بیرون قصبه درختان کریر بودند یک درخت بود انبوه زیر آن درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودے آنجا او را فرزندان شدند فاقهای کشیدند و محنتها و شدتها میدیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند نقل ست که وقتی جامهٔ او را بسیار پاره در پیکین بود مردی پیراهنی پیش آورد آن را پوشید و در حال از تن برکشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من ذوقی که در آن جامه داشتم درین جامه نیافتم نقل ست که بیشتر افطار او بشربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی و قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف بلکه دو ثلث بر حاضران قسمت کردی و مقدار ثلث ماندی خود بکار بردی و از بقیه آنهم کسی را که خواستی نصیب کردی بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن نانهای خوردی و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش آوردندی و در آنجا از بیرون طعام بودی مردم می خوردند و خود نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بران روز نشستے همان را بستر می ساخت چنانکه این گلیم پایان نمی رسید از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل ست که می فرمود که شیخ فرید الدین بیشتر نان زنبیل خوردی البته وقت افطار یک دو پرکاله نان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقل ست سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودے که دران شب که ویله یا گل کریر در خانهٔ شیخ شهری خوردیم ما را روز عید بودی و آن را یگان بودے یاری می چید و می آورد و همه می خوردند اما چون وقت ویله و کریر نبودی زنبیل گردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود این چنین خورده اند آنگاه بجائے رسیده اند نقل ست که وقتے برائے شیخ خادم یک دانگ را نمک وام کرد چون بوقت افطار طعام

نقل می کنند از اقوال ایشان درین باب مختلف شنیده ایم جماعه از ایشان بجهت تبرک در قصبا و طائفه متوقف بودند و لکن حقیقت بو مولیها فاستبقوا الخیرات غائب در قدمهای این طائفه کراستادان طریقت و مقتدایان همت اند طالبان ست و در متاخرین که راهبان راه و شوریدگان و مستان درگاه اند روش دیگر از سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره می آرند که در مبادی حال سماع کردی و با اهل سماع نشستے و در آخر ترک کرد گفتند چرا سماع نکنی او نشنوی فرمود از که شنوم و با که شنوم اشارت کرد بفقد اخوان و یاران که از ایشان می شنید و با ایشان می نشست زیرا که سماع ایشان از اهل بود و با اهل بود چه احتیاط مشائخ سماع را در جائیکه کرده اند بشروط و آداب بود که در کتب ایشان مذکور و مسطور ست و گاه گاهی بود نه بطریق اکثر اوقات و چون جنید رضی الله عنه ترک سماع در زمان خود بجهت فقد اخوان و شرایط کرد دیگر چه توان گفت و بعضے این حکایت جنید را باین عبارت نقل کنند که جنید می شنید پس از ان توبه کرد این ادنا ظاهر در جانب دیگر ست والله اعلم۔ و نیز از وی قدس سره نقل کنند که فرمود فرمود می آید رحمت و برکت بر این طائفه در سه موطن خوردن طعام زیرا که ایشان نخورند مگر نزد فاقه و ضرورت دوم نزد مذاکره

پیش برد بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید و انبا شد که من این طعام محروم
نقل ست که وقتی یکی از حرمهای او بخدمت وی آمد و گفت ای خواجه امروز فلان پسر بسبب
گرسنگی بعرض هلاک رسیده است شیخ سر برآورد و فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق درآید و از جهان
سفر کند رسنی در پای او به بندید و بیرون افگنید منقول ست که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد
درین باب بخدمت خواجه قطب الدین عرض کرد خواجه فرمود که طی بکن وی طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد
سوم روز وقت افطار شخصی چندنان پیش آورد دانست که از غیب ست بدان افطار کرد در دهن شیخ
آن را اثر تنافت و تمام بیرون انداخت این معنی بخدمت پیر بو رسید فرمود که مسعود بعد سه روز از
طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کار گر شد که آن طعام در معدهٔ تو جای نیافت حالا
برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب و برساید ان افطار کن روز سیم دیگر طی کرد چون وقت افطار شد
هیچ طعامی پیدا نشد تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست
مبارک جانب زمین فراز کرد چندان سنگریزه از زمین بر داشت و در دهان انداخت آن سنگریزه در
دهان او شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون
انداخت باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین
برداشت آن نیز شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه کرد بتحقیق دانست که این معنی از حق ست
چون روز شد بخدمت خواجه قطب الدین رفت فرمود که نیکو کردی بدان افطار کردی که آن از غیب
بود برو همچو شکر شیرین خواهی بود آورده اند از آن روز گنج شکر خواندند این چنین ست در سیر الاولیا و در باب
تسمیه او بشکر گنج غیر این چیزی دیگر مشهور ست که می گویند سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی
شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر ست این نمک ست خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بارها
بکشاد همه نمک برآمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود عرضه داشت کرد که دعا کنید که این نمک شکر گردد
فرمود شکر گردد خانخانان محمد بیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال زیاده از هر چه تصور توان نمود
بسلوک طریقه درویشان و اعتقاد محبت ایشان جود و تواضع در عایت طریقهٔ التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله اتصافی کامل و توفیقی شامل داشت و مصداق عاش سعیداً و مات شهیداً بود مضمون
این نقیر انظم کرده و گفته است

کان نمک جهان شکر گنج بحر و بر | آن کز شکر نمک کند وز نمک شکر بهانه
کان نمک گنج شکر شیخ فرید | کز گنج شکر کان نمک گردیده | در کان نمک گر نظر گشت شکر
شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید

بود از آن در چاه مسجد جامع جاج که در مقام اچه است چله معکوس
کشید تا چهل روز هر شب دران چاه بدرختی که بران چاه بود می آویختند چون روز می شد بیرونش
می آوردند از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفتی

کلام زیرا که تکلم نکنند مگر در مقامات
صدیقان و احوال انبیا علیهم السلام
سوم در حال سماع زیرا که سماع
ایشان بوجود شاهد حق بود
و بعضی گویند این سخن از جنید
بصحت نرسیده دیگر رسیده مراد
باین سماع آن سماع است که
مشار الیه ست بکریمهٔ الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه اولئک
الذین هداهم الله و اولئک هم
اولوا الالباب و رکیمهٔ و اذا سمعوا
ما انزل الی الرسول تری اعینهم
تفیض من الدمع مما عرفوا من
الحق و در عوارف می گوید که
این سماع ست متفق علیه حق نیست
او و مخالف نیست در وی کسی
از اهل ایمان و این سماع مستجلب
رحمت ست از پروردگار کریم
و اختلاف در سماع اشعار و
نغمات ست با لحان مطربه و شیعیه
و در اینجا ست کثرت اقوال و
تباین احوال بعضی آن را منکر باشند
و بفسق ملحق دارند و بعضی بدان
مولع و آن را حق واضح شمارند
و سرود طائفه در طرفین تفریط
و افراط اند انتهی و نیز می آرند
که از جنید پرسیده کرده در باب
سماع چگونه فرمود کل ما جمع
بعبد مع الله فهو مباح این
سخن از جنید رضی الله عنه ببی
هو نیامه است و اطلاق آن
محل تحریش اندام عوام و جهلا
ست بصحت رسیده است
اندکی که فرمود اذا رأیت المرید
یطلب السماع فاعلم ان فیه بقیة

از وی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم درخاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله الیست از مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتی که دران معنی ست برادا گفتم وفات او بنجم ماه محرم سنة ۶۶۴ھ اربع وستین وستمائة و عمر شریفش نود و پنج سال نقل ست که در شب پنجم محرم حجت بر وی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد ازان بیهوش گشت ساعتے شد که بهوش آمد و گفت که نماز خفتن گزارده ام گفتند آرے گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود دوم کرت بگزارد باد بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفتن گزارده ام گفتند دو بار بگزارده آید گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود سوم کرت هم گزارد بعد ازان فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد و بعضے از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب می گردد فرمود چهار چیز از هفت صد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تارک الذنب ومن اکیس الناس الذی لا یغتر بشئ ومن اغنی الناس القانع ومن افقر الناس تارک القناعة فرمود الله یستحیی من العبد ان یرفع الیه یدیه و یردهما خائبین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود و زنا مرادی شب معراج مردانست فرمود کار گرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقده گفته است الکلام مسکر القلوب زن اول الکلام و آخره ان کان لله فتکلم والا فاسکت فرمود چون فقیر جامه پوشد چنان پندارد که کفن می پوشد فرمود آن نما که باشی ورنه باز نما چنانکه باشی فرمود جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی یصفو به کل شئ ولا یکدره شئ فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک فرمود

دوشینه بشم دل حزینم بگرفت	اندیشهٔ یار نازنینم بگرفت
گفتم لب او دیده روم بر در تو	اشکم بدوید آستینم بگرفت

نقل ست که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که دران اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف ست فرمود الآفة فی التدبیر والسلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس والفقراء اشرف الاشراف فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل واللباس نقل ست که مردی بخدمت شیخ بدر الدین قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور

شیخ نظام الحق والدین محمد بدایونی قدس سره

من البطالة و واجب ست که مراد وی ازان قول آن خواهد بود که هر چه منه در شرع حرام و مکروه متفق علیه است اگر باعث تمتع هم و مقصود طلب شود و بالکے سیت و چون وی رضی الله عنه در باب سماع باین اطلاق فرمود لابد مطلق سماع نزد وی حرام نباشد و انا که حق نیز همین ست چه ثبوت حرمت سماع علی الاطلاق و وجود دلیل قطعی بر حرمت آن چنانچه بود با شرب خمر و دیگر معاصی ست چنانچه بعضے متقوه گرید ممکن است حق آنست والله اعلم که در شرع دلیل قطعی هم چنانکه بر اباحت و غیبت بر حرمت او لذا دفینه غیبت در قلوب انقلوب میگویند که اگر را مطلق سماع و مجمل آنرا یعنے بے تقیید بعضے انواع و تفصیل در احوال سامعان منکر لازم آید انکار نصی از نصوص و دلیل امام ابو محمد غزالی رحمة الله علیه درین مسئله بهترین جانب ست و در کتاب احیاء العلوم بعد از نقل اختلاف علماء مشایخ از نزد خود بدلیل معقول اثبات اباحت سماع می کند و می گوید سماع غنا در ذات خود مباح ست که اصلش سماع صوت حسن ست و شنیدن آواز خوب مر سامعه را مباح الاصل ست چنانچه باصره را دیدن الوان و اشکال خوب سیر و تماشای باغ و گلزار پس ازان بعارض و چیزی بیرون از ذات نگاه

خلیفه شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری ست و لقب او سلطان المشایخ و نظام
اولیاست وی از محبوبان و مقربان درگاه الهی ست دیار هندوستان مملوست از آثار برکات او
خواجه علی بخاری وجد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد ازان در بداون
آمده سکونت ساختند پدر او خواجه احمد در صغر سن از سرا در رفت و بشهر سواد بداون مدفن یافت
شیخ نظام الدین چون اندکی بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند و کتابها
خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر شریفش قریب به دوازده سال بود کتاب لغت میخواند مرد
که او را ابو بکر قوال گفتندی بخدمت استاد او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بهاؤ الدین زکریا
سماع گفته ام و این قول میگفتم ع | لقد لسعت حیة الهوی کبدی | مصراع دوم یاد نه آمد شیخ یاد داد
بعده مناقب شیخ بهاؤ الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین و تعبد چنین تا کنیز کانی که آس می کنند
هم ذکر می گویند این و مانند این بسیار گفت این معنی هیچ در دل او نه نشست بعد ازان حکایت
کرد که از انجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنان بسماع این کلمات در دل او محبتی و ارادتی
پیدا شد که از خود رفت از آنگاه باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین سینهٔ او نشست روز بروز تسقیه
و تربیت می یافت در نشستن و خاستن و خوردن و خفتن ذکر شیخ فرید الدین می کرد و بعد ازان
بقصد تعلم بدهلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود تلمذ
کرد و یاد گرفت و علم حدیث خوانده او را در طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد ازان
بشوق ارادت شیخ فرید الدین با جودهن رفت و وی دران زمان بیست سال بود شش سیپاره قرآن
پیش شیخ فرید الدین تجوید کرد و شش باب از عوارف نیز سند کرد و تمهید ابو شکور سلمی بعض کتابها دیگر
نیز پیش شیخ خواند نقل ست که وی فرمود چون سعادت پای بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم
نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند بیت | ای آتش فراقت دلها کباب کرده
سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده | بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز نمایم و دهشت
حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پایبوس عظیم غالب بود چون اثر دهشت در من مشاهده کرد
فرمود لکل داخل دهشة بعد ازین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضه داشت کردم فرمان چیست ترک
تعلم کنم و باوراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلم منع نکنیم آن هم کن این هم کن تا غالب که آید
درویش را قدری علم باید بعده با نعمت خلافت مشرف شد و بدهلی آمد و تا شیخ در عهد حیات بود
سه بار بخدمت او رفت اما در وقت رحلت شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت
خواجه قطب الدین و خواجه در وقت سفر خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس الله اسرارهم حاضر نبودند
بعد ازان در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور که الآن خانقاه او دران جاست سکونت کرد

حرمت و کراهت پیدا کند و گاه
استحسان و استحباب و بسا که
او مباح در حد ذات به عارضی از
عوارض خارج از ذات واجب
و مستحب و حرام و مکروه گردد و میگوید
اگر یکی قصد راه حج فرض یا نافله
دارد و در راه مانده شود و نزد اند
جنبید ناگاه شعری رغبت بخش
شوق افزا با آواز خوب دلکشا
بشنود و راه دور و دراز نزدیک
و دلی کند چرا حرام باشد و
للوسائل حکم المقاصد با این سخن
امام غزالی نیز مبنی بر آنست که
سماع غنا در اصل مباح ست
و دلیل بر حرمت او خبیث و الا
وجود تازگی و حلاوت و شوق
چه تا نده کند اگر یکی با نده و افسرده
شود و پیاله شراب بخورد و گرید آن
شوقی در رفتن راه حج یا قوتی
برگزاردن نماز پیدا کند درست
باشد نباشد حاشا و کلا الحاصل
اثبات اباحت باید کرد بس نه آنکه
این سخن بگفت وی همچنین کرده
و مختار نزد وی اباحت غنا ست
او حرمت و کراهت بعارض ست
چنانکه گفتیم و بعضی گفته اند هر
تجبته تتقی یعنی سرود شنیدن
شبهه حرمت دارد تقوی در آنست
که نشنوند در حدیث آمده است
کان ابلیس اول من ناح و اول
من تغنی و نیز در حدیث آمده است
از ابن مسعود الغناء ینبت النفاق
فی القلب الحدیث رواه البیهقی
فی شعب الایمان عن جابر رضی الله
عنه و ابن مسعود و ابن عباس

نقل ست که وی می فرمود در آنگاه که معز الدین کیقباد در آنجا شهر نو بنا کرد خلق بدین انبوه شد و آمد و شد ملوک و امرا و سائر مردم بسیار شد با خود گفتم که ازینجا هم بباید رفت درین اندیشه بودم که همان روز در نماز دیگر جوانے در آمد صاحب حسن بغایت نحیف اول سخنے که با من گفت این بود بیت

آن روز که مه شدی نمی دانستی	کانگشت نمائے عالمی خواهد شد

بعد از ان این سخن گفت که اول بارے مشهور نباید شد چون این کس مشهور شد باید که چنان شود که فردائے قیامت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شرمنده نماند آنگاه گفت که چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها تمام کرد قدری طعام پیش آوردم نخورد من همان زمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری ازان آب بخورد و برفت بعد ازان او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبولی تمام داد و خاص و عام رو بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او فوائد بر گرفتند و او خود بریاضت و مجاهده می بود گویند که در آخر عمر که سن شریفش از هشتاد متجاوز شده بود بغایت مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی چشیدی و طعامی که وقت سحر بودی اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضداشت کردی که مخدوم وقت افطار طعام کمتر می خورند اگر از طعام سحر اندک تناول نکنند حال چه شود و ضعیف قوة گیرد درین محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان کنجهای مساجد و دکانها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در حلق من چگونه فرو رود همچنان طعام از پیش برمیداشتند نقل ست که وی گفت وقتے با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا ترا چیزی بگویم چون بدهلی بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال دیگر چون کار و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواسته ام که هر چه تو از خدای تعالی بخواهی بیابی و وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد برای استواری راه و وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشره مبارک متغیر شده می گشت و این بیت می گفت رباعی

خواهم که همیشه در رضای تو زیم	خاکی شوم و زیر پای تو زیم
مقصود من خسته ز کونین توئی	از بهر تو میرم و برای تو زیم

چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه می خواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم نقل ست که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در راز و نیاز بودی چون روز شدی هر کرا نظر بر جمال او افتادی تصور کردی که مستی طافح ست و از بیداری شب چشمهای مبارک او سرخ بودی گویند که میر خسرو این بیت در وصف پیر خود گفته است بیت

فرموده و سوگند یاد کرده اند که مراد بلهو الحدیث در کریمه و من الناس من یشتری لهو الحدیث استماع غناست و مجاهد گفت که مراد بصوتک در کریمه و استفزز من استطعت منهم بصوتک غنا و مزامیر ست و فضیل ابن عیاض فرموده الغناء رقیة الزنا و در حدیث احمد و ابو داود آمده است نافع گفت ابن عمر در راهی میرفت ناگاه آواز مزماری بگوش وی رسید پس آورد انگشتان خود را در سوراخهای گوش خود و برگشت ازان راه بجانبی دیگر و گفت مرا آیا می شنوی یا نافع آواز را گفتم نه پس برداشت انگشتان از گوش و گفت اینچنین دیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که کرد نزد شنیدن آواز نی نافع گوید من در آن زمان صغیر بودم یعنی از جهت منع نکرد مرا از شنیدن آن آواز امام شافعی آرند که غنا لهو ست مکروه مشابه باطل و گفته است که هر که بسیار کند ازان سفیه بیخبر ست و مردود الشهادة و گفته است که استماع از زن نامحرم جائز نبود هر چند در پرده باشد و مذهب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه آنست که سماع غنا از ذنوب ست و در روایت مشهوره از وی آمده که مکروه است و امام مالک گفته اگر جاریه بخرد و مغنیه بر آید این عیب باشد که بوی مستحق رد و فسخ بیع گردد

تو شبانه می نمائی ببر که بودی امشب | که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

نقل ست که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند دران مسطور بود تا توانی راحتی بدل میرسانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت ست و می فرمود که در بازار قیامت هیچ کالای را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را نقل ست که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد آن را باز گردانیدند شیخ فرید الدین را در خواب دید که می فرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن رعایت آینده واجب ست این از کجا آمده است که همچنین خسته دل باز گردد چون بیدار شد ازین حال تفحص نمود بران شخص که آن درویش را باز گردانیده بود لعنت شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب می کردید اگر از قیلوله بیدار شدی همین دو سخن پرسیدی یکی آنکه سایه گشته است دوم آینده آمده است نقل ست که وقتی چندکس قصد ملازمت او کردند و هر یک برسم تحفه چیزی خریدند دران میان متعلمی بود گفت این هدایای مختلف یکجا پیش شیخ خواهند نهاد خادم خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس چیزی پیش نهاد و آن متعلم کاغذپاره پیچیده را نیز نهاد خادم آن هدایا را برداشتن گرفت خواست که آن کاغذ را نیز بردارد و فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه شریف خاص برای چشم ماست آن متعلم تائب شد شیخ او را به تشریف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر او را دیانتی نیز حاجت باشد با ما بگوئی نقل ست که شخصی از قصبهٔ خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذر او بر قصبهٔ بوندی افتاد در انجا شیخی بود که او را شیخ مومن می گفتند بدیدن او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ نظام الدین را سلام برسانی و بگوئی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات می کنم چون بخدمت شیخ رسید عرضه کرد که در قصبهٔ بوندی درویشی ست سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منغص شد فرمود که او درویشی عزیز ست و لیکن زبان بر خود ندارد نقل ست که یکباری سلطان علاء الدین بقصد امتحان بخدمت او فصلی چند در پرداخت امور مملکت نوشته و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی شیخ مخدوم عالمیان ست و در دین و دنیا هر کرا حاجتی ست از خدمت او بر می آید حق تعالی زمام مملکت دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی را عرضه داریم تا بدانچه خیریت مملکت و صلاح ما دران باشد اعلام فرماید بنا برین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته بخدمت فرستاده شده است آنچه دران خیریت باشد زیر هر حدیثی بنویسند تا ما آن را بپرداخت برسانیم و این کاغذ را بدست خضر خان که از جملهٔ پسران محبوب تر بود مرید شیخ بود داده بخدمت شیخ فرستاد چون خضر خان آن کاغذ را بدست او داد مطالعه نفرمود حاضران مجلس را گفت که فاتحه بخوانیم بعد فرمود که درویشان را با کار پادشاهان چه کار من درویشم و از شهر گوشه گرفته ام و بدعاگوئی پادشاهان و مسلمانان مشغولم اگر سبب این معنی پادشاه بعد ازین چیزی مرا گوید من ازینجا هم بروم ارض الله واسعة چون این خبر بسلطان علاء الدین

و مثل این آمده از امام احمد بن حنبل گفته اند که همین ست مذهب سلف اما بعد ازین سخن مجوز گردید و بر روایات فقه و اقوال فقهاء رحمة الله علیهم این دو ورد ست درویشی دیگر ست اگر چه اصل همین ست و مانا که مراد درین اخبار آمده است اشال آن غنایی که بود که نقل و اسماع آن بطریق لهو و دواعیه نفسانیه و شهوت حرام و بدعت و بطالت باشد تطبیقا بین الادلة و حفظا للطرفین و محدثین را در احادیث مذکوره درین سخن هم بسیار ست ایشان می گویند که هیچ حدیثی صحیح درین باب وارد نشده است و الله اعلم و مقصود ما درین رساله بیان احوال و افعال مشایخ طریقت ست درین باب که چه کرده اند و چه گفته و ما بینک حکایات مشایخ پیش و پسین ترا درین باب مختلف یافتیم با قطع النظر از غالب و مغلوب نقل ست که شیخ حماد دباس که از مقتدایان وقت از مشایخ طریقت حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی بودند رضی الله عنه و آنحضرت در ابتدای کار در صحبت ایشان بوده و سلوک این طریق نموده اند روزی بنماز جمعه می رفتند ناگاه در اثنای راه آواز سرودی بگوش ایشان رسید ایستادند و متوقف گشتند و مشاغل شدند و گفتند آیا امروز چه معصیت از ما بوجود آمده که بعقوبت آن بدین مبتلا شدیم هر چند

خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن حاجت نیست من بدعای غیب مشغولم و دعای غیب را اثرهاست سلطان علاؤ الدین باز بجهت ملاقات الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانه این ضعیف دو در دارد اگر بادشاه از یک در در آید من از دیگر بیرون روم نقل ست که وی می فرمود هرگاه که در سماع صفتے شنیده ام اکثر بر اوصاف و اخلاق حمیدهٔ شیخ کبیر حمل کرده ام تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعے از گوینده این بیت شنیدم ؎

مخرام بدین صفت مبادا | کز چشم بدت رسد گزندی

مرا اخلاق حمیده و اوصاف گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آمد چنانکه در گرفت چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود دیده بسے برنیامد که برحمت حق پیوستند نقل ست که شخصے در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران شما جمعیتے کرده اند و مزامیر در میان است فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو کرده فرمود شیخ اوحد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلاے خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشائخ غایت تعظیم باشد چون شب در آمد شیخ اوحد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرده خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد نقل ست که وقتے شخصے رقعه نوشت که خط او بغایت مغشوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعه او در تنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست مولانا بمعذرت پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی ست شیخ تبسم نمود و گفت زهی طبع نقل ست که وی پیش از رحلت چهل روز طعام نچشید و در آخر وقت که از عالم میرفت می گفت که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر می گفتند که شما نماز گزارده اید می فرمود که بار دیگر بگزاریم هر نماز را مکرر می گزارد و می فرمود میرویم میرویم میرویم و باقبال خادم می فرمود اگر چیزے در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردا ے قیامت عهده جواب حضرت بآن شد خادم همه را بداد مگر غله که چند روزهٔ علوفه درویشان بود فرمود این مرده ریگ چه نگاه داشتهٔ این را نیز بدر کن و در خانه جاروب ده در حال انبار خانها را کشادند و جهانی جمع شدند و غارت کردند بعد ازان عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شمارا در روضهٔ من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل که کند فرمود کسی که از سر نصیب خود برخیزد وفات او بعد طلوع آفتاب روز چهار شنبه هیژدهم ماه ربیع الآخر سنه ۷۲۵ خمس و عشرین و سبعمائة رحمة الله تعالى علیه فرمود رونده رو بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک ست امیدوار کمال ست بعد ازان فرمود که سالک و واقف و راجع سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد درین محل سوال کردند که سالک را وقفه می باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتورے افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و با نابت پیوندد سالک تواند بود

درنفس خود تفحص کردند چیزے ازین باب نیافتند پس برگشتند بخانه آمدند و تفحص حال نمودند که مگر از ایشان چیزی بوجود آمده باشد بعد از تحقیق حال معلوم شد که کاسه خریده بودند که مصور بود فرمودند این بود که بشومی وی گرفتار آمدیم این حکایت در بهجة الاسرار آمده است حکایت دیگر بشنو در جناب خلاف آن از خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی قدس سره که هم در کتاب بهجة الاسرار می آرد که وقتے ایشان در سماع بودند فقها آمدند ایشان را از سماع منع نمودند خواجه در نعت شد و در غضب آمد گفت ما نکم الله میر اند تان ما خدای تعالی فقیهان هم در حال بمردند شیخ ابو یعقوب همدانی از کمل اولیا و اصفیاست شیخ حماد و باس نیز همچنین این اختلاف از کجاست یارب مگر مشارب مختلفند و شیخ ابو یعقوب پیر خواجه عبد الخالق غجدوانی اند که سر حلقه سلسله نقشبندیه اند قدس الله اسرارهم و با وجود آن روش خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند قدس الله سره ترک سماع بود که می فرمایند اینکار نمی کنیم و نه انکار کنیم و حضرت خواجه عبید الله احرار نیز بر طریقه اجتناب بودند و بعضے مریدان ایشان بعد از ایشان نه بر طریقه اصل مانده روش سماع را رواج دادند و دعوی کردند که از حضرت خواجه رخصتے درین باب داریم که

[illegible]

وا گر عیاذاً بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان این بر هفت قسمت بیان فرمود
اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلّی عداوت و فرمود دو دوست باشند عاشق
و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنی در وجود بیاید که پسندیده
دوست او نبود آن دوست ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب ست که در حال
باستغفار مشغول شود و بمعذرت پیوندد و هر آئینه دوست ازو راضی شود و اگر ان محب بیران خطا
اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد پس محب را واجب آید
که توبه نماید و اگر درین باب هم تاخیر کند حجاب بتفاصل کشد چه شود آن دوست ازوی جدائی گزیند
و اگر هنوز مستغفر نشود سبب شود مزیدی که او را در اوراد و در وقت طاعت و غیر آن بوده باشد
اگر عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت
آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلّی شود یعنی دوست او را بر جدائی دل
بیارامد پس اگر انابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فرمود سماع علی الاطلاق حلال علی الاطلاق
الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود تا مستمع کیست سماع صوتی ست موزون
چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام ست فرمود بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بیان نمی
کنند تا به پیری دیگر میروند بیعت و خرقه او هم می ستانند نزد بنده این چیزی نیست بیعت
همان ست که اول با کسی کرده باشند اگرچه آن پیر یکی از آحاد باشد و از شیخ نظام الدین سوال
کردند حکم شیخ منصور حلاج چیست فرمود که مرده است او مرید خیر نساج بود زیرا که اگر رفت پیش شیخ جنید اید
و درخواست بیعت کرد جنید فرمود تو مرید خیر نساجی ترا دست بیعت ندهم او را که جنید مقتدای وقت بود

بنده را اجتهاد باید کرده	گرچه ایزد دهد هدایت دین		زاد در آتمه شد فرمود قطعه
وفرمود اگر مرید شیخ را گوید که من	هم ازینجا مواد باید کرد		نامهٔ کان بحشر خواهی خواند

مرید توام و شیخ گوید که مرید منی او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی مرید گوید من مرید تو نیم نباشد
زیرا که ارادت فعل مرید ست نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت را کلید هاست همه کلید ها متمسک باید
اگر از یکی نکشاید که بکلید دیگر کشاده شود فرمود صبح صادق صبح ست و صبح عاشقان شام
را احیاء مابین العشائین مشایخ از انجاست فرموده است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد
بغیری که نتوان داد اگر بشویند منفی تبیت و بهتر آنست که نشویند میفرمود از تشریف صحبت یافته
پیر اگر وصیت کنند که برابر این کس در گور نهند روا باشد یا وصیت کنند که بفرزندانی که صالح باشند
بایشان بدهند در سیر الاولیا می نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود آوردند
خرقه که از شیخ فرید الحق یافته بود بر وجود شیخ نظام الدین فراز کردند و مصلای شیخ را در زیر سر مبارک

فرموده بودند اگر بعد لرتا معلوم
و تنشو به رعایت نفوس بعضی
سالکان کار کنند مختار اند والله اعلم
و در سلسلهٔ کبرویه سماع هست و
حضرت شیخ نجم الدین کبری
و شیخ مجد الدین بغدادی و دیگر
عزیزان این سلسله سماع میکردند
و شیخ نجم الدین کبری مرید شیخ عمار
یاسر اند و شیخ عمار یاسر مرید شیخ
ابو النجیب سهروردی ست و
ازین جانب شیخ شهاب الدین
سهروردی که خلیفهٔ شیخ ابو النجیب
ست سماع می شنود و بدان کار
نمی کند و در رد و قبول آن بر راه
تفصیل میرود و ازینجا معلوم
می شود که اختلاف در سماع نه
تنها در سهروردیه و چشتیه ست
حالی ست که بعضی را بار شود
بعضی را نه و اگرچه بعضی را آن
حال باشد با وجود آن توقف
نمایند و براه اتباع روند سماع
نمانند و سبب نیست درکنی از
ارکان طریقت که بران بایستند
و لازم گیرند از قطب الوقت
شیخ ابو الحسن شاذلی که امام
و سر حلقهٔ سلسلهٔ شاذلیه اند روح
الله ارواحهم و وصل الینا من
برکاتهم و برکات علومهم می آرند
که کلامی فرمود که ترجمه اش این ست
آن با که سماع کنند و طعام ظلمه
خورد بدانکه در ایشان نزعهٔ یهودیت
است که در قرآن مجید می فرماید که
سماعون الکذب اکالون للسحت
و نیز فرمود در دو لقمه که پر بیده شد
از حال سماع کنندگان روزگار

اند نهاده‌اند نیز شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی ازین طائفه را در میان دزدان بایستانند و ایشان گویند که ما دزدی نکرده‌ایم جواب آید که جامهٔ مردان پوشیدید عمل نکردید آخر هم بشفاعت پیران نجات یابند نیز می فرمود چندین خرقه ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقهٔ ارادت داده است دیگر همه خرقهٔ تبرک ست فرمود در کتب سلوک مذکورست که سلوک را صد مرتبه نهاده‌اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت ست اگر سالک همدرین بماند هشتاد و سه دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد فرمود در وقتی خواجهٔ من مرا خلافت داد گفت حق تعالی ترا علم داده عقل داد و عشق داد و هر که دروی این سه صفت بودی شایان خلافت مشائخ باشد و ازوی این کار نیکو آید رحمة الله علیه و علیهم اجمعین.

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره

برادر و خلیفهٔ شیخ فرید الدین گنج شکرست قدس الله سرهما سخت معامله داشت بغایت متوکل بود مدت هفتاد سال در شهر بود و هیچ چیز از جنس ادرار نداشت با وجود عیال و فرزندان عیش و خوشی کردی تا بحدی که ندانستی که امروز کدام روز ست و این ماه کدام ماه است و این درم چه درم ست روز عید در دیشان در خانهٔ او جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت بالائی بام رفت و بحق مشغول شد و با دل خود می گفت که این چنین روز عید بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و همچنین نامراد باز گردند همدرین میان می بیند که پیر مردی بالای بام می آید و این بیت میخواند بیت

بادل گفتم دلا خضر را بینی	دل گفت اگر مرا نماید بینم

و آن مرد مائدهٔ طعام پیش آورد و گفت کوس توکل تو بر عرش میان ملاء اعلی میزنند تو بجهت این معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود ملتفت نگشتم بسبب یاران التفاتی روی نمود غالباً آن مرد خواجه خضر بود شیخ نظام الدین اولیا می فرماید که پیش ازانکه من بخدمت شیخ فرید الدین پیوندم روزی در مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جائی شوم شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است باز گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جائی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی مشو چیز دیگر شو نقل ست که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فرید الدین عرضه کرد که مردمان چنین می گویند که شما در مناجات یارب می گوئید جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعده فرمود الارجاف مقدمة الکون باز گفت همچنین می گویند که خضر بر شما می آید فرمود باز پرسید که چنین می گویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود که تو هم از جملهٔ ابدالی روزی فقیری بر در آمد و پرسید نجیب الدین متوکل

انهم الفوا اباءهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون نیز یکی از مشائخ شاذلیه فرموده است که استماع الحظ الطفی درجة الحق لیوا کان صادراً عن الابشریة والآدابیة [illegible] سماع بحق ست از بهر حق در وقتیکه صادر شود از اهل آن با جمیع شرائط و آداب که قرار داده اند چه جای آنکه از نااهل بود و بی شرائط و آداب باشد یعنی درجهٔ حق بالاتر از مرتبهٔ سماع ست مداوم کرایی چه اشارت مگر مراد از حق طریقهٔ اتباع سنت داشته و بتشکیک طریقهٔ سماع و در مقصورست آن خلاف سنت و طریقهٔ اتباع ست یا مراد بدان مقام شهود ذات و تجلی ذاتی ست که گویند سماع اهل قلوب و ارباب تجلی صفاتی را باشد که تغیر و تحول و اضطراب درین مقام پیدا شود خلاف تجلی ذات که آنجا همه سکون و تمکین و اضمحلال ست و نیز گویند که سماع شنیدن پیام محبوب ست و پیام شنیدن در غیبت باشد نه در حضور این چنین گفته اند بعضی مشائخ اما تو اند که در حضور نیز سخن از زبان محبوب بشنوند درینجا سماع کلام بود نه محبوب پیام او یا رب مگر آنکه حالت استغراق بود و سماع حالت ننا و استغراق نیست چه در استغراق بی شعوری ست و در سماع قسم شعور بود و چون باستغراق کشد آنجا سماع نخوانند بلکه و حالت محو در سماع آنست که اختیار رود و نه شعور و تمیز هم نیفتد

تو نیز فرمود آری منم نجیب الدین متوکل قبر او در راه مقام خواجه قطب الدین ست مقابل سجی منڈل که از عمارات سلطان محمد عادل ست و خانه ایشان و خانه شیخ نظام الدین قدس سرهما همین جا بود رحمة الله علیه۔

سید جلال الدین بخاری قدس الله سره العزیز

بزرگ که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاء الدین ست وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان ست از بخارا ببکر تشریف آورد و دران شهر زینت اقامت کرد و بسید بدرالدین بکری که از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبشر شد بتزوج صبیه سید بدرالدین نیز بدین دولت بشارت یافت جگر گوشه خود را بوی عقد تزویج داد ازانجا بجهت حسد و نزاع اخوان بجانب اوچه تشریف آوردند و سید جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیر بروی او مفتوح شد قبر او هم در اوچه است رحمة الله تعالی علیه۔

شاه گردیز قدس سره العزیز

از سادات گردیز ست و ازانجا در ملتان تشریف آورده و توطن نموده و روضه او نیز درانجا مشهور بزار و متبرک به نقل ست که وی از قبر دست بیعت بمریدان میداد و الآن در قبر او جایی که ازانجا دست می بر آورد گذاشته اند وی از قدمای مشایخ ملتان ست معاصر مخدوم شیخ بهاء الدین رحمة الله علیهما۔

شیخ صدر الدین رحمة الله علیه

ابن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ارادت او منسلک گشتند میر حسینی سادات در انچه مشهور ست مرید او ست و در کنز الرموز مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین سهروردی کرده است در مدح او می گوید مثنوی

آن بلند آوازهٔ عالم پناه	سرور دین افتخار صدر گاه	صدر دین دولت آن مقبول حق
نه فلک از خوان جودش یک طبق	آب حیوان قطرهٔ بحر دلش	چون خضر علم لدنی حاصلش
معتبر چون قول او افعال او	هم بیان او گواه حال او	مقتدای بی قبول خاص و عام
دولتش گفته تولی خیر الانام	ملک معنی جمله در فرمان او	هم بکسب و هم بمیراث آن او

که سماع را بابت وجد را بود و وجد مبنی
از فقد ست و مرتبه وجود بالاتر
از وجد داشته اند که مقام در بابت
تمکین از منتهیاست چنانچه در
عوارف از شیخ حماد دباس نقل
کرده است که فرمود المسکار من
البقیة الوجود و چنانچه از سهل
تستری نقل کرده اند که وی سی سال از
سماع ذکر و قرآن متغیر نشده
روزی در آخر عمر وی کلام قرآن نزد وی
خواندند بر خود مرتعش و نزدیک شد
که بیفتد پرسیدند که این چه بود
گفت ما را تو ندیدیم فرمود ضعف
حال گفتند اگر ضعف اینست
قوت کدام باشد فرمود قوت آن
باشد که هر وارد که درو در آید تغیرا
در وی ندید متغیر نشوند چنانچه از
صدیق اکبر آرند که شخصی را
دید که قرآن بشنید زار زار بگریست
عقلهای زود تجوی نمود فرمود
کذلک کنا من قبل و لکن قست
قلوبنا ما نیز همچنین بودیم و لیکن
اکنون سخت گشت دلهای ما مراد
ازین سختی قوت یقین و تمکین دل
ست که از حالی بحالی زود تغیر
نپذیرد و ما نا که ترک جنید قدس سره
سماع را در آخر عمر ازین قبیل
بود و ازینجاست که شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمة الله علیه می گوید
که منتهی مستغنی از سماع بود و میر
سید محمد گیسو دراز علیه الرحمة در
برابر آن می گوید که این منتهی ست
که آفت انتها بوی کار سید است
و می گوید در عشق دو آفت ست
یکی در ابتدا و دیگری در انتها آفت

و در مدح شیخ بهاء الدین میگوید **بیت**

من که رو از نیک و بد بر تافتم	این سعادت از قبولش یافتم

کنوز الفوائد از ملفوظات شیخ صدر الدین ست که یکی از مریدان
که خواجه ضیاء الدین نام دارد جمع کرده است در انجا می نویسد من وصایا الشیخ صدر الدین الی بعض
مریدیه در کلام قدسی حکایة عن الله تعالی رسول علیه السلام می فرماید لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن
من عذابی کلمهٔ لا اله الا الله حصن من ست هر که در آید در حصن من رسته گردد از عذاب من حصن ست
و حصار آنست که گرد بر گرد در گیرد فاما گاه نگاه دارد و گاه ندارد و حصن آنست که گرد گیرد و
نگاه دارد و در آمدن درین حصن بر سه نوع ست ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز
از خدای زائل گرداند که اگر همه عالم خصم شوند یا دوست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر خیر و شر تو اندر سانید
قوله تعالی و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله باطن
آنکه تحقیق که هر چه پیش از مرگ زندگانی درین سرای فانی رسد جاودانی نیست و رقم قلم عدم بر ورقه
قوله تعالی کل من علیها فان ثباتی ندارد و بهتی و نیستی آن التفات نماید در باطن آن در آمده باشد
حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد جز بحق فرو نگیرد فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر چون آنجا رسد بهشت خود در طبع او گردد و دوزخ از دی گریزان باشد و نیز
می نویسد قال الشیخ الامام العارف صدر الحق والدین رضی الله عنه فی بعض وصایاه لبعض المریدین
اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آوردن ست بدانچه او ایمان آورده و ثابت بودن
بران و آن ممکن نگردد الا بدانکه بنده بدل اعتقاد کند بیشک بی شبهه و بزبان اقرار آرد بطوع و رغبت
با محبت و معرفت که خداوند جل و علا یکی ست در ذات و یگانه است در صفات خود موصوف ست
همیشه بصفات کمال قدیم ست با جملگی اسما و صفات و افعال منزه است از ادراک اوهام و افهام
مقدس ست از سمات حدوث و عوارض و اجسام همه عالم آفریده او ست چونی و چگونی بر ذات
و صفات او درست نیست از هیچ وجه هیچ چیز نماند و هیچ چیز بهیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله
علیهم فرستاده او ست و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاضل تر جمله پیغامبران ست آنچه فرموده است
راست و درست ست و دران هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آن را دریابد خواه در نیابد اما
آنچه در نیابد تسلیم باید کرد تا درستی اعتقاد حاصل آید بدانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم خواست و
دانست و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بر تاویل موافق آیات و اخبار محکم حمل افتد روا باشد و علامت صحت
ایمان در دل آنکه اگر نیکوئی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت استقامت در ایمان یقین
باشد بآنکه خدا و رسول خدا دوست تر باشند نزد او از غیر ایشان از روی ذوق و حال نه از روی علم
و ایکان و قال قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر بر نیارد که بزرگان گفته اند

ابتدا آن بود که چندان درد عشق
و غم طلب معشوق بروی طاری
شود که او را محیا گرداند تا چون
بر آید تا او را لذت کامل ست
دهد و هیچ راه وصول بجمیع سبره
نگشاید بدانکه چون او در غم فقد
دیگر نسبت بهجران مانده از مرور
ایام در رنج طبیعت او شود و
عادت گیرد و ذوق درد نماند تا
وصول شود و نه ذوق الم و حرقت
همچنین ضائع شود و سرد گردد
و بر جای خود ماند و عافیت او
بخسران و حرمان باز آید نعوذ بالله
منها و آفت تنها آنست که
چون بوصال ذوق برسد
مشغول بلذت وصال گردد
و حرقت فراق و الم هجران از وی
برود بعد از مرور ایام وصول
عادت طبیعت او گردد و ذوق
وصال هم برود مطلوب از حاصل
جز ذوق و خوشی راحت محبوب
نیست اگر چه وصال باشد و ذوق نباشد
کجا که بدان راحت گیرد مجرد وصال
چه کار آید اما عشق برخوردار
آنست که در حالت ابتدا مشغول
بلذت فراق و الم و حرقت هجران
باشد و در انتها هر چند که وصال
یابد ذوق مزید تر شود و طلب
زیاده تر گردد و درد بر درد افزاید
این کلام سید ست در ملفوظات
ری بعد از ان می گوید سخن من
دو ذوق ست قطع نظر از کمال
و نقصان و سید علیه الرحمة سخن
خوش طلبانه می گوید مگر ذوق چیزی
دیگر ست که دران جا سخن نمی رود

هرکه از نفسی بنفسی شود لی ذکر حال خود ضائع کرده باشد و از وسوسه و حدیث نفس [illegible] ذکر گریزد چون بدین صفت مدام ذاکر باشد وسوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرو آید [illegible] حقیقت ذکر در دل متمکن گردد و ذکر یا شد بدیده مذکور بود و دل بنور یقین منور گردد [illegible] مقصود و [illegible] غایات و مقصد سالکان مصراع | این کار دولت است کنون تا کرا رسد | [illegible]

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا [illegible] والله تعالی [illegible] سبیلا وقعة لدوام الذکر باللسان مع مواطاة القلب [illegible] فان من ذکر اللسان [illegible] القلب [illegible] لو سکت اللسان لا یسکت القلب وهو الذکر الخفی [illegible] لعبد [illegible] النفاق الخفی المشار بقوله علیه السلام اکثر منافقی امتی قراءها [illegible] بالنفاق [illegible] مع غیر الله تعالی [illegible] الباطن بسواه فاذا وفق العبد بتجرید الظاهر عما لا یحل [illegible] تطهیر الباطن [illegible] الاخلاق المذمومة [illegible] ان یتجلی نور الذکر فی باطنه [illegible] النفسانیة و تجوهر نور الذکر فی باطنه حتی یکون [illegible] المذکور [illegible] الکبری التی تمد الیها اعناق ارباب المعالی [illegible]

شیخ رکن الدین ابو الفتح رحمة الله علیه

ابن شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله اسرارهم [illegible] شیخ بهاء الدین ست در فنای صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است [illegible] می کند و در مجمع الاخیار [illegible] من ملفوظاته فی بعض رسائله لبعض المریدین [illegible] که مجموع آدمی عبارت ست از دو چیز صورت و صفت [illegible] حکم مر صفت راست [illegible] لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم [illegible] حکم صفت [illegible] صورت نه بیند چه آنجا حقائق اشیا ظاهر گردد و این صورت متلاشی شود [illegible] باشد حشر کنند چنانچه بعلم یا علوم یا چندین طاعت در صورت [illegible] و همچنین صاحب ظلم و تعدی خویشتن را در صورت گرگی بیند و صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید [illegible] باشد و تا آنگاه که مردم ازین اوصاف ذمیمه تزکیه نیابد هنوز او در عداد بهائم [illegible] ست ذلک کالانعام بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر با التجا و استعانت در حضرت عزت و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم [illegible] رحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود ولو لا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا

و علامت ظهور این دفعاتِ رحمت آنست که او را بعیوب نفس خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که همه مکونات در جنب آن متلاشی ست بر درون او تابد تا همه دنیا و بزرگیهای آن در نظر او خاک بود و اهل آن را در دل وی سنگی نماند چون این حالت بر درون مستولی گشت به آئینه از او صاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتار اند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ایثار پدید آید و هنوز این معاملت طلاب عقبی راست کار طالبان حق بالاتر ازین ست تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ مرد ایشان را مسلم ست نه بهر کس بدان نرسد ؎

شرطیست مر مرا که نخواهم بجز تو هیچ	عهدیست مر مرا که نگیرم بجز تو دوست

و نیز در مجمع الاخبار می گوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که به بعضی مریدان خود فرستاده نوشته است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه می فرمود که هرگز من با کسی نیکوئی و بر کسی بدی نکرده ام حاضران آن مقام ازان کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی بر کسی از شما در وجود نیامده باشد اما در نیکی چه می فرمائید فرمود حق جل و علا می فرماید مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ وَ مَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا پس هر نیکی و بدی که از من صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بوده نه بر دیگری و الله اعلم و ازینجاست که بزرگان گفته اند صلاح این کس صلاح اوست ؎

عاقل راهمین قدر نصیحت در کار	آخر بهمه حال نکو کاری به	چون میدانی هر انچه کاری دِرَوی

دنیا و آخرت بنده است و الله الموفق بالخیر و ایضاً من وصایا الشیخ رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولاً و فعلاً منع کند و از مجلس لا یعنی پرهیزد و هر چه طالب را از حق مشغول کند مالا یعنی وقت اوست و از صحبت بطالان احتراز کند و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطال ست و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقده از مولانا ظهیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق و الدین چیزی معاینه کرده مولانا گفت روزی همه خلق را دیدم که برای قدمبوس مجمع کرده اند در خاطر من گذشت مگر خدمت شیخ تسخیر دارد من نیز دانشمندم هیچکس من توجه نمی کند بامداد خدمت شیخ بروم این مسئله از خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم در واقعه خدمت شیخ حلوا در حق من می کند چنانچه تا روز شیرینی آن واجد بودم فکر کردم کرامت همچنین ست که شیطان همچنین عوام را از راه می برد پگاه تری باید رفت و مسئله باید پرسید پگاه بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم بعده سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع ست جنابت دل ست و جنابت تن و جنابت تن از صحبت با زن حاصل شود و جنابت دل بصحبت ناهموار جنابت تن پاک بآب شود اما جنابت دل بآب دیده محو گردد و بعده فرمود که آب را سه صفت باید

ذوق و مستی کامل تر از سرود ست همچنانچه او ست این حکایات بیان دانند که در کشف المحجوب می گوید یکی از ارباب کشف ابلیس را دید علیه اللعنة که بجمعی گروهی آمده می رود و می گوید و دف ها می زنند و مزامیری نوازند و دیگری درقص مشغولند و می سوزند و می نالند شیخ پرسید که این چه حال ست ابلیس در جواب او گفت که کار وی از آن روز که او را رانده اند داغ لعنت بر جبین حال وی نهاده مانیست که می نالم و می سوزم مصیبت حال خود می دارم این حکایت را صوفی از صوفیان روزگار شنید گفت این خود عین مدعا و صورت حال آمد و معلوم شد که سماع باعث ذوق و ناله و سوز و ناله و گریست دیگر سخن چیست گفتند این یعنی که این کار ابلیس ست پس ازان در مدح ابلیس در آمد که او را چه خیال کرده اید وی عاشق ذات الهی ست و همین العشق چنین و چندین مدح وی کرده است کسی با این طائفه چه گوید نعوذ بالله من الزیغ و الزلل از اهل توحید وجود انکه اشد انکار بر سماع غنا دارد شیخ محی الدین بن عربیست که میگوید که تاثیر نغمه بالآلات بر روح حیوانی ست و حرکت بدن در رقص بی آن هرگز نبود و روح انسانی منزه است از تاثر نغمه وی گوید که سماع غنا و تاثیر بدان نه دین خالص ست

تا مطهر اللہ وذیل جنابت باشد و آن سه صفت بون و طعم و ریح ست و اہل شرع برین نوع مضمضه
و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا طعم بمضمضه تحقیق شود و بوی باستنشاق مولانا را عجز غالب شد سخن خوب
از تن روان شد بجده شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی نتواند شد بصفت شیخ تحقیقی هم نتواند
شد زیراکه او را متابعت کامل نبی حاصل نمی شود بعده فرمود مولانا ظهیر الدین علوم قالی
مالی ست اما از علوم حالی خالی ست شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاؤ الدین
بدہلی تشریف آورده بود شیخ نظام الدین قدس سره دران زمان بر مسند ارشاد و تربیت جا داشت
برای استقبال او از مقام خود تا حوض خاص علائی که در فنای شهر دہلی واقع ست رفت چون مجلس
سلطان قطب الدین را بحضور شریف خود مشرف ساخت پرسید که اول کس از اہل شهر شمارا
استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اہل شهرست و سلطان قطب الدین را با شیخ نظام الدین
نقاری در میان بود و بعضے گویند که مقصود او از طلبیدن شیخ رکن الدین ملتان هم و کسر شیخ نظام الدین
بود و شیخ رکن الدین باین کلمه رفع توهم او کرد و او را ازین توقع ناامید ساخت در سیر الاولیا مذکور
است که بعد ازان ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین
از جائی که برای نماز معین داشت برخاست و پیش شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتے شیخ
رکن الدین بجائی شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشته یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود
که دران زمان عمارت می کردند تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن شیخ رکن الدین برخاست شیخ
نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالبا در پای شیخ رکن الدین ضعفے بود و در پالکی که بدو آمده
آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر در پیش پالکی او نشستند چون صحبت گرم شد
شیخ عماد الدین اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت ست بهتر ازان
نیست که از انفاس شریف ایشان نفعے برده شود بنده را حرفے بخاطر می رسد که حکمت در ہجرت
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم بمدینه چه باشد شیخ رکن الدین فرمودند که غالبا حکمت آن باشد که بعضے
از کمالات و درجات که بجناب رسالت تقدیر کرده بودند ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت
اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد که حکمت آن بود که بعضے از فقرای مدینه
که وصول ایشان بسعادت صحبت آن حضرت متعذر بود باین نعمت مشرف شوند گویند که
مقصود این دو بزرگوار ازانچه فرمودند تواضع بود و بیک دیگر مقصود شیخ رکن الدین آن بود که آمدن ما در اینجا
برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است این چنین
است در سیر الاولیا محرر سطور گوید عفا اللہ عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم
که موقوف صحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد و تکمیل ست که موجب ثواب و عوض و تبدیل درجات است

که با بهاء الدین خالص و جدی
ه در سماع نغمه پیدا شود لا بد
غلیه ست و می گویند که نشانه
ذوق قرآن و لذت شوق سماع
آن آنست که شنیدن و نغمه
و با نغمه یکسان بود و اگر ذوق
مقید نغمه بود آن لذت حسن
صوت بود نه لذت محض قرآن
و شرح و مبالغه در باب منع سماع
غنا در کلام شیخ بسیار ست
و می گویند که شیخ شهاب الدین
سهروردی که شیخ اوحد الدین کرمانی
را که سماع می شنید و بر امردان
نظری کرد و صاحب جمال
بودی دیده و در مجلس خود راه
نمی داد و اگر ذکر وی در مجلس میرفت
می گفت نام آن مبتدع نزد من
نه برید و این حکایت را شیخ
علاء الدوله سمنانی تصحیح کرده
و گفته است که شنیدم این
حکایات را به اسناد از کسیکه حاضر
بود دران مجلس و می گویند که شیخ
اوحد الدین چون شنید که شیخ
در باب وی این چنین می گوید گفت
هم بدین خوشم که باری نام من
بر زبان رفت زهی صدق
و دیانت آن مرد رحمة اللہ علیه
و در بعضے ملفوظات مشائخ چشتیه
قدس اللہ اسرارهم نوشته اند که شیخ
اوحد الدین در ملازمت شیخ
شهاب الدین آمد و سماع طلبید
شیخ او را بدان اجازت داد و خود
مشغول بنماز شد و خادم را فرمود
تا طعامی که برای درویشان مهیا
سازد و نیز نوشته اند که وقتی در دہلی

نه کمال ذاتی حاشا پس مآل هر دو سخن یکی باشد والله اعلم بعده طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچه قماش اعلی و صد دینار زر سرخ در جامهٔ باریک که عکس دینار ها بیرون می افگند پیچیده در زیر قدم شیخ نهاد شیخ رکن الدین فرمود آستر ذهبک شیخ نظام الدین در جواب فرمود ذهابک و مذهبک یعنی ذهب سبب ستر مذهب و قباب حال درویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین در گرفتن آن غور کرد شیخ نظام الدین آن را به شیخ عماد سپرد دیگبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض بجهت عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشرهٔ ذی الحجه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی می کند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشائخ دریابم بعد از آن شیخ نظام الدین رحلت فرمود و نماز جنازه شیخ رکن الدین حاضر شد گفت که ظاهرا حکمت آنکه مرا سه سال در دهلی نگاه داشتند حصول این نعمت بود و در اواخر مدت رجوع بوطن اصلی فرمود در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود می کند که فرمود در آنچه شیخ الاسلام رکن الحق والدین از ملتان در دهلی آمد قلندران وجوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ مارا شربت بده شیخ ایشان را چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ مارا چرا نه داده ایشان را نیز چیزی داد بعده گفت آنکه مرقوم است او را سه چیز می باید اول مال می باید تا این طائفه هر چه طلبند تواند داد قلندران این زمان شربت طلبیدند اگر بر درویش چیزی نباشد اینجا دهد و ایشان بدگویان بیرون روند بعقوبت قیامت گرفتار شوند دوم علمی می باید تا چون با علما صحبت باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سوم حال می باید تا با درویشان از حال جنبد۔

شیخ صلاح الدین درویش رحمة الله علیه

مرید و خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین معاصر و همسایه بود آنچه از جانب سلطان محمد بن تغلق شاه بمشائخ از ایذا و تکلیف میرسید شیخ نصیر الدین آن همه را بوصیت مشائخ خود تحمل میکرد و بر میداشت بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد وی از ملتان بدهلی آمده تعیین جا متوطن گشته و وفات یافت مقبرهٔ او نزدیک مقبرهٔ شیخ نصیر الدین محمود است و عرس او بیست و دوم شهر صفر است ما جائی است در مردم که آن را مناجات شیخ صلاح گویند در آنجا می نویسد الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را نیل سفید خواندی الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بر در مقام امر و هه الله تعالی یقرئک السلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست نقل است که جوانی بر اسپ سوار میرفت و آن اسپ بسیار خوش شکل و خوش رفتار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که آن زخم بر سر این اسپ نقش گرفت شیخ بر آن جوان غضب کرد وی را اسپ

بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره آمد و گفت به خدمت شیخ شهاب الدین بود و جبهٔ نو را خادم شیخ از آن ذوق رفت حال کرامت شیخ بهاء الدین در حجره در آمدند چراغ را کشته و قوالان امر بخواندن آن نمودند ... خود در ذوق رسند جمعیه و دم این حکایت نوبت کار ... داروغه ... مشغول بود که قوالان صحبت و مقامات محبان که باعث بر شوق ... در جمع خواطر و قوت باعث حقانیت گردد ... چیزی که مدح ... نصاری ... نه اصل حسن ... علی ... حرام و تنزه نیست این قدر خود در زمان سلف نبود ... بوجود می آمد ... است کو ... تکلم نوشته اند که روزی صوفیه در خدمت حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه حاضر بودند قوالان شعری انشاد کردند آن حضرت را حالی شد ... در آمدند ... در همان وقت خود حاضر شدند ... می آرند که شیخ عز الدین عبد السلام که از اعیان و اکابر ائمه مذهب شافعی و مقتدایان ایشان و بسی بزرگ عالی قدر است در اول حال براه منافقت و انکار مشرب درویشان میرفت و چون حضرت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه

بغداد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه براندام شیخ نقش بسته بود رحمة الله علیه.

مولانا بدر الدین اسحق رحمة الله علیه

ابن علی بن اسحق الدهلوی خادم، خلیفه و داماد شیخ فرید الدین ست قدس سرهما از مشائخ زمان خود بود در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اوائل حال در دهلی تحصیل علم می کرد و در طالب علمان بخوش طبعی و حدّت ذهن ممتاز بود بعد از آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه نتوانسته [illegible] بخواند متوجه بخارا شد تا با اجودهن رسید و آوازه کمالات شیخ فرید الدین را شنیده مشتاق خدمت او شد باری داشت و او را آن آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مستفید شد جمیع فضائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات او گم کرد و عاشق جمال کمال شد شیخ چون او را قابل دید بخادمی و دامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد و خرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت می خواند بیت | پیش صلابت غمش ره بنعوت میزند | ای بهزار صوره کم پیش تو نواجه میزنی | تمام روز ذوق این بیت در عالم تحیر بود چون نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بجای قراءة همین بیت بر زبان او گذشت و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد شیخ باز او را امامت فرمود وی را رساله ایست مسمی اسرار الاولیا [illegible] ملفوظات گنج شکر را جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تجرد و فصاحت را در آنجا کار فرموده [illegible] چنانکه در آخر آن کتاب التصانیف در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب بخط خود [illegible] این چند سطر نوشته سمع منی و قرأ هذا النظم الحزین الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد ذو الخصائل المرضیة والشمائل السنیة شملت شمائله آثاره وعمت فضائله انواره وان کنت تابیا [illegible] فی هذه الصناعة ولکن اتفاق هذا النظم کان لامر من هو واجب الامتثال کسمی النملة بین یدی سلیمان [illegible] الم فضلا التمس منی هذه الاسطر مع کبر قدره فکتبت ذلک امتثالا لامره وانا اضعف الفقراء الی الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی بخطی رجاء ان یذکرنی بصالح دعائه حامدا و مصلیا مدفن وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن ست که بیشتر احوال در آنجا مشغول بودی رحمة الله علیه.

شیخ جمال الدین احمد هانسوی رح

الخطیب انتساب او بامام اعظم ابو حنیفه کوفی ست از اعاظم خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر ست قدس سرهما جامع کمالات ظاهری و باطنی بود شیخ فرید الدین دوازده سال به صحبت او در هانسی بود و در حق او فرموده است جمال جمال ماست و گاهی فرمودی جمال می خواهم که گرد سر تو گردم و هر کرا شیخ

[illegible] … خواجه قطب الدین [illegible] قدس سره تعالی [illegible]

خلافت دادی بروی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت او درست شدی و اگر رد کردی باز شیخ از رد قبول نکردی و فرمودی پاره کردهٔ جمال را فرید نتواند دوخت روزی شخصی از هانسی بخدمت شیخ جمال آمده از وی پرسید که احوال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از ان روز که بخدمت پیوند کرده است موضع و اسباب و شغل خطابت بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاهای سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش می باشد نقل است که او از ان روز که این حدیث شنیده بود القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران بغایت ملتهف بودی و از سبب این وعید بقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چندگاه خواستند که بر بالای قبر او گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک لحد رسیدند دیدند غرفه بجانب قبله پیدا شده که از انجا بوی بهشت می آمد همان ساعت از انجا شدند و همچنان پوشیدند و آن را بربستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی رسائل و اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود از انجمله رساله ایست بزبان عربی مسجع کلمات متفرقه جمع کرده که او را ملهمات گویند در وی بو بسیار نفوذ خلق شریف یتولد منه الصلاح و العفة و الزهد و الورع و التقوی و الطاعة و العبادة و الجوع و الفاقة و المسکنة و القناعة و المروة و الفتوة و الدیانة و الصیانة و الامانة و الستر و التجرد و الخضوع و الخشوع و التذلل و التواضع و التحمل و الکظم و العفو و الاغماض و الاشفاق و الانفاق و الایثار و الاطعام و الاکرام و الاحسان و الاعراض و الاخلاص و الانقطاع و الانفصال و الصدق و الصبر و السکوت و الحلم و الرضاء و الحیاء و البذل و الجود و السخاوة و الخشیة و الخوف و الرجاء و الریاضة و المجاهدة و المراقبة و الموافقة و المرافقة و المداومة و المعاملة و التوحید و التهذیب و التجرید و التفرید و السلوة و الوقار و المداراة و المواساة و العنایة و الرعایة و الشفقة و الحفاوة و الشفاعة و التلطف و الکرم و التحقق و الشکر و التفکر و التذکر و الحرمة و الادب و الاعتصام و الاحترام و الطلب و الرغبة و الغیرة و الحیرة و التمییز و التفطن و الحکمة و الحسبة و الهمة و المعرفة و الحقیقة و الخدمة و التسلیم و التفویض و التوکل و التبتل و الیقین و الثقة و الغناء و الاستقامة و حسن الخلق و کل فقیر وجدت فیه هذه الصفات سمی فقیرا کاملا و اذا فقدت منه سمی فقیرا قبر او در قصبه هانسی است با سه کس از اولاد خود در یک گنبد خفته اند نقل است که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از حوال او پرسیدند فرمود که چون مرا در گور کردند فرشته عذاب آمدند و فرشته دیگر در پی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که او را بدو رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام بقراءة سورهٔ بروج و طارق بعد از فاتحه می گزارد و بآیة الکرسی که بعد از فرض می خواند بخشیدم رحمة الله تعالی علیه۔

شیخ برهان الدین صوفی

مکتوبات شیخ

بر می گرفتند در ریاضت می کوشیدند بس از ان در توم اعراض مشایخ و عزیزان سماع شنیدند مشهور است که حضرت خواجه در ضعف سماعیت زود نبس سماع حاضر شده بود چنانچه امیر حسن دهلوی نیز در غزل خود اشارتی باین قصه زده است گفته معنی ... حال بر ... بیت داد است آن بزرگ ... این گوهر زکان دگر است کشتگان خنجر تسلیم را ... زغیب جان دیگر است ... ... سیدان ... گوری را که از علما و دو ... وقت ... شرب عشق و محبت و توحید ... در سماع غلوی تمام بود در علماء آن وقت بر سر آن محضری ساخته ... سلطان شمس الدین ... از سماع منع ... در خلوت پنهان میکردند و حکایت درین باب در ملفوظات ایشان بسیار نوشته اند و مولانا برهان الدین بلخی فرموده است که از خدا امید میدارم که مرا در روز قیامت از هیچ گناه کبیره نپرسند زیرا که نکرده ام الا یک گناه و آن شنیدن رباب است که آن را بسیار کرده ام و اگر این زمان بیابم نیز میکنم اشارت بورع و لی ... و گرفتاری خود میکند و با وجود آن اعتراف بتقصیر خود دارد و حضرت شیخ العالم فرید الحق و الدین گنجشکر قدس الله تعالی سره در باب سماع و اختلاف مردم فرموده اند

سبحان الله یکی شوخت و خاکستر
شده و دیگری هنوز در اختلافست
و در زبان سلطان المشائخ شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره
این کلمه ... یافته
زبان تعلق ... بر زبان ...
باختند و ... سابق ...
زمان قاضی حمید الدین ناگوری
زنده بودند ... حاضر کردند ...
تقریر تفصیل ... در
مجلس ... صنیق
... ...
میکردند ... که یاری
آن کسی معتقد باید ... داند ...
منکران معتقدین ...
... فقیه مذکورست در
شنیدن ... خلافی ست اما
شنیدن ... باتفاق تمام
یکبار ... علیه الرحمة در خدمت
ایشان عرض کرد که ... خواجه
چون صوتی شنیده شود دنیا
و ما فیها در آن وقت فراموش گردد
و همه چیز بر دل سرد گردد و جز یاد
حق در درون نماند و در نماز این
حالت ... چه باید کرد فرمود
مرسی کنید که این حالت در نماز
هم دست دهد و چون در مجلس
سماع حاضر شدند یکی از ایشان
غالب بودی در رقص و تواجد نقل
آنکه از ایشان بنظر در نیامده است
و حضرت شیخ نصیر الدین محمود
رحمة الله علیه در غایت ورع
و احتیاط و مسلمانی نگاه داشت
حدود ظاهر بودند و همیشه بدرس
علوم دینی مشغول و گاه گاهی که

پسر شیخ جمال الدین هانسوی ست آورده اند که چون شیخ جمال الدین از دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلا و عصا با نعمتی که به شیخ جمال الدین روان کرده بود به شیخ برهان الدین عطا نمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا همیت فرمود که هر سال بخدمت شیخ نظام الدین آمدی و تجدید بیعت یافتی و تا شیخ نظام الدین در قید حیات بود یکی مرید نگرفت. شیخ جمال الدین را پسری دیگر بود ... شده بود شیخ نظام الدین اولیا می فرماید که گاه گاه پیش آمدی ... من بودی شنیدم که می گفت العلم حجاب الله الاکبر دانستم که مجذوب حقیقی ست ... علم دون حق ست و هرچه دون حق ست حجاب حق ست۔

شیخ عارف

مرید شیخ فرید الدین گنج شکر ست آورده اند که ملکی از ... ملتان بدست وی صد تنگه نذر شیخ فرستاد وی پنجاه تنگه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنگه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم نمود و فرمود عارف قسمت برادرانه کردی عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنگه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محقق شد بعد از آن در خدمت راسخ شد ... و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله علیه۔

شیخ صابر

در سیر الاولیا می نویسد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین ست شیخ فرید الدین وقتی که باو اجازت بیعت می کرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهید گذرانید همچنان بود تا زنده بود به عیش خوش می گذرانید و از مردی خوش باش دلکشاده تر بود در غالب این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر ست و اما شیخ فرید الدین خلیفه ایشان بوده قبر او در قصبه کلیر ست و سلسله شیخ عبدالقدوس وغیره بوی منتهی می شود و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را ذکر کرده بران نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم۔

خواجه نصیر الدین رحمة الله علیه

پسر بزرگ شیخ فرید الدین بود روزگار بعبادت باری گذرانید و بزراعت و حراثت که لقمه حلال ست

قناعت کرد و عمر در طاعت بسر برد رحمة الله علیه۔

مولانا شهاب الدین رح

این شیخ فرید الدین قدس سرها بوفور علم و فضائل آراسته بود بیشتر احوال بخدمت شیخ حاضر بودے از شیخ نظام الدین منقول ست که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعده محبت بسی مستحکم بود وقتے نسخه عوارف پیش شیخ فرید الدین بود از روی آن املاء می فرمود اما آن نسخه بود بخط باریک سقیم شیخ را در بیان آن توقف گونه واقع می شد من نسخه دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخه سقیم نیست من ندانستم که این حرف را نسبت بمن می فرماید چون ظاهر شد که مرا می گوید بر خاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مرا مراد آن باشد من نسخه دیده بودم ازان یاد آمد حکایت کردم هر چند معذرت می کردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ ظاهر بود من مضطر و حیران از مجلس بر آمدم مبادا هیچکس را غمی که مرا آن روز بود تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم گدائی مرده مرده گیر اما این بدنامی مبادا که باز گردد همچنین در صحوت و حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین از حال من بخدمت شیخ بطریقی بهتر باز گفت انگاه خوشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود اینکه کردم برای کمال حال تو کردم که پیر مشاطه مرید ست آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید۔

شیخ بدر الدین سلیمان رح

اشهر اولاد شیخ فرید الحق والدین ست بعد پدر باتفاق برادران و مریدان بر سجادهٔ خلافت نشست و او را نسبت ارادت بخاندان چشت ست خواجه زور و خواجه غور که از خلفای خواجگان چشت بودند از چشت در صدر حیات گنج شکر در اجودهن تشریف آوردند شیخ تبرکاً و تیمناً مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین را کلاه ارادت از دست ایشان پوشانیده مرید ساخت۔

خواجه نظام الدین

او را شیخ فرید الدین از جمله پسران دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتے که شیخ رحلت کرد وی همراه غیاث الدین بلبن در قصبهٔ بیتالی بود همان شب که رحلت می فرمود حاضر شد اما بواسطهٔ آنکه دروازهٔ حصار بسته بودند درون نتوانست آمد شیخ را دران حالت در نیافت صباح

سماع می شنیدند تو الا هم از ... طالب علمان و درویشان می بودند که در خدمت ایشان کار میکردند چنین شنیده میشود که یکبار در وقتیکه شیخ برهان الدین غریب مجلس سماع بود و مرا هم نیز بود شیخ نصیر الدین محمود دران مجلس برخواست و از وقتی بود ... بمنزل خود آمدند کسی گفت که در طریقه پیر برگشتی گفت محبت ... این خبر بسلطان المشائخ رسانیدند فرمودند ثواب کرد و حق بجانب اوست و ... سلطان ... مردم شیخ نصیر الدین ... تذکره ... سماع ... شعر ... شیخ نظام ... ایشان میگویند که شیخ ... که به که سماع را منع کند از عقوبت ... بیاید والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب قیل ... پوشیده نیست که افعال و اقوال مشائخ طریقت در باب سماع مختلف متعارض آمده و شک نیست که مقتضای اختلاف و تعارض بالطبع توقف و تردد است و غلبه رجحان یک جانب را سببی ... باید ... باید ... ... اعتقاد ... احکام شرع ... نیت ... اتباع احسن و اخذ اولی ارجح و این خارج بحث ست چه آنها که این حال دارند در حکم بهایم و ... اند که احوال افعال ایشان ...

که جنازه از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگری خواستند که شیخ را بیرون شهر در میان شهدا دفن کنند او مصلحت دران دید که هم در انجا که حالا مقبرهٔ شریف اوست دفن کنند همه بر رای او اتفاق کردند و او در حرب کفار بشهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه.

خواجه یعقوب

پسر خورد شیخ فرید الدین بود به بذل و ایثار مشهور بود نفسی گیرا داشت او بطریقه اهل ملامت رفتی با حق برعکس آن بودی که با خلق نمودی در سیر الاولیا می نویسد که او در اثنای راه او را مردان غیب بر بودند رحمة الله علیه.

مولانا داؤد پالهی

ساکن دیهی بود از دیهای ردولی مرید شیخ فرید الدین بود شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ بودی فرمود وقتی مرا و مولانا داؤد را از پیش خدمت یکجا دستوری شد و یکجا بیرون آمدیم او در راه گام بلند زدی و پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه من بوی میرسیدم چون مزاج او معلوم شده بود ما پیشتر می شدیم و او در نماز بودی ما یک کروه یا دو کروه می رفتیم او از عقب بر ما برسیدی و از ما بگذشتی یک دو کروه پیشتر میرفت باز بنماز مشغول می شد درچنان جنگل بیابان راه غلط نکردی نقل است که وی بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی در بیابان رفتی مشغول شدی آهوان می آمدندی گرد بر گرد او ایستاده و دو چشم در وی نهاده تماشائی می کردندی رحمة الله علیه.

مولانا رضی الدین منصور

بزرگی بود شیخ نصیر الدین محمود می فرماید که بزرگی بود در اوده او را از حمت شد چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین او کردند مولانا داؤد مذکور و این مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون ما بر سر او آمده ایم همچنین نگذاریم تا صحت او نخواهیم بعده مولانا رضی الدین گفت یک طرف مرض شما قبول کنید و یک طرف من مولانا داؤد طرف سر آن قبول کرد مولانا رضی الدین طرف پایان هر دو بنشستند و چیزی خواندند بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند و گفتند برخیز درحال برخاست و صحت یافت. رحمة الله تعالی علیه.

مولانا کمال الدین زاهد

ضبطی نباشد بلکه هم بعض دیگر
طائفه اند از ارباب نفس از ذوق
طاعت و عبادت و لذت ذکر
و تلاوت و خلوات و مناجات محروم
بعضی در محل نفرت و بعضی بعلت
اعتیاد و صحبت ارباب غفلت و
راحت چون از شنیدن مزکر
بالطبع میشه و محرک باطن و جامع
اشغلت خواطر ست لذتی و سروری
و شعوری بمطلوب حاصل نیست
ایشان گردد بدان از جا نروند
فریب خورند و خود این معنی را
غنیمت شمرند و تسویل و تزئین
نفس و شیطان این را بعبارت
و ریاضت ترجیح نمایند و اهل
آن را منکر شوند و از ذوق و لذت
عشق محروم شمارند جز این نیست
آن بود که و وزیدند از طریقه دین
و دیانت بیگانه تر گردند و دور تر
افتند و در آنچه هستند منهمک
تر و غالب تر شوند و از نماز جز
نشست و خاستی ایشان را
نصیبی نماند و آن نیز بریا و تکلف
و خوف زجر و تشنیع خلائق کنند
تا رفته رفته کار بجای کار رسد که
آن نیز از دست رود دیگر نزد
ایشان حسن صوت یا حسن صورت
منضم گردد خصوصاً از نساء
مغنیات ماهیت ذوق و شوق ایشان
بوجود علت مهجوری و مادی تمام
شود و بالاتر از آن ذوقی نبود اگر
بعضی مغیرات که باعث اختلال
مزاج طبعی و تهیج قوای حیوانی
گردد بکار برند طرفه تماشای دیگر
قائم شود باز جماعه که ازین ها

موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا مشارق پیش او سند کرده است
و او پیش مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنف و مولانا کمال الدین زاہد در ذیل مشارق که
شیخ نظام الدین اولیا روی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا
مسطور است نقل است که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاہد
امامت ما قبول فرمایند باین سبب مولانا را پیش خود طلبید و گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت
شما اعتقاد تمام است اگر ما را موافقت کنید و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد و ما را بر قبول
نماز خود وثوقی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما جز نماز چیزی دیگر نمانده است اکنون پادشاه چه
میخواہد که نماز هم از ما برده مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت سلطان ساکت
شده مولانا را بعذرات بسیار باز گردانید رحمة الله علیه۔

شیخ نور الدین رحمة الله علیه

ملکیار پران شیخی بزرگ بود باصل از نارست و از آنجا باذن پیر خود در دہلی آمده و از مشائخ
زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ نظام الدین اولیا بزیارت روضهٔ او می آمد ظاہر آنست
که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان یک دیگر معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ
نظام الدین اولیا نقل می کنند که می فرمود پیش از این که من در مسجد کیلوکهری بنماز جمعه میرفتم روزی
ہوائی تابستان بود و من صائم مراد وران مدد دکانی نشستم که در خاطر من گذشت اگر مرا مرکبی
بودی من بران سوار می رفتم بعده این بیت شیخ سعدی در دل گذشت **بیت**

ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان	راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت

ازان خطر توبه کردم بعد از سه روز خلیفهٔ شیخ ملکیار پران رحمة الله علیه مادیانی بر من آورد که این
را قبول کنید من او را گفتم تو مردی درویشی از چگونه قبول کنم او گفت سه شب است که شیخ
ملکیار پران مرا در خواب می فرماید مادیان پیش شیخ نظام الدین ببر و او را جواب گفتم شیخ تو فرمود
اگر شیخ من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورد دانستم که فرستادهٔ حق است قبول کردم بعد ازان اسپ
از خانه ما کم نشد چنین می گویند که در وقتی که شیخ ملکیار پران بدہلی آمد دران جای که مقام او ست
جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندری دران زمان بود او نزاعی کرد او گفت مرا پیر من فرستاده است
او صحبت طلبید مسافت از دہلی تا آنجائی که پیر او بود بسی دور بود در اندک زمانی که نه بر مجری عادت
بود از انجا خبر آورد ازان روز او را ملکیار پران گویند والله اعلم روضهٔ او بر لب دریا ے جون ست
مقابل خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی با ہیبت و عظمت ست گویند که در انجا مقام پریان ست رحمة الله علیه

رش طبع و سخن رسمی و ذوق
بیات و اشعار رموز و
شارات و اسرار که طائفه صوفیه
با طلبند او نه و مقصد خود
عارفان و ہیرو کاملان ... گاہ
مقتدیان طریقت اشارات را ندپایه
مال الیشان از علم الیشان برتر است
ز انکه نه ہم علما و زیاد و عباد
بعد معاد الله من انکر الاستدلال
کاشکے این ... چاں معرفت
ہرگز نبود ی ہم نماز و روزه
خشک بدین مجاز ساختند
باری صوفیت بیانی از من عالم
باخود ببرند این طائفه نیز
در حقیقت خارج شریعت ہیر ...
دائرهٔ اعتبار اند ... مرتبه
و شغلی ترا شتیاقی بین سقایی
پیروی پیران ست یعنی ہر چه
بزرگان و پیران ما کرده اند
ما نیز اتباع الیشان کنیم و اینچ
جماعه ہستند که انکار شریعت
را ندانسته با حادیث و اقوال
علما را نه شنیده اند الیشان
جاہلانند تعلیم شان باید کرد
حقیقت حال کشف نمود فرقه
دیگر اند که گویند ما را با شریعت
اچه کار است ما ازان الیشانیم
و دست تمسک بدامن عزت
الیشان زده ایم دیگر چه باشد
اینها کافر اند تعزیر شان باید
کرد و حد ار تداد اقامت نمود و
جماعه گویند که ظاہر سنت خود چنین
بفهمایید و لیکن چون بزرگان
کرده اند بے سندی و دلیلی نخواہد
بود اگر چه ندانیم این
سخن تقلید نیست

شیخ ضیاء الدین رومی رحمة الله علیه

از مشائخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و خلیفه او بود گویند که در روز سوم از نقل او چون شیخ نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب سلام نداد نقل است از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا ... بود او در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقام ... شیخ یافته است تا مغموم نشده ... آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشده گفت این همه یافتم اما لذتی و حالی که در سماع بود نمی یابم و در روضه او در راه مقام خواجه قطب الدین ... محمد ... رحمة الله علیه.

شیخ شرف الدین کرمانی رحمة الله

ساکن قصبه سرسی بود شیخ نظام الدین اولیا می فرماید که حمید نام قوالی بود از وی شنیدم که گفت روزی در سماع بود این بیت شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد رحمة الله تعالی.

سیدی موله

در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در دهلی بود مریدان و اتباع بسیار داشت و مردم را ... ایثار و خوارق می نمود بعضی مردم را ... گمان کیمیا بود و بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبده که در اوقات ان شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین خلجی کشته شد و در قتل او باد و غباری بلند شده عالم تاریک گشت گویا که قیامت قائم شد و سلطان جلال الدین را بمشاهده این حال بازی اعتقادی که نبود پیدا شد والله اعلم

شیخ ابوبکر طوسی حیدری

مشرب قلندریه داشت میان او و شیخ جمال الدین هانسوی بغایت مودت بود چون شیخ جمال از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین تشریف آوردی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و صحبتهای در ویشانه داشتندی و سماعها کردندی شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی و تلبس داشتی نقل است که وقتی شیخ جمال هانسوی می آمد مولانا حسام الدین اندرپتی که شیخ القضاة والخفیا بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد و وقت

اما در عالم اعتقاد و پیری و مریدی اثری دارد و اعتقاد در رای شما به بالیشان باید گفت بزرگان که کرده اند بقیه حال مستی و بیخودی کرده و گناه که کرده اند برای مصلحت وقت مقتضای حال بنابر ... شرا ... آداب که داشته اند آنرا کرده اند و طریقه ساخته و دیگران ... بنیاد آن کرده و تعصب ... آن ذوق و حال نبود و آن مصلحت نیست که با ... آن صفات ... جون ... ابتاع ... اند شما نیز در ... خود و از دیگران که درین مجامع و مجالس حاضر آیند این معانی به یقین یا بظن غالب ... کرده باد شما تا ... بزرگان ... خیری ... و جماعه ... که ... اثبات این عمل ... احادیث و اخبار و آثار شوند ... از تکلفی نیست ... خود ... پیش ... محققین مشائخ نیز موضوع و بی اعتبار است و حدیث جاریتین ... در روز عید تغنی می نمودند و ابوبکر صدیق ... که کراهت و حرمت آن در دین داشت با ... و قیاس خود ... صورت ... نمود ... شان کرد پس آنحضرت سر از خواب برآوردند و فرمودند که امروز روز عید است ... یعنی این قدر عیش و سرور روز عید محمود و مباح است و مسامحه کن در آن بود و در نفی و تعنیف در اعیاد و اعراس

استقبال شیخ ابوبکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوئی که من نیز می آیم در لقیهٔ اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او نقصد حج دارد شیخ جمال هم ازانجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو متعاقب من هم میرسم و این رباعی را بشیخ ابوبکر طوسی نوشت رباعی

هر باز که ترا تمام تر اشکار او لی تر | یک سر چه بود ملک بنزار او لی تر
در غار وطن ساز چو بوبکر از انکه | بوبکر محمدی بغار اولی تر

قبر او هم در خانقاه او ست زیارت و تبرک به.

شیخ فریدالدین

نبیرهٔ سلطان التارکین شیخ حمیدالدین صوفی ست مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود ست در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور الصدور که از ملفوظات شیخ حمیدالدین ست او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی قدوم آورده بود و ساکن گشته قبر او در فنای شهر قدیم ست در راه مقام خواجه که بجانب شرقی بجمنڈل واقع ست و منزل او همدران جا بود سنگ خراس در انجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت و هم بدان حالت از ناگور بدهلی آمده والله اعلم رحمة الله تعالی علیه.

شیخ عبدالعزیز

پسر شیخ حمیدالدین ست وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد لیلة الرغائب در خانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت را بر خوانده بیت | جان بده جان بده جان بده | فائده گفتن بسیار چیست | نعره بزد و گفت دادم دادم و جان بحق تسلیم کرد و از وی دو پسر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ نجیب در باره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمیدالدین نوعی دیگر رفت فرمود وحید وحید من ست مثل من آنچنان شد که وی فرموده بود مجرد بی تعلق و بی نفقه به سلسله ارشاد و خلافت از عالم برفت و فرمود فرید صاحب سجادهٔ من ست و نجیب صاحب دیوان ست و همچنان واقع شد که او خبر داده بود رحمة الله تعالی علیه

شیخ علی کرد

در سیر الاولیا می نویسد که سلطان المشائخ فرمود وقتی در هانسی رسیدم دران ایام شیخ [illegible] قدس سره سا روزه داؤدی بود در روز افطار خود شیخ علی را مهمان داشت در اثنای آن [illegible]

و دایم سخنی هست و تجویزی رفته است اما اشعار این حاشیه از [illegible] چنانکه گه باری آن زمان که بودند چه شیخ اندند چه مرید میکردند و جاریه بود دار از اهل خانه که بعضی رعایت کرمیان او عشق خود ... گذشته بود تا دریک دار غیر [illegible] و مغنیه بودند در صحیح بخاری آمده کانتا تغنیان بغناء [illegible] تنهاست انچه بدان ثابت نشود آن بود که تغنی علی الاطلاق حرام نبود مسلم اما این جماعه ... حاصر با کیفیت مخصوص چه پیران اینجا فرقه الیست [illegible] بکار دارند پیران از ایشان [illegible] بهانه مجرد حیله است اگر ایشان معتقد پیران اند چه شد که از روش پیران بعین سماع و حضور مجالس آن فرو رفته و باقی همه را بباد فنا داده اند سه یدنام کنند اند عاشق شوند که ایشان را به پیران نسبتی و پیران را با ایشان عنایتی باشد پیران اهل حق اند و از ارباب صدق از اهل بطالت و کذب کی راضی شوند بنای فعل ایشان جز نفسانیت و تعصب نیست حتی اگر فقیهی را و متشرعی را ببینند بر وی پیشتر کنند و تند تر شوند گویا که با این جماعه دشمنی دارند در دینی دیگر دارند نعم آنجا جماعه اند از مردان قدم در راه سلوک نهاده و بتعمل و تشبه در اعمال صوفیه مداخلت نموده و بلباس اهل دلیشی و اهلیت بحسن نیت پوشیده و در دی

ہم تقمہ شد ند بخاطر شیخ علی گذشت چہ نیکو بودی کہ شیخ فرید الدین راصوم دوام بودی شیخ فرید آن را باشراق باطن دریافت یر فور دست از طعام برداشت و وطن شیخ علی کرد در خطہ میرٹھ بوده مدفن او نیز ہمانجاست رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ۔

مولانا نور ترک

ذکر او را قاضی منہاج در طبقات ناصری برنگی دیگر آورده است کہ از انجا تقیض حال و تشنیع مذہب لازم آید اما در فوائد الفواد مذکور ست شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است کہ بعضی از علما در باب او چیزی گفتہ اند اما وی از آب آسمان پاکیزه تر بود با علماء شہر تعصبی تمام داشت بسبب آنکہ ایشان را آلوده دنیا دیدی و او استغنی گیر بود اما دست بکسی ندادی ہر چہ گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاہده او را غلامی بود تذات ہر روز یک درم مولانا را بدادی بجہ معاش او ہمان بود وقتی سلطان رضیہ بوزری فرستاده بود چوبی بدست او داشت آن چوب وی را میزد و می گفت این چیست از پیش من ببر یا و چون بمکہ رفت مردی از ین دیار آنجا رسید در من بر یخ بجدوت وی بر داولیتمود عماکرد آن مرد در دل گذرانید کہ این ہمان بزرگ ست کہ در دہلی آن قدر زر رد کرد این ساعت این قدر بریخ قبول می کند مولانا نور ترک گفت ای خواجہ توکمہ را با دہلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم و جواب اینجا کم فرمود کہ از شیخ فرید الدین شنیدم کہ من تذکیر او شنیده بودم چون در ہانسی رسیدم تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامۂ رنگین پوشیده بودم و پاره و ہیچ وقتی میان ما ملاقات نبود ہمین کہ در مسجد آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد کہ ای مسلمانان صراف سخن رسید بعد از ان مداحی آغاز کرد کہ ہیچ بادشاہی را نکنند رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ رحمۃ واسعۃ۔

مولانا مخلص الدین

شیخ نصیر الدین محمود می فرماید کہ در کرک می بود کہ موضعی ست از بداوٴن مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت روزی با شاگردان بہم در تماشا بود در راه درختان آک بار رستہ بودند ایشان آن را شکستند و در دست کرده آمدند مولانا را نظر افتاد گفت بر دست تو خیار ست گفت نی بار آک ست مولانا گفت نی خیار ست شاگردان گفتند مولانا ما آن را بدست خود شکستہ ایم بار آک ست و این زمان ہوای خیار نیست شما از کجا می فرمائید مولانا گفت بیارید خیار بدست مولانا دادند مولانا کارد کشیده پاره کرد ہمہ را داد خوردند خیار بود از خدمت شیخ نصیر الدین

وری چیده معتقد مشایخ گشتہ و امید وار احوال ایشان آمده اگر مطلق انکار کنند بترسند مباد انکاری و تنقیص نسبت بآن بزرگان لازم آید و اگر انکار نکنند و تمکین جناب اعتراز کلی نمائید مبادا آنچہ آنہا یافتہ اند عدم گردند و ہم چنانکہ درین باب پیروی ایشان کنند در کار ہای دیگر نیز موافقت داشتہ در یافتی می کشند و حالی میکنند از وجدی نباشد یاری تو اجد ہست و اگر تحقیقی بود تشبیہ با نیت اینہا اگر تعصبی نورزند و عادت نکنند و تو غل نمایند از آن ع آزرده ست نہ بند احتیاط در کار دارند در نشانند و بی نشانی ز اہلیت نیستند ہر چند بی نزع نفسانی نباشد اما ارباب احوال و اذواق را اصحاب قلوب مواجید از ارباب قلوب کہ از شایبہ تکلف بنفس نفسانیت بالکلیہ عاری در دریای وجد و شرب شکر مستغرق و متواری اند بگرا ند باز طائفہ اند کہ از شایبہ منع نفس بلکہ تغلب قلب نیز بیرون آمده و در عرف مقام صحو و تمکین تحقیق مقیم و مستقیم شده از ہمہ باہ تر اند او لئک علی ہدی من ربہم و او لئک ہم المفلحون رزقنا اللہ من جمیع عباده الصادقین ودوز قنا اتباعہم و سلوکنا بہم [illegible]

رحمة الله علیه پرسیدند خواجه عزیز کرکی و مولانا مخلص الدین معاصر بودند فرمود آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود بعد ازان فرمود در بداون بزرگان بسیار بودند رحمة الله علیه اجمعین۔

خواجه علی

مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم ازو یافته مشهورست بکرامات نقل ست که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد والدهٔ او بدست خود رسیده دستاری ازان بافید و طعامی ترتیب داد و علما و مشائخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار برکف دست مبارک کرده در مجلس در آمده پیش شیخ علی نهاد و شیخ علی یک سر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین گرداند و بمنتهای همت برساند و قصهٔ بدایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت رخصت فرمود که خلق بداون را در پناه تو می گذارم در خیر المجالس از شیخ نصیر الدین محمود نقل می کند که فرمود در بداون دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد و علی مولی بزرگ این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی ست او را در وقت الباس دستار سر شیخ نظام الدین قدس سره طلبیده ند علی مولی بزرگ ست فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت نماز گزاردی و بس اما صادق بود و جمله مشائخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک می کردند و پای او می بوسیدند قبولی در وی پیدا شده بود هر که او را دیده تحقیق دانستی که مرد خداست رحمة الله علیه رحمة واسعة۔

خواجه حسن افغان

از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی وی در کوئی می گذشت در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلق بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد خلق بازگشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من بتو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی و برده خریدی و بازگشتی و این برده به تتیان بردی و ازانجا بملتان آمدی من دنبال تو سرگشته شده می گشتم آخر اینچه نمازست رحمة الله تعالی علیه۔

شیخ تقی الدین محمد

الرسالة السابقة وردو الامداد و بالاستقامة علی الاورا
د لا اله الا الله محمد رسول الله
در حکم بن عطا ... رحمة الله
علیه او ... بعد ... الله
بوده از اوراد و ... علیها
سح طول ... مستحضرین
... مولانا ... علیه
... نین ... اجمعین
... و ارد ... کان ... کا
خاص الهی ... جلال ... قسم
اند مقر ... مقربان
... نند ... سلوط ... ورد
مشغول ... بجهت ... وارد ...
مولی تعالی ... آنا نکه
لقایا ... واورادات ایشان
باقی مانده و باسلطنای ... اند
و مولی کریم تعالی و تعدد ... ترا
در مقام طاعت و عبادات ...
بوده برفع درجات در دنیا و آخرت
... فرموده ...
نورانیت و یقین ... شامل
حال ایشانست ... تمام
درین مقام ... چون ... بینی تو
ای مخاطب ... اوراد الله
سبحانه ... اعمال برداشته
و توفیق ارادت و استقامت بر
آنها بخشیده ... چشم
کم ... اگر چند ... عارفان
و بهجت نبان خاص ... ناصیه
حال او نه بینی ... یقین دان که
آرزو ... باطن او پیدا
شده که موجب نهوض مقتضی
اقامت اوراد ... آنکه
آن وارد ... نور توفیق

شیخ نظام الدین اولیا می فرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود مراقبه او را خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بروی کاغذ آورد و گفت شیخ نام خود برین نویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است گفت نام شیخ محمد است بعده شیخ نام خود بران نوشت تا روزی در مسجد تعبد امنه بود در مسجد رسید بایستاد و متحیر ماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ این است وی پای راست در مسجد نهاد در ...

شیخ برهان الدین نسفی

در فوائد الفواد می گوید که وی دانشمندی کامل حال بود هر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند و گفتی که اول بر من سه شرط کن تا چیزی ترا بیاموزم از ان سه شرط اول اینست که طعام یک وقت خوری تا دعائے علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سوم آنست چون مرا در راهی بینی ثنائی جاهد مهربه سلام کنی و بگذری دست پا افتادن و تعظیم زیادت در میان راه نکنی

مولانا علاؤ الدین اصولی بداونی

بغایت بزرگ بود و کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس می نویسد که شیخ نظام الدین قدوری پیش مولانا علاؤ الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار به بند خدمت شیخ سه چهار گزی می بست دستار بسته بود و قصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شد در فوائد الفواد می گوید مولانا علاؤ الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداون می گذشت شیخ جلال الدین تبریزی راقدس سره نظر بروی افتاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود در او پوشانید آن همه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود آورده اند که او را کنیزکی بود نو برده مگر آن کنیزک می گریست مولانا پرسید که چرا می گریی گفت پسری دارم از و جدا افتاده ام مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه مواشی که از انجا بود بگذاشت در فوائد الفواد می گوید که خواجه ذکر الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پرآب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد قبر او در بداون است یزار و یتبرک به در خیر المجالس می گوید که شیخ نصیر الدین محمود می فرمود که علاؤ الدین اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستدی وقتی خدمت مولانا را فاقه بود مولانا را نشسته کنجاره می خورد

نمی تافت اقامت درو و استقامت بان صورت نمی یافت و لولا ان هدانا الله لما اهتدینا و لا صمنا و لا صلینا بلا مرکا تسابه کتاب حق و او بوجه ما نمود لابد بوجهی از وجوه تعلق و اختصاص مخصوص گشته است چنانکه بناء محبت و تعظیم آنجناب در دلش پیدا شده هرگز تعلق و انتساب بعضی از ایشان را اختیار نکردی پس برحسب داند و تعهد و نسبت تعظیم آنجناب بر عایت تعظیم وی لازم آید ... الامر الا الله هر منقلب ... جناب حق اند سبحانه جنگ حرمت ابانه ایشان اگر چه فاسق و بدکار باشند جایز نباشد و اعوذه نا یحب الله و رسوله آنست الا آنکه حدی که در شرع تعیین یافته بنابر عن الله و رسوله اقامت باید نمود بعلت آنکه وی خود هتک حرمت انتساب کرده و بر اهلال زلال خود اعانت نموده است اقامه حد خاصه بر ایشان خصوص باید که بی مداخلت هوای نفس و تجاوز از حد محدود باشد و زبان را از سب و لعن و شتم محفوظ دارند تا موجب مزید ضرری نگردد از ینجاست تنفر بعضی مردم به سبب تعرض بار باب خصوص با قامت حدود شرعیه آن نه بجهت اقامت حق ست بلکه بعلت تجاوز از حق ... سال الله السلامة سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله تعالی عنه میفرماید اکرم المومنین و ان کانوا عصاة مذنبین و اقم علیهم الحدود

رحمة الله علیه برسیدند خواجه عزیز کرکی و مولانا مخلص الدین معاصر بودند فرمود آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود بعد از ان فرمود در بداون بزرگان بسیار بوده‌اند رحمة الله علیه اجمعین۔

خواجه علی

مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم از و یافته مشهور ست بکرامات نقل ست که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد والدهٔ او بدست خود رسیده دستاری ازان بافید و طعامی ترتیب داد و علما و مشائخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار بر کف دست مبارک کرده در مجلس درآمد پیش شیخ علی نهاد شیخ علی یک سر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین گرداند و بمنتهای همت برساند و قصهٔ بدایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت رخصت فرمود که خلق بداون را در پناه تو می گذارم در خیر المجالس از شیخ نصیر الدین محمود نقل می کنند که فرمود در بداون دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد و علی مولی بزرگ این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی ست او را در وقت الباس دستار سر شیخ نظام الدین قدس سره طلبیدند علی مولی بندگ ست فرمود صاحب نفس بود و قبولے عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی هیچ وقت نماز گزاردی و لیس اما صادق بود جمله مشائخ و علما و خلق دیگر بدست تبرک می کردند و پای او می بوسیدند قبولی در وی پیدا شده بود هر که او را دیده تحقیق دانستی که مرد خداست رحمة الله علیه رحمة واسعة۔

خواجه حسن افغان

از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی وی در کوئی می گذشت در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلق بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلق بازگشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من بتو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی و برده خریدی و بازگشتی و این برده به تبیان بردی و ازانجا بملتان آمدی من دنبال تو سرگشته شده می گشتم آخر اینچه نماز ست رحمة الله تعالی علیه۔

شیخ تقی الدین محمد

الرسالة السابعة و ورد الامداد والاستقامة علی الاوراد

لا اله الا الله محمد رسول الله از حکم بن سلطان رحمة الله علیه اذو ... عبد اکامل الله بو ... ز اورا د ... علیها مع طول الامد و علا تستخرن ما ... مولانا ان لم تر علیه سیمار اسلام ... بیچه اجمعین تعلولا وارد مالکان ... خواص المی جل جلاله و قسم اند مقربانند ... مقربان آنانند که از منطوط ... مسلخ شده اند بر حقیقت وارد ت مولی تعالی ایشان و ابرار آنانکه بقایای حظوظ و ارادت ایشان باقی مانده و بالکلیه فانی نشده اند دمولی کریم تعالی و تقدس ایشان را در مقام طاعت عبادت اقامت کرده برنفع در عاقبت در دنیا و آخرت تخصیص فرموده است ... نورانیت و یقین یعنی شامل حال ایشانست که اقتضای قیام درین مقام ارده ... چون بینی تو ای مخاطب بنده را که او را الله سبحانه در اوراد و اعمال بروستن و توفیق ادامت و استقامت بر آنها بخشیده است دیگر او را بچشم کم مبین اگر چند سیمای عارفان و بهجت عیان خاص در ناصیه حال او نه بینی و بیقین دان که آرزو می کند ... در باطن او پیدا شده که موجب نهوض مقتضی اقامت اوراد و اورادست و در دنیا اگر آن و اوراد نمی بود آن نور توفیق

شیخ نظام الدین اولیا می فرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود مراقبه او را خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز ست و این ماه کدام ماه است وقتی مردی نزد وی کاغذ آورد و گفت شیخ نام خود درین نویس قلم برداشت و متحیر بماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است گفت نام شیخ محمد ست بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه میرفت چون بدر مسجد رسید بایستاد و متحیر بماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ اینست وی پای راست در مسجد نهاد در رحمه

شیخ برهان الدین نسفی

در فوائد الفواد می گوید که وی دانشمندی کامل حال بود گرشاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند و گفتی که اول برمن سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم از ان سه شرط اول اینست که هوام یک وقت خوری تا دعائے علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سوم آنست چون مرا در راهی پیش آئی حاجت نیست سلام کنی و بگذری دست و پا افتادن و تعظیم و تواضع زیادت در میان راه نکنی

مولانا علاؤ الدین اصولی بداونی

بغایت بزرگ بود کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس می نویسد که شیخ نظام الدین قدوری پیش مولانا علاؤ الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار به بند خدمت شیخ سه چهار گزی می بست دستار بسته نبود بقصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شد در فوائد الفواد می گوید مولانا علاؤ الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداون می گذشت شیخ جلال الدین تبریزی را قدس سره نظر بروی افتاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را پوشانید آن همه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود آورده اند که او را کنیزکی بود نو برده مگر آن کنیزک می گریست مولانا پرسید که چرا می گریی گفت پسری دارم از و جدا افتاده ام مولانا او را از خانه بیرون برد بر سر راه مواشی که از انجا بود بگذاشت در فوائد الفواد می گوید که خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد قبر او در بداون است بزار و متبرک به در خیر المجالس می گوید که شیخ نصیر الدین محمود می فرمود که علاؤ الدین اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت ازوی بستدی وقتی خدمت مولانا را فاقه بود مولانا نشسته کنجاره می خورد

نمی تافت اقامت در و در استقامت بان صورت نمی یافت و لاالاقل بدانا الله لما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا بکلام کرامت به کتاب حق او بوجه فافون لابد چه از وجوه فلق و انعقاص محصور گشته است چه اگر نه بامانت صحت و تعظیم آنجناب در دلش پیدا شدی هرگز تعلق و انتساب بعضرات ایشان اختیار نکردی پس برحسب دیانه و صدق و نسب وی تعظیم آن جناب بدعایت تعظیم وی لازم آید یا ایها الا الله همه منتسب بنا جناب حق الله سبحانه بنگ حرمت دیانه ایشان اگر چه فاسق و بد کار باشند چه نه نباشد را بلحنوه نا نه حبیب الله و رسوله آنست آنکه حد یکه در شرع تعیین یافته تا از عن الله و رسوله اقامت باید نمود علت آنکه وی خود بنگ حرمت انتساب کرده و بر اهلا داده لا ل خود اعانت نموده است و اقامت حد خاصه بر باب خصوص باید که بی مداخلت هوای نفس و تجاوز از حد مقدر باشد و بانزرا از سعی و لعن و شتم محفوظ دارند تا موجب مود ضرری نگردد ازینجاست تغرر بعضی مردم سبب کوص بار باب خصوص با قامت حدود شرعیه آن نه بجهت اقامت حق ست بلکه بعلت تجاوز از حق دسال الله السلامة سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله تعالی عنه میفرماید اکرم المومنین ان کانوا عصاة مذنبین و اقم علیهم الحدود

ودرین اثنا مزین درآمد مولانا علاءُ الدین اصولی علیه الرحمة والغفران نخواست که مزین بر فقراو اطلاع یابد کیجاره میان دستار پنهان کرد مزین محاسن راست کرد مولانا دستار فرود آورد تا محلوق شود و کیجاره بر زمین افتاد روزی آن مزین راز با یکی از بزرگان عصر در میان نهاد آن بزرگ چند من مانده و چند سبوی روغن و هزار جیتیل بخدمت مولانا فرستاد مولانا آن را قبول نکرد و باز گردانید بعد ازان آن مزین را بخود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر بر من نیائی بعده آن مزین مردم را بشفاعت آورد و شرط کرد که بعد ازین ستر درویشان فاش نکند تا بار دیگر او را بخود راه داد رحمة الله علیه۔

شمس الملک

از صدور افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم ممتاز شیخ نظام الدین در آوان تعلیم پیش او تلمذ کرده بود و مقامات حریری را باو گرفته و اکثر علمائی شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین می فرماید چون من سبق ناغه می کردم و روز دیگر پیش او میرفتم می فرمود ؎

آخر کم از انکه گاه گاهے | آئی و بما کنی نگاہے

تاج زمرد که از شعراء وقت بود برای او گفته است ؎

صدرا کنون بکام دل دوستان شوی | مستوفی ممالک هندوستان شوی

قاضی جمال بداؤنی ملتانی

بزرگے بود شیخ نظام الدین فرمود که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواد بداؤن گوئی که در موضعی نشسته است و وضو می سازد چون بیدار شد بر فور بران موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا بکاوید بعد ازو فاتش همدران مقام دفن کردند رحمة الله علیه۔

شیخ صوفی بدهنی

سلطان المشائخ می فرماید پیری بود در کتهیل او را شیخ صوفی بدهنی می گفتند او تارکی عظیم بود تا بجائی که ستر عورت هم نداشت آنگاه فرمود که اگر یکی سد جوع را که بدان قوام باشد و خرقه جامه را که بدان عورت بپوشند تارک شود هم معاقب شود و او را انها بود که ازینها هم در بود این چنین ست در فوائد الفواد و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود می کنند که فرمود صوفی بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت در مسجد بودی پیش محراب شب و روز همین نماز گزاردی دیگر هیچ نکردی خلق بسیار برو آمده شد کردی روزی دانشمندان آمده بودند از ایشان پرسید که در بهشت نماز

والیہم رحمة لہم الله زیا بہم کنوت سیمای عارفان بحبت ممبان کرفرموده است کلام ست سیمای عارفان چه چیز ست اول قصر همت بر مولی خود هم دوم قطع دہم از طلب نز و بهیچ حال توجه ایشان بجانب خلق نباشد و نظر بر غیر مقصد نز در دنسد و مقبول ثانی دوام اضطرار در پیش مولی و تقلیل و کثیر حاجت همیشه مضطر بود از جهت علم او بعدم قدرت خود و غیر خود بر چیزی مگر بمولی تعالی ثالث فقد اضطراب نزد تعذر اسباب و علامت در سکون اید در احت و مراست چون خود را تمام تسلیم وی نمود ندلی نیاز گردانید ایشان را بخود و از غیر خود و متولی شد تمام امور ایشان را ازینجا دانسته شود که معنی ولایت چیست ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین و بحبت محبان نیز سه نشان اول دوختن دوام ذکر نعمت تنها و چنین دوم وجود شوق و تعطش تباده و آئین سوم غیر حبت ببذل اکل در مرضیات محبوب و طلب قربت با دی انیها احوال باطن ست و آثار و اظهار آن در ظاهر نیز باسر بود از حسن اخلاق و اعمال چنانکه گفته است ؎

دلائل الحب لا یخفی علی احد
کحامل المسک لا یخفی اذا عبقه

و بر طائفه از ابرار و مقربین مخصوص اند بامداد و اسعاد الہی و تمکین در صد امداد و بحبت الاستعداد اکچه بنده

خواهد بود ایشان گفتند که آن را جزاست آنجا خوردن، و منع کردن بیش نباشد هر عبادت که هست در دنیاست صوفی بدهنی چون شنید که در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن بهشت چکار می آید که در آن نماز باشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا نه توان گفت بعد در مناقب او سخنی چند فرمود که مردی بود بر صوفی بدهنی بیامدی صوفی روزی بالای بلندی میرفت با مرد غیب ملاقات کرد از وی پرسید که صوفی بدهنی چگونه کسی ست مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسوس همین قدر گفت باز در حال مستغفر شد و گفت استغفر الله آن مرد بر صوفی بدهنی آمد آغاز کرد آن روز که آن مرد غیب گفت اما افسوس چه بود گفت اگر در حال مستغفر شدی او را چنان از بالای بلندی فرو دانداختمی که گردن او بشکستی **حکایت** دیگر فرمود که در آن وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سر جدا و دست جدا و پای جدا گشتی یکی پرسید که صوفی بدهنی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس سره گویند هرگز کسی ندیده است که زاغی بر گرد گنبد او بنشیند یا بر وی بگذرد والله اعلم و در مردم مشهور است که خواجه قطب الدین و شیخ صوفی بدهنی بدست مغلان چنگیز خانی اسیر افتاده بودند روزی تمام بندیان گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاک از بغل بیرون می آورد و شیخ صوفی کوزهٔ آب بتمام بندیان میدادند و از آن باز خواجه را کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که بزبان هندی کوزه مراد است و در ذکر خواجه معلوم شد که وی را نسبت بکاک چرا می کنند رحمة الله تعالیٰ علیه۔

شیخ شهاب الدین

خطیب هانسوی شیخ نظام الدین اولیا می فرماید که وی عزیز کسی بود هر شب سورهٔ بقر بخواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سورهٔ می خواندم از گوشهٔ خانه آواز بر آمد **بیت**

داری سرما گرنه دور از بر ما	ما دوست کشیم و تو نداری سرما

اهل خانه همه خفته بودند حیران بماند که این که می گوید و در خانه کسی نبود که این معنی از و صادر شود تا بار دیگر نیز شنید فرمود که وی مناجات کردی خدا وندا من بسیار عهد ترا بو فا رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بو فا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو آخر چنان رفت که می خواست رحمة الله علیه۔

شیخ احمد بداونی

شیخ نظام الدین می فرماید که وی از دوستان من بود و عظیم صالح بود و معتقد در ویشان ابدال

رسله از فتوحات علیه حقائق عرفانیه و تجلیات ربانیه بلکه تمام فوائد دینیه و موائد دنیاویه تبه شوند استعداد و قابلیت وست و آنچه متعلق ست بیان توان کرد سر خیر ست ازل خالی شدن دل از اشتغال بما سوا حق و حصول این با شتغال بعبادات و طاعات بود چه اگر نفس را بکار حق مشغول نداری مشتغل گرد اندت بکار خود پس هر کرا این استعداد بیشتر امداد باین حال اکثر و در فرش ای عمارت دل بمعرفت حق و محبت وی و حصول این بدوام ذکر و فکر و صبر و حبس دل بران بود و ثالث ثبوت و اقامت بران و حصول این بضبط حال و غیر منفک دوام حضور در جناب رب با شیخ ابو محمد عبد السلام بن مشیش بشیخ ابو الحسن شاذلی وصیت فرمود لازم گیر برخود باین یک ورد که اسقاط هوا و اثبات محبت مولی ست تعالی محبت هرگز نگذارد که محب را بغیر محبوب مشغول دارد و مقصود آنست که تمادی کار خلاصه حال او این باشد تا اعمال وی از حقیقتی که ناشی ست از طلب وی صادر یابد و هرگز منقطع نشود والله اعلم و هم صاحب حکم میفرماید الوارد یوجد فی الدار الآخرة و الورد سیطوی بالطواء هذه الدار و اولی ما یعتنی به ما لا یختلف وجوده می فرماید محل ورد وجز او ترتب ثواب عمل۔

صفت اگرچه اُمّی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعیه مشغول می بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او را در خواب دیدم همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسید من او را گفتم این که تو می پرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیاء خدا را مرده می گوئی رحمة الله علیه۔

شیخ قاضی منهاج جرجانی

صاحب طبقات ناصری بزرگ بود و از افاضل روزگار از اهل وجد و سماع بود چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین می فرماید که من هر دو شنبه در تذکیر او برفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی

لب بر لب لعل دلبران خوش کردن
و آهنگ سر زلف مشوش کردن
امروز خوش ست لیک فردا خوش نیست
خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن

من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم ساعتی با لیست تا بخود باز آمدم رحمة الله تعالی۔

مولانا احمد حافظ

مردی دانشمند بود، مرد خدائی بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره می فرماید که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق و الدین قدس سره بود در حدود سرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون به روضهٔ متبرکهٔ شیخ برسی سلام برسانی و بگوئی که من دنیا می طلبم طالبان آن بسیار اند و عقبی نیز همان حکم، ار دین می خواهم که توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین رحمة الله علیه۔

طبقهٔ سوم

از زمانهٔ شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان و هکذا هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله علیهم اجمعین۔

شیخ نصیر الدین محمود

اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب سرّ و وارث احوال او و ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و بغایت اتباع شیخ داشت و طریقهٔ او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود نقل ست که روزی با میر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بمجلس شیخ عرض کند که من بنده در اوده می باشم و از سبب مزاحمت خلق

دار آخرت ست و دنیا جای عمل و اجتهاد ست ترا اینجا برای آن فرستاده اند که عمل کنی و حق خدمت بجا آری و مجاهده و ریاضت کوشی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و جای پاداش عمل و مقام مشاهده آنجا ست اینجا اگر چیزی روی نماید نمونه از آن خواهد بود و بایه که اعتنا و اهتمام عاقل بود چیزی بود که وجود آن خللی ندارد و آن در دو عمل ست که با نقطاع این دار منطوی و بفنای این تمام منقطع ست و در قیامت حسرتی بالاتر ازین نباشد که چرا عملی دیگر نکردند و گر کردند چرا زیاده تر از آن نکردند در خبر ست ما یاتی علی العبد ساعة لا یذکر الله فیها الا کانت علیه حسرة یوم القیمة امام حسن بصری رضی الله تعالی عنه گوید اقوامی را دریافتیم که بر اوقات و ساعات خود ترسنده تر و نگاهبان تر بودند از شما بر دراهم و دنانیر خود یعنی چنانچه شما درهم و دینار خود را خرج نمی کنید جز در آنچه نفع بشما عاید گردد ایشان نیز ساعات و اوقات را صرف نمی کنند الا در عملی که نفع کند ایشان را و بهترین چیزی که صادق در دنیا طالب آن بود توفیق مزید عمل ست و زیادت تعطش بدان مشائخ فرموده اند قدس الله تعالی اسرارهم کن طالب الاستقامة و لا تکن طالب الکرامة فان مولاک

مشغول نمی توانم بود اگر فرمان شود در صحرای خدای تعالی بالفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را معهود بود
که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و بنشستی و از آنچه گذشته بودی نقل کردی درین وقت عرضداشت
شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق می باید بود و جفا و خفای خلق می باید کشید
و مکافات بیذل و عطامی باید کرد آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید و گفت و ... ل چه داری
و مقصود تو ازین کار چیست و پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من دعای مزید حیات خواجه و راست
کردن نعلین درویشان ست و پدر من غلامان داشت که سودای پنبه می کردند بعده شیخ فرمود که بشنو
در آنچه من بخدمت خواجه خود فرید الحق والدین پیوستم روزی در اجودهن دانشمندی که یار و هم سبق من
بود پیش آمد چون مرا با جامه های دریدگین و پاره دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این
غایت اگر درین شهر تعلیم می کردی اسباب معیشت بفراغت بهم میرسید من این سخن ازان یار شنیدم
هیچ نگفتم بخدمت خواجه رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه زدرست
که ترا پیش آمده ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت ست کرفتی جواب چه گوئی عرضداشت کردم
که هرچه فرمان شود بگویم فرمود که بگو شعر

نه همی تو مرا راه خویش گیر برو	ترا سعادت یاد امر انگونساری

بعده فرمود تا خوانی بطعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین این خوان را بسر کن و دران مقام که آن یار
فرود آمده است ببر همچنین کردم دیگر آن یار انصاف من داد و گفت مبارک باد ترا این صحبت و این
حالت شیخ نصیر الدین محمود می گوید که این امثال این تلقین کرد بعد ازان بریاضت و مجاهده فرمود
گاهی ده روز می گذشت و من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال ازپس که شهوت مزاحمت میداد ترشی
می خوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال رتبت که داشت ایذا کردی
و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را جامه دار خود گردانیده بود و او این همه را بموجب وصیت پیر
خود تحمل کردی و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات او هژدهم ماه رمضان ۷۵۷ سبع و خمسین و سبعمائة
وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ نصیر الدین محمود طعام فرستاد در آوندهای زر و نقره و باعث فرستادن
این جز ایذا نبود یعنی اگر ابا آورد و طعام من نخورد همین را ماده ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین
خوردی نامشروع کردی شیخ هیچ نگفت و تختی از کاسه زرین که دران بود برآورد و بر دست نهاد
پس بزبان نهاد و خورد بداندیش خائب و خاسر ماند در خیر المجالس می نویسد که عزیزی در خدمت او
عرضداشت کرد که در ملفوظات خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرمودند هر که دو ماده
گاو ذبح کند یک خون کرده باشد و هر که چهار ماده گاو ذبح کند دو خون کرده باشد و هر که ده گوسپند
ذبح کند یک خون کرده باشد اول خواجه فرمود که هارونی نیست هرونی ست هرون دیهی ست
خواجه دران ده بودی بعده فرمود این ملفوظ ایشان نیست این نسخها بر من هم رسیده است

نیز لیکن بالاستقامة و نعلک
خیر من طلب الکرامة و انکون کهتی
رکیک خیر من ان تکون بخاتغا
از ابوسلیمان دارانی رضی الله عنه
می آرند که فرمود اگر مرا خیر کرده شوند
میان نماز دو رکعت در آبادی رکعت
نماز کنم من نگذاردن رکعتین اختیار
کنم بجهت آنکه در نماز درم حق را در
نماز دو رکعت خود را در رکعتین
حق بیندم و کار ... سالکم در
راه طالب باید که درکذار اسن
جز ادای خدمت و تعظیم امتثال
طاعت از نظر بداشته باشد نظر
بر عوض و ثواب ندارد تا آیات حظ
نفس نگردد در اخبار آمده است
که ترا می باید بخدمت بخواهند و نخواهند
نخواهند مگر خدمت الیس در
گردنهای ایشان زنجیر باشد
بینند از بهشت شان بکشیدهم
شیخ ابن عطاء الله صاحب حکم
در لطائف المنن فی مناقب شیخ
ابی العباس و شیخ ابو الحسن گفتی
می فرماید که ترجمه اش این ست
حق سبحانه تعالی انوار ملکوت را
در اصناف طاعات ابداع نموده است
و هر که ضعیف از طاعات فوت گشت
بر اندازه آن نوری از انوار از دست
برفت پس هرچه آید از کل انوار
اعمال تکمیل نماز را دیدار است
آن مستغنی نگردید را حق نشوید
بلکه خود بدانچه راضی شدند
مدعیان این راه که حقائق و معارف
بزبان ایشان جاری بود ماسوای
ایشان از انوار طاعات و عبادات
عاری و بیقائد که ابراهی طاعت

ودران بسیار الفاظ ست که مناسب اقوال ایشان نیست بعده فرمود که شیخ نظام الدین می فرمود که من هیچ کتابی ننبشته ایم زیرا که شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخصے تصنیف نکرده است نقل ست که روزے بعضے از مریدان شیخ نظام الدین اولیا مجلسی داشتند و از دف زنان سرودی می شنیدند شیخ نصیر الدین محمود در مجلس بود برخاست تا برآید یاران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف سنت ست گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب پیر برگشتی گفت حجت نمی شود دلیل کتاب و حدیث می باید بعضے از غرض گویان این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنین می گوید شیخ را صدق معاملهٔ او معلوم بود فرمود راست می گوید حق آنست که او می گوید در سیر الاولیا می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبودی و تصفیق نکردندی و اگر کسی از یاران چیزی بخدمت او میرسانید که مزامیر می شنود منع کردی می گفت خوب نمی کند و در خیر المجالس می گوید عزیزی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود درآمد آغاز کرد که کجا روا باشد که مزامیر در جمع باشد و دف و نای و رباب و صوفیان رقص کنند خواجه فرمودند که مزامیر باجماع مباح نیست اگر یکی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتد کجا رود و اول در سماع اختلاف ست نزدیک علما با چندین شرائط مباح اہل آن را اما مزامیر باجماع حرام است در جوامع الکلم نویسد که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقے بکمال گرفت بیت

جفا بر عاشقان گفتے نخواہم کرد ہم کردی	قلم بر بیدلان گفتے نخواہم راند ہم راندی

مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام دران رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ حقیقت نمی توان برد اگر جور و جفاست بخدای عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع کرد و بر مولانا معین الدین عمرانی برد او بستد و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آن را دید و مولانا معین الدین را بخود طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و داغ پوشانید و باز گردانید روزی دیگر سماع بود بندگی خواجه برین بیت بسیار می رقصید و اضطراب می کرد رباعے

ما طبل مغانه در دش بیباک زدیم	عالم علمش بر سر افلاک زدیم
از بهر یکے مغبچهٔ می خواره	صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم

بعد اضطراب بسیار بر بالای بام رفت نشست و فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند و گفت هان مولانا بنویس که این جا چه جهل بود این سخن بگفت و مولانا را باز گردانید باز مولانا ..... در خانقاه نیامد و زود فوت شد دیر نقل ست که شیخ نصیر الدین محمود می فرمود که من چه لائقم که شیخی کنم امروز خود این کار بازی بچگان شد

بعد از ان این بیت شیخ سنائی خواند بیت	مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آئین بیدینان پشیمانی پشیمانی	می فرمود غم ایمان باید خورد و در پی گرامت

بردست بنده سبب فتحیات غیب است و هر که قیام نموده بطاعت بمعاملت بشرط ادب شانه بمدد برری ابواب غیوب انتهی گفت بنائ سکین نور در منزله بنور یقین مانا که مراد شیخ رضی الله عنه از غیوب آنها خواهد که بود که مدان دو غیب انجام و رده است یعنین فتح کشف مبارک ست و موجب سعادت و مطلوب صادقان راه است و الا کشف کائنات که نه موجب این معنی کرد مقصود نبود دتوانند که دست آخر دبال حال سالک گردد نسأل الله العافیة شیخ ذکره الله بالخیر فرمود باید که هر که از عمل نه نظر آید بصحبت پیوند کم از ان نباشد که یکبار در خلش درآرید تا باری علاء آن باشد این قدر بست والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المصیر و الیه المآب

الرسالة الثامنة رعایة الا والاعتدال فی الحقائق الصوفیة من ارباب الاحوال

لا اله الا الله محمد رسول الله الحمد لله رب العالمین و محب المتقین و دلیل العارفین و الصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد هادی السبل و سید الرسل و امام الکل و علی آله و اصحابه بنجوم الهدی لمن اهتدی و ادلة الحق لمن اقتدی و علی التابعین لهم بالاحسان المتقفین آثارهم بنعت التحقیق و العرفان اما بعد مکتوب خوب نصیحت اسلوب رسید

نباید بود و نیز می فرمود که حیرانم که خلق بی مشاهده چگونه می بینند **نقل است** از امیر سید محمود گیسو دراز فرمود یکبار در زمان حیات خواجه ما در دهلی امساک باران شد خواجه برای استسقا بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعای که از سلف مرویست همه کردند هیچ اثری پیدا نبود تا آنکه باز گشتند آن روز پای بوس بندگی خواجه کردم فرمودند تو آنجا نبودی عرضه داشتم صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امروز ما را چنین و چنان میگویند و خلق بر ما می پیامند و نبال ما می گیرند هر چه کردیم هیچ ما را بچیزی نخرید آخر الامر چه کنیم مجل شدیم و باز گشتیم نیز فرمود که بندگی خواجه می فرمودند که من کودک بودم در مسجد پیش معلم قرآن می خواندم در مسجد درخت آزاد بود زاغی آمد بر آن نشست هر چه آن زاغ آواز میکرد می گفت من فهم می کردم در خیر المجالس مسطور است که عزیزی سوال کرد حالی که در بیان آن رامی باشد از کجاست و چگونه است فرمود حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن معلوم است و عمل قلب و آن عمل را مراقبه خوانند و المراقبة ان تلازم قلبک العلم بان الله ناظر الیک بعده فرمود اول انوار از عالم علوی نازل می شود بر ارواح بعده اثر آن ظاهر می شود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون قلب متحرک شود جوارح نیز در حرکت آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط گفته است و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال والمنتهی صاحب انفاس عزیزان دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کردند خدمت خواجه سلمه الله تعالی اول توجه بدان سائل کرد فرمود که شماری باری بگوئید که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید سخنی نگفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر افادت فرمود المبتدی صاحب وقت صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد که جز این وقت دیگر یابم یا نیابم پس آنکس که بداند وقت من همین است وقت خود را غنیمت دارد به تلاوة یا بالصلوة یا بذکر یا بفکر و چون سالک حفظ اوقات مستقیم شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواهب نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر ارواح نازل می شود و بعده اثر آن بر قلوب میرسد و بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد بعده فرمود منتهی صاحب انفاس است فرمود ارباب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او بگوید و بر نفس او ورد حق تعالی همان کند بعده فرمود که این تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح مشائخ صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از اوقات او را حالی پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد والمتوسط صاحب حال که صاحب حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد والمنتهی صاحب انفاس صاحب انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او باشد هیچ نفسی نزند که حال مقارن نفس او نباشد چنانستی که حال او را مقام شود بعده نفسی سر بر آورد و این حدیث فرمود قوله علیه السلام

و بمطالعه آن مشرف شده و از نفحات آن و فوائد کتاب مرآت حقائق مصحوب مکتوب ارسال داشته بودند بهره مند و مستفید گشت در نعمت پروردگار کریم جل جلاله بخلیفه شکر گزاری بجا آورده باشد درین روزگار جماعه هست که بقول و فعل تحریص و ترغیب متابعت سنت سید الانبیاء صلوات الله و سلامه علیه و علیهم می نمایند و از بدعت و محدثات اجتناب می ورزند و دیگران را امر و نهی میفرمایند الحمد لله علی جمیع نعمه و نسأله المزید من فضله و کرمه و سکین چون در ضمن مکتوب در باب مشائخ صوفیه قدس الله اسرارهم در رد و انکار غلو و افراط تشابه انتقاد تنبیه در رعایت طریق وسط و اعتدال که حقیقت حق همان است از لوازم وقت و حال محبت و نصیحت نمود معذور خواستند دست از وضع و اضحات و اجلی بدیهیات است که طریق قدیم و نهج مستقیم اعتقادا و عملا طریقه سلف صالح است که موافق کتاب الله و سنت رسول الله است و هر چه نه موافق کتاب و سنت باشد و باطل و از حلیه قبول عاطل است و بعضی مشائخ از ارباب احوال نیز هر که بجهت طغیان سکر و غلبه حال نه برین منوال مقال آورده محل اقتدا و مستحق اتباع نیست فالحق احق ان یتبع و ماذا بعد الحق الا الضلال ولیکن آنچه طریقه فقرو ارباب این

ان لربکم فی ایام دہرکم نفحات الا فتعرضوا لہا فرمود کہ این وجد انہاست چون بیدار باشد صبح آن بوئہائی
خوش بیابند فرمود اگر درویش شب گرسنہ خفتہ باشد و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن
او بہیچ چیز نباشد نزول انوار برارواح مشاہدہ کند خواہ ہمین زمان کسی بردد و ترک علائق کند
و مجاہدہ اختیار کند این احوال پیدا شود درین شبہی نیست و این بیت بخواند **بیت**

نظر در دیدہ ہا ناقص فتادست	و گرنہ یار من از کس نہان نیست

چندہ فرمود کہ اصل درین کار
محافظت نفس ست در حالت مراقبہ باید کہ صوفی نفس نگاہدارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس گذاشت
باطن پریشان گردد فرمود صوفی آنست کہ نفس او شمردہ باشد المنتہی صاحب نفس یک معنی ہمین ست
و جوگیان سرآمدہ کہ ایشان را سعدہ ہمی گویند الیشان انفاس شمردن بیتر فند بودہ نفسی سرد از سینۂ مبارک
برآورد و فرمود مثل ما و شما یکہ ماند بدان درویش گرسنہ کہ پیش دکان مباخ بگذرد و نعمتی پختہ می بیند و بوی
خوش می آید بایستد و بگوید کہ تو داری یاری بخور اکنون من باری فرصت مشغولی و خلوت ندارم ہمہ روز با خلق
می باید بود بلکہ قیلولہ نیز میسر نمی شود بارہا می خواہم کہ قیلولہ بکنم بیدار می کنند کہ آیندہ آمدہ است برخیزید اکنون
شما کہ فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب چیزی توانم کرد خواندنی یا گذاردنی اما روز اصلا مقدور
نیست فاما نومید نیم این سخن شکستہ وار فرمود دیگر لیست و این بیت خواندہ

این دلوتی کہ در چہ انداختہ ام	نومید نیم کہ پر برآید روزی

فرمود نظر بر دل داشتہ و دل طرف حق متوجہ شمردہ و بدو مشغول گردانیدہ و غیر
حق از دل نفی کردہ باید نشست تا چہا پیدا شود فرمود آستین کہ درویشان کوتاہ کنند آنست کہ صوفی چون
درسلوک درآمد این تقاضا کرد کہ دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست فراز نکند تا گرفتنی نگیرد اما دست را
قلم کند از چندین عبادات محروم ماند چنانچہ وضو و غسل و مصافحہ با برادر مسلمان پس چہ کند آنچہ نزدیک دست ست
یعنی آستین را کوتاہ کند تا اورا مذکر شود ببریدن دست و ہمچنین کوتاہ کردن دامن جامہ و موی سر تراشیدن
آنست کہ چون در طریقت آمد بایستی سر خود را قلم کند زیرا کہ اول قدم درین راہ سربازی ست اما اگر سر قلم
کند از جملہ چیزہا ماند پس چکند از سر موی برخیزد آنکہ موی سر تراشید گوئی سر خود را برید چنانکہ از سر بریدہ ہیچ کار
نیاید باید کہ از سر تراشیدہ نیز ہمچنان باشد کہ ہیچ نامشروعی ازو در وجود نیاید پرسیدند کہ مراد از جاہدوا فینا
چیست فرمود می گوید در بیان این تقریری برگرفتند کہ فہم مستمعان بدان نرسید فرمود فرود تر آئیم تقریر سست
آسان برگرفت و فرمود جاہدوا فینا ای لاجلنا جاہدوا فی اللہ ای لاجل اللہ در کلمہ فی شدت اتصال ست
کہ در کلمہ لام نیست فی برای ظرف ست و در ظرف مظروف ہست استشہاد این آیت خواند اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ
لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِيْنِ وَ الْعَامِلِيْنَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوْبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ فقرا و مساکین بجائی سد جوع
می ستانند و در رقاب ملک رقبت ست و رقبت را حکم موقت آن کسی کہ بردہ آزادی کند گوئی احیاء موتی می
کند پس درین شدت بیشتر باشد پس این را بکلمہ فی گفت و در دیگران بکلمہ لام زیرا کہ در رقاب شائی ست کہ در ان نیست

نسبت علیا در باب شطحیات و طامات صوفیہ یافتہ میشود آنست کہ اردود و انکار آن و تشنیع و تقبیح اہل آن جانب توقف و سکوت و اغماض و صفح و اعراض نگاہ میدارند و ایشان را در صدد آن مغلوب معذور می شمارند قال بعض العلماء فی

بیان قولہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الدین النصیحۃ الحدیث النصیحۃ لعامۃ المسلمین بالذب عن اعراضہم و النصرۃ لہم فی جمیع احوالہم جلیا و خفیا و النصیحۃ لی صنعتہم علیہ و التصدیق لعلمائہا الانبیاء لا یبدی الاعلم الیہ للقراء بالتسلیم فیما لا انکار یجب علیہ بالجملہ توقف در محل اشتباہ واجب ست ہمچنانکہ جزم در مقام وضوح لازم و کتاب فصوص الحکم را بعضے مردم ہم ازین قبیل میدارند و رد و انکار و اقرار آن توقف می نمایند و در طعن و تشنیع مصنف آن کتاب مبالغہ نمی نمایند ہمچنانکہ در اتباع و اعتقاد مبہمات و مشتبہات آن لی توقف نمی آیند و بالجملہ علماء و مشائخ در حق شیخ مختلف اند سیدی احمد زروق در کتاب قواعد الطریقۃ فی الجمع بین الشریعۃ و الحقیقۃ میفرماید سئل شیخنا ابو عبد اللہ القوری رحمۃ اللہ علیہ انا اسمع قیل لہ ما تقول فی ابن العربی فقال عرف بکل فن من اہل کل فن قیل لہ ما سالناک عن ہذا

این بیان علم نحو و معانی و بیان بود اما بیان مشائخ آنست که آنکه مجاهده خواهد کرد ازین سه خالی نیست یا از ترس دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا برای خاص ذات پاک حق جل ذکره آن مجاهده کرده باشد و این فی الله باشد این بابا که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورده شود وَجَاهِدُوْا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهٖ فرمود قدر مطلوب منیر اند از آن مجاهده اختیار نمی کنند فرمود قبول اعمال موقوف ست بر جذبه یعنی هر عملی که می کنند تا جذبه در نیامده است قبول نیست چون جذبه نامزد حال او باشد هر عملی که کند قبول باشد و آن جذبهٔ او وقت معین نیست در صبی باشد یا در جوانی یا در شیخوخت اما جذبه را مراتب ست جذبهٔ عوام توفیق یافتن ست در اعمال و جذبهٔ خواص توجه تاب ست بسوی حق مع انقطاع عما سواه پرسیدند که اول شب فاضلترست یا آخر فرمود که در حدیث آمده است سأل رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم عن جبرئیل ما افضل الاوقات فقال لا ادری ولکن اذا مضی نصف اللیل نزلت الملائکة وتهتز العرش ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة رسول علیه السلام صورت خود را مراد داشته است ای وکنت فی احسن صورة کما یقول رأیت اسدًا راکبا ای وکنت راکبا یعنی آن زمان صورت من نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت و نزول نور و قرب رسیده بود و هر آئینه حسنی و جمالی در صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سیدی است ای رأیت سیدی جبرئیل فی احسن صورة روا باشد که رب گویند و سید خوانند استشهاد قول ابی هریره آورد وقتی می گفت رأیت ربی فی سکک المدینة یمشی وعلیه حلة حمراء وفی رجلیه نعلان قالوا له اکفرت بعد الایمان فتبسم وقال رأیت ربی ای سیدی الحسن رضی اللّٰه عنه چون سخن در صورت افتاد پرسیدند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ چه باشد فرمود ها عاید ست بآدم زیرا که صورت آدم چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود و خلاف صورت آدمیان زیرا که آدمی اول طفل بود بعده جوان بعده پیر فاما آدم بر یک صورت بود و تبدل در وی نبود و از جملهٔ فضلای عصر که در حلقهٔ ارادات شیخ نصیر الدین محمود آمده بودند مولانا مظهر کره است در فضیلت و بلاغت و فصاحت از منفردان روزگار بود و بانواع مراحم و اشفاق شیخ مخصوص قصیده دارد در مدح وی که بعضی ابیات او این است

وقت آن زمان که از افق مغرب شتافت
ورزین نشانه بر آورد سر سما
بادی بر آمد از لب دریا که دامنش
بنشست باد و ابر در آمد با بخلا
فراش صنع از ید قدرت بر آورد
گوئی پیام دوست همین داد در خفا

خورشید خواند سورهٔ والنجم اذا هوی
گفتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه
گرد سیاه سرمه همی ریخت بر فضا
یکیک ستاره بر سر گردون فروغ داد
قندیلهای نور برین نیلگون قبا
گر کیمیای دولت جاوید ازو دست

شمع فلک زبانه فرو برد اندر آب
کز تیرگی چو دیدهٔ یعقوب شد هوا
چون ساعتی و از شب دیجور بر گذشت
چون در بهشت طلعت تا آن انقیا
می جست نرم نرم نسیم از کنار باغ
یا گلشن بهشت ازین شاخ لی تما

قال اختلف بین الفقراء فی القطعیة قیل له فما ترجح قال التسلیم قلت لان فی التکفیر خطر او تعظیم
ربما کان علی صاحبه باطراء من جهة اتباع المسامح المبهمات وجهاته واللّٰه اعلم انتهی و نیز در کتاب مذکور می نویسد مبنی العلم علی البحث والتحقیق ومبنی الحال علی التسلیم والتصدیق فاذا تکلم العارف من حیث العلم نظر فی قوله باصله من الکتاب والسنة وآثار السلف لان العلم معتبر باصله واذا تکلم من حیث الحال سلم له ذوقه اذ لا یوصل الیه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه فی العلم به مستند لامانة صاحبهم لا تعتدی به لعدم عموم حکمه الا فی حق مثله و نیز می گوید یعتبر الفرع باصله فالعلم فان وافق قبل والا رد علی مدعیه ان قابل له اول علیل قبل او اسلم له ان علت مرتبته علی دیانته ثم هو غیر قادح فی الاصل الا ان فساد الفاسد الیه یعود ولا یقدح فی صلاح الصالح شیئا فغلاة المتصوفة کاهل الاهواء من الاصولیین وکالمطعون علیهم من المتفقهین یرد قولهم ویجتنب فعلهم ولا یترک المذهب الحق الثابت بنسبتهم له وظهورهم فیه واللّٰه اعلم و نیز می فرماید قال شیخنا ابو العباس الحضرمی بعد کلام ذکره والجاهل لمن یوحی الیه شیء من هذا الکلام وما یعجبه هو معذور ویسلم له حاله من باب تضعیف التوهم والسلامة وممنوع من ایمان الی نقص ومن

جمعت حسنی نگر نفسی خواجه نوبهار | جانت مسی ز نظر شیخ کیمیا | بر دست او اگر نتوانی نهاد دست
بلای بد ازین سر خاکی بزیر پا | والانصیر ملت و دین و دل که هست | نعم النصیر از پس یزدان بر دسترا

و در مرثیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است

ز دور محنت این نه سپهر زنگاری

سدلم دل که ز خون گشت از جگرخواری | گهی بجام طرب مجلسی بنا کردند | که از سپهر بباریده سنگ قهاری
وفات عالم فانی مجو که مشهور اند | فلک بخیره کشی اختران بغداری | خزینه ایست سپهر از نفوس انسانی
دفینه ایست زمین از بتان فرخاری | تو ای عزیز که در ملک و مال مغروری | مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری
چه سود انی آنکه اوراق کارخانه عجیب | قضا چه نقش برآرد ز کلک جباری | زمانه صلح کند باد ل تو یا خصمی
فلک بلا شمی آید به پیش یا یاری | چو وقت آن برسد هیچکس نگیرد دست | نه مالکی بملکی نه سپاه سالاری
لقا لقای خدا ایست ملک ملک خدای | که نیست قائم و دائم کسی بجز باری | ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد
که برگذشت با جور او ز بسیاری | جهان بماتم خواجه نصیر الدین محمود | هزار گونه فغان کرد نوحه و زاری
بقیه سلف و یادگار اهل کرم | که کرد ختم خلافت بملک بیداری | مهیمنا ملکا منعما خدا و ندا
بحق نعمت قرآن و دولت قاری | برحمت تو که عام است در جهان باری | بعزت تو که خاص است در جهانداری
که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرم | که مقتدای جهان بوده است ز اخیاری | ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش
مجاور رسل و انبیا ز مختاری | بساط صحن ده از حلهای فردوسی | غلاف قبر کن از پردهای غفاری

و حمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس نیز از خدمتگاران و حاضران مجلس اوست در اصل مرید شیخ نظام الحق و الدین ست گاهی همراه پدر در خدمت میرسید و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد و در صحبت بعضی از خلفای شیخ آنچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگرچه شعر او ته از ان قبیل ست که او را اقران با وی یاد کرد و لیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر ست اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد ازان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود آنرا خیر المجالس نام نهاد ابتدای تالیف در سنه خمس و خمسین و سبعمائة بود و اتمام آن در سنه ست و خمسین احوال و حکایات را ساده نوشته و به تفصیل نوشته است رحمة الله علیه

شیخ سراج الدین عثمان

المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره انچه از سلاسل مریدان شیخ درین دیار مشهور ست سلسلهٔ او سلسلهٔ شیخ نصیر الدین محمود ست و وی از عنفوان شباب که هنوز موی ریش آغاز نشده بود در حلقهٔ ارادت شیخ در آمده بود و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور ست برفت و باز بخدمت

یفهم شیئا من ذلک فهو لقوة ایمان منه و اتساع دائرة علمه مشهوده و اسع سوابق کان سعة نور له و ظلمة تحجب ما فی القلوب من انوار النبی الموضوعة علی ای صفة کانت و هذا شئ معروف مفهوم انتهی و قال و التوقف فی محل الاشتباه مطلوب کلام فیما بین وجه من خیر او شر و ینبغی الطریق علی ترجیح الظن الحسن عند موجبه و ان ظهر معارض و قال قوم ما ادی الیه الاجتهاد لزم به حکم او الباطن الی الله من ثم اختلف فی جماعة من الصوفیة کابن الفارض و ابن حلاو العفیف التلمسانی و ابن دو اسکین و ابن اسحق التجیبی و التستری و ابن سبعین و الحاتمی مراد بحاتمی شیخ ابن عربی ست و مختار شیخ جلال الدین سیوطی که از علمای متاخرین حدیث ست در شان شیخ آنست که اعتقاد ولایت و تحریم النظر فی کتبه و تحریم نظر در کتب ایشان خود مذهب ایشان ست می گوید و نحن قوم یحرم النظر فی کتبنا الا لمن الخ و می گویند که شیخ مجد الدین فیروزآبادی صاحب القاموس و کتاب الصراط المستقیم در مدح و تعظیم وی مبالغه کرده و در انتصار او جواب از وی کتابی تصنیف کرده و مناقب و مقامات او را بیان نموده است و لیکن شیخ ذکره الله بالخیر می فرمود که درین کتاب و مانند این کتاب زهرها ست شکر اندود

میر سید و در وقت عطای خلافت او را شیخ فرمود که اول درجه درین کار علم ست او را چندان نصیبی از علم نیست مولانا فخر الدین زرادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم می کنم بعد از ان در خدمت مولانا فخر الدین زرادی تعلم کرد و مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد بعد از ان پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضے کتب از کتابخانهٔ شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال ولایت خود بیاراست و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینهٔ هندوستان است نقل ست که او بعضے جامها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بران گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا در پایان گور جامها دفن کنند بعد از نقل او همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند و الی یومنا موجود مقام او نیز دران دیار ست رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری می نویسد که درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج الدین عثمان اودهی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین جامه از تن بر کند و بر بستر افتاد آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود چون بامداد شیخ برخاست و بوضوی شب نماز کرد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز بامدادی بی وضو کردی شیخ او را تواضع بسیار نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید ما کالای داریم و دزد در پی آن کالا ست نگاهبانی میکردیم سه

اگر عاشق بمسجد در نیامد || دل عاشق همیشه در نماز ست

شیخ قطب الدین منور

پسر شیخ برهان الدین بن شیخ جمال الدین هانسوی ست وی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیا ست جامع کمالات و مظهر کرامات بود از شیوهٔ تکلف عاری بود سر غوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجره باختیار خود بیرون نیامد و بدر خانهٔ امرا نرفت و بتوکل و قناعت گذرانید منقول ست که وقتے سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته باو همراه کرد تا او را بدنیا بفریبد بعد از ان سلسلهٔ ایذا بجنبانند چونکه عادت او بود لطائفه درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد آنچه پادشاه با وگفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود در انچه سلطان نصیر الدین بن شمس الدین طرف اچه و ملتان میرفت غیاث الدین را که دران زمان ملک الامرا نصیر الدین بود بخدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان موضع بخدمت او آورده فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکرده اند طالبان این کار بسیار اند بدیشان بدهید اکنون ما مریدان ایشانیم ما را آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شده آنچنان بود که وقتے محمد تغلق طرف خطهٔ هانسی رفته بود و در بستی که چهار کروه هانسی ست نزول کرده

کرده از واضحات اینها محفوظ
باید شد و در مبهمات آن خوض
نکرد و مطلقا از فوائد آن محروم
نشد در ملا با اغیار نقل کردند
انتهی و مسائل که مردم در رد و اثبات
این کتاب نوشته اند منظور نظر
شریف شده باشد که چه طالب بوند
و غالب کدام جانب ست و
انصاف آنکه در بعضے مواضع
این کتاب آنچه بفهم ظاهری آید
آن خود محل تردد و انکار ست
و کسی را که غم ایمان و رعایت
اسلام ست بتقلید دران جا
افتادن و اعتقاد کردن از
درجهٔ احتیاط دور ست و خدا
داند که ایشان چه قصد کرده اند
سیما فی الحال انکار راجع بچیزی
است که از ظاهر عبارت مفهوم
میگردد و در فهم ما درآید نه باحتمال
آنکه چیزی اراده کرده باشند که
نه منکر باشد والله و در حقیقت
انکار فقهای بروی بطریقه دیگر است
و انکار فقرا برنگے دیگر و لکل وجهة
هو مولیها فاستبقوا الخیرات
و این طریق مخصوص یک طریقی
خاص ست مدار کار تصوف
و مذهب حضرات صوفیه قدس
الله تعالی اسرارهم نه همین ست
طریقه متفق علیها درین قوم
آنست که در کتاب قوة القلوب
و رسالهٔ قشیریه و منازل السائرین
و تعرف و عوارف و امثال آن
بیان کرده اند و بر اعتقاد این
قوم و صحبت این طائفه علیه

۱۵ لے باوجود ۱۲ ۶ ۱۲

نظام نادر بارے عرف مخلص الملک راکه سخت درشت مردی بود بدیدن حصار هانسی فرستاد تا کیفیت
خرابی و درستی حصار بیارد نظام الدین ندر بارے در زیر حصار می گشت تا نزدیک خانهٔ ایشان رسید پرسید
که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین منور خلیفهٔ شیخ نظام الدین گفت عجب ست
که بادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدیدن نیاید چون بخدمت سلطان باز رفت گفت اینجا شیخی ست از
خلفای شیخ نظام الدین که بدیدن بادشاه نیامده است سلطان محمد را نخوت سلطنت در کار بود شیخ
حسن سر برهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین منور فرستاد حسن سر برهنه آمد و در دهلیز شیخ
قطب الدین منور نشست شیخ زاده نور الدین بیرون آمد گفت که بندگی شیخ شما را می طلبد حسن سر
برهنه بخدمت شیخ در آمد و مصافحه کرد و نشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب الدین
منور فرمود که درین طلب اختیار بدست من هست یا نه او گفت خیر مرا فرمانست که شما را ببرم فرمود الحمد لله
باختیار خود نمی روم بعده رو ی سوی اهل خانه کرد و گفت شما را بخدای سپردم این سخن بگفت و
مصلا بر کتف مبارک خود کرد و عصا بر دست گرفت و پیاده روان شد حسن سر برهنه چون در
سیمائی وی علامات و اصلان حق مشاهده کرد چارپایه میروی اسپان در جنیبت میروند سوار شو
فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده توانم رفت چون نزدیک خطیرهٔ آبا و اجداد خود رسید
او را گفت چه می گوئی زیارت بکنم گفت نیکو باشد در پایان قبر جد و پدر رفت بعد از زیارت عرضه
داشت کرد که من از کنج شما باختیار خود بیرون نیامده ام مرا بی اختیار من می برند چند نفر آدمی که بندگان
خدا اند بی خرج گذاشته ام چون از روضه بیرون آمد شخصی مبلغی سیم پیش او آورد فرمود این را بخانه من
برسان که خرچی ندارند چون بمعسکر سلطان رسید حسن سر برهنه آنچه معاینه نموده بود بعرض رسانید سلطان
از همه اغماض نمود پیش خود طلبید پیش شیخ در اثنائی آنکه پیش بادشاه میرفت سلطان فیروز شاه را که دران
ایام نائب باربک بود گفت که ما درویشانیم و آداب در آمد مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم چنانکه
اشارت شود همچنان کرده آید گفت که در باب شما بخدمت سلطان چیزها گفته اند چون این معنی همچنین ست خدمت
شیخ از تواضع و مسامحت و اخلاق هیچ فرو گذاشت نکنند چون سلطان دانست که این ساعت
شیخ می آمد نشسته بود بالیستاد و کمان بدست گرفت و بگز انداختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت
نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقیهٔ او
آنچنان بادشاه جبار که چندین مشائخ و علما را تحت تیغ ظلم آورده بود معتقد شد و گفت که ما در دیار شما
رسیدیم تربیت نفرمودید و بملاقات خویش مشرف نگردانیدید شیخ گفت که اول هانسی بنگرید بعد در ویشان
بچه هانسی این درویش خود را درین محل نمیداند که ملاقات بادشاهان بکند در گوشه بدعا گوئی بادشاهان
و کافهٔ اهل اسلام مشغول می باشد معذور می باید داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد

مکتوبات شیخ

مالکان بطریقهٔ قویمهٔ ایشان
ترغیب و تحریص نموده اند و آنرا
داخل مراتب ولایت و موصل
درجات سعادت گردانیده
قال جنید الایمان بطریقتنا
هذه من الولایة اکنون اگر بعضی
طرق و اوضاع که نه مخالف
کتاب و سنت باشد بلکه استنباط
و اخذ آنها از کلیات قواعد
دین و اصول شریعت ممکن
بود و محدثات مشائخ منسوب
باشد جزم ببطلان آنها و استقرار
و احکام بر رد و انکار ایشان
از طریقهٔ انصاف دور و از عالم
آشنائی دور باشد و توجیهات
که در باب لباس خرقه و بنای
خانقاه و غیر آن از مستحسنات
مشائخ ذکر کرده اند معلوم علم
شریف شده باشد شک
نیست که فعل عوام در همه جا
ناقص و منکر ست خصوصا در
امثال این مواضع که در اصل
سند آنها ضعیف ست و لیکن
آنچه خواص و محققان کرده باشند
مقام آن ارفع و اعلاست
و مع ذلک در هر جانب که طریقهٔ
ورع و احتیاط مرعی افتد اختیار
آن از واجبات وقت ست
و در خلاف آن توقف و اجتناب
لازم و در حقیقت اینها از ارکان
طریقت و شرائط سلوک این
راه نیستند نه چنانکه طریقهٔ نامرضیه
اباحیهٔ زمانست که ادعا و اتهام
تصوف کنند و در اعتقاد و عمل
اصلا براه تقوی و احتیاط نروند

فیروز را گفت آنچنان که مقصود شیخ ست همچنان کنید شیخ منور فرمود مقصود من فقرست و کنج جد و پدر بوده فیروز را و ضیاء برنی را که دران زمان درخدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت نعوذ بالله که این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمی کند فرمان شد پنجاه هزار تنکه بدهند این نیز قبول نکرد تا آخر بدو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمی کرد و گفت سبحان الله درویش را دو سیر کهچری و دانگی سیر روغن کفاف باشد او را هزار با چه کار آید ایشان گفتند که ما کم ازین پیش تخت سلطان ذکر نتوانیم کرد بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد بفقرا داد و بعد از چند روز بجانب هانسی روان شد قبر او نیز در گنبد جد و پدر ست رحمة الله علیه.

شیخ نور الدین

پسر شیخ قطب الدین منورست نقل ست که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید دران حال که شیخ پیش سلطان میرفت شیخ نور الدین خرد بود در عقب شیخ میرفت هیبت و رعب هجوم ملوک و امرا در ذات او اثر کرد و از حال بشد هم درین معرض شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین العظمة والکبریاء لله شیخ نور الدین می گوید که بمجرد آنکه این سخن بسمع من رسید تقویتی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن هیبت و رعب از دل من بکلی بدر رفت رحمة الله علیه قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد او ست.

شیخ حسام الدین ملتانی

او نیز از خلفای شیخ نظام الدین ست طریقهٔ سلف بود بزهد و ورع و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود و عیالمند بود شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت او ست گویند که وی روزی در راهی می گذشت مصلا از کتف مبارک او بیفتاد او را ازین حال خبر نبود چون قدری راه برفت شخصی از عقب آواز داد و چند بار شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب او دوید و بوی رسید و گفت که شما را چند کرت آواز دادیم که شیخ مصلای خود بستان شما نشنیدند گفت ای عزیز من شیخ نیم مردی بلائی نقرم گویند که وی در شریعت بدایه و بزدوی و در طریقت قوت القلوب و احیاء العلوم بر ذکر داشت نقل ست که اندر انچه او از زیارت خانهٔ کعبه برگشت و درین دیار رسید بخدمت شیخ خود آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانهٔ کعبه مشرف شود باید که بجهت زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علحده نیت کند و برود تا مستوجب زیارت خاص آن سرور گردد و بطفیل زیارت نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت

وتمسک بکتاب و سنت نکنند مات و احکام اسلام ملاحظه نمایند شاید که بعضی نصوصیه که در مکتوب شریف واقع شده بود امثال این جماعه اراده نموده باشند والا اصل شان صوفیه مرتبه عظیم و مقامی رفیع و مسلک طریق مستقیم ست و گر آن در مقام تشنیع و تقبیح بغایت گران می آید و در حقیقت این جماعه بداخل صوفیه نباید داشت و فرد این مفهوم شریف نباید پنداشت محققان قوم ایشان را حشویه و باطنیه می نامند باقی هرچه در مکتوب شریف افاده و افاضه فرموده اند عین نصیحت و محض شفقت ست دعا کنند که حق سبحانه تعالی بهمت مردان راه و عارفان آگاه استقامتی درکار ضعیفان کند و خلاص از قید نفس که کثیف ترین حجابها باشد موانع سلوک این راه است کرامت فرماید و بر متابعت کتاب الله عز و جل و اتباع سنت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم و بر محبت دوستان و خاصان درگاه خود رضوان الله علیهم اجمعین استقامت بخشد انه ولی الهدایة والتوفیق وبه نستعین

الرسالة التاسعة ایراد العبارات الفصیحة فی شرح قوله علیه السلام الدین النصیحة

لا اله الا الله محمد رسول الله

عزیمت زیارت مدینه معظم ساخت و روز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصر تخانی و مولانا شرف الدین علیهم الرحمة بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صائم باشد و شب قائم کار بیوه زنی کرده باشد این مقدار هر بیوه زنی که هست می تواند کرد اما مشغولی که بندگان خدای تعالی می کنند و بدان مشغولی بخدا تعالی رسیده اند جز این مشغولی ست مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت خواجه این زمان بیان خواهند کرد در آن مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار گفت که با شما خواهم گفت تا مدت شش ماه پیش نگذشت بعد از آن همین عزیزان بخدمت رسیده بودند در آن محل محمد کاتب که او از میان حجاب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود درآمد و زمین بوس کرد و بنشست خدمت خواجه از وی پرسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاء الدین پنجاه هزار تنکه بندگان خدای را انعام داد خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفائی وعده که با شما کرده شده است یاران همه روی بزمین آوردند گفتند وفائی وعده بعده خدمت خواجه قدس سره فرمود مبنای مشغولی سالکان بر شش چیز ست اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطهٔ ازالهٔ شامت و قبض داعیهٔ بول دوم وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود بر فور بخسپد و برخیزد و در حال وضو سازد سوم صوم دوام چهارم دوام سکوت از غیر حق پنجم دوام ذکر با رابطهٔ دل خود بشیخ و هو عبارة عن تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق نقل ست که چون او را بشرف خلافت مشرف میکردند وصیت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود را از آستین بیرون آورد و بانگشت شهادت جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا ترک دنیا فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود بر سر آب روان در بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه ست و وضو ساختن بدان دلاسا نمی شود فرمود که هم در شهر باش کن کاحد من الناس چون از شهر بیرون آئی و بر سر آبی سکونت گیری غریب و شهری بنشان بر تو پرسند که فلان درویش در فلان رجا نشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف علما ست و در آن شرعا سعتی و رخصتی هست دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب فرزندان می کنم و چیزی از برای آیندگان میدارم و وقتی چند روز می گذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینده محروم میرود درین محل قرض کنم یا نه فرمود در تدبیر خواهی افتاد پس درویشی نخواهی کرد درویش آن باشد که اگر چیزی موجود دارد خرج کند و الا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را در تدبیر نیندازد و بعده فرمود درویش را هر دری نباید بود هر دری دو نوع ست صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بر درها می گردند و چیزی میخواهند و معنوی آن

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحة قالوا لمن یا رسول الله قال لله ولرسوله ولکتابه ولعامة المسلمین وخاصتهم حدیث صحیح رواه البخاری ومسلم بمعناه بدانکه این حدیث از جوامع الکلم ست وتمامه علوم دینی در حیطهٔ اجمال وی مندرج ست اگر کل علماء عالم با فرض طول اعمار تا حد امکان جمع آیند و سالها این علوم بکنند جزوی از آن بسر نیاید انچه گفته باشند بر اندازهٔ علم و وسعت حوصله دانش خود گفته باشند ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده الآیة وجوامع الکلم آن حدیث را گویند که از غایت ایجاز و اختصار لفظ قلیل جامع و حاوی معانی کثیره آید واین قسم سخن از خواص کلام حضرت رسالت ختمیه محمدیه علی مصدرها الصلوة والتحیة و دلائل غزارت کمال او ست چنانچه فرموده او تیت جوامع الکلم واختصر لی الکلام وهمچنانکه در وجه جمیلش اجناس وقائق حسن و جمال بیرون از حد ادراک عقول و اوهام ابداع نمودند در کلام جلیلش انواع اسرار وحقائق خارج از حیطهٔ تقدیر انهام تضمین فرموده اند نیست انچه گفته است سه دردل هر اسمی کز حق مزه است بار روی و آواز پیمبر معجزه است الدین النصیحة نصیحت در لغت خالص شدن دل از غل و غش شدن و در عرف صدق ایشان است

دره پیشانند که درکنج خانهٔ خود مشغول باشند و در خاطر گذرانند که از زید و عمرو مرا چیزی خواهد رسید صوری بہ از ہر دری معنوی ست زیرا که ہر دری صوری چنانکه ہست می نماید اما ہر دری معنوی ظاہر خود را بطریق مشغولان حق می نماید و باطن در بدبختی گردد. وقتے از شیخ پرسیدہ مخدوم خلق کرامت می طلبند فرمود الکرامة ہی الاستقامة علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی آورده اند که دران سال که سلطان محمد مردم شہر دہلی را در دیوگیر روان می ساخت بتقریب شہری که درانجا آباد سازد مولانا حسام الدین در گجرات رفت وہمانجا برحمت حق پیوست و در شہر کہ پٹن که شہر قدیم گجرات ست مدفون شد مقام او دران دیار مشہور و معروف ست رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ۔

مولانا فخر الدین زرادی

وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی و افراد در اوائل پیش مولانا فخر الدین ہانسوی در شہر دہلی تعلم می کرد و بجوش طبعی و دقت سخن و فصاحت عبارت از ممتازان اہل شہر بود عاقبت مرید شیخ المشائخ شیخ نظام الدین شد محلوق گشت و از میان متعلمان برآمد و در سلک درویشان منسلک گشت وہم در غیاث پور ساکن شد و بعد از رحلت پیر بر لب آب جون در محلی که اکنون فیروز آباد دہلی است مشغول شد و چندگاه بر سر حوض علائی جا کرده و مدتی در بند اپنا که در میان کوه ست و دران زمان بیابان و مقام شیران بود مشغول شد و بعد ازان بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره باجمیر رفت بعد بزیارت شیخ فرید الدین باجودہن رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحراہا و بیابانہا غبار اعتبار کردی و صوم دائم داشتی نقل ست که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغولی بکلام اللہ فاضلتر یا بذکر فرمودند ذاکر را وصول زودتر بود اما خوف زوال ہم بود اما تالی را وصول دیرتر بود ولیکن خوف و زوال نباشد نقل ست که شیخ نصیر الدین می گفت کہ آنچه مار ادر یک ماه و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی را در یک ساعت بدست آمدی در زمانی که مردم شہر را بدیوگیر بردند او نیز رفت و ازانجا بزیارت خانه کعبه رفت و ازانجا ببغداد رفت و علم حدیث بحث کرد بعد ازان بشوق دہلی که وطن قدیم او بوده بازگشت و در کشتی نشست و آن کشتی غرق شد و مولانا بدرجه شہادت رسید رحمۃ اللہ علیہ نقل ست که دران ایام که محمد تغلق خلق شہر دہلی را بجانب دیوگیری می فرستاد می خواست که ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند و آل چنگیز را ازان دیار بر اندازد تمامی صدور و اکابر شہر را فرمود تا حاضر آیند و بارگاہی نصب کنند و در زیر آن منبر نہند تا بران منبر خود بر آید و خلق را در جہاد کفار تحریض کند ہم در آن روز مولانا فخر الدین زرادی را و شیخ شمس الدین یحیٰی از اودھ و شیخ

سیفرماید دین ہمین نصیحت ست صحابه گفتند یا رسول اللہ این نصیحت کرا اشارت بدان کردی و دین را منحصر دراین ساختی کرامت و نسبت بکیست فرمود بعد للہ و لرسوله و لکتابه مرفدا ست و رسول او و بکتاب او و لمولعهٔ المسلمین خاصتہم و مرعام مسلمانان و خواص ایشان را یعنی حقے که باید ادا نمودن و او بے کرا باید رعایت آن کردن حق اینہاست و بے این حق او نمود ے بنیاد ارشد بر حسب تفاوت درجات آن اکنون ببین که کدام علم از علوم دین از احاطه شمول این معنی بدر بود و چه علم با متعلق ست بمرتبه الوہیت و خالقیت یا ملبوح نبوت و شریعت و بعبارتی دیگر تر ازین بگوئیم علم متعلق ست بخلق یا بخالق ہر چه گویند ازین بیرون نه بود و ما اشارتی اجمالی بعنوانات این مقاصد انموذج و مثالے بیان بکنیم بیان آن بتفصیل خود چه حد کرا مجال ست و چه سخن در پیچاہیر بیان علم و غالب نقد میرود ہر فرد دنت بر توجه و اصفای آن لازم نصیحت اللہ نصیحت لله معرفت ذات و صفات ست و کی داتباع و امتثال اوامر و نواہی او و نصرت دین و تسلیم احکام وی بود او امر و نواہی احکام شریعت است که بندگان را بدان تکلیف کرده می اما دار کن و مکن گردیده است ازانجمله ہیچ چیز را مداد دین و عمده آن ساخته و بنیاد مسلمانی

نصیرالدین محمود را نیز طلب فرمود خواجه قطب الدین دبیر که یکے از مریدان شیخ نظام الدین اولیاء و
شاگرد مولانا فخرالدین بود مولانا را پیش از ہمه عزیزان بدرگاه سلطانی برد و مولانا یارہا می گفت کہ من
سر خود پیش در سرای این مرد غلطیده می بینم من با و مسامحت نخواہم کرد چون مولانا را با سلطان ملاقات
شد خواجه قطب الدین دبیر کفشہای مولانا برداشت و در بغل کرد و بایستاد سلطان محمد این معنی را
معاینه کرد و ہیچ نگفت و با مولانا فخرالدین زرادی بمکالمه مشغول شد و گفت می خواہیم آل چنگیز خان
ملعون را بر اندازیم شما با ما درین کار موافقت خواہید کرد مولانا گفت انشاء الله تعالیٰ سلطان
گفت این کلمه شک ست مولانا گفت در مقابل ہمچنین آید سلطان محمد ازین سخن بر خود بپیچید و گفت شما را
نصیحتے بکنید تا ازان کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود سبعی سلطان ازین
بیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا باکراه اندک طعام می خورد چون
طعام برداشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامۀ صوف و یکان بدرۀ سیم حاضر آوردند شیخ
نصیرالدین محمود و مولانا شمس الدین یحییٰ و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت
کرده بازگشتند اما جامه و سیم مولانا فخرالدین را پیش از آنکه بوی رسد بر خواجه قطب الدین دبیر خود
بستد چون میدانست که وی نخواہد بدست گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواہد شد چون
این بزرگان بازگشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین دبیر را گفت که ای مزور بدبخت این چه حرکتها
بود که کردی و فخرزرادی را از زیر تیغ من خلاص ہا نیدی او گفت او استاد من ست و خلیفه مخدوم من
مرا شاید که ادب او نگاهدارم سلطان گفت که این اعتقاد ہای کفرآمیز را بگذار و الا تر ا خواہم کشت
گفت زہی دولت اگر مرا بجهت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالیٰ علیہم و علیٰ جمیع عباده الصالحین۔

مولانا فخرالدین مروزی

حافظ کلام ربانی بود بکمال تقویٰ و ورع آراسته پیوسته کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد
زیستی و از مصاحبان و مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود گویند او را با مردان غیب ملاقات بود
نقل ست که وقتے بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود در پیش من کسی نبود که آب بطلبم
کوزه پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه بشکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب کرامت نخواہم خورد
شیخ فرمود که بایستی خورد ازینها بسیار می باشد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه
بیارد درین میان دیوار بشگافت از دیوار شانه بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیرالدین منقول
ست که فرمود در انچه مولانا فخرالدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه ارزد
گفتندی شش کانی جزدی او گفتی من چهار جیتل بستانم و زیاده نستانم اگر کسے برائے تبرک

برآن نهاده است که بنای قواعد دین الٰہی آن بر پا بود مسلمانان کامل آن بود که آنها را با شرائط و آداب ظاہر و باطن معت دوام و استقامت بجای آرد و بر پا دارد و نصرت دین حق بجای آ در راه حق و بقصد اعلای کلمة الله ما عدا این دین کار زار نمود و بر قدم امر معروف و نہی منکر ثابت ایستادن و بی مداخلت ہوا و مزج نفسانیت ازین عہده بیرون آمده ست و ہم از وجوه نصرت دین حق قیام ست تحصیل اسبابی که موجب بقا و تقویت دین ملت و آن علم است و علم کتاب الله و سنت رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم و علومی که مبادی و وسائل و ممد و معاون آن بود چنانچه علم صرف و نحو و سائر علوم دینیه و قواعد لغویه علم دین فقه ست تفسیر و حدیث ہر که خواند غیر این گردد خبیث علم و عمل کارکردن بدان بود که علم بے عمل سودمند نیاید ہر چند شرف ذات و نفاست جوہر علم با قیمت و عمل اصول منافع و حرف مثل زراعت و حیاکت و عمارت و تجارت و امثال آن نیز ازین قبیل ست چه بقای دین و ملت بلکه بنای مہام عالم و آدم بمقتضای حکمت بی آن نتوان بود و انچه واقع شده است در حدیث که اختلاف امتی رحمة اکثر علمای آن را بر اختلاف طرق

زیاده از چهار جیتیل کردی نستدی چون پیر معمر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاؤ الدین عرضه داشت کرد این چنین بزرگی هست تا این زمان روزگار از کتابت می گزرانید این زمان از کتابت ماند او را از بیت المال چیزی تعین شود سلطان هر روز یک تنگه فرمود گفت نخواهم شد بهان شش کانی بد هید بعده بجیل بسیار د شش کانی قبول کرد رحمة الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است در بیان محبت رب العالمین نسخهٔ آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت رب العالمین ست و آن برده نوع ست محبت ذات و محبت صفات محبت ذات از مواهب ست و محبت صفات از مکاسب هر چه از مواهب ست کسب و عمل بنده را بدان تعلق نیست و هر چه از مکاسب ست هست طریق اکتساب محبت دوام ذکر ست مع تخلیة القلب عما سواه این را فراغ شرط ست فراغ را چهار چیز مانع ست و هر چه مانع شرط ست مانع مشروط ست خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق عزلت ست و انزوا و طریق دفع دنیا قناعت ست و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن بحق ساعةً فساعةً و السلام و مشهور آنست که طریق دفع شیطان ذکر ست طریق دفع نفس التجا بحق۔

مولانا علاؤ الدین نیلی

از علمای اوده بود در وشی پاکیزه داشت و صفائی تمام پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود کشاف می خواند مولانا شمس الدین یحییٰ و علمای اوده سامع بودند زیرکی علما داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگرچه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست من این امر دینی نمی آید او را بخدمت پیر خود غایت محبت بود گویند که در آخر عمر خود فوائد الفواد که ملفوظات شیخ ست بخط خود نوشت و بیشتر حال برخود مبدا ساخت و مطالعه می کرد و اوراد خود همان ساخته بود از وپرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست هیچ دران رغبتی نمی نمائید مگر درین کتاب نعمت جهانی از کتب سلوک جز آن برست اما ملفوظات روح افزای مخدوم من که نجات من بدانست کجا یابم بیت

مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست	اگر گذر تو نیست شکر خطا کجاست که نیست

قبر او نزدیک چبوترهٔ یاران ست رحمة الله علیه۔

شیخ برهان الدین غریب

صاحب ذوق و ذوق بود در سماع غلوی تمام داشت فضلای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن

در مواهب اقتضای ذات که سبب سماحت دین و توسوا مریم تبدکانست حمل کرده اند و بعضی با ختلاف عرف صنائع و حرف هم در تحصیل و تکمیل آن نیز فرود آورده اند اگر عام تر از ان مراد دارند تا شامل هر دو قسم افتد بهتر و مفید تر آید و تسلیم احکام الهی تعالی باحکام ارادیه قهریه وی که مقتضای جریان قضا و قدر ست و راضی شدن ست و خود را تسلیم آن کردن از قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین احکام و اوامر الهی تعالی و تقدس دو قسم اند یکی احکام امریه شرعیه تکلیفیه وظیفه در یکی طاعت و امتثال ست و در دوم احکام ارادیه قهریه و بندگی در یکی رضا و تسلیم بود مسلمانی را این دو جنبه ست و بس و تحقیق مراد حق و حکمت وی عز شانه در ایراد و ازدال نوازل و حوادث تعرف ست بسوی بنده یعنی بشناسانیدن خود را بنده عارف گردانیدن او ست بجود تا بدانند که در یجا قدرتی دیگر هست بالا تر و غالب تر که قدرتهای دیگر در جنب آن ناقص و در دفع آن عاجز اند و تعرف حق گاهی بطریق لطف و گاهی در صورت قهر بود چون این نیز همچنین نعمت تقریب و تعریف ست نظر بحقیقت از قبیل لطف بود اول را لطف ظاهر خوانند و ثانی را لطف خفی نظریه باطن

وخوش طبعان دیگر اسیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی که در شهر می بود هیچ نه او می بود او را بخدمت پیر اعتقادی عظیم بود در مدت عمر خود پشت بجانب غیاث پور نکرد و از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست وقصهٔ خلافت او بران وجهی که در سیر الاولیا نوشته آنچنان ست که خواجه مبشر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام الدین بود و سید حسین و سید خاموش گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق ست و در اعتقاد میان یاران ممتاز چرا نشاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق کردند و او را بخدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین غریب بندهٔ قدیم حضرت مخدوم است پای بوس می کند و امیدوار مرحمت می باشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برد و دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین را بپوشانید و گفت شما هم خلیفه اید دران زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضاست نقل ست که وقتی که شیخ نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب کوفته گشته بود بسبب آنکه وی پیر زمن شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود بسبب آن گلیمی دو تا می کرد و بر بالای آن در خانهٔ خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بودند مرید شیخ علاء الدین گشته و محلوق شده این معنی را بخدمت شیخ بنوعی دیگر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر سجادهٔ شیخی می نشیند و رعایت این کار بر طریقهٔ مشایخ میکند شیخ نظام الدین ازین معنی برنجید چون مولانا برهان الدین بخدمت آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت بروید این جانه نشنید وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و بتعزیت نشست مردم شهر بدیدن او می آمدند بعد از چندگاهی امیر خسرو دستار در گردن کرد و در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک چیست عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین از حضرت التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هردو بخدمت آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا میداد چون در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست قبر او در همانجاست و این برهان پور که شهری مشهور است بنام شیخ آباد ان ست ملوک آنجا معتقد او یند رحمة الله علیه۔

مولانا علی شاه جاندار

از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابیست مسمی بنجاصة اللطائف در انجا می گوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی المراقبة ماذا اردت ادخل فی بعض الاوقات

در بر دو صورت هم لطف ست و هم قهر آنجا لطف ظاهر ست و قهر خفی و اینجاه قهر ظاهر و لطف خفی س عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد تعنی را بیان کشاده تر از ین در رساله سبع تسلیة المعاش کرده شده است از انجا باید جست و اما نصیحت رسول الله و اول محبت و تعظیم و ادب جناب عالی اوست و تبریه و تنزیه ساحت عز و جلال او و تمامه انبیا صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین از هر عیب و منقصت که نه لائق مقام نبوت و رسالت بود و ضابطه درین باب نگاهداشت ادب تحتجاب آنست که هر چه در آسے مرتبه الوهیت و صفات تعالی حق ست منزه و اعلا از هر کمال و منقصت که باشد لوا ثابت ست سے لمخوان او را لغو لاز بهر امر شرع و حفظ دین و دگر بر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن و جمیع مراتب کمالات صوری و معنوی او رعلیاو رسولنه سادر ج ست و عبودیت خاصه مخصوص ذات شریف اوست که بندهٔ حقیقی جز او کس تواند بود خدا لخدا است و بنده او دیگر همه بندگان طفیلی او بند و لازم است اتباع سنت سنیه او در عبادات و عادات و اعتقاد باید کرد که هر چه خلاف سنت و طریقه اوست باطل ست

فی مجلسه مرة رایته جالسا ساکنا حسن الاجتماع ولا یتحرک من ظاهره شئی وهو فاتح عینیه نما عرفنی فقال لی من انت فاذا رایت اردت ان ارجع التفت الیّ و هو بیده و عینیه کانه سکران ثم قال لاینبغی للفقیر ان یتصور فی قلبه خاشعا انا جالس بین یدی الله ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب انا مشغول رحمة الله علیه۔

شیخ علاؤ الدین

ابن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجادهٔ راستین شیخ فرید الدین گنجشکر بود شانزده ساله بود که بر سجاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت بهیچ وجه جز در مسجد جامع پای او جای دیگر نرفت از ملوک و امرا بغایت مستغنی بودی و تا بود صائم الدهر بود یکپاس شب افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی و در جود و سخاوت در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت بیعدیل امیر خسرو علیه الرحمة در مدح او قصیده گفته است در انجا می گوید ؎

که شد بمرتبه قائم مقام شیخ فرید　　ز تاب نور تجلی چو گرد روش عرق
نگر که دید ثریا بلندی قدرش　　که تا قیامت خواهد بر آسمان خندید
ز بدر زادن خورشید تابدار که دید　　چو ساکنان سپهر از حوادث این گشت
ز بهر سبحهٔ تو چرخ مهره ز انجم کرد　　ز مشتری رگ جانش برای رشته کشید
چو پیر در شب قدر چو طفل در شب عید　　حیات بخش جهانی دم مسیحی تست

علای دنیا و دین شیخ و شیخزادهٔ عصر
هزار چشمهٔ خورشید از جبین بچکید
جهی بروشنی از بدر زاده خورشیدے
کسیکه در پی ذیل عصمت تو خزید
ز بی تخفتم شب در سواد ماحت تو
چه حد گفتن خسرو که عمر تو بمزید

مقبرهٔ او در جوار روضهٔ شیخ فرید الحق ست و بر روضهٔ او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدے عالی عمارت کرد رحمة الله علیه۔

خواجه محمد

ابن مولانا بدر الدین اسحاق از اولاد دختری شیخ فرید الدین ست جامع علوم و حاوی فنون بود در علم حکمت نیز دستی داشت و در علم موسیقی آیتی بود بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بودی امام شیخ نظام الدین قدس سره بود گویند که وی از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که بر لب دریا ست مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود هر چند قوالان چیزی می گفتند در حاضران ذوق در نمیگرفت شیخ فرمود تا سماع بگذارند و بحکایت و آثار بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال ذوقی پیدا آمد شیخ علی زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین پانی پتی که خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی بود کرد و گفت ما از سماع مطلوب داریم و شیخ نظام الدین اولیا

و هر چه پیدا کرده اند هر که پیدا کرده است از انچه بدان تغیر سنت و مخالفت آن لازم آید قولا و عملا و اعتقادا ضلالت ست و هر دو دست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و فرمود کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و گفته اند هر که دلے که گرفتار بدعت ست نور ولایت در نیابد و دوم محبت هر که و هر چه منتسب ست بجناب او صلی الله علیه و آله و سلم از علما و صلحا و بلاد و دیار و چون خصوصا اکرم قرابت و اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودن و تعظیم ایشان داشتن و ایذای ایشان نکردن و از سئیات و زلات ایشان تجاوز کردن و اغماض نمودن و بطهارت جوهر و انساب ایشان قائل شدن و از غیبت بخصیص و اهانت ایشان دل و زبان نگاه داشتن و مملو و مغلوب محبت ایشان بودن قوله سبحانه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اگر چند جریان احکام دینیه و اقامت حقوق شرعیه با سائر خلق شریک اند و در خیط اوامر و نواهی برابرند بحقیقت تفضل بعمل و تقوی ست ان اکرمکم عند الله اتقکم قضیه کلیه است اما باید کرد وقت اجرای احکام و حدود شرع بر ایشان خود نائب محض امین مطلق دانند

بجانب خواجہ محمد امام اشارت کرد ہر دو بزرگ برخاستند و بجای قوالان نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند **بیت**

ہر بیخبری کہ بیتے امشب	از من ہمہ در گزار تا روز

شیخ نظام قدس سرہ را در گرفت و در جملہ اثر کرد و ذوقی پیدا آمد رحمۃ اللہ علیہ۔

خواجہ عزیز الدین صوفی

والدہ بزرگوار او نیز دختر شیخ فرید الحق والدین ست گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کردہ است مسمی بہ تحفۃ الابرار و کرامۃ الاخیار وی شاگرد قاضی محی الدین کاشانی ست و در صنعت کتابت بی نظیر بود نقل ست کہ وی می گفت وقتی بر شیخ نظام الدین در آمدم دیدم کہ بر کب نشستہ است مستقبل قبلہ و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشتہ و مستغرق جمال حق گشتہ من ترسیدم کہ در محلی نازک در آمدم نہ مرا راہ برگشتن و نہ جای ایستادن یک ساعت نیکو ایستادہ بودم و ہیچکس از خادمان حاضر نہ بعدہ شیخ نظام الدین بلرزید چنانکہ گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و بر چشمہای مبارک خود دست بمالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز است بعدہ شفقت فرمود و مرحمت بسیار کرد رحمۃ اللہ علیہ۔

خواجہ تقی الدین نوح

پسر خواہرزادہ حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود نقل ست کہ روزی او را در حالت مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد باید کہ ہرچہ بر تو رسد نگاہ نداری اگر بر تو چیزی نباشد ہیچ دل خود نگران نداری کہ خدا ترا خواہد داد و ہیچ یکی را بد نخواہی و جفار العطایدل کنی و دوا درا رنتا کہ درویش او را رخوار نباشد اگر تو این چنین کنی بادشاہان بدر تو آیند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب برحمت حق پیوست۔

سید محمد بن سید محمود کرمانی

او از کرمان بتجارت در لاہور آمدی چون باز گشتی در اجودھن شدی سعادت ملاقات شیخ فرید الدین حاصل کردی و بملتان رفتی و در ملتان عم او بود نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شد او را خدمت شیخ فرید الدین محبتی پیدا شد اسباب اموال کرمان را یکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از انجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجودھن نمود عم او او را گفت کہ شیخ الاسلام بہاء الدین زکریا ہم عزیز ست سید محمد کرمانی گفت محبت از اینہا نمی شود با جودھن آمد و مرید شد و ریاضتہا کشید

در رعایت در حرمت انتساب از دست نمی دہند چنانکہ بندہ بحکم مولی فرزندش را تادیب کند و خود را در میان نمی بیند و ہرچہ وی فرمودہ عمل کند و زبان و دل از شتم و اہانت نگاہدارد و ہمین ست حکم اہل اللہ از اہل خصوص در اقامت حدود بلکہ تمام مسلمانان در حفظ حرمت ایجا نیہ ایشان را افراط و تفریط محل خوف و خطر و بایدانست کہ سابقہ عنایت حق در باب اہل بیت نبوت و قدر و عزت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در درگاہ ربوبیت بیشتر از انست کہ از سیئات ایشان تجاوز نکند و شفاعت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق ایشان قبول نیفتد و بر ایشان باد کہ از سائر امت بترویج دین و تحقیق تقوی پیشتر و بیشتر باشند کہ حمایت و رعایت شریعت حق از روی حمیت دنیا و دین بر ذمہ ایشان بیشتر ست کذا قال العلماء سوم از باب نصیحت لرسول اللہ رحم و شفقت بر امت اوست برعایت حقوق و اعانت و امداد و اقامت فروض کفایات مثل سلام و عیادت و نماز جنازہ و امثال آن و قیام بجز قتہا کہ انتظام مہام دین بدانست و تصدی امامت و قضا و فتوی بہ نیت اقامت سنت و ہدایت و اعانت نیز ازین باب ست و اما نصیحت لکتاب اللہ نگاہداشت

و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه احدی عشر و سبعمائه رحلت نمود و در یاران چبوتره مدفون شد رحمة الله علیه۔

سید محمد رحمه

ابن سید مبارک بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابی ست جامع احوال مشائخ چشتیه او در زمان صغر بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجلسها را دیده و بعد ازو در خدمت خلفاء او بوده و از شیخ نصیر الدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد او از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر از انچه در آن کتاب نقل کرده بواسطه آبائی کرام خود کرده رحمة الله علیه۔

مولانا شمس الدین یحیی قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و میان یاران علمای شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشاهیر علمای شهر بود و بیشتر مردم شهر در تلمذ بوی انتساب می کردند و بآن نسبت مفتخر و متبجح می بودند گویند که او را شرح مشارق ست و روی نقل کرده که تا تخادب بنی قطوی از اوده بدهلی از برای تحصیل علم را آورده و دران اثنا آوازه کرامات شیخ نظام الدین اولیا شنیده روزی وی با مولانا صدر الدین نامی بخدمت شیخ آمد و شیخ پرسید در شهر می باشید و چیزی تعلم می کنید گفتند آری بخدمت مولانا ظهیر الدین بهکری اصول بزدوی می خوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که باشکال مشهور بود پرسید گفتند که سبق ما تا همین جا رسیده است این حرف بر ما نیز مشکل مانده است شیخ همه را حل کرد ایشان را اعتقاد در حق او راسخ شد بعد از مدتی مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبه کمال رسید و وی از تکلفات و مراعات رسم و عادت مبرا بود از تعلق تزویج معرا بعد از خلافت کمتر کسی را مرید گفت و ازین کار احتراز کردی و گفتی اگر خط شیخ نظام الدین درین کار نبودی من هرگز این را بر خود نگاه نداشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مدح او گفته است شعر

سألت العلم من احیاک حقا	فقال العلم شمس الدین یحیی

نقل ست که اندر انچه سلطان محمد تغلق تیغ قهر و سیاست بر خلائق خصوصا بطائفه مشائخ آخته بود مولانا شمس الدین یحیی را طلبید و گفت مثل تو دانشمندی اینجا چه کند تو در کشمیر برو و در بتخانه های آن دیار بنشین و خلق خدا را باسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان از برای تهیه اسباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد مردم چه می گویند من بخدمت خواجه خود میروم ایشان مرا بجامی فرستند فردای آن روز بر سینه او دنبلی برآمد و بیمار افتاد این خبر بسلطان رسید حکم کرد که او را

تعلیم آن و عمل بدان و تدبر آیات و معرفت معانی و تحصیل علمی باشد که متعلق ست بدان و ملازمت تلاوت با رعایت طهارت و تحسین صورت و حضور قلب نیز از حقوق کتاب الله است گفته اند هر که را اقل از یک ماه ختم قرآن نکند فردای قیامت قرآن خصم وی شود و بعضی چنان گفته اند جانب زیادت ندارد خود چه گویند در سلف جماعه بودند که هر روز ختم قرآن میکردند زیادت از ان نیز و از رعایت حقوق کتاب الله ست ترک تکلم در ان و تفسیر آن از پیش نفس خود بے سند و نقل آن از سلف بوفاق شرع چنانچه بعضی از جاهلان بو الفضول این روزگار میکنند و آن را تفسیر قرآن نام نهند و ندانند که من فسر القرآن برایه فقد کفر نعوذ بالله من ذلک و از ما عیوب مرعاه مسلمانان را رعایت حقوق ایشان کردن و حرمت ایشان در مال و عرض و نفس نگاه داشتن و بچشم حقارت در مسلمانان ننگریستن و دست و زبان از ایذاء ایشان باز داشتن و حقوق لازمه ایشان بوجه کمال ادا نمودن و نصرت و اعانت ایشان بر وجه مشروع کردن ست در حدیث آمده است یاری ده برادر خود را ظالم بود یا مظلوم گفتند یا رسول الله مظلوم را یاری توان داد یاری دادن ظالم

بدرگاه ما بیارند مبادا که بهانه می کرده باشند در همین اثنا ازین عالم رحلت کرد قبر او در یاران چبوتره است

قاضی محی الدین کاشانی قدس سره

از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره بوفور علم و زهد و تقوی موصوف و مشهور بود از دودمان علم و کرامت بود و استاد شهر بود و هم در ابتدای ارادت و تعلقات دنیاوی دست بداشت و املاک و ادرارکه مایهٔ دانشمندی ست بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهده پیش گرفت ابدا با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخهٔ آن اینست می باید که تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و ده قبول نکنی و صلهٔ بادشاهان نگیری و اگر مسافران بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری از نعمتهای الهی فان فعلت ما امرتک و ظنی بک ان تفعل کذلک فانت خلیفتی و ان لم تفعل فالله خلیفتی نقل ست که قاضی محی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مراقبهٔ مرید مر حضرت عزت را و مر حضرت پیغامبر را و مر شیخ را مر یکی علیحده می باید یا جمع نیز می شاید فرمود که جمع نیز ممکن ست و علیحده هم مفید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که پنداند بین یدی الله حاضر ست و پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر یمین و شیخ بر یسار ست نقل ست که چون شدت فقر و فاقه بروی غلبه کرد و او را اتباع بسیار بود و ندکه بناز و نعمت خو کرده بودند تاب نیاوردند این معنی را یکی از آشنایان او بدرگاه سلطان علاء الدین رسانید سلطان قضای اوده که موروث او بود بدو مفوض داشت چون این خبر بقاضی محی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست بنده واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است آنگاه این معنی برای تو پیش آورده اند قاضی را بدین سبب حیوتی منغص و روزگاری شورش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از وی باز طلبید و در گوشه نهاد تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محی الدین متغیر بود بعد از یک سال بر قانون قدیم بازگشت و قاضی محی الدین بتجدید ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رحمة الله علیه

مولانا وجیه الدین یوسف قدس سره

از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست مرحمت و شفقت شیخ در حق وی کا بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیهٔ خلافت که بیاران اعلی عنایت فرمود او را بتجدید خلافت بخشیدی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخدمت پیر می آید بخاطر او خطور می کرد که روا نباشد که بخدمت پیر بپای روم حق تعالی او را قوت طیران داد و گاهی

چگونه بود و مردو آنکه دست ... و نگذارد پیش کند ظلم که رجحاد و ستای رها و امر معروف و نهی منکر ... آن نیز در با نصیحت علماء ... نصیحت ها ... بر ... رسول ایشان ... رعایت ... عامه ... حقائق و معانی ... کشف اسرار ... است ... علماء ... ایشان ... نیز همین حکم دارد ... النصیحة ... عوام را نصیحت ... مسلمانان ... و رسم ... اولی الامر ... اطاعت ایشان ... و حکوم ایشان ... حکم خدا و رسول خدا ... واجبات ... قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... یکی از صحابه ... دیگر ... سمع و طاعت امراء اگرچه بنده حبشی بود و این مبالغه است در اطاعت اولی الامر ... امامت ... نائب خلیفه ... اطاعت ... واجب گردد ... اطاعت ... امر ... صورت اکراه باید دانست که

او سرآمدی وی بحکم پیر در چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری مرید او شدند و در روضهٔ او هم در چندیری است

مولانا وجیه الدین پائلی رحمة الله علیه

دانشمند متبحر بود و استاد وقت در زهد و ورع ممتاز بود و در آخر مرید شیخ نظام الدین اولیا شد و کمال اعتقاد بخدمت او داشت نقل است که وی می گفت شبی در پایان شب رفتم در اثنای راه صوفی را دیدم پیدا شد در دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چیزی مشکل در علم مشکلات مانده بود هر یکی را باو می گفتم جوابهای موجه می گفت چنانکه خاطر من آسوده تا آن مسئلهٔ قضا و قدر ماند هم بیان شافی فرمود بعد از تمام بحث ... مرید شیخ نظام الدین ... شیخ الاسلام الحق الدین اگفت شیخ نظام الدین قدس سره ... نقل است ... شیخ فرمود که مولانا میان ما و میان خدا همین زبان مانده است فرمود مولانا وجیه الدین ... و ... مولانا جلال الدین ... قطع ... شاگرد ... مولانا ... رحمة الله تعالی علیه

امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه

وی سلطان الشعرا و برهان الفضلا است ... وی در سخن یگانه عالم و نقاده لوح بی آن است سخن عالمی است از عوالم خداوندی که پایان ندارد ... از خزاین معانی ... آن است داد هیچ کس ... از مشعران متقدمین و متاخرین ... طرز سخن ... فرموده شیخ خود رفته است ... فرموده سخن بر طرز اصفهانیان بگو با وجود وفور فضائل موصوف بود بصفات تصوف و احوال شیخ اگر تعلق بپادشاهان داشت و با ملوک و امرا بعنوان خوش طبعی و ظرافت مخالطه بود اما توجه دل او به آن جانب بود و این معنی را از برکات آثار شیخ توان ... نسبت ... در نهایت اهل معصیت برکت اثر توان یافت و آثار ایشان را قبول دلها و جذب خواطر بود نقل است که وی هر شب در وقت تهجد هفت سیپاره قرآن می خواندی روزی شیخ از وی پرسید ترک حال مشغولیهات چیست عرض کرد که مخدوم چندگاه باشد که بوقت آخر شب گریه مستولی می شود فرمود الحمد لله اندکی ظاهر شدن گرفت در سیر الاولیا می گوید که چون امیر خسرو متولد شد در جوار خانه امیر الاجلین مجذوبی بود او را در جامه پیچیده پیش آن مجذوب برد گفت آوردی آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت می توان گفت که قصد آن مجذوب از دو قدم مثنوی و غزل باشد چه وی در طرز قصیده چنانچه بعضی از مخادیم فرموده اند بخاقانی رسیده است اگر رسیده پیش نرفته وی از یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره و غایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز بوی نهایت

مکتوبات شیخ

... خاصه خود امیر است و بعد ... امیر ... بر شاگرد ... امیر ... بر حاکم رعیت بر ... ستان ... حکم ... امیر ... ملازمت ... رعایت نصفت ... واجب ... حدیث ... آمده است کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حق ... خاصه خود امیر است ... زبان ... رعیت ... قیامت ... ایشان خواهند ... ایشان بدگاه ... خود گرفت ... علی تعظیم علما و تصدیق ... واجب است در آنچه موافق ... عمل کنند و تمسک بکتاب و سنت نمایند در آنچه مخالف ... محبت دنیا ... سوزی ... نمایند در حدیث آمده است العلماء ... الانبیاء ما لم یمیلوا الی الدنیا و یدخلوا السلاطین فاذا مالوا الی الدنیا و دخلوا السلاطین فاخشوهم فانهم لصوص الدین ... فرموده علما وارثان پیغمبرانند که علم دین با ایشان بوراثت از پیغمبران رسیده است خود انبیا را جز این میراثی بود تا وقتیکه میل بدنیا نکنند و در میان سلاطین نه در آیند و چون چنین کنند ... از ... ایشان ... اند دزدان دین اند ... میل دنیا و ... سلاطین ... کردن دین بدنیا فروشند

شفقت و عنایت بود هیچکس را بخدمت شیخ آن قرب و محرمیتی که امیر خسرو داشت نه بود هر شب بعد از نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هر کرا درخواست بودی عرضه کردی دیگر از رقعات که شیخ بخط خود بجانب او نوشته است اینست تلاز محافظت جوارح از امور ناضیه شرع اجتناب نماید و در مراعات اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مرادات ست غنیمت شمرد و روزگار را ببطالت معروف نگرداند و اگر در ضمیر انشراح یابد برای انشراح رود که آن در طریقت دینی معتبر ست و در فتح کار باستخاره در تقدیم نماید و هم صاحب سیر الاولیا گوید امیر خسرو رقعهای که از شیخ در باب ارشاد و رشد دیده بود آن را کتابت کرده است و نسخه آن اینست یکبار سلطان المشائخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نه آیم دوم بار گفت که از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نه آیم رتبه مردی بخدمت ایشان درخواست و جرأت نمود که ایشان نظر بآنچه در حق خسرو ست یکی در کار من کنی در حضور او جواب نگفت اما بنده را گفت آن وقت در خاطر می گذشت که می خواستم آن مرد را بگویم که قابلیت بیا وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای من لوله بقای تو موقوف ست بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان یاد داده و شنیده ایشان فرمود همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی ، خدمت خواجه با بنده عهد خدا کرده است که هر گاه که در بهشت بخرامد بنده را همراه خود در بهشت برد انشاء الله تعالی وقتی خواجه در خواب دیدگوئی را پایان نزدیک و از پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آبی روان شده است بغایت روشن و صافی و دعاگوئی کانچه بلندتر نشسته است و وقتی بغایت خوش امیدواری پیدا شده در حیان و وقتی بر خاطر گذشتی تو از خدا نعمتی را مطلوب باشد خواسته‌ام امیدوارم که دعا مستجاب شده است تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که ندای غیب در سر دعاگوی فرود خواند محمد کاسه لیس خوانند از غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اعتبار کرده بدین اسم بنده امیدوار نعمتها است انشاء الله المولی را خواجه ترک الله خطاب کرده است چندین فرمان موشح و مزین بخط مبارک ایشان بدین خط در حق بنده مبذول بوده و بنده آن را تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای قیامت رحمان بحق من بیچاره بدان کاغذها بخشاید انشاء الله تعالی الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون بنده پیش رفت فرمودند خوابی دیده‌ام بشنو بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شب آدینه در خواب می بینم شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا علیهم الرحمة پیش آمد من تواضع بلیغ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که نتوان گفت درین اثنا می بینم تو که خسروی از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و میان سر خود آغاز کردی همدرین میان صلاح

و مداهنت ننماید و نغو بای حق و اگر نماید یا امداد و اعانت مسلمانان در حق شوند و مشائخ بزرگ ست و بالله التوفیق سوم از اهل خصوص مشائخ و طریق اند که جدا از عمل بعلم تحقیق صدق و اتباع سنت توجه تام بحق و انقطاع از غیر وی سبحانه تبرج در شریعت بانوار معرفت و اسرار حقیقت رسیده بصفت مزید مال و مزیت حال شده اند افاضل امت و کاملان دین ملت محققین این طائفه متمکنان ایشانند که میان ظاهر و باطن شریعت حقیقت تسلیم ایشان در آنچه خبر از احوال باطن و اسرار حقیقت لازم ست و ضابطه درین باب آنست که هر چه بی شبه مخالف مقتضای علم و حکم شریعت بود انکار آن واجب ست و هر چه در آن شبه بود توقف در آن لازم اگر قائل و فاعل آن مردی ست که امامی ست در علم و عمل مستقیم در تقوی و ورع تاویل و توجیه قول و فعل در یابد نمود و اگر مصلحت شرعی در آن بود تا باعث ضلال و اضلال ناقصان نگردد آن دیگر ست و باید دانست که ولی از مخالفات و زلات و وقوع در معصیت معصوم نبود و لیکن از اصرار بر معصیت و دوام بر آن محفوظ باشد اینست معنی آنکه گویند انبیاء معصوم اند و اولیا

مؤذن بانگ نماز گفت بیدار شدم چون این خواب تقریر فرمود گفتند نگر که این چه مرتبه باشد بعد آن من بیچاره از سرزاری و نیازمندی عرضه داشت کردم که من کناس را چه حد آن مرتبه باشد آخر دادهٔ شماست خواجه را از این سخن گریه گرفت باواز بلند گریست بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد از ان خواجه فرمود کلاه خاصه آوردند و بدست مبارک خود بنده را الباس کرد و فرمود ما باید که کلمات مشائخ را بسیار در نظر داری آین دو بیت از انشاء شیخ نظام الدین اولیا قدس سره که در حق امیر خسرو علیه الرحمة گفته اند در رباعی

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست || ملکیت ملک سخن آن خسرو راست
این خسرو مارست ناصر خسرو نیست || زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

در وقتے که شیخ به ریاض رضوان می خرامید امیر خسرو ... همراه سلطان ... در بنگاله بود ... چون از ان سفر باز آمد گریه کرد و ... بود گفت ... برای خود میگریم که مرا بعد از شیخ چندان بقای نخواهد بود بشش ماه بعد از نقل شیخ ... سنه خمس و عشرین و سبعمائه وفات امیر خسرو ... رحمة الله علیه

امیر حسن بن علاء سنجری دهلوی

او را در میان فضلائی عصر عزتی و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین قدس سره عنایات شیخ امتیازی داشت و در حسن معاملت و صفائی ... صفات حمیده یگانه عصر بود با اوصاف تصوف موصوف ... نسبت به امیر خسرو تقدم گوئی صحبت ... بیک دیگر بودند او را قصائد است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بلبن مدح خان شهید است که پسر او است و حکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت او می بود ... این خان شهید التماس قدوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی از شیراز نموده شیخ التماس او را قبول نداشته فرمود که پیر شده میل سیر هندوستان نمانده و آنکه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی ... سخنان گویند اصلی ندارد امیر حسن را کتابی است مسمی بفوائد الفواد در آنجا ملفوظات شیخ را جمع کرده در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ نظام الدین دستور ... بود ... امیر خسرو گفتی کاشکے تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی ... غایت ... است که امیر خسرو را نسبت به پیر خود بود در فوائد الفواد می نویسد که روزی بپای بوس خواجه رفتم سجاده بر بام دهلیز نشسته بود نزدیک نردبان نشستم هر بار یک طبق در را باد میزد بسته می شد بنده آن در را محکم بیک دست بگرفته تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمی گذاری

نعوذ بالله من ... و ... بود و حفظا ... و ... بحیث علیه ... سلاطین ... شریعت است نباید از ... نقل کنند ... تحقیق ... و تسلیم ... صاحب ... صحیح ... ضبط ... ترتیب ... احتمال اشتباه ... ضبط ... قریب ... باب ... ذکر کرده ... سلامة ... فی الدنیا و الآخرة وصلی الله علی ... الهادی الی الصراط المستقیم محمد و آله و صحبه اجمعین

الرسالة العاشرة اقامة

الاسم فی اعمال المواسم

... الله محمد رسول شد ... مؤدین اخذ بعمل بنص ... بنقل صحیح ثابت شده ... عمل بحدیث ضعیف در فضائل اعمال لاسیما نزد ... و تعاضد آن ... طریقه فقها ... اعتبار معنی و علت حکم و قاعده ... ثابت مگر آنکه نص صریح ... آن ... چنانچه در تحقیق ... ثابت شده است و اکثر صلوات

بندہ سر بر زمین نہاد و گفت من این در گرفتہ ام تبسم فرمود و گفت این در گرفتۂ و محکم گرفتۂ و ہم
در فوائد الفواد می نویسد پنجشنبہ سیزدہم ماہ مبارک رجب سنہ احدی عشر و سبعمائۃ سعادت پای بوس
حاصل شد شب این روز بندہ خوابی دیدہ بود آن را بخدمت ایشان عرضہ داشت کرد خواب
آن بود گوئی وقت نماز فرض بامداد شدہ است و من بجہت نماز وضو می سازم وقت تنگ در رسیدہ
است گوئی بتعجیل تمام وضو ساختم و سنت گذاردم و ہمچنین میدانم کہ درین نزدیکی جماعت می شود
بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چہ بشتاب میرفتم چنین دانستم کہ آفتاب طلوع میکند
بترسیدم کہ نباید کہ وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم و جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن
بگفتم کہ بوقت پاک شیخ برنیائی این بگفتم و ہم درخواب وقت من خوش شد ہم درین میان بیدار شدم
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و مناسب آن حکایات فرمود لفتے سخن
در سماع افتاد بندہ عرضہ داشت کرد کہ این شکستہ را در کار خود حیرت ست ازان جہت کہ طاعتے
و عباداتی کہ بباید مداومت و اوراد و مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیدہ میشود وقتی راحتی تمام
حاصل می آید ہم بوقت پاک مخدوم کہ این ساعت از ہوای نفس و دنیا ہیچ در تماشا نمی گذرد و موئی آن
ساعت من از علائق خالی میشود بندہ گفت آری بعد ازان فرمود کہ سماع بردہ و حرکت باہم و بغیر
باہم باہم آن را گویند کہ اول سماعت بحرکت می آرد مثلا صوفی و یا بیتی شنیدہ می شود و بیت کسی در جنبش
می آرد این حال را باہم گویند و این را شرح نتوان داد اما بغیر باہم آنست کہ آن را بر جای تحمیل کند
بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جای کہ در دل او گذرد یکشنبہ بستم ماہ ربیع الآخر سنہ ست عشر
و سبعمائۃ سعادت پای بوس حاصل شد سخن در طائفہ ئی سست اعتقاد و افتاد در باب کسانیکہ بزیارت
کعبہ روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بندہ عرضہ داشت کرد کہ بندہ را عجب طائفہ آمدہ
بخدمت مخدوم پیوند کردہ باشند و باز طالب آن روند آن زمان را این سخن عرضہ داشت افتاد ملیح کہ یار
بندہ است حاضر بود عرضہ داشت کرد کہ این شکستہ ازین ملیح کہ یار من ست وقتی سخن شنیدہ ست
و آن در دل من کار کردہ است و این سخن نیست کہ او گفتہ است بہ حج می روند کہ او در پیہ تنہا شد
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بزبان مبارک راند مصراع

این رہ بسوی کعبہ رود آن بسوی دوست	

لفتے سخن در تلاوت قرآن افتادہ بود بندہ
عرضہ داشت کرد کہ ہر بار کہ بندہ قرآن می خواند بیشتر واضح آن آنچہ معلوم باشد دل بندہ
در اثنای تلاوت دل بندہ بسودائی یا باندیشہ مشغول شود باز با خود گویم کہ این چہ اندیشہ چہ
است دل خود را بواضح مشغول کنم ہمان زمان بر سر آیتی رسم کہ آن آیت معنی آن مشغول دارد
باشد و یا آیتے دیگر در نظر آید کہ در حل آن مشکل باشد کہ در دل گذشتہ باشد خواجہ

ایام اسابیع و اشہر و مواسم
سال ہر مار نزد محدثین بجہت
نرسیدہ بلکہ احادیث آن تمام در بعضی
در ان موسوم بوضع و بطلان
شدہ و صلوٰۃ رغائب کہ در شب
جمعہ اول از رجب بکیفیت مخصوصہ
بگذارند و در میان شان مشتہر
ست نزد ایشان ازین قبیل ست
و در منع و تشنیع آن نزد علما کلام
غریب نمایند حدیثی کہ درین
باب نقل کنند موضوع است و نماز
ہای کہ در شب نصف شعبان کہ
آن را شب برات خوانند و در روز
عاشورا و امثال آن گزارند نیز
ہمین حکم دارد و در شب برات جز قیام
و ما منقول نیست و بادعائی کہ
وارد ی ماثور ست در باب قبور
بدعا و استغفار مثل قبور و در
روز عاشورا جز صوم و توسیع
طعام ثابت نشدہ و احادیث
توسیع طعام نیز ضعیف اند
و تعدد طرق جبران نقصان کردہ
والمعہ صوم روز عاشورا تاکید
تمام در دریافتہ در جامع الاصول
از احادیث صحاح آوردہ کہ
رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
صوم عاشورا و صوم نیز و صوم سہ
روز از ہر ماہ در سفر و حضر ترک
نکردی و این مرجہ از آنکہ سنن
بود نزد وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
و عملہای دیگر کہ آن را اعمال
عشرہ گویند از غسل و اکتحال و
امثال آن در روز عاشورا صحیح
نشدہ الا صوم و صوم ستہ شوال
بصحبت پیوستہ و وارد درین باب

نیکوست این را نیکو نگاه داری در سیر الاولیا می نویسد که [illegible] بخدمت شیخ [illegible]
رفت روایت کرد موسنان [illegible] است [illegible] از حصول آن نعمتها [illegible]
داند که سخت و تاه نظری باشد که بعد [illegible] نظر [illegible]
در مدت حیات خود مجرد [illegible] بیست [illegible]
او بکاران جا [illegible] رحمة الله علیه [illegible]

خواجه شمس الدین

خواهرزاده امیر [illegible] از افاضل روزگار بود [illegible] غایت محبت شیخ نظام الدین اولیا داشت گویند
که وقت تحریر بستن مازنا جمال شیخ [illegible] ورد
وردی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریر بستی شیخ در مرض موت [illegible]
خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که [illegible] یا بان [illegible] امیر خسرو [illegible]
مردم آن را قبر خواهرزاده [illegible] گویند [illegible] والله اعلم رحمة الله علیه

خواجه ضیاء الدین برنی

صاحب تاریخ فیروز شاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست [illegible] عنایت [illegible]
مجموعه لطائف وظرائف بود [illegible] کلمات و حکایات [illegible]
و شعر احظی تمام داشت و با امیر خسرو و میر حسن موافق [illegible] از صحبت آن [illegible]
بود و هم از ابتدا در حلقه ارادت شیخ در آمده در غیاث پور ساکن [illegible]
ندیمی که داشت بخدمت سلطان محمد تغلق [illegible] دولت فیروز شاه
بکتاج کفایت [illegible] گوشه [illegible] رحلت از دنیا [illegible]
که انداخته بودند نبود [illegible] جوار روضه شیخ نظام الدین در پایان [illegible] بزرگوار [illegible]
علیه در سیر الاولیا می گوید که مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت نامه خود [illegible] که من [illegible]
شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بجا آورده [illegible] شیخ مشغول دران [illegible]
از بندگان خدا بخدمت او ارادات آوردند درین اثنا این حال بخاطر گذشت که مشائخ سلف
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری
میکند و دست بیعت میدهد خواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین ازانجا که مکاشف عالم
ست بر خطره من واقف شد فرمود هر چیزی را از من سوال می کنی و این نمی پرسی که من بی تفتیش

آیندگان را چرا دست بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در هر عصری بحکمت بالغه خود خاصیتی نهاده است تا مردم آن عصر را هم دعادتی پیدا می آید که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نمی ماند اصل در ارادت مرید انقطاع از غیر حق ست و شغل مع الله تعالی و سلف تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند فاما از عصر شیخ ابو سعید ابو الخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر درهای این بادشاهان دین هجوم خلق می شده از هر طائفه از ملوک و امرا و معارف و مشاهیر و طوائف دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این مشائخ دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچکس نتواند که معاملات دوستان خدا را مقیس علیه سازد که ایشان همچنین مرید می گرفتند من هم بگیرم اما هم در جواب سوال تو که در گرفتن مریدان احتیاط و دلاسائی کنم بلی آنست که بتواتر می شنوم که بسیار آن اند در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجماعت می گزارند و با ورا د و نوافل مشغول می شوند اگر من هم در اول شرائط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین مقدار خیر که از ایشان در وجود می آید محروم شوند و دیگری آنکه در حاضر بگذارم و یا التماس و با وسیلتی انگیزم و یا شفیعی در میان آرم شیخ کامل مکمل در رد او ان دست بیعت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بعجز و اضطرار و مسکنت بر در من می آید و میگوید که از جمله گناهان توبه کرده ام من به نیت آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت میدهم خاصه که از صادقان می شنوم که ارادت من اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اقوی الاسباب ست آنست که روزی شیخ فرید الحق و الدین دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس و بحاجتمندان بده چون در من اثر ملالتی مشاهده کرد فرمود که تو همین زمان از نبشتن دعا ملول شدی در آنکه حاجتمندان بسیار بر در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و خلافت خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ ست اندازه من بیچاره نیست همین ارادت مخدوم و نظر شفقت در کار من کافی ست چون عرضه داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد من درین باب الحاح کردم و خواجه را از عذر خواستن من حالی پیدا شد و راست بنشست و مرا نزدیکتر طلبید و پیش خود نشستن فرمود و گفت نظام بدانکه فردا مسعود بنده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود من با تو عهد می کنم که پای در بهشت ننهم تا ایشان را که دست داده با خود در بهشت نبرم برین حرف سلطان المشائخ تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده اند و این کار گهی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آید اما آنانکه همه عمر در طلب این کار اند و بحیله و چاره و دروغ و تعمیه دست درین کار نازک میزنند تا ایشان چگونه خواهد آمد من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از واصلان درگاه بی نیازیست و از شرب

تحقیق و تفتیش احوال و تزکیه و تعدیل رجال سند و استعمال نظر و جهد در تصحیح اسناد ظاهرا و باطنا و بالجمله تصحیح و تحقیق احادیث و آثار در جهد شایان ست و اعتماد و رجوع درین باب ایشان همچنانکه در تحقیق احوال نفس بکانند آن و تصحیح احوال باطن و دقائق آن بصوفیه است و در بیان حل و حرمت و صحت و فساد اعمال بفقها محتاج یکدیگر اند و مددگار و معاون یکدیگر و در آنکه جامع بین هر طریق بود علوم وجوه و حیثیات خواهد بود امام مسلم در مقدمه صحیح خود تصریح نموده رحمة الله علیه که وجود احادیث موضوعه منسوب آن اکثر از قبل اهل ورع و صلاح آمده یعنی که با ایشان حدیثی نقل کردند که معارض و مصادم حکم و قاعدهٔ شرع بود و در ظاهر بحلیه صدق و صلاح آراسته بودند ایشان بتحسین ظن و احتمال صدق آن را قبول کردند و بجهل در آورد ندارد روایت نمودند یعنی چه گمان توان کرد که مسلمانی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم افترا کند و وضع حدیث از پیش خود نماید و بر آنحضرت دروغی بربندد با آنچنان وعید که درین باب در رود یافته که من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار و ندانند که اغراض نفسانی و بواعث و دواعی شهوات در آدمیان چه قدرست با آنکه درین میان کسی ست که وضع

مثل بایزید و جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها نوشیده ام و هم نوشیده بود در باب کسانی که من ایشان را دست بیعت میدهم آنچنان سخنی گفته باشند و متعهد شده من نتوانم که از بیعت با نور شیم رحمة الله علیه

خواجه ضیاء نخشبی

در بداون بود در زاویهٔ خمول بکار خود مشغول تصنیفات لطیف ... مشتمل مسلک السلوک کرده و عشره و کلیات و جزئیات و طوطی نامه بنظم آن و هر تصنیفات وی دران مرتبه رسیده متشابه و معنا کلی واقع شده اند و سلک سلوک از نفایس کتاب مشرحی ... مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات وی مملو است بقطعهای رنگین که بطریق هیچ واقع اند چنانکه قطعه

نخشبی خیز بازمانه بساز	زانکه خود در زمانه ساختن ست
عاقلان زمانه می گویند	عاقلی با زمانه ساختن ست

که او از صحبت خلق برکرانه بود و با اعتقاد و اتکال کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا سه ضیا بود یکی ضیا ... نامی که شیخ بود دیگر ضیا برنی که معتقد وی بود دیگر ضیاء نخشبی که منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده است که وی مرید شیخ ... کرنیه خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری ست والله اعلم وفات او در سنه احدی و خمسین و سبعمائة در سلک سلوک می نویسد روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب من راست کن ملک گفت یا مولائی الک مولی قال نعم قالت آیسته قد مولاک ما لا قال لا قالت الا تستحی ان ترقد و مولاک لا ینام قیل لبزرجمهر ای الدواب انجب قال الانسان وضع بین یدیه خمسه الموت و الفقر و النار والله تعالی و الفضه و الانبیاء سالفة و الکتب فائده و هو جموح تشنو بشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه و سلامه فرمان شد صلحای که در میان قوم تو اند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد بیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان ایشان آنهای که صالح تر اند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از ان هفتاد کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز از ان هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی علیه یا موسی ان هؤلاء الثلاثة ابغض خلقی الی ربهم لما سموا انفسهم الصالحین علاء انفسهم من الصالحین عزیز من این رای ست که اگر یکی طاعت نکند بهتر از انکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت

مدعا علیه را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان فرستند قطعه	نخشبی تا نظر بخود نکنی
مثل این کار مرده نکند	هر که او سوی خود نگه باشد / هیچکس سوی او نگه نکند

عزیز من پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تپ آمدی و تراز سبب گناه خود هم باطن گرم نمی شود کسی ست قایم که وقت رسیدن گل مردمان بلهو و نشاط مشغول گردند

تا احادیث که بت ترغیب و ترهیب تجویز نماید کاه این مذهب را هم نسبت بعضی منعقد کنند گویند که این کار درست علیه بعضی این حدیث برای ترغیب و ترهیب اروان در وضع ایشان برای منع دین و شریعت ست نه برای ... واقع شده استعمال ست ... برای هدم دین و سند چنانکه ... کلمه مستوغالب و وضع و افزاید احادیث از طلب قصه و تمسک از عقاید اهل بدع و اهوا اهل او تایید مذهب ... زدیکان علمای ایشان و بامید کرده است این علما در کتب احادیث صحاح نیامده و ... صحیح ایشان ... میکند بر اثبات آن طعن کرده و رد نموده اند دیگر گویم که نسائی نیز نقلها بند با سند مسئله ظنی ست قطعی نکنی ... فی الرجع ... و تحقیق حق ... والله اعلم و جمل معلوم شد که ... بنا اخذ باین اعمال و اعتقاد بر ان ورود ... تسامح ... تحسین ظن و حرص تعبد ست باور و دمن اتاه ... فضیلة عمل بها امامها وان لم یصح ... محدثین گویند که این در حدیث ضعیف ست اما حدیث موضوع عمل بدان جائز نباشد و روایت آن حرام ست اگرچه موافق قواعد بود مگر مقرون به بیان وضع و شک نیست که حکم بوضع ظنی ست و توقع قطع درین باب از قبیل غرض قتارست و اعتقاد و تعدیل بر حکم

ازین ... سال که وقت رسیدن گل قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور شدی و گفتی گل سید باز مردمان بلهو مشغول خواهند شد شبی درویشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگزارد باران باریدن گرفت دل او جانب حجره خانه مائل شد از گوشه مسجدی آوازی شنید ای درویش بدین نمازی که میگذاری ترا برامنت نیست ... تو لطیف ست هر ساعت در خانه می فرستی و آنچه کثیف ست پیش ما می گذاری ... حکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان ست چنین گویند کسی اگر محکوم گر ... باشد به که محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون آمدی هر کرا دیدی پرسیدی در مسجد کدام راه باباید رفت روزی یکی با او گفت سالها ست که تو در مسجد میروی راه نمیدانی گفت میدانم اما راهی که ما در وی قدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن آری خود را طفیل دیگران دانستن کاری ست بشنو بشنو سبب منبه میگوید کعب احبار در مسجد پس صفها بایستاد او را پرسیدند درین زیر چه سری ست گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مردان باشند که چون یکی از ایشان سر بسجده نهد سر از سجده نیکو برندارد که حضرت عزت هر که در پس او باشد او را آمرزیده بود من نیز پس همه می ایستم باشد که بطفیل سجده مراد

کار من بسره گرد تعلم — تکشف درمیان مبین خود را — قطره را چه سیل می خوانی
همه کس در طفیل تو گردد — گر تو خود را طفیل کس دانی

شیخ المشائخ عبدالله خفیف قدس الله سره بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجود اذا زال زالت العلة همه واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ تر از چشم مور نمودی گفت اگر گناه را پهلوی بودی هیچکس پهلوی من نتوانستی نشست خواجه ابوالحسن خرقانی گفتی قرب القرب فیما نحن فیه بعد البعد عزیز من هر که بآب قریب تر ذوقی تر هر که بآتش نزدیک تر حریق تر چنین گویند که وقتی جوانی بردر زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق شده ام این خبر بزبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زنهار بار دیگر از مثل این سخن بگذر گفت نتوانم گذاشت گفت دو هزار درم بستان گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گفتن ... اجترا من ادعی محبتنا ولم یلتفت بنا عمالنا بشنو بشنو بندگی بود او همه وقت چپ و راست ننگریستی وقتی در اثنای طواف کعبه بود یکی او را آواز داد خواست تا جانب او نگرد از هوا آوازی شنید من التفت منا الی غیرنا فلیس منا عزیز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی اگر در خاطر تو بگذارد که این را قبول بایستی هنوز تا مرد جاه طلب باشی نه مرد راه طلب کسیکه او در باره از راه بول بیرون آمده باشد و را با جاه چه کار بیچاره را از ماء مهین و حماء مسنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف و تراب من تراب مفلس من مفلس

ائمه این شان بلکه این فن ست بمارست کلام نبوت و ملکه ... آن در حکم ذوق ... را با تمیز از تعیین و تنقیح علت و بعضے نواقص و غلو ... و بعضے قراین و امارات ... مثل ... یت ... رسالت صلی الله علیهم ... تعیین ... مذهب ... اند تطبع را ابدان ... کذب ... در تقیه صادق در ... دیگر محتمل ست و بعضے از نقاد چنانکه ابن جوزی و امثال او در حکم بوضع افراط بتعصب ... پس از وی ... مجال تنگ آمد و سعے نیز پیدا کرده اینها در مختلف فیه رد و ابا در آنچه علما فن ائمه این شان تصریح کرده اند امر شیخ بوده جهت مخالفت سنت روایت خلاف آن یا مبنی است بر جهل بحقیقت حال علم اطلاع و وقوف برین اقوال چه علم و اطلاع در امثال این امور لازم ... کشف و ولایت نیست با وجود روایات و اسانید ... بر ظاهر چنانکه گذشت عند ... صریح تر ازین در قبول آن نخواهد بود و منکر معذور ترا زانست حقیقت حال صادقان طریق و توجیه و محل اقوال ایشان ایشان است و یا مبنی ست بر تعصب در عقیدت مشائخ خود و عدم اعتقاد و انقیاد با قوال علما و اساطین ایه حدیث و فی الحقیقة متعصبه هر دو جانب گرفتار افراط و تفریط اند

خاجو من عاجز تیره من متحیر انگاه گریبان گرفته و در معرکهٔ شبا غان آورده امر جا نبے می کشد و حکم نهایی ای
برادر اگر می خواهی این راه منزل رسانی زنهار خود را در میان نه بینی طائفه که از طاعت توانگر بوده اند
خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقهٔ که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود ما چه گونه توانگر گنند
ایها الطالب اگر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب که صاحب صفه خلت را چون در پله
منجنیق نهادند برهنه کردند این چیست ابراهیم همه ایمان بود الایمان عریان بشنو اشنو چون ابراهیم
با لنفس رسید آتش را چنان مسلمین باذن کرد ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم از ینجاست که صاحب
لولاک لما خلقت الافلاک می فرماید بر راه هیچکس چندان خار قهر نریختند که در راه ما آن نه بلا بود که
ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند بلا و محنت اینست که بر سر بار تخته
ما را بر اهل آسمان و زمین غلام گردانیدند و معصیت ذریات آدم را بر دامن شفاعت ما بستند راه بیرا بان
ما را می باید رفت عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان ما را می باید کرد گاه ما را بر مسند قاب
قوسین او ادنی می نشانند و گاه ما را بر آستانهٔ حقانی ابو جهل می فرستند و گاه ما را شاهد مبشر
لقب می کنند و گاه ساحر و مجنون می خوانند گاه جبرئیل را بر کابداری فرستند و گاه بلی عهدنامه در
مکه نمی گذارند گاه خزائن ملکوت بدر حجرهٔ ما می آرند و گاه برای تادیب چوبه در ابو شحمه می فرستند و گاه در خیبر
بدست چاکری از چاکران ما می کشایند و گاه دندان ما بسنگ نا گردیدگان می شکنند تا جهانیان بدانند
که راه ما راهی ست پر بلا اگر سر آن داری پای از سر کن و اگر نه زحمت خود از ین راه یکسو این راه بپای
حتاط قطع نتوان کرد بشر حافی که سلطان سرد پا برهنه بودی گویند مرا هیچکس تازیانه سخت تر از دختر ک
حسن بصری نزد روزی بر در حسن رفتم و در بزدم دختر کی آواز داد که بر در کیست گفتم بشر حافی گفت ای
خواجه هم ازین راه در بازار رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را بشر حافی نخوانی اگر گویند
فردا بعد از سعادت وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة عاشقان از مشاهده باز گردند و یا ایشان را باز
گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخیلی بود جواب آنست که ایشان را نه باز گردانند و نه ایشان باز گردند
امادر جمال می نگرند و می آویزند و در جلال می بینند و می پرهیزند بشنو بشنو بهشت بهشت با آدم دادند در روز از
دیگر بخت اما ذره از عشق بدو نه دادند ابد الآباد و تا وبخت آری ذلت آدم از مشغولی عشق بود و

گناه ابلیس از فراغ خاطر قطعه | تخستی از فراغ بیرون ست | غم دل جز چراغ دل نه بود
دل فارغ نشان بیکاری ست | عاشقان را فراغ دل نبود | رآنجه بصریه را برسیدند

تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا من بدوست چنان مشغولم که از دشمن یادم نمی آید بزرگی
را پرسیدند دنیا بچه ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانندی باشد شخصے بر در بیشه رفت و گفت
چند روز با تو باشم گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت هم چنین پندار

العیوب اینست که از متعشقه نصر و الجمله صوفیه گرانه کبیر فالارد متوسط روی سلامت درین طریق ست باقی قبل خوف و خطر ست دیگر تو دانی و الله اعلم
الرسالة الكاذية في تطييب الاتيان لمناصحة الخلان ما رواه عائشة محمد رسول الله روزی ابن جعفر جمیع از اصحاب را باب فراست ایا ست بود نوشته بهر سخن در ذکر رئیس ابو علی بن سینا و شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره اشاره نامه نوشتن شیخ ابو سعید بجانب بوعلی کردن شناخت را داز وی دعوت عبارت مکتوب ها بی بود آنکه زبده اصحاب بود استدعا کرد مرا تا ترجمه نم آن مکتوب ایس صل خلاصه در بند آن را بعبارت فارسی نوشتم و بیشتر از مقصود صوفیه چند زیادت بر مضمون مکتوب نیز آوردم مناسب مقام و بالله التوفیق شیخ ابو سعید بن ابو الخیر که او را سلطان اولیا و برهان اصفیا گفتندی نامه بخواجه رئیس ابو علی بن سینا نوشته و از وی درخواسته که کدام طریق ست که سالک را بکوی معرفت برد و در دل عارف نور حقیقت پدید آرد و آئینه دل او را تجلیه و تصقیل بدهد و از زنگ کدورت ماسوی پاک گرداند و ما نا که صورت این حال به اجرا کار در آغاز طلب شیخ بوده باشد

که من نه ام همین ساعت با خدا باش وقتی شخصی دنیاداری از خانه درویشی آب خواسته آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت گرم و ناخوش ست درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری یحیی معاذ را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم از زندان میرسم از زندان چه توان آورد اگر مرا چیزی بودی هفتاد سال در زندان نمی ماندیم وقتی ملا لقد مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق آئیم که بحضرت خدا رسیم گفت بکد الطریق در آمدید که شما را راه نداده اند گفته اند مروت کسی دیگر از بهیمه تان نرسد بجد بزرگی گوید لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم بستم و ده سال خون اکنون ده سال ست که می خندم شبلی را بعد از فوت در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چه گونه خلاصی یافتی گفت اگر شما را فایده رسید بدید که ایشان از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی ست که شما را با همه ملائکه پیش پدر من سجده فرمود و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدیم گفتند ما را از پیش او باید رفت که ما سوال از دی می کنیم واو جواب جمله ذریات آدم میدهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب جبریل خاطر شکسته شد فرمود خاطر جمع دار و لا نبی مرسل هم خود را خواست بشنو بشنو چون کانکش قاب قوسین او ادنی از ان عالم باز گشت جبریل پرسید یا محمد از ان عالم که می آئی چه دیدی فرمود ای برادر چه جای این سوال ست که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواجه علی سیاح فرمود مرا جز این تمنای نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را پرسید شما ما را چه می خوانید گفت دشمن خدا گفت خود را چه می خوانید گفت دوست خدا جهود گفت زینهار هم بنام مجرد غره نشوی که دمی در خانه من پسری زاد او را خالد نام نهادم و خالد نبود آن باشد و اول روز مرد توانگران را از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویشان را از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و رستگاری قیامت ای درویش یک روز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن ببین تا چها ظاهر خواهد شد مردانند که با نفس خود جنگی کنند که از اصلی نبود خونریزمن کسیکه با نفس خود دائم احتساب کند از همه دعوی برود در همه معنی بماند بشنو بشنو وقتی بقالی با نیاز که میزان آسمان پاسنگ ترازوی او شایستی یکی را دید بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته گفت این همه سهل ست کار آنست که یکی در میان دو پله ترازو بنشیند و برای حق کار کند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه یاران را گفتی ما در طلب فقیر بیرون آمدیم خود توانگری پیش ما آمد وقتی یکی می گفت چنین دانم که همه دنیا خراب ست اگر آبادان بودی آخر یکی

بلکه معقول قانون ادنیا جهل و ذلّه بود را نهند علم باز بر نیک نیست که اشی از عشق طلب و کمال تعطش بفرمت حق دجس نفحص و تتبع طرق وصول بجناب است عز و جل مطلبیه پالفی ارباب طریقت مرتبه فرموده اند وه حجاب معرفت دی سبحانه فرمنتاهی ست سخن مرد تمام باید که بلبند پیشه که چون انکس که سلطان اصفیا باشد طریق بلاغت از وی پرسد در حکمت مستغنی نباشد به حکمت مرتبه علیا و جیه و فنونی بود در حقیقت همچنین زبراکه حکمت که عبارت از تحصیل کمال انفه در علم و عمل و تشبه بجناب قدس واجب الوجود انسان را ورای آن کمالی متصور نیست و آن در حقیقت شرح و بیان شریعت ست تا اینکه شرع بر وابق مجلاد علم کلی بود و بانکه حکمت تفصیل و بیان آن کند و منقول و معقول روشن گرداند و نظر بحال حکمت معنی باطن شرع بوده است حقیقت صورت ظاهر حکمت مثلا اینکه در شرع خبر بوجود آن داده اند از لوح و قلم و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن و اثبات صورت و اضافت شکل ساان کرده حکمت بیان معانی و اثبات حقایق آن کند و آن معانی که از انبیا بدنها تعبیر کنند بیان نموده ... [illegible]

مرا از آنچه می کنم منع ستدی، گفتی که این چه می کنی آبادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شد ندگوئی دنیا خراب گشت خواجه جنید را در خواب دیدند گفتند کار خود را کجا رسانیدی کار عقبی زن دشوار ترست که ما دنیا گمان می بردیم بشنو بشنو کی از صلحا خواست تا دیبا را وچیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرد چون آن را در بازار بر کشید کمتر از آن آمد که در خانه وزن کرده بود گریه دران صانع افتاد گفتند چرا می گری گفت امروز حکایت خانه و بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا و آخرت چه گونه راست خواهد آمد رحمة الله علیه.

خواجه ضیاء الدین سنامی

در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و بر پایهٔ شریعت و بنا یت تمام رسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و دائم بر شیخ از جهت سماع احتساب کردی و شیخ باوی جز بعذرت و انقیاد پیش نیامدی و در تعظیم مولانا دقیقه نامرعی نگذاشتی او را کتابیست مسمی بنصاب الاحتساب حاوی بر مآثر وآداب احتساب انواع بدائع و احکام سنت نقل ست که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین بعیادت رفت مولانا دستارچه خود را بپای انداز شیخ انداخت شیخ دستارچه را بچشم وبر چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست مولانا باوی چشم دو چار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد آواز فوت مولانا برخاست شیخ میگریست و تاسف میکرد که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز نماند رحمة الله علیهما

مولانا جلال الدین اودهی

بزهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت موصوف بود و پیش شیخ بزرگ همه معظم و مکرم بود وقتی جماعه از یاران شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالعه و بحث عمر با عادت کرده بودند خواستند که تعلیم کنند مولانا جلال الدین را ایران داشتند که بخدمت شیخ عرضه کنند و درین باب رخصت خواهد چون عرضه کرد شیخ دانست که این سوال همه است که حاضر اند فرمود من چه کنم مرا از ایشان مطلوبے دیگر است و ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند رحمة الله علیه

خواجه مؤید الدین کرکی

در اوائل بکار دنیا مشغول بود و ملک و ملکزاده را یار کرده بود در آنچه سلطان علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش او کار های شگرف کردی و در آخر بسعادت ارادت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و باختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین

کرد ... نانی متصور نباشد و بی
وحی آسمانی اخبار الهی اطلاع
بر آن ممکن نه و چون حکمت عقل
بتحقیق شریعت بود نبوت خداوند
تعالی راست ... بکرد ... بوت
... نقد ... آن خبر ... ذکر
الا او و انبیا ... از تصدیقات
در ... ت ... ش
چه ... انواع اندر ... مسطور
ست و ... بشبهات و ...
تصدیق ... آن ...
... جلوت ...
سانی و قوت بیانی ... داشت
چیزی ... افزوده ... رفته
حاصل ... جز ... نال ... تال
آن جز ... بال ... نباده جلت
... حکمت ... اشتال
... اطلاق ... آن
... که ... ازی ... اس
... مقدم ... پیشوای
... ست ... حکایت این
حال ... گوید ... دم مستغفر
من ... سوی
... جسمانی ... ا
هر کس که دست ... یابیها
زند ... گرد ... کار ... چیز
تشکیک ... دین ... بنوت
... مستلزم ... سنیع
... قیامت ... آخرت
است ... نکس که حفظ
... الهی نگاهبان حال
... نیابان وقت او ... بلکه
... حکمت
... نیان ... نفس
صحت ... ایمان ... نبیر ست

بر سریر سلطنت متمکن یافت خواجه موید الدین را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده و سر بر آستانهٔ شیخ نظام الدین نهاده است بر شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواجه موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما برگیرد شیخ جواب گفت که او را کار دیگر پیش آمده است و مستعد آن کار است این سخن بر حاجب سلطان علاء الدین گران آمد و گفت مخدوم شما همه را می خواهید که همه خود کنید فرمود همچو خود چه یار شد بهتر از خودی خواهیم چون پادشاه این سخن شنید دست از وی برداشت قبر او در پایان روضهٔ شیخ نظام الدین اولیاست رحمة الله علیه۔

شیخ نظام الدین شیرازی رحمة الله علیه

ظاهر و باطن او باوصاف سنیه و صفات علیه آراسته بود و در روش تصوف نیکو دانستی غایت شغف تمام به سماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن تمام بود و به زیارت حرمین شریفین مشرف شد و میان یاران اعلای شیخ نظام الدین اولیا بغایت ممکن و مجل بود و بنظر خاص شیخ ملحوظ و محفوظ قبر او در شهر دهلی سلطان علاء الدین است سکونت او هم آنجا بود هم در چهار خانه خود مدفون گشت

خواجه شمس الدین دهاری

در مبادی حال بعمل دیوان مشغول بود بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده در بنده کلبه عمارت کرده آید فرمود این کار کم از آن کار نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظفرآباد است رحمة الله تعالی علیه

خواجه احمد بدایونی

مجرد بود و طریقه ابدال داشت و در سماع بیقرار بود صاحب سیر الاولیا می گوید که روزی از این بزرگ سوال کردم که خوش می باشید فرمود خوشی در آن است که شیخ وقت نماز بجماعت دریابم رحمة الله تعالی علیه

مولانا حمید

شاه قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین گاهی همراه پدر در خدمت شیخ میرسید و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد و در صحبت بعضی خلفاء شیخ آنچه مقتضی قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگرچه شعر او نه از آن قبیل است که او را توان بزرگی یاد کرد و لیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود

نمون ترجمهٔ مکتوبی که شیخ ابو سعید ابو الخیر بخواجه ابو علی سینا نوشته و نامه‌ای که نوشته است بیان اسلام حقیقی و مجازی باید که ابن صلاح ظاهر و باطن ... بر جمه مطلوب ... آفات ... نیست من این امر بیقین دانسته ام و خس و خاشاک شک ... از طریق یافت و آن رفته لیکن او بیماری ... هم از طریق ... منشعب گردد و سالک راه اگر چه بیان در شک ... لیکن ... مذهب ... از هر کس ... کرده می قایم تا بدانم که کدام راه رفته که به مقصود رسیده است و قال ... حقیقی ... آنکه شاید حق ... تعالی و ... تحقیق ... حقیقت حال ... مقصود ... توای عالم که بوقوف بر علم رسم توفیق یافته ... این دلیل موسوم گشته چه یافته بگو تا ... بیان ... و ترد و لازم ... حال ... و توقف ... در کار طالب کنند بعد از این بمقام جمعیت و وطن اطمینانش ... که خلاصه ... است سلوک ... بمقصود رسید و حصول آن

جملهٔ ملفوظات او جمع آورده بعد ازان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود استفاده از ملفوظات شیخ جمع نمود آن را خیر المجالس نام کرد حتی الی تا لیف آن در سنه شش و خمسین و سبعمائة بود و اتمام آن در ست و خمسین در آنجا میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا صوفی قلندر ویرا چگونه گوئیم تو مرد متعلم بنده عرضداشت کرد قصه خدمت شیخ نظام الدین اولیاء قدس سره را که دراز کرده اند در خدمت شیخ افطار کرده در عین طعام خوردن یک قرص شکسته نیمی پیش خود نهاد نیمی پیش بنده نهاد بنده آن را بستد و در آستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند شیخزاده ما را چیزی بده من گفتم من چیست قلندران گفتند که از شیخ یافته ما را بده بنده گوید که یک بود ما چه این را ایشان بیک تا کنیم الیشان حاضر بود ضرورت شد آن نیمی قرص از آستین کشیدم و بدیشان دادم قلندران آن را و بایهٔ تمامه که نزدیک مسجد کیلوکهری بود نشستند و آن را پاره پاره کردند و بهم بدادند میان واسد و بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص را چه کردی گفتم قلندران را دادم در من تیز نظر کرده و تاسف خورد و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شد بنده باز بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال یافت بعد از آنجا آغاز کرده بود مولانا تاج الدین خالد از این پسر قلندر خواهد شد آنگاه خاطر او الا بیار مید گفت چون خدمت شیخ قلندر گفته است قلندرم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت شنیدند فرمودند که تو بدید خدمت شیخ من نمیدانستم بیا کنار گیرم بنده نزدیک رفت خواجه بر حمت کنار گرفت برکتها بسیار بوده الحمد لله رب العالمین مجلس ختم شد ... ذکره بالخیر دران وقت حالی داشت فرمود ... نویسی بعده فرمود درین معنی چیزی بگو که گهی صوفی دگهی قلندر چیست بنده یک مصراع گفت این است مصراع گاه صوفی وگه قلندر چیست فرمود دوم بگو گفتم مصراع چون قلندر شدی قلندر باش باز بانگ نعاکرد فرمود چیزی نیکو باز فرمود مرا چه وقت ست که ترا گیر بگویم و ترا چه وقت ست که قلندر شوی و بیاد خدای عز و جل مشغول شوی برو گوشه گیر دوست آن مرد که تو بزرگ بیده او از انها بود که او را پیش تیز آن آمد ترا شیلد در کوی رفت و مستقبل قبله چشم شوی آسمان کشاده متحیر نشست ؎ در عشق چه جائی خانه دار بیست چون شود که دگیرد بعز وش بنده را این سخن در گرفت اما عرضداشت کردم که آن نیستم و لیکن این قدر کی لیست دارم نه خود را بیان خلق میدارم لباسی می پوشم و تعلم کوشش می نمایم خواجه نظامی فرمودند و سر جنبانیدند و آنجا برکشیدند و آب از چشم روان شد فرمودند که اگر حضرت شیخ بودی در شهر لی یابد بود در حقیقا و خفای خلق تا باید نشستن کیاس دکیا شهر بودی مرد بیابانی دکو بر درستی بنگزید می بار دیگر این بیت بر زبان مبارک راندند بیت در عشق چه جائی خانه دار بیست

بیت اگر در زمش کند و سعی ایند پس آسانست اگر همچنان در حساب عقل نانند حاجت ر... انشد لی التوفیق و با و تقبل حقیق خواجه ابو علی سینا جواب نامهٔ شیخ ابو سعید ابو الخیر ... بیدار خلاصه مضمون و حاصل معنی آن سطر ترجمه نیست کتاب شیخ ... ... ابی وسعت نعم ... ابی او تعالی ... ... بالله ... واعیه تقرب گاه ... ... باقی ... رسله کلایق معرفت و سعید نمایند در تو نیست هدایته شاندن غبار نعاقات خرابه ... ... برتر از ... آن عقل ... مفهوم میگردد و جواب ... مکتوب بیت عزیز ترین نامه که واصل گردد مسرت افزا ترین چیزی که در دیار دکمال ترین کوکبی که از آسمان معرفت طلوع نماید بزرگترین ... در اخلاص در آید خواندم بعینه و در تبیین مبانی و تصور معانی او تدبر کردم و در تحقیق و تقریر آن شکر نمودم آغاز بجد و ثنای واجب ابو جود که واهب عقل و مفیض عدل است کردم و بشکر گذاری بر آلای نعمای نامتناهی او زبان گشادم و بدعای مزید توفیق

مجنون شو کوه گیر و بگذر ز شش | بشنو را این سخن در گرفت بیرون آمدم ندانستم چه کنم تحقیق در دل کردم که در مقام خواجه خضر بعد ازین مشغول شوم موضع با نزهت و مقامی خوش است کناره کشتی درویشان در آن مقام خواجه خضر را در می یا سبزه در خاطر آمد که نماز جمعه میسر باشد و گیسو که می بردم هم وطن مالوف و گناه آن جا است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین آنجا است و زیارت خدمت شیخ قدس سره نزدیک ست مبادا با خود گفتم که این همه خود درست کجا روم هم در شهر خواهم بود فوائد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگرچه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم می گنجد باری در قلم آرم تا بیکاری باشد و در خاطر نمی گذشت که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فائده نخواهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم فوائد بسیار فرمود بلکه گذاشته نیز اعادت کرد الحمد لله رب العالمین مجلس سیزدهم سعادت قدمبوسی میسر شد بنده عرضه داشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر بر روضه متبرکه خدمت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت خواجه بود تا راه نزدیک بمنزل رسد اگر کسی خواهد نشسته باشد به منزل برسد نتواند مجاهده شرط است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب من الالتفات الی غیر الله والاستغراق فی طاعة الله یعنی تا حاصل مجاهده گردانیدن دلست از غیر خدا بسوی استغراق در طاعت خدا بعده فرمود این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله این نفی ست والاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضداشت کرد که خواجه این بنده اندکی مشغول دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهر دہلی در تابستان معلوم ست آتش می بارد زمان تشنگی اثری کند فرمود درویش اگر صوم نمی توانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود که مشغول می شوی در خانه یا جائی دیگر بنده عرضه داشت کرد که در خانه با آنکه مزاحمت ست و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل گرفته میشود در باغی و صحرای از شهر در حسنه میروم چنانکه من روی کسی نه بینم و کسی روی من نه بیند فرمود دوات و قلم و کاغذ برابر می بری و در شعر و غزل گفتن مشغول می شوی این مشغولی نمی است گویم مشغولی می باید که با حق باشد بنده عرضداشت کرد آری این همه ست خواجه از لطف می فرماید اگر نظمی یاد آید بنویسیم باز خود را لغزانیم آرم فرمود اگر فراهم میتوانی آورد نیکو ست زیرا که هیچ تا لی رمانی تیر از شعر گفتن نیست طبعی که هشتم سعادت قدمبوسی نصیب شده ماه رمضان بود خادمان خواستند که دست بشویانند تلمیذی حاضر بود از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت ای درویش در ویش چرا میروی تغند رنشست همچنان تیر بیرون رفت خواجه خادمان را پیو احید تا خادمان بر شد او نزدیک در بیرونی رسیده بود خادمانی دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بود نشست بالای دست بنده آمده نشست خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود

وزیادت نهایت رتبت تا اوست برآ در دم تحقیق ثابت و عرفانی قدم صدق او بر جاده ولایت ثابت و از وارد التفات بجانب سوی کرموجب زلت قدم بر شعشه تحفه خدائی که راه نماید چه او آسان کند و کار با تدبیر امور جلم او ست و تقدیر کائنات حکم او یک ذره در آفاق از حیطه علم او خارج نیست بسط حرکت و تسکین ارکان از قبضه قدرت وی بیرون داد وجود خیر بر رضا و امر او ست و وقوع شر بقضا و تقدیر ثابت حوادث نازل از خبایای ست و کل امور راجع بعد امرادیکی و شئونات او کثیره و امره الا واحدة کلمح بالبصر و سایر حرکت متفرع از دو و هر حادث مستند و منتهی باو آنچه پیدا ست مقتضا امر ملکوت و موجب سر جبروت و این امریست بس عظیم بر لیست بس شگرف و انست آنکه ما نشت وندانست آنکه نتوانست سعید سعید ازل ست و شقی شقی لم یزل هیچکس را طاقت نه که پر سو چرا آرد و زبان که گرو چه می کند انسان تمالیغا بسم بیان این خو شوقت سراخته لا کر سانیقا ازتیل بزره سودا کشیده و جاذبه عنایت مر نخش از رتبه اشقیا سو آورده و خنک نیکبختی که توفیق سعدا آخرت یافت و برین مال فانی متاع باقی بدست آورد و گنج عاقلی

که روزی قلندری در خانقاه شیخ فرید الدین قدس سره در آمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود چون خدمت
شیخ درون حجره رفتی در میدادند کسی را مجال دم دخل نبودی قلندر در آمد بر گلیم سجادهٔ شیخ نشست شیخ
بدرالدین اسحاق خادم بود او ادب نگاهداشت و چیزی نگفت قلندر گفت طعام بیاور پیش قلندر نهاد و باز آمد
گفت شیخ را ببینم بدرالدین گفت شیخ درون مشغول است کسی را مجال نیست تو این طعام
بخور بعده چیزی که شیخ خواهم برد قلندر دست در طعام زد بعده آن گیا که قلندران بخورند از ازار بیرون کشید و در کچکول
خمیر کردن گرفت چنانکه سرشک آن در سجادهٔ شیخ می‌رسید بدرالدین اسحق بیشتر شد گفت لب باش سند
بشورید و کچکول برداشت تا بدرالدین اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون حجره بدید بیامد و قلندر
گرفت و گفت قلندر این بخش قلندر گفت درویشان دست بر آرند چون بر آید بر فرود آرند شیخ
فرمود بر این دیوار بزن قلندر کچکول بر دیوار زد دیوار بیفتاد و بعده فرمود میان هر عامی خاصی هست این حکایت
فرمود که روزی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله از بغداد از خدمت شیخ شیوخ باز گشته بود در
موضعی فرود آمد و در آن منزل سرائی نبود در مسجد فرود آمد قلندران نیز در آمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری
مر او را که از سر تا پا غلو نور گرفته بود شیخ نزدیک آن قلندر رفت و گفت ای مرد خدای تو میان ایشان چه کنی قلندر گفت
زکریا تا بدانی که میان هر عامی خاصی هست و عام را بدان خاص ببخشند بعده فرمودند آنکه این رسم
قلندری پیدا کرد او مفتی بود شیخ جمال ساوجی او را کتاب خانه بود دانشمندی هر گاه فتوی مشکل شدی بنزد
او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع نکردی و در آن وقت بزرگی بود نام او نگفتند در جمع آهن پوشان در آمده
و آهن پوشان را لباس خرقه نباشد همان آهن پوشند و پاره گلیم در بر بندند تا قوت باشد ایشان را هیچ چیز
دنیاوی نباشد چون ایشان از جمع آن بزرگ باز گشتند آن بزرگ فرمود آزاد دارند ایشان شیخ
جمال الدین ساوجی در آن جمع حاضر بود گفت مرد آنجا باشیم که ... از این پیدا نیم آن چه وقت بود که
این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون بر خاست او را حالی پیدا شد تجرید می‌کرد چنانکه ریش ... و
گران شد تراشید ... در پوشید در گوری در آمد و مستغرق قبله متحیر و دل در چشم سوی هوا داشته نشستن
بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را این چنین حالی پیدا آمد که ریش تراشید در گوری نشسته است
آن بزرگ با جمع خود بیامد و او را دید سر فراز کرده در سوی آسمان داشت مبهوت مانده دید فرمود
تا از زیر بگذرانند و اقلش او را بخشند سبحان الله تو اُیی آنی سرد بوده دانشمندان به تحیت بر آمدند و آن
وقت شیخ جمال الدین ساوجی چیزی بخود آمده بود دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده و ریش تراشیده گفت ریش
می‌طلبید سر درون خرقه کرد و باز بر آمد خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کرد فرمود این قدر ریش
سفید پدید آمد بعده همه خلق باز گشتند قلندر ساند خدمت خواجه ذکره الله بالخیر والحمد لله رب العالمین.

شیخ حسام الدین رح

ز اول در این ساجها سید یم ...
بیا فتنها یافت و در قبول در
ریح و راحت دیم و شادکام ...
... کار و است ...
... شهود ... استماع
... مطلوب
... خیال ... محبوب ...
... لازم ...
در همه احوال ... عاقبت
... نهایت ...
صحبت ... نسبت
عین ... اند
... حاجت ... ست
... قطره
چند ... قیمت
... آن ... لذت ...
... لذات ... این همه
... حنا ...
... مشغول ... نصیب
گر مغلوب جنون ... متصرف در
... گرفتار ...
... گو ... شفقت
... متوضع ایمان ...
... شیخ ...
... اختلاط خلق
تجرد ... صحبت ...
... پریشانی ...
با صلاح ... بیرون
همت ...
... کعبه ...
... ملاحظهٔ ازل
... ملاحظه ...
کند تا ... کجا ... لذت
... لذت ... کمال ...
... سال ...

پسر خورد حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین ست چنین گویند که او غائب شد بصحبت ابدال پیوست قدس سره

شیخ حسام الدین سوخته

پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام معین الدین سجزی است سوخته آتش محبت و دوخته ناوک مودت بود با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت مدفن او در قصبه سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و اورا پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بود یکی منکوحه دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید حسین خنگ سوار که بر بالای قلعه اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت و دیگر ملک یمین ست و نام او امة الله و آنچنان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید که معین الدین تو معین دین منی سنتی از سنتهای من ترک کرده اتفاقا همان شب حاکم قلعه بتیلی ملک خطاب نام بر سر کافران آن حدود تاخته بود و دختری از دختران راجهای آن دیار بدست او افتاد ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود آن دختر را بخدمت وی گزرانید و خواجه او را قبول کردند کذا فی تاریخ بلاد جانی و ایضا سید وجیه الدین مشهدی دختری داشت بکمال عفت آراسته و بپیرایه عصمت پیراسته و آن دختر بحد بلوغ رسیده بود و در توقف بوجود کفو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را رضی الله عنه بخواب دید که میفرماید که فرزندم وجیه الدین اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برین ست که این دختر را بخواجه معین الدین حسن سجزی بسپاری و در حبالهٔ او در آری سید وجیه الدین مذکور را بسبب پیوستگیان حضرت خواجه بود این واقعه را بعد باز نمود خواجه فرمود بابا وجیه الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرماید پیغمبر ست از قبول آن چاره نیست و از هر یکی ازین دو خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظه از آن دختر راجاست نه دختر راجا چنانکه در عوام مشهور ست و قبر بی بی جمال در پایان حضرت خواجه است و حقیقت شریعت او شیخ رضی ست و حظیره بود در یکی از قصبات ناگور است بالای حوض که آن را شندلا می گویند و از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان رفتند و حضرت خواجه را سه پسر اند شیخ ابو سعید شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ ابو سعید از دختر سید وجیه الدین ست و در شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین اختلاف ست سید محمد گیسو دراز و جماعت درویشان بر آنند که از بی بی عصمت اند و سید شمس الدین طاهر و طائفه از درویشان میگویند که از بی بی امة الله اند والله اعلم۔

خواجه معین الدین خرد رح

پسر بزرگ شیخ حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگویند این منقبت

او رالبس ست درویش کامل بود می پیش از انکه مرید شود بکسب و ریاضت کار بجائی رسانیده بود که بیواسطه از حضرت خواجه استفاضه میکرد عاقبت بحکم خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه خلافت از وی ستد و پسر خرد شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام بابریال در غایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از هریکی از خواجه معین خرد و شیخ قیام الدین اولاد بسیار است چشت خان که در مندو بود از اولاد خواجه معین الدین خرد ست نام او شیخ قطب الدین ست سلطان محمود خلجی او را چشت خان خطاب کرده و خدا وند دوازده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در اجمیر اسلام کرد میخواست که چشت خان را بدهد وی چون در مندو از خرد کلان شده بود اجمیر اختیار نکرد از اولاد شیخ قیام الدین ابریال شیخ بایزیدست که او را شیخ بایزید بزرگ می گویند دانشمند بود در روضه خواجه درس می گفت شیخ احمد مجد و بزرگان دیگر شاگرد او بوده اند و اختلاف مردم که در فرزندان حضرت خواجه شبهت در حق شیخ بایزیدست و منشاء اختلاف آنست که چون سلطنت دار الملک دهلی فتور پذیرفت، کافران بر دیار اجمیر غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خرد بجانب مندو رفتند و در انجا سکونت کردند و بنابر شیخ قیام الدین بابریال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و بتحصیل علوم کرد چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از مسافرت مندو قدوم آورد و شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام مندو بود و صدارت علما و صلحا بوی تعلق داشت و وی دختر را بشیخ بایزید داد سلطان محمود معتقد شیخ بایزید شد چشت خان را بسبب عصبیتی که داشت اعتقاد بادشاه نسبت بوی خوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علما و مدرسین در مقام اجمیر بود چشت خان باعث شد بر آن که شیخ بایزید را نیز با تمیر فرستد تا در روضه متبرکه درس بگوید بعد از مدتی از اقامت نمودن اجمیر جماعه انکار فرزندی او کردند و بپادشاه رسانیدند بادشاه از علما و مشایخ آن زمان استفسار کرد مخدوم خواجه حسین ناگوری و مولانا رستم اجمیری که یکی از علمای مقتدای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام الدین بابریال بن شیخ حسام الدین بن شیخ فخر الدین بن خواجه معین الدین ست و فی الحقیقت اگر خواجه حسین اعتراف به نسبت او کرده باشد بس ست زیرا که وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسله ایشان و از انکه ایشان بفرزندان شیخ بایزید نسبت خویشی کرده و دختر داده ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزندی وی محقق ست والله اعلم الغرض وجود اولاد و احفاد حضرت خواجه متیقن ست و انچه بعضی عوام گویند که خواجه حصور بود و فرزند نداشت غلط فاحش ست ذکر اولاد خواجه در ملفوظات مشایخ چشت واقع ست شیخ فریده نبیره شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در صدور الصدور از وی نقل می کند که چون خواجه ما قدس سره فرزندان تولد شده روزی از من پرسید که حمید چون ست پیش ازین که قوی و جوان بودیم هرچه از درگاه عزت می طلبیدم

جاز بیان واقع چاره نیابد که لعل و آخر تکره ظاهره یا طن اعتبار نخدا باشد جل جلاله چشم اول کحل مشاهده از کحل و قدم سعی در مقام قرب تو فنحا یم بیان عقاید ملکوت اعلی مسافر و ایات کبری الهی در دران عالم سودع ست ناظره بعد از تحصیل از ان عالم اعلی هر احکام و آثار او حاضر از ان مدد که در مجلیات دوست طلوع سر چیز ید ست اول و آخر ظاهر و باطن ست فقی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و چون این حالت شریف مکرر او قصد این شیمه رتبه عادت گشت نگین دل سجود عالم معبر عالم ملکوت انتقاش پذیرد و مرآت قلب از لاهوت منجلی گردد و باستعداد تمامی و صحبت انس الفت گیرد و ذوق لذت آن عالم بمذاق حال او برسد آنچه نسبت با وی اصلا و اقرب ست همه از ذات خود بیند و معنی سکینه و وقار بر وی نازل گردد و تسلط انیت قرار در وی پیدا آید و بدین عالم نوعی محل جز برحمت نگرد و شکر گذارد نعمت پروردگار را بر ایشان نخشاید و برکات نعمت معرفت ایشان را راهنماید و بوصول مقالی که خود رسیده است ایشان را نیز طالب گرداند و بذکر مواعید موافقت رحمت قوت باطنه ایشان را در شوق و اهتزاز آرد و امداد رغبه حال محبت و محبت و لذت محبت بود از محبت خود نیز شیخ ما از لذت فرش معتقد باشند و

زده می یا فتیم اکنون که پیر و ضعیف شدیم چون حاجت بدعا می شود کار بتنگی می کشد بنده عرض کرد که خواجه را روشن ست که چون مریم را رضی الله عنها حضرت عیسیٰ علیه السلام متولد شده بود میوهٔ زمستانی در تابستان و میوهٔ تابستانی در زمستان بی محنت در محراب حاضر می یافت چون عیسیٰ پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان آمد وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطباً جنیاً بر و شاخهای درخت خرما را سوی خود بجنبان تا بر تو خرمای زیر ریزد در آن حال و درین حال این مقدار تفاوت ست خواجه این جواب را از بنده قبول کرد و بپسندید۔

خواجه احمد رحمة الله علیه

پسر شیخ ابو یزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام الدین ست در فوائد الفواد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره می کنند که فرمود که خواجه احمد نبیرهٔ شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود وی میگفت که مرا یاری بود که پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان می گزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص هفت بار و سورهٔ فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سورهٔ الناس یکبار چو از نماز فارغ می شد سه بار در سجده می گفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر وقت شام در رسید دزدان از جای نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر رهان شدیم و او نماز را تمام کرد و از عقب آمد وقت رحلت یار میزد وقت او رسیدیم آن چنان میرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا پیش کری قضا بسر ندگواهی بدهم که آن مرد با ایمان رفته است

خواجه وحید رحمة الله علیه

برادر خواجه احمد ست هم در فواد الفواد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من و نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق والدین نشسته بودیم جوگی آمد زمین بوس کرد و بنشست نصیر الدین از جوگی پرسید که با بو سر موی آدمی بچه دارد و دراز گردد تا از زمین پرسیدن او در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید نبیرهٔ خواجه معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را از خانوادهٔ شما در یوزه دارم مرا چه مجال باشد که دست شما به نیت ارادت بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید شد و محلوق شده و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی دارو ی درازی موی می پرسید نیز محلوق شد و برکت صحبت ویشان در وی تاثیر کرد رحمة الله علیهم اجمعین۔

شیخ بدر الدین سمرقندی رحمة الله علیه

بی ایشان و در همه جا بی همه جا
خلق از وی منتوب شده از ایشان
متعجب تر ایشان در ده حیرت
واو در ایشان حیران تر باید ۔۔۔
که انفعاج حرکات صلوة ست
نبوت مرتبه بهترین سنت صیام
یا حضا مراتب نافع ترین ملکیها
صدقه و احسان تخلق بکامل ترین
سیر با وصید تحلل شد ابدا دوام
التفات لفض تحلیل قال ۔۔۔ تا نیشه
در جدال و تاثر و انفعال احوال
مختلفه در حال لاتنها ینه یافت
خلوص او از تنها جلیت گردیدت
جبلت کمال بود و بهترین اعمال
عملی ست که از مقام نیت صادر
گردد و بهترین نیتی ست که از
جناب علم و معرفت منبعث گردد
و حکمت اصل فضائل ست و معرفت
الهی اولی ذوایای صعود کلمات طیبه
بسوی خدا ست بسبب رفعت آن
عمل صالح این بار اگر گویم طلب
آمرزش از خدا می کنم و بدایت
از وی می جویم و طلب کفایت از وی
میکنم و قربت از وی میخواهم انه
سمیع مجیب اینست مضمون مکتوب
ابو علی سینا بجانب شیخ ابو سعید
ابو الخیر و آن حکایت دیگر رسیده
باشد که مگویند که شیخ به ابو علی سینا
نوشت که دنی علی دلیل یعنی دلالت
کن مرا بر دلیلی که راه نماید و پرده
غفلت از روی کار بگشاید او
نوشت که الخروج عن الایمان
المجازی والدخول فی الکفر
الحقیقی ولن لا تلتفت الا بما
ورا الشخص من الثقة می گوید
دلیل بیرون ۔۔۔ نست از ایمان ۔۔۔

از ملفوظات شیخ شرف الدین یحیی معلوم میشود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است
که او خلیفهٔ شیخ سیف الدین باخرزی ست و شیخ نجم الدین را دریافته بود و هم در سیر الاولیا می نویسد که او
سخت بزرگ بود در صحبت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره سماع بشنیدی و بغایت خوبصورت و نیکو
سیرت بود و چون شیخ بدر الدین سمرقندی برحمت حق پیوست او را در سنگوله دفن کردند روز سوم
شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاسته بود و سماع در داده پسر رسید بحظیرهٔ دیگر نشست
چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند که بیا شما و میان ایشان بعد
مسافت ست شما نشنید فرمود موافقت شرط است.

شیخ رکن الدین فردوسی رحمة الله علیه

مرید خواجه بدر الدین سمرقندیست در دهلی بود و چون سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا
کرد وی از شهر آمده هم در کناره آب جون مقامی ساخته بود غالبا میان وی و شیخ نظام الدین
اولیا چندان محبت و اخلاص نبود در سیر الاولیا می نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند
و مریدان او بارها در کشتی سوار می شدند و سماع گویان و رقص کنان از زیر خانهٔ شیخ نظام الدین گذشتند
روزی همبرین حال می گذشتند چون نظر شیخ برین جماعت افتاد سر برآورد و گفت سالهاست که یکی
خون می خورد و جان خود فدای این راه می کند و دیگران نوخاسته اند می گویند تو کیستی که ما نه ایم دوست
از آستین برآورد و جانب ایشان اشارت کرد که ها بروید همین که پسران شیخ رکن الدین یان نوغاز زیر
خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند خواستند که غسلی بکنند که در آب درآمدند در حال غرق شدند.

شیخ نجیب الدین فردوسی رحمة الله علیه

مرید شیخ رکن الدین فردوسی ست قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفهٔ عالی نزدیک بقبر مولانا
برهان بلخی ست رحمة الله علیهم.

شیخ شرف الدین احمد رحمة الله علیه

ابن یحیی المنیری وی از مشاهیر مشائخ هندوستان ست چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را
تصانیف عالی ست از جملهٔ تصانیف او مکتوبات مشهورتر و لطیف ترین تصانیف اوست بسیاری
از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را نیز یکی از معتقدان او
جمع کرده امام سلاطین مکتوبات او بیشتر ست گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی مرید خواجه نجیب الدین فردوسی ست

وله ما ورد کفو حقیقی و علام الحقائق
هست مگر بدانچه راه مهالید تلقه
بود بلکه استغال باطن بامداد
عالم ثلثه که ناسوت و ملکوت و جبروت
ست او را در تیه لاهوت
فرخ رده قدس ملفوظات و لقیا العلم
گویند که شیخ در برابر آن نوشت او صلی
بذه الکلمات ان ما یحصل الیه عبادة
اربعة آلاف سنة قد یحصل لی
کلمات و اشارات بجای برده بعبارة
رساتیده که علیکم چهار هزار سال
آن بعبارت رسانند والله اعلم
خالی از غرابتی نیست هنا این
اقتضای حالی ترا اشتغال سعی آرد
وی گوید ابو علی طبیب منحرف جاده
را کجا رسد که ابو سعید ابو الخیر
آنچنان نویسد و در برابر آن
این چنین گویند و جانان ابو سعید
گوید که مرا این کلمات بجائی رسانید
که عبادت چهار هزار سال بدانجا
نرسانند و لیکن ایم که ابو سعید ذوق
این کلمات چشیده و گرنه ابو علی
سنگسار آمدی و حکایتی دیگر نیز
هست که در ملفوظات مشایخ چشتیه
نوشته اند که ابو علی شخصی را سوی
مجلس شیخ گذاشته بود تا بیند
که خدمت شیخ او را در غیبت بچه
عنوان یاد می کند و چون وی
چه می گوید از آن شخص از
شیخ پرسید که ابو علی چه حال دارد
و کار او تا کجا رسیده است شیخ
فرمود که مردی طبیب دانشمند
ست و لیکن مکارم اخلاق ندارد
و چون این حکایت با بو علی رسید
شکایت بان شیخ ابو سعید نوشت

گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی مرتقضا را پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی در انجا بود چون بملازمت او رسید فرمود درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی ست مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بود ندبگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که دیرا چند سال در بیابانی که در راه آگره اتفاقت توقفی واقع شد هم در بیابان می بوده عبادت می کرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او در شهر بهار ست و منیر قریه ایست از بهار رحمة الله علیه رساله فارسی ست که کسی در بیان چهارده خانواده نوشته در انجا می نویسد که ابتدای فردوسی از سهروردیست شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاؤ الدین طوسی هر دو منسوب یکدیگر بوده اند در مجاهده و ریاضت بسرحد کمال رسیده بعد یک هفته افطار می کردند و هم بگیاه جنگلی و نان جوین بود هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بر نیامد ریاضت و مجاهده بسیار کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ ابو النجیب فرمود برادران ما نیز بدین داغ مبتلا ایم سبیل آنست که مرید شویم هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه الدین بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاؤ الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین کبری را بشیخ ابو النجیب سپرد کرد و گفت این را بر خود گیرید بعد از هفتم ماه شیخ ابو النجیب شیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما مشائخ فردوسید از آن روز بار فردوسیان پیدا آمدند رحمة الله علیهم اجمعین و شیخ شرف الدین را دو رای مجموعه مکتوبات که مشهور ست مکتوبات دیگرست که بجانب شیخ مظفر بلخی که مرید و خلیفه و صاحب سر ست نوشته است آورده اند که در مدت بست و پنج سال که شیخ مظفر از واقعات و معاملات و حالات خود که در سلوک روی می نمود بخدمت شیخ عرائض می فرستاد شیخ آن را جواب می نوشت و در ذیل بعضی مکتوبات مسطور بود که مکتوبات من همه حل مشکلات و معاملات آن برادرست باید که کسی را ننماید که موجب نشای سر ربوبیت گردد بنا بران هر بار که مریدان التماس می کردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید گردیم بسبب محافظت وصیت شیخ و اخفای اسرار الهی بکس نمی نمود مهر کرده ارسال میداشت ناقل این حکایت گوید که آن موازنه دویست مکتوب زیاده بود که بهنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من بنهید بسبب وفائی وصیت او جمله در کفن نهاده شد تا اسرار این بزرگوار پوشیده ماند یک ملتفه مختصر میان تر یطر مانده بود بخط شیخ الاسلام این چند مکتوب از ان نقل کرده شد تا خوانند و شنونده را سبب نفع دین گردد انتهی و ما از هر چه نکته که مناسب حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم مگر دو سه مکتوب که شاید بتمام نقل کرده شده باشد مکتوب لله الحمد و ایما بیت

هر بلا کین قوم را حق داده است		زیر آن گنج کرم بنهاده است

برادر اعز امام مظفر سلام و دعا کاتب حروف مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد از شدائد امور و از کثرت ابتلا و از امتحانات گوناگون

کرمن چندین کتب و رسائل در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چون بفرماید که مکارم اخلاق ندارد شیخ در جواب آن نوشت که من گفته ام که مکارم اخلاق ندارد نگفته ام که مکارم اخلاق نبود و مستفید غیر ازین حکایت تواند نمود که این حکایات دیگر که شیخ زند لعبت است و ارشاد و استمداد نوشته است در بدایت حال و آن طلب بود نه در مقام نهایت ولی مراتب الله اعلم و علی الحکم یجتبی من یشاء و یهدی الیه من ینیب و هو علی کل شیء قدیر

الرسالة الثانیة عشرة اختیار التنحی لانتظار التجلی

لا اله الا الله محمد رسول الله انوار توفیق ابد و اسرار تحقیق ازل شامل احوال سعادت مآل و حاصل اوقات بابرکات باد آمین هر چند خواهش که بعد از عرض دعا حرفی از حکایت این راه بگوید سخنی از سلوک این طریق بنویسد از صدمه هیبت این مقام مقصور صعوبت این مرام حاشیه در گرفت که قلم از دست رفت و دست از کار ماند چه گوید چه نویسد از برای گفتن و نوشتن بزرگان چیزی نگذاشته اند کسی باید که آنرا کاربند و عمل آورد شربت باد آن نفس که سخنان رسیدگان را بمقام ایشان نارسیده بگوید حقیقت حال از فرق حکایت ظاهر بیابی اگر مردی کاری که ایشان کرده اند بکن بعد از ان گفتاری که ایشان گفته اند بگو

کر در راه سالک ست نباید که در کار قصور نمود راه یابد ای برادر عظمة الانبیا آورده است که کار خداوند جل وعلا بر یک نمط نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه وتعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت از ره عطا یا از راه بلا موسی پیغامبر را صلوات الله وسلامه علیه بعد از زادن در تنور آتش افگندند پس در تابوت افگندندش در دریا انداختند پس در دست دشمن نگاهداشتند پس در دست او موت قبطی داد تا پس از خون کشتند در غربت فگندند پس ده سال در شبانی افگندند شب تاریک شد و ابر تیره بر آمد و برق جستن گرفت و گرگان رسیدند و گوسفندان رمیدند و راه گم کرد و زن را درد زادن گرفت سرما سخت فرود گرفت و آتش نه هر چند چقماق زد هیچ آتش بر نیامد چون بعد جهد در مانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب بدو در آمد تا گفت انی آنست نارا چون بطلب آتش آنجا رسید گلی دیگر شگفت که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی وانا اخترتک فاستمع لما یوحی اسرار الربوبیة غیر معلومة للعبودیة الاحوال کلها علی العبد علی سنن واحد لا احاط علم العبد علی الربوبیة والله تعالی بصفاته غیر محاط به

هر چه در خلق سوزی و سازیست
اندران مر خدای را رازیست

مکتوب ای برادر آدمی زاده موری چه الیست در ظلمات سرگردان مانده می خواهد در زمان لطیف بیکرس محال ست محال رباعی

معشوق ز مور چه ماه افتادست
این واقعه طرفه براه افتادست
دردا که خم کوه بیکاه افتادست
درویش بعشق بادشاه افتادست

ای برادر عاشق باید که نومی از معشوق را نشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق بر آید اگر سزای قهر بود مراد معشوق از وبر آید آنچه مراد معشوق از عاشق بود تمامتر بود والمحب الصادق من یجعل مراده فداء مراد محبوبه لا یصلح لهذا الشان الا من کان فارغا من جمیع الاعمال لا شغل له فی الدنیا والآخرة فاما من له شغل دنیاه او علی قلبه حدیث عقباه فلیس له نصیب من خدمة مولاه ویقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم وارباب العقبی مشغولون بعقباهم واهل النار مشغولون بما ینالون من بلواهم فمن الذی له فی الدنیا والآخرة من مولاه خبر مکتوب امام مظفر بدانکه این قسم از علم معاملات نیست از علم مکاشفات ست و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار که نویسد این ست که موجودات محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول را عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند هر چه ماورای این ست آن را عالم لاهوت گویند و بدین عبارت هم می گویند ملک عالم شهادت ست و ملکوت عالم غیب ست و جبروت عالم غیب غیب ست و خداوند جل و علا غیب غیب غیب ست بعده تقریر همچنین می کنند که لطائف عالم ملک هیچ نسبت ندارد با للطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف ست و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف ست و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل وعلا که ذات پاک خداوند لطیف

واگر دوران مرتبه نشیند چیزی نگوئی خاموش نشینی بهتر و گوارا ترین گفتن را خاصیتی ست که ماده را ابتدا از سینه برون آرد باطن را از ذوق حضور خالی کرد ند حقیقت بام اگر در تنگنای سینه محتبس ماند تا مجال حبس دمان بدی تا آتش او نسبت نفسانی باطن جولان کند در اعماق و اجزا وجود سرایت نماید و از پس شدت ضبط کتمان بود که ده بار ... افشاند و بیرون افتد تا شعله نور آن بی اختیار از رخنات احوال تابد آنرا نوری دیگر حضوری دیگر باشد کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة و بصورت خاموشی زبان حال گردد و معنی بی عبارت در سخن آید و بار کباد این حال گوارا باد این ذوق آن را که حاصل ست جماعتی دیگر را بینیم که در ذوق سخن و لذت بیزبانی چنان از دست رفته اند که مجیز سخن نزد ایشان محال گشته و نقد سین معنی و تال نفس حال آماده ست کار آمد حصه مردان مرد ... ما گفت آمد این ست درویشی اینجا بنده اگر نیک در رسند بیلی واضح ست بر قوت تاثیر معنی و سطوت سلطان حال که با وجود فشاده نقطه تماشا صفت این تاثیر دارد تا آنجا که محض معنی صرف حقیقت بود چه حال باشد باری اگر یکی گوید بهان قدر گوید که یافته باشد و از انجا دم زند که قدم نهاده بود تا از دائره

لطیف لطیف ست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و ازان آگاه نیست، هو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق ست چون لطیف مطلق بود محیط مطلق بود هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم می کنند هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید مثنوی

آنچه تو گم کرده گر کرده | هست اندر تو تو خود را پرده

ازینجاست که می گویند ملک بالذات و ملکوت بالذات و خداوند جل و علا بالذات و ازینجاست که می گویند حقیقت انسانیت ست که مظهر و آئینه سر حقیقت الوهیت ست

تا نیابد جان آدم آشکار | ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید | زو کلید هر دو عالم شد پدید

زیاده ازین نوشتن نتوان ما را در وقت خویش بدعاء ایمان یاد آرد والسلام ای برادر کل باختن کل یافتن ست هر که کل نباخت کل نیافت لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل و نتیجه و ثمره کمال عشق آنست که او را منع و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت یکسان گردد و تنها کمال فی العشق نیس در راه کمال تا فرق میکند ناقص ست کمال آنجاست که فرق نماند برین معنی ست که کسی در باب آن مرد... مهجور میگوید بیت

هجران تو خوشتر از وصال دگران | منکر شدنت باز رضای دگران

گویند او را بدین لعنت چندان فخر ست که دیگران را برحمت کسی او را گفت که گلیم سیاه لعنت چرا از دوش بر ندارے گفت

می نفروشم گلیم می نفروشم | گر بفروشم برهنه ماند دوشم

اما این معنی نه در کارخانه عقل ست عقل ازین معنی مفلس باد در زاد ست العشق جنون الهی کار دیوانگان دیگر ست و کار عاقلان دیگر ای برادر اگر آن معانی و احوال که بر آن برادر می گذرد و در آغاز کار ملازم وقت او شود خام ماند و پخته نگردد و نمودن و ربودن دو حال مختلف باید تا روز نده روز بروز پخته گردد چنانچه میوه را تا دو حال نبود پخته نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض و بسط و جمع و تفرقه غیبت و حضور دوگانه حکمت دیگر صفات بشریت منافی حقائق ست پس تا صفات بشریت باقی بود دوام در القا نبود زیرا که بقاء مع المنافع محال بود ازین جا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد و همت بلند دارد امید صادق که فهم آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردی که مزدوری شعیب پیغمبر علیه السلام را می شد و از برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم از نور قدیم در نظر آمد و بشر عنایت با خلوت نبوت و تشریف رسالت در رسید این را عقل از کجا ادراک کند کار بفضل ست نه باستحقاق ای چه عجب سحره فرعون بامداد در کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشت بود که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاندند عارفان حضرت خدا گردانید تا بهمت از دنیا و آخرت بیکبارگی درگذشته نداء والله خیر و ابقی در دادند ای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا می خوارند قدحے قدح خوش

صدق بعض الامر برزن منتقد و سخن و بال حال می نگردد آنچه تو بگویم نعوذ بالله من الخلاء را زبان رسیدگان مقام معرفت میگویند که بعد از تنقیه تطهیر باطن از ذنب و التفات بمحسوسات استنزان و اشتغال بذکر و عبادت مولی جل و علا نقش را الغنی و نسبتی برو حاجات پیدا آید و نور معرفت در دل مشتی گردد که بیان شاید حق دست دهد و بر وادالهی حکمت ناقص که و کاغذ اسمه کائنات اطلاع افتد از دل بر سبیل شعاع انعکاس پذیرد که چشم خاطر مخیبات و روحانیات مشاهده کند تا انقیاد و باطن از غین عالم زور و ظلمت مشائخ منقطع گردد و در نور حق مستغرق مستهلک شود تفصیل این ایشان را احوال است که رسیده اند و نیکوی برای تصدیق ایمان باین حاجت علی الاجمال این قدر معلوم و منقش گشته است که اعتزال انقطاع از خلق و توجه کما اقبال بجناب قدس و در نورانیت قلب و زکای نفس و طهارت و نزاهت از انچه قادح نفوس عامه خلائق مدان مطعون و ممتلی ست تاثیری هست شاید که اگر این در تنزل دوام پذیرد و تکرار گیرد در رعایت احتیاط کار دست دهد و وصول بآن مقام که ثبت آن میدهند و اشارت میکنند ممکن باشد پس طالب این نسبت و مشتاق کمالی را شرط است که براه طلب اجتهاد و ارتیاض کشیند

ای خود بدمستی مکن بشنو چه میگوید بیت
هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت

اینچه آنجا وعده بود اینجا بیافت | خوش باد امبار کباد تشنه تر باد ۵ | هست دریای محبت بی کنار

لاجرم یک تشنگی شد صد هزار | اینجا کار بر قدر همت ست هر چند همت بلند تر تشنه تر ۵

هر که صاحب همت آمد مرد شد | همچو خورشید از بلندی فرد شد | بار وقت باید کشید چاره نیست

و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک همین ست نه تنها تراست بیت

تا نگردی نقطهٔ در دو اسے پسر | کی توان خواندت ترا مرد اے پسر | ای براد راه توحید که دین مردانست

دریای محیط ست اینجا علم و عقل غرق تند نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا افتاد در عالم حیرت افتاد

این ست که گفت ۵ | قطرهٔ کو غرق در دریا بود | هر که کوشش جز خدا سودا بود

ای برادر آنچه در سکر و غلبه از کسی چیزی افتاده است او در آن معذور ست اما پسندیده روش درین طائفه

اینست الاستقامة علی الشریعة مع کتمان السرار برادر اگر درین تماشاها و نمایشها کسی توقف افتاد

افرأیت من اتخذ الٰهه هواه او را پیش آید و در دایره لا در بندد بالٰه الا عبید گردد و در بان الا و انی کیست آنرا ابلیس

خوانند او بشنو چه میگوید ۵ | معشوقه مرا گفت نشین بر در من | مگذار درون هر که ندارد سر من

ای برادر بعد مطالعه عقوبات در تماشای عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان آنکه

مقصود راه یافتیم سبحان الله یکی در کار آن سر مهجوران نظر کن و بشنو در آزاد الارواح آورده است قال

وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی

لابلیس بئس ما فعلت اذ لم تسجد لادم فقال ابلیس ما اردت ان ارجع عن دعوای فاکون شلک انی ادعیت

فلم اران اسجد لسواه و اخترت العقوبة علی کذبی وانت ادعیت محبة الله فقال لک انظر الی الجبل فان استقر

مکانه فسوف ترانی فنظرت و سمعت علیک لرایته آها محبت و ذوق را اینجا کار با و سرهاست برین نظر

که معین لقضاة می گوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که وز دیده در کار او نظر کند ازین معنی گفته اند ۵

سر تافته آن ره رواز سجدهٔ غیر او | اگر مرد ره اوی کم زانت نیاید بد | اصحاب محبت دانند که در عالم محبت

چهاست چون یوسف علیه السلام از پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت تا چنانچه او را

ندید برادران را نیز نه بیند چون بوی پیراهن یوسف باز آمد دیده نیز باز آمد ازین معنی گفت ۵

هر که او را یوسف گم کردن نیست | گرچه ایمان آورد آورده نیست | ای برادر فی المثل اگر سر دو عالم را

برادر تو آرند گو بند تر ست هر تصرفی که خواهی بکن هوشیار باشد تا از آنچه فوق الدنیا والآخرة ست محجوب نگردد

و قطع طریق نشود همان گوید که آن عارف گفته است ۵ | دنیا ست بلا خانهٔ و عقبی هوس آباد

با حاصل این هر دو بیک جو نستانم | سلطان العارفین خواجه بایزید فرموده است لو اعطاک روحانیة عیسی

و نجوی موسی و خلة ابراهیم فاطلب ما وراء ذلک فان فی خزانته عظمته ما وراء ذلک کثیرا کثیرا ای برادر هر زبان

و تقصیر کلی از خود را فی نباشد و اگر در تمام سال ما بی ما بی هفته و در هفته روزی و در روزی ساعتی این معنی را ورد و وظیفه ساخته و در آن یک ساعت از خلق در گاه خلوت گزیده بذکر مناجات حق مشغول گردد و در مقام تضرع و ابتهال و صدق و التجا بایستد تا برکات و انوار این وقت بر سایر اوقات بیفتد و رفته رفته دوام و اتصال یافت و ستده عجب که نتی از این کار در نیابد عجب تر آنکه بعد استماع این خبر اسکات و جود آن اثر با عشاء از باطن همت مرد عاقل بر دریافت این حال و استحقاق صدق این مقال نگاه نگرد در لا آله الا الله یک ساعت از شب و روز اگر معروف این خیال گردد چه نقصان آرد بارکی اگر هیچ نیابد ساعتی ربطه خود بودن نیز عالمی دارد و بر قیاس آنچه گفته است ۵ زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد و اگر یکی را ماده ایمان صورت کمال یافته و زر یقین بر دل تافته است فطوبی له و بشری له که آن خود بی زحمت خاطر و کلفت اختیار باعث بر اختیار این کار و سلوک این طریق خواهد گشت زیرا که انبعاث شوق طالب تحمل تعب بر قدر ادراک حسن مطلوب ست و ادراک حسن مطلوب بر اندازهٔ اشراق نور یقین و اگر طالبی دیگر هنوز بدرجه یقین نرسیده و به سبب طریان غواشی طبیعت

از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عاشقان میرسد ایها المسافر الی الشرق ایها المبارز الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تطلب یا ناذا مکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون امام شبلی را پرسیدند ما صفة العارف گفت صم بکم عمی پس ما را این شور و غوغا چه سود کند لب باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم و مصیبت خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد جز فرو بردن و آرد غ نه آوردن راه نیست آرش خداوندان این قصبه همین ست تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند و چون از دنیا بیرون رفته اند با این اندوه و با این حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث برخیزند آی برادر با لوث حدث دعوی قایس و طهارت که حضرت او را شاید در عالم ما ممتنع الوجود پس بیقین باید دانست که پاکی از لوث حدث یا در قدم ست یا در عدم ست از اینجا همان می آید که آن عارف گفته است آه بدعلا و جود لمه ای برادر منزلی که در آن قدم نهاده و مردان در آن منزل در فریاد اند آ خرشنیده **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی

یا دلیلا لمن تحیر فیک	ای برادر نوشتن و گفتن همه بیرون پرده است درون پرده

رباعی

این ست	چون سر ازل لمعهٔ ابدال شود · آن حملهٔ قیل و قال پا مال شود
هم مفتی شرع را جگر خون گردد	هم خواجهٔ عقل را زبان لال شود

شیخ حسین علیه الرحمة

این معز بلخی انچه مشهور ست او مرید خلیفه شیخ مظفر که عم حقیقی اوست میدانند اما از ادای کلام او چنان ظاهر میشود که او پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته و در اوائل حال در حضرت دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت. بعد از جاذبهٔ عنایت الٰهی که باعث بر سلوک طریقهٔ فقر است سفر حجاز کرده و بزیارت سید کونین صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد ست بوطن اصلی رجوع فرمود و از انیز مکتوبات ست بر طرز مکتوبات شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید بزبانی لطیف و بیانی عجیب جمله از وی نقل کرده میشود و بمدان اثنائی از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد مکتوب این بیچاره عنفوان شباب و اوان تعلم مدتی در بادیهٔ عصیان و خذلان و فیافی هوا و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر حجاز بیش آمده بنده را همراه بما برد ندامت پنج سال بتربیت و ارشاد لیلاً و نهاراً معارف و حقایق را بر دیده خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند آن بیچاره قابلیت نداشت اما چنانکه قرب زمان انبیا را اثر تمام ست قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال کمال ست بتاثیر آن بقابلیت پیوست و چیزی دید و دانست که بعبارات از ان خبر بدین حدیث نتوان کرد

و در عرض خوارض نفس در مرتبه ... و تمکین ... ست آنا ... اختیار مجاهدهٔ ... شیخ ذکره الله ... حال اختیار عمل ... یقین ... تصدیق که حاصل ست اگر چه اعتقاداً و تقلیداً باشد خروج در عمل باید کرد تا هم از ... معاملت و از این عمل ... حجاب دیدهٔ جان ... غیب ... انقده نور یقین ... نقصان ... دو از الهٔ و علاج آن معتقد ... از دولت ... حجاب را مستقر ... و طبع ... نعوذ بالله ... ست که صاحب ... سلیم ... از جادهٔ ... طریق استقامت ... من فدای آن طالب مشغوف که بمجرد شنیدن خبر ... نور ... در کار زند و در تحصیل مطلوب اگر چند ... الوصول ... گروه ... از محققان گفته اند که ... سلیم ... ست ... این اسلام والله الموفق ... اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وصلی الله علی الهادی المهدی الی الطریق الحق المبین ... امام الائمة ... استاد الوجود و سید المرسلین محمد و علی آله و صحابه اجمعین

لو تعلمون ما اعلم النبوی لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیرا بعد چون بشوق تقضاء ازل در هندوستان افتاد آن معنی را بفتو
آورده آن مطلوب بقصور باز آمد اکنون که مدت بیس سال در حسرت شافت بر آمد و طاقت
بسر آمد شبهاے فراق بروز آورده گفتم بار تا به یکدام وسلیت و بچه دو نوبت بیدان دولت رسم درین یا اگر
جهان بکام نشود و فلک غلام نشود اما با دوری در سرای مهجوری مقام کردن و تنهائی به بیگانگی ام نقش نیز شرط محبت

وه فای مودت باشد ۵ | بیچاره دلم شکسته تا کے باشد | و ز زخم فراق خسته تا کے باشد
و بسا رزوی کسی که بی او خوش نیست | برخیزد و گوشسته تا کے باشد ۵ | عاقبت سر به بیابان چون سعدی
هر که در سر هوس سلسله چون تو غزالی دارد

مکتوب در فضل زمین عرب مقرر باد در مکتوبات جایید خدمت شیخ
که براد مغولی نوشته اند شکایتها این زمین بنشته و بنشته که گرا درین زمین کاری دست داده چه کنم تا ما در بود
پای بند بودم چون مادر فوت شد قوت پای رفت بضرورت افتاده ماندم و شیخ فضل الله سالها جمل کار
طی می کرد کشایش نمی بود فرمان شد در عرب بر و رفت بعده کارها کشاده که در تحریر نیاید بندگی شیخ مظفر
در حیات حضرت بیرون آمده و رفته فرمان شد مولانا صاحب مشرب شده است و بر اصول قانون
کار مطلع شده است از ماجد اشدن او را مضرت نیست چون مراجعت فرمودند در اثنای راه بودند
حضرت شیخ و فات یافت چون حضرت رسالت را در خواب دیده بودند که این بار گرد کرت دیگر باز زند این
بیای بعده ما را روان کردند در مکه فرمودند در فضل این زمین رساله می نوشتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود
می نوشتم بعضی یاران را صدقه شیخ آنچه اصل قانون کار است معلوم شده است اصل کار مخالفت هوای دنیا
و عقبی است الا الشغل بالله و ما یساعده و ما یباعده من التقرب الیه عز و جل **ابیات**

کافر لعنت چو زبون تو شد | اگر همه کفری همه ایمان شدی ۵ | دی که با تو برآرم سعادت ابدست
شبی که به تو گذارم مراد چه روز بدست ۵ | اوصاف ذمیمه چون بدل شد | هر عقده که در تو بود حل شد

جمله علوم این طائفه درین سه بیت است اگر علو همت داعی بر سفر شود مبارک باد انجد مع الحجة وصیت کاتب
همین است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک همین نوشته دوستان را می دهم و بخدا می سپارم ان
خیر الزاد التقوی و کفی بالله حسیبا ۵ | گر خیل و سپاه حسبی الله
در پشت پناه ربی الله | و السلام می گوید از بندگی مخدوم شنیدم که در مکه می فرمود که در هند
مرد خدا نیست گفتم می گویند که هیچ مقامی نیست که آن جا مردی نیست که به برکت او قائم است فرمود
آن صلحا اند مرد خدا دیگر است اگر من کسی را در هندی دیدم پیش در او مجاور می شدم مکتوب در
اصول ثلثه طالبان حق را دوام گرسنگی لابدی است خواه بصوم خواه حالت افطار و جوع رکن کار
هر چه بنا توان کرد بر جوع بنا شود چیزهای دیگر شرط کار بیش نیست جوع رکن همه کارهاست آن را هیچ
حال نباید گذاشت بنیاد ذوق جوع است آن کس که قوت طبیعت جوع بی صوم را ملازمت می تواند نمود

د رتبه مع الجمیع هداة طریق
الحق و محی علوم الدین ذ
ز رسالة الثالثة عشر تحصیل
المطلوب با تمنا المحبوب و رعایة
الاعتدال فی الطعام و الحال
لا اله الا الله محمد رسول الله
طلب باید و انتظار بی طلب و
انتظار هوس و آرزو مطلوب
نتوان رسید و حقیقت طلب آن
بود که طلب و تعطش مطلوب و حلاوت
و طلب بر جان طالب چنان
غالب آید و استیلا یابد که هیچ
مقصودی و هیچ آرزوی از آن
مانع نیاید و غلبه شوق و حطشت
تا آن سر حد رسد که اگر عقلای عالم
حکم کنند که وصول بدین مطلوب
محال است حصول این مقصود
متعذر ازین سخن در شوق طالب
اصلا راه نیابد و قطعا دل نشنید
و دیگر دو دو بگفت و گوی اثبات
علام لند و حیث و جوی بر ندارد
اگر این حالت روی نماید طلب
است باقی هوا و هوس بیش
نباشد و از هوا و هوس کاری
نگشاید و انتظار محبوب چنان باید
که یک لحظه از خیال آن جمال و
حصول دولت وصال غافل
نبود و فارغ ننشیند و سر دیگر
زند هر قدمی که نهد حصول مطلوب
و حضور محبوب پیش چشم دارد و
امید دار بود که شاید همین ساعت
بدست آید امید و انتظار اگر چند
در معنی نزدیک هم اند اما بحکم ذوق پایه
حال انتظار از مقام امید بیشتر رود

این کار اقویا است و آنکه ضعیف و بیدلیست نیت صوم می کند در ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع ست بعده امثّل اصل ربط دل ست بعده ترک مالایعنی ست این سه چیز تحفه است که انبیا و اولیا ستوده اند باسلامتی این سه چیز هر ذوقی که رو نماید بگواهی این سه چیز آن ذوق بود ذوق ست نفس در مقام خود ست و شیطان در مقام خود آنجا که این سه حصار ست نفس و شیطان و خلق را در آمد نیست و اگر هست نفاذ نیست هر خطوه که با این سه چیز رحمانی ست **مکتوب** در نصیحت فرزند قاضی امجد بداند درخواست کرده بود که چیزی بفرمایند و فوائدی بنویسند که در غیب بمطالعه آن انسی و انشراحی باشد برای نشستن و گفتن بندگان شیخ مانگذار ستند اما کاتب وصیت همین قدر می کند که همیشه خصم نفس خود باشی و همواره همت بر مخالفت هوا در متن مصروف داری و کار را غنیمت شماری و آن آتشیست که دائم در سویدای دل خود تعبیه باشی هر زمان که در یاد او گذر داسلام دانی و زمانی که از وی غفلت یابی کفر شماری اعتبار الا اعتقاد اینقدر از برای دفع خصم در تحریر آمد و جوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیلاً و نهاراً دل خود را تفقد نمائی و وظائف که از پیش این فقیر گرفته در آن ملازمت نمائی و اصل کارها توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست والتوبة للمقامات کالارض للبناء فمن لاارض له لابناء له ما را آنرا همین مهم ست که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و خلاف پاک داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امروز زبان پاک ماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد هر چه پلید شده باشد از ان بتوبه و تجدید ایمان بخدائی باز گردد چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضاء جوارح از معاصی پاک داشتن هر کرا دست دهد او جنید وقت ماست اگر انصاف دهی مغز سخن این ست و خلاصه کار این ست باقی دیگر ها نقش بر آب روان ست اگر این معنی و این دولت دست دهد یا گاهی دست دهد آن زمان شکر واجب شود یا گاهی دست ندهد آن زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت بپا میرفت فردا از صراط حقیقی نیز سلامت رود هر کرا در شرع لغزشی افتاده بی شبه آنجا لغزشی خواهد بود

دوزخ و جنت از ینجا می برند	راحت و محنت از ینجا می برند

تا توانند قدم در دائرهٔ شرع ثابت و قائم دارد تا برخوردار ی صورت و معنی ببیند روزگاری عمر در فسق و فجور گذشت در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیدهٔ حضرت عزت میسر نشد و یک روز روزه که آن را صوم توان گفت دست نداد یا مداد مسلمان خاستن و تمام روز در معصیت گزرانیدن و هنگام خواب اسلام آوردن **رباعی**

فسق ست و فجور کار هر روزهٔ ما	پر شد ز حرام کاسه و کوزهٔ ما
بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما	امروز با تهم طاعت و عبادت

می خندد روزگار و می گرید عمر

ملاقات نیست ساعت فساعت همین افتاده است که تجدید ایمان کلمهٔ شهادت باید که فوت نشود و اگر

امید در سویدای دل مکنون و مضمر
بود و اثر استظهار بیرون افکند
و از فوای امید ارم در تسکین تفهیم
مدد نماید استظهار قلق و اضطراب
و بیقراری مفهوم گردد که الانتظار
اشد من الموت این موت بلین
حیات که ما تراز حیات ست
صد بار از حیات خود این موت
باد شک نیست که وجود این
حال عزیز نادر افتد پس چه
باید کرد به کار نشستن نیز گنجایش
تا ار دو باری اگر این تعذر شود
بحکم مالا یدرک کله لایترک کله
قدمی باختیار در راه باید نهاد
و کامی ز دست تنگ و لوک
رحمت شکل لی و بینه موی
اولی غم شره او رای طلب و
بیقین باید دانست که هر عمل را
اجری و هر کرده را جزائی هست
اگر چند مقدار ذره بیش نبود
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و
من یعمل مثقال ذرة شرا یره
اندرین ره گر آنچنان نکنی
دست و پای و زبان نکنی
کازم من گر زبان کردست
کس ندهد ایمان و طاعت
یک نفس تیغ کس با تو زبان
تا ردمن هم نکنم یکی از مقامات
یقین اعتقاد پاداش عمل ست
تا بدانی که هر چه کاری بدروی و
عمل خود را خوار و بی اعتبار نباید داشت
اگر چند ازین جهت که نسبت به بنده
دارد خوار حقیر و بی اعتبار بود
اما از حیثیت آنکه امتثال امر
پروردگار ست عز شانه داد

این ایمان لسانی و توحید زبانی توفیق نشود و دم آخر با کلمه بر آید گوید گوئی از میدان برده شود ست

در مجلس وصالت خمها کشند مردان	چون دور خسرو آید می در سبو نماند	

عمر با آخر رسید و معتاد و یک شد امید ماه و سال نمانده است یاری از یاران مست بز کوة مشغولی خود و ز کوة فراغ خود این مفلس بنوا بت پرست کهنه گرفتار نفس اماره را بمحبت شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید بدعا ایمان و سلامتی توحید و خیریت و عافیت مدد فرماید و در مکتوبی دیگر یکی از طالبان می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعیین کنند و ایشان اسمائی دیگر اند که شعبده و تلبیس و تلمیع فرمایند خانه شیخ شرف الحق والدین ملمع گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت ست می خواهند و تبری عما سوی الله می طلبند و این بیت می خوانند ست

هر که قدم از غیر حق	بجهان چه دید آن کس که ندید این جهان را	بولایت محبت صفر لیست عاشقان را

نداشت مختلی حاصل ست اورا درد دل و پنبه می باید بود و راهی اورا در نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع ست کار مردان دیگر ست کار مخنثان دیگر آسمانیان از آن بت پرستان نه ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک والسلام فقیر طالب روز افتاده را چه پروا ست خاطر مردان ست بر ملا دستخط کسی ملتفت نگردد دنبال خیریت کار خود استوار باشد بهر چه راه یابد اگر چه بت خانه باشد فرض حال یابد نداشت حالت جوانی ست از ضعف شان باک نیست در ماهی بدو سه طی خوف مرض و هلاک نیست بکنند بخیر خواهد بود بنیاد کار همین تبدیل عادات ست و تغیر اوصاف ذمیمه است و این بمنزله وضو ست اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارت ست درین کار اگر این دست نداد هیچ دست نداد آنکه نوشته بود که سردی مزاحمت می دهد اگر فرمان شود پیراهن پوشید پیراهن و کفنی و خرقه اختیار این چیز نوع عادت پرستی است فقیر که طالب راه اعلی باشد او را لباس چه اختیار معنی دارد ان الله لا ینظر الی صورکم هر چه یابد بپوشد و دیگر طالب را هر جا که معنی روی نماید و فهم شود اعتراض و انکار کفر حال اوست اکثر ارشاد مخدومان ما اینست که بناس گرسنگی دریافته نیمی شکم پر کند و نیمی خالی بدارد و علی الدوام که نیمی خالی ماند این معنی چون آب شود درست ندهد الا بتوفیق الله تعالی و مداومت برین مورث حرارتی و آتشی ست که بتجربه معلوم گردد اما آنکه گاهی گرسنه ماند و گاهی شکم پر خورد و اکثر اوقات گرسنه می باشند بعضی وقت سیر خورده می شود برین صورت اگر سالها بگذرد ذره سود ندارد اما خلو معده چنانکه نوشته ام یا بیداری شب آن مقدار که بتجدید وضو و فراغ بیدار بودن دست دهد نیک نافع ست و سبب صفائی دل ست و تلاوت آب اگر قلت کلام و ربط و ذکر اجتماع یابد این اسباب را تمثیل بمشعله کرده اند و تجربه شده آه زدن و گریستن چیزی نیست اصل نگاهداشت ربط دل ست این اعلی ست اول قوت بدن و عنفوان شباب باید که یک وقت تناول کنند و مقدار معین از آن بخورد و بعد فراغ باید که دل بهیچ علاقتی ملتفت نگردد و شبها اوقات خالیه توجه الی الله حضور دل و با حضور حضرت حلیت که یا اوست و معرفت هستی او و مشاهده حرکات

فرموده است و دی وعده کرده و وعده او صادق ست و سنت او بران جاری که بسی عظیم وار جمند ست و بحقیقت جزای عمل عین عمل ست که در وطن آخرت آن صورت نموده اینجا عرض ست و آنجا جوهر و باختلاف موطن مختلف شده سبحان الله غوامض الحکمة ولا حول ولا قوة الا بالله من خزائن الحکمة در حدیث و انا ترین نوع بنی آدم بحقیقت بین تمام عالم صلی الله علیه وسلم واقع شده است کشف رکیک معنی ست و بمذهب ارباب معقولات که حصول اشیاء در ذهن بحقائقها است بشیخ و نماند نیز معقولیت این معنی پرتو افکند این سخن در وقت دیگر بجای دیگر همین ترا از این گفته شود ان شاء الله تعالی اکنون طریق وصول بحق و انواع مجاهدات و ریاضات که درویشان دارند و کارهائی که ایشان کنند و بدان رشته بحضور مقصود رسند کرا طاقت کردن آن کار با و برداشتن آن بار باست و در بنجا نظر ست اسهل و اقرب و آن اینست که بعد از اعتقاد بوجود باری سبحانه تعالی با آن اسماء و صفات که در دین مسلمانی بیان کرده ام دایم بجناب او ملتجی و توفیق و هدایت را ازوی خواهان و فضل و کرم او را منتظر و قرب او را ادراک بتفرغ دنیا زجویان باشد چنانکه بندگان و خادمان درگاه ملک با منقدمان و ولی نعمتان خود

وسکنات و اقوال و افعال بعزت ودبدبهٔ قدرت او نفاذ اوست وهو معکم اینما کنتم نقد درنقدست اگر ہمیں میسر شود و اکثر اوقات او درین اندیشه مشغول استیعاب یابد بدو تے نقور کند ؎

هر که از اہل ستر دید اہل عیب || آشنا نیست دار داند رجیب غیب
عاقبت روزی بود کان آفتاب || در برشش گیرد براندازد نقاب
اگر ازین مشغولی خالی ماند آنگاه دای دیلا ے درد نا یافت ومعصیت || در ان بالاتر از ہمه مخالف و اورا داست ؎

از بخت بدم اگر فرو شد خورشید || از نور رخت ہمی چراغی گیرم

چون کار دبار مردان و شیر مردان از ما نیاید ناچار علیکم بدین العجائز را محکم باید گرفتند و تا امید نباید برد و در ہمه حرکات و سکنات و اقوال و افعال کوشش بدان باید داشت که در ہیچ چیزی راستی با حق فرو گذاشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند باحق راست می باش تحفے جامع ست مر دین و دنیای او را انشاء الله تعالی مکتوب ان الله یحب معالی الہمم دیگرہ سقسافہا ای کار ذ بہا علو ہمت آنست که روز بروز ہر چه در بخت کن در آمده است بالاتر از ان برود و جای ہمت او جز بر فضای ربوبیت پرواز نکند شیخ عبدالله تستری می گوید یا عبدالله لیستی مثل مخالفة النفس و الہوا این قوم با خود جنگی لله تعالی کور روی صلح نه بیند تا اگر وقتی تدمی بموافقت وی سپرده شود خواہند بحکم حال نه بحکم اعتقاد زنار در برکنند و ظاہر را موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند کلام مجید بر لیت که خطبه زنار باسے ما بر غالیان می خوانند افرایت من اتخذ الہه ہواه دل از خلق برداشتن و بر حق بستن کار اولیا و انبیاست تمام عالم ہر چند بیگه زمین و لقمه معلوم دل بسته خوش می باشد اگر چه از ان دیہ و ربین گذاشت تمام سال نمی شود اما خاطر را بدان قرار و تسکین می دہند و از آمدن نقر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند و کسی بالکلیه از جمله خلق دل برداشته اعتماد بر حق یک ماہی نشستماہی ہم نکرد که آن کا فر دل را معلوم که ہر که دل بر حق نہاد حق او را ضائع نکند مرد باید و شیر مرد باید که دل بکلی از مخلوقات پاک کند اعتماد بر کرم حق و فضل حق کند تا او را ظاہر شود که کسی که تبرا از خلق و تولا بحق کرد چگونه او را فضل حق پرورش میکند۔

مکتوب در بیان معیت حق با خلق

مقرر برادران و دوستان یاد درین نامه سری اسرار الوہیت بیان میکنم ہر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زند محق او بود نه مبطل و جریدهٔ دل خویش این راز را مستور دارد و دل خود را بلوث زندقه آلوده نگرداند العیاذ باالله قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم ظاہر معنی چنین ست که خداے تعالی با شماست ہر جا که باشید و بودن چیزی را با چیزی معیت خوانند و این بودن یا مجازست یا بحقیقت علمای ظاہر را مذہب این ست که این بودن بمجازست نه بحقیقت که گویند خداوند با ہمه ذرات عالم ست نه بذات بلکه بعلم و بر ہمه ذرات قادر ست و مذہب عامه متکلمین ہمچنین ست اما صوفیان بمعنی ظاہر قناعت نکنند

کنند و باادب خاضع و خاشع و انعام اکرام ایشان امیدوار و از قہر سطوت ایشان ترسان و از سطوت و ہیبت ایشان ہراسان باشند و با تواضع در تعلیم نکاہداشت ادب حضرت ربوبیت جل شانه و له المثل الاعلی مثل حال خدام ملوک تتوان یافت ؎ گر وزیر از خدا بترسیدے ہمچنان کز ملک ملک بودے خلاصه کار حضورست و ادب بعبادت دیگر عبادت و خدمت و طاعت حالی و فر وطاعت اگر این ہر دو جمع شود و اعتدال یابد سعادتی بود و شد کمالی افزون تر از ان نبود و لیکن بر شدر رجال و علم با عتدال حقیقی اندک صاحب این مقام سید طائفه جنید بغداد و امثال ایشان اند بر بعض حال غالب آید محبت و شوق و مستی آرد و بر دیگر بے علم غالب بود و ادب و خدمت و بندگی انگند طائفه اول مستانند و فرقه ثانی ہشیاران و بے کردن میان مستی و ہشیار کارے آسان نبود ؎ ہر کیفے جام شریعت ہر کفے سندان عشق ہر ہوسناکی نداند جام و سندان باختن و نزد محققان از باب دین و متمکنان مقام تمکین تقدیم عمل و رعایت ظاہر اہم و اقدم بود شیخ فرمود کرده اند با تغیر حال باطن را بر عمل ظاہر مقدم ندارد تا از دائره ادب و اعتدال بیرون نیفتد و نیز نگاہ بند کے نکنند و بمراتب نہایت تا از وصول بمرتبه علو و کمال محروم

حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان اینست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت ست ای او بذات با جمیع اشیاء ست حقیقةً لا مجازاً لیکن معیت او نه چون معیت جسم ست با جسم که او جسم نیست نه چون معیت جواهر با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض ست با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم متکلمان ست بهیچ سه معیت ست لیکن صوفیان آن معیت را که معیت ذاتیه گویند مثال بجز این معیت که مفهوم متکلمان ست گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات ست روح نه درون قالب ست نه بیرون قالب نه متصل بقالب و منفصل بلکه روح از عالم دیگرست و قالب از عالم دیگر و بروح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال و جز آن هیچ نسبت ندارد و با این همه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات او نیست معیت حق سبحانه تعالی با ذرات عالم همین مثال ست من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بر همین سر است سوال اینجا وارد می کنند بر ایشان که ازینجا لازم می آید که حق سبحانه و تعالی بذات خود در همه مواضع قذر باشد و این تشنیع و منکرست جواب میگویند که باتفاق جمله اهل اسلام ست که انواع نجاست و قاذورات را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بی حفظ او بقا محال ست و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نباید با آنکه معلوم ست که فعل بی فاعل و صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر می گویند روح متصرف ست در همه اجزای قالب موجود ست با همه ذرهای قالب و زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهای که در باطن قالب ست از خون و جز آن هیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح و متکلم معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم نتوانست کردن تقدیر تجزی و تقسیم و حلول [illegible] انکه لا جرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب

مثنوی

گفت تو کی دیدی آن رخسار را | چشم مجنون باید آن دیدار را
کی بود لیلا بجا تو نے بدید | گر بچشم من نه بینی [illegible]
تا بباید عشق مجنون [illegible] بدبد | تو تماشا سازی ز خاک کوی او
چون مریدان را [illegible] برای طلب [illegible] عالی ناصر گشت

این فقیر برای تحریص شان بقلم آورد تا چون از نعمت تصفیه قلب محروم [illegible] بار از سر مراقبه باری محروم نمانند و خود را با او و او را با خود دانند و دور نشمرند که بیشتر حرمان که بخلق دامن گیر شده ازین شد که خود را از شرف معیت حق دور دانسته و بی ادب وار قدم بر خلاف رضا نهادند والسلام ۔

مکتوب در بیان اسماء حقیقی

حق عز اسمه با صطلاح موحدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح آداب المریدین خدمت شیخ از منازل السائرین آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی ست آن بر اصطلاح اهل و حدت ست و تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسماء حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از اینجا روشن شود ان شاء الله تعالی بدانکه آب بسیط

تا نابودن ظاهر عمل خدمت باید در باطن محبت و تعلق تا کار کشاید و سلامت ماند و نیز فرمود فقیه صوفی باشد صوفی فقیه یعنی اول عمل شریعت و فقاهت را بدست آرد بادا آن بده پس از ان بدرون حقیقت برآ این روش بسلامت نزدیکتر و اساس آن محکم ترست و اگر هم از اول صوفی شوند و تابع حال باشی از راه سلامت دور فتی و بنیاد کار سست گردد و از علم شرق تصوف و با حال توان آمد لیکن بعد از غلبه ذوق و حال رجوع بعلم و تفقه و تر انشد زین سخن که گفته شد چنان بفهم در آید که حقیقت چیزی دیگرست میاین و مخالف شریعت حقیقت روح شریعت ست شریعت صورت او شریعت اعتقاد کردن بود بدانچه فرموده و حقیقت مشاهده کردن بچشم عیان آن را و باطن بود حقیقت حقیقت شریعت و کنه درست تا انچه بدان ایمان آورده اند اگر آن را عیان در یابند بحقیقت آن رسیده باشند از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس الله سره و اوصل الینا فیوضه و فتوحه نقل کرده اند که فرمود کل حقیقة ردته الشریعة فهی زندقة هر حقیقتی که شریعت آن را رد کند زندقه است یعنی اگر کسی را کشف شود آنچه نه موافق دین و شریعت ست

مجازیست و آب ہم ذات دارد ہم وجہ دارد و ہم نفس دارد نظر بهستی آب دیگرست و نظر بر عموم
و شمول آب مر جملہ نباتات را دیگرست و نظر برین ہر دو مرتبہ دیگرست پس بدانکہ ہستی آب ذات آبست و عموم
و شمول آب جملہ نبات را وجہ آبست و مجموع ہر دو مرتبہ نفس آبست آب را باہر نباتی ملاقاتی خاص و طریق خاص
و روی خاص ست آن نسبت و روی آب را وجہ آب میگویند اکنون بدانکہ صفات آب در مرتبہ ذات اند و آن می
صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلہای مختلف و میوہ ہای مختلف و مراتب اشجار و قابلیت الوان ہمہ صفت آبست و اسما
آب در مرتبہ وجہ آیند و آنہمہ اشکال و ہیأت مراتب درخت ست کہ امتیاز برگ و گل و شاخ و میوہ و خار بدان حاصل می
شود چون صفات آب کہ قابلیت ست از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید و بشمول و احاطات از ان قابلیت بعالم صورت
کہ وجہ آبست پیدا گردید کثرت پیدا آمد و با متیاز حاجت افتد و بدان وجہ امتیاز حاصل آید آن اسماست و شک
نیست کہ اسما در وجہ ست و آن اسما اسماء حقیقی است کہ امتیاز از مرتبہ بمرتبہ بدان حاصل ست آن علامت اسماء
حقیقی آبست و آن عین مسماست کہ از و منفک نیست و افعال آب در مرتبہ نفس آبست کہ مجموع ہر دو مرتبہ
است ذات آب را صورت جامعہ گویند و عالم اجمال گویند و وجہ آب را صورت متفرقہ گویند و عالم تفصیل
گویند کہ آب بچندین ہزار شکل و صورت تجلی کردہ است و ظہور یافتہ و آن ہمہ صورت کمال آب ست
پس تو بہر نباتی کہ رسی آن را بوجہ آب رو آوردہ باشی اینجا سر فاینما تولوا فثم وجہ اللہ بتو جلوہ گری کند
چون این امثال دانستی اکنون بدانکہ وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد
نوریست نامحدود و نامتناہی و بحریست بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نہایت و ترکیب ندارد
قابل تغیر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی ست در ذات او بہیچ وجہ کثرت
نیست چون این مقدمہ معلوم کردی بدانکہ این نور کہ حقیقی ست و نامحدود و نامتناہی ست و منزہ
از ہمہ سمات نقص ذات و وجہ و نفس دارد نظر بہستی این نور دیگرست و نظر برین نور کہ عام ست و
شامل ست تمام موجودات را دیگرست و نظر بمجموع ہر دو مرتبہ دیگرست چون این سہ نظر دانستی اکنون
بدانکہ ذات این نور ہستی این نورست عموم و شمول این نور تمام موجودات را وجہ این نورست و مجموع
ہر دو مرتبہ نفس این نورست و صفات این نور کہ قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبہ ذات
اند و اسامی این نور در مرتبہ وجہ و افعال این نور در مرتبہ نفس اند آی برادر این نور عام ست تمام موجودات
را وجود موجودات و بقای موجودات ازین نورست ہیچ ذرہ از ذرات موجودات نیست کہ نور خداوند
با آن نیست و بران محیط نیست و ازان آگاہ نیست این عموم و شمول این احاطت را وجہ این نور
می گویند پس ہرکہ بوجہ خدای رسیدہ وجہ خدای را دید خدای را می پرستد اما بر اصطلاح اہل وحدت او
مشرک ست وما یومن اکثرہم باللہ الا وہم مشرکون زیرا کہ ہمہ روز بمردم بجنگ ست و در اعتراض
و انکارست و ہرکہ از وجہ خدای درگذشت بجدای رسید ذات خدای را دید ہم خدای را پرستد اما موحدست

اگر آن را اعتقاد کند کافر بود در
زندیق گرد و ابو سلیمان درانی
رضی اللہ عنہ فرماید بسا بار کہ
نکتہ از مواجید این راہ روی
نماید خود را بحجت حستہ
مجالی کرد ازین جلوہ دہد
قبولش نکنم و گویم تا در شاہد
عدل بر صدق و راستی تو گواہی
ندہند ہرگز قبول نکنم و آن ہر دو گواہ
کدام ست کتاب اللہ و سنت
رسول اللہ و بالجملہ دین یکی
و دوئی نشود بیان این سخن در رد
دراز ست این قدر اشارت بیان
بس بود سخن صواب این ست
ہر کہ غیر این بیندیشد خطا کند
واللہ تعالی اعلم بالصواب

الرسالۃ الرابعۃ عشر تذکیر
اولی الاحلام بان لذات
الدنیا کلہا آلام و رفع التعب
والعنا بالجمع بین الفقر و الغنا
لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
عاقبت بخیر باد آغاز سخن بدعا
و طی مراسم تکلف و دعا از ان
آمد کہ ہر چند گرد اقسام سخن گردید
و مسالک و اطوار ارباب سخن
در نوردید مدعای بالاتر و بکار
آیندہ تر از دعا نیافت خصوصا
این دعا کہ خلاصہ دعوات و نقادہ
تمام رغبات ست عاقبت بخیر
باد آمین آمین اگر مدح و ثنا ست
احثوا التراب فی وجوہ المداحین
خاک بر سر روزگار مداحانی کہ نہ
و اگر بیان شوق و اشتیاق کنند
در دستی بالاتر از ان نباشد

وازاعتراض وانکار آزادست و باخلق عالم بصلح ست ای برادر بدین بحرمحیط و بدین نور نامحدود نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص یابد و حلول و اتحاد باطل شود و اعتراض و انکار برخیزد و باخلق عالم صلح پدید آید این جمله تقریر را نیکو تامل کند تا از فوائد این بهره مند گردد و اسما حقیقی را فهم کند۔

شیخ شرف الدین رحمۃ اللہ علیہ

پانی پتی او را ابوعلی قلندر نیز گویند از مشاهیر مجاذیب اولیاست گویند که در اوائل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد و کتاب ها را در آب انداخت نسبت ارادت او بیکی ازین مشهور نیست بعضے گویند که بخواجه قطب الدین بختیار کاکی ارادت داشت و بعضے گویند بشیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل بصحت نرسیده است او را مکتوبست بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقائق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی جمله آن بنام اختیار الدین می گویند و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ شرف الدین میگویند ظاهر آنست که آن از مخترعات عوام ست والله اعلم نقل ست که وقتی موی شوارب او بغایت دراز شده بود هیچکس را مجال آن نبود که بوی امر بقص آنها کند مولانا ضیاء الدین سنامی رحمۃ اللہ علیہ که جوش شریعت در بر داشت مقراض برگرفت و محاسن شریفش در دست گرفته قص شوارب کرد گویند که بعد ازان شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است روضۂ او در پانی پت ست جای پرفیض و پر حالت نیز ادر یتبرک به قدس سره در انجا قبری دیگر ست که قبر مبارک خان گویند که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمۃ اللہ علیہ مکتوب ای برادر چون عنایت در کار تو کنند و هٔ نیه در تو نهند ترا از توئی تو بربایند آنگاه عشق در تو آید و جلوۂ حسن بر تو نماید چون حسن را دانسته باشی معشوق را بشناسی و عاشق معشوق شوی و زمانی که معشوق از عاشق رساند بران کار کنی سنت معشوق و مریضه عاشق بر پای داری آنگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر معشوق را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند بر له راست ای برادر باری عزوجل بهشت و دوزخ آفرید و حکم بر آن کرد که هر دو را پر خواهم کرد معشوق را با عاشقان او در بهشت خواهم آورد و شیطان را با پیروان او در دوزخ خواهم انداخت ای برادر در بهشت و دوزخ کس نیست جز عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شده اند و هر دو مقام غیر نخواهد بود بهشت مقام وصال ست با دوستان و دوزخ جای فراق ست بر دشمنان فراق برای کافران و منافقان خواهد بود و وصال برای عاشقان و محبان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای برادر چشم دل بگشا و نیکو ببین و بدان که عاشق از عشق خود برای تو جهان آفرید و چه تماشا پیدا کرد حسن خود بر سر درختی نهاد

که طائفه که سکن حال موطن طبیعت ایشان از دلو عشق جنون و سرمایه وقت حیرت و نسیان ماسوی ست دم از شوق صحبت یکدگر زنند بهای مونست و مخالطات اغیار در سر دارند محبت در ستان باقی ست و لیکن فرصت ملاقات و فراغ وقت تا بصحبت یکدگر دل آساید و نفسی بکام خاطر بر آید در تنگنای دنیا دست نمیدهد فردا اگر نصیب ست و نزول در یک منزل اتفاق افتاده فراغ ملاقات الحمد للہ الذی اذهب عنا الحزن یافته ان اخوانا علی سرر متقابلین صحبتے می توان داشت ان شاء اللہ تعالی و هو علی کل شئ قدیر تخم محبت بود در زمین دل نشانند فردا بر بینند هر چه گلها ازان بشگفد و چه بر بادند سا تخم دولت در زمین می کاشتم نخوره و بیگاری پنداشتم آن نه بد بیگار گشتی بود چیست هر یکے دانه که کشتم صد برست در دنیا بوستان بهشت اگر جویند یا بهشت کرا زنقد آن و لها بلاغ گردد تا بدیگر و چیدن چه نماید بهشتی بالا ازین نهاده اند زمان درکشاده شدن آن بهشت و وزیدن نسیم انس ازان جانب پایان شب ست که آن وقت سحر گویند اگر نیم شب ها بیندان خود بخلوت نزدیک تر وازمزاحمت شرکا دور تر باشد گلهای آن باغ و میوه های آن بهشت انوار توجه و مناجات و شهود و جه باقی و نفحات انس آثار ذوق و حضور و بیداردلی و آرام وقت و اطمینان قلب

و میوهای گوناگون آفرید در هر میوه مزه دیگر نهاد آن درخت را نه خبر خود نه خبر از گل و نه خبر از میوۀ نی پرشکر برای تو آفرید و آن را خبر از شکر نه آهو را مشک در ناف نهاد و آن برای تست آهو را خبر از مشک نه عنبر را از گاو پیدا کرد برای تو گاو را خبر از عنبر نه زباد از گربه پیدا کرد برای تو و گربه را خبر از زبادی کافور را از درخت پیدا کرد برای تو درخت را خبر از کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل را خبر از خود نه ای برادر عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود ملک وجود و ساخت تا جمال حسن در آئینۀ تو به بیند و تر ا محرم اسرار بدانند الانسان سری در شان تو آمد عاشق شو حسن را دائم به بین و بشناس دنیا را و عقبی را بدان که عقبیٰ ملک محمد صلی اللہ علیہ وسلم و دنیا ملک شیطان هر دو را در یاب که برائے چه آفریده اند و چه خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو بدان چون نفس را بدانی شناخت دنیا در تو پیدا آمد و اگر روح را بشناسی عقبیٰ را شناخته باشی ای برادر در دنیا حسنے که در کفر نهاده اند عاشقان دانند که کفر را چه آراسته است پیش عاشقان خود به که عاشق دنیا ست معشوق از حسن کفر ست ای برادر تو چه دانی که غمزۀ حسن که در کفر نهاده اند چه ناوک مزه بر جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر در طلب خود شو خود را بشناس چون نفس خود را بشناسی عشق را دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معاینه کنی کل اللسان در خود یابی عاشق باشی و معشوق را در خود بینی و حسن را در آئینۀ دل خود معاینه بکنی

آن شاهد معنی که همه طالب اویند ... هم اوست که از چادر نو ساخته سرپوش

در بادیه هجر چرا ابند بمانیم ... در عین وصالیم نگار ست در آغوش

ای برادر یک غلوله قند بیا و از آن عدد غلوله کن و از هر غلوله صورتی بساز و هر صورتے را نامی نه بعضے را اسپ بگو و بعضے را پیل بخوان نام قند از میان دور شد و همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت را بشکنند و باز غلوله قند سازند همان نام قند پیدا شود و در مکتوب دیگر می گوید ای برادر نمیدانم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد خیال دائم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آئینۀ دل ما را می آراید و عاشق را معشوق می نماید فرمان عاشق که معشوق رسانیده در مطالعۀ فرض عاشق و سنت معشوق بجا می آرد از عشق عاشق و از حسن معشوق معمور میدارد باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش می کند در تماشائی باطن می باشد تا چه حکم رفته است آن بنفاذ می رسد ای برادر ناگاه خیال با نفس یار می شود حال با خیال یکی شده در هوای روزی دنیا می آرد آرایش دنیا خیال نفس را می نماید و در اشتیاق آن سرگردان می کند و بر در معشوق می گرداند پیش هر دو خوار می کند و از آن خواری از شوق و آسایش آرائش خبر نمی باشد و باز با آن نمی آید و نمی اندیشد که با کس و فا کرده با کس نخواهد کرد و نه فکر مرگ ست که آمدنی ست ناگاه نخواهد گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان با در عشق خود حیران بیخبر می گردانند که نه خبر از دنیا که آن را معشوق گرفته است که می گذرد و چه در انتها می ... و نه خبر از عقبیٰ که ما را مهم در پیش ست ای برادر بیندیش تر ا مهم در پیش و تو خیال و اندیشه هوس

و از راه نیت ذکر ست مشائخ گفته اند قدس اللہ اسرارهم که در عالم ازچه از لذتهای بهشت نمونه گذاشته اند ذوق تملق و مناجات و تن که سست و طعامهای خوشی و لباسهای بهی و گلزارهای طری و سبزهای گزین و صحبتهای محبوب و لذتهای فرش را نیز اگرچه از نمونهای بهشت داشته اند و لیکن بهشت به آرام و راحت بود و اینجا خود سراسر محنت و الم ست لذات دنیا همه آلام ست بعضی از آن بنوعی که المی بالاتر سخت تر از الم دیگر آفریده اند چون این الم کمتر دفع الم قوی تر کند در مزاج نفوس مذاق طبیعت چنان در آید که گویا لذتے یافت مثلاً گرسنگی المی ست و خوردن طعام با آن مشقتها و حرکتها که در تهیۀ اسباب و آلات آن کنند المی دیگر یک الم چه باشد صد الم بالای یکدیگر نهاده و لیکن بعلت بد تیز الم جوع و نشاندن آتش گرسنگی از تکالیف آنها آسان نموده و چون الم گرسنگی دفع گردد و تف و تاب آن آتش فرونشیند طبیعت آرام یابد و آن را لذت نام نهند و در نظر حقیقت جز دفع الم بالمی دیگر نباشد و دلیلش آنکه اگر سیری را یا تشنه را تکلیف خوردن و آشامیدن بمرتبۀ الحاق کنند عذابی بالاتر از آن نبود حالتهای دیگر را که آن را بعرف عام لذت نام نهاده اند همین گونه قیاس باید کرد خوش گفته عاقلی جید مردانه مردی که ارشاد الحقیقت فهمیده

ساختہ را خیال ہوش دار کہ بانفس یارست ای ہمادر ہیچ معلوم نشد کہ خیال و اندیشہ چہ حال پیش آر در چون آن تر معائنہ شود آنگاہ بدانی کہ این نصیب بود کہ رسید ای برادر ہیچ نمی دانم کہ چہ میگویم و از من چہ می آید و چہ می گویا ند زبان در قبضۂ قدرت خداست اگر عنایت درکار می شود از تو آن چیزی می گویا نند کہ پسندیدہ ہر دو جہانش سازند ای برادر این قدر معلوم شد کہ بخواست خود میدار د بخواست خود میدار د یَفۡعَلُ اللّٰہُ مَا یَشَآءُ و یَحۡکُمُ مَا یُرِیۡدُ آنچہ خواست کرد و آنچہ خواہد کند کسے را در خواست او کارے نیست۔

شیخ عثمان سیاح رحمۃ اللہ علیہ

مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح ست وطن اصلی او دہلی ست سیاحت بسیار کردہ باز بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارہا در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدہ و سماع کردی و مصنف روضہ او در فنار دہلی قدیم ست قریب ہفت پل کہ بنائے سلطان محمد عادل ست۔

شیخ ابوبکر موی تاب رحمۃ اللہ علیہ

در بدایون بود ضیائی نخشبی در سلک سلوک می نویسد اند آنچہ شیخ ابوبکر موی تاب کہ موی دروی خود کاری داشت ازین عالم دران عالم خواہند قرا میہ بندۂ نخشبی بعبادت او رفت و او دید بزمان این نظم کہ صد ہزار سر درد منتظم ست بر زبان میراند بیت

قالب چو غبار ست میان من و تو	امید کہ اینک از میان برخیزد

شیخ شہاب الدین رحمۃ اللہ علیہ

حق گوی پسر شیخ فخر الدین زاہدی ست و را حق گو ازان لقب ست کہ سلطان محمد بن تغلق حکم کرد کہ مرا محمد عادل گویند او ازین معنی بحضور او ابا کرد گفت ما ظالمان را عادل نتوانیم گفت سلطان محمد او را از قلعہ دہلی در زیر انداخت قبر او ہم در زیر قلعہ است رحمۃ اللہ علیہ۔

سید محمد رحمۃ اللہ علیہ

ابن یوسف الحسنی الدہلوی خلیفہ راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی ست جامع ست میان سیادت و علم و ولایت شانے رفیع و رتبتے منیع و کلام عالی دارد آورا میان مشائخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص ست در اوائل حال ہم بدہلی تشریف داشت و بعد از

وحقارت متاع دنیا و فنای آن را بداند و دریافتہا ای از چیز ہیچ شہوات جسمانی برآورد و نظر دانش را عتبار براند یافت لذت روحانی برگماشت و حصول این نسبت بدرجہ باشد از فقر الصبر و بر بستن پای حرص و شکستن دندان طمع و قطع نظر از التفات بزخارف دنیا تا بہ پایہ کمال رسید و مظہر اسم الصبور شوند از اغنیا الشکور بر کشادن دست برد و فور کار داشتن باندی بجہت و ثبات قدم در طلب رضیت حق تا طلسم گنج اسم الشکور گردند بیشک این فقیر بی التفات و نانیاز منداکہ دست بجاہ دنیا نفرسای غنی باشد و آن غنی کہ ہمت دال و کرم دارد و بی تعلق و مجرد درد دل درویش پرکند فقیر بود کہ ایں جا سیت این ست باقی ہمہ بہانہ و بہدر ست ازینجا گفتہ اند کہ صبر و شکر در معنی یکدیگر اند رہین یک دیگر اند و بجایتے کہ ما بر خواندیم خود فقر و اغنا عین یکدیگر و علما را اختلاف ست در انکہ مرتبہ فقر صابر بالاتر ست یا در جہ غنی شاکر آنہا کہ فقر را افضل نہند گویند کہ سلامت و عصمت در فقر است کہ ان من العصمۃ ان لا تقدر گفتہ است کہ مبادا آدمی نادرا ناخن دست دراز گردد تا خوا اہل کہ شکم برادر مسلمان را بیدرد ہرگز از شکم گرسنہ عری سیر و مگر نباید و فرعونیت و نمرودیت در سرش بیضہ نکند دیگران گویند کہ از غنی کارہا آید و بر شکستہا

رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبول عظیم یافت اہل این دیار ہمہ منقاد و مطیع او گشتند و ہم در ان دیار از دنیا انتقال فرمود او را سید گیسو دراز گویند و وجہ شہرت او باین لقب برانچہ شنیدہ شدہ است آنست کہ روزے او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشتہ بودند در وقت برداشتن گیسوئی سید بسبب درازی کہ داشت در پایہ پالکی بند شدہ او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت بر آوردن گیسو مقید نشدہ ہم بران وضعی کہ واقع شد مسافت بعید قطع کرد بعد ازان کہ شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد بصدق عقیدت و حسن صنعت او آفرینہا کرد و ہم درحال این بیت فرمود **بیت**

ہر کو مرید سید گیسو دراز شد	واللہ خلاف نیست کہ او عشقباز شد

خدمت میر را الملفوظات ست مسمے بجوامع الکلم کہ بعضے از مریدان او کہ نیز محمد نام دارد جمع کردہ در اینجا ما نولید سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش می فرمود گفت اول حال خواستم زود زود بملاقات روم اما روش نداشتم بی ارادش پیش پیر نروند از پدر خویش شنیدہ بودم و پدر من از یاران خدمت شیخ نظام الدین قدس سرہ بود یاران خدمت شیخ پیش پدر من می آمدند از ایشان دیدہ شنیدہ ام یکبار پیش شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رفتم فرمود شما ہر بار بیگاہ می آئید و من دران وقت ملول می باشم البتہ می خواہم حکایتی با شما گویم و من دران ایام پانزدہ سالہ بودہ ام متحیر ماندم گفتم سبحان اللہ خواجہ مطلوب دارد کہ با ما حکایتی کند زہی دولت یکبار بعد از اشراق بہ پایبوس رفتم فرمودند وضوی کہ برائی بامداد می کنی تا بر آمدن آفتاب باقی می ماند گفتم آری صدقہ خواجہ می باشد فرمود نیکو باشد اگر ہم بدان وضو یک دوگانہ اشراق بگذاری گفتم صدقہ خواجہ بگذارم بعدہ فرمودند دوگانہ شکر استہار و استعادہ ہم بگذار چند گاہی بران ملازمت کردم یک روز فرمودند دوگانہای اشراق می گذاری گفتم می گذارم فرمود اگر چہار رکعت چاشت ہم بران ضم کنی چاشت ہم بجا آوردہ شود نمی گویم کہ وقت دیگر بگذار ہمان ساعت چہار رکعت از چاشت بگذاشت ہم ترا شود و ہمیشہ برجب صائم بودم پرسید برجب صائم می باشی عرضہ داشتم آری فرمود شعبان ہم گفتم نیز روزہ فرمود اگر لست و یکروزہ دیگر ہم بداری آخر ترا سہ ماہ مرتب شود گفتم صدقہ خواجہ بدارم پیش والد گفتم دران ایام والد پیوند شیخ نداشت تفرت شد مرا چیزی گفت گفتم ہرچہ خوش آید بگو فرمودہ شیخ است من ازان گشتنی نہ ام بعد رمضان ششہ عید میدانستم بمداران ابا آمدہ پایبوس رفتم فرمود خواجگان ما روزہ داؤدی نداشتہ ام صوم دوام داشتہ اند بعد ازین صوم دوام بدار و ہم دران جا می نویسد کہ فرمود خواجہ محمود نقیا از یاران مولانا برہان الدین غریب بود ما او نشستہ رسالہ قشیری مقابلہ می کردیم و من دران ایام سخت کودک بودم خواجہ را جابر ملک رسید آمد و نشست سخن اینجا رسیدہ بود کہ قول حاتم اصم ست تا سہ مرگ نچشی بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاہ مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاہ فقر خواجہ راجا ازمن بطریق

کہ فقیر را بدان را بنمود و نیماں مردہ داد ازان آگاہ نہ ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء این حکایت بہ بیشینیان مستی و من بوجہ کہ ہیچ یکے ازین دو تعقیبہ کلبہ نیست تا کشادہ کار ہر کس صلاح بمقتضائے شاکلہ چہ باشد قل کل یعمل علی شاکلتہ ربکم اعلم بمن ہو اہدی سبیلا آنرا کہ سوزش نقر در ساز و غناش از دائرہ بیرون اندازد فتوش میاد وان را کہ غنا برلہ اعتدال بر دو با عز بی توفیق ہم آغوشی دہد غناش گوارا باد شیخ ذکرہ اللہ بالخیر از شیخ خود نقل می کرد تا کہ تا اعتقاد قلبی با ہمیہ اقرار لسانی بافضلیت نقر از ما نگرفت زبان قبول نکشاد و دست انابت وارادت از ما نگسلت ماتیز باہمی عقیدہ ایم و لیکن تواضع و انکسار دران ست کہ غنی بلید کہ فقیر را از خود بہتر داند و فقیر نیز خلعہ فضل غنا ملبندتر از پایہ حال خود خواند تا در جانبین عجب و تکبر راہ نیابد و اگر براہ انصاف بروند حق ہمی ست عاقبت حال ہر کس مبہم و حقیقت سری کہ با پروردگار خود دارد مستور دیگر سخن چیست ہمہ بضاعت خود عرضہ مید ہند آنجا قبول حضرت او تا کدام خواہد بود در میان امید و بیم راہے نہادہ اند جز جز حیرت کاسے نیست و جز تسلیم چارہ نہ اعلموا ان اللہ شدید العقاب

امتحان پرسید که بچه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه شد گفتم جوع نسبت بصفا دارد پس مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن ست زیرا که غضب عبارت از غلیان دم ست از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر می فرماید علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین والبته فقیر میان خلق شرمنده و خجل و منکر می باشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود روزی شیخ منور فضل الله بنیه شیخ الاسلام فرید الدین از من پرسید که شما درون گنبد شیخ اکثر مردمان هفت پرکاله شده افتاده دیده اند سر این چیست بگوئید گفتم سبحان الله از ما که دید که گفت دروغ می گوید گفتم اگر به سید برین نمط که در کتب سلوک نبشته اند صوفی را این حالت می باشد علی الاطلاق بگوئیم اما علی التعیین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگوئید گفتم این از اثر تجلی جلال ست بر متجلی دران حالت کوهها می افتد که این کوههای عالم بحساب آن سنگ ریزه باشد و با آتش حمله می کند آن آتش نیست و سوزنده نیست ولیکن صد هزار همچنین آتش بیک شراره او نرسد می آید و این مرد را پرکاله پرکاله می کند هفت پرکاله چه باشد شاید که صد هزار پرکاله شود در میان این کوهها و آتشها صورتی ست که مشاهده آن جز آن مرد نتواند کرد هم درین حالت صورتی جمیل انیس بهی لطیف پیدا می آید این جمله اجزا را بجانب خویش می خواهد هر یکی ازان سوی دمی آید بعد ازان او بقدرت خویش ازان قوی تر و تمامتر و لطیف تر و صاف تر می گرداند فرمود سفر اگر تشتت باطن نیارد مبارک باشد والا سرمایه صوفیان جز فراغ دل و جمع همت نیست اگر یک ساعت لطیف دل با خدای خویش حاضر شود آن بهشت ست بلکه هزار بهشت فدای آن ساعت باید کرد و هنوز رایگان بدست آمده باشد ؎

بفراغ دل زمانے نظری بخوبرولی	به ازانکه چتر شاهی همه عمر های و هوئی

فرمود چون در مسائل کلامیه سخن در تفضیل صحابه افتد من هیچ مباحثه شروع نکنم شاید اتهام ایشان مخلصان اصحاب وقتی اگر بحثے کرده ام بعد از تاکید و سوگند عقیده من بدل راست ست که تفضیل صحابه ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث تفضیل هر آنچه آمد گفته میشود و با خلق بیگانه این قدر هم نکرده ام و فرمود علما اختلاف کرده اند که سلمان را موت بهتر یا حیات بعضے حیات گفتند و بعضے ممات اما رأی من اینست که در ایام حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم حیات بهتر و بعد از وی ممات فرمود شخصے علی را از اصحاب علی پرسید صف لنا اصحابک فقال عمن تسالون فقالوا عمار فقال مومن ملیٔ ایمانا حتی مشاشه قالوا و سلمان قال عنده علم الاولین و الآخرین قالوا و حذیفة قال صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم عنده علم المنافقین قالوا و انت یا علی قال وایای تریدون قالوا نعم قال اذا سألت اعطیت و اذا سکت ابتدیت هر چه خواهم بیابم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید تا خواهد که چه پیش خواهم در قوة القلوب می نویسد و هذا مقام المحبوب المراد فرمود که مشائخ ما صوفیان عاشق بوده اند اما شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ و اصل و عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر ست سخن در مخالفت فقیهان با صوفیان بود فرمودند خلاص

و ان الله غفور الرحیم ختم سخن بر رحمت آمد آخر کار برحمت باد والسلام

الرسالة الخامسة عشر فی عقوبت
النجیبه بالام ضعف المشیب

لا اله الا الله محمد رسول الله
الحمد لله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شیبة یخلق ما یشاء و هو العلیم القدیر آدمی را که بعد از طی ادوار و اطوار خلق نطفگی و جنینی زمانی و ابعد ظهور بصورت عنصری وی در عالم کون و فساد سه درجه است خوردی و جوانی و پیری که درجه اول در کمال ضعف و نقصان است که تحصیل لذات و کسب کمالات جسمی روحی ندارد از قبیل کمالات عادیست خوبی که درین مرتبه نهاده اند یکین سست که عاری از کشش عقل آزاد و از کین و مکر شریعت فارغ است و بجهت قرب عهد وجود از مبدا مناسبت بعالم عالم فراخے و جهتے در صورت طبیعت و غفلت دارد که عقلای آن را نیز در توقع در در طرح حیرت و حیطه محنت انداخته و حال گذشته را یاد آرند و آرزو کنند ای کاش همدران مرتبه آن حالے که داشتیم می بودیم چنانکه گفته است پیشتر از مرتبه عاقلی غافلی بود خوش آن غافلی که راحت دست داشته است و فراغ طلبی نموده و الا طلب غافلی نه از عاقلی ست در هر قدم جزائی ست خلاصه عمر و افتاده

صوفیان ازین طائفه جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پرسیدند که چه معنی ست که گفته اند العلم حجاب الله الاکبر فرمود کل ما سوی الله تعالی حجاب اما حجابهای دیگر همه تبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف ست برخاستن ازان نیک دشوار باشد و مراد ازین علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات باری که نه بدلیل و برهان بلکه مشائخ صوفیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بدعت امت رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنان را که او را از جان عزیز تر بودند ایشان را بکشتند و بر کار سازند و زنان را و فرزندان ایشان را همسر سازند و رسوا کنند و مذهب سازند و ایمانی باقی باشد زهی ایمان زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو چیست یعنی ماهیت او تعالی زائد بر ذات نیست ماهیت او عین ذات اوست و سخن صاحب لطایف قشیری که گونه وجوده همین معنی وارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر یکی الجرام احتلام افتد تو به او مستقیم نباشد فرمود شرط طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل او حادث شود اگر جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال ست هرگز او بدان التفاتی نکند و آنکه او بحکم طبیعت بشری متردد و متامل خود را می یابد و لیکن بلائی که در دل او خدا نهاده است بگفت و شنید مردمان کی دفع شود فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت ست یکی آفت ابتدا دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که چندان غم عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد مدتی برین برآید تا او را ادراک لذت کامل دست دهد و هیچ راه وصول بمحبوب بروی نکشاید بدانکه جز از درد و غم نقدی دیگر نیست هجران ماند بعد مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق درد نماند نه لذت وصول شود و نه فراق الم حرقت هم همچنین ضائع شود و سرد گردد و بر جائی خود بماند هیچ از وی یادی نماند عاقبت او بر خسران و حرمان باز آید نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول بلذات وصال گردد و حرقت فراق والم هجران از وی برود بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت بمحبوب نیست حالی بی ذوق و فراق بی لذت الم چه کار آید مرد سرد شود هیچ از وی یادی نماند عشق برود و محروم از ذوق جمال محبوب گردد نعوذ بالله منها اگرچه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق برخوردار آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها هر چند که وصال او زیاده گردد ذوق او مزید تر شود و طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید ذوق رو نماید این عاشق را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق برخوردار و حظ کامل گرفت اگرچه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف می گوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این کاملی ست که آفت انتهای عشق بدو رسیده و او را از دبر برد عادت بر وصول گرفت بعد اعتیاد ذوق رفت و سرد شد انتهائی ممدوح که آفت بدو نرسید باشد آنست

اوقات آدمی تراد او ستم قوای جسمانیش در اعتدال و نائره ادراک در اشتعال ست و استعداد تحصیل کمال در استند او و قابلیت تکمیل نفس ترتیب بفعل آخات عمر بر سمت الراس امد و در نصف النهار کامرانی باستوا رسیده است اینجا اگر توفیق رفیق سعادت گردد کاری می توان کرد و باری می توان برد اگر توفیق کار یافت و عروس مراد در کنار گرفت حصل المقصود والا امید الٰهی در دین نشا نهاده اند تسلی و خاطر داری بخش نخیه نقد وقت ست

ما را امید وصال تو زنده میدارد
دگر نه صد هم از هجر تست بیم هلاک

اما درین درجه نیز غفلتی طاری شود در صورت تغافل و حیلی در معنی تجاهلها تا فریب بعذ کارد تا لیل و نهار چنان پردهٔ غفلت بر دیده گوش عبرت و هوش نهد که مجال دید و شنید تنگ آید و فرصت تدبر و تامل نایافت شود از خواب مستی و غرور سر برنداشته باشد که ناگاه سواد شب شباب بر بیاض صبح شیب تبدیل یافته باشد چنان نماید که تمام عمر جز یک نفس نبود

بسا ها شب صلی گر
اتفاق افتد شفق فرو نشده
صبح دم کو آغاز باشد نزدیک

رسید و دید و رسید خیر مایه در ضعف و ناتوانی رسید این ضعف بعضی است اگرچه بضعیف و جثهٔ دل مانده و لیکن فرق آن در میان ست آنچه ضعف روی

کردرین بیت اشارت می کند ؎ | عجبی نیست که سرگشته بود طالب دوست | عجب اینست که من واصل و سرگردانم

فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود نشود با خود باشد هرچه کند و بگوید بداند لیکن حالتے او را
فرو گرفته باشد که ازان حرکات و سکنات که دران وقت از وی صادر می شود امتناع نتوان آورد چنانچه مرد
مغضوب در حالت غضب و سماع وقتی بیهوشی هم آرد لیکن آن حالت ممدوح نباشد مقصود در سماع
جمع هم و توجه دل بر یک چیزست و خالی کردن از هرچه نه آن یک چیزست پس آن حالت بیخودی بعلت
و مفوت این باشد هر آئینه ممدوح نبود فرمود که مولانا جمال الدین مغربی در فصوص مهارتی داشته و مردی
مسافر حکیم و جهان دیده و پیر کهنه بود اکثر مشائخ را دریافته چندان سر بلبسی فرو نیاوردی و عادت محکم
بود و اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بر دسے کردی و او را شرحی بر غایت ملائمت نوشته بود و یک
سال من بوی موافق بودم و آنچه از احادیث و کلام الله مؤید آن گفتم و جمله سخن فصوص با ادا اثبات
کردم بعد ازان روزے اشارتے خفی بخلاف در یک مسئله کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا همچنین
بیدار شد آغاز کرد که اخوند سید من ترا معتقدم چرا این سخنان می گوئی شروع در اثبات سخن خویش
کردم معقول و منقول چنانکه اصلا جای سخن نباشد مولانا در شش ماه بر این بر آمد هر روز که می آیم بحثی در
مسائل فصوص می کنم و من خلاف او سخن میگویم و آن را اثبات می کنم آدمی گوید میر سید صلی علی محمد و
این عادت عرب ست اگر کسے بے توجیه گوید بگویند که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن بگذار و درود بر پیغمبر
بگو یک روزی بحث بسیار شد گفت میر سید قدری بیان برد منع مراقبه بر سر دو پا نشسته اندیشه کرد آن
پیر هشتاد ساله من جوان بیست و چند ساله آغاز کرد میر سید درویشے از درویشان ست تا مسلمان گرد
توام دو دست بگوش بر دو سر در پیش فرود آورد فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد
ما بسخن مخصوصیم خدائے ما را دولت بیان اسرار خویش داد هر چند که می خواهم که نظر من از سخن خویش
ساقط شود نشد آینه مرا نظر بر سخن خود باشد و از سبب این معنی نیک اند و هگین باشم چرا باشد که نظر ازین
ساقط نشود فرمود در تفسیر ام المعانی می نویسد که رسول الله صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع حضرت علی رضی الله عنه را
بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی رضی الله عنه ازان مصلحت باز آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی
شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابوطالب
و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد حتم مقتضے ست بر من آنکه به یگانگی من و بنبوت تو ایمان نیاورد
و بتان را باطل نگوید او را بهشت ندهم برو بر فلان شعب مادر و پدر خویش و ابوطالب را ندا کن ایشان زنده
شوند پیش تو بیایند تو دعوت کنی ایمان بتو آرند همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه یا اباه یا عماه
هر سه تن از خاک سر بر آوردند و بمن ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب ست
هم در ام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز از کتاب اسمار ست

در انحطاط داشت و نوزده افزون
بود وهدی نشاط تمنه و اینجا قوت
روی در عدم دارد و چو ضعف
در قوت و پشت سید شکسته و پای
طلب بسته است ؎ آن را
که به بند عشق اسیری کردند و در
عهد شباب ستمگری کردند و صد
علت بی علاج و بی تابی ضعف
در هم بسرشته نام پیری کردند
نعوذ بالله من سوء الکبر و ارذل العمر
غرض ازین تمهید این مقدمات
انشاء حسرت نامه حال خود بود که
روزی مجبی پیش آمده و حیرانے
غریب کارد او و بمیداند چه کند
و کجا رود طفلی رفته جوانی گذشت
و مرادی که داشت دست نداد
دگر چه کار در دل بود نگشاد و دیلا
است این چه بود چه بود عمر
بود یا سراب خیالی بود یا خواب
؎ جوانی شد و زندگانی نماند
جوانی بود خیلی آدمی و چو خوبی
رود کے بود خرمی مرا خود
حاصل عمر دو در چه بود خورد کیا
پیری و جوانی بمثابه زمان حال
نبود که در نظر تحقیق بودی ندارد
و جز دو طرفش را که ماضی و استقبال
ست وجود کی نه و تمام عمر بر باد
و مجاهد غم و محنت و ناکامی گذشت
؎ من ندانم که زندگانی چیست
کامرانی چه و جوانی چیست و روز
خوشی که گویند و دل خوش در
جهان کجا جویند و دل با کام
و دل جلوه باشد کامیاب
از جهان کی باشد آنکه

کہ حقائق و معارف بزبان برمز و ایما و الفاظ و اشارت بیان کردہ شمۂ ازان نوشتہ می شود مسمی
چہل و نہم یک روز چنین اتفاق افتاد کہ آبی طول و عرض آن ماشاء اللہ تا چہ قدر باشد اما عمقش از کم
زیادت نیست جمعی میروند یکی دران من بیان ہم ہستم یک دختری سالی پانزدہی او نیز در میان آب
میرود تحفہ اینست ما ہمہ برہنہ ایم آن دخترک را جمالی ست کہ اگر از پرتو او خلقت حور باشد حور آخر
دعوی خدائی کرد رنگ و رخسارہ و قد و بالای او از امرد شاب و از حسن صورت رمزی می فرماید میان
من و او مقدار یک فرسنگی باشد مرا بخود دعوت کرد چنانچہ شہی را بر عروسی باحترام برند در آن آب میان
یک فرسنگے مرا بادی انفصال داد مدت شخصے از غیب الغیب شاہد شد جامہ برما انداخت چنانچہ کس مر کسی
را بپوشد دران حالت خود را ہم بدان جمال ہم بدان حسن ہم بدان لطف عین آن دختر دیدم او عاشق
من شد و من عاشق او ہم دران میان از من و ازان دختر مہتر عیسے سر برکرد و فریاد برآورد انا ابن اللہ
عیبان ہر دو دعوی افتاد من می گویم عیسی پسر من ست او می گوید پسر من عیسے فریاد می کند و می جہد و از تا
سر دو تیری می نماید نہ ازآن توام و نہ ازآن او من ازآن خودم و خود بخودم و آن دخترک بعد ازان کہ میگوید
عیسے ازآن من ست خود را عین او می یابم و آن آب سر بسر کہ با تو گفتم ہمہ منم واللہ اعلم۔

سید محمد بن جعفر رحمۃ اللہ علیہ

المکی الحسینی از اعاظم خلفائی شیخ نصیر الدین محمود ست در توحید و تفرید مقام عالی دارد از افراد و بہاست
در انچہ او از احوال ظاہر و باطن خود نوشتہ است عقل حیران ست اگر اینہا بے شائبۂ تاویل ہر فظاہر
مراد ست پس از کاملان وقت خود ست قدس اللہ سرہ او را تصنیفے ست مسمی بہ بحر المعانی در وی بسیارے
از حقائق توحید و علوم توم و اسرار معرفت بیان کردہ سخن را مستانہ می گوید و بعد کتاب دیگر یکی دقائق المعانی
و دیگر حقائق المعانی نیز وعدہ می کند خدا داند کہ آنہا نیز تصنیف یافتہ اند یا نی و او را تصنیفات دیگر نیز
ہست رسالہ دارد در بیان روح و رسالہ الست مسمی بہ پنج نکات و بحر الانساب کہ در انجا بیان نسب
اہل بیت رسالت کردہ است و نسبت آبا و اجداد خود را اثبت نمودی و کثیر الدعوی ست و ازانچہ از
احوال خود بیان کردہ است محقق می شود کہ دعوی او حق ست عمر دراز یافتہ بود از زمان سلطان محمد
تغلق تا زمان سلطان بہلول در حیات بود سن شریفش از صد متجاوز بود آبا کرام او از شرفاء مکہ اند
بعد ازان بدہلی آمدہ و در سرہند اقامت کردہ الحال مقام او در ہمان شہر ست و در بحر المعانی می گوید
مدت شصت سال در علم ظاہر بودم و در کسب کمالات می کوشیدم و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل
بودم مدت سی سال ست کہ می بینم انچہ دیدہ می نماید و می شنوم انچہ گوش می شنواید آری محبوب حکم خواطر
اہل ظواہر و عقول عقیم ایشان حائل ست و اگر نہ رخت لم یزل بصحرا ے ابد زنم و آنکہ ای محبوب شمہ بگویم

او دید چہرۂ معشوق کیست در عالم وکہ خواہد بود: آنکہ معشوق یافت در عالم نکہ بود بنا بہ اعلم: خوشا ایام ندانی اگر چند لاقیق کار نداشت امیدہا در ازد آرزوہا باطلاع خیال ہای محال و وعدہای دور و نقد دماغ رقت را تر و تازہ و سرگرم میداشت اکنون بچہ چیز دل بنہد و بچہ حیلی تسلی خاطر دہد کہ ۹۹ کہ رفتہ بمقامی کہ ایستادہ روی معشوق ندیدہ و وصل محبوب در نیافت اگر محبوب در منزل پیش ست پای رفتن کجاست و ہمت سفر کو تا بآن منزل برسد بہر تیہ منزل و آشناء راہ ۔ افتادہ و دل بر ہلاک حرمان نہادہ می نالد اینجا مگر مطلوب خود برسد و حال و ماندۂ خود واند باید باز پرسد یا ہیچ جا منزل گیرد کہ او ست یا او را بداند و مقامی بداکہ خود ست انہ علی کل شیئ قدیر ہیہات الشمس مسکنہا فی السماء: فعز الفواد عزاء جمیلا: فلن تستطیع الیہا الصعود: ولن تستطیع الیک النزولا: او آفتاب منزل او بر سما فلک: صبری کن ای دل استوانی وصول یافت: نے تو سوی دوست توانی عروج کرد: نے دوست جانب تو تواند نزول یافت: اینجا باز امید با نا امیدی آمیختہ گردد و خاطر تمنا مراد آویختہ شد ہنوز کشاکش طلب میان ست و سراس محبت در طلیعان

آن را استمع نیست آنچه من از وعلهٔ وعنده ام الکتاب بی حرف و صوت را در حرف و صوت گویم خلق ندا شنوند آنچه خلق می گویند سی و سه سال ست که ازان توبه کرده ام و ازانکه می گفتم هیچ غرض حاصل نشد و هم دران کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سائر رجال الله، بیان اعداد و اسامی و مراتب و اوراد و اعمال و احوال و اقسام ایشان بر نهجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سی صد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند و ایشان را فقیر در کوه بر سر چشمه نیل ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خورد ایشان شلم درختان ست و ملخ بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفهٔ افراد را عدد نیست بسیار اند و از نیز خلق ظاهر مستور مگر آنکه قطب مدار و بعضے اقطاب ایشان را دانند و بینند هر گاه که افراد کامل که مظاهر وجه تفرد علی کرم الله وجهه اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه از روح حضرت رسالت یابد بعده چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام معشوقے یعنی وحدت و آن محبوب در مقام قطبیت از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و دوم شیخ نظام الدین بدایونی هر دو مشارب را از روح احمدی بود ای محبوب نیک تامل کنی هر چه در علم این فقیر رود بے مشاهده نیست ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با حضرت خضر همراه بودم و سخنے در بیان مشاهده ان لا یزالی می رفت خضر نیز فرمود که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بدایونی در مقام معشوقی بودند و نیز می گوید که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و بست و یک سال در سکر بودم بحدیکه هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب می بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین بست و یک سال من مرا رعایت کردند آنگاه معلوم شد که بست و یک سال مست بودم و بعد ازین مدت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت مدت چند سالست که نزول کرده ام

فریدم زرد بر نشستم که در خود | زفردیت بسے انوار دارم
اگر موسی نیم موسی چه هستم | درون سینه موسیقار دارم

ای محبوب ابن عربی صاحب فصوص می نویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود در مقام افراد داشت اما این فقیر می گوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسرائیدی زیراکه در تجلی ذات محویت ست محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله کل لسانه در تجلی ذات ست و قال لسانه در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام رو ابدای محبوب چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد پس خود را بجمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جائز الوجود در صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات می گردد و آن صفت واجب الوجود در حدیث در می آید و وجود جائز الوجود پاک می ربایدا این صفت واجب الوجود برین بوده در کلام می آید

تا فقط اخیر از حیات بلکه تا تمامی دوره قیامت کوتاهی کردم تا ابدا آنا باد الی ما لا نهایة له را رد طلب و امید مطلوب ند استعداد ست و شوق جمال آرزو کار و مال دید شده مود ورده از پی و ابدا سست پیر شد مسکین حاسد، زاق رو که دیست و تا قیامت چشم دارد کان جوان خواهد شد خداوند کی خواهد رسید چگونه خواهد رسید کاشکے برسد هر گاه که برسد بر چگونه که برسد والله اعلم

تقسیم الرسالة السادسة عشر و تقسیم الانام علی اربعة اقسام

لا اله الا الله محمد رسول الله تمام آدمیان ازین چهار قسم بیرون نیستند ملوک دنیا و آخرت و فقراء دنیا و آخرت و ملوک دنیا و فقراء آخرت و فقراء دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که ایشان را نعمت خوشی و کامرانی کردند و داد سلطنت و فرمان روائی دادند برای حیات آخرت نیز ذخیره اعمال صالحات نهاده و گنج سعادت با خود همراه بردند و بپاداش عمل به نعمت بهشت و دولت دیدار فائز گشتند فقراء دنیا و ملوک آخرت آنانکه اگرچه بتمتعات این جهانی و تقضاء شهوات فانی محظوظ نیازند بقسطے اوفی از سعادات و برکات ملک جاودانی مخصوص و مشرف شدند اقسام دیگر نیز بقیاس مذکور معلوم توان کرد باز دانیم که داخل کدام یکی ازین اقسام خواهیم بود

وی گوید که سبحانی و انا الحق ان الله لینطق علی لسان عمر چه گنم ابن عربی امروز زنده نیست با او گفتمی انچه گفتمی هلا شنیدی انچه یقین ست کلمات من اندازه بحر المعانی نیست که بر دارد هنوز کلمات کجاست انشاء الله بیدان محبوب برو نگاری بنویسیم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلک سلوک ترقی شد و از تجلی صفات بتجلی ذات که مقام فردانیت ست بشرط مستوری نزول کردم فرد حقیقت را در واقعه دیدم که ذکر خفی می گفتند در آمدم در وی نیاز بخاک مالیدم بر زبان مبارک راندای شهباز میدان عالم لاهوت وای پاک آمده از عالم جبروت وای باخته عالم ملکوت و ناسوت بعد از ان میلی در دیده من کشید و فرمود این میل از نور جمال ذات ست و این واقعه در احدی عشره ثمانمائه بود چون شب شد در طیر شدم از شهر ختلان در مصر رفتم بپای بوس شیخ اوحد سمنانی مشرف شدم در آن وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز بهمان کلمات که فرد حقیقت نواخته بود بنواختند بنده را ایشان در حجره خویش کنجی فرمودند و در ان دو نفر بودند یکی صوفی و دیگر متعلم نماز شام در طیر شده بودم نماز خفتن بجماعت با قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گزاردم بعده تا وقت ثلثان شب سه ختم کلام و سیزده سپاره زیادت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار خردل شده است بعده نظر خود کردم که همه موهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظاره کردم همچو صورت خویش می دیدم بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو همین ست همچنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد از ان کلام بی واسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی جلالی حجاب جمالی و جمالی انوار جلالی و انت ما بین الجلال و الجمال بعد از کلام بتجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن بمشاهده تعلق دارد از ان تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت ست نزول کردم بعد از تجلی ذات سیوم روز در عالم صحو آمدم هم در حجره شیخ اوحد سمنانی سرائیدم

ابیات

هست من گم گشت اندر هست او
بود ما در بود او نابود شد
چون مجرد گشتم از هستی تمام
نی وجودم ماند آنجا نه نام
غیر او دیده که کس دیگر نبود
از شراب شوق گشتم مست او
هرچه جز غیرش بدان مردود شد
چون شده فانی محمد از وجود

پس ای محبوب بعد از تجلی ذات در حجره شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم و درین سه روز خدمت شیخ در حجره می آمد و بوسه بر پیشانی من میزد اگر شیخ مطلع احوال نمی بودی خود مصاحبان حجره مرا دفن می کردند که مرده است بعد از ان بعالم صحو آمدم این از سبب مبدأ تجلی بود بعد ازین مدت باز بهر طرف که نظر می کنم نوری بینم که باین فقیر متصل ست و این صورت آفاقیه مقام فردانیت ست که همه کائنات بر سبیل فتوت قابض ست و این همه از انفاس متبرکه فرد حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین امیر کبیر جعفر نصیر مکی پدر فقیر در خدمت مخدوم

این دو تیم که مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد بار کار دیگر که از مراتب که داخل باشیم غنیمت ست انه علی کل شیء قدیر این سخن بتقریب برزبان آمد سیاق کلام در شکر گزاری انعام و احسان ایشان بود که بنسبت فقرا جزیا ظهور می یابد جزاکم الله خیرا چون تمام نعمتهای ظاهر و باطن راجع بجناب عزت ست تعالی شانه انتهای سلسله جز بعجز و سکوت نخواهد بود حقیقت شکر از بنده صورت پذیر نخواهد گشت حضرت مسبب الاسباب جل شانه بحکمت بالغه خود جماعه از ناتوان و نارسایان را دست از کار و بار بسته و پای تردد و طلب شکسته بر در فضل و کرم خود نشانده و دیده امید شان بر جمال شاهد مقصود کشاده است و طائفه دیگر را بر نیل سوال قبول و به تشریف کرامت توفیق مخصوص ساخته ضمیر ارباب و تفقد احوال ایشان بر گماشته تا باعث جمعیت خاطر و فراغ بال ایشان گشته در ثواب عمل و دلالت خیر شریک غالب آمدند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم باین ترتیب سلسله نظام عالم بر پاست و طوائف عالم محتاج فضل و کرم الهی بوده محمد و معاون یکدیگر آمدند ازینجاست که گفته اند فقر احتیاج فقیر آئینه جود و غنا اغنیاست و جود محتاج گدایان ضعاف و بی بهره مریدان

خوشی

من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت ست سی صد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب و افراد و انعت در وی تا شیرینست و بدین نعمت با مشرف خواهد شد و این فقیر دران روز پیش حضرت خدوم مولانا شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره الملخص می خواندم احمد سعد ب تا سیت ای محبوب چون درین مقام وصول یافتم این ابیات [illegible] دردم ست گفتم [illegible]

بنده بارے شیم بس چیستم | البذد [illegible] آزاده [illegible]
بے جہت گشتم نگشتم بے جہت | عارفم اما ندارم معرفت
محو گشتم در تو و گم شد دلی | ورند [illegible] می ندانم تو منی یا من توی

ای محبوب گم شده [illegible] نقطه [illegible] کجاست [illegible] کلمات [illegible] تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام ست چون می خواهم که بران محبوب [illegible] و [illegible] از تجلی ذات قدم یافته ام این ازان ست و اگر نه آن محبوب [illegible] این کلمات [illegible] باید که آن محبوب در دعا بخواند که چند وقت [illegible] عالم صحو این فقیر را [illegible] تا کتاب [illegible] دارم ای محبوب نیک نامل [illegible] چه گویم [illegible] محبوب ابیات

مردانه درا [illegible] کاندرین راه | [illegible]
افتاده مباش [illegible] | [illegible] مغانه [illegible]
میدان یقین [illegible] | در راه تو [illegible]

[illegible] | کلّه [illegible]
[illegible] | [illegible] منک
[illegible] | ثم بدا المقلب [illegible]

من شوال سنة اربع و عشرین [illegible] در بحر المعانی می گوید [illegible] افتباس از ظلم می گوید و ظلم اقتباس از روح می کند و روح اقتباس از [illegible] نی و روح [illegible] کلام بے حرف [illegible] حضرت [illegible] می کند [illegible] محبوب [illegible] اشکال پیش در پیش می آید تحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی [illegible] خضر علیه السلام [illegible] ملاقات در سفر و حضر سوال کردی با او می گفتم و تا اکنون می پرسد و الله اعلم کرنمی گویم سبب آنکه در مبد حال چند سال این فقیر را تمنای ملاقات [illegible] بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسیدمی مرا اشفاق حاصل نمی شد امروز [illegible] از سبب آنکه در حفظ جان خود ست یعنی نیم جان را حفظ می [illegible] اگر [illegible] آن منتظرام نوری محبوب نیز در جان نثاری و جان سپاری باش تا سر از [illegible] خضر سرگردان تو باشند خیر الکلام ما قل و دل [illegible] است کلمات با جمال در ظلم می آرم اگر بتفصیل مشغول شوم مثل توریت [illegible] بار شوند اما این کلمات شرح فرقان ست ازان خیر الکلام آمده هم [illegible] بحر المعانی می گوید مدت بست سال در آستانه شاهدان حضرت لایزالی این پیر فقیر تو پیشانی سوده باد و دوازده روز در خدمت و حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب وضوی ایشان بر دست فقیر بود که حضرت [illegible] دم

کانند بیند صاف [illegible]
[illegible] فقر افضل [illegible]
[illegible] اثبات کنند
[illegible] اعتبار است [illegible]
[illegible] ست [illegible]
[illegible] احسان او
[illegible] نعمت [illegible]
[illegible] سلطان عاقبت بخیر باد

الرسالة السابعة عشر تنبیه
[illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] خارجها [illegible]
[illegible] محمد رسول الله
سبحان الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] صفحات خواطر
[illegible] نشسته [illegible]
[illegible] قطع شدن [illegible]
[illegible] التقریر و تحریر
[illegible]
[illegible] جاری ست تا بود [illegible]
بود چه شاه [illegible]
[illegible] است شعر هر که آمد بجهان
[illegible] فنا خواهد بود [illegible] آنکه پاینده
[illegible] باقی ست [illegible] خواهد بود حق
[illegible] بدولت و شوکت [illegible]
پادشاه [illegible] قوی [illegible]
جان [illegible] الله جلاله و خلد
[illegible] ملکه اقباله [illegible]
از خاص و عام خصوصا زمره
اهل سلام [illegible]
[illegible] از جمیع
آفات و مکروهات محفوظ و مصون
[illegible] الامام والامة

شغل روغن چراغ ایشان بر دست من بود سوم شغل کلوخ استنجاء ایشان بر دستم بود که هر روز کلوخها را بر خارهٔ خویش مالش می کردم آبن خدمت در عصر محمد تغلق کردم که دران عصر والدمن مقطع کنبهایت یا یک هزار و سی صد سوار بود تدبعده بر حکم اجازت پیر خود سی صد و هشتاد و دو ولی را دریافته ام و خدمت کرده ام و هر یکے نعمتے درحق فقیر ارزانی داشته اند و اہل سلوک ظاہر جوی و اہل ظواہر دانسته اند که این کار آسان ست و هم در بحر المعانی آن سی صد و هشتاد و دو بزرگ را از مشاہیر دیگر هم نام بنام با اماکن ملاقات از اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت مکث خود بهر یک بیان می کند و می گوید که صفوان بن قصی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشرف ایمان مشرف شده است دیدم در غاری مشغول دیدم دران روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم نهصد و نود و دو ساله بودند فرمودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درحق من دعا کرده اند بدرازی عمر و این قصه صفوان که درین کتاب مذکورست و در بحر الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است خالی از غرابتے نیست با صول کتب احادیث و سیر موافق نه والله اعلم و می گوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبے که مباحثهٔ علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم بحر المعانی را از جهت گرانی شتران باید تا برد از نماید در موضع دیگر می گوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد ست اگر تمامی در قلم آرم عالم سلامت بکلی برخیزد و از غیرت جدم علیه الصلوٰة و السلام هراسے دارم در میان دو غیرت افتاده ام انا غیور و الله اغیر منی ای محبوب چون موسیٰ علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود سه علم از همچو خضر تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات من ست پس ای محبوب چون موسیٰ علیه السلام حامل سه حرکت اسرار الٰهی نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی که دریوزه همه کلمات بحر المعانی را حامل گشت اگر موسیٰ علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او انچه گفته شدی پس شکر نعمت بے نهایت بگزار و همت عالی را بدان دار تا دقائق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا حیاتم باری دهد سه

از دعائی زاہدان چون بر نیاید کار من
شاہان را پای بوسم بود که دل کاری کند

و در آخر کتاب بحر المعانی می نویسد که روز پنجشنبه بست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق می راندم و قلم درین محل که رسید ناگاه در حیار سید و فهم در حالی دیگر در آمد آنگاه سر بزانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابهٔ کرام و اولیاء عظام از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضرند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ فارسی فرمودند که ای فرزند مست حضرت لم یزل و لایزال بحر المعانی را بیار فی الحال من سی و پنج مکتوب و سی ششم که درین محل رسیده بود بیردم بر دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت بسرعت نبوت تمام بخواندند فقال علیه السلام الحمد لله الذی اعطت و اولدی علم الاسرار

والراحمی والرعیة والف قلوبهم فی الخیرات نیز دعا از عظماء مشائخ قدس الله اسرارهم معلوم و لیسب والواست بران مثمر حادث دنیا و آخرت و باعث امن امان ظاهر و باطن ست دیگر این دعا اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم اغفر لامة محمد گفته اند که هر که بران دوام نماید در مرتبه ابدال رسد و الله الموفق اکنون از فنای دنیا و بی ثباتی آن چگوید چه نویسد قال بعض الحکماء الدنیا اشبه شئ بظلال الغمام و نوم الاحلام سگوید دنیا مانند سایه ابرست که عان می گذرد یا مثال خواب شیطانی ست که مرد بالغ می بیند در تشبیه اول فنا و بی ثباتی دنیا را نموده در ثانی حقارت و قلت متاع را بیان کرده گفت یا غرابیت یا بادیست یا افسانه و مثل مرگ حادثه در میان که بیشک و شبه رسید نیست و آدمی را از ان غافل نشسته و دیده عبرت و حیرت فرو گرفته در بستر غفلت افتاده پرده انداخته که چیکاری کنند مهمی صعب در پیش دارد و میگویند که الیقین مشکوک کلام ست یعنی هر آدمی بیقین داند با وجود آن شک دارد گویا نمی داند آن چه چیز ست گفته اند مراد از ان مرگ ست بیقین پیدا شد که رسیدنی ست اما چنان زندگانی می کنند بر نهجی میروند که گویا نمیدانند تبارک الله چه قدرت ست

ثم قال ارشدک الله فی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای یاران این مصنف بحر المعانی مردی ست که جمیع کلام مجید را معانی حقیقت بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته شود و یک ورق نمانده باشد این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر بنویسد بعده فرمان شد که ای فرزند ما مستحضرت لم یزل و لا یزال پیش ازین اسرار در صحرا منه که امور شریعت در جهان تصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد من قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت رسالت علیه السلام بدست حضرت علی کرم الله وجهه داده اند آن شان بعد از مطالعه بر دست خواجه حسن بصری داده اند و ایشان بر دست خواجه عبد الواحد بن زید همچنین جمیع مشائخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود رسید ای محبوب این فقیر را منتظر دانی برای اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن و اخفا کردن دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشدک الله تعالی فی زیادة علمک امیدتمام دارم که اجازت خواهد شد والسلام و هم در بحر المعانی می گوید ابراهیم صاحب ذوق بود موسی صاحب لذت و حبیب الله صاحب حلاوت و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبد القادر گیلانی فرموده است رایت ربی فی المنام علی صورة امی کدام ست اللهم صل علی محمد النبی الامی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ای محبوب یای غیری یای نسبت ست نه یای متکلم یعنی لا یعرفهم غیری د غیر احبائی یعنی خود محمدیت جلت قدرته محبان خود را شناسد و محبان وی محبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر محبان نشناسند و نیز می گویند معراج الروح السماع و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صوت الیمن یعنی پردهٔ یمن آن محبوب شنیده باشد که چه آوازی ست که در هند اورا گ بسنت گویند و هم از پردهٔ یمن نرم کرده کشیده اند ای محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بیناق بکنایه گفت ای محبوب اهل ظواهر و علما نادان چه دانند که چه می نویسم در اینجا کسی نیست که با او بگویم تحریر سطور عفی عنه عرضه می دارد که کلمات اهل سکر و حال که در حالت ذوق و غلبهٔ حال و توع یابد خارج از قواعد عقل و ازین قیاسند و الا شک نیست که یای نسبت مشدد باشد و تخفیف آن بی ضرورت واقع نه و مقرر علما و مشائخ و عرفاست که مراد از یمن بلدهٔ مشهوره است بعد از ثبوت صحت حدیث و لیکن چیزی از سر ذوق و وجدان بر لوح اسرار بعضی از مجاذیب اهل محبت میتابد نیلوی و لائیردی قدس الله اسرار العارفین بهم اجمعین والله اعلم و از بعضی اشعار او که در بحر المعانی نوشته است این غزل ست غزل

با صورت لست جان معنی
از صورت لست خاطر ما
از صورت تو بیان معنی

یکسر شاخ گلی نه بسته صورت
منزل گه کاروان معنی
در صورت وصف تو محمد

ای صورت تو جهان معنی
مثل روبه بوستان معنی
هر عضو کند بصد زبان عیش
تا حشر نهاده خوان معنی

سید جلال الدین رحمة الله علیه

واین چه پرده که بر روی آن کشیده اند و این چه غفلت و فریب ست که دل ما می فرود جان مثل شیر و مرد گریزنده از پیش او ست حکایت می آرند که شیری در بیابانی بدنبال مردی افتاده بود و آن مرد پیش شیر گریخته میرفت چون بجائی گریز تنگ آمد بحکم اضطرار خود را در خرابه چاهی زد و هم در اثنای راه بشاخها و بیخهای گیاه که در آن چاه بود دست زد و معلق ماند در پایان چاه نگاه می کند اژدهائی می بیند دهان باز کرده نشسته که اگر بیفتد هم در نفس فرو برد شیر که در دنبال بود آمده بر سر چاه ایستاده که اگر برآید هم در ساعت کارش تمام کند ساعتی لطیف متعلق بآن حشیش می زده و تفصی راست کرده بود که موشی چند رسیدند و رشتهای گیاه را که مثال رشتهٔ عمر آدمی ست و بدان متعلق ست بریدن گرفتند بیچاره حیران ماند که چه کند اگر پایان افتد اژدها نشسته و اگر بالا رود شیر ایستاده تن بر بلا در داده منتظر بلا که نشست ناگاه نظرش بر لانهٔ نحلی افتاد که در کنج دیوار چاه شهدی تی کرده و رد آن همه را فراموش کرد هم از شیر و هم اژدها و موش چشم بر بست و انگشتی بآن شهد زد و با مگسان و نیش زنبوران شهد لیسیدن گرفت و سر انگشت شهد لیسیده بود که رشتهٔ عمر

ثانی لقب او مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین ابو الفتح قریشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود یا امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه صحبت داشته در خزانه جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیا نعمت و برکت یافته مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی که آنکس داشت گرفتی نقیبی چندان توبه و ندامت کردی که آنکس بی اختیار می شد و دادن هر نعمتی که داشت بود تا که شیخ … خرقه از عم خود شیخ صدر الدین بخاری پوشیده کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام مدینه شیخ عفیف الدین عبد الله المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام … صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و کتب سلوک پیش او تلمذ نموده … شیخ شریف الدین فرموده … شما موقوف است در گازرون چون بگازرون رسید شیخ امام الدین … شیخ الاسلام امین الحق والدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری نقد ملاقات کرده … آمد … که شیخ امین الدین از سرای استغفار بدار القرار … سید جلال بخاری … رسید او را … گردانی شیخ امام الدین تمکین کرد سند السادات ازان پس اجازه … استفاده کرد بازگشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین … شیخ الاسلامی … با مقامات مخصوص گشت … مبارک … کرد … چهارده خانواده بود … دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید بجای آورد … مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیا قادریه کمال محبت است

و در خزانه جلالی میگوید که شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی می فرماید طوبی لمن رآنی و لمن رای من رآنی و لمن رای من رای من رآنی … قطب است و صادق است درین قول مرا امید داری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد ازان سلسله را که بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد … ذکر میکند میگوید که من فلان را دیدم و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی را انتقال ست کرده … بر گرفت. نام شیخ محی الدین عبد القادر را یاد … شد … دربار ما مشهور است … یافعی را ترجمه کرده است

تاریخ ولادت مخدوم جهانیان شب برات سنه سبع و سبعمائة و وفات او در عید قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائة و مدت عمر هفتاد و هشت چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان رفت و بیرون حجرهٔ مخدوم نشست خادم خبر کرد که سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که بعد وان نفر علام الغیوب کسی نیست این را گفتند و ایشان را درون نطلبیدند گوئی ازین معنی بخاطر شریف سید میر سید برگشت و باین تقریب رساله در بیان معنی همدان نوشت اما در رسالهٔ همدانیه دیده نشده است لیکن جماعهٔ که منکر این نام اند غایت در تشنیع کرده اند لیکن الحق غلط جلالت مخدوم جهانیان است و العمر علیه

شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی رحمة الله علیه

خلیفهٔ شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است و ابتدای حال از اغنیا و ارباب ثروت بود بغایت مبجل و معظم و در آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافت و فقر از دنیا بیزار بود گویند که چون شیخ اخی سراج با نعمت خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود بخدمت وی التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین در آن ملک مشهور و عالیجاه است مرا یاری بکند بسر آن بزرگ تم که وی خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود نقل است که شیخ سراج الدین را مستمر احوال سواری می بود طعامهای پخته همراه او می گردانید ند و خادمان شیخ دیگ آتش نرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند چنانکه موی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بود که وزرای پادشاه بودند وی ازین حال تغیر و تا ثری پیدا نمی شد نقل است که روزی قلندران در نقاهٔ شیخ علاء الحق فرود آمده بودند و گربه همراه داشتند یا سے بر دست قلندران گفتند شیخ ربه با پیش شیخ آورده گربه کجا یابید قلندری بر شاخ آهوی نمائی زد و هم از شاخ بیابانی دیگری خصیه بود در بود دیر شیخ بیامد بخانه چون بیرون آمدند قلندر که ذکر شاخ کرده بود گاوی پیدا مد و او را بشاخ زد که خصیه نماند بود چنان ناامید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق خرج بیشمار داشت بحدیکه پادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانهٔ من بدست پدر شیخ است ادی و بعد نفی کرد که شیخ از شهر من برود و به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانو می بود خادم را فرمود که هر روز خرج از آنچه داشت دو چندان کند شیخ را خرج فراوان بود هیچ وجه استقامتی نداشت و ددو باغ از بزرگان ایشان که حاصل آن هفت هزار تنکه بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورده تغلق شاه تنها سے آتا از مانی کرده می گفت که شیخ عشر آنچه خدام من داشت از خرج خدام قبر او در پنډوه است وفات او در سنه ست هفتمائه

مولانا خواجگی رحمة الله علیه

مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین دولت آبادی

آن التفات نمودی کاری بود اکنون زمانی است برابر گذشت ولایت و قدرت و مشقت بصد چه بر پای همانست نه ترک آن چه مقدار کار است که بدان نیاز نمی و دولت آن حرف شورانگیز آن مقدار ازان دولت باید و کاری چند از شیاطین تمام طور شان ست صرف روزگار خود کرده باشند خفی بر جهان وقت خود نهاده اهل خاصیت معین شراب چنین انتقاد و سرعت که زمان بخود و خطر که ایشان بوحش بحر زیادتی خند شنه تا سوز تا کی رنج نبود و بیخبر گردانید آنگاه طبیعت گوش او نهاشده اندیشه ما قبت را در سر و جای نه کستی دنیا و حکمرانی بجای گذارند وعده خدائی بنام کنند دیگر چه تدبیر فرعون پان را زمین هر که ملک او بود بگوید تن نبود دعوی خدائی زده دیگران چه کرد این از خدا بخبر نمیدانست نه خدا آفریدگار آسمان و زمین باشد تو خود طوفان نبود عالم پیدا نکرده دیگرین رئیس حسین برانه هم خود تا نیهان برد و بو آنکه گفته ما شد گفت گردن او بودی خود بی خبر راه اسلام بد عرض زنی چرا می داستان زده عوت انبیا ماوره نه سلام ضمیر را بالوده نمیکی نفس را آئین نه بود مگر غرور مستی و دنیا را که به سلطنت از ادا یدیش بلند پایه مانند اهلیت در سرشت تیغ غرور ما فت قبر کرده عمر

نقل است که در ایامے که در دہلی بتحصیل علم مشغول بود بعد از حضور درس و استفادہ بملازمت شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین الدین را انکاری که موالی را بر مشائخ می باشد بنسبت بشیخ بود و ہرگز بدیدن او نرفته و مولانا خواجگی را بنسبت بہرد و عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود از انکار ایشان ایذا می کشید اتفاقاً مولانا معین الدین را تشویش سرفه بنوعی زبون ساخته که اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند روزی مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم جہت ملاقات شیخ قدم رنجه فرماید و استمداد ہمت نمایند که از برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در اول خوش نیامد آخر الامر بنا بر اضطرار بتکلیف راضی شد و بدیدن ایشان رفت از در دروازه در آمده متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه بر آمده اندرون خانه در آمدند و بخانه رسیده برگشتند ظاہر خود ہا پخته بود و برنج ساده و جغرات می بایست فرمود و آن را فرموده در خانقاه آمدند با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم سفره آورد و الوان طعام در مجلس حاضر کرده نا ما برنج ساده و جغرات که بظاہر مخالف صاحب سرفه و بلغم باشد پیش مولانا نہادند مولانا را انکار زیاده شد شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از ہیبت شیخ امتناع نتوانستند نمود و چند لقمه از آن تناول کرد بعد از رفع سفره سرفه بزوری آمد فرمودند تا طشت حاضر ساختند و آنچه مادهٔ سرفه و بلغم بود ہمان لحظه تمام رد کرد ہمان برنج و جغرات شفا بخشید عقدهٔ انکار مولوی منحل شده ارادت و اعتقادی عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنا بر ہ دیار صالحه که میر سید محمد گیسو دراز دیده بودند و از آمدن مغل اخبار نموده از دہلی بر آمده بکالپی رسیده متوطن شده و ہمانجا بسر برد مقبرهٔ ایشان بیرون شہر کالپی ست بزار و یتبرک به و این۔

مولانا معین الدین عمرانی رحمة الله علیه

دانشمندی عظیم استاد بود حواشی کنز و حسامی و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را بدیار ہندوستان طلبیده و توشیح متن مواقف بنام خود التماس نموده بود ہم مولانائی مذکور را فرستاده بوده آثار فضل و دانش از وی آنجا بظہور آمده و سبب ناآمدن قاضی عضد بدین دیار آن شد که چون پادشاه عصر وی شنید که قاضی قصد این حدود می کند از جمیع املاک و اسباب سلطنت بر آمده بخدمت وی آمد و التماس نمود شما بر تخت سلطنت نشنیید و من خدمت شما کنم غیر از منکوحه خود ہرچه دارم ہمه از آن شماست قاضی عضد چون این ہمه مروت و ہمت از وی دید فسخ عزیمت دیار ہندوستان نموده نیت استقامت آن دیار محکم ساخت رحمة الله علیهم اجمعین

مولانا احمد رحمة الله علیه

که فہم و تمیز را از ایشان برمیگیرند و با وجود عقل عزیزی کاری بوانہا می کنند و سخن بیوانہا می گویند دیوانه میستند اما دیوانه صفت باشند یکی دیگر پری خیزاد و دعوی پیغمبری می کند ہیچ نمیداند که معنی پیغمبری چیست پیغمبری میانجی شدن ست میان خدا و خلق از خدا فیض میگیرد و بخلق میرساند و پیغمبر از اول عمر تا آخر از گناہان معصوم بود و بعالم قدس و ملکوت متصل و فرشته بوی بیاید و پیام حق بگذارد و معجزات نماید در زمین و آسمان تصرف کند قرص ماه را باشارهٔ دو انگشت دو پاره کند و چشمہا از انگشتان روان گرداند و درختان او را سجده برند و سنگ و گیاه و بروی سلام کنند و او کتابی باشد که اگر جن و انس ہمه جمع شوند مانند سورهٔ از آن نتوانند آورد و اگر تمامه عقلا و عقلاے عالم او را تفسیر کنند بپایان نتوانند آورد و چنین شریعتی نہد عالم را بنور علم و ایمان منور گرداند کافران را از کفر و جاہلان را از جہل بیرون آرد و دوران را نزدیک گرداند و گمراہان را براه راست برد و در تمامه خوبیہای ظاہر و باطن و صورت و سیرت از ہمه کس افزون تر و بالاتر شده اینک در ہیچ خوبی مانند وی نبود و پیغامبر را امت بود بصلاح و فلاح آراسته و بحلیه محبت و اعتقاد پیراسته نزدیکان وی علم و عمل و زہد

تھانیسری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود ست و در فضائل و علوم ظاہری بسیاری ماہر بود اگرچہ میان
ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در برآمدن از شہر دہلی موافقت نکرد تا آنکہ افواج قاہرہ گورگانی
در رسید و ولایت دہلی را نہب و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر شدند بعد از تسکین فتنہ خلاص یافتہ
بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام کہ نبیرہ مولانا برہان الدین مرغینانی صاحب ہدایہ
بود و جہت تقدم و تاخر مجلس گفت و گوی شد امیر تیمور گفت کہ ایشان نبیرہ صاحب ہدایہ اند مقدم گفت
کہ صاحب ہدایہ پدر کلان ایشان بود در چند محل از ہدایہ خطا کردہ است ایشان اگر یک جا خطا کردہ باشند
چہ باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلہای خطا کدامہا است بہ ثبوت بباید رسانید مولانا اشارت
بفرزندان و شاگردان خود نمود کہ ایشان تقریر می کنند امیر تیمور ملاحظہ ناموس کردہ صحبت مجلس دیگر انداخت
مولانا از انجا باہل و عیال برآمدہ بکالپی متوطن شد و طریقہ مواخات کہ با مولانا خواجگی بود مسلوک
میداشتہ اند میان اولاد ایشان و قاضی شہاب الدین کہ شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود نقار
واقع شد قاضی شکوہ ایشان را بخدمت مولانا خواجگی نوشتہ استعانت نمود مولانا این دو بیت شیخ
سعدی را در جواب او نوشت ابیات

ای بیش از آنکہ در قلم آید ثنای تو ❊ واجب بر اہل مشرق و مغرب دعای تو

ای در بقای عمر تو نفع جہانیان ❊ باقی مباد آنکہ نخواہد بقای تو

و قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعۂ کالپی ست زیارتگاہ و متبرک بہ او را قصیدہ است در لغت کہ در وی داد فصاحت و بلاغت دادہ است چند بیت از وی نوشتہ میشود

واذكرتني عهودا بالحمى سلفت
من بين مضطجع منهم ومستند
ليت الهوى لم تكن بيني وبينكم
ولت سراعا على رغم ولم تعد
والهم منصدع والكرب مندفع
والشمل منتظم لم يرم يا لم يرد
من كل هو جاء مرقال عذافرة
الى اللوى وكان الحي لم يفد
لقيت ذو ارواح الناس كلهم
ولا وصول الى ذاك الحمى بيدي
وليس في الدين والدنيا وآخرتي
سهل الفناء رحيب الباع والعضد

اطار بي حنين الطائر الفرد
حمامة صدحت من لاعج الكبد
ما زار طرفي غمض بعد بعد كم
ولعيت حبل ودادي غير منعقد
عشا بها وعيون البين راقدة
والحد مرتفع كالانجم السعد
حتى استهل غراب البين فارتحلوا
تبد النشاط على الاعياد والنجد
صارد احاديث تردي بعدما تلاو
كالسيف يبقى بلا اينسات والفرد
خل الاحاديث عن ليلى وجارتها
سوى جناب رسول الله معتمد
رب الندى والجدى الصالحات معا

دباج لوعة قلبي التائه الكمد
بانت تورثني والقوم قد هجعوا
ولا خيال سرور دار في خلدي
كانت مواسم ايام وغرتها
والقلب في جذل الدهر في رغد
والشذب ملتئم والعهد منسرم
عند الصباح وشدوا العين بالقتد
كانه لم يكن بين المحلے انس
مسامع الدهر بالالفاظ كالشهد
لا عيش بعد انتحاء اللوى ر عمدا
وارحل الى السيد المختار من اود
بر رؤف رحيم سيد سند
طفلا وكهلا وفي شيب وفي مرد

وتقدو اہ و نورانیت از ہمہ پیشتر و بیشتر و بتابعت وی جامع کمالات و مظہر خوارق و کرامات گشتہ پیغمبر شد مجدود عوی و غلبۂ سلطنت و شوکت است انتہا ہمہ روشن است ما یارت چہ توان گفت نعوذ باللہ من الضلالۃ و الغوایۃ در آدمی سہ چیز است نفس و قلب و روح جبلت نفس ہم ازین عالم کون و فساد ست و ہمین لذات جسمانی و مستلذات حسی کمال اوست و نفس زمینی ست و ظلمانی و از اجزای بدنی ست تنگنای نسبت باجزای دیگر این قدر لطافت و نورانیت پیدا کردہ کہ چیزے از محسوسات تواند دریافت و مادہ سمع و بصر و شم و ذوق و لمس گشت نفس از لذات عقلی و روحانی خبر ندارد و ہمین نفس ست کہ آدمی را گرفتار این عالم ساختہ است و روح لطیف ست و نورانی محض و از عالم بالاست و توجہ او ہمیشہ بعالم قدس و لذت وی بعلم و معرفت ست و محبت مولی تعالی شانہ و شناخت ذات و صفات وی تعالی و تقدس نصیب اوست و لیکن بعلت تعلقے کہ او را بیدن دادہ اند و از اختلاط و ازدواجی کہ او را با نفس واقع شدہ گرفتار عشق و محبت نفس گشتہ و سر رشتہ گم کردہ است تعلق روح را با نفس بعینہ مثل تعلق مرد با زن گفتہ اند کہ ازدواج آنہا

بالعلم مکتنف بالحلم متصف	باللطف ملتحف بالبر متسد	بالخلق مشتمل بالرفق مکتحل
بالحق متصل بالصدق منفرد	بالشرع معتصم للدین منتقم	فی الله مجتهد بالله مقتصد
بالفقر مفتخر بالزهد مشتهر	بالشکر متزر بالحمد متجرد	خطاب مفصلة وضائع مکرمة
وتابع مظلمة عن کل مصطهد	العدل سیرة والخصال غنیته	والبذل شیمة فی الوجد والوجد

همچنین ذکر محامد وعلو معجزات وکمالات آنحضرت صلی الله علیه وسلم می کند و در آخر می گوید ـــــہ

یا افضل الناس من ماض ومؤتنف	واکرم الخلق من حر ومن عبد	افدیک بالروح والقلب المشوق معا
وانفس المال والاهلین والولد	قد عاقنی البعد عن مرباعی یا سکنی	وطال شوقی الی لقیاک یا سندی
ویا مبتغی یا روحی ویا جسدی	ویا فؤادی ویا ظهری ویا عضدی	مالی الیک بقطع البعید من قبل
ولیس لی باصطبار عنک من مدد	وهل تحبب بنا خوض مرحمته	نحو الحجاز ونحو البان والنجد
وهل اسامر فیها اهلها سحرا	وهل اجر بها اذیالی من برد	ارجو الوفادة فی ارض حللت به
ویا لهف نفسی اذ ما کنت لم افد	عطفا علی ورفقا لی ومکرمة	فلیس غیرک یا مولای ملتحد
تشفع الی الله لی ان یشفنی	عن الهوی وزوی الدنیا من مدد	یا رب صل وسلم دائما ابدا
علی النبی نبی الحق والرشد	محمد احمد الهادی ذی امته	الی صراط صراط غیر ملتحد
وصحبه وذویه الطاهرین ومن	اجتباهم شتغفا فی الغیث نعیب	مالاح برق وما سح الغمام علی
ولی القافلة بالحلة القند	واعتق الروض بالازهار موتلقة	ممطورة نحے باکر نسرد
	وما تغرد بد عسلی غصن	غصن الاراک محتفل ومنتشد

شیخ صدر الدین حکیم رحمة الله علیه

از اجلهٔ خلفاے شیخ نصیر الدین محمود ست ومنظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وے سوداگر بود وتعلق ارادت بشیخ نظام الدین داشت وبغایت کبر سن رسید وهیچ خلفی نصیب او نشده اکثر احوال بفقدان این نعمت متالم می بود روزے وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را به پشت او مالیده ورا بتائید بشارت داد وازانجا که اعتقاد او بخدمت پیر درست بود بقصد استیلا ے پیش ازان رفت حق سبحانه وتعالی ادرا التو زندی امیدوار ساخت چون متولد شد ادرا بخدمت شیخ برد شیخ ادرا درکنار خود گرفت تا پسر درکنار بود نظراو بر جمال شیخ بود دیوجهی که اثر شعور ازان نظر ظاهر می شد حاضران مجلس این معنی را معاینه می نمودند شیخ از جبهٔ خود جامه پاره جدا کرد وبرای او بدست خود خرقه بدوخت وادرا بشیخ نصیر الدین محمود سپرد بجلالت شان او خبر داداو را صحائف ست بس نفیس ومتین مشتمل بر معارف وحقائق ومواعظ وحکم واورا در صنعت طب مهارتی تمام بود

لطیفهٔ قلبیه پیدا شد وقلب منقلب بود میان روح ونفس اگر بر یکے احکام روحانی غالب آید ونفس وقلب تابع او شوند واین سبب نزار انتقال بنجا به خیر وصلاح آید واگر نفس غالب آید روح وقلب تابع افتاده شر وفساد خیزد واین سخن مشهور ست ودر جای خود مشرح تمام تر بیان یافته است مقصود اینجا بیان تذبذب ودر کشاکش افتادن آدمی ذاوست کار اکیکاب تعلقش بجانبی میلو الله از طرفے دیگر بجانب دیگر می برد وبعید ترست شد گرفتار بازین محن شد انشاء این عالم که برسالهٔ زاد افتاده است واگر جواب آخرت رسیدانان عالم به تفصیل بینند وتصور کرد ازخود روو ایم باشند ودر حدیث آمده است تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا فرمود واگر بیداست انچه من دانم از احوال مبدا ومعاد وآخرت که چهار رفته است وچه پیش آمدنی ست کم بخندید وبسیار بگریید ولیکن چون حکمت انتهای وقضای الهی اقتضای آن کرده که این عالم را نظر پوشیده ودر پرده غیب داشته است واینکه بینند ودریابند همین عالم ظاهر ست ازینجا فریب خورند ودر شسته کردند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون مجزات صادق که حضرت انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین خبر ازان عالم

نقل ست که یکبار او را پریان ربوده بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را خطی نوشته دادند تا بسنگی که در فلان کوچهٔ شهر افتاده می باشد بنماید او خط را آورد و بسنگی که نشان داده بودند نمود چون سنگ آن خط را بدید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را بکافت و گنجی که در زیر آن زمین بود نشان داد از آنجا که علو همت درویشان ست او را بدان گنج التفات نیفتاد قبر او در قلعهٔ دهلی عقائی ست و او را صحائف است مشتمل بر حقائق و معارف

صحیفه در مدافعت عقبات برآوردنی اعزه التقی الدین را بعو لقب امور بخیر باد بها نا مطلوب او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد دفع آن نوشتا باید و مقرر داند اگرچه داعی را آن منزلت نیست و آن مرتبهٔ شیخ کامل ست که بداند لیکن برحسب التماس اخوی بدانچه مقدر بود نوشته آمد عزیز من اول عقبهٔ معاصی را بداند که حق تعالی ناظر ست و بر ضمایر مطلع ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا در خبر ان لم تکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند و امید ها را کوتاه گرداند چون برین مواظبت نماید بر آئینه شرم و خوف غالب آید و دشمن مغلوب گردد دوم شهوت شکم و فرج باید این علت را بمعجون الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش علاج کند و دل خود بمفرح تجوع ترانی نقوش دارد و از مائدهٔ الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از کوثر الصوم لی وانا اجزی به آب خورد تا ازین زحمت شفا یابد سوم اندوه تلف نفس خود را و اتباع را بخبر من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله دفع گرداند و مقرر داند که عمر و رزق مقسوم و معین ست بترک و طلب و کسب و منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق بهیچ شرطی مشروط نه پس چه بهتر که عمر در طلب حق معروف شود و در سلوک آخرت منقطع گردد اهل و تبع نیز بندگان اویند رزق تو و ایشان را همه متکفل ست چنانچه می فرماید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و علی کلمهٔ تضمین و تکفیل ست و نیز جائی دیگر بفضل وعده فرموده نحن نرزقکم و ایاهم و نیز جائی دیگر بسوگند مؤکد کرد فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون ای جوانمرد اگر باین همه استواری نداری کافری نه مومن و استوار داشتن آن باشد که کار رزق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق باشی و خود را هیچ انگاری و مخلوقات را معدوم شماری و نیز اے دوست دو غم در یک دل نگنجد و دو تیغ در یک نیام محالست

عشق گر مشق می ورزی چنین بر جان چه می لرزی		بیک دل در نمی گنجد غم جان و غم جانان

دریغا آن بزرگ بین چه می گوید لو کان البر بالدر والناس کلهم عیالی والله لا ابالی جهارم کفایت بر فرایض و سنن و ترک نوافل را جواب گوید لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق اما الفقه را گوئی که ترتیب نماز برهمن فرض ست

میرسانند و انوار علم و هدایت می نمایند امام مردم جهان در ظلمات نفس و طبیعت افتاده اند که قطعاً گوش نمی نهند و قدم نمی زنند حقیقت حال بعد از مردن منکشف گردد سجیت باشد تا پرده بر اندازد جهان از روی کار چنانچه امشب کرده فردا گردد آشکار الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا فرمود مردم در خواب غفلت اند چون بمیرند بیدار شوند و آگاه گردند سر خلق تا در جهان اسباب اند و همه در کشتی اند و در خواب اند لا اله الا الله محمد رسول الله اکنون اگر گویند پس چه کار باید کرد و کجا باید رفت سخن به تفصیل آمد ترک دنیا می فرمایند و تجرید از خلق و خلاف طبیعت و مخالفت نفس می خوانند و جود این حال محال و از دست آمدن این کار مشکل آدمی تا زنده و قید حیات ست و در دنیاست از اسباب دنیا و معیشت با نوع آسایش طبع و قید نفس چاره ندارد و مدار حیات دنیا و انتظام کار عالم برین ست جواب آنکه تا سخن را نیک نفهمند و نکتهٔ آن در تو ندادل نشین نگردد حیرت و سراسیمگی نیاید مقصود از آنکه گویند ترک دنیا باید داد و از خلق برآمد باید بود و برای مخالفت نفس و طبیعت رفت آنست که خلاف حق نکنند و از جادهٔ شرع بیرون نروند و راه هوا و تکلف و بدعت نپویند و قدم لذت از اندازه بیرون ننهند

وحضور دروی فرض عین که لا صلوٰة الا بحضور القلب وحضور باید که تمام نماز بود نه در بعضی از نماز چنانچه در صحیفهٔ نماز خواهم نبشت انشاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت اینست و چون سبب فرض کفایت خلل در فرض عین بود ترک کفایت واجب بود آنکه گویند عبادت متعدیه بهتر از عبادت لازم است جواب گوئیم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است سیاتی زمان علی امتی لا یسلم الذی دین دینه الا من فر من شاهق الی شاهق ومن قریة الی قریة ومن حجر الی حجر الا فمن ادرک ذلک الزمان فعلیه بامر الخاصة از قرآن بشنو یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم پنجم آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت اینجا تیغ ان العزة لله ولرسوله وللمؤمنین بر تارک خصم زند و خدنگ ومن یتوکل علی الله فهو حسبه بر سینهٔ او اندازد و تیغ الیس الله بکاف عبده بر سر او کفایت کند و گوید ؎

آنرا که تو هستی چه کم آید مستی ‖ با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری

ششم اعزا و اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند بتوقیع قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما دفع گرداند و چون کار بهر رسد اگر ممکن باشد بدهد و باید بدهد و الا بضرورت حبس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود گدا خلوت خوش بود اما امید آنست که اگر سالک درین کار صادق بود اهل و تبع جمله وی را موافقت نمایند و بعاقبت همه راه او گیرند و برکت صحبت او نیز در ایشان اثر کند هفتم فرمان مادر و پدر را گوید وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه هر چه نظر در غیر است شرک است اما با ایشان سخن با نرمی و آداب تمام گوید در کار خدا چست بایستد و خویشاوندان را اگر نصیحت کنند گوید ؎

نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ‖ ترا سعادت یار و مرا نگونساری

عزیز من هر که ترا از کار خدای باز دارد دشمن تست و قول دشمن در گوش نباید کرد هشتم مشغلهٔ بی وجه و مجاهدات و ریاضات بی وقت را اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چندین عقبات و موانع دیگر است که آن را جز شیخ نشناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت نهم اعتقاد خلق و تواضع ایشان را بلا حول لیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ شمارد و حقیقت بداند که لا یملکون لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و کسی که چنین بود بدیگری چه نفع و مضرت تواند رسانید دهم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست برد و قبول طاعت اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بدل خود مکرر و مقرر گرداند تا ازین آفات بکرم الله تعالی خلاص یابد جوانمردا این راه دور و دراز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند راه نماید والله ولی التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی رسوله محمد وآله اجمعین والسلام۔

شیخ سراج الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی

باین نوع اگر بظاهر با خلق باشند و باطن با حق اند و اگر بصحبت دنیا باشند یعنی تارک دنیا اند چه درین صورت اگر موافق نفس عمل نمایند در حقیقت مخالف آن کرده باشند محققان گفته اند که معقول شیئی موافقت حق است مخالفت نفس یعنی سالکان که بر خلاف نفس روند بر ضد وی کار کنند و تا قتیکه نفس موافق حق گردد و براه راست رود و اگر در خود براه سعت رود مخالفت از معنی نماید خذ را اند اغنیاء امراء اند و رعایا ما لکان و مملوکان خادمند و مخدوم و علی هذا القیاس فقرا صبر باید و اغنیا را شکر فقرا را علما و عبادا را انقیاد و ادب ... ملوکان را خدمت خداوندان را ادب مخدوم را اعانت هر کدام از هر طائفه که براه و روش خود روند و طریقهٔ بندگی انصاف از دست ندهند و اصلاح مقرب و مقبول درگاه باشند از بیجا گفته اند که سلوک هر طائفه حرفت و دست یعنی هر کسی بر سر حرفت و کار که باشد اگر بر منهاج تابعان و ادب سید سالکانست دلو خریست غرا همین است سر سالکانست و سید رسل صلوٰة الله وسلامه علیه بیکسی از سر حرفتی گذاشت بیرون نیامد و حرفه ای داد کار زراعت گذاشت تا جران را تجارت و صنایع را پیشه اعطا ... مردان را در ترک و تجرید اغنیا را با مال و مثال فقرا را با فقر و فاقه و لیکن هر طائفه را تا حد و دستور العملی مقرر است تا بران عمل نمایند

از اصحاب و خلفاے شیخ زین الدین الخوافی ست عالم بود بعلوم صوری و معنوی باصل از ملتان ست و در هراة نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین الخوافی از دار فنا رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را باجازت شیخ بجای او نصب کردند و در هراة باحیای اوراد و اذکار شیخ خود مشغول گشت نقل ست که شیخ زین الدین ست فرمود چندین هزار آدمی مرید من شدند هیچ کس رضای مرا چنان نگاه نداشت که سراج ملتانی و سالها مرا مجاورت و خدمت کرد نقل ست که یکے از اکابر گفت که از کسے که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله اند یکی سراج الدین ملتانی ست همچنین ست و ذکر شیخ هراة و قبر او در نهرواله است که از دیار گجرات ست۔

سید تاج الدین شیر سوار

قبر او در نارنول ست و وی مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی است که در کوهستان نارنول ست ریاضات شاقه کشید کار خود بمجاهدهٔ بجاے رسانید که دام و دد مسخر او شدند و وحوش طیور با او انس گرفته چنین می گویند که چون وی میخواست که بزیارت پیر خود بجانب هانسی برود شیری را از بیشه می گرفت و بروی سوار می شد و ماری بر دست می کرد و متوجه مقام پیر می شد چون نزدیک مقام پیر میرسید شیر و مار را میگذاشت و پیاده در شهر می در آمد نقل ست که روزے شیخ قطب الدین منور بر سر دیوار نشسته بود سید تاج الدین را حالتے دست داده بود همچنان در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار پیش شیخ در آمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید این حیوان جانی است مردان خدا اگر به دیواری حکم کنند که همچو دست برفتار در آید گویند که آن دیوار که شیخ بر وی نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار من سخنے بر سبیل فرمن می گفتم تو بجاے خود باش قبر او بیرون نارنول نزدیک بشهر ست و تولد او نیز در همین شهر ست رحمة الله علیه و سید تاج الدین را پسری بود که او را شیخن ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرده دائم الاوقات بخدا مشغول بودے بر در خانهٔ ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون دهلیز خانه ایشان موجود ست بالای آن سنگ کاسهٔ چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج دران کاسه مردم آینده و رونده چیزی می انداختند که قوت یومی او بود زیاده از ان نمی آمد اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه۔

قاضی شمس الدین شیبانی رحمة الله علیه

دانشمند متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بنارنول رفت در بدایت حال که هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه بر آمده چون بگجرات رسید در مسجدی در آمد دید که داعظے معتزلی المذهب

و از جاده بیرون نروند بیرون که آمده از کفره معاصی بیرون آورد و دیگر همه را اندرون دایره گذاشت سر سعادت تنها انعقاد و خلافت در انعقاد مسلمانی ست یقین داشتن بر آنکه هر چه بود میگذرد و هر کرده را جزائی و عاقبت عمل نیک نیک و عمل بد بد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره غایت آنکه فرقه چون خیر بر هم و در دنیا طلبیده از آخرت غافل باشد و جماعه دیگر را علم نظر جز آخرت نیست و کار دنیا همه را انکار میکند و سر همه هر کار که مشروع که برای خدا کنند از اهم دنیا محمود و هم آخرت نعمة الله ثواب الاخیار و الآخرة عاقبت بخیر باد

الرسالة الثامنة عشر سلوک اقرب السبل بالتوجه الی سید المرسل صلی الله علیه وسلم

لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم کما انعمت فزد و دوکی از دوست خادم دکمالات بند که چون امر عالی بران رفته بود که این حقیر گاه گاهی یار سال واقعه نوازیا بیاد حاضران مجلس سامی میداند باشم از واجبات وقت نمود امتثال امر کردن و در پی اشاره عالی رفتن که علیکم بالسمع والطاعة و چون درین مقام آمده بالیت مقاصد و معانی متزاحم و متهاجم آمدند بعضے مشوب بکلف که ارتکاب آن نوافق وقت نغوا

بر منبر بر آمد و تقریر مذہب اعتزال کرد مادۂ خلق افعال عباد دست کرد و گفت این دست من ست اگر بکشایم من بکشایم و اگر بر بندم من بر بندم ہیچکس از حاضران قوت مجادلۂ او نبود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت ید مت تست چرا دست بر پشت بر نہ بندی حاکم گجرات را این دخل وی خوش آمد جاریہ از دار الحرب آوردہ بود نذر پیش کش او کرد و از وی اولاد شد حق تعالیٰ زیادہ اولاد او برکت داد و علم بخشید رحمۃ اللہ علیہم اجمعین یکی از اولاد او مردی بود نام وی تاج الافاضل و از وی پنج پسر شد ہمہ دانشمند و متقی یکی از پسران او قاضی مجد بود و پدر شیخ احمد محمد کہ ذکر او در محل خود مذکور خواہد شد و او را ہفت پسر بود و ہمہ عالم و عامل۔

سید یوسف بن سید جمال الحسینی رحمۃ اللہ علیہ

آبای کرام او از مشہد بملتان آمدہ متوطن شدند و او در زمان سلطان فیروز انار اللہ برہانہ از ملتان در لباس سپاہیان بولایت دہلی قدم آورد و چون بزرگی و دانشمندی او را مشاہدہ نمود در مدرسہ کہ سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرمودہ و مقبرۂ خود نیز در انجا ساختہ است مدرس ساخت سالہا دران مقام بر مسند درس و افادت نشست نقل ست کہ وی ہر شب جمعہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را در خواب می دید و بر لب الالباب فی علم الاعراب کہ متنی ست متین منسوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیار ما شہرت دارد شرحی دارد طویل و بسیط کہ مشہور بیوسفی ست قابل تنقیح و ایجاز و اختصار و بر منار نیز شرحی دارد مسمی بتوجیہ الاذکار او شاگرد مولانا جلال الدین رومی ست کہ از تلامذۂ مولانا قطب الدین رازی شارح شمسیہ و مطالع ست قبر سید یوسف ہم بر سر حوض خاص ست وفات او در سنہ ۷۹۰ تسعین و سبعمائۃ رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ۔

قاضی عبد المقتدر رحمۃ اللہ علیہ

ابن قاضی رکن الدین الشریحی الکندی خلیفہ شیخ نصیر الدین محمود ست دانشمند فیاض بود و درویش کامل و استاد قاضی شہاب الدین ست و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد و غزل دارد و بزبان عربی قصیدہ او کہ در معارضۂ لامیۃ العجم گفتہ است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و دائم درس می گفت و بافادۂ علم مشغول بود و طریقۂ شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان ای بود و صیت او بطالبان اشتغال علم و حفظ شریعت بود و گفتی اگر در یک مسئلۂ شرعی فضل دادہ بر ہزار رکعتے کہ منسوب بعجب و ریا کنند گویند کہ وی در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود می رفت و بحث می کرد و شیخ او را او بجہتہاسئے او را نیکو دوست داشتی و او را تحریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد

نیفتند بعضے دیگر در غایت بی
کر اظہار آن مناسب حال سالکین
نہ بحکم تردد و تحیر کہ لازم حال
تشا کس و تقاعد ست از
پرد جانب تشنہ نظر بر نور جلال
مرعیات و نقاوہ مطالب کہ
دعا خیر آن داشتہ ستودہ صفات
ست پرداخت و دیگر از دست
فقرا چہ آید و چون نقد مقصود
بکنہ کرد و بحقیقت حال نیک
در رفت از جنس آنچہ اقرب
طرق در حصول مدعا یافت ہمین
استدعا مزید تعلش و طلب و
استمداد توفیق و سدا و از واہب
خیر و رشاد بود کہ مفتاح جمیع
ابواب خیرات و مقدمہ حصول
تمامہ مرادات ست و حقیقت
طلب گفتہ اند آنست کہ شوق
مطلوب جذب طلب در باطن
طالب چنان استیلا یابد کہ
اگر تمامہ عقلای عالم یک جانب
افتند و باجماع حکم بر استحالہ و
تعذر حصول آن مطلوب کنند
اصلا معقول وقت طالب
نیفتد و بگفتگوی ایشان قدم
صدق از طریق جستجوی بر ندارد
این طلب با وصول مقصود توامان
ستاد با حصول مقصود دست
در گریبان و این طلب
کاری مبارک و جنسی ستودہ این
طلب راہ حق مانع کشی ست
این نشانی دولت و آیات
نست و این طلب مفتاح
مطلوبات نست و این طلب
بچون تخم دسی چون صباح

نعمت باطن را با نعمت ظاهر مقرون گردانید یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشائخ چشت در انجا از احوال او و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با مادر خود در خانه تنها می گفت این زر را در جائی گور بکنیم این بگفت در مجلس شیخ عبد المقتدر رفت شیخ بمجرد آنکه نظر بر قاضی انگند گفت که شما در خیال گور کردن زر بودید با علم کجا پردازید و تی می گفت پیش من طالب علمی می آید که پر ست از علم، مغز او علم و استخوان او علم و ازین طالب علم قاضی شهاب الدین را علیه الرحمة می خواست وکان وفاته فی السادس والعشرین من شهر المحرم المکرم سنة احدی وتسعین وسبعمائة وکان ابن ثمان وثمانین سنة مرقد او و مرقد والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی ست جانب جنوب حوض شمسی که آن را خانقاه شیخ عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از جونپور بدهلی آمد و مقبرهٔ اجداد را عمارت کرد که الآن موجود ست رحمة الله علیه

قصیدهٔ لامیه

یا سائق الظعن فی الاسحار والاصل	سلم علی دار سلمی فابک ثم سل	عن الظباء التی من داءها ابدا
صید الاسود بحسن الدل والنجل	و عن ملوک کرام قد مضوا ابدا	حتی یجیبک عنهم شاهد الطلل
اضحت اذا العدت عنها کواعبها	اطلالها مثل اجفان بلا مقل	فدی فوادی اعرابیة سکنت
بیتا من القلب معمورا بلا حول	من نور وجنتها من حسن غرتها	من طیب طرتها من طرفها الشمل
الشمس فی اسف والبدر فی کلف	والمسک فی شغف والریم فی الخجل	کانها ظبیة لکن بینهما
فرقا جلیا لعظم الساق والکفل	کیف السبیل الیها بعد ان خذلت	بالبیض والسمر اعلی ذری الجبل
طرقتها فجاءة واللیل فی جدل	والذئب فی کسل والقوم فی شغل	قالت لک الویل هلا خفت من اسد
له براثن کالمسالة الذیل	فقلت انی ملیک صیده اسد	وصید غیری من ظبی ومن وعل
قالت فما تبتغی لا منع قلت لها	کلا فانی عفیف القول والعمل	وانی رجل من معشر سحبوا
ذیل التبتل والتقوی علی زحل	اسد اذا سخطوا افنوا عدوهم	قوم اذا فرحوا اعطوا بلا ملل
یا طالب الجاه فی الدنیا تکون غدا	علی شفا حفرة النیران والشعل	یا طالب الغر فی العقبی بلا عمل
هل ینفعنک فیها کثرة الامل	واقنع من العیش بالدون فی مکن ملکا	ان القناعة کنز عنک لم یزل
مرکاسة اکلت کالهر ما ولدت	حیالة قتلت من جاء بالحیل	در آخر رجوع بنعت سرور انبیا میگوید
محمد خیر خلق الله قاطبة	هو الذی جل عن مثل وعن مثل	له المزایا بلا نقص ولا شبه
له العطایا بلا من ولا بدل	له المکارم ابهی من نجوم دجی	له العزائم امضی من قنا الاسل
له الجمال اذا ما الشمس قد نظرت	الیه قالت یا لیت ذلک لی	له الفضائل اجدی من عصا کثرت
	له الشمائل احلی من جنا العسل	

نیز نبود که می آید صبا صاحب
و لیکن انبعاث این حالت بحکم
عادت بس ارجمند نمود انشاء الله
بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله
با ختیار تمام نموده اجتهاد باید نمود
و کار را باید کرد که اصل و عمده
درین راه کار است بیکار نشستن
چشم تماشا در راه مطلوب داشتن
محض خیال مجرد هوس ست
و آهن سرد کوفتن ست و اگر
این کار در سایه مردی صحبت
صاحب دولتی کنند آن را
خاصیتی دیگر و تاثیری دیگر بود
که کار صد ساله را از پیش خود
برگیرند آن اثر نیارد و یکساعت
صحبت که بنعت الفت و محبت
جانبین اتفاق افتد سرمایه
عمر بلکه توشه ابد گردد و از تاثیر
صحبت خود چه گوید که آن امری
متفق علیه است و تجربه و امتحان
عقلا پیوسته و بتاثیر صحبت نور
ایمان و شهود یقین در دل
هم از راه درون در آید
و بوجهی منتقش و منتقش گردد که
محو و زوال آن متعذر و محال بود
و حکم علوم بدیهیه او لیگیرد و آنچه
بواسطه عقل و قوت اجتهاد بوجود
آید آن چیزیست که از بیرون
بدرون آید و تواند که نزد فتور
رو بقصور نهد و از ان راه که در
آمده بود هم بدان راه بدر رود
و اگر کار با صحبت یکی شود ظاهر
باطن موافق افتد آن خود در
بیرون را در گیرد و جمال نور و کمال
بروی تنگ آید و عرصه و طریان فتور

شیخ زین الدین رحمۃ اللہ علیہ

خواہرزادہ و خلیفہ و خادم شیخ نصیر الدین چراغ دہلی ست ذکر او در مجالس ملفوظات شیخ صحبت یافتہ است مولانا داؤد مصنف چندائن مرید او ست و مدح او در اول چندائن کردہ است قبر او در گنبدیست کہ پایان گنبد شیخ نصیر الدین در صحن حظیرہ واقع ست رحمۃ اللہ علیہ۔

شیخ نور الحق والدین رحمۃ اللہ علیہ

المشہور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفہ علاء الحق ست از مشاہیر اولیای ہندوستان ست صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت نقل ست کہ جمیع خدمتہای فقرای خانقاہ پدر خود از جامہ شوئی و آب گرم کردن او می کرد اول خدمت آبخانہ بوی حوالہ بود اتفاقاً روزی پدر در شکم بود بے وقت بآب خانہ در آمد و شیخ نور بوقت معہود برای برداشتن آن رفتہ بود تمام نجاستہا بر جامہ و اندام او افتاد شیخ علاء الحق آنجا می گذشت اورا باین حالت دید خوش حال شد و خدمت دیگر فرمود کہ حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در رفیق العارفین کہ از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری ست نوشتہ کہ شیخ نور الحق والدین قدس سرہ تا ہشت سال در خانہ پیر خود ہیزم کشی می کرد تا اعظم خان برادر بزرگ او کہ وزارت داشت اورا باین حالت دید گفت قاضی نور ہمہ نعمتہای شما غارت گردید روزی شیخ علاء الحق فرمودند کہ در جائی کہ عورت آب بر می کشد زمین لش ست پای کا بخشد و سبوی می شکند بر گردن نہادہ بیرون کردہ بدہ تا چہار سال این کار کرد و در عرسہا آب بر می کرد و بیشتر یاران دستار بند سبوی پر بر سر کردہ می آوردند بیشتر خلق بنگال می خندیدند و ہم وی می گوید کہ شیخ نور الحق والدین فرمودہ کہ مشائخ پیشینہ نودونہ منزل قرار دادہ اند تا سلوک تمام گردد بعدد اسماء الٰہی و پیران ما پانزدہ منزل تعیین کردہ اند این فقیر سہ منزل اختیار کردہ منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی یوماہ فہو مغبون منزل سوم عبادۃ الفقیر نفی الخواطر باین عملہا کار سالک تمام گردد ان شاء اللہ تعالیٰ و ہم وی می گوید کہ روزی شیخ مشغول بودہ و شورشی اثر کرد و از صومعہ بیرون آمد در مقامی رسید در زیر درختے نشست و آواز آمد

مصرع

حیلت رہا کن عاشقا دیوانہ شو دیوانہ شو

و ہم وی می گوید کہ روزے از شیخ خانہ بیرون آمد بر پالکی سوار شد ہر بار این مقدار بر زبان ایشان می رفت ٭ ہمہ شب بزاریم شد ٭ و آب از چشم روان می رفت آخر در خانہ عجوزہ خود کہ بیوہ بود در رفت ایشان چیزی از راہ دین پرسیدند از آنجا ہم گریہ کنان بیرون آمدہ فرمود مارا اگر بہ بخشد بطفیل عجوزہ بہ بخشید ہم وے می گوید کہ روزے سوار فرمودہ بود خلق بسیار ہمراہ و در گریہ بیہوش بود

ونقصانها بر وی محال گردد چنانکہ گویند ٭ سالہا در غم فی روی بیرون شد و در گرفتی در و تا دیہ پاش ٭ را نہ اکنون سخن در مرد شناسی دو لی ابی الفتح کہ آن ٭ ہیچ چیز نوان شناخت و کدام ضابطہ تمیز خود فرا اللہ و لکن امہ عظیم علیہ علی من یسر اللہ فرقہ نقہا زمرۂ متکلمین رحمہم اللہ کہ براہ سلامت رفتہ اند گویند اولی ہو العارف باللہ علی قدر ارادۃ البشریۃ مواظب علی الطاعات غیر منہمک فی الشہوات اینجا اگر قید معرفت باشد می بود تشادلی در غایت اسانی بودی ولیکن قدر معرفت و اندازہ این نسبت معنوی از راہ صورت چہ گونہ توان شناخت و معنی را از دعوی جدا کرد اینجا طالب خون در جگر ست میگویند کہ ہمین مواظبت بر طاعات و اجتناب از شہوات و حضور و استقامت علامت معرفت و معیار شناخت ست بدین سامانی کہ اگر بدیدۂ انصاف نگرند و براہ تعسف نروند سخن اینست اکنون طریق استفادہ این نسبت و اقتباس این نور حیثیت مجرد شناخت اگر کفایت کردی جدا بہا و استیقتہا انفسہم تفرمودی طریق استفادہ منحصر ست در آنکہ ترا باکی از دوستان خود آشنائی دیدہ و الفت بخشد دل ترا با قلب کہ مستقر نور الٰہی ست مقابل و محاذی سازد تا لوح دل از آن نور در اینجا افتد و ہر چند کہ این مقابلہ و محاذات دوام بود افتقاد اتباع نشید این ترقی

و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمود خدای تعالی چندین خلق را مسخر ما گردانیده است بعضی سجده میکنند و بعضی پای می لیسند و بوسه میزنند و مصافحه می کنند نباید که فردای قیامت سر ما پایمال ایشان گردانند و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت یافت آنست که هر وقت که دل را بجوید ملازم حق سبحانه یابد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از انتباه بهمان چیز را طلبد و هم وی میگوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب و در تحمل چون زمین و جفای خلق بکش و هم وی میگوید که شیخ من هرگز گلیم نمی پوشید مگر در زمستان و بر سجاده می نشست و می گفت حق سجاده نشستن آنست که هرکه بران نشیند حبیب و راست نشیند و هم میگوید که روزی شخصی پیش شیخ آمد هرچه خواست از جنس دشنام گفت و شیخ همه را می شنید و هیچ تغیر بحال وی راه نمی یافت و آخر سخن آن شخص این بود که بیا و از خدا بترس شیخ دست او بگرفت و گفت ما نه نیم و خدا با ماست و در جماعت خانه نشستند او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیار او گفت این گوشت خوک است نمی خوریم فرمود تنگه بیار گرفت و بازگشت بعد از رفتن او فرمود یاران بدانند که درویش چه شوریدگی کرد و هم او می گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب السلام ملاقات شد فرمود یاران هرگز از خانه بیرون نه آمدم مردم مشابه یکدیگر بسیار بیاشند او گفت خیر مخدوم من شما را دیده ام او را چیزی دادند و وداع کردند و از این حکایت منع کردند و هم میگوید پیش شیخ عرضه داشت کرد که چه سر است که مشائخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه می کنند فرمود سنت برین است که چون مسافری از سفر باز می آید با دوستان مصافحه میکند و چون درویش در نماز می ایستد مستغرق میگردد و از خود بیرون می آید سفر باطن حاصل می شود و چون سلام میدهد بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکند و شیخ نور قطب عالم را نکته هاست بغایت شیرین و لطیف بزبان اهل درد و محبت و این چند کلمه از مکتوبات ایشانست مکتوب نود بجانب نجم بیچاره حزین نور مسکین عمر بباد داده بوی مقصود نیافته و در تیه حیرت و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده ؎ همه شب بزاریم شد که صبا ندارد بوی ؛ ندمید صبح بختم چه گناه نهم صبا را ؛ عمر از شصت گزشته و تیر از شست جسته و از شر نفس اماره یک ساعت نرسته جز باد بر دست و آتش در جگر و آب در دیده و خاک بر سر نه پیوسته جز ندامت و خجالت دست آویزی نه و جز درد و آه پای گریزی نه **مصراع** درد را باش ای برادر درد را **بیت** دل مردان دین پر درد باید ؛ ز محنت فرق شان بر گرد باید ؛ هرچند دست و پا زدیم به مقصود نرسیدیم ؎ گفتم مگر که کار بسامان شود نشد ؛ یار از جفای خویش پشیمان شود نشد ؛ گفتم مگر زمانه عنایت کند نکرد ؛ بخت ستیزه کار بفرمان شود نشد ؛

و غریب بود و فوقانی تبریز مدة العمر خود من نشنیدم لی ملاقات نشد کرده بعلامی اشعه انوار صورت نه بیند و این مسکین خود از فروغ طلعت نظری بر ت تریشان و ناشناسا ساخته و ابتر نشستم او بیان خود را باخته گذر کرد که هر اسمه دستان خود ابتر می شناسد خواهش اینست که او با یکی از ایشان دلالت کنند و نماید تیمناً و تبرکاً عالیمان حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله عنه میفرماید که نیم شب برخیزد و وضوء تازه نماید و دو رکعت نماز بگذارد و بسجده رود و این کلام کند و در بارگاه مولی تعالی بر آرد این دعا را بر خواند و باید که عامه دعا تردد تمام مراد ثابت نوعی باشد یارب یارب دلنی علی عبد من عبادک المقربین یدلنی علیک طریق الوصول الیک اگر بعد این دعا این صفت که فرموده اند دوام نموده آید باید شاید که گوهر مقصود بدست آید و نقاب حجاب از چهره مراد بگشاید و بلا دستی هراسی که اجابت این دعا با تجربه انضمام پذیرفته و بتحقیق پیوسته است و الحمد لله و همچنین بر د علماء کرده اند اوراد اوقوی لصدق توجه دقت اضطرار بر دری کار آید بی شائبه توقف باجابت و قبول مقرون است اگر توقف گونه در اجابت بعضی از فضول دنیویه و توسط باید دور نیست شاید که صلاح طالب بمد حین باشد بیکن لطوره فیه

دنیا جانی غرور و نفسک حمور و حق غیور و مقصود در دل کے تواند سرور او حی اللہ تعالیٰ الیٰ داؤد یا داؤد بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین بانی غیور سے راہ نا امین ست و منزل دور و مرکبت لنگ و یار سخت غیور و غیرت حق آن اقتضا کرد کہ غیر در میان نگذاشت ہر کہ بغیر او پرداخت اور اگداخت سے با ہر کہ انس گیری از سوختہ شوی و بنگر کہ انس چیست مصحف ز آتش ست و ای جان برادر سالہا نفسک امارہ را بانواع ریاضت مرتاض کردیم اما یکساعت از شر او نرستیم و یک لمحہ از خود نیاسودیم سے کردیم لبسی سپید سیمی و از مانشد این سیہ گلیمی و نشستیم لبسی بجارہ سازی و پیراہن مانشد نمازی و نیز در مکتوبات او مسطور ست قرار درویش در بیقراری و عبادت درویش از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بیکاری و ظاہر آستین بد کاری خون جگر خوردن بزرگواری و چشم از غیر دوختن برخورداری عوام در طہارت ظاہر کوشند و خواص در طہارت باطن از حق تعالیٰ ندا آید و عتاب شود عبدی طہرت منظر الخلائق سنین ہل طہرت منظری ساعۃ فیم انفیت عمرک طہارت ظاہری بخروج حدث بشکند و طہارت باطن بیاد محدث بشکند مشائخ گفتہ اند ہر کہ اندیشہ دنیا در دل آید غسل جنابت طریقتش پیش آید دل بچیزی مدہ و مہر کس بردل منہ کہ رقم بیوفائی بر ناصیہ ہر مخلوق کشیدہ اند روضۂ او در شہر بندہ است وفات او در ۸۱۳ ہشتصد و سیزدہ بود

سید صدر الدین راجو قتال بخاری رح

ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جہانیان سید جلال بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجادہ خلافت نشست و گویند کہ مخدوم جہانیان بارہا بر زبان مبارک میراند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوستہ در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر پیوند مردم بسلسلۂ ارادت مخدوم بواسطۂ اوست و بعضے بوساطت ولد او شیخ ناصر الدین محمود نیز میرسند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچہ است وفات او در سنہ

خواجہ اختیار الدین عمر

ایرجی آبا و اجداد او از کبرائی خطہ ایرج بود ندو منصب عہدہ داری متعین و منصوب آخر الامر او را جذبہ دست داد و بکلی ترک حطام دنیاوی نمودہ انچہ از اورارات و انعامات متعین داشت ہمہ را بطوع و رغبت گذاشتہ در طلب علم و طریقہ زہد قدم صدق نہاد و در خدمت قاضی محمد ساوی

اجابت یاد عا تو امان ست و عطایا سوال مقرون اما صاحب ہمتی کو کہ بنعت صدق و اتجہان بزبان وقت و حال انقطاع از ماسوای حق درخواست کند و باموا طاعات تلبث و تحمیم باطن این مطلب عالی را استدعا نماید اینجا پای ہمت می لرزد و الامر اختیاہ اللہ الیہ خصہ بمزید فضلہ من لدنہ و التوفیق من اللہ العزیز الحکیم حق سبحانہ تعالیٰ نعمت دنیاوی را وسیلۂ تحصیل سعادت اخرت گرداناد و توفیق احراز سعادت دارین دایم و باقی داراد انہ علیٰ کل شی قدیر از این تا تر دراست تراہی دیگر ست بعضے متاخرین مشائخ شاذلیہ قدس اللہ اسرارہم طالبان را بدان دلالت کردہ اند متاخرین مشائخ چہ باشد کہ بحقیقت اولین و آخرین را ہمین راہ است راہی دیگر نیست و اگر ہست موصل بمقصود نہ آن صدق توجہ و دوام التجا است بحضرت سید کائنات منبع تمامہ کمالات صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اقتباس انوار ہدایت و استفادہ اسرار حقیقت از ان جناب بلی توسط وسایل توان و سایط و گویند کرام ما و قبلہ ایشان در سلوک این طریق امام المسلمین حسن ابن علی ست سلام اللہ علیہما کہ اول اقطاب سیدسادات این امت ست ایشان گویند کہ آبائی من چشمۂ گر فتن روشن و پاکیزہ ترست کہ از پایان

که از اساتذه عهد و صلحای روزگار مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین محمود بود بتحصیل علم کرد و بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشت وفات او چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه روضهٔ او در مقام ایرج است

شیخ یوسف بده ره

ایرجی آبائی کرام وی از خوارزم بوسائط بعضی حوادث روزگار در ممالک هندوستان آمده در خطهٔ ایرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفه خواجه اختیار الدین ست و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد مثل ترجمه منهاج العابدین امام غزالی و اشعار نیز دارد و صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست چنین می نویسد که روزے در خانقاه خود سماع میکرد و بهمدران حالت جان بحق تسلیم کرد سنه ۸۴۴ اربع و ثلثین و ثمانمائه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاؤ الدین مندوی گنبدی عالی بر سر قبر وی عمارت کرد رحمة الله علیه۔

شیخ قوام الدین رحمة الله علیه

مرید و خلیفه مخدوم جهانیان ست در تربیت و ارشاد مریدان مقام عالی داشت مقبره او در لکهنو ست زیارت و تبرک به وفات او در سنه

شیخ سارنگ

در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلدهٔ سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستان است آبادان کردهٔ اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول ست نهاد در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقین نمود بعد ازان عزیمت سفر حجاز کرده بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود در آمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قتال خرقه و امانتهای دیگر را که از پیران طریقت بدیشان رسیده بود جمله را بی سابقه طلب بخانهٔ شیخ سارنگ فرستاد شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده فرستاد تا او را دیناً چیزی دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام الدین بزرگی بود که بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت مؤکد این حال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد ازان شیخ آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای غیبی مشرف شد وفات او در سنه

و با چندین خفا نمات و کثرت غایب کدورظلمه امت ست یک کس را درین مسئله خلافی نیست که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحقیقت حیات بی شائبه مجاز و توهم تاویل دائم و باقی ست و بر اعمال امت حاضر و ناظر و مر طالبان حقیقت را و متوجهان آنحضرت را مفیض و مربی ست و انفضال لطال ر اقرب وسائل در سلوک این طریق خاص بود قرتوبه، تطهیر کثرت اتحاف تحف صلواة است با جمعیت کرار و استمرار کلمه توحید که اصل مقصود و حقیقت مطلوب ست ازین مقوله گرد مجلس سامی ایشان توان زمزد که عنایات ازلی باین سعادت کبری ایشان را از صلحاء اقران ممتاز و مخصوص داشته است و از جماعه را دیده کرد غیبی ذوقی سخن و سرگرمی محبت چون سیاق کلام درین مقام اختصار نجار حیرت مذموم و غبار ظلمت نامعلوم از باطن حال ایشان بدماغ وقت چنان منه بالا گردد که حضور وقت و صفاء حال گوینده و شنونده را تیره بروسبحان الله یارد توانند توانی چندین شواهد و دلائل و ظهور انوار و بروز اسرار که درین مدت بنهار سال کسری بر صدق ایمان در نعت این شان بمشاهد و اخبار معلوم و بهترین گشته اگر کسی هنوز نز معنی تقلید بر آمده در زیغ رد و انکار گرفتار ماند بالقطع این بدبخت ماند

شیخ مینا رحمۃ اللہ علیہ

وی صاحب ولایت دیار لکھنواست نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایۂ تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافتہ بعد ازان مرید شیخ سارنگ گشتہ و کار کردہ نقل ست کہ شیخ قوام الدین را پسری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینا می گفتندی و مینا در عرف اہل آن دیار لفظی ست کہ در مقام تعظیم و محبت استعمالش کنند چنانچہ میان در دہلی او این شیخ محمد مینا بن شیخ قوام الدین بسبب غلبہ مقتضیات شہوات کہ لازمۂ اوان جوانی ست در پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار خدمت کرد چون ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بودہ اند تبیقی و متمنای کہ از صحبت ایشان داشت او را میسر شد و لیکن بر مرآت رضای شیخ کدورتی نسبت بحال او نشست ہر چند در استرضای بندگی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد آخر خواست کہ ہم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ بیفتد تا بود کہ از سر گناہ او درگذرد و ہم بدین عزیمت رو بجانب وطن نہاد غوغای قدم آنکہ در میان مردم افتاد بسمع مبارک شیخ رسید فرمود نخواہم کہ آن نابرخوردار پیش من بیاید ہم دران روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود کہ بخدمت شیخ خاص قوام الدین مخصوص بود او را فرمود ترا می خواہم پسری شود کہ او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزندان حکم نعم البدل داشتہ باشد چون شیخ مینا بوجود آمد ملحوظ عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت نقل ست کہ چون روز اول او را بمکتب فرستادند روز اول در ذکر الف و بی معانی و حقایق گفت کہ حاضران حیران ماندند و شیخ مینا حصور بود و مجرد از دنیا در تحصیل سلوک بسی ریاضات شاقہ کشیدہ بود گویند کہ او اکثر بزیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرۂ شیخ از انجا کہ او بود موازنہ بیست کردہ بود و ہم نعلین چوبین بودی و بارہا پای برہنہ رفتی و راہ صحرا ناہموار و خارستان بودی و شبہا بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبہ کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خارہا گرد اگرد خود افشاندی تا اگر خواب آید و بیفتد خارہا بخلد و بیدار گردد و بارہا در ہوای زمستان پیراہن باب تر کردی و در صحن حظیرۂ شیخ قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبرۂ وی در لکھنو است بزارند و بیترک و وفات در سنہ

شیخ احمد کہتو

اعظم مشائخ ولایت گجرات ست در سرکھیج کہ از مضافات احمد آباد ست آسودہ است روضۂ منورہ او میقاییست بغایت لطیف منزہ و مصفی مروح کہ نظائرا بر روی زمین کم باشند و کہتو نام دیہی ست قریب اجمیر آبائی شیخ از دہلی اند و وی نیز در اوان طفولیت در دہلی بود چنین گویند کہ وقتی در دہلی

کہ بر یکی تا ہزار سال نحو و وصف کردہ باشند و حرفی گفتہ و وی سیوزہ آنرا نفہمیدہ و یاد نگرفتہ باشد ہیچ مرتبہ در عبادت و ولایت ازین بالاتر باشد نعوذ باللہ من العبادۃ و الفواحۃ بجفو و وصف کردہ شدہ بود کہ شما و عقلا و وفا اختیار این کار و سلوک این طریق فرض عین و عین مصلحت ست و توقف و تردد دران و دراز کار ثبتنا اللہ و ایاکم علی ہذہ الطریقۃ المستقیمۃ و الملۃ القویمۃ انشاء اللہ رب العالمین سخن و رجای دیگر بود من بجای دیگر افتاد معذور خواہند داشت کہ عنان اختیار بدست نیست ذوق تصور مجلس عالی برین داشت اگر بجای دیگر مکاتیب نصف شاید است انشاء اللہ تعالی اینجا تمام مشاہدہ و معین حصول باشد انوار سعادت و کرامت و توفیق و استقامت و آیات و جلالت متواتر و متوالی باد بالنبی و آلہ الامجاد و الاطہار

الرسالۃ التاسعۃ عشر فی صدق التعطش و الدوام فی طلب المقصد و المرام

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ وفقک اللہ ذی العلم علیم از مجمل آن مجموعہ لطیفہ شریفہ کہ نخبۂ و نقاوہ رسائل حکمیہ کلہا حقیقۃ است بعد از تغیر طبیعت از تلون انواع نتائج و ضیق وقت و قوت و قیام انس تناول اقسام مباینش کہ لازم تقدم

طوفان بادی شد و یرا هم در طفولیت که درمیان اطفال بازی میکرد بجای دیگر انداخت و از وطن
مالوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحٰق مغربی که درویشی کامل بود و در کهتو که از
قریات اجمیر است جائی داشت افتاد هم از اوان طفولیت در سایهٔ تربیت و عنایت بابا اسحٰق
نشو و نما یافته بمرتبهٔ کمال رسیده و بنعمت اجازت و خلافت وی مشرف شد و سلسلهٔ ایشان بشیخ
ابومدین مغربی میرسد و بجهة طول اعمار مشائخ وسائط وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم قلیل
اند این بابا اسحٰق به پنج واسطه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسد هر کدام از مشائخ ایشان صد و پنجاه
سال بلکه بیشتر عمر داشتی در ابتدای حال در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد خانجهان ریاضت
شاقه می کشید و افطار ببرگ کالهٔ کنجاره میکرد و بعد از فوت بابا اسحٰق چله برآورد در مدت چهل روز چهل خرما
بکار برد و سیر ملک بالا بر قدم ترک و تجرید نیز کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده و از حضرت
عالم پناه صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و بصحبت مشائخ رسیده آخر بولایت گجرات افتاد ظفرخان که از
جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهرواله بود و آخر بسلطان مظفر ملقب شد بادشاه گجرات شد
بمشاهدهٔ آثار برکات و بعلاقهٔ آشنائی که در دهلی بخدمت شیخ داشت تکلیف امارت آن دیار نمود و بروی
آن مزاحم شد پس در قصبهٔ سرکهیج اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بروی
مفتوح گشت و خلق آن دیار با نوار عقیدت و محبت وی مملو شدند و دیرا در حالت حیات کندوری
فقرا بغایت وسیع بود و بعد از وفات در روضهٔ وی آنچنان لنگر جاری شد که امرا و بادشاهان سیر شوند
چه جائی فقرا و مساکین یکی از مریدان وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات
کمالات وی شنیده جمع کرده و آن را تحفة المجالس نام کرده است در آنجا می نویسد که چون سعادت پابوس
حاصل شد فرمودند که سوداگری منعم یک کوزه نبات مصری موازنه سی سیر و یک مشک نافه بزرگ در مسجد
خانجهان پیش این درویش داشت پرسیده شد از کجا می آئی و مارا چه شناسی و چه دانی گفت من
مرید بندگی شیخ نور هستم از خطهٔ پنده آمده ام و پیش ازین نیز در دهلی آمده بودم چون خرید و فروخت
کردم باز در پنده رفتم بپابوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمود کدام مشائخ را در دهلی یافتی
هر یکی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را در یافتی من ساکت ماندم فرمودند چون ایشان
را در نیافتی ضائع در دهلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بی قرار شدم مستعد شده روان شدم
در دهلی آمدم امروز بر حکم اشارت پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان مارا ندیده اند ما
ایشان را ندیده ایم اما مرتبه این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانستند و هم در آن
جا می نویسد که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقادی درجه ئی بود و در وقت آمدن امیر تیمور بدهلی ایشان
در دهلی بودند و پانزده روز پیشتر از وقوع این واقعه آگاه شده بودند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده

او اند بحکم آنکه لاست اچه
اقتباس و استفاده کنند در حوزه
انتها شده اند و وقت گنجیدن تحقیق
این معنی بود که بعین الیقین معلوم شد
که قوت امداد و اعانت حضرت
واهب البرکات در حق بعضی از
بندگان سعادتمند بجائی میرسد
که با وجود افتقاد و تمکین استغنا
از تمام لذات حسیه جسمانیه بمرتبه
ای که حصر و احصا بیرون است
روی همت در جهه طلب مزاق
درون نموده لذت ادراک
روحانیات و شوق و میل بمجردات
را غالب تر می آرد و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء ازینجا
گفته شیم که آن بالتفتها ای طبع
سلیم و جبر فطرت پاک حکم میل طبیعی
دارد و ایجاد تقید بگر ست که در
غالب از نتائج مطالعهٔ علوم عقلیه و
تعمق در دقائق فلسفیه بوده
اهل زبان آن را حکمت خوانند آن
زده و استبعاد لو می آید که نظر
و التفات باطن از ظواهر عقائد
ملیه و مذاهب سمعیه استقلال نموده بعالم
دیگری آورد و اگر بالفرض یکی از عصمت
فطری کار گر افتد و از دائرهٔ اعتدال
بیرون ننهند از ین خود نمی گذرد
و این ادنی مراتب تاثیر تو بر کلمات
ست که بیان قصد تطبیق و توفیق
شریعت با تابع حکمت ساخته
روی اعتقاد بجانب تاویل آورند بادا
حق صورت نپرداخته نظر بر
صرف معانی مقصور گردانند الان
عصره الله و ذلک تا در گرد ایمان درین
کرتی احتیاج نیست که برده که را

بودند ایشان بوصیت شیخ بجانب جونپور رفته و شیخ فرمودند مارا موافقت خلق باید کرد و در آخر در جند مغل اسیر آمدند چون از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر بمیر تیمور رسانیدند میر تیمور تعظیم بسیار کرده وداع فرمود فرمودند که چهل فقیران با مادران بند بودند هر روز چهل کاک گرم برما از غیب می فرستادند که خورش فقیران می شد. و نیز می فرمودند که این درویش بزیارت خانه کعبه روان شده بود در جهاز نشسته وضو میکرد پای لغزید و در دریا افتاد فی الحال آشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله می خواند موازنه یک تیر انداز در آب آشنا میکرد سنگی زیر پای این درویش آمد استاده شد آب تا کمر شد. این درویش همان اسما را منظم میخواند بعد از آن ناخدا و ملاحان مارا مثل ماهی برآوردند و چون این درویش بکعبه رسید و حج گزارد بزیارت مدینه رفت امام خانجهان و شیخ تاج الدین سرکهچی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدیم یاران گفتند که طعام موجود باید کرد این درویش گفت ما مهمان حضرت مصطفی ایم صلی الله علیه وسلم ایشان رفتند و طعام خوردند و آمدند نماز عشا یکجا گذاردیم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این درویش دست شسته تسبیح میکرد ناگاه شخصی بآواز بلند می گوید مهمان حضرت مصطفی کیست این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود چون دوم کرت سوم کرت گفت دانستم که مهمان حضرت مصطفی منم برخاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بر دست گرفته ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده اند درویش دامن فراز کرد طبق خرما در دامن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرما در بیان نیاید بعده این درویش در خواب شد چون بامداد شد خوابی که این درویش دیده بود که مهمان خواب آن شب یاران هم دیده بودند خواب این بود چنانستی که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقامی مروح منور نشسته اند و اصحاب در حضرت ایستاده و یک عورت آراسته زرینه مرصع و مکلل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این عورت را قبول کن این درویش عرضه داشت کرد بابو ما قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک بجانب امیر المومنین علی رضی الله عنه اشارت کردند و فرمودند اینک بابو است چون این درویش ... نظر کرد فرود شاه مردان علی گویا که بابو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا ... حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد ... این درویش گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا است فتح باب دنیا که این ... راشده است از صدقه حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم چون قافله روان شدن گرفت ... هر سه نفر نزدیک روضه متبرکه برای زیارت و وداع آمدند مجاور روضه متبرکه حضرت ده گز جامه سیاه ... است

بوزه روند فرد ابینند که صد رسله دو طلا بد یوزه برین در میا یند دبار خیا سهدا کنون مشاهد جان سعادت مآل انسان بر بان ساخت برفوت دخلفه تاثیر دکارکری هدایة الهی و توفیق نامتناهی سبحانه مفاد روی نماید که او چو حصول چندین کمالات حسی عقلی در حصول بذروه اعلی نطفت نضیلت میل محبت بزمره فقراء و خرما ناموشان دلی نه باتان که از موفت فن دانی بود دانش اندوز حکمت یونانی عرفی نیاموخته اند افتاده در راه طلب تلاش قدم صدق نهاده اند مردم عالم باید که بدانند که البته حالی دیگر ورای آنچه متعارف عقلا ست درینجا بوده است که هر کس را دیده آن را دمی نماید و نشان نمید هند یقین است که این طلبها عاقبت کار اثری خواهد آورد و دعا همین است اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه آنچه نصیب این فقیر از آن مجموعه افتاده فقره چند است در مناجات که در خطبه رساله رقم الهیه سهروردیه شهابیه منقول است شده است بسیار مناسب وقت و حال آمد و بعضی رسایل انشائیه که در رسالت الفاظ و متانت معانی طرز عجیب ... دخطی بدیع دارد نیز خط بسته شده این طایفه نیز قسمی از مدارج کمال معرفت و حال است که مردم را تا بدان آستانه

ایستاده و این درویش را گفت که دستار بر سر بربند این درویش گفت خدمت بابوجیو دستار بر سر نبسته اند همین کلاه بر سر داشتن بجا در گفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده گز دستار سیاه بده و از زبان ما بگو که این دستار بر سر بربند و خلق را دعوت کن این درویش آن دستار را برهرد و دیده نهادم بر سر بستم دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش در دهلی مسجد خانجهان مشغول بود و در ریاضت و مجاهده بسیار میکرد و در سمع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی صالح در مسجد خانجهان مشغول است غایت مجاهده و ریاضت می کشد ایشان بقصد ملاقات این درویش آمدند چون نزدیک مسجد رسیدند معتقد زان ای درویش آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان برای ملاقات شما می آیند این درویش فی الحال برخاست روان شد چون بر در مسجد رسید نظر بر پالکی ایشان افتاد خادمان را نظر برین درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند آنزمان این درویش سید کنار گرفتند سینه بر سینه این ضعیف تا دیری مالیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند و سه کرت فرمودند ایجوان بوی دوست می آید ایجوان بوی دوست می آید ایجوان بوی دوست می آید بخدا تعالی و دیعت دادند و گفتند ما را در وقت خوش یاد آری فراموش نکنی و بعده ایشان در پالکی نشستند روان شدند و این درویش در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش دوازده سال پای برهنه بی نعلین سفر کرده است در هر شهری و در هر قصبه که میرسید شب را هم در مسجدی ماند و این درویش را از وقت حلم خدا تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز عشا نماز فجر گذارده و بیشتر در سفر روزه میداشت و ریاضت میکرد و محنتهای سفر چندان کشیده که در بیان نیاید و فرمودند اگرچه در سفر مشقت و تعب بسیار است اما فرد تحصیل باطن و طرب دل بیشمار است و این درویش که پای برهنه و پیاده سفر کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کرد که فرموده است وامشوا حفاة عراة تنزل الله جل شانه عیانا فرمودند که روزی درویشی پیش آمد بابوجیو چار جیتل برای او دادند عرضه داشت کردم بابوجیو این درویش بار بنگ می خورد همین زمان ازین مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بابوجیو فرمودند ما از فعل ما خواهند پرسید و او را از فعل او خواهند پرسید در آن وقت سن من دوازده سال خواهد بود فرمودند که این سخن از خدمت بابوجیو شنیده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت بابوجیو فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار می کنند تا گاهی دست فراز نکنند من گفتم برکت بابو همیشه دست من بالا باشد و هرگز فراز نشد و بعده بندگی بابوجیو فرمودند از خدای تعالی می خواهیم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست فراز کنند بعده این بیت خواندند **بیت**

رد حاجات برساند و از فرمانهای بهشت بر درآمد نور گردانند اهل دانش را جلیه بعضا ... بسیار مشکل سازد ... گذری شیخ ذکره الله بالخیر میفرمود ... سخنان مردم ... نباید شکایت داد و اگر سخن را تند شنود و دریابند که چه میگویند اگرچه سخن باطل باشد تمام باید شنید بعد از آن اگر رد لازم است برابطان آن باشد بهتر و الا تغافل باید گذشت و حقد تلبیه بدرکه طریق ... محکم شده باشد و از تند ... و تردد ... گشته و جمعیت ... این حالت توسیع نظر و مطالعه سخنان بیگانگان ... خوف خطر بسیار ... در مشکلات و مبهمات ... قوم نیفت چون سخن بدیگ ... ورق نگردانند نظر بر ورق ... سخنان مستقلات برگمارند حفظ و سلامت در صورت ... و بیان ... خطرست ذلک ... عظیم انتهی ... بیافت ... سخنی گفته است میگفته باش ... چه ... آن ... در ... حقیقت تا بال ... هر سخن نکته است هر سخن ... و وجهی ... این معامله باطن خارج از عالم گفت و شنید ... نقل و قل ... مراتب ... صورت ست و ... وصل ... لیکن سخن ... بی ... کشید ... سخن ... خواهند ... فوض امری الی الله ولا حول ولا قوة الا بالله وصلی الله علی سید المرسلین آله وصحبه ... والله ... الحق ... الحق

همت بلند دار که دادار کردگار	بر همت بلند کند فضل خود نثار

و این حدیث می خواندند یا ابن آدم انفق انفق و این آیت خواندند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فرمودند در مجلس درویشان آمدن آسانست و سلامت بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرضه داشت کرد بندگی سید السادات سید بهاؤ الدین جد مادری این ضعیف میفرمودند تا آنکه بتوانید گرد طائفهٔ درویشان نگردید اگر بخواهید گرد ایشان گردید چشم و گوش را و زبان را گرد آرید دل را حاضر دارید دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش در مسجدی در آمد و دران مسجد دانشمندی سبق می گفت و متعلمان گرد او نشسته می خواندند این درویش با جامهای محقر و کلاه بر سر داشته دور نشسته بود متعلمی نسخهٔ حسامی میخواند اعراب سقیم میخواند این درویش از دور نشسته گفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد در محلی که سبق میگفت دران محل این درویش را نزدیک نشاند سوالهای علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با این چنین علم جامه محقر و کلاه بر سر چرا می پوشی این درویش گفت یکی علم دوم اگر جامهٔ لطیف بپوشم نفس بدخوئی کند این درویش مخصوص خود را درین لباس پوشیده میدارد هم صاحب تحفة المجالس می نویسد که روزی بمولنا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان روان شد شو مولنا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم تا سورهٔ سبح اسم ربک مانده بود مولنا مذکور در دل خواه اندیشه میکرد که شب را ختم مرتب بشنوم فردا روان شوم سبب بے ادبی عرضه داشت کردن نمی توانست چون زمانی مکث کرد تاکید کرده فرمودند مولنا سلام کرد و روان شد شب در قصبه دولقه فرود آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا بامام کرد امام بعد از ادای فریضه سنت تراویح شروع کرد سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود از امام مرتب شنید چون ازان موضع بخدمت باز آمد و بشرف پابوس مشرف شد عرضه داشت کرد بندگی مخدوم جیو عفو فرمایند بنده که مکث میکرد سبب این معنی بود که یک شب بماند ختم مرتب شود بامدادان روان شود فرمودند مولنا درویشان از جهت کار دنیا کار دین قرآن تو نقصان نخواهند کرد درویشان را پیش ازین آگاهانیده بودند که امام مسجد قصبه دولقه ختم تا سبح اسم ربک داشته است بعده ترا گفته شد که روان شود درویشان هر کاری که فرمایند فی الحال بکنند درنگ نه کنند در زمان مشیخت شیخ احمد کهتو همان زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بنای احمد آباد از دست و مجمل احوال سلطنت گجراتیان آنست که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار شده است و در جانب دریا یکی خطه است که او را دیوپٹن میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات گویند و عامل ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بهنجار نمیرود و سر از ربقهٔ اطاعت بیرون کشیده است و در خطه کنبهایت تجمل بادشاهی

محمد رسول الله عاقبت بخیر باد و السلام
از رسالة العشرية بنا بتبيت العلم
علی الاصطبار ترک صحبتنا الا غنیاء
و الاغنیاء لا اله الا الله محمد
رسول الله ایام سبیت طمانینه رب
بانتعاش نهاده مراد طبعی بخوش
در ایام هردم را هوی با شم
صحرا در سر افتاده و بوالهوس حرکات
صحبت و عشرت بهم بیدگوارا
مهتا بلا و این عیش و این صحبت
مر عیش مندان را صحبت طلبان را
سفیها لا ارباب النعیم نعیمهم و للعاشق
المسکین ما تجرعه قومی دیگر اند
در ندا سیه خوبت افتاده و روی
غم آورده و تنهائی صحبت داشته
و با وحشت انس گرفته اگر بعضے
آزاد طبق مالوف خوف و مسکن
مانوس نام کنند چه تفاوت نظر عارف
بر معنی است نه بر صورت حقیقت
آن باش که لذت و سعادت
همانست که فرقه اول دارند
و حال این حال که دیگر چه حکایت
حسرت نه اما چگونه باول در راه
نیستوان آمد اگر یکی لذت
خواری و خون آشامی یافته باشد
داند که حال چیست تو داغ
جگر را چه شناسی که بر دوست
جز ازمی گلرنگ بدامان تو نانے
اگرچه این نفس بدکیش
بخاصیت خود از حرمان
مواقع شهوات و فقدان
مواقع لذات المے و
حسرتے داشته
باشد اینجا

پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم میکنند و مال سوداگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی از امرا خود که ظفرخان نام داشت بولایت گجرات تعین کرد تا دفع فساد مفسدان بکند ظفرخان تا مدتی فتحهای این دیار میکرد و اطاعت سلطان می نمود بعد از آن زمانی پسر او خود را محمد شاه لقب کرد در سنه ست و ثمانمائة بادشاه ولایت گجرات شد و چندروز بادشاهی کرد هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود همان روز که متوجه این حدود شد وفات یافت و بعد از وی هم درین سنه پدر او ظفرخان نیز رسیده بسریر سلطنت نشست و خود را مظفرشاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه بادشاهی کرد بعد از وی نبیره او سلطان احمد ابن سلطان محمد بادشاه اعظم شد و شهر احمدآباد بنا کرد و وی دو سال و شش ماه بادشاهی کرد و بعد از وی دیگران تا الآن که نام و نشانی از ایشان نمانده است فانا لله وانا الیه راجعون تاریخ بناء احمدآباد هشتصد و ده است و تاریخ بنای مسجد جامع وی دوازده که عدد لفظ خیر و بخیر بران دال ست

قطب عالم

نبیرهٔ مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود بگجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین است و مشهور در زبان خلائق دیار بقطب عالم ست. روضهٔ او در بتوه است سه کروهی از احمدآباد وفات او هشتم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمان مائة که عدد عبارت مطلع یوم التروه است و بر در روضهٔ وی سنگی افتاده است که جامع صفت سنگ و چوب و آهن ست و این هر سه صفت در وی معاً موجود است و اصلا تشخیص یکی ازین سه چیز در وی نتوانکرد که کدام ست اگر گویند که سنگ ست باز چون نیک ملاحظه گویند گویند که نه بلکه آهن ست باز چون نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب ست هر کدام ازین سه صفت در وی هم مجزدم ست و هم مشکوک که عجایب چیز لیست بمشاهده تعلق دارد و چنین گویند که قطب عالم روزی در آب آمده بود چیزی بپائی او خورد و گفت این سنگ ست یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی احداث فرموده والله اعلم

شاه عالم

پسر قطب عالم ست نام او شاه منجهن ست و لقب او شاه عالم وی نیز در احمدآباد آسوده است روضهٔ او زیارت گاه و تفرج گاه اهل آن دیار ست مقامی عالی و جائی لطیف و نظیف و فسیح است و شب جمعه نیک و بد مردم شهر بزیارت برند و شب نیز در انجا بگذرانند گویند که وی را در سلوک این طریق طوری عجیب و طریق غریب بود حال طافح و سکری غالب داشت در بعضی اوقات لباس حریری پوشید و بر مشرب ملامتیه میرفت لیکن برهان ولایت او ساطع و علامت خصوص او لائح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهتو نیز یافته بود خوارق عادات از وی

ایشا صبری توان کرد اما این درد بی درمان را چه علاج که با وجود امکان وصول مقام اصلی و لادت حقیقی از حصول آن محروم ست و مدت وصول آن نامعلوم تا وصله صورت وصعت نه پذیرد و وجه شهود جمال مطلق نگردد خلاص از تشویش وقت و فرصت حال ممکن نیست خداوندا که این حالت کی خواهد روی نمود لااله الا الله هرچند خواهد که زیاده از قدر حاجت دم نزند و زبان قلم از فضول کلام نگاهدارد صورت نه بندد و کاتبکی کاغذ پاره مکرر ازین بدست می افتاد بجز حرف دعا گنجائش نیداشت ایشان هیچ حرف را مشغول دارند باقی که میاد بدر رفت یکطرف دیگر مانند ناگفته که بالاتر ازین سخن می بالیست گلافت قلم سهو کرده دل پریشان بود بهم نرسید و آن اینست که از شدت طریق و صعوبت اشکار آنقدر غم نیست که از فقدان رفیق ما یافت یار است بیچکس را نه بینم در دنیا هم که بدانجانب خراند حرف آشنا گوید رمقی بخشد دلدار دهد اینجا نفس گوید که تو راه گم کرده و در کار خود غلط کرده راه همان ست که خاصه خلائق بدان سو میروند و کار همان که ایشان می کنند اینجا

بسیاری بوجود می آمد وفات او در سنه ثمان و ثمانین و ثمان مائة است که عدد لفظ فرست اقدس الله سرهٗ و جماعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمد آباد آسوده اند و در پٹن که بلدهٔ قدیمه ولایت گجرات است مشائخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است شیخ حسام الدین ملتانی ست از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحهٔ بیان بذکر مناقب وی موشح شد و در حقیقت دران سرزمین بوی عشق و محبت می آید. و از وی راانهای وی نور برکت و ولایت می تابد و هنوز این شهر از وجود اهل دلی خالی نیست و نبوده است ؎

بهر زمین که نسیمی ز زلف او زده است ÷ هنوز از سر آن بوی عشق می آید

و یکی از صلحای وقت و مقبولان درگاه که دران دیار برکت آثار بوده اند

داور الملک

هست که نام او عبد اللطیف ست هم در لباس سپاهگری و صورت عام یعنی خاص و علامات خصوص اتصاف داشت مناقب و مآثر او بسیار ست و آثار عظمت و قبول او بیشمار قبر او در قصبه از قریات گجرات قریب جوناگڈه است و خلائق آن دیار و مردم ولایت دکن از مسافتهای بعید بزیارت وی هر سال می آیند خصوصا کوران و بیماران چنانکه در ولایت غلغلهٔ و غوغاے پیر حلیم است جز آنکه احوال و اوصاف حمیده داور الملک معلوم و مشهور ست و از پیر حلیم بطریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزا کرده و فتوح بسیار نموده بدرجهٔ شهادت رسیده و در تاریخ فیروز شاهی می نویسد که نام وی سپه سالار مسعود غازی ست و وی از غزاة سلطان محمود غزنوی ست و چون سلطان محمد تغلق بدیار بهرائچ رفت زیارت وی کرد و مجاوران قبر وی صدقات داد آنکه گویند که وی مرید خواجه معین الحق والدین ست ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکری نیافته و این بدعت علما که شائع شده است درین نزدیکیها حادث پذیرفته والله اعلم و از جملهٔ مشائخ

قاضی محمود

است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و مشرب و حالت و حلاوة جگری باذی که بزبان هندی دارد و دستور قوالان آن دیار ست بغایت مطبوع و موثر و بی تکلف و آثار عشق و وجد از سخنان وی لائح است نقل ست که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشهٔ کفن او برداشته نگاهی بجانب او می کرد او نیز چشم بکشاد و تبسم کرد پدر گفت یا بابا محمود این پیشه طفلانه است همچنان باز چشم بربست وی در ابتدائی حال در احمد آباد در سرهنگ سلطان

و توقفے بلکہ تذبذبی در دوی راه یابد و خلعتے از رفتاری که اور باز ماند و برویش اہل عالم نگران گردد و نزدیک است در رفتار خود گنبذ در ویمان رود و دیگران سبوق یابند تا از غیب رسد یا هم از باطن سالک پیدا شود والله اعلم کر این حکایت نقل مثنوی بغریب دیو از راه مرد و باز نکرد که منزل نزدیک ست گامی چند که عبارت از انفاس معدوده عمر ست بیش نیست از صعوبت این راه مترس که بسیاران باین راه رفته اند و بمنزل مقصود رسیده ست کس با تو زیان نکرد من هم تکلم باز همتے دست دہ وقدمے پیشتر نهد سر قدم این کشاکش در پیش ست تا غالب کدام آید غالب همان ست که هست والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون همتے در کار دارند و با خدا باشند و نظر از ماسوای حق بردارند که اصل مقامات اینست عاقبت بخیر باد

الرسالة الحادیة والعشرون

بتجدید الذکر فی بیان حقیقة الشکر

لا اله الا الله محمد رسول الله

باید دانست که شکر نعمت به از نعمت ست بدو وجه یکی آنکه سبب بقای نعمت و تزید سر نعمت لئن شکرتم لازیدنکم وجهی

بن سلطان محمود در غایت غنا و ثروت و جمعیت ظاهر و باطن که معهود حال اکابر و مشائخ باشد بود و در حدود سنه ۹۲۰ عشرین و تسعمایة و در قصبه لسه پور که از ولایت گجرات ست و وطن اصلی آبای او بود رفت و ساکن گشت قبر او هم در آن قصبه است رحمة الله علیه و مشاهیر مشائخ آن دیار

شیخ وجیه الدین

بود دانشمندی علی الاطلاق و جامع کمالات و برکات صوری و معنوی تا آخر مشغول بتدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و حواشی دارد اسقاط هم در ... بیاس هم بر وضع عوام آن دیار استفاده کرده و انتساب و اعتقاد در تصوف بشیخ محمد غوث و اگرچه مرید جای دیگر بود وفات او سنه ۹۹۸ ... صاحب خانقاه خود آسوده ... محرر سطور در وقتی که بقصد زیارت سید کائنات علی الله علیه و آله ... مستعد شد و ببعضی اذکار و اشغال سلسله عالیه قادریه مشرف ... اکنون جانشین او خلف صدق ... شیخ عبدالله موصوف است بعلم و حلم و ریاضت و غربت و همت ... و ... از اخلاق درویشان

شیخ علاء الدین

قریشی بگمالیری مشهور است زیرا که توطن او در اول در گوالیار بود مرید و خلیفه سید محمود گیسو دراز است و جامع ست میان علوم ظاهر و باطن چون سید احوال دنیا را ... فرست میدانست ... دنیا را از خلق یاد عالم فرمود و تا آخر عمر منزوی بود جز یک خادم ... تا کسی از خانه بیرون می کرد پیش در می انداخت تا مردم منطقه آباد ... نکنند ... مشوش اوقات نشوند مقابر ایشان میانه شهر محمد آباد عرف کالپی واقع است یزار و یتبرک به

شیخ ابوالفتح علائی قریشی

او نیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز ست جامع میان علم ظاهر و باطن بزیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید ... و ... خلافت ... ازا مصنفات ست مثل تکمیل در نحو و مشاهده در تصوف ... قبر وی نیز بکالپی است

شیخ سراج سوخته

حافظ قرآن بوده در اوائل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری پیوسته

نعمت را بز بدام شکر فهد توان کرد و دوم آنکه شکر که حقیقت آن عرفان نعم و دانستن نعمت از دوست شیخ صفت علم و شمر نعمت معرفت ست ... این بود ... را ... و کمال ست با تحصیل آن علم و معرفت شمار حال علمی کلی ... حقیقت کلی ... معنی علم ... ... چند ... بعض معرفت گردد که بدانند همه از دوست الهیه ... خالق سوی ... در حقیقت غیر ... است کردانی و پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بدرگاه ... برآورد که یارب ... نعمتهای تو چگونه گویم و ... این سلسله ... باشد فرمان آمد یا داود ... وقت ... از من نعمت نمی فقد شکر تی فرمود حقیقت شکر و انتهای این سلسله همین قدر بود که خود را در میان نه بینی و ... ز من دانی بناء این کار ... هستی و ترک وجود نهاده اند نفی هستی و ترک وجود چه باشد عدم هستی و وجود تا نفی آن نمایند ترک هستی مراد از نفی هستی و ترک وجود یافت نیستی و ادراک عدم خواهد بود چون ذات و صفات و مال و منال

و سالها امامت ایشان کرده از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم را با وی بوده بعضی امامان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند رشک بردند حضرت مخدوم را بران اشراف شد فرمود که سراج تا کعبه معظمه را نمی بیند تکبیر تحریمه نمی گوید میگویند که از وی کرامات و خوارق عادات بسیار سر برمیزد و در اخفای آن بسیار میکوشید نقل ست که چون شاه مدار در عهد او از جانب بهرمز بکالپی تشریف آورده بود طریقهٔ او جذب خلائق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد و بعضی اوضاع ایشان برخلاف ظاهر شریعت بود دران اوان قادر شاه ولد سلطان محمد که از نبائر سلطان فیروز شاه بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شد و درانجا که شاه منزل بود رسید خادمان شاه ۴

گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد ظاهرا با درویشی خلوت داشته اند بحاکم چنان نمودند که جوگی آمده است شاه با او صحبت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگویند که در شهر ما نیاشند و خود برگشته بمنزل آمد چون خبر بشاه رسید برآمده از آب گذشتند و بر وی دعای بد کردند و خادمی را فرمودند که سه روز منتظر باش و خبر او را بیان چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضاء قادر شاه پیدا شده و از حرارت آبله بی طاقت شده پیش شیخ ۲

سراج سوخته آمد شیخ پیراهن خود را با و داد بمجرد پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از حرارت نمانده و چون خادم شاه دید که او پناه بشیخ سراج آورده مایوس شده و از آب گذشته خبر با ایشان رسانید شاه مدار از انجا متوجه جونپور شد و از انجا بازگشته بمکن پور که موضعی است در نواحی قنوج آمده و همانجا بود

شاه بدیع الدین مدار

غریب احوال و عجایب اطوار از وی نقل می کنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان ست بود تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یک بار پوشیده بار دیگر احتیاج بتجدید غسل او نشده اکثر احوال برقع بر رو کشیده بودی گویند هر کرا نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسلهٔ او بسبب کبر سن یا جهتی دیگر به پنج و شش واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بیواسطه او را بحضرت منتسب دارند و بعضی چیزهای دیگر گویند که اصلی ندارد و از دائرهٔ شریعت و طریقت خارج ست الله اعلم قاضی شهاب الدین دولت آبادی در عهد او بود مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار آن را بجانب قاضی شهاب الدین نوشته بود و انچه در ذکر شیخ سراج سوخته مسطور شد از بعضی افاضل کالپی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و مقطوع به والله تعالی اعلم رحمة الله علیه و علی جمیع رجال الله

و تمادی اوصاف و احوال از حق باشد دیگر آدمی را در دینا مدخلی نماند آدمی باری کیست که او را نام وجود نهند این معنی از کتب اینجا بتفصیل و تحقیق معلوم توان کرد اگر از زبان مردی که آشنای این راه باشد بشنوند آن را تاثیری دیگر و نورانیتی دیگر باشد و کار گرو دلنشین تر گردد باز اگر سعادتمندی را که فطرت در جوهر ذات وی این معنی ابداع نموده باشد تا بی سابقه تکلف از باطن خود بیند و ذوق دریابد این پایه از همه بالاتر و حصول مقصود نزدیک تر باشد اصل همین ست آنرا که استعداد قبول حق در اصل فطرت نهاده اند هر چه گویند بر عکس افتد و ضد مقصود اثر آرد نعوذ بالله من ذلک صاحب فطرت را سخن شنیدن و با نیکان صحبت داشتن این فائده دهد که انچه در استعداد وی نهاده و در فطرت وی ابداع نموده اند از قوت بفعل آرد و حجب و موانع که سد راه مقصود اند از پیش بردارد مشکل آنکه با وجود قابلیت و استعداد مدار کار بر طلب تعطش نهاده اند کار رسیدن مقصود بی کسب طلب مجرد هوس و خیال بود اما مجرد حقیقت طلب که شغف و استغراق مطلوب ست بخشیشی که چندان که وی مشغول مشود که ما سوای حق همه وجود

شیخ سحنائی

درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت سهروردی بود و با شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سرا و فرد خوانده اند که درین مقام قطب نزول خواهد کرد تهیهٔ اسباب مجلس کرد و به شیخ نور التماس کرد که در سر من چنین گفته اند و درین زمانه جز شما قطب نیست در منزل من بیایند شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل او برفت بعد از خرج شدن طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدور جمع بودند چون قوالان قول برگرفتند صدر جهان برخاست و گفت نامشروع است ... دان رشد بعد از آن مفتی ... ان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولنا تاج الدین اسیجابی داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشسته ماند و قوالان را منع کرد فائده نداشت قوالان این بیت بر خواندند بیت

آن سوار کج کله کز ناز سلطان نیست ٭ بس خرابیها کند بر جان ویران نیست

شیخ نور الدین را حظی پدید آمد و ذوقی روی نموده و در سماع شد مولنا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد چون غوغا از جانب مولنا بسیار شد شیخ نعت شد گفت مولنا تاج الدین چندین شوخی مکن مولنا چون در خانه آمد تمام اندام او را آبله گرفته بود نعوذ بالله من غضب الله

مولنا تقی الدین اودہی

بغایت متقی بود کار او آن بود که کتاب اوراد داشت آنرا میگرفت و در آخر شب از خانه بیرون می آمد تمام روز در جای مشغول می بود چون پاره از شب می گذشت بخانه می آمد آورده اند که ابدالان بر مولانا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من با زن و فرزند دارم با شما بیجان و مانان مرا صحبت بر نخواهد آمد آورده اند که مولنا تقی الدین کنیزکی خریده بود روزی آن کنیزک فرزندان خود را یاد کرد مولنا نیم شب او را با خود برد و امان داد و زد دیگر چون زن مولنا شنید عتاب آغاز کرد قضا را بعد چند گاه آن داه با شوهر و فرزندان بیامد و در پای مولنا افتاد که ما همه بندهٔ شمائیم فرمود که ما همه شما را آزاد کردیم رحمة الله علیه

شیخ رفقة الدین

پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است بسیار بزرگ و متواضع و منکسر و صاحب حالت بود شیخ حسام الدین مانکپوری میگوید که او می گفت والله من از سگ بازار هم کمترم وقتی کاتب حروف این حکایت

مذ هول گردد عزیزی تا در افتد بکه معدوم و نایاب بود پس چه باید کرد بهوغ و فقه بودن دا آسوده نشستن نیز گنجایش ندارد که بودن تو مشکل و جدائی مشکل لا علاج بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله روی بقبله مقصود باید آورد و کوشش کرد دست و پائی زد تا بود که دمی مصادف وقت بر آید و قدمی بر جاده صدق افتد قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها حاصل مضمون این حدیث بشارت شنوان باز گردد که در حدیث دیگر آمده است که حضرت واهب البرکات تعالی و تقدس در هر روز و هر شب ساعتی آفریده است که بحکم جود و کرم حقیقی خود در آن خاصیت نهاده است که هرچه در آن ساعت بخواهند بیابند صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و هو الصادق المصدق جنبش و طلب از هیچ جانب سست آنجا همه مهیا بست و بالفعل انچه در نظر الفقیر وقت می در آید و تجربه بار یافتگان حضرت موافق آن رفته است که اگر یکی در دل شب در گوشه خالی با حضور دل و حلاوت وقت و یقین املق سر نیاز بر درگاه عزت بنهد و دست سوال بزبان حال یا قال بر دارد عجب که در بارگاه قبول بار نیابد چنگ

راند مست والد خود نقل کردند که در تمام عمر خود این کلمه را حسب حال خود یافتہ ایم رحمۃ اللہ علیہ علی جمیع العارفین۔

شیخ انوار رحمۃ اللہ علیہ

پسر خورد شیخ نور ست بزرگ بود و سخی گوسفندان را قربہ کردی و برای فقرا ذبح کردی و خود نمیدی و خود نخوردی شیخ حسام الدین در مکتوبات خود می نویسد کہ روزی مخدوم زادہ شیخ انور را پرسیدم کہ عشق چہ باشد فرمود مردمان کہ چشم فراز کردہ می نگرند آن می بینند کہ دوست می آید یا خیال دوست یا پیام دوست وگرنہ چشم برای چہ کشایند

امیر سید اشرف سمنانی

او را سید اشرف جہانگیر گویند از کاملان ست صاحب کرامات و تصرفات۔ در سیاحت با امیر سید علی ہمدانی قدس سرہ رفیق بود عاقبت بجانب ہندوستان افتاد و در حلقہ ارادت شیخ علاء الحق در آمد و از ارادت مقامات عالیہ و کشف و کرامات حاصل بود در حقائق و توحید مقامات عالی دارد و او را مکتوبات ست مشتمل بر تحقیقات غریبہ با قاضی شہاب الدین دولت آبادی معاصر بود و غالبا قاضی را زوی تحقیق بحث ایمان فرعون کہ در فصوص اشارتی بدان واقع شدہ است کردہ بود او درین باب بوی مکتوبی نوشت قبر او در یکی از قریات جونپور است کہ او را کچھوچہ گویند نسبی مقام بفیض ست و در میانہ حوض واقع شدہ نام سید دران دیار در دفع جن بغایت موثر است و او را ملفوظات است کہ یکی از مریدان او جمع کردہ۔

مکتوب بست و دوم برادر اعز ارشد جامع العلوم قاضی شہاب الدین نور اللہ تعالی قلبہ بانوار الیقین دعا در ویشانہ و ثنای پریشانہ از درویش اشرف قبول فرمایند نامہ کہ مندرج بہ بعضی از سخنان بود رسید و استفساری کہ از بحث فصوص الحکم بہ نسبت فرعون تقاضا کردہ اند بوصول انجامید بدانست کہ در فصوص کہ از نسبت او سخن افتادہ دہ جا آوردہ اند کہ بدائل عشرہ اشتہار دارد و مشکل ترین مقامات و مغلق ترین مقدمات وی آنست کہ بسیار شارحان و رہنما پیچیدہ اند و سخن باصل مبحث نرسیدہ اند شیخ رضی اللہ عنہ میگوید کہ فرعون را میگویند کہ ایمان یاس وارد یا نداد و چہ ایمان یاس با طلاع احوال دوزخیہ واستطلاع نکال آخرویہ می باشد و یرا نبود چہ وی از تہدید غرق و تخریب مستغرق ایمان آورد کما جاء فی القیصری لما کان ایمان فرعون فی البحر حیث رای طریقا واضحا اسباغیر علیہا بنو اسرائیل قبل الغرغرۃ وقبل ظہور احکام الآخرۃ مما یشاہدہ الناس عند الغرغرۃ جعل ایمانہ صحیحا معتدا بہ فان ایمانہ بالغیب لانہ کان قبل الغرغرۃ لا بمعاینۃ عذاب الآخرۃ کما ہو شان ایمان الیأس فمن یؤمن عند القتل من الکفار فہو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت لفرعون فی حق موسی انہ قرۃ عین لی ولک فبہ قرت عینہا بالکمال الذی حصل لہا کما قلناہ

در دامن معتقد و زر نار خانقاہ و عا... اسلک منک سنتا باقی بجز سنت ہست۔ باللہ التوفیق فصل دعا عرض خادم سخن نیاز ست وقت بجای وتار اتفاقی ... دانست و معتقدی و نگاہ داوند... عرض انیمعنی ست کہ چون حق تعالی آخر عمر بودہ وقت فقرا ثابت شدہ ہست علاقہ گذاری آنرا بعد از ملازمت دعای خیر چنان خیال کردہ شدہ است کہ در ضمن بعضی واقعی کہ نیست ارسال میباد و گاہی سخنی کہ متضمن معنی خیر باشد یعنی خیر طلبی بود منوشتہ شد ذوق بعرہانی رسد صحبت حالی بحاضران مجالس گرامی تکلیف و تیز بحکم عادت و ارادت چنان نشستہ کہ گاہ گاہی این خس ریزہ را کہ آنرا قلم نامند بدست این حقیر چنان مید ہند و از انچہ بیاتی روزگار اصحاب موافق حال این حقیر بود حرفی سرمیزند اگر در اثنای آن حرف آشنا سرزند زہی سعادت و قبول اما بشرط سترو کتمان تا سخن در پردہ بماند قدم از جادہ طلب بیرون نیفتد اول بجہت آنکہ این حقیر را چہ قدر آنکہ اسلام را نصیحت کند و بحقیقت گرفتی نبایدم نہد دیگر سبب آنکہ نصیحت تلخ عقلی تہادہ اند از کجا سر برزند نشنوند و از انچہ فہمند درجہ ادای اقتدا درین روزگار کہ ما ہم خود تند و فقرای

وکان قرة لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه من الخبث شئ لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام و الاسلام یجب ما قبله وجعله آیة علی عنایته سبحانه لمن شاء حتی لا ییاس احد من رحمة الله فانه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون فلو کان فرعون ممن یئس ما بادر الی الایمان فکان موسی علیه السلام کما قالت امرأة فرعون فیه انه قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا قوله الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین الی آخره ... من قبیل نوع من العتاب عند توجهه الی الحق والایمان ... یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار وبئس الورد المورود ... للقوم ... وتمسک لکفر فرعون بعد ایمانه نص صریح وما جاء فی کان حکایته ... التعذیب عدم الخلود فی النار و التعذیب ... فلا ینکر علی الشیخ فیما قاله مع انه ما مور بهذا القول او تبیع ما فی الکتاب مسطور ... صلی الله علیه وسلم فهو معذور کما ان المنکر المغرور معذور وقوله جعله آیة علی عنایته ... فالیوم ننجیک مع بدنک من العذاب بوجود الایمان ... صادر منک بعد عصیان ... کالموت وکافر هر چند آن ... مرد یار است ... نامتناهی و از التفات این طائفه علیه و توجهات ... از منصب باطنیه دارد و آین را از اعلیٰ ترین ... از بهر و رعایت لم یزلیه کسی بدین شرف مشرف نمی گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ... مشرف وجه این منصب شمه از امام احمد غزالی رحمة الله علیه دانسته شود که ... نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة داد فی نصیب منه ... تصدیق و تسلیم ... و بر آمدن از ورطهٔ دریای شرک خفی جز بدستگیری این عقیده امکان ندارد ... از کار ... مشائخ چشت گفته آمده معمول دارد آنچه از آثار وی نمودار شود بنویسد تا مطابق او بر ... شیطان اقبال و اهمال گفته آید انشاء الله چون در ایام معدود بهم التقا یافته شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه درمیان نهاده آید جناب نتیجة المشائخ شیخ رضی که مصحوب نامه شریف برده اند غالبا برخی از ما یحتاج خود بسلطان ابراهیم ضاعف اقتداره عرضه خواهند کرد توقع از مکارم اخلاق برادرانه آنکه مهما امکن مقتضای ادخال السرور فی قلب المؤمن کالبحر و سائر العبادات کالقطره ... من اغبرت قدماه فی سبیل الله حرم الله جسده من النار سعی و رعایة دریغ نخواهند فرمود

گر بر آید کاری از دست کسی	به که در کارش زند صد دست و پای
کار باید کرد کان از روی دل	کار او نبود بود کار خدای

... دین رفتن عن احکام اسلام و شریعت گفتن حکم حقائق و امر توحید گرفته است بلکه ... از ... ست ... شریعت ... نعوذ بالله من الجهل و ... رسائل ... دیگر چه گوید ... الشانیة والعشرون ... الآتیة ببیان ... المحبة ... العلم ... حب ... نقربی ... محبوب ... جوامع الکلم ... سرور ... صلی الله علیه وسلم این کلمه جامع اشارتی بمقصود حقیقی ... مدان کرده ... ذاتی ... مطلق ... صفات و افعال و انجذاب ... باحدیت ذات و الا محبت ... طبیعی ... طلب سوال چیست ... اشارتست باقرب وفق تفصیل آن مطلوب چه محبت مردان خدائی ... بکلیت از خود تهی شده و از قید هستی بر آمده و کیتی باقی گشته اند ظاهر و باطن ایشان بنور الهی ارشد ... مشکوة مصباح ذات گشته یا ... محبت اوست

ازانجاکه درویشان اطراف روزگار و دل ریشان اکناف دیار فهمیده داند که نسبت بفقیر جناب ایشان راسری و صحبتی است ضرورت میگردد که گاه گاه تصدیع اوقات شریف داده می آید معذور خواهند داشت

ع

شیخ فتح الله اودهی

خلیفه شیخ صدر الدین حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی بود سالها در مسجد جامع دهلی پائین منار شمسی بر مسند درس و افادت جا داشت و در آخر مرید شیخ صدر الدین حکیم شد و بسلوک این طریقه مشغول گشت گویند که وی ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن نفحه از ان عالم بمشام حال او نرسیده شکایت این حال پیش شیخ برد فرموده که ترک تدریس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن او همچنان کرد مگر کتابی چند که بسمت نفاست و لطافت موسوم بود او زیر خود نگاهداشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب را نیز از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آبی نشسته اجزا را می شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ماسوی پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت و شیخ قاسم اودهی دباوی از مریدان اوست رساله دارد مسمی بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می نویسد درویشان مصلا و تسبیح و شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که بمریدان و یاران میدهند هر یکی دلالت بر معنی دارد مصلا دلالت بر استقامت طاعت و عبادات میکند تسبیح دلالت میکند بر جمعیت یعنی خواطر پریشان و متفرق که مزاحم وقت او بود بجمعیت رو نموده یک خطره گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شر از وی دفع شود عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه همیران یکی باید که واحد حقیقی ست مقراض دلالت میکند بر قطع علایق و بر قطع آمال سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند **بیت** سوزن و رشته از پی پیوند خوان بدو این بدوست حاجتمند ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان بنانی و آبی نمکدان و طشت و آفتابه دلالت میکند بر کندوری یعنی کندوری پیران حواله او شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم و اگر شانه بکسی دهند باید که برهنه ندهند بلکه در جامه یا کاغذی پوشیده بدهند که آلت مفارقت ست و چون کارد بکسی دهند باید که در نیام کرده بدهند و خربزه و یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده بدهند و چون شانه در شانه دان کنند جانب دندانهای باریک درون شانه دان کنند که در کار جدائی موی ابلغ است یعنی چون سبب تفریق و جدائی است دور تر باشد بهتر است

مسعود بک

باستماع آن پیر تا راه میگویند سعی کن که این چنین مرد کامل نه صفتش اینست در دل تو جای باشد یا خود را در باطن او جای کن اگر او را در دل تو جائی باشد نورانیت وی درون ترا نورانی گرداند و نور حق که اوست یا با اوست ظلمت زدای آئینه دل تو گردد و اگر ترا در باطن وی جای بود باطن وی که محل نزول رحمت ست هر روز و هر لحه نظرات رحمت از حضرت وی ست در انجا می افتد چون ترا هم انجا یابد لا بد پرتو نظر بر تو نیز افتد بر اندازه نسبت محبت و یگانگی که با وی داری و اگر نسبت این مرد را نیز بر محبت ذاتی حمل کنند دور نباشد چه باشد البته چنین باید اگرچه عنوان وساطت و وسیلگی و بادی النظر در توهم خلاف آن افگنده لاحظه صفت اطلاق و قید فرقی در میان نهد لیکن در حقیقت عینیت و اتحاد ست همین محبت ست با نجا بر میگردد تا اینجا محبت ذاتی آموخته نگردد این معنی نسبت باصل حصول نه پیوندد و گفته اند سخت کوته نظری که در خدمت مردی رود و مطمح نظر وی آن باشد که تحصیل کمال برای نفس خود کند سخت باریک ست این

از اقربائی سلطان فیروز است نام اصلی او شیرخان ست مدتی در لباس اغنیا و اہل دولت بود ناگاه جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و بخدمت درویشان و حلقۂ صحبت ایشان در آمده مرید شیخ رکن الدین ابن شیخ شہاب الدین امام شد بغایت حالت سکر داشت وی از مستان بادۂ وحدت و غم شکنان خمخانۂ حقیقت است سخن مستانه میگوید در سلسلۂ چشتیه بجکس چنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده بگویند اشک او بحدی گرم بود که اگر بر دست می افتاد می سوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد مسمی به تمهیدات بر طرز تمهیدات عین القضات ہمدانی بسیاری از حقائق و دقائق در انجا مندرج و دیوان اشعار دارد و قصائد، غزل و باقی اقسام سخن ہمه در انجا است اکثر قصائد و اشعار امیر خسرو را جواب گفته اگرچه در بعضی مواضع طریقه شاعری نامرعی مانده اما بعضے سخنان متین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی دیگر دارد مسمی بمرآة العارفین میگوید بیت ما لنعمه محمد مرسل فتاده ایم ؛ زیرا که هیولی ست بدین نسخۂ نبی ؛ برآورد و مقبرۂ وی اوست قریب مقام خواجه قطب الدین در لاڈو سرای بسیار مجردانه و غریبانه خفته است قدس الله سرهٗ در دیباچه کتاب مرآة العارفین میگوید لسان وقت ناطق ست و عین غیب شاید ما غائبان حاضریم و حاضران غائب از انروی که ما مائیم پیدا نه ایم و از انروی که ما مانه ایم ہویدائیم اگر کشف رموز غیب جوئی مارا ما مگوئی این حرف ست که ظروف استار است و نقاطی است که تکاتش اسرار است بیاضی ست که در چشم دل سواد انگیز دو سوادیست که در دماغ سواد انگیزد و نوریست و دیده افروزد و ناریست پرده سوز ما شجر اخضر طوریم که نار نمائے آن نوریم نور سرش بر ما تافته و ظلمت از ما شتافته و ما راپے ما یافته و بما از ما می گوید و شما را بی شما مجو حجاب اینست باز کن و خود را محرم راز کن آنجا صورتیست در آئینه کشف متجلی و عروسیست بحلیه سر متحلی آن جلوۂ مرآة العارفین ست بشناس اگرت چشم یقین ست اینست مطلع کتاب مرآة العارفین ہمین فقرات در دلالت بر فضل و کمال او کافی ست و ترتیب کتاب بر چہارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان روح کرده است و الحق آن مقدار معارف درین باب که درین کتاب ذکر کرده است در کتاب دیگر کمتر است الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خداوند تعالی سر روح را از ہمه ممکنات پوشیده است و بادراک عقلی و احساس بصری او را کس ندانسته و ندیده قل الروح من امر ربی بر اثبات وجودش اقرار ست و ما اوتیتم من العلم از طلب شہودش انکار روح اگرچه با ثار پیدا است از عقل از ادراک ماهیتش شید است سخن در مائیت و ماہیت او حرا است که او ورای حد و مقدار کلام ست محققان گویند که شناخت روح بروح است تا روح نقاب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت انسانیت کما قال الشاعر ؎ و کنت بالروح لا بالجسم انسانا ؛ و صورت رحمانست ان الله خلق آدم علی

سخن نهم عاشقان صفات نه در آید یافت این معنی جز دو هر قرب عشق مدہا که مستلزم فنائے کلی ست ممکن نباشد کمال حقیقی ہمین ست و کمالات دیگر که ناظر در جانب وجود و ہستی ست در جنب آن محو ست و اگر باشد تابع آن خواہد بود و اگر نباشد نیز غم نیست معراء گوہر جود ست داد بده یا چه حاجت ست بیان حب من بجهک الست حب اول بقرب الیک این مقام سلوک توسل ست و علی شامل عمل ظاہر و باطن ست عمل باطن ہمان محبت ست و مراد از ان محبت ذوقی پس قال این کلمه نیز مضمون کو اولی راجع آید غلبه ش تنزل کرد هر دو را شایسته محبت وی ندید یعنی اگر تا خواہیم یافت و دست داشت باری بحب محبت گرفته باشیم و فرق در عباد و ادای معنی بیش نیست الا محبت محبت روح محبت و که نظر کمال معنی بگر واگر بحقیقت روند و بذوق در افتند آنچه پیدا است و بدان نشان توان داد ہمین محبت ست و محبوب در پرده غیب ست و محب خود در ہیچ جا نه چنانچه مینا اینجا ذوق یافت ست نه یافت پس اگر حبی خواہد بود و ہم متعلق بمحبت خواہد بود این سخن عالی و دقیق واقع در رجوع بوجدان باید کرد ادراک عقل بفهم آن به تمام

صورتی او نویسیست از جمال ربوبیت تافته هر آئینه که قابل قبول آن آمده آن جمال بخود یافته هم از ان
عکس درو ممنوع گشت و آورد عالم ست نه از جنس مصنوعات افشاء سر الربوبیة کفر ای عزیز در
آئینه وجهی که از مشاهدی تابد آئینه را حقیقت است و مشاهد را صورت همچنان روح وجهی است
از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از وجه آن جمال نگو رای القدم بر دو هر که از وجه آئینه نظر
کند و اعتقش از نوث حدوث کند اینجا حادث عبارت از ظهور او ست در حدود چنانچه صورت شاهد
در آئینه ای عزیز در هیچ پسر چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم
سر ش مرض ست آنکه را ظن است که او جسم است او محروم از ان قسم است و هر کرا الیقین ست که او
جوهر است او را گوش دل بدان حلقه بدر بسته اما هر که بر وی وا شد ازین اسامی نمی نوید خبر معرفتش
خبر از معرفتش جمید بدانچه عن درک الادراک ادراک انگشت بر حرفها آن نیست کما قال
بعض الصوفیة الروح لطیفة سری من الله تعالی الاکن مشتر لهدد ولا یعبر عنه بکثر من موجود او باده است جام
او ظهر است نه تمام محققان تو بد روح را باعتبار صفت سراجی و زجاجی هر که از دو معنی عبارت کرده
است و از کشف اشارتی آورده اند روح زجاجیت نه از روح سراجی محققان گویند در پیش یک
سراج الله نور السموات والارض هزاران هزاران زجاج است که در همه تافته عکس یکسراج است
تعدد در روح باعتبار زجاج بود نه باعتبار سراج و حدوث او نیز بدین وجه است **مصراع**
نیست این هزار آئینه و آفتاب یک این صورت تافته او ست و زجاج که بر قدر صفائی محل ظاهر
میگردد نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب از مشرق تابد زمین از وی تاثیر یابد یکی سایه که بعد
حائل بود یا اثر که بدی حائل نازل بود دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگرچه این آثار جمله یکدیگر
متفاوت باشند اما و به حقد آفتاب نه ... تی متباین پس روح نباتی همچون ظل بود که حائل است و روح حیوانی
چون حرور بود که بر حال سر بر آورد و روح انسانی چون عکس که از روی صفائی محل از عین آفتاب
پرده بر میدارد و آن سری ست بزرگ ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص ست که آنرا از خود نوری
نیست و جز بدان وجه ظهوری نه حرکت و سکونت عکس بشخص ست چنانکه عکس را تعین وجود است همچنان
عین را بعکس مشهور است اگر عکس عین شخص بودی انا الحق و سبحانی نه وجه رو نمودی اگر در خاطرت آید
که روح انسانی نیز متفاوت است گوئیم آری متفاوت نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بقدر قابلیت
محل جاری خورد نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا یابد او بوجه خود در تابد این تافته را در مرتبه
اول امر گویند که کل افراد نوع انسان را متساوی است و چون محل صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گردد آنرا
نفخ گویند و نفخت من روحی ای اظهرت پس ارواح ملائکه ازین تطهر وجوه امرالله یافتند و روح انسانی
بظهور ید تعریف تجلی ذات پس نسبت ارواح ملکی با ارواح انسانی چنان باشد که نسبت کواکب با قمر و شمس

نان همه سد ... یافت ...
عقل ... معنی ... دیگر
... کلیه
نقشبندیه ... کار ... طریق
قرار ... توجه ...
معنی ... از ...
مبارک ... میگوید ...
عبارت ... فارسی ... عربی ...
نماید و ... ادراک ...
... شود تا آنکه ...
برخیزد مدام آگاهی ...
به فنا فنا کشد دوم طریق رابطه
و آن توجه بصورت پیر ست که
فانی فی الله و باقی بالله شده
چنانکه غیبت و بیخودی ...
نماید ... آن ... دانا که
جهت اسفل ... ست از ...
گردد ... شهود ذات حضور
حق که جانب علو اوست ...
سوم طریقه ذکر لا اله الا الله بطریق
شغل که جامع معنی نفی و اثبات ست
طریق اول اعلی طرق ست حصول
آن پیش از ... جذبه وجد
سالک ... دوم که
طریق رابطه است اقرب طرق و
منشاء ظهور عجائب غرائب ست
و بحقیقت رابطه ... باید ...
است ... از ... آن
و نیکن ...
... ست و طریق سوم احکم
و اساس کار ... محکم است و
درین حدیث اشارتی بر ...
طریق ... یافت سالک
... بشارت بطریق اول است
که طریق توجه و مراقبه است

قمر را در ظهور تفاوتست و هر هیئتی نام دارد و آن را بسیر ترقی است اما کواکب را یک نور اند و ایشان را یک وجه ظهور در هیئت اینان تفاوتی نیست هم از آن از دیدن آفتاب در وند و ملائکه را نیز ترقی نیست منا الا له مقام معلوم هم از آن از رویت محجوب آمدند که دیدن آفتاب کواکب را آفت ست اما قمر بخود نوری ندارد و از خود ظهوری در آئینه او انچه می تابد آفتاب است که از وجه شمس بتابیست و در وجه قبول خود جز آفتاب نمی بیند از آن در چهار باش خلافت و شاه تند ب می نشیند از ینجا انسان را باید شناخت که کیست گر ممکن هم از آن ممکن گویند که از عدم ست که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس آنچه ... باشد بچون باشد نهم من فهم اگرچه هرکسی بمقدار کشف روح اشارتی کرده است در آن بعبارتی آورده اما آنکه جامع اقوال که بینی از کشف کمال است اینست والصحیح عندی ان الروح شیٔ لطیف خفی بالذات والظاهر بالآثار

یظهر لتصرفه بالصفات السبعة یتعلقها بالجسم یزدل مفارقته وهی صورة بیانیة لتصرفه تعالے فی العالم لایلطفه حس ولا یدرکه عقل ای عزیز هیچ حدی تا مستر روح را ازین نیست یعنی چنانچه خداوند تعالی پنهان ست بالذات و پیدا است بالآثار روح نیز بالذات مستور است با ثر حیات مشهور جسد متعلق او بتصرف صفات سبعه را قابل میگردد و بمفارقتش آن تصرف از و زائل میگردد پس او از روی تصرف در جسد صورت بیانیه بود مر تصرفش را در عالم وله المثل الاعلی پس قالب انموذجی بود از عالم و اعضا در وی همچو اشیا و قوا در وی همچو روحانیات در جسمانیات و روح وجهی از آن جمال و پرتوی از آن جلال بل عکسی از تجلی ذات چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است و نه برون عالم نه متصل بدو و نه منفصل از و همچنان روح هرکه در خود فرد شود از دوئی یک سو شود بل خود نماند بخود او شود ای عزیز اگر او تعالی وجه ربوبیت که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت نمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اول در آئینه انسانیت وجه صفاتش در تافته پس او را باید در یافته علم او از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از وجه قدرت و حیات او از وجه حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصره و کلام او از وجه کلام اینجا عرفت ربی بربی همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان ست پس معرفتش معرفت حق را بتیا لنست بل در نظر تحقیق این عین آنست اما روح را تجلیات ست در هر تجلی او را وجهی ست و بهر وجه متجلی بعالمی که مبداء و معادش خوانند و فقیر او را ان لسی لطائف نکاتست بدانکه مبداء عبارت است از سر روح که وجه رب سبوحست در کنه جمال ازلیست این را علم قوت گویند چنانکه قوت تنویر در آفتاب معادش اشارت تیافت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور آن مراتب ست اول بر صفت قلب بود و این همچنان ست که در آئینه قمریت هلال از وجه آفتاب چون محل بکلیت صفا پذیرد عکس صفت شخص گیرد هلال در آئینه قمریت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال است و آوردن روح از مبداء در معادش از جهت

حب من یحبک بطریق ربط و حب عمل یقربنی الیک بطریق ذکر حب در همه جامعیت آورده عمل همه حیثیت باشد اللهم انی اسالک حبک و حب من یحبک و حب عمل یقربنی الیک تمه حدیث اینست و اجعل حبک احب الی من نفسی و اہلی و مالی و من الماء البارد الی العطشان اللهم ارزقنا عمر شریف محیط جواہر بود یا آنکه بیان سنت النبی در آن کردہ مال بمنزل متحصل ثالث مرشد کامل از محالات عادیست در وجود مرشد کامل لاسیما در آخر زمان اعز من کبریت الاحمر داشته اند و الحق چنین ست که گفته اند اما آنکه پروردگار تعالی بر همه چیز قادرست آخر زمان و اول آن در اینجا برابر ست و فیض حق را انقطاع نیست و نور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لطافة الامید نه باید بود که حقیقت محمدی را دوری ست مثل دورات فلکی و نهایت هر دوره ما تا که هر سر صد سال که ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد امر دینها بر کاری از دست بر آید که سبب تقویت و تجدید و ترویج این امر گردد از هر دوری که باشد داخل این بشارت ست و علما و مشائخ و امرا و حکام بغیر هم همه مصداق این عنوان شدند و اعظم امور در این باب ارشاد و ہدایت ست و تجدید و ترویج احکام سنن بالاتر از این کاری که مثمر سعادت ابدی و دولت سرمدی گردد نیست

ظهور آن جمال ست پس مبدأ روح ازلیت باشد و جمال ابدیت و معادش ظهور او در مرایای قوالب بشریت
بنفرد ایمان و سعادت و خذلان هم بدین وجه است و اطلب کمال سری است در اد وار نبوت و اطوار
و لایت چنانکه سریان نور شمس در قمر از هلالیت تا بدریت و این همه ادوار و اطوار معادش ست چون
انطوای آن نور بسر ذات آید چنانچه قمر را به شمس محاق روی نماید تا یکی شمس شود و قمر پدید نه و شمس را جز شمس
نظیر نه کل شیٔ هالک الا وجهه پس معاد عبارت از ذوبیت و آن ظهور و جمع انیت ست در صورت
ابدیت حدوث عبارت از درجات آن ظهور است از بنجا روشن گردد که بر هر ذره از کل مطالع همان
نور است این درویش در همین معنی گوید **بیت** گر ز خودی خویش برون آئی تو ÷ در پرده توحید
درون آئی تو ÷ و ز اندیشه چون و چرا بگذری ÷ از خود شده بی چرا و چون آئی تو ÷

سید ید اللہ رحمۃ اللہ علیہ

نبیرهٔ میر سید محمد گیسو دراز و خلیفه اوست مشرب عشق و محبت بروی غالب بود نقل ست که وی خورد
بود روزی سید طاقیه خود را از برای مسح بر آورده نهاده بود که سید ید اللہ آمد و چنانچه عادت اطفال باشد
طاقیه را برداشت بر سر خود نهاد سید فرمود تر ا این خلعت مبارک باشد الحمد للہ امانت باهل خود رسید بعد
از ان هر که ارادهٔ مریدی قبول کردی ا نابت بسید ید اللہ فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گویند
که سید ید اللہ را بازنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت او در لباس کتم و عفاف مستور بود
آخر آن زن را در حبالهٔ عقد خود در آورد و وقت سحر بر حسب تعارفی که درین دیار است عروس را
جلوه میدادند بمجرد آنکه نظر سید ید اللہ بر جمال او انتاد یکی ذوقی و حالتی او را دست داد آهی برکشید و جان
بحق تسلیم کرد عروس در محفه نشست و او را در کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل او نیز تمام شده
بود سر دو را پهلوی یکدیگر در قبر کردند رحمۃ اللہ علیهما۔

شیخ پیاره

مرید سید ید اللہ است و تربیت از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی در اول که بخدمت میر سید
پرسید که درویش بجائی عاشق بوده و از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نموده عرضه داشت کرد که بنده برای
عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دانم که چه باشد فرمود مقصود امتحان حال
دانستن کیفیت مشرب تست اگر درین باب واقعه افتاده است بگو حجاب مکن عرضه نمود که من وقتی
بر هندوزنی نگران بودم و هیچ حیله وصال او دست ندادی زنار بستم و به بتخانه که او به پرستش می آمد
رفتم تا او را به بینم سید او را در کنار گرفت و گفت عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او طریق محبت خدا

قل هذه سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان اللہ وما انا من المشرکین عجب تر آنکه
بعد از چو ظهور این حقیقت ذاتی کم
کسی شد که قدر این نعمت شناسد
و منکران بجا آرد سیلی تیز دسیله
بیتهات جمله عالم زین سبب
گمراه شد کم کسی ز ابدال حق
آگاه شد ÷ دفروتر پایه درینجا
تسلیم از عاشق قبول است و اگر
این نیز نباشد خوف خسارت
دنیا و آخرت و خاتمت و عاقبت
و سوء خاتمت ست عجب از و عاقل
طالبی خود دیده گویم که بعد از شنیدن
خبر و ظهور اثر داعیه دریافت این
سعادت و باعث عشق و محبت
از باطنش سر بر نزند و قدم صدق
در راه طلب ننهد و دلی که از شوق
و صبابه چو سنگ است پر عشق
تا به سوی هزار فرسنگ است
درین زمان که نابه حادث عشر
نوری جدید از مشرق ولایت
و هدایت میتابد بیشک درینجا
سری از اسرار الٰهی مضمرست
که توقف و انکار را درانجا
مجال تنگ ست و دلائل حقانیت
و ظهور نورانیت لائح و بالغ ست
و جمعی از طالبان که در ظل تربیت
و حوزهٔ تصرف و عنایت این مظهر
حق مشغول اند کشف حقیقت
حال استغراق و استهتار
ایشان در ذکر الٰهی و ظهور انوار
اسرار شگرف از حیطهٔ تعبیر و تقریر
بیرون ست ۱ استهتار رفتن آب
در زمین ۱۲ صراح

بیاموزم این کار عالی ہمانست عزیز تر از ایمان دیگر چہ چیز خواہد بود تو آنرا صرف راہ محبت کردی
اکنون ترا عشق حقیقی در آموزم آورا در حجرۂ شیخ فرید الدین شکر گنج کرد اخل روضہ قطب الدین بختیار
است قدس اللہ سرہما اربعینات متوالیہ فرمود و قابل نوکاس انوار معرفت گردانید جلا از ان باشارت
پیر مرید سید اللہ شد و کار کرد و بکمال رسید

شاہ جلال

گجراتی مرید شیخ پیارماست از کاملان وقت بود صاحب تصرف و کرامت ظاہر و باطن مرتبہ عظیم
و شانی رفیع داشت گویند کہ وی باصل از ولایت گجرات است و در گور بنگالہ بر تخت نشستی و حکم کردی چنانچہ
بادشاہان نشینند و حکم کنند بادشاہ گور را او را شہید کرد از جہت توہم و دغدغہ کہ بقول غرض گویان
بخاطر او راہ یافت نقل است کہ چون قاتلان در خانقاہ او در آمدند و بنیاد خونریزی کردند بر سر تیغ
کہ شمشیر میزدند شیخ فرمود یا قہار یا قہار چون تیغ بر وی زدند فرمود یا رحمن یا رحمن و ہمین کلمہ جان بحق تسلیم
کرد گویند کہ سر او بر زمین افتادہ بود و اللہ اللہ می گفت رح

شیخ محمد ملّاوہ

در مصباح العاشقین گویند وی در اوائل مرید شیخ احمد راوتی بود و ریاضت و مجاہدات در خدمت وی
کشیدہ و در اواخر بصحبت شاہ جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد شیخی کامل و صحیح الحال
بود مولع بود بوجد و سماع نقل است کہ یکباری بحضور او قوالی چیزی میگفت کہ مشتمل حالت بعد و
فراق بود شیخ را از آن بحدی کشید کہ نزدیک بانزہاق روح رسید شخصی کہ بر احوال او اطلاع داشت قوال را
فرمود تا چیزی دیگر بگوید کہ مخبر از حالت قرب و وصال بود بمجرد شنیدن آن یکی تازگی فرحت در شیخ پیدا شد
کہ گویا از سر نو جانی در قالب او ریختند در الوصل یحیی والفراق یمیت؛ فمازلت فی العشق حیا و میتا
کہ بلطفم می نوازد گہ بنازم میکشد زندہ بیساز دمرا آن شوخ و بازم میکشد نقل است کہ یکباری
در خانۂ وی آتش افتاد ہر چہ از جنس غلہ در خانہ بود ہمہ سوخت اتفاقا قدرے شالی درمیان غلہا
بود کہ بجہت تخم زراعت نگاہداشتہ بودند آنہم درامیان سوخت چون وقت تخم افشاندن رسید کیفیت حال
را بادی عرض نمودند کہ شالی کہ بجہت تخم نگاہداشتہ بودند تمام بسوخت چہ میفرمائید فرمود ما سوختہا را
جز تخم سوختہ دیگر چہ خواہد بود وضوی تجدید کرد و دوگانہ بگذارد و مناجات رفت و گفت خداوندا
ہر بار بحکمت خویش کار میکردی این بار بدعا بندہ خود بمحض قدرت خود کار بکن خداوندا شالی داشتم
آتش برگماشتی کہ آنرا بسوخت دیگر شالی ندارم چکنم گویند کہ دران سال در زراعت ایشان در ہر

بیرون ست او مندمشان حلقہ
و اجتماع اہل ذکر در زیر طاس فلک
نماشہا گر باشد میسر باشد آنہا
گرد اخل ایشان و محرم خلوت اسرار
اند لقلا استعداد و موفت خود
چیزے دریافتہ باشند لہا پر و بنیان
در حیرت و تعجب اندکہ این چیست
و از کجاست تعجب و تحیر چیست
درون ندارند دنگ ندعلامات
و اشارات قوم از مقصود نشانہا
میداد از مردان رہ و مقربان
درگاہ خبر ہا می شنیدند برای
معین دیدند و از بادہ ازان دیدند
کہ می شنیدند تا آخر اینکار خدا
کہ ل روز افزون چیست واللہ اعلم
وعلمہ اتم واحکم دعا باید کرد کہ حق
سبحانہ و تعالی نقاب حجاب از
چہرۂ مقصود بردارد و موانع
دریافت سعادت شمر عمدہ آن
راتبع محبت دنیا و قید نفس ست
سد راہ وصول نگرداند این تقدر
بعموم خلق و سائر ناس ست
و صاحب فطرت سلیمہ خود میل
بر قبول طریق حق و سلوک تبع
انصاف لعمری ان ذلک امر عظیم
و انہ یسیر علی من یسرہ اللہ و اللہ
علی کل شی قدیر خلاصہ بدعا
دعاست و تقادہ بر طانیت
کہ عاقبت بخیر باد

الرسالۃ الثالثۃ والعشرون
ترک الاختلاط والمجانبۃ
عن صحبۃ الاخلاط

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
الم یان للذین آمنوا ان تخشع

شالی دو برنج لیت شالی را بجنس پیش سلطان سکندر که والی عهد بود آوردند او سجدهٔ شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مردان اند که هر چه از خدا می خواهند می کند نقل ست که وی روزی در سماع بود و تواجد می نمود رائی از رایان آن دیار دران جا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در ریحه سر در آورد چون نظرش بر جمال شیخ افتاد بیهوش شد و بهندوانی که بادی بود ند گفت بگیرید و اگر نه زنم او را از ان مجلس کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این سلطان خدا را دم گرفته میگردد اگر نه مرا بیرون کشیدندی بجانب او رفته بودم و در پائی او افتاده و در دین او در آمده
عاشق گرد و هر که بکوبت گذرد ٭ آری زرد بام تو بسیار دعشق ٭ وفات او در سنه تسعمائة ۹۰۰ و قبر او در ملاده ست که قصبه ایست از قنوج و شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد پدری محرر سطور

شیخ سعد الله

مرید او بود در زمانی که شیخ در عهد سلطان سکندر درین دیار تشریف آورده بود ند تنها در خدمت او بود معنی درد محبت و استقامت از صحبت شریف اکتساب نموده عم کلان فقیر

شیخ رزق الله

المتخلص بمشتاقی نیز از مریدان اوست و شیخ را بوی عنایتی خاص بود و شیخ رزق الله مردی کامل فاضل و عارف واز نوادر از روزگار و از مردم اسلاف یادگار بود جامع فضائل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و وسعت حوصله و صبر بر مصائب و دوام حضور و استقامت احوال یگانهٔ عصر بود و عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و درد همچنان تازه بود **مصراع** من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز ٭ در شان ایشان درست بود کسیکه بصحبت ایشان میرسید چندان از سخنان معارف آمیز و نکات محبت انگیز که اهل مواجید و اذواق را باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلامت طبع و طیبت قلب و نقل حکایات مشائخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخن را نیک باطمینان و لطافت و شیرینی می گفتند و در وقت گفتن سخن محبت و یا شنیدن ازان بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده و در صحبت غربا و فقرا و مشائخ بسیار رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی دارند و رسالهائی که بزبان هندی گفته چنانچه پیمان و جوت نرنجن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و فارسی مشتاقی و ولادت او هشتصد و نود و هفت و وفات او بتاریخ بستم شهر ربیع الاول سنه ۹۸۹ نهصد و هشتاد و نه آنچه در تاریخ وفات او گفته است **قطعه** مخدومی عارف زمان مشتاقی ٭ وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم ٭ حقے چو بتاریخ وفاتش نگریست ٭ ۹۸۹ نوک قلمش همان سخن کرد رقم ٭ رحمة الله و علی جمیع اسلافنا

تلو هم لذکراشدو ما ترل من الحق الآن و قت آنست که عنان عزیمت بصوب غریبی عنانه که آنرا بغیر شرط مألوف نخواهند گرفت و خاطر از اوهام و خیالات فارغ سازند تو هم بعضا اشراک نعوذ بالله منها رتوقع منافع اخیار را بتقدیر پروردگار پرده گاه ساخته بگذارند که هر چه روی نماید و نظم شانه خواسته است خواهد بکشد و اعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک لحدیث چند نگاه دارد گوشه غربت بودن و از صحبت نفوا خفنوظ شدن و برکات صحبت ایشان اند و خلق نیز عالمی دارد قال الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون آخر ازین اختلاط و صحبت اغیار جز تیرگی آئینه استعداد و دور افتادن از جناب قبول حاصل چیست و غیر محنت و شدت و بیعزتی و خواری منفعت چه اگر حالت اضطرار و مخمصه پیش آید خدا تعالی ازان نگاه دارد بران تقدیر هر چه کند مباح خواهد بود آخر تقسیم عالم که حکیم مطلق قرار داده بر نمیتوان انداخت بعضے امرا و بعضے فقرا و بعضے جهال و بعضے علما و بعضے چنین و بعضے چنان و علی هذا القیاس و تمیز میان این اقسام بکشش تمیز و نقص و کمال نیز بر عاقل خبیر محقق نخواهد بود الحق بنگر که تو از کدام قسمی و هر قسم که دارند بتقدیر حکیم قدیر راضی و تسلیم باش اگر در قسم اعلات میلاد خود

شیخ ابو الفتح جونپوری

مرید و شاگرد جد خود ست قاضی عبد المقتدر او نیز بر طریقهٔ جد خود بعلم دانشمند بود و بحکم وصیت او بدرس و افادهٔ علوم مشغول فصیح بود بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی نیز شعری دارد و با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصاً در زیادت اگر بشکنیم بیپوست آن بحث میگفت و ما تنی بلهار او میرنت و از آنچه وی در بعضی رسائل که درین مبحث تالیف کرده و نوشته است و آورده بعضی عنان او درین بحث نقل میکنند معلوم می‌شود که بر شیخ طریقه موالات طعن و تشنیع میکرد بسبب و تخیل آنکه ایشانرا بحث بسبب بعضی از عوارض عارض شده باشد یا در آنجا نیتی در دست داده باشد و شیخ علم و تقوی مشهور است که در خانهٔ وی زر باریده بود و این حکایت از عوام و هم مسموع است و بعضی ملفوظی خلفای او تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان نیز باین واقعه قائل نمیشوند میگوید شیخ عبد الوهاب که یکی از انجب اولاد ایشان است میگوید که شیخ ابو الفتح کتابی از ملفوظات جد خود جمع کرده است و در آنجا نوشته که شنیدم از قاضی شه که خلیفهٔ عبد المقتدر بود و بخدمت شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که میگفت روزی پیش قاضی رفتم تا نزد در خانه او سه فاقه رفته بود و غالباً از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده تا بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده بودم که ده یا نزده لبت و تنگه کافی بر من بیارید گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی واقعه عرضه داشتم وی در غضب آمد هر چند الحاح کردم که چیزی ازان قبول کند غضب بیشتر شد پس این فی الحقیقة کرامت شیخ عبد المقتدر باشد گویند که آن پلهار از قاضی شه معتقدان ایشان بمالهای فراوان خریدند شیخ ابو الفتح اول در دهلی بود در واقعهٔ صاحب قران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین همدران واقعه از دهلی بدانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائة وفات او یوم الجمعة الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمان مائة رحمة الله علیه ✤

شیخ تقی

در کره مانک پور بود حایک بود حق سبحانه و تعالی او را بتقوی برکت و کرامت عطا نمود نام او در لسعهٔ هوام بغایت مؤثر است خصوصاً در دفع زهر مار چنانچه بدیگران مشهور است

سید شمس الدین طاهر

مرید شیخ نور قطب عالم سیدی بزرگ بود در ولایت رتهور توطن داشت کبیر السن بود عمر او بصد و پنجاه سال

شکر کن و خوش باش کاری کنید که از روی خدا و دوستان وی شرمنده نشوید اصل دینبابت آنست که مقویت این حکایت یعنی ترک صحبت اغیار گرفتن و نگوشه تربیت انزوا نشستن و طریق صبر و قناعت گزیدن و بکار آخرت مشغول گشتن و بسم ست جسمانی تنعیم ظاهر بر که دونی ترجیح و قناعت ایمان دارد ظاهر ست آنچه معنی ست در دینبابت نشسته که این نزول شیفتی گردد و حال شده بمرتبهٔ یقین برسد و عابد خدا نوید ان قلوب بشارت یافت و این مضمون سعادت ملازم توفیق الهی ست اینجا اگر جمعی منعش کنند در یقین خود فتوری نیابد هر چه جای آنکه ترغیب نمایند نصیحت در حقیقت را بخنیس کسی کار گر نشد و فائده دیده نشد و نتیجه اند گرد خشی ارحمن باعث آن شخص دیگر نهایت تأثیر نصیحت و اندر نا روی جز صد حیرت و توقف و حصول تذبذب از سکون از حرکات عادی که در مطالب خود دارد نتواند بود وی نیز اگر این مقدمات را انکار کند و دائم در نظر دارد بجز بالله الهی که در تقریر مکررات دارد کار پیش نبرد و موقوف بر وقت است که میگویند درین صورت است الهی این وقت همه طالبان را در رسد زود تر رسد برادر من خود را مطلق از علیه اسلام عار نمی توانی

رسیده بود بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت بدین درازی عمر هیچ گاه در کوههای اجمیر آب بینی و آب دهن نینداخت چه جای بول و غائط در شهر بی طهارت نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی واگر در شهر آمدی طهارت کامل کردی چون وضو گران شدی زود بدر رفتی تا مبادا نقض وضو شود

شیخ عبد الله شطاری

از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت مرشد وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص متعارف سلسلهٔ شطاریه است متعین و متفرد بود گویند که وی نقاره میزدوند و در میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون در مجلس می نشست هر سو نگاه میکرد و گفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علمان پر شبه ولی اعتقاد باشد نباشد تا سخن خدا گفته شود او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله نسب خود تا بحضرت شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکند و سلسلهٔ ارادت وی به پنج واسطه بشیخ نجم الدین کبری قدس سره میرسد گویند که چون طالبی پیش او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او میفرستاد و کسی را برای بر میگماشت تا به بیند که وی نان با نان خورش برابر می خورد یا یکی باقی ماند اگر برابر میخورد این را دلیل بر ذوا است و هشیاری میساخت و چیزی از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود واگر میدید که یکی از دیگری باقی ماند دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او میکرد و چیزی از جنس دعوات و اوراد و آنچه بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت وفات او در سنه و قبر او در درون قلعهٔ مندو است رحمة الله علیه

شیخ حسام الدین

مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم از اعیان مشائخ وقت خود عالم بود بعلم شریعت و طریقت او را ملفوظات است مسمی برفیق العارفین بعضی از مریدان او جمع کرده است در آنجا می نویسد فرمان شد مریدان نسبت به پیران بمثابه پیوند اند از جامه و لیکن مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید است بر جامه سفید که شستن جامه شسته شود هم سفید گردد همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بر وی هم رسد و هم برخورداری گیرد و کسیکه بگفته پیر نرود او مریدی سست او همچو پیوند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض پیر با وی هم برسد اما او را چندان نفع نباشد برخورداری کم بود و حقیقت مریدان رسمی همین است اگر نیک اند از ایشان دانند و اگر بد اند بد ایشان بخشند این دولت اندک نیست بهر حال پیر رامی باید فرمان شد در مجلسی مردمان نشسته بودند ناگاه غوکی بر جست نزدیک مجلس ثنا در مردی دانا بود دیگر بجت تمام مجلس در خنده شده و گفتند از غوک چه ترسیدی گفت از غوک نمی ترسم اما اینت می ترسم نباید که عقب او ماری باشد پس اگر درویشی ناقص سلوک مستقیم و صحیح دارد

ساخت و از دائرهٔ احکام آن بیرون نمی توانی شد بر دش انبا روزگار و فقت نمی توانی کرد دیگر این تذبذب چیست و پریشانی چه عصبیت اسلام چه شد حمیت دین کجا رفت چه باشد خیال کردی که کرا دنیا و برخوردار از عمر کس نیاورده است بود انداز پس جاه شاد کلاه و وقتی که فراغتی که فقرا در دنیا دارند در حسرت آنند سه حرم گوشه فقر آن قدر صفا دارد که پادشاه جهان رشک گدا برد او فراغ و آسایش دنیا را سکو نم فدق و نعیم آخرت بلو خود چه گویند این اینهمه فرح و اریاح و اطمینان باطن است قوت و تازگی و سیرابی ایمان نیز هم در سلوک این طریقه و التزام صحبت صلحا ست و ایمان در صحبت اغیار بر روز سست تر و افسرده تر و بدتر میگردد و آنرا علاج هم خواهی کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله ازین حدیث معلوم شود که ایمان نوی و کهنگی دارد صدق رسول الله و هو الصادق المصدوق و بذا مشهود بالعیان و این حالت در هر ساعت و دقایق بوی است چه جای این عقلا علم و محال و مهالک مردم روزگار در اند در باب دریاب تا آئینه تمام زنگ نگرفته است در یاب کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون زیاده چه گوید عاقبت بخیر باشد و فرزند عزیز نور دیده نور الحق نور الله تعالیٰ بنور العرفان والایقان از والد ضعیف خود دعا خواند

اندو بتر سند که بجنبانیدن و بجنانیدن او همه پیران سلسله بر بجنبد فرمان شد نظر که به بود دن بهتر سه
بر سر خود ماندن چنانکه شتری در بیابان شتر پیر موش گفت ای شتر زان گم شده باشی شتر گفت ازان تو
شدم تا روزی که برگ درختی می خورد مهار بر شاخی آویخته شد شتر درماند موش را یاد کرد موش پیدا شد موشان
دیگر را جمع آورد مهار شتر بریدند شتر خلاص یافت سه یقین بدان که شیران شکار نتوانند که مور خواستند
از مور یاری فرمان شد سالک از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان ست فیض الهی ناگاه رسد لیکن
بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر می باید تا از پردهٔ غیب چه کشاید فرمان شد ذوق کجاست با دست یا بودن
با پای تو نبود است فرمان شد درویشی به درویشی رسید در ... ماند ناگاه آن درویش نعمت الله گفت استغنا
بسوی از زن خود کشید پرده کرد و آن را از سر بیت کا ... درازی ... مان که از ... بود هیچ
خبر از خود نداشت چون الله گفت بیگانه شد با خود باز آمد فرمان شد که مدتی تا هفت شبانروز
بیدم و فاقه کشیدم چون گرسنگی بیگرفت آب میخوردم و مشغول می شدم روزی ... زندان گرسنه شدم ...
آمد گریه کرد این مقدار از زبان من بر آمد **مصراع** ای عجب چون تو نی همچو منی ...
پس شخصی یک طبق طعام فرستاد که او هرگز برای ما چیزی می فرستاده بود دیگری ... پیش من ...
فرستاد چندان پشیمانی حاصل شد که از برای چه این مقدار از زبان من بیرون آمد بر خود ... کرده
فرمان شد که من بیشتر کتابها یاد داشتم چون بپابوس شیخ رسیدم همه آن فراموش شد ما
علم دارم ازان خوبتر فهم می شود اگر کسی خواهد تمام بداند یعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت والده بنده ...
میپرسید که ترک علم کرده است این سخن بتقدیم علم ... بفرمود درویش بخواند در شیخ خویش ... دانشمند
میخواهد که در شیخ خویش بدارد پس مرد آن است که هر دو کار بکند ازان روز باز چیزی گفته می آید هیچ یاد نیست
وقت گفتن فهم می شود گفته می آید بعد از آن الحال بحاله والحال بحاله در آن بودگی و بندیه بود که نام الله گفتن
ممکن نبود چون الله اکبر می گفتم بیتاب می گشتم بعد یکه عقبی مردم افسوس میخوردند که پسری دانشمند دیوانه شد
بعد ازان بقصد ملازمت قطب عالم بر آمدم در سر منزل در خواب می گفتند که من برابر شما ام غم نخورید چون در کشتی
سوار شدیم درویشی زنده پوش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب بر آمد آن درویش در آب افتاد کس از حال
او خبردار نشد چون در پنډوه رسیدم پائی بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت
آن درویش هیچ فرق نیست سه راه روانی که ملایک پی اند در ره کشف ... کشفی کم نشیند فرمان شد
که من در ابتدای حال هر روز پانزده سیپاره قرآن میخواندم بعد از ادرار بامداد شروع میکردم تا نماز چاشت
تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جائی در معنی توقف می شد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد
روزی هاتف آواز داد که خوب میخوانی چنانچه باید بخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که
تلاوت قرآن ترک نکند لااقل یک سیپاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز میباید درست

ودرین نصیحت شد یک باشد الله امو انق الرساله ... بالعقد ...
نسیب الخیر بالف الخیر دوام
الحی ربا لخوف و الرجاء

... محمد رسول الله
... نفع ... فی الارض
آیه کریمه ... بیکند باکه دیگر
نفع رسانند به خلق و بکار آیند

ایشان ... پایند ...
... بندگان خود را که ...
...

ست و لیکن هر چیز را سبب
... مسبب الاسباب ست
... احسان خلق را سبب باید
... ساخت نیک آن را
راه راست برده کردار نیک کنند

عاقبت کار ... جهان
به نیکی بود خاصه آنکه بعضی
... می پسندید زیادتی
... نیکی شده و در رفتار از ...
گرم ... خاص از

پیشگاه مخصوص گردد زود
بمنزل مقصود رسد تجربه در یافت
تمام است هرگز بر عکس نیفتد
... عقل نیز همین ست
نیکی و بدی ضد اند که هر که نیکی
کند هرگز روی بدی نه بیند سه
کار دم من گر زیان کرد ست کشی
در ره ایمان و طاعت یک نفس
غنا ... دیگر ... اگر یکی کار نیک
کند اگر نیز ناگاه در کار بد
افتد در او نیت نیکی ظلمت
بدی محو گردد اما صد ست
سیلاب بدی بنای خانه

و دین شکسته دین درست و یقین درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطلع مرض و اسوال سکرات دانست موت فرمان شد که دنیا همچون سایه است و آخرت همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود گرفتن نیاید و چون سوی آفتاب رود سایه خود برابر او روان شود فرمان شد که چنان شیرین نشاید که مگسان بلیسند فرمان شد آمیخته همه کس باش آویخته کس مباش فرمان شد مرید بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست برخاست نکند که او را ببرند و خلل در کار افتد و در دهلیز نشنید که مردم شیطان صفت بیایند و از راه ببرند

مولانا جلال الدین مانکپوری رحمة الله علیه

جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ عالم و عابد و صابر متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز خفتن تا زمانی که مردم بیدار می بودند بخواب می رفتند بود از آنکه مردم بخواب میرفتند بر میخاست تا بامداد نماز کردی و هر روز چهل و یکبار سوره یس بخواندے از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود مصحف بنوشت و بدهلی میفرستاد و بانصد تنگه بدیه شدے هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی برغیت نهب شدی در آن ایام گوشت نخوردے نباید که گوشت از آن مواشی باشد وی از اد شیخ محمد خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک صورت اغنیا مستور بود و در صحبت بادشاهی بود آورده اند که وقتی شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی شهر با پسرش برای دیدن او رفتند در خاطر کردند اگر ما را نبات آرد پس دانیم که او صاحب کشف ست شیخ گفت مولنا جلال الدین ما عیان برای امتحان می آیند پارهٔ نبات حاضر آرند چون پابوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر دیدند شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانهٔ بنده مهمان شوید فرمود چهل سال ست که طعام از خانهٔ قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پسر شما در دیوان قضا نائی دارد گفت ندارد گفت طعام آن پسر از ملک خود بکنند خواهم خورد

مولنا خواجه

والد شیخ حسام الدین مانکپوری دانشمند و متقی بود فقر بسیار کشید وقتی سه فاقه شده بود و شخصی پیش او برای استفتا آمد پارهٔ زر نیز آورد و آن زر را بصاحبش باز گردانیده داد مردم خانه عتاب کردند وقت نماز شام شد ملک عین الدین در مانکپور فرود آمده بود دعائی میخواند در لفظے مشکل شد پرسید درینجا عالمی هست گفتند مخدوم مولانا خواجه دانشمند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک عین الدین همان مقدار زر که آن مستفتے آورده با زیادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن با هل خانه گفت چون ما همت کردیم و مال مشکوک باز گردانیدیم خدای تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد

نیکی را نباید از این معنی ... متکلم عقاید را در ... آن یافت ... علی ... پناه ... مگر آن نیکی را اصل ... ستون همه نیکی است ... ایمان ... در افتد این هنگام از نیکی ... دیگر جز نامی نبود و ... آن را ... در لی آن ... و صورتی بی معنی باشد ... ایمان ... نیارد ... و اگر آرد چندان بکار نیاید ... نظر اعتبار ... نیکی ... گاشت که چون ... آن اصل اثری آرد ... آن چگونه خواهد بود با ایمان گناه هر چند بزرگ بود امید عفو هست در اعتقاد ... اسلامی چنین نوشته اند ... ایمان بی عمل وجود پذیر بود ... لیکن بصفت نقصان و نقصان ... از حقیقتش بیرون نبرد الا آنکه از درجه ... بر آرد اصل ایمان تصدیق دل و راست گو دانستن پیغمبر ست صلی الله علیه و آله وسلم دیگر همه ... آثار و ثمرات او ست ... این نسبت بحقیقت ... حاصل ست که مشکل ... معصیت گرد سرا پرده دل ... گردد و اگر ... گردد و ... بر ... ولی که حقیقت ایمان در آید ... هرگز ... نیاید ...

برگشت هم از بیرون در برگشت
بنا، انقاقی نایبر از لی او هاته
که هو فیه گو نیز دامن القادر رحیم
همبر چه ست رنگ یکان اصلی
نه علاجی هند و گناه در جنب
بیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بمکاهی نیز ز دشتکل تا اینجاست
که این نسبت درست نشده ست
و بعد از درستی نسبت هیچ مشکل نیست
غم یاران باید خورد و دیگر غم نیست
سفیان ثوری را رحمة الله علیه
شب همه شب دگریه و زاری
گذشت و آه و واویلا زدی
گفتند خوش بس که بار گناه
بر گردنت نیست گفت گناه اگر
کوه هست به کاهی نیرزد گریه
از آن است که ایمان سلامت بریم
یا نه بیت اگر جو سلامت بدی
نکو ریم نه حسنت زهی چشیده
جالاکی ما این زیدان باد
رحمت و هبوب صبای رحمانی
که غنچه سر بسته دل را بشگفانند
گل امید تازه دارد و جائی از
دو باز دی شاهباز ایمان دست
و باز دی دیگر خوف است که هر صر
نابات آن نهال عیش را خشک
و فرو مرده گرداند بحیی بیت دعیزه
بدل و دیگر خاست متضاد و
باری تعالی نشار و مصدر این دو صفت
اندکه بنده را از حالی بحالی میگردانند
و از جائی بجای می برند حاصل اینکه
شاه در صورت مجاز فرق دو ده
است و گفته بیت که بلطفم می نوازد
گر بنازم سیکشند ز نده بیماند
مر آن شوخ و بنازم میکشد

شیخ کالو

مرید و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوریست نام او شیخ کمال است و مشهور است بشیخ کالو بسی بزرگ متوکل بود قبر او در کره است رحمة الله علیه

مولانا شیخن

حافظ گنج نشین در مانکپور بود و بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر طعام پیش او آوردی تتمه خوردی و هم بوی دادی اگر مزامیر می پیش او آمدی پرسیدی ستوران تو فربه اند وگفت تو نیک است شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که از وی پرسیدم که این چه شیوه پرسیدن است گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن این چیز بادل او خوش میشود و در خانه خویش فخر میکند که مرا هم چنین گفت چنین پرسید رحمة الله علیه

شیخ علی پیرو

در ولایت گجرات بود وی از علماء صوفیه موحد است عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب تصنیفات مرائقة والتالیفات اللائقة تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تحقیق موصوف است و تفسیر القرآن امتزاج داده است از دو زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر فصوص که در آن در تطبیق ظاهر و باطن کوشیده رساله دارد مسمی جادلة التوحید بغایت موجز و منقح وورای آنها تصنیفات دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه ودرین رساله در تحریر دلائل عقلیه و براهین قطعیه وازالۀ شکوک و اماطۀ شبهات سخن را بنهایت تدقیق بوده و در اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بآن مطلب عالی دارد ایراد فرموده و میگوید بتوفیق الله

التوحید تزیح عن افئدة المنکرین ظلمات التردید ای الم یشتهم رین ریب لتقصیدهم من القرآن المجید فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون ونحن اقرب الیه من حبل الورید وهو معکم اینما کنتم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام الله نور السموات والارض الآیة ومن الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته واذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده لو دلیتم بحبل لهبط علی الله الی غیر ذلک من الآیات والاخبار والجهولاء دلوها فرارا من الشبهات وستورنها

شیخ محمد عیسی

ازکبار مشائخ جونپورست واز مادقان راه خداست صاحب مقامات علیه و احوال سنیه و هو من یتفوق علی ولایته و عظمته و کرامته مرید شیخ فتح الله اودهی ست والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است در فترا تی که از آمدن امیر تیمور بجوب دهلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز دران میان بود و شیخ محمد عیسی دران زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضای سعادت ازلی واستعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد و باوجود آن باشارت پیر مدتی پیش ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی که قاضی تا بحث امر دارد بتعویب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه میگویند که بر در حجره او درختی بود و سالها گذشته که شیخ را از ان خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت برجای نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجا است آن زمان معلوم کرد که درینجا درختی بوده است از بسکه سر در مراقبه داشته بود استخوان مهره گردن او برآمده بود و زنخدان بسینه رسیده روضه او در جونپور ست و وفات او در سنه

قاضی شهاب الدین دولت آبادی

شهرت او و صافش مغنی است از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که او ستادان و شریکان او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را اعطا کرد هیچ کس را از اهل زمان او نکرد از تصنیفات او یکی حواشی کافیه است که در لطافت و متانت بی عدیل واقع شده هم در حالت حیات او مشهور عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی تمثیل در ضمن تعبیر الزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده است نیز متنی است لطیف و متین و بی نظیر و فنون و بدیع البیان نیز متنی است در علم بلاغت درینجا مقید بسجع شده است و بحر مواج تفسیر قرآن مجید کرده بعبارت فارسی در وی بیان ترکیب و معنی و فصل و وصل داده است و درینجا نیز از برای سجع تکلفی کرده است قابل اختصار و تنقیح و تهذیب ست و بر اصول بزدوی تا بحث امر نیز شرحی نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و رساله دارد و در تقسیم علوم و در صنائع نیز رساله فارسی دارد و سلیقه شعر نیز دارد و این قطعه او که بیکی از ملوک در باب طلب جاریه نوشته است مشهور است قطعه این نفس خاکسار که آتش سزای اوست ❊ پر باد گشت لائق بی آب کردن ست ❊ یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد ❊ ریزد همه منی و تکبر که در من است ❊ وفات او در سنه ثمان و اربعین و ثمان مایة قبر او در شهر جونپور است قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بمناقب السادات درانجا داد عقیدت و محبت باهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین داده سرمایه سعادت و موجب نجات وی

را ما بین خوف و رجا ود
و بعضی رجا را مقدم دارند و ترجیح
نمایند که مشعر بانس و محبت بود
و شک نیست که رحمت در دو دیگر است
بعکس آن... و عند کرسالک بسیم
تا زیانه بیم تیز تر رود و کار بیشتر کند
و گویند که مدت حیات خوف
غالب باید و چون دم آخر رسد
رجا وی نماید علامت سعادت
اینست با لجمله سهل و باید تا کار
کشاید سه آنها که خواص درگه
کرم اند و هشت زدگان عالم
تسلیم اند و نومید مشو که رحمت
حق عام ست و مغرور مشو که
خاصگان در بیم اند و پروردگار
تعالی عاقبت بخیر گرداناد و در دنیا
و آخرت از نصیب عافیت محروم
نگذاراد که اصل همه نعمتها عافیت
ست و عافیت بزبان عرف
نام صحت و تندرستی بود در حقیقت
آن سلامت و رهائی از تمام
آفتها و گزندها باشد چه در دین
جهان و چه دران عالم پیغمبر فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم احب ما
یسأل الله العافیة و دوست
ترین و بهترین چیزها که از خدا
حق طلبند عافیت ست و گفت
مر عباس بن عبد المطلب را که
ای عم من بخواه از خدا عافیت که
بهترین چیزهاست که آنرا بخواهند
و این عبارت در رسائل مشائخ
و دعوه با متعارف ست که مدام
بر آن میسر آید بسی خوب ست
اللهم انا نسألك العفو والعافية
والمعافاة الدائمة في الدنيا

دما خرت آن خواهد بود انشاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را سید اجل می گفتند اثنا کا بر وقت بود و لیکن جمال نسبتش از حلیهٔ علم و فضل عاطل بود غالبا قاضی را با وی کا در بعضی محافل ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس تزاحمی شده بود در اول قائل شد بافضیلت عالم و تقدیم او بر علوی و عامی بعد ازان بتسویهٔ عالم غیر علوی با علوی غیر عالم آمد و درین باب رساله نوشت و گفت که عالمیت ما مشخص و تلقین است و علویهٔ شما مشکوک که پس ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت باشد او دستار قاضی شهاب الدین را این معنی از وی ناخوش آمد مزاج حالش از وی منحرف گشت قاضی ازین معنی برگشت و در مناقب سادات و فضیلت ایشان رساله نوشت و آنچه گذشته بود اعتذار نمود بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل الصلوات اکمل التحیات بخواب دید که او را ازین معنی تنبیه میفرماید برای استرضای سید اجل مذکور تحریص می نماید قاضی پیش سید رفت و توبه کرد و رساله نوشت والله اعلم

قاضی نصیر الدین گنبدی

دانشمند بود درویش هیچ چیز از دنیا نداشت و بار باب دنیا التفات نکرد گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانقاه گرفته می ایستادند تا بسبب ضعف فاقه بر زمین نیفتند نقل ست که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بخدمت او فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این حواشی را در درس گویند قبول دیگر یابد او بجهت غلبهٔ اشتغال باطن و یا برای سد باب بحث و نزاع نظر اجمالی بران انداخت و گفت خوب نوشته اند احتیاج درس گفتن ما نیست قبر او نیز در جونپور ست۔

شاه میانجیو

بیک واسطه مرید سید محمد گیسو دراز است درویش کامل بود در زمان وی در ولایت مندو از وی بزرگتر نبود شیخ آن ولایت او بود صد و بست و سال عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف بود و در حجره را بسنگ می برآورد و درین صورت ششماهی بی طعام و شراب معتاد بسر می برد و روزی که میخواست که از حجره بیرون برآید فریاد میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر جلال او نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر می بود و نظر بران کس می افتاد یک دو روز بیخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی احتساب میکرد روزی بوقت برآمدن او از حجره قاضی نیز دران جا حاضر بود و نظر او بر وی افتاد قاضی بیخود افتاد بیهوش شد گویند که روزی آن قاضی بقصد احتساب بخانهٔ شیخ آمد برچه و دل سهد بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفهٔ بام بجانب قاضی بدید پا بیهلے کهاران بزمین در رفت و دره از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدمی راسخ داشت دره برگرفت

و الآخرة راندن سخن بمقصودی دیگر بود و در دیای دیگر کشید فلیکن قلم خود برقم کر بلاد راست نتواند رفت و بیوطن خط قدم زدی نه رفت ما بد رفت مقصود وصی دعا بود شکر لله که بود تشریف و صحت رسانیدن آت بابرکات از عارضه ضعف که بر عنصر لطیف طاری شده بود الحمد لله که بطلوع نقرا و دعای درویشان و توجه محبان کدورت غبار وحشت از چهره مقصود زدود بصفا مبدل شد و بهبود شریف ایشان غنیمت ست دلیقه ذات بابرکات محض حکمت و عین مصلحت و حکمت محض ست اگر لطف جهان خروش دهد خاص کند بنده مصلحت عام باشد جبه نیکها و جمله کمالات سفر و حضر دو کلی است علی خلق الله العلیم زدو و العاقبة بالخیر

الرسالة الخامسة والعشرون

کشف استار التکلم عن لسان الحال العقل والتکلم لا اله الا الله محمد رسول الله آدمی راسه زبان است زبان حال و زبان قال و زبان قلم نطق زبان حال از حیطه شوب رسم و تکلف بیرون ست و دلالت او بر کنت ضمیر در حکم عیان آنکه چون فهم آن در بعض احوال باریک و پوشیده آید اعتبار کرد در حکم عموم ساقط آید و زبان حال کند دعوت عالم جمله زبان

وقصد بالای بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشهٔ شراب افتاد و گفت این چیست پیاله پر کرد شربت نبات خالص بود بقاضی داد با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما

شیخ کبیر

از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر و باطن کتاب ... شرح ... ست از تصنیفات او ست بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفار آن دیار واقع شده بود بجانب گجرات رفته همانجا ساکن شده رح

خواجه حسین ناگوری

وی نیز از اولاد شیخ حمید الدین ست بسیار بزرگ بود صاحب مقامات العلیة والکرامات الجلیة جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت خلائق این دیار متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بکمال داشت و شفقتی به تمام علمی و فخر موصوف بود بغایت زاهد و متقی آوا از اولاد شیخ و حمید ست و مرید شیخ کبیر بود در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی رجوع فرموده و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرده بعبادت مولی مشغول شد در زمانی که اجمیر خراب بود و حوالی او بیشهٔ شیران گشته دران زمان بر بالای قبر شریف عمارت نبود اول کسیکه دران روضه بنیاد عمارت نهاد او بود و هم باشارت روحانیت خواجه بناگور رفت و بتعلیم علوم دینی و تلقین طریق ارباب یقین مشغول شد او تفسیر دارد مسمی بنور النبی بر هر جزوی از قرآن مجلدی جدا نوشته است و حل تراکیب بیان معانی قرآن از آنچه در تفسیرها می باشد بتفصیل و تسهیل هر چه تمامتر بیان فرموده بر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی نوشته است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بغایت مولع بود بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و هر چه او را بود از خانه و چاه و باغ همه را در تسمیه نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده بود نقل ست که او در روز عرس جد بزرگوار خود کرده طعام را بمردم بخش نموده و حصهٔ خود را از آن طعام برای وقت افطار نگاه داشته و اکثر از آنچه دران دیار در اعراس پزند برنج و جغرات و ساگ امثال آن باشد آن طعامها در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگاه داشته بود ناگاه چهار تن از مردان غیب که کس ایشان را نشناسد مبتلا بعلت جذام در رسیدند بحالتیکه از انگشتهای دست ایشان ریم و خون میچکید طعام را از وی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته حاضر آورد آن چهار تن آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بغلبه

بخوانند ترجمانی ضمیر خاطر و عنوان صحیفهٔ دل است هر چه گوید و آنچه ننماید اندی گوید و از آن نماید بیشک مصرع دل هر چه درون دل ست آن بزبان ... او فرق آنست که آنچه بر آورد دل از عالم نفس الامر حق ثابت ست در حقیقت سایه و پرتوی از صفت حقانیت واجب قدیم ست آمده اگر آنرا در عالم ... بعبارت آرد صادق بود دائر بتسویل النفس و سوء اختیار وهم کر شیطان عالم النفس ست چیزی از اکاذیب بدان مزدوج و منسوب گردانند کاذب باشد اگر چه صورتی از آن درد عالم کردن ست افتاده و صدق دل نشسته است و آنچه درون دل ست بزبان آمده است چه تعبیر دل نقل صورت پذیر بود اما آنراز خلوت درون دل نیست حکایتی است از اراجیف بیرونی افتاده و زبان زد آلت لسان گشته علم باری سبحانه هم حق ست و وسع علم او از تغییر و تحریف محفوظ و نورانیات و روحانیات نشاء ملکوت بجهت تقدس تجرد از غشاوه جسمانیات بمحاذات و مقابلت معنوی بنورانیت نور علم حق روشن اند و آدمی ست که بعلت اجتماع روح و نفس و امتزاج نور ظلمت گرفتار کشف و حجاب تجلی و استتار ست اگر چه اصل

سله اراجیف اراذل ۱۲

حال و صدق طلب و کمال تعطش آن همه در کشید و هم ازان روز راه فتحی دیگر روی نمود
نقل ست که وی را عرابه بود که همراه عرابه چنانچه عرف دیار ناگورست سوار می گشت و عرابه
را خود میراند و گاوان که عرابه را می کشیدند هم خود نگاه میداشت و خدمت می کرد و بغایت جامهٔ
کهنه و درشت می پوشید فقیر جامهای آن بزرگوار را زیارت کرده است شیخ عبد القادر که می بود
از اولاد او که مشرب فقر بسی مناسبت داشت بدهلی آمده بود اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او
بود آنجا دیده شده بود بر سر جامه و دستار و پیراهن و آنچه هم از یک جنس پارچه بود از فیه ذراعی بیک
فلس هم نیرزد نقل ست که روزی او را حالت سماع دگر گرفته بود هم بدان حالت دست بر
گردن و کناسی بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف شده بود طهارت ظاهر و باطن حاصل
کرده القوال نیز در دنبال خواجه روان شدند بیرون دروازهٔ ناگور حوضی ست بغایت عمیق خواجه از
سر حالت دران حوض روان شدند همچنانکه کسی بر زمین رود میرفتند و آن شخص نیز متابعت
او کرده و در حوض روان شد قال قدم بیشتر نتوانست نهاده باز ایستاده نقل ست که در
سلطان غیاث الدین خلجی که پادشاه دیار مندو بود طلب می طلبید او اجازت نمی کرد بلکه
موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم پیش سلطان غیاث الدین آورده ند مردم
گفتند که اگر این خبر به شیخ حسین برسد بی اختیار قصد این حدود می کند و توقف نمی نماید سلطان
غیاث الدین این خبر الشیخ رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان و رود گویان احرام
دیار مندو بست چون قریب آن دیار رسید بادشاه باستقبال او برآمد مردی دید کهنه پوش غبار
آلود بر عرابه نشسته خیال کرد که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین ست قصد دریافت او
کرد و شیخ را از شوق زیارت موی شریف فرصت آنکه بوی ملکه بخود پرداند نبود گویند که بمجرد آنکه نظر
شیخ بران موی افتاد آن مو ببرید و در دست او رسید سلطان غیاث الدین او را بگور پدر خود برد و
برای پدر دعای خیر درخواست نمود او دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبر بر وی کشف شد نیز بیان فرمود
سلطان تحفهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نیز ذوقی بدان پیدا شد شیخ آنرا
دریافت و گفت این مارهاست مار را هرگز کسی بر خود نگاه داشته است چون میل زر در طبیعت پسر
بسیار یافت فرمود پاره ازین اگر بگیری و در روضهٔ خواجه بزرگ و روضهٔ جد خود عمارت کنی بکن که
درین باب نفس شیخ کبیر پیر من رفته که ترا زری بدست خواهد آمد آنرا صرف در روضات مشایخ خود بکنی
گویند که در تمام عمر او را زر بدست نیامد غیر همین زرها که در مندو بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خواجه
است او کرده و دروازهٔ روضهٔ خواجه زادگی از ملوک مندو بعد ازو ساخته است و عمارت که
دروازه روضهٔ شیخ حمید الدین که در ناگورست هم او کرده چار دیوار مقبرهٔ ناگور ساختهٔ سلطان محمد تغلق است

نظرت ره جانیتل بر صدق
در بلاهت ست ملک بمنشینی
از بن و شیطان خلقی در انتظام
کارخانهٔ نطق نگفته دست
یکون الشیطان له قرینا فسا
قرینا فالواه یعود به ویغلط
بجانهٔ اشارت بدانست
اما زبان قلم نعوذ بالله انی خیا
و حفیان این زبان دو سے
اختی علی و بهتان آن گرچه
حنثی ... دست اختیار
کاتب ست اما جاسی که گویا
عنان اختیار از دست وی
رباید در دلهای راست انکه
در استیهای دروغ پیوند در چیش
جز زبان بسیار و کار دو بار
جز نیز را جهد و آیلی بدل ست
ظاهر اگرچه ز کتش قسرے
جادی ست اما ز دیکلت بغیر
قوی تر از حرکت شوقی ارادهٔ ست
جان نور علم جنبش او تلبی
که از راه لطاری اعصاب و عضلات
بر گوشت پاره زبان می افتد
از چین نی پاره نیز ظهور میکند اغلم
احوال مسالکین گرگشته اند اینست
و آفت زبان قلم بسیار ست
نعوذ بالله من الآفات این
مقدمهٔ تا ازچه تقریب بر زبان
آمد و تو طیبه بود و مقصود چه
داشت بود از آثار طغیان
قلم جوش جنون بود ظاهر مقصود
آن بود که بگوید و عذر گوید
و تقصیر ارسال و ایفای انهید
که صعب ترین حالتی که بر کاتب
حذوث و در وقت نطق

شیخ احمد مجد شیبانی رح

بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت و در امر معروف و نهی منکر جان باز
بود و اہل دنیا را پیش او قدر نبود مجلس او مشابه مجلس سفیان ثوری بود رضی الله عنه وی شاگرد و مرید خواجه
حسین ناگوری ست قدس الله سره گویند که در هیژده سالگی انواع علوم را درس می گفت مولد او نارنول
ست و منشاء او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین بن قاضی تاج الافاضل بن شمس الدین
شیبانی است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابی حنیفه رحمة الله علیهما قاضی مجد الدین
را هفت پسر بود همه دانشمند و متقی و متدین و بزرگتر ین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فائق در
آوان طالب علمی با دانشمندان بحث کردی و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک
و امراء در آمدی و بحث کردی هم در عنفوان شباب مرید خواجه حسین ناگوری شد و از بحث و جدل و در
در آمدن بدر خانه ملوک توبه کرد علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هیژده سالگی از نارنول باجمیر
در آمد و هفتاد سال دران بقعه شریف بزهد و ورع در یاضت انواع خیرات عمر بسر برد پیش
او غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود هیچ گاه مداهنت را بخود راه نه
داد نقل ست که وی میگفت که وقتی همراه اقربای خود برای مدد معاش بهند در رفتم و من
دران ایام خورد سال بودم شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما باوی تعلق داشت در نماز پیش
از امام تحریمه بست چون از نماز فارغ شد هیچکس از دانشمندان که در صف اول پهلوی او بودند بوی نگفت
چون دیدم که همه مداهنت میکنند من پیشتر آمدم و بشیخ الاسلام گفتم که این نماز تو درست نیست تو تحریمه پیش از امام
بستی و نیز میگوید که رسم سلاطین هند و چنان بود که مردم با ایشان پشت خم کرده و سر را بر زمین نهاده سلام
میکردند او و قاضی ادریس هادی که دانشمند بود با آن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر
بادشاه نشستند بادشاه انصاف ایشان داد و قاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت و چهار دیه بوی داد و امر
فتوی که به بزرگان شیخ احمد پیش ازان مفوض بود بوی مسلم داشت و وی بغایت محبت خاندان نبوت
علیه التحیة موصوف بود و بر طریقه پیر خود گویند که عشرهٔ عاشورا را و ده از ده از اول ربیع الاول جامه نو را جامه
شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام جز بر خاک نخفتی و در بر مقابر سادات معتکف شدی و هر روز بقدر
امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بازواج خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز
عاشورا شدی کوزهای نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی و بدر خانه سادات رفتی و یتیمان و فقیران
ایشان را بخورانیدی و دران ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در حضور او شده است و چون آواز ناله
و فریاد نساء و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار ست بگوش او رسیدی حالت کردی و خون

زبان قلم ست لا سیما در املاء
انشای مکاتیب خصوصا وقتی
که مکتوب الیه در غایت رفعت
رفعت و علو و کاتب در نهایت
ناکسی و خواری افتد اینجا قلم
زن سراسیمه حیران بود و قلم
از وی سراسیمه تر و حیران تر در
حفظ مراسم و تعظیم و بیان
شوق و محبت بر طاق و بساط
اعتدال الیستادن از دائره
احتیاط و نعمل الله بسیر بدان
ناخن ... در غایت دشواری
است اگر براه مبالغه در مدایح
و ثنا نرود نامه از علیه حرف و
عادت عاطل بود و اگر برود
خصوصیت این و صورت یقین
باطل شود ای کاش این رسم
و عادت در عالم نبودی بحمد الله
و این حضرت کاشم نظر محبت
و قبول این جناب عالی مطلقا
بر مدح و ثنا و وصف اصفات
نمی افتند بحسن ذاتی و کرم
فطری که لازم اصالت جوهر و
مقالات نفس ست از تکلف
ثنا و سپاس منزه و مستغنی است
خصوصا از چون خاکسار دیگران
که جز دعا که بلسان حال یا
زبان قال کنند چیزی مامول
مطلوب نیست و رابطه خدمت
و ثناگستری اصلا منظور نه و
چون منظور دعاست بحکم دعا
الغایب اسرع الاجابة غائبان
از حاضران مقبول تر و منتظر
عنایت و قبول مقبول تر خواهند
بود اکنون بحکم الخیر کلام ندر

از چشم باریدی اعراض صحابه و سائر مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه بالیشان رسیده بود بهما امکن ترک
ندادی و ستور را بسیار دوست داشتی و طالب آن نبودی و رقص و تواجد نکردی و مجلس نیز نکردی و در عموم
احوال جامه خسیس و کم شوئیده که بغایت سفید نباشد پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر داشتی و جز
در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت غلبهٔ حرارت اما می گویند که یک دستار بزرگ اعلی یک پیراهن نفیس
مهیا داشتی و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از ابنای دنیا آمدی نیز بپوشیدی و بشرد ار در مجلس بنشستی
و ما قال الله و قال الرسول بهیبت و عظمت تمام بگفتی چنانکه زهرهٔ ملوک آب شدی و بمریدان خود
فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که اینها مردم ظاهر بینند فقیران را و بعضی مجانین که در ان
دیار بودند بسیار عزت داشتی و در راهی که سوار میرفت چون مجاذیب را بدیدی از اسپ فرود آمدی و دست
بسته ایستادی و هرچه ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایب کردی یا سخن لا یعنی کردی
گفتی بابو خاموش باش و اگر کسی نام او بتعظیم گرفته چنانچه رسم مریدان باشد چشم پر آب کردی و گفتی احمد
موذی زیانکار و همچنین نقل است که خواجه حسین را قدس سره نیز خوش نیامدی که کسی تعظیم او کردی
و گفتی که ملا حسین را نیک کمینه کسی را گویند که کمترین کسان باشد رحمة الله علیهم و اگر کسی پیش او آمده گفتی که
من حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام بادب بنشستی و تمام قصهٔ رؤیا را بشنودی و دست
و پای او را ببوسیدی و دامان و آستین او را بر روی خود فرو مالیدی و بر جای که آن شخص میگفت
که در فلان جا دیده ام آنجا رفتی و بوسه دادی و گرد آن جای را بروی و موی خود مالیدی و اگر
سنگ بودی آن سنگ را بشستی و آن آب را بخوردی و بر تن و بر جامه چون گلاب پاشیدی و اگر
شخصی را با سیدی دعوی و خصومت شرعی بودی بمنت و شفاعت چنان کردی که سخن سید بالا
آمدی و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بمروت باید کرد نقل است که چون در اجمیر
خلل شد و قلعه دارانا سانگا که گبری عظیم بود از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت شیخ
احمد مجد پیش ازین حادثه بهفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و به
مسلمانان خبر کرد که یکچندی برین شهر نظر جلال ست فرمان بندگی خواجه برین ست که مسلمانان از شهر
برآیند روز دوشنبه سنه ۹۲۲ اثنی و عشرین و تسعمائة با جماعهٔ از مسلمانان از اجمیر برآمد و شنبه دیگر کافران بر سر اجمیر آمده
و آن دیار را زیر و زبر ساختند شیخ احمد هیژده ساله بود که باجمیر در آمده بود و قریب به نود سالگی از انجا
برآمد و سه چار سال در نارنول بود روزی آکه دین مجذوب آمد و گفت احمد ترا آسمان می طلبند پیش پیر
خود برو او خود نیز در همان شب مثل این چیزی دیده بود همان ساعت متوجه ناگور شد و در چند روز
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود گویند که در حالت سکرات بعد از ان که اندک افاقت دست می داد
دست برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بیخود شدی در همین حالت الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد

و عا و جود تقریب آن دعای
معفون ایی در کر مذکور مذکر
و عا و بیان آداب آن مناسب
آمد بانکه دعای جامع تر شامل
ترین ازین دعا که منطوق قرآن
عظیم بدان ترغیب نموده است
نبود دعا گر بود در معنی آیه ساجع
بهمین خواهد بود ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا
عذاب النار هر چه تصور کنند از
خوبی و کمال از نعایت هر مقام
کمالات روحانی تا نهایت
حصیض منزل لذات شهوات
جسمانی در حیطهٔ بیان اجمالی این
کریمه داخل ست طالب اگر در
وقت حضور و تعلق مناجات
برکدام از افراد حسنه را جدا جدا
کرده طلب امید بران افتد تعوذ
کند و سوال و تضرع نماید انکه
چه ذوق و لذت در کار وی کنند
دیگر حاجت نیست و باید دانست
که مرد حسنهٔ دنیا آن بود که وسیله
آخرت گردد و موجب آمادگی کار
عقبی و سلامت دین بود آنکه
نه همچنین باشد داخل حسنه نیست
و خلاصه و مختصر تا زین دعا است دعای
تمام عافیت و طلب حسن عاقبت
ست اگر فرضا در دنیا و مدت
حیات سختی پیش آید یا مکروهی
روی نماید چون سرانجام نیک
و عاقبت بخیر بود همه آسان
بود مقصود و هر مقصود خواجه
اهالک منک ست از تو ترا
میخواهم کفایت هر مرغاد مقصود
حقیقی تونی الا این مقام

در بیست و پنجم ماه صفر سنه سبع و عشرین [۹۲۷] و تسعمائه در روضه مخدوم بزرگ سلطان التارکین در پایان پیر خویش جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نارنولی که مردم صالح و مقبول معتقد مشائخ و مورخ دیار خود بود و در زمان صبا بشرف بیعت شیخ احمد مشرف شده چنین یافته است قطعه

نظر بسته بود احمد مجد شیبانی نه زد دامن خدا همچو زاهد زاهد شاهد بتاریخ آن پیر خود نارنولی بر آورد از جملهٔ شیخ زاهد نقل ست که در نارنول مردی نامور بود از ملوک مرید او شده و او را با برادران که ضعیف بود خصومت بود روزی این مرد کوزهٔ آب پر کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ آورد در مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه شیخ احمد آب میکشد چون نظر شیخ بر وی افتاد گفت بابو احمد با این کار از تو راضی نمی شود برو برادران خود را خوشنود ساز و از آن خصومتی که با ایشان داری باز آی تا من هم از تو خوشنود باشم نقل ست که وی بعد از آن که از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این بود که نیم شب بروضهٔ خواجهٔ بزرگ معین الدین می در آمد و نماز تهجد میگزارد و از آن وقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد از فراغ وظائف و نماز چاشت درس علوم دینیه میگفت و بعد از اداء قیلوله بر میخاست تا وقت عصر باوراد مشغول می بود و بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان وعد و وعید چندان گریه و حالت کردی که صوفیان در حالت سماع کنند و چشمان او همیشه از غایت بکا و بیداری سرخ و مدام بودی و این وظیفه تفسیر مدارک طریقهٔ سلوک مشائخ ایشان است که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند و هفتاد سال در اجمیر بر همین منوال گذرانیدند و نقل ست که چون نیم شب از خانه بروضهٔ خواجه می آمد دروازهٔ روضه خود گشاده میشد چون این سر در میان مردم شهر فاش شد شخصی دزد دیده از برای امتحان نیم شب بدنبال او گرفت چون شیخ در دروازه در آمد آن شخص نیز خواست که در آید در تخته در او را تنگ گرفتند از عقب فریاد کرد که میان جیو توبه کردم مولانا محمد نارنولی از استاد خود مولانا عبد المقتدر که مردی عالم و عامل متشرع و متبع و ثقه و فقیه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در نارنول با چند مریدان دیگر این نتیجه بارها از شیخ معائنه کرده ام کم در روضه شیخ محمد ترک واقع شده است رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین

شیخ حمزه دهرسوی

از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریاست سلسلهٔ او بمیر سید محمد گیسو دراز میرسد پیری عظیم بابرکت و نعمت و کرامت و معمور الاوقات و دائم العبادات بود کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام شاه باقی بود در ابتداء حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که شبی پاسبانی سرای او میکرد ناگاه بخاطر آویخت که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد نه من حافظ او باین خیال بر آمد و بزیارت

تجرید ست و چنان بلند که پای همت از تصور آن با و دریغ مقام میلرزد که حسب همت عالی که بحکم نهایت سلیم باعث ثبت و بنا از آزردگی فرش پاک آن از دو سه جوا و بوس خالیست اللهم از قضا و بالجملهٔ دائره کمال تهمت تلافی و تدارک آن بدعا و استغفار و طلب خیر و سلامت لازم وقت باید رفت انه غفور رحیم خدای مهربان بخشانیده تمامه حسنات دنیا و آخرت و لطائف عافیت و حسن عاقبت قرین لطلب صفا و نیست خود نثار دست گرامی کنند چون از مراسم طریقه مراسلت مکاتیب آن بود که بعد از عرض دعا تعرض بعرض حال نماید از بیت باب چیزی که تا بیان گفتنی و نوشتنی بوده باشد نیابت الایمان حسرت ندامت عمر و حکایت دوری و مهجوری از منزل مقصود پیش از بیش بیمری بمرافقت همت و مساعدت توفیق بالدوین افشاندند و در بی سفری کرده در قطعی از عمر زندگانی گرفته و تمتعی از اوقات حضور یافته بود چون جوانی بود توفیق رفیق شده و زاد و راحله شوق بهم رسیده بود بشوق رفت و بدوری باند و بسلامت آمد و بحضور نشست اکنون میبینم باز آن سودا غلبه می آرد و باعث محبت آن مقامات جوش میزند که یا اله العالمین اگر یکبار دیگر مددی کنی بمقام

خواجه بزرگ معین الحق والدین باجمیر رفت و در انجا دیوانه بود باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد
مجد نیز صحبت داشت بعد از ان پدیا خود آمده و سه سوکه قصبه ایست سه کروهی از نارنول توطن گرفت
و پیران او در نر سهری بوده‌اند و تربیت او در اقامت و سه سو آن بود که در انجا بعضی سادات بوده‌اند که از وضع
اشراف خارج شده بودند همه را تربیت کرد و تعلیم فرموده و معلم بکی فارسی خوان و دیگرا بی‌دان نگاه داشت
و طالبعلمان و فقرا مواسات میکرد و ابواب فتوح بروی گشاده بود و اصلا انقطاع نداشت
همه را صرف فقرا کردی و چیزی نگاه نه داشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می آمد بیاده و زیاده
از ان روا نداشتی و چون از ان بازکه در کنج عزلت نشست بخانهٔ اشباه و خیانه رفت و خادم نفرستاد
نقل ست که وی روز جمعه برای نماز از سه سو بنارنول آمدی و در راه هیزم جمع کردی و پشته را در
بستی و در جائی که فقیر نشسته بودی بوی دادی **نقل ست** که وی میگفت دنیا مثل آتش ست
همان قدر بس ست که از وی چیزی پخته بخورند و در وقت سردی گرم شوند چون زیاده شود بسوزد
و هلاک کند مریدی از مریدان وی میگفت که یکبار مرا شیخ بجانب ریگستان رخصت فرموده بود در بیابانی
افتاده بودم تشنگی بر من غلبه کرد وجود آب در ان وادی از محالات عادی بود بخاطر من گذشت که
مشایخ ما تقدم چون مریدان را بجائی فرستادند مریدان بجای آب شیر می یافتند من درین بادیه
بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی را از دور دیدم که گوسفندان می چراند و در بغل وی مشک ست نزدیک
رفتم و گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت تشنگی می میرم وی گفت که اینجا آب کجا است درین
مشک شیر ست اگر بخوری اندکی از ان بخوردم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان تلهای
ریگ دیدم در جای نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است آب را سیر خوردم و حیات از سر
یافتم وفات شیخ حمزه در سنه ۹۵۷ نهصد و پنجاه و هفت ست لا الله الا الله در پنج ماه ربیع الآخر در نماز شام بود در رکعت
تمام کرده بود در رکعت سوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله تعالی علیه ـ

شیخ احمد عبد الحق قدس سره

مرید شیخ جلال پانی پتی ست درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق
و ذوق و سکر و حالت و فقر و تجرید بود جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب تولد او مقام رودولی
و مرقد او نیز در انجا ست **نقل ست** که وی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی
نیز برخاستی بطریقی که مادر را خبر نبودی و نیز از یه خانه به نماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که
داشت منعش کردی و برا محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر راه زن ست که مرا از عبادت حق باز میدارد
سر در عالم نهاد و در طلب حق آمد گویند که اندرانچه وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری

مکتوبات شیخ

عزیز بر سانی چه شود هیچ وقت
لی این اندیشه و خالی از حیا
خیال نیست تا در پرده غیب
چیست ارادت ازلی هر چه
رفته است الا آنکه دران بار اول
از قید تدبیر و مصلحت خویش
خالیست کار اندیشی مطلق بر آمده
بود و چیزی که از آنچه نایب عزت
موجب توقف گردد گرد سرا پرده
خیال می گشت الان محبتی و
خواهشی دارد و صلاح وقت خود
دران می اندیشد و مصلحت حال
دران می بیند که اگر بقیه عمر صرف
خدمت آن آستانه گردد از
پریشانیهای این دیار و بیگانگیهای
اهل این روزگار بر آمده در مقام
جمعیت و آشنائی جای یابد زهی
سعادت اگر آن شوق و آن
همت در کار شد جای هیچ تدبیر
و شایبه نخواهد بود مانع کلی نیست
و بالجمله اگر اختیار این سوره
مصلحت و تدبیر ست و ...
مجلس عالی هیچ مقدم خواهد
آمده بر سفر و الا شمار انجا رسیدیم
زیاده اطاعت از مقام ادب
دور ست و السلام و العاقبة
بالخیر این الرسالة السادسة
والعشرون سلوک طریق
المنهج بالاجتناب عن
الانحراف و الاعوجاج بیانه که
لا اله الا الله محمد رسول الله فلو
علم شریف محیط خواهد بود بآنکه
شکر سبب مزید نعمت و لقاء
... ست و استیفاء شکر

درویشی تقی الدین نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را چیزی از علم ظاهری می آموخت و وی نمی خواند و می گفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی برد گفت این بچه مرا امیر نخواند و میگوید مرا علم آموزید و من آنچه وی آموزم در وی در نمیگیرد و شما او را پند دهید تا مگر پند شما در وی کار کند ایشان نیز کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا با این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم همه در سخن او حیران بودند بعد از آن صحبت بما در رها گذاشت و بکار خود مشغول شد نقل است که مادر او خواست که او را کتخدا کند چون از این قصه آگاه شد پیش شیخ رفت و گفت که من نمیخواهم مراد خود ندهند نقل است که اندر آنچه دو مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و شیخ احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون این حال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد و بعد از آن ساعت طائفه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر بجنگل نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود بالای آن درخت برآمد دو کس را دید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است گفتند هم چنین است بدانست که ایشان رسولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد نقل است که وقتی در مسافرت در مسجدی در آمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله هفت اذان میگفتند وی پرسید مقصود از تکرار اذان چیست گفتند که ما شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت اذان بگویند حق تعالی در تمام هفته بلا را از آن شهر بردارد تو نیز بگو گفت مرا درین فعل نیت دست نمی دهد زیرا که بنده خدا را از جهت نیکی پرستد و از بلای او بگریزد آن بنده بنده خود باشد نه بندهٔ خدا نقل است که اندر آنچه وی در طلب حق می گشت به ملازمت شیخ نور قطب عالم رفت با خود چیزی نداشت برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور نهاد گفت با با صفا است شیخ نور فرمود بابا غربت است ساعتی باوی ملاقات داشت ولی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبد القدوس در انوار العیون می نویسند که در دلش چون صفا یافت تجلی ظهور حق در وی بود پس غیر نماند و رتی از شیخ نور به تسخیر از ین مرتبه بود و شیخ در جواب عزت فرموده که در تنزل فروتر از الفت نیست وی سر مطلب از شیخ نیافت و باز گشت انتهی کلامه از آنجا در شهر بهار آمد در آنجا دو دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین می گفتند و وی سر برهنه ماندی و دیگر پیراهنی لنگوتی کرده در پیش داشت و جانب پس برهنه بودی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود برآمد تازه شد و در طلب بیفزود و از آنجا در شهر رسیده با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله

بحساب عقل چنانچه مشهور ست صوفیه نه بیند و سلسله وی انتهانه پذیرد و آن تعداد نعمت الخصوص اهل نعمت بالنعمت جز ست و سایر نعم را بعد از وی تعهد و نعمت وجود ایم دوام نعمت را دوام شکر لازم میں آید شکر وی برآید از شکر نعمت ها که از زبان کشاید و تکلم شارع تعالی و تقدس بر حمت عامه خود در شکرانه نعمتها که بر بندگان افاضه کرده است خدمتی چند بر ایشان واجب گردانیده و امر فرموده و نهی کرده است و همین قدر از بندگان راضی شده و کفایت نموده برتابی آنچه گفته اند مبنی بر سر حقیقت شکر خواهد سجده بپا بخشد شکر خواهد نهاده این نماز و روزه و زکوٰة و حج شکر وجود مال و زنان و قوت و زلال است که بندگان را داده و ستی بر جان ایشان نهاده است خصوصا نماز که متضمن شکر نعمتهای ظاهر و باطن ست تمام اعضاء و حواس و قوای ظاهر و باطن و زایم وجود آدمی در وی بعبادت و خدمت مشغول اند و بهر که ذلک آیتی عبادات مذکوره را بروجهی که فرموده اند بجای آرد شکر از جمله شاکران باشد و لیکن از انبیا چنانچه باید و قبول جناب ربوبیت را شاید کم کسی از ینجا فرمود قلیل آن عباده الشاکر زیاده بر ین تکالیف نمی کنند و

طریق نادانان بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت بر نیا مد با خود گفت الحمد لله بندگان خبر مقصود نیافتی یاری در صحبت مرد ها باش تا گر بوی ازان عالم بیابی چند سال در مقابر و بیابان آن شهر یا یادی یا یاد وی گویان میگفت بازگفت الحمد اکنون بمیردیم در زندگی در قبر در آئی قبر بدست خود کاوید و آمد و مدت شش ماه دران قبر مشغول بود نقل ست که در خانه او چیزی شده بود عزیز نام ... وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آن ذکر را ازوی شنیدند و خوارق عادات بسیار ازوی ظاهر میشد روزی آن ذی خارقی ظاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده فرمود که چه غوغا در جهت ما غوغا کی شد این گفت و بمیرمان آمد در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرده گفت اینجا قبر بنا شد عزیز را بعد ازان مرضی حادث شده و در ده سه روز ازین عالم بگذشت نقل ست که وی میگفت منصور بچه بود طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد پیشم مرد انند که دریا خوردی برند و آروغ نمی آرند و میفرمود نظامی شاعر ناقص بود که گفت بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال را و محبان ذو الجلال را اکنون هست نقل ست که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و چارر ب بدست خود میداد مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما مید است که مسجد جامع کرام طرفت چون روان میشد مریدان ذکر لفظ حق بلند بلند میگفتند تا آن آواز در گوش او می افتاد بر همت آن میرفت و اکثر احوال ست بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان مشهور است که در وقت ملاقات یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق حق گویند و تشمیت عاطس نیز همین کلمه میکنند و در مفتتح مکاتیب نیز همین کلمه مینویسند بلکه آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و آنکه دعا خوانند و خرید و فروخت و سائر امور همین کلمه را سه بار بگویند و باید بگویند این علامت مریدان اوست و شاید کسی را درینجا خلجانی از طریق ترک سنت سلام و تشمیت بگذرد میگفت و الآن این رسم چون خلاف سنت بود برافتاده است اما افتتاح مکاتیب بدان باقی ست و لا باس فیه وفاتش پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و سی و هفت در زمان سلطان ابراهیم شرقی والله اعلم نقل ست که وی میگفت ذات پاک حق بی نام و بی نشان ست اما اگر اسمی از اسماء آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت بذات ست پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبد القدوس در رساله انوار العیون در تو بر این فعل بعضی سخنان موافق اصلاح ایشان گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان او همین کلمه جان داد و مدد در خانقاه او از غیب همین آواز می شنیدند نقل ست که وی روزی با یاران خود گفت که در گازدن چراغ

حصول اصل نجات و قبول درگاه و حصول رحمت حضرت الهیه بعد از ادای مقدار فرض بر چیزی دیگر موقوف نمیدانند زیرا که مقصود استیجاب جنت بنگر و نوافل زیادتیهای کی عبادات توفیق یابند موجب زیادت درجات قرب و منزلت و مراتب رضا و محبت الهی و مزید نعم غیر متناهی و کمال که لا تعد و لا تحصی ست گردد و مراتب اقسام نوافل عبادات بی نهایت ست و تفاوت درجات سالکان و مراتب و مقامات مقربان بتفاوت درجات عبادت ست و راه راست که بمنزل مقصود که قرب و وصول به درگاه مولی تعالی ست برساند عبادت ست در قرآن مجید میفرماید ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم یعنی عبادت کنید پروردگار تعالی را که راه راست اینست دیگر راه نیست و اگر هست ناراست ست و در راه ناراست آفت بسیار و بیم است و در رسیدن بمنزل مقصود در خوف و خطر و دراز و دور باشد دیا چندان دور تر افتد که رجوع براه راست متعذر گردد و اگر قدمی چند رفته از راه برگشت و براه راست رجوع آورد و روی بمنزل مقصود کرد و سلامت اند اگر خود را ایمان راه نامه البتة

خواجہ اسحاق گازرونی می سوزد تا روز قیامت خواہد سوخت ما نیز دیگی از طعام بپزیم کہ تا انقراض عالم بخورند ہیچ ازان دیگ کم نشود و دیگی آوردہ بر دیگدان نہاد آتش کرد و طعامی دران دیگ بخت وآن دیگ را در میان راہ گذر داشت خلق آیندہ و روندہ طعام ازان دیگ میخوردند وآن دیگ ہمچنان پر بود بعد سہ روز گفت ای عبد الحق اشہرۃ آفتہ رزاق مطلق حق است او وادہند بندگان اوہ اند تو ازین میان بیرون آئی دیگ را از دیگدان فرود آورد و تکبیری از برای مزید تقرطا لبان حق بگفت و دیگ را بر زمین زد رحمۃ اللہ علیہ وعلی خاصۃ عبادہ اجمعین

شیخ صلاح درویش

در قصبہ ردولی بالائی حوض خفتہ است شیخ احمد عبد الحق میگوید کہ چون بعد از مسافرت بردولی قدوم آوردم ہر چند کہ وطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم کہ وی صاحب ولایت آنجا بود در روضہ وی رفتم و فاتحہ خواندم و درود بر حضرت سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم فرستادم بنشستم و عرضہ کردم کہ اگر مرا یک مصلا و یک سبوچہ باشد درین مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبد الحق در حوض درآ آن مصلا و سبوچہ برگیر در حوض درآمدم و دست انداختم اول دست من بر سبوچہ افتاد و برگرفتم بار دوم دست انداختم ہمان یک چارپائی کہنہ بدست آمد برخود گرفتم

شیخ جمال گوجری

وی مرید وی بود و داوده با شیخ احمد عبد الحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفتہ است کہ از بکرتا بیندہ مسافرت کردم با ہیچ مسلمانی ملاقات نشدہ الا در داودہ یک بچہ را دیدم و اشارت شیخ جمال گوجر نقل است کہ دران ایام کہ شیخ در داودہ بود سگ مادہ ہمراہ داشت وی بچہ زائید شیخ میزبانی ولایت او کرد و ہمہ اعیان واکابر و امرا شہر را میہمان ساخت روز دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد کہ شما تمام شہر را طلبید نہ ومارا نہ طلبیدید گفت جمال الدین میزبانی سگ بود سگان را طلبیدیم کہ الدنیا جیفۃ وطالبہا کلاب

تو از قبیلۂ آدمیانی ترا چون طلبیم

شیخ بختیار رح

مرید شیخ عبد الحق است مخصوص بوی محرم اسرار و واقف احوال او در سفر و حضر بادی یکجا بود و از مریدان او کم کسی بود کہ در عنایت و قرب شیخ مشارک و مساہم او بود وی غلام سوداگری بود کہ سوداگری جواہر میکرد وقتی مولای او در قصبہ ردولی جہت سودا آمدہ بود بختیار را بر نظر شیخ احمد افتاد و معتقد شد ہر صباح و مسا در خدمت شیخ آمدی و بایستادی تا شش ماہ ہم برین منوال گذرانید و شیخ بوی التفات نکرد

وادبرفت مرگشتہ شد و عنایت بلا آنجا میرسد آنانکہ زین راہ برگشتہ اند بیشتر بسیار سرگشتہ اند و در راہ بیت ... است و وی نند کہ زین بعا ... است و بر ہر دو جانب وی شعبہا در راہہا و خم و پیچہا بسیار پیدا آمدہ کہ ہر یک بقدر خم و پیچی کہ وارد از منزل مقصود در افتادہ و کسیکہ دایم براہ راست مستقیم رود و بر میل و چپ شمال نکند و در خم و پیچ نیفتد کیست آنکہ بنا کاہ در خم و پیچ افتد و قدمی چند بزند و زود براہ راست آید از اہل سابقہ سعادت است و وا قیتش بخیر ہر چند درین میان خللی فتوری در کار رفت استقامت راہ یافت معاذ اللہ از آنکہ سرگرد وی براہ راست نیارد و ہم در وادی خذلان گمراہ شود و ہلاک گردد یا جوعش براہ راست دور تر افتد و اللہ اعلم دیگر براہ راست باز نیاید سبیل سالک راہ سلامت و قاعدہ طریق احتیاط آنکہ در ہر دم و ہر قدم ہشیار رود و نگران راہ باشد نظر بر قدم دارد تا کجا افتد و ملازم جانب رود از نیجا است کہ سالکان این راہ ہر نفس بہ توبہ و استغفار و اعتذار مشغول باشند تی و یہ رجوع ملت از معصیت بطالت . از اعراض با قبال از غفلت

ونه پرسید تو کیستی و از کجائی و بچه کار می آئی بعد شهنشاه نظر عنایت بحال او بگماشت و او را از آن نظر
مستی دست داد که بیخود شد و در آن بیخودی بگستاخی در آمد که احمد این چنین نعمت داری و بندگان خدا را
محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد وی مست همین سخن بود قدری آب نوشانید و از مستی بهشیاری
آورد و فرمود بختیار برو مولی خود و رضای او بطلب و در کار او باش بختیار سر بزمین آورد و بجونپور
که مقام سکونت مولی او بود برفت مولی چون حال او چنان دید او را آزاد کرد بختیار را نقش عشق
و محبت چنان غالب شده که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی در عالم اسرار شیخ
احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه توئی نمی شناسد مگر بیچاره بختیار زخان
و مان دل برگرفت و از جونپور به ردولی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از لوازم صدق و معا-
ملت و خلوص محبت بود بجا آورد نقل ست که روزی شیخ احمد گفت بختیار میخواهم در صحن خانقاه من چاهی
بکنی وی در حال کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد تا آب برآمد شیخ بران آب تکبیر فرمود و آن را دو
قسمت کرد باز اشارت شد که بختیار این چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت و از خاک این
چاه صفه باید ساخت شیخ بختیار هم در حال خاک آورد و چاه را بانباشت و از خاک این چاه چبوتره ساخت
و هیچ نپرسید کاویدن چاه برای چه بود و انباشتن برای چه نقل ست که روزی شیخ در حجره خود
نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره از زر خالص ست
فرمود بختیار را اگر کار آید اختیار کن عرض کرد که بختیار را ازین هیچ در کار نیست فرمود باز ببین چه بیند
حجره هم از خاک ست نقل ست که روزی شیخ احمد پسر خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد
شیخ عارف بر در او رفت و آواز داد وی میخواست که با زن خود مباشرت کند در تمنا آن بود که دخول
فی الحال زن را بجای خود بگذاشت و جامه برگرفت و بخدمت پیر بشتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت
جماع با کمال بود و در قضای آن بی طاقت شاید که این طلب از جهت امتحان او بود در آن وقت
مطاوعت کند یا نه نقل ست که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که دفعه تجارت دارم چه فرمان
می شود فرمود برو اما ماورای دریا مرو که انگور یا ولایت این فقیر ست گویند که وی هیچ نخوانده بود اما از
برکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود هر چه گفتی از کتاب الله و سنت رسول الله بیرون نگفتی رحمة الله تعالی علیه

شیخ عارف

پسر شیخ احمد عبد الحق ست و صاحب سجاده او موازنه چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری داشت و همه
کس از و راضی بودند نقل ست که هر پسری که شیخ احمد را میشد نمی زیست روزی منکوحه شیخ شکایت
کرد که از شما یک پسر نصیب باشد هر پسری که می آید حق گویان می آید و عنقریب برحمت حق می پیوندند م

بهشیاری استغفار یعنی طلب
ستر پوشیدن بود یعنی تا نور
لطف و رحمت ظلمتی را که از
ارتکاب معصیت طاری شده
و نقطه سیاهی که از آن بر دل
نشسته بپوشد و اثر آن را از دل
زداند و اعتذار عذر خواهی
آنکه براه کج رفت تا براه راست
باز آمدن و تعذر سلوک طریق
استقامت افتاد سالک این
راه باید که همیشه از ضائع
ازین وغدغه فارغ نباشد و از
رفتار خود با خبر بود و از قرب
و بعد منزل مقصود آگاه باش
به غفلت خو نگیرد و دلیر نگردد
از دائره زجر و سیاست بیرون
نرود و این نشنید عاکاه
بجائے ترود دیگای نیفتد که بیرون
آمدن از آن و رسیدن براه
راست دشوار گردد در حدیث
آمده است که اگر کسی باشد
که در گناهی افتد و از آن
استغفار کند و بناگاه باز
در آن گناه افتد باز استغفار
کند مرضا در سر روزی هفتاد
بار شیاد رین ممکن و
متنع در نفس رود بهتر بود
از آنکس که گناهی کند و بر آن
اصرار کند و قطعاً با استغفار
روی نیارد تا رفته رفته ضعیف
خو گیرد و سیاهی دل سختی پذیرد
و بلیدی و مهجوری تسلی یابد
و محبت مبدل بعداوت گردد
دیگر علاج پذیر نیست ختم طبع
درین گونه در باب ناسپاسان

وشیخ گفت که یک فرزند برمن هست بتو خواهم داد اما هنوز چه پخته نشده است و در سفر روم او را پخته گردانم بعد از ان بتو تسلیم بکنم بشرط آنکه او را هیچ نگوئی و در رضائی او باشی بعد از چندگاه پسری متولد گشت شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبد القدوس مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین

شاه داؤد

در سه سرپور بود بجند واسطه بشاه خضر که خلیفه خواجه قطب الحق والدین است میرسد درویشی کامل بود گویند که چون شیخ عبد الله شطاری درین دیار تشریف آورد و مردم متوجه ملازمت او شدند شیخ داؤد نیز قصد دریافت شیخ یار خانه او رفت و شیخ عبد الله را رسم بود که زبان بیرون میگذاشت در بان شیخ او را منع کرد او بزد تو تی که داشت دربان را بیفگند و بر سینه وی پا نهاد بجبر پیش شیخ درآمد و برکرسی که نشسته بود بنشست شیخ او را احترام نمود و اکرام کرد و در اثنای مجلس خادمی از خادمان شیخ عبد الله گفت که هیچ بی ادبی بجدا نرسیده است و ملی گفت هیچ باادب بجدا نرسیده است گفتند این چه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و دربان را نمیزدم کی بملازمت شیخ مشرف میشدم و بجدا میرسیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را به پسندید و عنایت بسیار کرد

شاه نور

مرید شاه داؤد است بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول قصاب بود ناگهان شاه داؤ د بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت بابا تاکی ضرب و زخم چوب بزنی کار دیگر کن وی باشارت شیخ ازان کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت و بکمال عالی رسید و او را خلیفه بود درامبانه شیخ پیرک نام داشت و اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد از شاه نور یافته و مرید آطرف اوی گرفت کبیر الحسن و لیکن صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدهلی آمد و در روضه او مشغول شد وقتی واقعه دید که شیخ او میفرماید من ترا بابراهیم خلیل سپردیم و اشارت مردی میکرد که وی اینست بطلب آنمرد بیرون آمد و این شیخ پیرک دران زمان سوداگری اسپ میکرد برای فروختن اسپ بموضع خوید که دهی ست از بهار سوتبه شد چون آنسر بپور رسید شیخی را دید که در لباس مشائخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندوستان عجب زراق میباشند وی باشراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه نموده بود منم آن ابراهیم خلیل که بحکم لایزال من امتی اربعون رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز بشناخت و اختیار ملازمت او کرد شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس و رخصت کرد بعد ازان وی بجانب قندهار رفت و برانچه شیخ فرمود عمل میکرد شبی مجمعی بود وی از ذکر کردن شرم کرد اما

دآورده دوان از کافران و دند یافته است تا این مرتبه است نعوذ بالله من ذلک بحقیقت بنفس شیطان بجنگ جدل قیس تمیتوان آمد و خلاص از شر ایشان نتوان یافت سبیل دفع ایشان صدق توجه و دوام التجا بجناب ربوبیت و تضرع و زاری بدرگاه فضل و رحمت اوست شیطان خود بذکر حق مندفع گردد و استیلا و سلطان او را ذکر نا مرتفع بود اما این نفس بلا ست که هم بذکر خدا بند نیفتد گیرد و کار خود کند و وی مخذول و شکسته نگردد مگر بالتجا بحق و استعانت و استمداد از جناب عزت کبریائی او تعالی و تقدس شانه والله الموفق

الرسالة السابعة والعشرون کشف الاستار عن تحقیق معنے الکسب والاختیار

لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سالکان طریق تحقیق و واقفان سر حقیقت هر کاری و هر عملی که کنند از حول و قوة خود تبری باشند و اندر دیت عمل اختیار خود خالی و فانی و تدبیر و اختیاری که حق بے خالی برای ایشان کرده و وضع نموده است از وظایف عبادات و اقسام طاعات

باز این خطره را دفع کرده بمقتضاے صحبت شیخ عمل کرد چون باز بملازمت شیخ آمد فرمود بابا چرا از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بودند ترک نکرده است فرمود یاد داری فلان شب که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده ام نقل ست که شیخ پیرک سماع بسیار کردی اما رقص و تواجد کمتر بودی گاهی بودے که یکدو روز بیهوش افتاده بودی گویند که در آن ایام در علم بوده منکر سماع و حالت مشائخ روزی بقصد احتساب به شیخ پیرک رفت او در نظر شیخ بر دا فتاد و گفت دیگر نیست در رفت بجرد این گفتن آتش در سینه او در رفت و آن مرد حالت دیگر گرفت چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از آن معتقد وی شد مشغول شد بخدا در ریاضت و مجاهده مراقب بود که استخوان بردان او برآمد و شیخ حسین مهرندی که ناقل این حکایاتست می گفت که از ایشان مامرد بود که وی را خاطر فاسد در گرفته بود همیشه در نشست و خاست استغفار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن وی نمی شد و اگر کسی استغفار میکرد طاقت اظهار آن نداشت و وی مرید شیخ عبد الستار نور بخش بود که از ولایت شیراز آمده بود وی نیز پیش پیر اظهار نتوانست کرد و پیش شیخ پیرک آمد و بمجرد دیدن گفت بابا این خاطر را از خود دور کن این خبر از شیخ گفتن و از وی خاطر دور شدن دانسته شیخ پیرک از زمان سلطان بهلول تا اوائل زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمة الله علیه

شیخ سعد الدین خیرآبادی رح

مرید شیخ مینا ست بزرگ بود حافظ حدود شریعت و آداب طریقت بهمی داشت و موصوف بود بترک و تجرید او نیز بر طریقه پیر خود حضور بود و موسع بود با وجود سماع عالم بود بعلوم شریعت و حقیقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک بطرز خزانة جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است نسخی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی درج کرده در روقتی که وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله فینا و هرجا که می گوید قال شیخ شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقهاء علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف می خواند و فقها بخدمت پیر عرض می کرد که معلوم بندگی مخدوم ست که طبع بنده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود خاصه احوال شریف ایشان است اکنون ملازمت درس موالی از برای چیست فرمودے که بابا نه دیانت است باوجود علم ترک تعلم کنند و بعلم مرد اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار بودند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب ذوق و حالت و بر قدم

مکتوب: مدتی اوقات بجا آرند و نظر بر سببیت عمل و ترتیب ثواب نگمارند و در نظر ایشان جز فضل حق و توفیق و قدرت وی سبحانه نماند جمع بین الشریعة والحقیقة که گویند این باشد و آنکه در سخن رکن عمل و زجر و منع نفس بر نول و قوت خود بود و تبدیر و اختیار خود گرفتار در سببیت عمل کار و خواهد که بسعی قدرت خود بازدی عمل بر راه رود به منزل مقصود رسد حق را بجا گذاشته خود بر حکم عدو او معامله کند و نیز اگر بهر حساب نظر بر ایجاد اسباط تقویت موجب دارد و ای کاش کسی کاری کند و بهر حال باشد عمل پیدا کند تا اینجا رسد پس از آن بگذرد و از حلیه و طریق متابعه سر توحید و حقیقت حاصل و نمانا بود در از اصول مقام نظر و فنا محروم باشد بزرگی گفته است کن فی الابتداء کما کنت تدری فی الانتهاء کانک جبری میگوید که در ابتدا اعمال نفوت باش عمل و جهد دانی چنان باش که گویا قدری مذهبی و در انتهاء مشاهده سر حقیقت آنچنان شو که گویا مشرب جبریه داری قدریه آن طائفه اند که عمل را از خود دانسته و منزه از خالق افعال خود گویند و جبریه آنانکه خود را مجبور محض شمارند و اصلا اسناد فعل و اختیار بخود نکنند و برکات آن میان باشی برکات

پیر لکھنور و مجرد زیست و شیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود او مرید شیخ خیرآبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود وفات او در سنه [illegible] سید صفی مردی بود از ابنای [illegible] با صفات درویشان موصوف و باحوال ایشان متحقق و در لباس اخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی شیخ الله دیا خیرآبادی است که بغایت [illegible] و معمر بود هنگامی که [illegible] عهد درین دیار تشریف آورده بود و بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته [illegible] کرامت [illegible] بظهور رسیده و [illegible] سال [illegible] و نود و [illegible]
است از عالم رفت رحمة الله علیه

شاه سید رح

در اوائل حال در خدمت [illegible] بود دولت بسیار داشت بعد از آن جذبه عنایت [illegible] او کرد تا هرچه داشت از متاع دنیاوی همه را باختیار درباخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری [illegible] خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود بعد از آن که جامه فقر پوشید [illegible] جامه پیش آن زن رفت وی گفت سید الهیه شاه [illegible] گدا و فقیر که فقرا را [illegible] الهیه [illegible] از آن باز او را سید و الهیه لقب شد آن زن نیز بعلاقه محبت در خدمت او آمده و فقیره [illegible] او را اشارات شد از انجمله این بیت است ع دل گویدم سید و بگو احوال خود یکایک [illegible] آنم که خواهی [illegible] سید [illegible] گفتار [illegible] نقل است که وقتی شیخ حسام الدین [illegible] جامه [illegible] داشتند یک قبای پنبه دار حاضر بود شیخ حسام الدین آنرا [illegible] داد [illegible] پنبه را خود پوشید و سی افتاده بود آنرا بیان خود [illegible] همچنان [illegible] بزرگوار [illegible] مسجد جامع گشتند در راه شخصی [illegible] گهای [illegible] پنبه [illegible] قسمت کرد و [illegible] ایهم [illegible] پیچیده بجای کلاه نهاد رحمة الله علیهم اجمعین [illegible] شاه سید و [illegible] است که نزدیک کره مانکپور است

رائی حامد شاه رح

مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود و صاحب نسبت درست و حال صحیح و صفائی باطن نقل است [illegible] در زمان سلطان شمس الدین التمش و برادر از سادات گردیز بدهلی [illegible] آورده بود نزدیکی سید شمس الدین [illegible] درین مواضع سکونت کرد بقیه از اولاد او درانجا مانده [illegible] سید شهاب الدین [illegible] اجداد اوست بزرگ [illegible] ایشان [illegible] معزز

سنگ کلوخ گویند نزد اهل حق این هر دو مذهب باطل بود چنانچه گفته اند لاجبر و لا تفویض [illegible] لکن امر بین امرین [illegible] میگوید [illegible] باعث [illegible] مذهب [illegible] نافع بود مذهب [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] ثبات کند [illegible] چو آن [illegible] [illegible] بوجود [illegible] بخلق [illegible] سبب [illegible] خالق [illegible] حقیقت است [illegible] ساخته است [illegible] موثر باشد این را سبب عادی گویند [illegible] چنان بود که چون پیدا شود [illegible] سبب عادی خوانند اسباب عالم همه عادی بود [illegible] [illegible] [illegible] سبب [illegible] سوختن است [illegible] چنین [illegible] ساخته است [illegible] سوزنده در حقیقت [illegible] تعالی [illegible] نخواهد سوزد [illegible] نخواهد آتش [illegible] سوختن [illegible]

ومکرم بوده اند ودر زبان مردم آن دیار برایشان اسم راجی غالب آمده واونیز در اوائل حال در سلک سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید وبر یاضات شاقه کشید صفائی باطن وحضور وقت نصیب او گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود ولیکن دانشمندان به حلقهٔ ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف وکشف ضمائر چیزی اظهار کند تا یکی از سرگذشت احوال خود بیان کردی ودر ضمن آن مقصود طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپور است ووفات او در سنه ... هشتصد ...

راجی سید نور

وی فرزند راجی حامد شاه است او نیز شخصی بس بزرگ وصاحب کرامت بود ولباس سپاهگری را نشان حال ومشغولی باطن ساخته قبر او نیز در مانکپور است ووفات او در سنه ...

شیخ حسن طاهر

مرید راجی حامد شاه است واز راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد ومدتی در بلدهٔ بهار سکونت کرد ، پیش شیخ بده حقانی تحصیل علم نمود وهم در بهار شیخ حسن از خلوتخانهٔ عدم بجهان صوری وجود رسید واز عنفوان شباب هم در اثنای تحصیل علم درد طلب دامنگیر حال او شد وبصحبت درویشان افتاد نقل است که وی در بدایت ایام کتاب فصوص الحکم پیش یکی از مشائخ آغاز کرد ووالد او از طریق نصوص منکر و بیگانه بود روزی از وی از تحقیق مسئلهٔ توحید وجود استفسار نمود تقریر این مسئله را بروجهی که خاطر نشان علمای ظاهر تواند شد تقریر فرمود وموجب اختلال عقیدهٔ اشتغال مولوی گشت واز منع او در خواندن این کتاب میکرد باز آمدم دران ایام آوازه مشیخت وبزرگی راجی حامد شاه در میان خاص وعام افتاد شیخ حسن بدیدن سید بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال باشد رفت وهم در لقیهٔ اولی بقوت جاذبهٔ ازلی در سلسلهٔ ارادت او در آمد ... زهره آنم که باین جاذبهٔ شوق رخسار تراببینم وبیتاب نگردم ، اول کسیکه از علما در حلقهٔ ارادت سید در آمد او بود واز مشائخ جونپور ست در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور باستدعا ... باین دیار قدم آورد نقل است که یکی از برادران سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی هم درین خیال بخدمت او آمد والتماس نمود که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که تا امر سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت وگفت حق سبحانه وتعالی بحکمت خویش ترقی یکی خواسته است تو در انجا معارضه مکن تو ضیع ادبا ش چون این خبر بسمع سلطان سکندر رسید معتقد کرامت ودیانت او شده قدم او باین جانب التماس نمود ودسابقهٔ اشتیاق بزیارت مشائخ دهلی داشت طلبیدن سلطان سکندر بوی کلدین حال شد اول در آگره آمد مدتی در انجا بود بعد از آن بدهلی رسید ودر کوشک بجامنڈل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل وعیال سکونت کرد وهم در انجا وفات یافت . قبر او ، اکثر

دلا برهان ست ومذهب حق را اعتقاد مسلمانی اینست که سوزنده حق ست ولیکن ... که میسوزند با آتش میسوزد آتش را در سوختن دخلی داده است واگر خواهد بی آتش نیز سوزد واگر نخواهد با آتش هم نه سوزد وزان حیان سبب وعلت تجهیز است پس پیدایش ... تعالی و تقدس بر دو نوع ست یکی با اسباب آنرا عادت خوانند ودیگر بی اسباب که آنرا خارق عادت گویند عادت برین ست که تا نخورند سیر نشوند و تا نکنبا خورده سیر شوند خارق عادت ست وعادت آنست که تا راه نزنند وگام نزنند بمنزل نرسند واگر بی راه رفتن وگام زدن برسند خارق عادت است غالب ... از قبیل اول ست و ... نیز ... دارد ومعجزات بنیاد کرامات ادلیا دلیل ... افعال بندگان همه بخلق قدرت الهی تعالی ست ... عقلا در ... همچنین ... هر چه صفت واثر ... از ذات خودش بود ذات وی نیز خود بخود بود چون ذات از دیگری بود صفات نیز از آن دیگری بود ذات از دیگری بود صفات وآثار از خود صورت نه بندد ... نقش پا ... از حق

از اولاد او ودر انجاست وفات او لبست وچهارم ربیع الاول ۹۹۹ تسع وتسعمائة اورا رسائل
است در طریق سلوک وعلم توحید واز جملهٔ آن مفتاح الفیض ست دروی می نویسد سوال
سلوک چیست وسالک کیست وتزکیهٔ نفس وتصفیهٔ قلب وتخلیهٔ سر وتجلیهٔ روح چیست ومنزل چیست
ومقصد کدام است وجذبه چیست ووصول کدام است وشریعت وطریقت وحقیقت چیست وچه
مقام است جواب سالک ورفت رفتن است ورفتن حسی انتقال ست از مکانی بمکانی ودرین
محل از سلوک رفتن معنوی وانتقال معنوی مراد ست واین سلوک واین انتقال را مرتبه نفس
تزکیه میخوانند وتزکیهٔ نفس آنست که نفس را از اوصاف ذمیمهٔ حیوانی باوصاف حمیدهٔ ملکی واز اماگی
بلوامگی ومطمئنگی موصوف سازد وسلوک دل را تصفیه می خوانند آن آنست که آئینهٔ دل را از زنگار
هموم وغموم دنیاوی وعمل بد وترک زنا وحرص وحب دنیا واندیشه ما لایعنی مصفا گردانند وتخلیهٔ سر
آنست که سر را از اندیشه ما سوی الله واز غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی دارد وپاسبانی سر
کند یعنی اندیشه غیر حق را به سر خود راه ندهد واگر چیزی جایگاه بگذرد بنفی خواطر نفی کند وتجلیهٔ روح آنست
که بنور مشاهدهٔ حق وبذوق وشوق ومحبت واسرار وانوار مشاهده روح را متجلی ومتحلی گردانند پس
حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق حیوانی وخروج از اوصاف بشری وتخلق باخلاق
الله حضرت قطب عالم در رساله ملهمات خویش بیان شریعت وطریقت وحقیقت فرموده الشریعة
الاتباع والطریقة الانقطاع والحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد والطریقة الانتقاد والحقیقة الاتحاد
شریعت کم بندگی در میان بستن است وطریقت از خود رستن وحقیقت بدوست پیوستن شریعت
فرمان برداری طریقت از میقر بیزاری حقیقت از دست برخورداری شریعت فناست طریقت فنا ست
حقیقت بقاست وسالک در ابتدای حال حس است ودر توسط عقل معاد است ودر انتها نور الله
است ودر سیر الی الله منازل نیست وراه نیست زیراکه راه ومنزل در میان دو چیز بود چون دوئی
نیست نه راه است ونه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق
بین اثنین اما در سیر فی الله منازل بیشمار ست زیراکه آنرا نه غایت ونه انحصار ست ومقصد
رسیدن بوحدت حقیقی وبیرون آمدن از شرک وپندار خودی ودوئی وجذبه عبارت است از
رحمت خاص که آیتناه رحمة من عندنا عبارت از آنست ودعای مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم
انی اسئلک رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی آخره بینی بر آنست ونیض حق نیز تسمیه آنست
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مصرع یک ذره عنایت تو ای بنده نواز ؏
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ؎ تو مستحق نظر شو کمال وقابل فیض که منقطع نشود
فیض هرگز از فیاض ؏ و بها اشار صلی الله علیه وآله وسلم انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ؎

بود مفتاح واخفل بایشان
نیز بحقیقت اندی بود الا آنکه
ثوات ایشان از انجا مدعلی
باشد بر آن وجه که در بیان
معنی سبب عادی تقریر کردیم
پس عمل سبب جزاست تا
عمل نکنند جزا نیاید وبعمل
به بهشت در روند یعنی عادت
الله عز وجل بر آن جاریست
که تا عمل از بنده بوجود نیاید
جزاش نداده وبهشت در
نیارد واگر خواهد بی آن نیز در
آرد واگر خواهد با وجود عمل نیز
نیارد اما سنت وعادت
وی بر این جاری شده که هرگز
این چنین نمی کند بعمل
بهشت نمی برد وباعمل
بد وزخ نمی فرستد باز اینجا
تفاوتی وفرقی دیگر پیدا شده
کرد حق سبحانه کریم است اول
ر کاهی میکند وثانی را مقتضای
کرم وکمال اینست نه آنکه خلاف
را نتواند کرد میتواند کرد اما از
کرم خود در وعید خلاف کند
نه در وعده الا کفر را که هرگز نه
بخشد وکافر را به بهشت نبرد
انحکم او ست وعقل را دریجا
مدخلی نه ومسئله قضا وقدر
واختیار بنده از غوامض
اسرار ست اینجا ایمان باید
آورد ووهم نرود ودر حقیقت
بحث وگفتگو دریجا لا طائل
بود وهیچ عملی ونتیجه تحقیقی
موقوف بر کشف این اسرار
نبود عمل باید کرد وکوشش

مرد باید کہ بوی داند برد ورنہ عالم پر از نسیم صباست بیت در بن دیار از ان سر خوشم کہ گہ گاہی نسیم بوی تو ام زین دیار می آید این اشارت ست بتجلی دائم و فیض حق و جذبہ حق و وصول بہ حق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوئی ست و انقطاع از علم بو تو سلطان

مولنا الہ داد

از اعاظم علمای جونپوراست شارح کافیہ و ہدایہ و بزدوی ... تلمذ بہ قاضی شہاب الدین ... تمام داد بیک واسطہ شاگرد قاضی شہاب الدین ... شیخ حسن طاہر و مولانا الہ داد در سلوک طریق ... علم رفیق یکدیگر بودہ اند و میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن طاہر در سلسلہ ارادت ... شد ... حسن کہ میان حسن شما عزت طالب علمان بر باد داد ... امتحان کنید تا ما را معذور دارید روز دیگر ... مولانا الہ داد مسئلہ چند از ہدایہ و بزدوی کہ بصعوبت اشکال موسوم بودند تصور کردہ با خود آ... چون بمجلس رسیدند و بہمان عادت خود از سرگذشت احوال خود ... آغاز کرد ... الہ داد گردید مولنا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاہدہ و ریاضت مشغول گشت رحمۃ اللہ تعالی علیہ

شیخ معروف

جونپوری مرید مولانا الہ داد شارح ست بزرگی بود صاحب المجاہدات والریاضت و الذوق و الحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جونپور بود عامل و متوکل و متورع ... رحمۃ اللہ علیہما

شیخ بہاء الدین

جونپوری از مشاہیر مشائخ آن دیار ست مرید شیخ محمد عیسی ست در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند کہ یکی در صاحب نعمت شیخ حسین نام از دو لقہ گجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمدہ بود شیخ بہاء الدین دران ایام طالب علمی صالح و قابل بود بصحبت او افتادہ و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بہاء الدین را دید کہ جوانی فقیر و مستحق ست و دل او بروی بسوخت و گفت مرا ہمراہ با بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیا سے بعمل آورد و بوی داد کہ صرف ما یحتاج خود بکن تا اگر باز احتیاج شود با ما بگوئی کہ برای تو دیگر بکنیم شیخ بہاء الدین عرضہ داشت نمودہ کہ بندہ

خود را اینجا بحجاب حق آورد تا نور یقین رو ... ۔ در باطن پیدا آورد کہ از وساوس و ظلمانات صاف سازد تا آنچہ فرمودہ اند عمل کردن با امر و نہی ست نہ دریافت این سر و حقیقت آن و بحث در آن در حدیث آمدہ است کہ پروردگار تعالی بندگان را روز قیامت از امر و نہی خواہد پرسید نہ از ذات و صفات و ایمان بحق بآن ... صفات کہ در شرع آمدہ باشد آوردہ ... زان صفات ... بعقل ... فہم ... کیفیت آن ... از ایمان عمل باید کرد بدانچہ فرمودہ است تا ... ایمان ... عمل یقینی و اطمینانی در دل افتد و خللی کہ ... شبہ و خللی تا آنجاست کہ اطمینان قلب و نورانیت ... نور ایمان درست نشدہ چون ایمان آورد و یقین دانست کہ ہمہ شریعت حق ست و امر و نہی ... چیزی نہادہ اند کہ معنی امر و نہی بیان می فہمی و در فہم ... صفتی ... بیان بوجود آید و آنرا اختیار گو شیدہ ... این حالت و صفت در ... ظاہر ست ... باقی صفات

از شما امید کیمیائی دیگراست این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بروی دل خوش شد و در تربیت باطن او بیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسیٰ بآخر رسید و با نعمت خلافت و خرقه تبرک که از شیخ یافت بجانب ... مرخص شد شیخ بهاؤ الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت واجازت نمود او گفت که پیر تو درین شهر ست و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از ... شیخ بهاؤ الدین را اول بملازمت شیخ محمد عیسیٰ کشیده بعلاقه سابقه ازلی در سلک معتقدان ... مدد ... رسید و نعمتها یافت معززبه نعمت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ ... رسید فرمود بهاؤ الدین خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از مانکپور تشریف خواهد آورد و در زمانی که موعود ... آن سید حامد جونپور رسید و شیخ بهاؤ الدین نیز باستقبال او برآمد هم در لقیهٔ اول خرقه پوشانیده و خلیفه ساخت و فات شیخ بهاؤ الدین در سنه

شیخ بہاء الدینؒ

بن ابراہیم عطاء الله الانصاری القادری الشطاری الحسینی صاحب حالات و جامع برکات وکرامات بود وطن اصلی او قصبه جنید ست که از سرکار مندا ست باستدعای یکی از ملوک مندو ذوات دیار رفته او قادری بود و مشرب شطار داشت او را رساله ایست که دران انواع اذکار و اشتغال و طرق و آداب آن بیان کرده است. نسبت خود به سلسلهٔ علیه قادریه چنین رسانیده لقن شیخ السموات والارضین شیخ محی الدین عبدالقادر الجیلی ابنه الشیخ عبدالرزاق ولقن الشیخ عبدالرزاق شیوخا بعد شیوخ الی شیخی و مرشدی سید احمد الجیلی القادری الشافعی و شیخی لقنني جمیع الاذکار والبسنی الخرقة القادریة فی الحرم الشریف تجاه الکعبة و اجازنی اجازة مطلقة بان اجیز من یستجزنی و القن والبس من یستلقن منی نقل ست که او را درحال استشمام روائح طیبه چنان ذوق و حالت دست دادی که نزدیک بانزهاق روح بودی گویند که شخصی درحالت نقاهت غالیه پیش او آورد ... ذوق ... یافت وکان ذلک فی احدی و عشرین ۹۲۱ تسعمائة در رساله شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق گفته اند فاما مسه ... ازان طرق مشهور و معروف است اول طریق اخیار دآن صوم و صلوٰة و تلاوت قرآن و حج و جهاد ست ... رندگان ورسیدگان اینطریق درزمان طویل اندک بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات ... در تبدیل اخلاق ذمیمه و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تخلیهٔ روح ... طریق ... بهذا الطریق اکثر من ذلک الطریق سوم طریق شطاریه فاوا صلون منهم ... غیرهم فی النهایات و این ازان دو طریق اقرب الطرق الی الله است ...

چون این همه یقینیات بی شبه معلوم ست و شک و شبه افتادن چیست و طلب تحقیق معنی اختیار و جهه حیله ... دبهانه جوئی برای چه و اگر هنوز عقاید یان درست و ... استحکام نه پذیرفته نور یقین در دل ... در آمده ... از من باید کرد ... خود بعد از حصول ایمان اشکالی نیست ، البسا موقتی ست از حق کیسے و بعضے را از جانب سپده در بنجا دخلی داشته باشد فکر و نظر در دلایل ست اما دلایل و آیات اسلامیه نه شکوک و شبهات کلامیه کران بنهایت راه پرخوف و خطر ست و آمدن نور یقین در دل بسبب آنها بسیے دور ست خصوصا با معارضه شبهات مخالفان و مذاهب اهل اهواء نا فع ترین چیز یا درین باب صحبت صالحان و خداوندان ایمان کامل و نفوس مطمئنه وقلوب منوره است و این نیز بسیے نادر و کمیاب افتد و اقرب طرق التجا بجناب رحمت الٰهی و تضرع و زاری بدرگاه عزت او و صدق توجه و طلب و ام ترقب و انتظار مطلب است و تمسک بدامان متابعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و رزدن و خدمت و ملازمت علوم بقینیه که اصل و

شطار ده چیز اند اول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سوم زهد عن الدنیا و محبتها و متاعها و شهواتها قلیلها و کثیرها سوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و هی الخروج عن الشهوات النفسانیة پنجم عزلت و هی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزوا و الانقطاع کما هو بالموت ششم توجه بسوی حق و هو الخروج عن کل داعیة تدعو الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی مطلوب ولا محبوب ولا مقصود الا الله هفتم صبر و هو الخروج عن حظوظ النفس بالمجاهدة هشتم رضا و هو الخروج عن رضاء النفس بالدخول فی رضاء الله تعالی بالتسلیم للاحکام الازلیة والتفویض الی تدبیره بلا اعتراض کما هو بالموت نهم ذکر است و هو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم مراقبه و هی الخروج عن وجودها و قوتها کما هو بالموت و سالک در ریشه او است اند اسم جلال و اسم جمال و اسم مشترک چون صفت رعونت و درشتی در خود بیند اول باسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار یا متکبر و بعده باسم جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعده باسم مشترک چون یا مؤمن یا مهیمن و چون صفت انکسار و تواضع و نیاز در خود نگرد اول باسم جمال مشغول شود بعده باسم مشترک بعده باسم جلال بهترین ... بذکری مشغول گردد تا دل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر ... در تلوین است پس صدم مقام تمکین و تمکین ذاکر در ذکر اسم الله است که اسم ذات است ... نام اسماء صفات اند تا در ذکر اسماء صفات ست در عالم تلوین ست چون بذکر اسم ذات رسید از تابش لفظ الله الله الله وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد اینجا فنا تمام آمد و این عبارت از محو شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود لقا یابد پس مرید صادق را ذکر هر گز دل کشاده نگردد و چون دل منور شود پس حقیقت اشیاء بر وی کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی که شهود حق است درین منزل فتح شود دهم در آن رساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق و اقسام و اسامی آن می نویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد در دو طریق ست یک طرق آنست یا احمد را در راستا بگوید یا محمد را در چپا بگوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم آنست که یا احمد را راستا بگوید و چپا یا محمد و در دل دهم کند یا مصطفی دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسماء ملائکه مقرب همین تاثیر یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار بگوید که حرف ندا را از دل بکشد طرف راستا برد و لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر هو الحی القیوم تا طلوع گوید هزار بار ...

و عمده آن علم شریف حدیث ست نمودن و به سخنان اربا تصوف که صاحب صراط مستقیم باشند آشنا شدن و رواتش ورد و امی ... اتباع را تقویت نمودن و از موانع و اضداد آن اجتناب کردن ست ... ایده الموفق و منه الامداد ... هو الهادی طریق السداد و الرشاد و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین الی الرسالة

الثالث منه والعشرون ترک الاختیار والتدبیر بالاکتفاء بتدبیر العلیم الخبیر و آنه لا اله الا الله محمد رسول الله ... در طلب و سوال مطالب و حاجات از درگاه فایض ... برکات دو قسم اند عادت ... نست که بحکم عجلت بشری هر چه بر زبان وقت ... آید از مرادات و شهوات بی فکر و اندیشه طلب نمایند و نظر همت بر رضا و خوشنودی مولی تعالی نگمارند و مقید مشروطه بدان ندارند اما مذهب ارباب خصوص از اهل معرفت آنست که از تعبق ... طلب مراد معین زبان ادب بسته و پای طلب شکسته دارند و خواهش ایشان جز رضای حق و غیر مطلق نباشد و هرگز بطلب ما دعای خصوص در درگاه کبریا الحاح و حکم نمایند جز طلب

بعد ادای ظهر و هو العلی العظیم هزار کرت و بعد از عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد از مغرب هو الغنی الحمید هزار بار و بعد از عشاء هو اللطیف الخبیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمتی و آیتی که در کلام مجید و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن و هم کند چند کلمات بنشته شده بران قیاس کنند کلمات مراقبه اول و هو معکم اینما کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سوم الم یعلم بان الله یری چهارم و نحن اقرب الیه من حبل الورید پنجم ان الله بکل شئ محیط ششم و فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی معی سیهدین هشتم الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبهٔ یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبهٔ تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فنای خویش رموزی اندر موزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بداند یک مراقبه بسند آید و آن اثبات هستی حق بهمه حال و فنای خویش و جمیع کائنات مخسب پس هر کجا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفائی دل دست دهد وجه تسمیه مراقبه آنست المراقبة مشتق من الرقیب هو الحافظ یعنی مادام المرید مشتغلا بالمراقبة محفوظ من شواغل اللذات الجسمانیة و الخواطر الخناسیة و الهواءات النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرة الصمدیة فارغا عن غیره و انه قیل التفکر افضل من الذکر لانه تشغل الباطن لایطلع علیه غیره یعنی مراقبه آنرا گویند که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و هرچه غیر حق است اورا در باطن جای ندهد پس این چنین صوفی را صاحب دل گویند

شیخ بدھن شطاری

از اولاد شیخ عبد الله شطاری است در زمان سلطان سکندر لودی مشیخت و ارشاد و تربیت میکرد و بر طریقهٔ شطار تلقین طالبان میکرد عم کلان محرر سطور شیخ رزق الله بخدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه.

مخدوم مولانا عماد الدین غوری

از مشائخ دیار نارنول ست آبا و اجداد او از دیار عرب بملک عجم رسید و از غور بهمراه سلطان شهاب الدین غوری بهندوستان آمد نقل ست که وی در عنفوان شباب در کسب علم نه کوشیده بود و بسیار زور بازو داشت در هنگامها با پهلوانان کشتی گرفتی روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بر زمین آورده بود و مست و مغرور بجانب خانه می آمد یکی از علمای عصر

نیز محض زبان تنگ بنده مباد دعائے ایشان بلسان حال قال انیست که پروردگار را آنچه رضای تست و در آنچه خیر ماست پیدا آرد ما را یا مگذار خدا و ندا مرا آن کرده کردن به دیگر انصاف در زر ندو بنده تحقیق نگر ندراه راست همین ست که بنده را مرادی نباشد و خواهشی نبود و زبان ادب از سوال و طلب بر بندد در بساط عبودیت انبساط ننماید که بندگی با خواست هیچ نشود خواست خواست مولی ست تعالی بنده را با خواست چه کار و اگر چنانکه بحکم جبلت بشری و جبلت طبعی صبر نتواند کرد یا بقصد امتثال امر ربوبیت که فرموده ادعونی زبان بدعا بکشاید باید که او را مدعای مخصوص نباشد بلکه مطلق خیر و انچه بهبود او در وانست طلب دارد و اگر نیز اتفاق افتد و حاجتی مخصوص پیش آید هم از بشرط رضای مولی و خشنودی وی تعالی مقرون دارد و انچه خیر و صلاح و اکسیر حق در انست بخواهد یعنی انچه نزد وی سبحانه در نفس الامر خیر ست نه انچه وی بشهوت نفس شر و طبیعت خیر انگاشته و نظر همت و طلب بر آن مقتصر داشته است پس بنده باید که از تدبیر و

او را درین حالت دید و تاسف خورد و او را بدین حال طعنه زد شیخ و غیرتی بحال او راه یافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل علم کند اما چون در خردی این کار نکرده بود سعی درین باب بیفائده نمود ملازمت روضه شیخ محمد ترک که در نارنول ست اختیار کرد و شب در روضه افتاده بودی با دوام طهارت و ذکر و نوافل و عبادت جز برای طهارت بیرون نیامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی دوازده سال همبرین منوال گذرانید تا شبی برای طهارت بیرون می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب در گرفت و گفت بخواه هرچه میخواهی وی طالب طریقه اجداد خود بود علم و تقوی درخواست گفت برو کتابها بخوان بزرگان خود را پیش گیر بردم درس گوحق سبحانه و تعالی ابواب علوم دینیه را بر وی فتح کرد از شیخ احمد مجد شیبانی رحمة الله علیه منقولست که می فرمود من این مولانا عماد را در ایام ضیا در یافته ام مردی بزرگ بود کمال اتباع داشت هیچ سنتی از سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ترک نمی کرد فقیر و فقرا را بسیار دوست میداشت و این مولانا عماد از اولاد آن مولانا عماد ست که در زمان محمد تغلق بود می گویند که محمد تغلق در ایام غرور سلطنت خود گفته بود که فیض حق را منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی پیغامبری بکند و معجزه نماید تصدیق می کنید یا نه مولانا عماد بر فور گفت که گه مخور چه می گوئی محمد تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و زبانش برآرند رحمة الله تعالی علیه۔

شیخ علم الدین حاجی رحمة الله علیه

مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی چون بمکه مبارک رفتی یک بستر دوآسیا درمیده همراه خود گرفتی در راه هیزم و کاه فروختی و خوردی و گدائی نکردی و از هدیه و فتوح نستدی و خود را به بزرگی نینداختی کا حد من الناس زندگانی کردی گویند که وی سید بود اما پیش مردم ظاهر نساختی عالم خان میواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و گفت شیخ محمد ترک صاحب ولایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در روضه شیخ بکن اول مقبره شیخ محمد ترک چهار دیواری پست بود عالم خان گنبدی بالای مزار شیخ بکرد که الآن آن گنبد موجود است ملا محمد نارنولی از شیخ حمزه دهرسونی نقل میکرد که وی می گفت که جد من و شیخ صدرالدین کهردلی و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانه کعبه رفتند چون بدریا رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر کسی خویش و قرابت گذاشته آمده باشد گویند و صلهٔ رحم بجا آرد شیخ علم الدین داس و بستر دریته که بکمر بسته بود بجنبانید و گفت که خویش و قرابت من همینها اند کشتی بانان تبسم کردند و او را بر کشتی نشاندند و آن دو کس بوطن باز گشتند مقبرهٔ او بیرون شهر نارنول است نزدیک براهی که بجانب دهرسو زود رحمة الله تعالی علیه۔

تصرف خود مطلق بر آید و مقام کار خود را بدست اختیار و تدبیر مولی بگذارد و قال بعض المشائخ لا تدبیر داءان کان لابد من التدبیر فدبروا ان لا تدبروا سپ کار خود را بخدا باز گذاشت نمی بینم ازین بهتر کار دول در نیاسه مقام ست فعل علمی آنکه این ترک خواهش و استغنا تا بیکره راه بندگی ست نظر بوجود عزت و شهود عظمت و هیبت بارگاه کبریای الهی تعالی شانه باشد و این مقام عارفانست که بجهته غلبه فرمان هیبت سلطان عزت دم فرو بندند و سر فرو کرده بر مثال نظریان ما و کی سلامت در بارگاه سطوت و سلطنت که گوش هوش بر فرمان ایشان نهاده زبان بوقت از گفتگوی سوال و طلب بسته اند و قصد و همت جز برامتثال امر وا ایست حکم نگمارند دوم مقام مومنان از ارباب یقین ست که نظر بر حسن ظن بمولی کریم تعالی و تقدس و صفت ربوبیت وی و ذعلا داشته و لطف و کرم او در تکمیل حال خود ساخته تمام کار های خود را بتد بیر و اختیار وی سبحانه گذاشته فارغ البال و مرفه الحال بر بستر فراغ و استراحت افتاده اند یعنی آن خدائیکه بی سابقه طلب و سوال خندین ابواب نعمت بر روی مرا گشاده و خزاین رحمت نثار وقت

مخدوم شیخ محمد الحسینی الجیلانی رحمة الله علیه

الاجی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسینی الجیلانی ست نسبت او بشش واسطه بآن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن شاه امیر بن سید علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین بن سید السادات منبع البرکات شیخ سیف الدین عبد الوهاب بن شیخ الثقلین غوث السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبد القادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت وکرامت وهیبت وجلالت بود سطوتی ظاهر وعظمتی باهر داشت جامع علوم معقول ومنقول ومشتمل بر علم ظاهر وباطن وحاوی فضایل حسبی ونسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده واز انجا بملتان شرف قدوم ارزانی داشته به بلده اچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر معموره عالم بر قدم تجرید ونعت بی تعلقی نموده بار دوم با خیل وحشم بسیار وتوابع ولواحق بیشمار درین دیار شرف اقامت وتوطن ارزانی فرمود پادشاه وقت در حلقه ارادت او درآمده غایت مرتبه بندگی واخلاص براستیت بملازمان او مرعی داشت ودیار ملتان درآن اوان مجمع رجال فاضل وعلما واکابر بود وخدمتش بمقتضی عزت ذاتی وعلو نظری از همه قصب السبق درربوده بر مسند امتیاز وانفراد جا داشت ورا بعالم شعر نیز میلی بود واکثر مناقب حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه نظم فرموده است ودیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص میکند وترجیعات دارد وبزبان ذوق این چند بیت از انجاست

رندیم وقلندریم وچالاک	سستیم ومعربدیم وبیباک	جامیم وصراحیم وباده
دردوصافیم وبحروخاشاک	دانی ولایت شش وپنج	حامی بلادفهم وادراک
مجموعه راز عالم دل	منصوبه کشای سر لولاک	بگذشته زخویش بیکدورت
نگذشته دعشق جو سرخاک	آیینه صاف باغل وغش	صافی دل وپاک رای وشکاک
گرصاف شوی وپاک دائم	میگوی چو قادری تو ناپاک	ما بلبل بوستان قدسیم
شهباز سفید دست انسیم		

بیت اخیر تلمیح است بورانت نسبت شهبازیت از حضرت غوثیه رضی الله عنه زیراکه باز اشهب یکی از القاب آنحضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر شریف او بدان خبر داده وگفته که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند ودر قصیده فقیه فرموده است

شعر
انا بلبل الافراح املاء دوحها طربا وفی العلیاء باز اشهب

مقبره مخدوم شیخ محمد در اچه است رحمة الله علیه واورا سه پسر بود شیخ عبد القادر که اورا مخدوم ثانی گویند وسید عبد الله که در فضیلت ولطافت طبع وسلامت قریحه در زمان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر فضائل او بجانب او اشعار میفرستادند وسید مبارک سید عالی مقام بود واز ایشان خلقی مانده که نام ایشان میر میران گویند بغایت مسن ومتبرک در لاهور سکونت دارند۔

نکرده است آخر عادت کرم واحسان وصف جود واحسان باز نخواهد داشت وآن داده را باز نخواهد ستاند اگرچه نظر بر قدرت ربی نیازی او درگاه الوهیت ولاابالی بارگاه عزت کرتوتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء صفت اوست خوف وهراس نیز راه باید لیکن این حسن ظن لازم حال ایشان شد بحکم انا عند ظن عبدی بی از بیم تغیر وزوال محفوظ و مامون میدارد سوم مرتبه در ترک تدبیر رفع درد وپریشانی والتزام صبر وسکون مشاهده عجز وناتوانی است بیقین دریافته بود دیدند که هیچ چه نتیجه نمی شود از امور وحوادث دهر واحکام قضا وقدر جائی گریز نیست واز قبول کردن آن وتن در دادن بدان چاره دگر نیست از صبر وسکون چاره ندیدند واز کوی ثبات واستقامت آواره نگشتند که فائده ندارد ودر حصول این مرتبه تجربه عقل صافی کافیست وکمال معرفت ومزید ایقان ایمانی شرط نیست هر بر تقادیر ترک تصرف وتدبیر لازم حال عبودیت آمد شرط راه بندگی افتاده است بندگی نبود بجز افکندگی بر راست تا ندخواهی بگی با بندگی وصل اینجا نکته ایست تنبیه بران ضروری وعلم بدان واجب تا توهم نکنند وگمان نبرند که چون ترک تدبیر واختیار شرط راه آمد پس باید که التزام وظائف

مخدوم شیخ عبدالقادر رحمۃ اللہ علیہ

بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبدالقادر ثانی صاحب کرامات ظاهره واحوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود و کمالات ظاهر و باطن بر ملتے ساطع داشت و نوری لامع و حالی بکمال و کمالی فوق الوهم و اقبال بسیار ـــــ از عصاة و کفار بمشاهدهٔ جمال و معائنه کمالش بسعادت توبه و نصوح می رسیدند و بشرف ایمان مشرف می شدند وی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین ست و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد و کدام در جمالی ترا ازان باشد که کسی ملقب باین لقب باشد نقل ست که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم و ترفه نمودی و با سباب عیش و طرب بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر بار آلات تغنی و مزامیر همراه ایشان می بودند در آخر حال که بر سجادهٔ مشیخت و مقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی و قصور بروی نمود و مریدان طالبان را نیز ازان زجر و منع می فرمودند اگر احیانا ازین باب چیزی استماع نمودند حیوان یکباره از حلق او را دست می داد که قریب بانزهاق روح می رسید و ابتدای حالت و جذبهٔ او آن بود که روزی در بیابان از چه شکاری کرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آواز غریب می نالید و یاد می کرد درویشی در آن بیابان می گشت گفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از خلق محبت مولی جل علی همچو این دراج بنالد و فریاد کند او را از شنیدن این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق ماسوی سرد گشت و همچنین روز بروز اسباب جذب آثار شوق او در محبت بروی نازل می گشت تا بکلی خاطر از این جانب فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست نقل ست که در زمانی در ملازمت والد ماجد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبدالقادر ببرید تا برای پوستین سازد وی فرمود تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بساز ند این را بخدمت مخدوم رسانیدند که آن مخمل برای ابنه پوستین بدید عبدالقادر عنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و آغاز عتاب کرد هم دران شب غوث الثقلین را رضی الله عنه بخواب دید که می فرماید عبدالقادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا از فرزندان دیگر هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبدالقادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذب و نسبت توبه او موکد و مقرر شد و دست از جمیع ملاهی و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی بر گماشت مزامیر و آلات تغنی بشکسته و جانوران شکاری دور کرد و مخلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرموده چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان برادران بحضرت او متعین بود و لیکن بسبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان ری انتظام داشتند ازین

عبادت و سعی و طلب و جد و جهد در سلوک طریق طاعات و عبادت نیز منافی طریق بندگی و عبودیت باشد چنانچه نیز دخل تدبیر و اختیار است که نزد این طائفه آن ناچار است پس باید که از جمیع کارهای دین و دنیا فارغ نشسته و براه سعی و طلب و جد و جهد اصلا قدم نزنند جوابش آنست که آنچه ما را ازان منع کرده اند تدبیر و اختیاری ست که ما از پیش خود برای نفس خود بر انگیزیم و اما این تدبیرات و اختیارات که شارع تعالی و تقدس بلطف و رأفت خود برای بندگان خود پرداخته بمصالح دین و دنیا ایشان را بدان منوط ساخته است. بدان و کوشش کردن دران منافی طریقه عبودیت و بندگی نیست بندگی خود همین ست که هر چه فرماید آن کنی و تدبیری که ساخته است و بدین برای کرده است در پی آن روی و از پیش خود تدبیری دیگر بر انگیزی و برای دیگر نه روی و راهی دیگر نیندیشی بندهٔ خواستی نباید این معنی دارد و او خواستی که موافق خواست شارع است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده این را بخواهد اینجا البته بنده را آن باید خواست که او خواست اگر خواست آن نکند بنده نباشد و ما بوده محکوم نبود و سرکار که

رنگ زعبار بر چهرهٔ اخلاص پادشاه بنوبت بخدمت نشسته بود ایشان تیغ فرامین و اسانید مواجب و وظائف ا پیش او فرستادند و فرمودند که ما را با اینها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند بسپارند سالها هم بدین حال می گذرانیدند و بهر چه از دست اغیار از شد اندر روزگار می رسید صبری فرمودند نقل ست که یکبارگی پادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبیده نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فائض النور منور سازند عین سعادت و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید بر جهان [illegible] احتیاط و رخدمت رفته باشد بخوف خود متوجه این حدیث شوند آن حضرت در جواب نوشته است

هیچ بابی ازین باب روی گشتن نیست | برا که برسر ما نی رود مبا نگیاد
لیکه عشق سلطان عشق پوشیده ست | قبلهای تو هیچ کیا شود دل شاد

واین واقعه مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان سنجر با تحفه بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر عنان توبه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز ست تعین لنگر خانه حضرت ایشان کرده آید آنحضرت در جواب نوشته است

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد | جز فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب | صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم

وبعضی این حکایت را نسبت شیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند والله اعلم نقل ست که ایشان را در ابتداء حال باوراد و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان استغراق نسبت مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادای فرائض و سنن و در آنجا جز مراقبه کاری دیگر نبود بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می بودند بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین ما بین صبح و ثلث صلوات و اندک قیلوله که می کردند بر همان بوریا ای که در مسجد افتاده بود واقع می شد و منتهاء بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت می فرمودند و امامت می کردند وقتی دیگر برای نماز بامداد برخاسته بودند مردم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که دران وقت روی نموده است دریابند تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم بندهٔ خود را بخشیده جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند خواستم که شما را نیز از ان نصیبی برسد شما تقصیر کردید نقل ست که روزی قوالی بخدمتش آمد فرمود برو توبه کن رباب را بشکن و سر بتراش و درویش باش قوالی بی توفیق را همت برین کار صورت نه بست یکی از امراء آنگاه در مجلس حاضر بود این سخن در وی گیرا آمد برفت و سر بتراشید و از جمیع مناهی توبه کرد و بنشست بعد درین اثنا گریه و زاری بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حالا می بینم که جنازهٔ او برآمده است و بدفن کردن میبرند حق سبحانه و تعالی به برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی بعد از اتصال با و عطا فرمود نقل ست که یکبارگی در ملتان علت طاعون حادث گشت و کار بر خلق آن دیار تنگ شده وبای عام در میان آمد مردم از سبزهٔ که در موضع وضو ایشان رسته بودی برده بموضع علت میمالیدند شفای یافتند نقل ست که میفرمودند

بنده چنان باش که اگر مولی بفرماید بخواه بخواهد اگر گوید مخواه نخواهد داگر امر کند که کن بکند و اگر کند که مکن نکند تحقیق بندگی و فنای حقیقی رسیده باشد اینجا خواست ناخواست [illegible] و نا خواست عین خواست [illegible] مشهور ست که [illegible] بایزید بسطامی را [illegible] گر که چه خواهی گفت آن خواهم که هیچ نخواهم [illegible] گوید که [illegible] خواست [illegible] نخواهد این خواست [illegible] نیز خواستی ست حقیقت ناخواست آنست که هیچ نخواهد [illegible] و ناخواست شیخ [illegible] اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر گوید که این اعتراض بر سلطان العارفین سخن کسی ست که معرفت ندارد زیرا که خواست بایزید بسطامی این ناخواست را [illegible] رواست که مولی تعالی [illegible] میخواهد که [illegible] خواست وی ناخواست خواست وی باشد این خواست در حقیقت خواست مولی ست تعالی چون وی تعالی از وی خواسته که ناخواست را بخواهد والله اعلم این ناخواست باید خواست خواست ناخواست چه باشد اگر خواست خواست کند نیز باید خواست پس گویا مولی تعالی از بندگان خود میخواهد که ایشانرا از پیش خود خواستی

که در دست من خاصیتی نهاده‌اند که علتی و مرضی که برسد حق تعالی آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز به نسبت وراثت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است چنانچه بعض از اولیاء معصر آن حضرت فرموده اند الشیخ عبد القادر یبری الاکمه والابرص و یحیی الموتی باذن الله از عجائب کشف و غرائب خوارق او آنست که می گویند یکبار کی در اوچه و ملتان در استخوان پهلو چندان پیدا شد که عدد شان افزون بود و بیرون توان بود و اصلا تخلف در آن و توقع نداشت مردی بود غیاث الدین نام از جماعه اشکاه که تجدد نفس ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدار یک دست نی پاره بوی عطا فرمود گفت این را ببند و بفرزندم عبد القادر برده و بشارت بده مرادداکه هر جاکه این نی پاره را برسانند وجه باد قل هو الله احد بخواند حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا آرد و این جانب خدمت ایشان در معامله بودند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان بشری باشارت این انتهی سپرده ایم آن را ایشان در بکار بند گویند که چندان آثار و اسرار از نی پاره ظهور آمد که از حیز تقریر و تحریر خارج است و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است و والده شریفه حضرت مخدوم ثانی سیده بود بنت شیخ ابوالفتح که از اولاد سید صفی الدین گازرونی خواهرزاده شیخ ابو اسحق گازرونی بود و بنای بلده اوچه و عمارت از سید صفی الدین شده است و قصه آبادانی او چنان نقل می کنند که شیخ ابو اسحاق گازرونی بعد از عطاے نعمت خلافت بسید صفی الدین حکم کرد که بر اشتری سوار شده بهر جانب که آن اشتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام سازد و متوطن شو چون باین سرزمین که اوچه در آنجاست رسید شتر بنشست و بر نخاست همانجا بحکم اشارت شیخ توطن کرده شهر اوچه آباد ساخت گویند که زمین اوچه و صحرای او کیفیتی و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را بوادی فراق و دیوانگی می برد الان آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگان است و اندک آبادانی ست و شک نیست که برین تقدیر یعنی وجه کیفیت آن بیابان بیشتر از بیشتر خواهد بود ... شیخ ابوالفتح جد مادری مخدوم بسی متبرک عالی مقام بود و در تسخیر جن و احضار ایشان تصرفی تمام داشت سن شریف حضرت مخدوم ثانی هفتاد و هشت سال و وفات او هیژدهم ربیع الاول سنه اربعین و تسعمائه و قبر شریف او در مقام اوچه مشهور است یزار و یتبرک به و مخدوم شیخ عبد القادر را دو پسر اند بزرگتر

شیخ عبد الرزاق رحمة الله علیه

صاحب فضائل و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شأنی عظیم وی در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب بعضے از بواعث بجانب ناگور تشریف برده بود بعد از آنکه در ناگور نشسته بود در خواب دید که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون اندکے تامل کرد در توجه بدانجا حلول او یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چندروز قدم آوردند بحکم وصیت والد ماجد بلباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت

نماشد و تدبیری بجهد خواست ایشان همان باشد که من خواسته ام و تدبیر همان که من کرده ام بمن خواسته ام و ساخته ام برای ایشان از تدبیرات و ترتیبات آنچه بایستی ساختن و وضع کرده ام شرایع و احکام و تعیین نموده ام و ظائف طاعات و عبادات که اگر بدان عمل کنند و استقامت ... بر مقتضی ایشان ... تدبیرات و اختیارات نفس خود فارغ نشینند و بندگی من کنند ... کار ایشانم و دانا تر و مهربان ترم بر ایشان از ایشان اکتفا کنند از تدبیر خود تدبیری برنه انگیزند بعضے گویند که این سخن سلطان بایزید در ابتدا احوال است که هنوز از تنگنای خواست و ... آرند و بتمام بنیاد و ... و خواستی دارد تا خواست ... اینست که او را خواستی نباشد و ... از خواست بر خیزد و این خواست بنا خواست مبدل گردد و آرزوی این مقام دارد تا حاصل گردد این توجیه است که برای حفظ قول سلطان بایزید گنجایش دارد و لیکن با قطع نظر از ان تا حظ کلام و ضابطه کلیه درین باب همان است که ممنوع خواستی و تدبیری ست که بنده از پیش خود برای نفس خود کند

مشیخت مشرف شدند وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه ۹۴۲ اثنین واربعین وتسع مائة و دیگر

سید زین العابدین رحمة الله علیه

هم در حین حیات مخدوم از عالم رفتند و والده ایشان از صالحات و قانتات بوده از آل ایشان خلفی مانده بود محمد که منظور نظر عنایت و شمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم بودند شاه اله بخش و برادران ایشان که اولاد پسر ساکنند فرزندان ایشان اند شاه آل بخش بسی باخلاق حمیده و صفات برگزیده موصوف بود در سنه ۹۹۰ سبعین وتسعین وتسع مائة در ولایت بنگاله بریاض رضوان خرامید رحمة الله علیه وعلی اسلافه اجمعین۔

مخدوم شیخ حامد رحمة الله علیه

ابن شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر الحسنی الجیلانی صاحب سجادهٔ برحق و خلیفهٔ مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب تصرف و کرامت و ابهت و عظمت و جلالت همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیاوی از هر قسم که تصور کنند قسطی و افر او را حاصل بود لیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط وجوب زکوة باشد نشده وی بید جد خود دست شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود کوس بزرگی مشیخت و خلافت این سلسلهٔ علیه میزد و هر که با وی دم مخالفت زد کاری از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات خود امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپرد اعنی به سیدی و سندی و شیخی مشکاة مصباح الاحدیة مرآة جمال الحقیقة المحمدیة النور الازهر الاطهر والسر الاقدس الاطهر صاحب المجد والمفاخر کامل الباطن والظاهر المتجلی بحلیة المصطفی والمتخلق باخلاق المرتضی الشیخ الاوحدی الرحمٰنی الیهی جمال الدین ابوالحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی وابقی و جمیع لوازم و توابع این امر شریف را از اشغال باطن و اوضاع ظاهر بوی تفویض فرمود از جهت رضای که حضرت مخدوم را بوی بود قابلیت و استحقاق که در جوهر شریفش معاینه فرموده از جهت صریح اذن یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرموده کان وفاته تاسع عشر من ذی القعده سنة ثمان و سبعین و تسعمائة و وی سلمه الله در خلق و خُلق وارث حضرت نبوی است صلی الله علیه وسلم و در زمان خود صاحب سجاده و راستین سلسلهٔ علیه قادریه است او را بدرگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه ورای نسبت باطنی نسبتی دیگر هست که اهل خصوص را باشد بارها بشرف رویت آنحضرت حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبدالقادر ثانی بطریق کشف تبور ملاقات نمود بشرف بیعت وی مشرف گشته است و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت مرتضویه رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه ائمه اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی عینی موسی ملاحة من رآه احبه را مصداق

اما تدبیرات شرعیه و اختیارات و که خواست آن منافی عبودیت نبود و اگر خواستی بود ازین رد بود که خدای تعالی این خواست از وی سیر اهد و در حقیقت خواست وی نبود و منافی شرط عبودیت نیفتد قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره میفرماید کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس لک منه شیء اتخاذ تدبیر الشارع فاسمع واطع یعنی ترتیباتی که شرع نهاده اختیاراتی که وی تعالی کرده است ترا دران جای دخل نیست آن تدبیر نیست که پروردگار تعالی و تقدس برای تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمانبردار باش و این اصلی عظیم ست و اساسی محکم که بنای کارخانه شرائع و احکام و حفظ مرتبه عبودیت و ربوبیت بر آنست و این محل فقه ربانی و علم لدنی ست و هر که نه ایچنین فهمد و باین روش رود از فرقه حشویه و معطله بود و خروج ازین اصل موجب بیرون افتادن از جادهٔ شریعت و وقوع در مهاوی ضلالت و غوایت گردد و برین اصل تمام تدبیرات و ترتیبات و اوضاع و احکام دین و دنیا ثابت مانده و اسباب آلات که صانع حکیم تبارک و تعالی سبب گذاشته برای انتظام مصالح دو جهانی و وصول بکمالات حسی و روحانی و ترقی درجات

است و سیرتی کہ آیت انک لعلی خلق عظیم را مصدق نور اللہ العالم بنور جمالہ مادام یقال، اللّٰہم صل علی محمد و آلہ اجمعین۔

شیخ داؤد رحمۃ اللہ علیہ

مرید و خلیفہ مخدوم شیخ حامد الحسنی الجیلانی ست صاحب حال صحیح و کشف صریح در ضمن سلوک ریاضات شاقہ و مجاہدات فوق الطاقہ کشیدہ و از ہواتف غیبیہ اشارات لاریبیہ شنیدہ و ابتداء حالت جذبہ و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود کہ او را در اثنای تحصیل علوم قائد توفیق الٰہی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت و مجاہدہ دلالت کرد چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت کہ از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاہی از اول شب تا آخر بقیام گزرانیدی بی آنکہ برکوع رود و گاہی تمام شب رکوع بود و گاہی در سجود گاہی در قعدہ بہترین نہج آنچہ از عبادات اشق و اخص بودی اختیار و التزام نمودی چند سال در بیابان بدین طریق گزرانید تا خاطر خطیرش از جمیع وساوس و تعلقات آسودہ شد و تفرقہ و تشویش از باطن نیفش مواطنش رخت بربست آنگاہ از برای اقامت سنت انابت و بیعت کہ طریقہ سلوک مشائخ طریقت ست متوجہ جناب اقدس شد از آنجا کہ کمال حال و صدق طلب و قوت استعداد او بود بتعلق سلسلۂ علیہ قادریہ و تشبث بذیل عظمت این خاندان عالیشان اشارت بالبشارت یافت بار دیگر متوجہ شد بخصوص کدام یکی از خلفای این خانوادۂ بزرگ دست دہد بمقتضی اشارت غیبی بخدمت سید حامد کہ خلیفۂ اشتیں حضرت غوث الثقلین بود توجہ آورد و دست بیعت بدو داد و بنعمت خلافت مشرف گردید نقل ست کہ وی در مجلس چنان مضطرب و منتظر نشستہ بودے گویا کہ چیزی گم کردہ است یا بدر آمدن محبوبی دری انتظار آوردہ ناگاہ او را ذوقی و حالتی درگرفتی و در بیان حقائق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکتہای ارجمند گفتن آغاز کردی فرمودی کہ از جانب عراق بادے بر دل من می وزد کہ نفحہ از نفحات الٰہی باوی ہمراہ است و اکثر احوال بجانب عراق نگران بودی و این معنی مبنی از نسبت معنویہ است کہ او را با آنحضرت بود رضی اللہ عنہ شیخ قطب عالم می گفت کہ چون بملازمت او رسیدم بجہت طلبہ طریقہ و منا نصیحت از خدمتش مشاہدہ افتاد بخاطر خطور کرد کہ مگر شیخ طریقہ مہدویہ دارد بمجرد این خطور بے سابقہ تقریبی سر بر آورد و فرمود مہدویہ فرقۂ ضالہ مبطلہ ارت روش پاس انفاس بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت عالم پناہ صلی اللہ علیہ وسلم ثابت نشدہ اقل مرتبہ ذکر اسماع نفس است و اکنون جانشین شیخ داؤد شیخ ابوالمعالی است کہ بغایت مناصب عالی و قدر متعالی دارد در ریاضت و مجاہدہ می کشد و قبولی تمام یافتہ و حسن مقال ذمیمہ صحت حال ساختہ مناقب حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ در لباس عبارت فارسی در آوردہ بغایت لطیف و فصیح و شیرین اشتیاق ملازمت او بسیار ست انشاء اللہ تعالیٰ میسر گردد و وفات شیخ داؤد سنہ ۹۸۲

کمال علم و عمل خلق فرمودہ از تعطیل و ابطال محفوظ و معصوم گردد پس بندہ باید کہ خواست و ارادت و سعی و طلب و جہد در اقامت و ظائف طاعات و رعایت حدود شرعیات بجای آرد تا سالک راہ راست گردد کہ رہ راست رو تا بمنزل رسی نہ وصل چون پایہ عمل و خواست و تدبیر ثابت و برجا ماند کسی ہرچہ کند چہ مساکین و فقرا و چہ ملوک و امراء و آن کردہ موافق تدبیر و تقدیر و اختیار الٰہی و امر و نہی شریعت آید بمقام قرب و رضا و خوشنودی پروردگار و کمال نفس برسد و تنگ مال و منال و جاہ و جلال بیرون آمدن از دائرہ اسباب نفر و تجرید حاجت نیفتد و اگر فقیر ست او را از صابران نویسند و اگر غنی ست از شاکران شمارند فقیر و صابر و غنی شاکر ہر دو از یاریافتگان حضرت و مقبولان درگاہ قرب و وحدت اند نزد بعضے فقیر صابر کہ بر قدم تجرید و نیستی ثابت و در راہ بندگی و طاعت مستقیم ست مقرب تر و نزد جماعۂ غنی شاکر کہ وظائف شکر گزاری نعمت ہای باری بجا آرد و برفرمودہ شریعت رود و آنچہ او را داد و بہ امداد نعمت در مرضیات حق صرف

اثنین و ثمانین و تسعمائة که عبارت مشتاق منان متضمن حصول آنست و قبر او هم در شیرگده ولایت پنجاب ست که محل سکونت وی بود مزار و مطاف عامه خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه.

میر سید اسمٰعیل رحمة الله علیه

این سید ابدال سلسله ایشان منتهی می شود بحضرت شیخ عبدالرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه درین دیار ما سلسله سجادگی آنحضرت رضی الله عنه ایشان برپا داشتند شیخ محمد حسن و شیخ امان و دیگر درویشان غایت و بندگی و نیاز نسبت بملازمان میر سید اسمٰعیل رعایت میکردند وفات او سنه ست و تسع مائة ۹۰۶ و قبر او در نهتو است که بعضی تقریبات آنجا تشریف برده بودند رحمة الله تعالی علیه.

شاه قمیص رحمة الله علیه

این سید ابی الحیوة ایشان نیز سلسله نسبت خود را بحضرت سید عبدالرزاق میرسانند از ولایت بنگاله لباس فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبه ساوره حضرت باد رحت اقامت نهادند تا هم بوضع فقر بهم می گذرانید سید نصر الله مردی بود عالم و عامل و صاحب حال متبع و مستقیم جگر گوشه خود را در عقد نکاح او در آورد بعد از وقوع این تعلق او را توطن و سکونت همانجا اختیار وقت افتاد و قبولی تمام و شهرتی تام نصیب او شد خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقه ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل نیز چند [illegible] انتساب نمودند و از آنجمله شیخ عبدالرزاق المشهور شیخ بهاون مرید و خلیفه اوست جامع [illegible] شریعت و طریقت از اوایل فطرت برشاه عبادت و تقوی و صلاح برآمده و برکت صحبت [illegible] تحصیل علوم و دین و تهذیب اخلاق و تبدیل صفات موفق شده و الحق درین زمان در زمره [illegible] اینچنین مردم در سلوک این طریق [illegible] الوجود اند وفات شاه قمیص در ولایت بنگاله واقع شد [illegible] از آنجا ثالث ذی قعده سنه اثنین و تسعین و تسعمائة هم به ساوره آورده مدفون ساخته اند مشهور ست از سلاسل که انتساب باین خاندان عظیم الشان دارند یکی آنست که [illegible] واقعیان این نسب عالی سید شاه محمد فیروزآبادی بود او را درین دیار [illegible] که مشهور ست و مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود در زمان سلطان ابراهیم [illegible] از جانب دیار دکن بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود [illegible] اوضاع و اطوار او از عظمت صورت و استغنا و همت و قوت و اشتغال [illegible] نهایت طهارت و نظافت و اظهار دعوی بلند در نسبت معنوی بجناب آنحضرت رضی الله عنه [illegible]

کنند انقل کرد جمعی گویند فقیر
شاکر که بر نعمت فقر شکر گوید
و جسم و روح خود در راه حق
و محبت بذل نماید فاضلتر
آن هر دو قاعده را برموده
عشق رفتن و اتباع شریعت
بجزودن داد و [illegible] دنیی و دین و
مذمت جاه و روی ست [illegible]
و چون فقیر اگر فقیر بجای استحقاق
نمود بر سجاده طاعت مستقیم
و متمکن نه نشیند کافر نعمت
باشد و مرغ سواد الوجه
فی الدارین سیاه حالی وی
گردد و اگر غنی قدر نعمت نشناسد
طغیان و تکبر و فسق و اسراف
ورزد و در فسق و فجور و شهوات
منهمک آید مردود و مطرود درگاه
قبول گردد نعوذ بالله من ذلک
و اگر توفیق رفیق حال وی
شود در سلوک طریق طلب
رضای مولی سبحانه و شکر
گذاری نعمت پای همت
استوار دارد و حسنات نشاید
فایز آید و از ملوک دنیا و آخرت
گردد ازین لفظ سخن آن بزرگ
یاد آید که گفته است تمامه
آدمیان از چهار قسم بیرون نروند
ملوک دنیا و آخرت و فقرای
دنیا و آخرت و ملوک دنیا و
فقرای آخرت و فقرای دنیا و
ملوک آخرت ملوک دنیا و
آخرت آنند که ایشان که
درین جهان داد عیش و
کامرانی و فرمان دهی و حکمرانی
دادند و آنجهان نیز ذخیره

واعتقاد بلی اختیار شد ند سلطان ابراهیم را در آن زمان دغدغه از جانب ظهیرالدین بادشاه بسیار بود مهمی
صعب از ین ممر او را پیش آمده در توجه به نجا التماس دعا از خدمت درویشان منظور و او نیز از برای نجاح
مرام سلطان مذکور روی توجها کرده مشغول باشد چون مقتضای قضای حاکم علی الاطلاق برخلاف آن رفته بود مانده
بهان مرتب نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیرالدین محمد بابر بادشاه هم در ینجا و عمارتهای تلوی فیروز آباد ساکن بود و در عهد
سلطنت نصیرالدین همایون بادشاه نیز قدری وقت آنجا داشت و نهایت علو رتبت [illegible] مشیخت او در زمان
اسلام شاه بن شیرشاه بود او را چنان در حلقه اعتقاد خود در آورده [illegible] بیرون باشد و بعضی امرا
وقت به تبعیت بادشاه خود طریقه بندگی و اعتقاد می ورزیدند بعضی درویشان و طالبان نیز وجه ارادت و
خلافت می آوردند و بالجمله کار و بار مشیخت و بزرگی او در عاقبت رواج [illegible] بود و در این اثنا سید بزرگ کان نشان
از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین که از اصلاح و انور و در ابیات شعار و منقبت
شعار و در صنعت طب بی نظیر وقت بود طریق تطبب قلعی و تجربه بسیار مشهور عالم [illegible] چند کتابی در [illegible] منتکار
میداشت و زیاده ازین تکالیف و تنت [illegible] بسبب همت عالی داشت [illegible] در کابل اقامت داشت
نصیرالدین همایون بادشاه را با وی عقیده تمام [illegible] دیگر سید ابوالطالب [illegible] فراق بوان بود [illegible] علیه و عفا
[illegible] موصوف [illegible] بعضی حوادث از [illegible] آمده و [illegible] بعضی سادات [illegible] شمس الدین مصاحب
شده بود و عقد مواخاة و [illegible] درست کرده در بعضی هندوستان [illegible] گشته بودند شاه محمد باستماع قدوم
سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد او را چند بنت بود که بدین دیار وصله نکاح آنها صورت نمی
بست چون این سادات را دید که مسافرانند و از شهر [illegible] آمده و در مردم چنان انداخت که [illegible] اندیشه
[illegible] ایشان می گفت که ما را خویشاوندان از شرفای عرب اگر ایشان درینجا بیایند شاید که نسبت قرابت
و مصاهرت بنات ما صورت بندد الغرض ایشان را مهمان خود ساخت و نهایت تواضع و تملق نمود و در مقدمات تادب
و تواضع [illegible] التماس نمود که شما را غیر از منزل ما هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت
[illegible] شما از هیچ وجه تقصیر راضی نخواهیم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب ایشان در پیش سلطان وقت
[illegible] اعتبار بضرورت به همخانگی او تن در دادند و رخت اقامت بمنزل او انگندند بعد از ملتی بسبب
[illegible] نسبت تزویج پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی نیفتاد و گفت که ما
مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده ما را ازین معنی معاف دارید در همین اثنا دشمنی این هر دو شاهزاده ها را
[illegible] کشتند و فتنه و غوغا در میان خلائق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد ایشان را
[illegible] جامه های خون آلوده و علمهای سیاه بر آوردند هیچکس از مرد و زن نبود که جامه چاک نکرد و بر سر خاک
[illegible] دیده نریخت و آه از سینه برانگیخت زبان وقت بتصویر این قضیه پر مشقت باین ابیات مترنم است

ای فلک ز بهر خدا این چه ماجراست	باز این چه ظلم و این چه حسین اینچه کربلاست	باز این چه کوفه این چه

از باقیات صالحات و گنجی از
اسباب خیرات و سعادات
با خود بردند و بجزای اعمال
بفضل الهی بنعیم بهشت ملک
جاودانی تا ابدالآباد محفوظ و
مسرور گشتند و فقرا و ضعفا و
ملوک آفت آنانند که اگر چه
بمتاع آنجهانی نقصان
شهوات فانی متمتع و محظوظ
نیامدند بجزای صبر عبادتی
کردند دنیا کردند مراتب علیا
از سعادات و برکات ملک جاوید
محظوظ و ممتاز شدند و قسم
دیگر نیز بقیاس مذکور تصور توان
نمود و ما ندانیم که داخل کدام
ازین اقسام خواهیم بود این
در قسم که مذکور شد درجات
مراتب بسیار دارد و در هر قسمی از
مراتب که داخل باشیم غنیمت است
تا عاقبت کار چیست
حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است
کس ندانست که آخر بچه حالت
لذرد و چون سخن دراز آمد
[illegible] افتاد ما باید
دریافت که حاصل آن چیست
حاصل آن آمد که عاد سوال
و خواست و تدبیر از بنده بوجهی
بلا حق و ثابت و محمود است و
نه نفی و بطلان و مذمت آن
بوجهی دیگر است نفی آن جهت
که منوان تظاهران خلاف
ادب عبودیت و منافی عظمت
و سطوت و عزت ربوبیت است
باین جهت که بنده ما مور است
بدعا کردن و تعلقه آن طلب

زاقت این چه وقت | عاشور نیست ورنه قضیه همینهاست | این زهر باز حسن و مجتبی کرد داد

این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست
باز اینچه غصه جگر انس و جان نشست
باز این بخاندان نبی پیمبر ستم که خواست
ای وای بر محبت دنیا و کار او

باز اینچه درد این چه الم اینچه محنت ست
باز اینچه فتنه در سر کون و مکان بخاست
آن ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد
زنهار دل مبند برین کار و بار او

باز اینچه هجر اینچه فراق اینچه بلیات ست
باز این با اهلبیت نبوت که ظلم کرد
واین داغ خشک را دگر از بر که بو دست

وایشانرا در حرم روضه مدارگاه حضرت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردند والآن قبر ایشان و بزرگ زیارتگاه خلق ست وکان ذلک فی سنة ۹۹۵ خمس وتسعین وتسعمأته بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلائق از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن نزدیکان دور و محبان نفور تاج خان کرانی و شیخ فرید که ده هزاریان صوبه بهار بودند بتفحص احوال حاضر آمدند او منکر افتاد و گفت این از من نشده است و برضای من بلکه بوقوف من صدور نیافته دزدان در خانه در آمدند و این کار کردند خبر باسلام شاه رسید او اشارت بعلما کرد که مسئله شرعی بنیاد چه باشد بران عمل نماید جمیع علمای لاهور و دهلی و دیار جونپور و بهار بحکم سلطان وقت اجماع نمودند و محضر ساختند از خود سکر مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند می گفت که بکنید آنچه می کنید من مظلوم و بیگناه از تصور این معصیت متبرا و مبرا و مظلومی و بی عزتی و بیحرمتی اهل بیت امری قدیم ست و بطریق وراثت بما رسیده است هرچه بر سر ما می آید بران صابریم علمای وقت در فتوای قتل او مختلف افتادند و هرچند تردد کردند به ثبوت شرعی که شبهه را دران مدخل نباشد نرسید تا مدت مدید بر سر این قضیه غوغا بود و او را مقید و مسجون نگاه میداشتند و از اهانت و خواری هرچه نصیب او بود چیزی فرو نگذاشتند نقل ست که شیخ امان پانی پتی را درین محضر هرچند تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد و میفرمودند قدم امان در دوزخ چرا رود که در محضری که اهل بیت پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیش ایستاده کنند و من در مجلس معزز و مکرم نشسته باشیم می فرمودند کشته شدن حضرت آن شاهزادها صعب است و خوار کردن ایشان نیز حیفی دیگر از آن نیز خون در جگریم و ازین نیز در خوف و خطر هم می فرمود جنیات این چنین کارها بسیار می کنند معاذ الله که از ایشان این چنین معصیتی سر بر زند بالجمله بعد از چند گاه هم در زندان جان داد بعضی مردم بعد از مردن پای او را بسته در بازار کشاله کرده در یک گوشه انداختند آخر در زیر قلعه دهلی نزدیک ترکمان بند دفن یافت نقل ست که جماعه مهمانان پیش او بودند و طعام تناول می کردند یکی از ایشان میل جغرات اظهار کرد وی ظرف جغرات بسته بیرون آورد و پیش مهمان نهاد و در همین اثنا زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچه سپاهی سر و تن برهنه دیگ جغرات مرا کشید در حرم سرای حضرت آورده است چیزی بان مزن و همانجا باز گردانید می گفتند که اینها بسبب تسخیر جن بود که او داشت و او در امر بیان و خلفای بسیار بودند بعد ازین واقعه کمتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سنبهل بود مرید و خلیفه او بود و این شیخ محمد بغایت مردی نیک درویشی صاحب ذوق و حالت و همت مجاهده بود شیخ حسن سرمست که در سهرکانو بود نیز مرید او بود رحمة الله تعالی

از حق دور خواستن و تدبیرات و ترتیبات علیم خبیر که برای اصلاح حال و وصول او بدرجه کمال وضع کرده و بدان تکلیف نموده است اثبات نمودن و مطلق آنرا نفی کردن جبر و تعلیل کشیده اثبات آن علی الاطلاق بقدر و اعتزال آرد و هردو باطل ست طریق جامع توسط آنست که از حیثیتی اثبات نمایند از حیثیتی دیگر نفی کنند و نیاو که اینطریق و حفظ این قاعده تمام اوضاع و احکام و اسباب و تدبیرات عالم هم مثبت بود و هم منفی و هم نمود و هم معدوم و هرکه هردو حیثیت نظر نکرد و بر یک وجه اقتصار نمود خطا کرد و از مرتبه جامعیت جاده انصاف بیرون افتاد و ازینجاست اکثر اختلافات مذاهب و اقوال و تفرق و تحزب اهل عالم از ارباب هدایت و ضلال و نزد تامل و تحقیق و بصیرت مبنی بر تعدد حیثیات و جهات ست تعدد حیثیات و جهات مرعی و منظور باید داشت تا قاعده کار رعایت ماند و بحقیقت ماهیت عالم و هستی ولازم ثابت ست و هم منتفی لاجرم صفات و اصول و کار نیز بهمین طریق و منوال بود عالم از حیثیت ذات و ماهیت خود معدوم و منفی ست و باعتبار ظهور صفات حق

مولانا سماء الدین رحمة الله علیه

جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی و تقوی و ورع [illegible] دنیا و عبادت [illegible] کتاب [illegible] کبیر ست نبیرهٔ مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری [illegible] سماء الدین [illegible] از شاگردان میر سید شریف جرجانی بود تلمذ کرده [illegible] سبب [illegible] دنیا [illegible] مدتها در [illegible] بعد از آن [illegible] رفته بود حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ علاج بیماریها [illegible] نقل است که وی [illegible] الشیاد و می [illegible] شفقت [illegible] بر خلق خدا [illegible] جمیع خلائق [illegible] در چشم [illegible] بر لمعات شیخ [illegible] عزیز [illegible] حواشی نوشته که کشف معانی آن [illegible] کافی ست و رساله دیگر دارد مسمی بمفتاح الاسرار آن بعینه منقول از رسالهٔ [illegible] عزیز نسفی ست [illegible] حد [illegible] و تسع مائة و مقبرهٔ [illegible] بالای حوض شمسی ست و آنجا مدفون [illegible] رحمة الله علیه نقل است از مفتاح الاسرار که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی [illegible] بدانکه در معنی انتهای [illegible] اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که [illegible] از [illegible] بیافرید و هر یکی را مقامی معین گردانید [illegible] مقام [illegible] بود [illegible] مقام علوم یعنی [illegible] در مقام ایمان مفارقت کند بازگشت او بآسمان اول خواهد بود [illegible] در مقام [illegible] مفارقت کند بازگشت او بآسمان دوم خواهد بود و روح هر که در مقام زیادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان سوم خواهد بود [illegible] هر که در مقام معرفت مفارقت کند بازگشت او بآسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام [illegible] مفارقت کند بازگشت او بآسمان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام [illegible] مفارقت کند بازگشت او بآسمان ششم بود [illegible] هر که در مقام [illegible] مفارقت کند بازگشت [illegible] هفتم خواهد بود [illegible] مفارقت [illegible] گشت او بکرسی خواهد بود و روح هر که در مقام [illegible] مفارقت کرده است بازگشت او بعرش [illegible] مقام که نزول میکند بهمان مقام عروج میکند و دائرهٔ خود تمام میکند حال [illegible] مرتبه چنین خواهد بود [illegible] آنکه بمقام ایمان نرسد بازگشت او بآسمان نخواهد بود [illegible] گفته اند که این مراتب خلقی اند نه کسبی [illegible] در خلق خدای تعالی تبدیل نیست دین حق و دین قیم این [illegible] اگر این مراتب کسبی بود [illegible] ممکن بودی که هر کسی بکسب از مقام اول خود در گذشتی و بمقام بالاتر رفتی [illegible] بکسب مومن [illegible] نبوت [illegible] رسیدی [illegible] ست و مقصود از سلوک نزدیک این طائفه آنست که پیش از مرگ معاینه کنند و مقام [illegible] از مرتبهٔ علم الیقین بمرتبهٔ عین الیقین رسد عروج انبیاء دو نوع ست یکی آنکه [illegible] روح باشد بی جسم و دوم شاید که بروح و جسم باشد [illegible] اولیا یک نوع ست [illegible] بی جسم [illegible] بدانکه اهل حکمت

[illegible] دیگر غیر سلبی ذات قدیم
[illegible] وجود ثابت
[illegible] ثابت [illegible]
[illegible] حقیقت وجود [illegible]
[illegible] احکام دین [illegible] و [illegible]
[illegible] دولت غیر
[illegible] احکام واقع [illegible]
[illegible] حقیقت ست [illegible]
[illegible] بود [illegible] معرفت
[illegible]
[illegible] گوتر [illegible]
[illegible] حقیقتی [illegible]
[illegible] احکام وجود [illegible]
[illegible] سوفسطائی
دیگر نیست [illegible] حقیقت عالم
او هم و خیال گوید و در چیز
[illegible] حکم شک آرد حاشا
[illegible] تمام کار [illegible]
جمیع کمالات بر اعتقاد [illegible]
[illegible] یقین [illegible]
[illegible] یقین نباشد هیچ کار
[illegible] نتیجه نه [illegible]
[illegible]
[illegible] منشور [illegible]
سبب اتصال باطن ست
بوجود حق ثابت در نفس الامر
موجب ثبات و استقامت
بر عمل اعتقاد و سلوک طریق
[illegible] رسد و این همه
[illegible] سرگردانی مردم در دنیا
[illegible] از شک و بی یقینی ست
و صاحب شک پریشان [illegible]
[illegible] تر از صاحب انکار ست
اگر چه صاحب انکار از طریق
صواب دور تر [illegible]

می‌گویند که ارواح پیش از اجساد موجود نبود ند پس ایشان را مقام نباشد آنون مقام خود را پیدا می کنند اہل حکمت می گویند که محال ست که ارواح آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشد از جہة آنکہ اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس ارواح یک روح باشد و این محال ست و اگر امتیاز باشد پس مابہ المما یزۃ غیر مابہ المشارکۃ بود پس روح مرکب باشد و اتفاق ست که روح انسانی مرکب نیست پس ہر یکی از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت از جسد روح باقی است پس اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بعقول و نفوس عالم علوی است و عقول و نفوس عالم علوی جملہ علم و طہارت دارند دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشند و علم و طہارت حاصل کنند و ہر کہ مناسبت با عقول و نفوس حاصل کرد چون نفس وی مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم علوی او را بجود کشند و معنی شفاعت آنست با ہر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده قبول فیض از وی می تواند کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک قمر باشد و اگر درین حال مفارقت نکرد و علم و طہارت وی بجای رسید که مناسبت نفس با نفس فلک الافلاک حاصل کرده قبول فیض از وی می تواند کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول در آخر راداشتی باقی راہم چنین میدان و گفته اند که ہر آدمی مستعد را ممکن ست که بریاضات و مجاہدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نفس خود را بجای رساند که مناسبت شود با نفس فلک الافلاک چون مفارقت کند بازگشت او بنفس فلک الافلاک باشد و اگر این نفس انسانی مستعد بریاضات و مجاہدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طہارت حاصل نه کند در زیر فلک قمر که دوزخ است بماند و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که ہر که نفس خود را بجای رسانید که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل گردد و علم و طہارت را بنہایت مقامات انسانی رسانید و ہر که عالم صغیر را تمام کرده در عالم کبیر خلیفۂ خدا گشت و خلیفۂ کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جہان نما و آئینۂ گیتی نماست من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاہ بواسطۂ عقل اول با حق تعالی سخن گوید و بشنود و گاہ بواسطۂ عقل اول با حق می گوید و از حق می شنود چون درین مقام مفارقت کند ابدالآباد در جوار حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بہشت خاص جای کاملانست و بدانکه اہل وحدت میگویند که عروج آدمی را حدی نیست اگر آدمی مستعد ہزار سال مستعد باشد و درین ہزار سال بریاضات و مجاہدات مشغول شود ہر روز چیزی داند که در روز گذشته ندانسته باشد از جہت آنکه علم و حکمت خدا تعالی نہایتی ندارد و نزدیک اہل وحدت ہیچ مقامی شریف تر از مقام آدمی نیست تا بازگشت آدمی ہم با آدمی باشد در حشرگاه وجود خود۔

شیخ عبد الله بیابانی رحمة الله علیه

پسر مولانا سما۔ الدین از زہاد وقت بود و بغایت تجرید داشت در ابتداء حال تزوج [illegible] و چون آن را مانع

اصلی حجاب مرد رفته ترست و لیکن صاحب شک و تردد پریشان تر و سرگردان تر باشد آری در کارخانۂ ذات الہی و صفات و شیونات نامتناہی وی حیرتیست نه شک باز اشتباہ نشود و معنی شک و حیرت دیرا که حیرت از معرفت خیزد و در دریافت کنه شی بود و شک از جہل و نکرت آید حیرت در حضور بود و شک در غیبت است چنانچه یکی در نظارۂ محبوب حیران ست در جمال و کمال او و ابی حجاب بدیدۂ محبت می نگرد و لیکن بکنه کمال وی نمی رسد و ادراک آن نمی تواند کرد و این حال از مشاہدۂ محبوب او ادراک کمال وی بے نہایتی حسن و جمال وی پدید آید ع بزدیک و جہہ حسنا از ما زدته نظرا ہر چند نظر میکند حسن جلوه دیگر می کند و دقیقۂ دیگر در نظر می آرد و کرشمۂ دیگر میکند و غمزۂ دیگر میزند و ذوقی دیگر می بخشد بخلاف شاک که وی در وجود محبوب و صفات کمال و انوار جمال وی شک و تردد دارد و ہر ساعت دور تری افتد و محجوب تر می گردد نعم حیرت مرکب از علم و جہل ست اما علم موجود است و جہل در کنه و ہر دو ثابت ست و شک تردد و تذبذب ست در علم و جہل نه مطلق علم دارد نه جہل میان [illegible] پریشان

حضور وقت و فراغ عبادت دید باختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک اضافت بخود کرده بود و هر چه گفتی بصیغهٔ غائب گفتی خواهد آمد خواهد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت در اوائل حال بدهلی بود مدتی در خانقاه شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشغول بود گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی ؛ جامهٔ شستی غالباً بادشاه عهد قومی را اسیر کرده بود، دران میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و بپادشاه گفت که سادات را بگذار بادشاه گفتهٔ او قبول نکردی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو باشی شاه آن شهر باشی بعد ازان بمندو رفت و بادشاه آنجا آنرا دید چیزی بادشاه پیش کش کرد قبول نکرد گفت مرا باینها کار نیست بحاکم فلان دیه فرمان ده که درملان بیابان ما جا بدهد و تشویش و ظلم نکند هم در بعضے قریات مندو مقام کرد الآن قبر او هم دران جا است رحمة الله تعالیٰ علیه۔

سید کبیر الدین حسن رحمة الله علیه

سیاحت بسیار کرده بود بعد ازان در اُچه سکونت کرد گویند که وی صد و هشتاد سال عمر داشت والله اعلم گویند که از وی خوارق عادت بوجود می آمد و اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفار بود از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر را بعد از عرض کردن اسلام را بروی طاقت نماندی و در قبول اسلام بے اختیار شدی جماعه جماعه کفار پیش او می آمدند و مسلمان میشدند و گویند که این نسبت در بعضے اولاد او نیز موجود بود و گویند بعضے از اولاد او بسبب اغوای نفس و دنیا ببدعتها مبتلا شدند و اختراعهای عجیب پیدا کردند و بچیزهای غریب منسوب گشتند الله اعلم و این سبب طعن و بدنامی سلسله او باشد . وفات او هشت صد و نود و شش و قبر او در اُچه است .

شیخ حسام الدین متقی ملتانی رحمة الله علیه

عالم بود و زاهد و متقی از پایهٔ فاتقوا الله ما استطعتم بمرتبهٔ فاتقوا الله حق تقاته رسیده وی در لقمه بغایت احتیاط نمودی و در زمین خراجی و زراعتی همی کرد و خراج میداد و در آخر که بسبب بعضی حوادث تغریط و تخلیط در اراضی خراجیه آن دیار راه یافت تا بحالت مخمصه نرسیدی نخوردی تا آخر کار رهبر این عاقبت از عالم رفت و با کمله وی در زهد و تقوی و ورع و مسلمانی آیتی بود از آیات الهی و بے شک و شبه از اولیاء خدا بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون شیخ علی متقی در اوائل بصحبت او رسیده و تعلم نموده و نسبت ورع و تقوی تحصیل فرموده رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین نقل است از شیخ علی متقی که می فرمودند که روزی بندگی شیخ حسام الدین گفتند که امروز کدورتی بردل طاری است تا سبب آن چه باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه کدورتی و ظلمتی در باطن حساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا شبه بآن راه یافته باشد برای تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخصے که کار و بار لقمه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا بود

در آورا میگردانید بجهت اشتباه در معنی شک و حیرت گفته آنکه گفت حیرت دو قسم است حیرت محمود و حیرت مذموم حیرت مذموم را اصحاب دلائل بمعنے شک داشت این سخن درست است ولیکن حقیقت حال همان است که من گفتم ای خوش آن دم که تو در جلوهٔ نازآئی و من بچشم بر روی خورشت و دخته حیران با شمع وصل یکے از ان مواضع که یقین در آنجا درست ثابت باید اعتقاد و جزا عمال و پاداش کردار ست کردار زشت بود یا نیک هر کس هر چه کند جزاء آن در دنیا آخرت باید غایت آنکه در دنیا لازم نیست کل جزاء و ظهور حقائق اعمال و انکشاف بواطن و اسرار آخرت ست که حقا مقتضیا در ان موطن ظاهر شدنی ست در دنیا باشد هم نباشد و استدلال اهمال را در بجاراه هست که فرمودند جهنم من حیث لا یعلمون در دنیا دار ابتلاء محل فتنه و بلا ست و مصائب و مکروهات آن مخصوص نیکان و بدکاران نبود گاهی نیکان و راست رفتاران را نیز بر سد بار بلا ها راه دادن حکمتها است درست و لطفهای نهانی و بهترین جزاء که در دنیا صادقان راه و مقبولان درگاه را

دیگر لقمه پخته بودند بعد از تحقیق و تفتیش حال معلوم شد که نفتند در گرفتن آتش خس از خانه همسایه بی اذن وی

گرفته بودند و تر و همسایه رفتند از وی عفو کنانیدند و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او باشد

[illegible] نقل است [illegible] که روزی شخصی از مجلس برخاست و ندانسته کفشهای کامنه بندگی شیخ حسام الدین

[illegible] رفت [illegible] شخص [illegible] ایشان تا بهای کفشها را بآن شخص ندادند نگرفتند و گفتند

[illegible] خود را از [illegible] نخوریم [illegible] شخص در وی تصرفی نماید در حرام شیخ رحمة الله علیه گویند

[illegible] مقبره شیخ [illegible] الدین [illegible] که آن را [illegible] اعمال ساخته اند حق مسلمانا

[illegible] رالپسری بود شیخ [illegible] صفت ورع و

[illegible] طریقه شیخ حسام الدین آن بود که اگر کسی را

[illegible] بجا می آوردند بخلاف شیخ

[illegible] خود را [illegible] ساخت [illegible] فتوح آورد او ندانست که این نیز پیه

[illegible] جمعیت این [illegible] کنند [illegible] نیست که این از حلقه نقود است که مردم ابکار می آید

رحمة الله تعالی علیه

شیخ عبد الله قریشی رحمة الله علیه

[illegible] شیخ الاسلام [illegible] بعد از آنکه بعضی از آبا و کرام او در ملتان بدهلی تشریف

[illegible] مجذوب بود

[illegible] ثابت شد [illegible] فوق الطاقه کشید و از وی نقل می کنند

[illegible] اگر [illegible] کم [illegible] کردیم

[illegible] ذکر یکساعت مترتب می شد زیاده [illegible] شیخ عبد الوهاب در تفسیر خود می نویسد

[illegible] فی مدینة [illegible] مرشدی رئیس [illegible] عبد الله بن [illegible] القریشی و کان [illegible] صاحب

[illegible] العلم [illegible] قال ذلک

[illegible] الاحوال [illegible] مستغرقا فی وجدانه [illegible]

[illegible] که روزی بر بالای بام [illegible] نشسته بود ناگاه

[illegible] حالت [illegible] بام [illegible] آمد [illegible] رسید نقل است

[illegible] بر غاله [illegible] افتاده بود مردم [illegible] گفتند

[illegible] گشته [illegible] بر غاله [illegible] پای زد و گفت [illegible]

[illegible] بر غاله [illegible] برخاست [illegible] خود [illegible]

فرمود که هر متاعی که در خانه است بیرون آرند و آتش در خانه زنند پسر او شاه احمد در آن زمان خرد بود و در خدمت پدر ایستاده و گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلیفی دارد و هم آنجا آتش در زنند که همه یکبارگی پاک بسوزد شاه را به وی دلخوشی شد و قصهٔ شاه عبدالله قریب دهلی جنبه است مشهور یزار و بتبرک به وفات او نسبت و دوم صفر سنه

شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری رحمه الله

از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است سید جلال را دو پسر بود سید احمد و بزرگ دیگر سید محمود مخدوم جهانیان پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و عمل شانی و محبت داو ائل حال که هنوز در ملتان توطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و عم خود سید صدرالدین بخاری نشسته بود از وی شنیدم که گفت دولت در عالم بالفعل موجود است که فوق همه نعمتهاست و لیکن مردم قدر آن دولت را نمی شناسند و بدل آن پی نمی برند و در تحصیل آن غافل اند یکی آنکه وجود مبارک محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار است و وی سبحانه و تعالی بوی متکلم و خلق ازان غافل اند و کسی بمجرد شنیدن این کلام از عم و پیر خود خواست رخصت زیارت مدینه فرمود و براه خشکی بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بتلاوت و این سعادت را دریافت باز بوطن مصطفی عود نمودند ازان بتقریب بعضی سوانح روزگار از انجا انتقال نموده در عهد دولت سلطان سکندر لودهی بدهلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد پیدا شد و آنچه از شرائط تجلیل و تعظیم بود در رعایت نمود او را بادشاه عبدالله نسبت کرامت و نیاز و طلب و استرشاد چندان بود که آنچه می گویند که فنا فی الشیخ میباید در وی چنین خواهد بود نسبت محبت تا بحد دقایق نقشه مناسب حکایت نموده آورده است یا شمس تبریز قدس سره نسبت داشت هم و بار دیگر هم از دهلی قصد زیارت حرمین کرد و مکرر باین سعادت عظمی رسید و به بشارات ازجناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم بشارت یافته باز بدین حدود معاودت فرمود وفات شیخ در سنه ۹۳۲ اثنتین و ثلثین و تسعمائة که عدد عبارت شیخ خدا دوست آلست و مقبرهٔ ایشان در جوار مقبره شیخ عبدالله است شیخ حاجی عبدالوهاب را تفسیری است که اکثر قرآن مجید را کلام بر جامع نعت پیغمبر ذکر او کرده صلی الله علیه وسلم و بسیاری از دقائق استنباط و اسرار ثبت در آنجا درج کرده است غالبا و قوع آن در غلبهٔ حال و استغراق وقت بوده است و بدان جهت در بعضی مواضع جانب ظاهر عبارت و اعتبار نامرعی مانده است سخنی چند ازوی انتخاب می رود تا کیفیت بیان آن کتاب عجائب مآب منکشف گردد در سوره مریم تورده است کهیعص اعلم یا حبیب حبیب الرحمن صلی الله علیه وسلم ان الحروف المقطعة من اسامی النعیم التی قد سلمت الی النبی العظیم وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو وقال علی بن طالب کرم الله وجهه

توجها کند بدانچه ایمان آورده است که همین نصرت عمل قوی تواند کشید ایمان اما اینچه او را عمل ایمان مثلا لازم و متلازم یعنی هر یکی لازم دیگر است که بی نورانیت هر یکی بر دیگری حاصل نشود عمل با ایمان قوت پذیرد و ایمان بعمل هر دو معاون همدیگر باشد تکمیل را موقوف بر قوت ایمان یقین نباید داشت بهر قدر از ایمان که حاصل است اگرچه ضعیف باشد در عمل باید کوشید که این عمل حالتی و نورانیتی در دل پیدا خواهد شد که ایمان بدان قوی خواهد پذیرفت و در این قوت ایمان باز قوت در عمل گردد و این عمل باز ایمان را قوت بخشد همچنین تا ایمان و عمل یکدیگر مقوی یکدیگر باشند ملازم و معاون یکدیگر تا آنکه توبه چون حاصل یقین شد و ایمان درست گردید و سلسلهٔ محبت بدست آمد دیگر احتیاج بعمل نماند و تکلیف برخواست و اگر او را عمل باشد عمل بعین اتحاد و معرفت خواهد بود که فعل باطل است نه عمل جوارح خطائی کنند براه افتاده میرود در خلاف تجربه حکم و قت و مخالف نص قرآن میگوید که میفرماید ثم تلبسین به دیم و تلو بهم الی ذکر الله قرار در دل طریقت است بهر چند محبت بیشتر

ہذا اسم اللہ الاعظم جل جلالہ واعلم یا ہذا یحتمل ان یکون الکاف اشارۃ الی کن والہاء والیاء اشارۃ الی لفظ ہیا للنداء والعین اشارۃ الی عین العبد وہو محمد سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم والصاد اشارۃ الی صورۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والمعنی بہذا النداء کن ہیا عبد اللہ صورۃ یتجلی بجمال اللہ فینتفع الناس بک یکون ہذا الخطاب لسید المرسلین لیصیر صورۃ فی رحم امہ بعدما کان وحیا ونورا عند اللہ نعمۃ کانت عند اللہ جل جلالہ وصلی اللہ علیہ وسلم اذ نودی ربہ نداء خفیا یمکن ہذا نداء زکریا ماخفیۃ استشفاعہ بسید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم وہو الذی توجہ الیہ جمیع الانبیاء علیہم السلام فی امورہم وہذا نجم وہو الامام المشہور فیما بینہم صلی اللہ علیہ وسلم وانی خفت الموالی من ورائی یمکن یا ہذا ان یکون خوف ... الموالی بان یتخیروا فی الانتظار سیدنا وذلک ان الانبیاء کلہم کانوا منتظرین لبعثہ یوصون امہم بانتظارہ کی ینتفعوا بہ صلی اللہ علیہ وسلم یا یحیی خذ الکتاب بقوۃ وآتیناہ الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوۃ قال اللہ تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوۃ خذ الکتاب المشتمل علی صفات سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم یا یحیی خذ الکتاب وآتیناہ الحکم ای نہم الکتاب بان یخبر سید المرسلین والقوۃ ہو التوجہ بسید المرسلین علیہ السلام وکان تقیا وکان یتقی اللہ عن الخلاف لمحمد صلی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وسلام علیہ یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا اعلم یا ہذا یحتمل ان یکون الضمیر فی علیہ لسیدنا ای وسلام علی محمد یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا وہذا الذمن الحلو واللین الخلوط بان ... المصری وتذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اہلہا مکانا شرقیا ای واذکر یا زوج مریم فی الجنۃ یا محمد خوب صورۃ یا احمد طو بردی فی کتابک مریم زوجتک یمکن ان یکون انتباذ مریم من اہلہا واتخاذہا مکانا شرقیا لکونہا عارفۃ بانہا تکون زوجۃ سید المرسلین فی الجنۃ فتوجہت الی زوجیۃ لان یحصل الواردات فی حب اللہ تعالی وحب سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم فاتخذت من دونہم حجابا فارسلنا الیہا روحنا فتمثل لہا بشرا سویا اعلم یا ہذا ان یحتمل ان یکون المراد بالروح روح سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم فیمکن ان اللہ مثلہ بصورۃ بشر سوی العین صورۃ رسول اللہ التی ظہرت فی الدنیا کی تراہ مریم فاذا رات فی الجنۃ تعرف ان ہذہ الصورۃ تمثلت لی فی الدنیا صلی اللہ علیہ وسلم وناداہ من جانب الطور الایمن وقربناہ نجیا اعلم یا ہذا ان النداء لموسی کلہ کان بنعت رسول اللہ سید المرسلین والنجوی ایضا کان بکشف نعت سید الانبیاء والمرسلین صلی اللہ علیہ وسلم لا یسمعون فیہا لغوا الا سلاما یمکن ان یکون السلام منہم علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومنہ علیہم ولہم رزقہم فیہا بکرۃ وعشیا یمکن ان یکون الرزق ہو الصحبۃ مع سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم وہی افضل الرزق تلک الجنۃ التی نورث من عبادنا من کان تقیا یحتمل ان یکون من کان تقیا ہو رسول اللہ لیورث تلک الجنۃ محمدا صلی اللہ علیہ وسلم فیعطی من یشاء ویمنع عمن یشاء وہو السلطان فی الدنیا والآخرۃ فلہ الدنیا ولہ الجنۃ ولہ المشاہدات صلی اللہ علیہ وسلم وان منکم الا واردہا کان علی ربک حتما مقضیا ای وما منکم یا عباد اللہ الا وارد جہنم ای داخلہا وعلیہ اکثر المفسرین وقیل ان ورودہم قیامہم حولہا وقیل حضورہم فی ناحیۃ النار وہذا الوجہ اوجہ لان قولہ وان منکم الا واردہا یشمل سید المرسلین ایضا بالعموم وہو الذی لو دخل النار لصارت لبستانا وکانت نعمۃ لاہل النار لان

اتباع بیشترہ ہر چند ایمان کامل تر عمل قوی تر وداد ترزوی تر نزد سید الطائفہ جنید بغدادی قدس سرہ کہ ای حضرتے تعوذ کرد زان بود استعاذا عمل آمد برنگی نزد من این سخن از ذرد دن کردن وزنا کردن بدتر است ہر گز نشنید کہ عارف ترک عمل کند حاشا ... لا تر از احوال انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم در ایمان ومحبت الہی کہ خواہد بود با وجود آن قرب وشدت آن ایشان در طاعت وعبادت می کشیدند علیہن را بر حریم آن حال جمال عبور نبود صاحب قرب قاب قوسین او ادنی علیہ افضل الصلوات واکملہا چندان در نماز شب با ستاد کہ پایہای نازنین وی بیاماسید چون لو اصلی اللہ علیہ وسلم ایں حال باشد از دیگران چہ گویند تمام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الصلاۃ اللیل حتی تورمت قدماہ الحدیث وآنکہ گویند کہ فعل انبیا برای تشریع است تا دیگران را بنا بیند وبیاموزند ونیم چون تشریع برای آنست کہ دیگران بینند واتباع کنند پس اگر این دیگران اتباع نکنند ودر عمل نیارند تا کید تشریع باطل گردد پس لازم آمد عمل بمتابعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کردن وتمیز کار زہا مراتب ودرجات بسیار ولی نہایت نیست وکدام مرتبہ را اعتبار می کند گوینده این سخن

ابراہیم الذی کان نورہ فیہ صار نار البستانا ورحا دریحانا لکیف اذا دخل ہو بنفسہ فی النار واللہ
باللہ باللہ لو وقع نظرہ علی النار لصارت جنات تجری من تحتہا الانہار وینعم اہل النار کما ینعم
اہل الجنۃ ولکن النار واہلہا محجوبون عن اللہ وحبیبہ قال اللہ تعالیٰ وضرب بینہم بسور لہ باب الآیۃ وعلم یا ہذا
ان قولہ وان منکم الا واردہا بشارۃ بہذا العموم للمشتاقین الی سید المرسلین لان یحصل لہم الاجتماع
لی الحبیب فی ذلک المشہد المبارک فینظرون الیہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم بعد ذلک لو عذبوا بما
بلومۃ انفسہم کان النظر المبارک قوۃ وزادا الایام العذاب نعوذ باللہ منہ واللہ الکریم بفضلہ لا یفرق
بین المحبین انشاء اللہ تعالیٰ والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر مردا یحتمل ان یکون مراد
بالباقیات الصالحات النظرات الی سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم فالبصر یقوم والبصیرۃ تقوم
سورہ طہ قولہ تعالیٰ الا تذکرۃ لمن یخشی اعلم یا ہذا ان فی الکلام تعیین اللہ تعالیٰ من المحبوب
ولکن فی التعب لذات المحبوب وذلک ان اللہ تعالیٰ بفضلہ قال طہ ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی ای تتعب وتقع فی التعب ثم قال الا تذکرۃ لمن یخشی وقد اعطاہ خشیۃ لم یعط احدا
من العالمین ومثل ذلک فی الشاہد ان رجلا طلب محبوبا فلما جاء المحبوب اخذہ الطالب عانقہ
معانقۃ شدیدۃ بالقوۃ حتی بلغ منہ الجہد وہو یقول ما طلبتک لتتعب یا محبوبی ویلتقیہ معانقۃ
بقوۃ شدیدۃ والمحبوب ضعیف البنیۃ یتاذی بظاہرہ ویفرح بباطنہ فلذلک لخشیۃ کان لا بد
حلوا عند سید المرسلین ذکانہ لم یتعب فلما اتیہا نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک علم یا ہذا
ان الکلیم لما جاء نودی بکلام السلاطین وامر بآداب المتوجہین الی الملوک فقیل انی انا ربک
فاخلع نعلیک فقولہ انی انا ربک اظہار السلطنۃ وقولہ فاخلع نعلیک امر برعایۃ الادب عند التوجہ
الی السلطان والحبیب الشہید الناظر الی وجہ السلطان بعین الراس نودی بقولہ تعالیٰ السلام علیک
ایہا النبی ورحمۃ اللہ وبرکاتہ فکان الخطاب بین الکلیم والکریم باظہار السلطنۃ وکان بین الحبیب
والمحبوب باظہار الموانسۃ والملاطفۃ فشتان بین الخطابین یا ہذا اذ فہم ان الکلیم کان غائبا والسلام
علی الحاضرین والحبیب کان حاضرا والسلام للحاضرین والکلام باظہار السلطان للطالبین والسلام
علی المطلوبین فالکلیم کان طالبا ونعم الطالب المولیٰ والحبیب کان مطلوبا تد طلب بالبراق
حافظا من النوم بلا وعد سابق سورہ انبیا قولہ تعالیٰ لو اردنا ان نتخذ لہوا لاتخذناہ من لدنا
ان کنا فاعلین اعلم یا ہذا ان فیہا اسرار اللہ لا یعلمہا الا ہو والراسخون ویمکن ان یکون المراد
من المتخذ من لدن رب العالمین ہو الحبیب صلی اللہ علیہ وسلم ای لو اردنا ان نتخذ ولدا کما زعمت
النصاری لاتخذناہ من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حیث کان لدینا نورا قبل جمیع الکائنات وہو بشر
لیس کمثلہ احد من البشر لا ان نتخذ عیسیٰ الذی ہو من اتباع محمد ولدا لکن اللہ سبحانہ وتعالیٰ منزہ

زہ میگویند چون ایمان است
گردیدہ بکمال رسید احتیاج
بہ عمل ندارد وایمان خود بہ عمل
کمال می پذیرد این سخن معتزلہ
وامہ بوطست لا واللہ این
سخن ملاحدہ ست آنرا گوش
نباید کرد نعوذ باللہ من الکفر
واما لکا ذخم در اصل وجود
ایمان ومفہوم آن عمل معتبر
و ماخوذ نیست ایمان بے عمل باشد
ولی ناقص بہ عمل کامل تمام
گردد وانکہ آمدہ است کہ الایمان
لا یزید ولا ینقص اشارت
بہمین ست کہ عمل داخل در
حقیقت ایمان نیست حقیقت
او یکی ست آنرا تصدیق قلبی
گویند واقرار کردن بزبان از
برای اجرای احکام ست ودر
بنیاد عمل رفتن و کوتاہ زیرا کہ
تکمیل و تتمیم اوست تا در رفت
و بیرون را در گیر پس ایمان
زیادت ونقصان نگردد ولیکن
بکمال ونقصان موصوف بود
وزیادہ در خود ذات شئ بود
کمال در صفات باشد چنانچہ
یک کس کامل تر از دو کس یک عدد کس
وہزار کس بود ہمچنین تصدیق ویقین
یکی کامل تر ویقین دیگری باشد
در صفات ونتائج وثمرات برابر نہ
تفاوت تکوب در توشہ زیادت
مثلا ولی باشد مثل آفتاب
روشن وتابان وولی دیگر مثل
ماہ وستارہ وشمع واشال آن
تفاوت تصدیقات بر ہمین
قیاس خواہد بود وایں معنی روشن ست

ہذا اسم اللہ الاعظم جل جلالہ واعلم یا ہذا یحتمل ان یکون الکاف اشارۃ الی کن والہاء والیاء اشارۃ الی نقطۃ ہیا
للنداء والعین اشارۃ الی عین العبد وہو محمد سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم والصاد اشارۃ الی صورۃ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم والمعنے بہذا التاویل کن ہیا عبد اللہ صورۃ تتحمل بجمال اللہ فینتفع الناس بک یکون ہذا الخطاب
لسید المرسلین لیصیر صورۃ فی جسم اسمہ بعدما کان وحیا ونورا عند اللہ نعمۃ کانت عند اللہ جل جلالہ وصلی اللہ
علیہ وسلم اذ نادی ربہ نداء خفیا یمکن ہذا نداء زکریا الخفیۃ استشفاعہ بسید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم وہو الذی
توجہ الیہ جمیع الانبیاء علیہم السلام فی امورہم ودرانجیم وہو الامام المشہور فیما بینہم صلی اللہ علیہ وسلم وانی خفت الموالی من
وراءی یمکن یا ہذا ان یکون خوف من الموالی بان یتغیروا فی الانتظار لسیدنا وذلک ان الانبیاء کلہم کانوا منتظرون
لبعثہ یوصون امہم بانتظارہ کی ینتفعوا بہ صلی اللہ علیہ وسلم یا یحیی خذ الکتاب بقوۃ وآتیناہ الحکم صبیا وحنانا من لدنا
وزکوۃ قال اللہ تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوۃ خذ الکتاب المشتمل علی صفات سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم یا یحیی
خذ الکتاب وآتیناہ الحکم ای نہم الکتاب بان یعرف سید المرسلین والقوۃ ہو التوجہ لسید المرسلین علیہ السلام وکان تقیا
وکان یتقی اللہ عن الخلاف لمحمد صلی اللہ علیہ وسلم وسلام علیہ یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا اعلم یا ہذا یحتمل
ان یکون الضمیر فی علیہ لسیدنا ای وسلام علی محمد یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا وہذا الذمن الحلو واللبن المخلوط
بالتمر والسکر المصری واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اہلہا مکانا شرقیا ای واذکر یا زوج مریم فی الجنۃ یا محمد
خوب صورۃ یا احمد خوبروی فی کتابک مریم زوجتک یمکن ان یکون انتباذ مریم من اہلہا واتخاذہا مکانا شرقیا لکونہا عارفۃ
بانہا تکون زوجۃ سید المرسلین فی الجنۃ فتوجہت الی زوجہ لان یحصل الواردات فی حب اللہ تعالی وحب سید المرسلین
صلی اللہ علیہ وسلم فاتخذت من دونہم حجابا فارسلنا الیہا روحنا فتمثل لہا بشرا سویا اعلم یا ہذا ان یحتمل ان یکون
المراد بالروح روح سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم فیمکن ان اللہ مثلہ بصورۃ بشر سوی العین صورۃ رسول اللہ
التی ظہرت فی الدنیا کی تراہ مریم فاذا رات فی الجنۃ تعرف ان ہذہ الصورۃ تمثلت لی فی الدنیا صلی اللہ علیہ وسلم
ونادیناہ من جانب الطور الایمن وقربناہ نجیا اعلم یا ہذا ان النداء لموسی کلہ کان بنعت رسول اللہ
سید المرسلین والنجوی ایضا کان بکشف نعت سید الانبیاء والمرسلین صلی اللہ علیہ وسلم لا یسمعون فیہا لغوا
الا سلاما یمکن ان یکون السلام منہم علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومنہ علیہم ولہم رزقہم فیہا بکرۃ وعشیا یمکن ان
یکون الرزق ہو الصحبۃ مع سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم وہی افضل الرزق تلک الجنۃ التی نورث من عبادنا من
کان تقیا یحتمل ان یکون من کان تقیا ہو رسول اللہ لیورث تلک الجنۃ محمدا صلی اللہ علیہ وسلم فیعطی من
یشاء ویمنع عمن یشاء وہو السلطان فی الدنیا والآخرۃ فلہ الدنیا ولہ الجنۃ ولہ المشاہدات صلی اللہ علیہ وسلم
وان منکم الا واردہا کان علی ربک حتما مقضیا ای وما منکم یا عباد اللہ الا وارد جہنم ای داخلہا وعلیہ اکثر
المفسرین وقیل ان ورودہم قیامہم حولہا وقیل حضورہم فی ناحیۃ النار وہذا الوجہ اوجہ لان قولہ وان منکم الا
واردہا یشمل سید المرسلین ایضا یا قوم وہو الذی دخل النار صارت بستانا وکانت نعمۃ لاہل النار لان

تابع بیشتر و ہر چند ایمانت
امل تر عمل قوی تر بود افزون تر
تر سید الطائفہ جنید خداداد
مدس سرہ یکجا معرفتے گفت ہم
زان بوی استعمال عمل آید ازعق
زدہ این سخن از وزدی کرد
زنا کردن بدتر ست ہرگز نشد
ہمار ترک عمل کند خدا شاہد
ز از احوال انبیا علیہم السلام
سلام علیہم در ایمان و محبت
الٰہی کرا خواہد بود یا وجود آن
خوف و شدت ز ایشان در طاعت
عباد می کشیدند تجلیس را
ر و حریم آن حال جال غیور
بنود صاحب قرب قاب قوسین
او ادنی علیہ افضل الصلوات
اکملہا چندان در نماز شب
استاد کہ پا یہای نازنین وی
بیاماسید و چون او را صلی اللہ
علیہ وسلم اینحال باشد دیگران
چہ گویند تمام رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی الصلوۃ اللیل حتی
تورست قدماہ الحدیث و آنکہ
گویند کہ فعل انبیا برای تشریع است
تا دیگران را بنا بیند و بیاموزند
و نیز چون تشریع برای آنست
کہ دیگران ببینند و اتباع کنند
پس اگر این دیگران اتباع نکنند
و در عمل نیارند فائدہ تشریع
باطل گردد پس لازم آمد عمل
بمتابعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کردن و نیز کمال را
مراتب و درجات بسیار و بی
نہایت ست و کدام مرتبہ را
اعتبار می کند گوینده این سخن

ابراہیم الذی کان نوره فیه صار نالبستانا وروحا وریحانا فکیف اذا دخل ہو بنفسه فی النار والله
بالله بالله لو وقع نظره علی النار لصارت جنات تجری من تحتها الانہار وہنعم اہل النار کلہم
الی الجنة ولکن النار والہا محجوبان عن الله وحبیبه قال الله تعالی فضرب بینہم بسور له باب الآیة واعلم یا ہذا
ان قوله وان منکم الا واردہا بشارة بہذا العموم للمشتاقین الی سید المرسلین لان یحصل لہم الاجتماع
الی الحبیب فی ذلک المشہد المبارک فینظرون الیه صلی الله علیه وسلم ثم بعد ذلک لو عذبوا ابدا ما
بشومة انفسہم کان النظر المبارک قوة وزادا الایام العذاب نعوذ بالله منه والله الکریم بفضله لایفرق
بین المحبین انشاء الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر مردا یحتمل ان یکون مراد
بالباقیات الصالحات النظرات الی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فالبصر یقوم والبصیرة تقوم
سورہ طٰہٰ قوله تعالی الا تذکرة لمن یخشی اعلم یا ہذا ان فی الکلام عین الانتقاب من المحبوب
ولکن فی التعب لذات للمحبوب وذلک ان الله تعالی بفضله قال طٰہٰ ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی ای تتعب وتقع فی التعب ثم قال الا تذکرة لمن یخشی وقد اعطاه خشیة لم یعط احدا
من العالمین ومثل ذلک فی الشاہد ان رجلا طلب محبوبا فلما جاء المحبوب اخذه الطالب عانقه
معانقة شدیدة بالقوة حتی بلغ منه الجہد وہو یقول ما طلبتک لتتعب یا محبوبی ویلتقیه معانقة
بقوة شدیدة والمحبوب ضعیف البنیة یتاذی بظاہره ویفرح بباطنه فلذلک لخشیته کان لایزدا
حلوا عند سید المرسلین فکانه لم یتعب فلما اتاہا نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک اعلم یا ہذا
ان الکلیم لما جاء نودی بکلام السلاطین وامر بآداب المتوجہین الی الملوک فقیل انی انا ربک
فاخلع نعلیک فقوله انی انا ربک اظہار السلطنة وقوله فاخلع نعلیک امر برعایة الادب عند التوجه
الی السلطان والحبیب الشہید الناظر الی وجه السلطان بعین الراس نودی بقوله تعالی السلام علیک
ایہا النبی ورحمة الله وبرکاته فکان الخطاب بین الکلیم والکریم باظہار السلطنة وکان بین الحبیب
والمحبوب باظہار المؤانسة والملاطفة فشتان بین الخطابین یا ہذا ان فہم ان الکلیم کان غائبا والسلام
علی الحاضرین والحبیب کان حاضرا والسلام للحاضرین والکلام باظہار السلطنة للطالبین والسلام
علی المطلوبین فالکلیم کان طالبا ونعم الطالب المولی والحبیب کان مطلوبا قد طلب بالبراق
وایقظ من النوم بلا وعد سابق سورة انبیاء قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لہوا لاتخذناہ من لدنا
ان کنا فاعلین اعلم یا ہذا ان فیہا اسرار الله لا یعلمہا الا ہو ... یکون المراد
من المتخذ من لدن رب العالمین ہو الحبیب صلی الله علیه وسلم ای لو اردنا ان نتخذ ولدا کما زعمت
النصاری لاتخذناہ من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حین کان لدینا نورا قبل جمیع الکائنات وہو بشر
لیس کمثله احد من البشر لا ان نتخذ عیسی الذی ہو من اتباع محمد ولدا لکن الله سبحانه وتعالی منزه

گر منگو بیدہ چون ایمان درست
گردیدہ بکمال رسید احتیاج
به عمل ندارد ایمان خود بعمل
کمال می پذیرد این سخن نامعقول
... نام ... ست ... والله ... من
سخن ملاحدہ ... ست آنرا گوش
نباید کرد نعوذ بالله من الکفر
... نعم در اصل وجود
ایمان ومفہوم آن عمل جزء
... ماخوذ نیست ایمان بے عمل باشد
... ناقص ... کامل ...
... آنکہ آمده است کہ الایمان
لا یزید ولا ینقص اشارت
بہمین ست ... داخل در
حقیقت ایمان نیست حقیقت
او یکی ست آنرا تصدیق قلبی
گویند واقرار کردن بزبان از
برای اجرای احکام ست در
... عمل کردن ... از برای
تکمیل وتتمیم اوست تا در ...
... گیر ... ایمان
زیادت ونقصان نرود ولیکن
بکمال ونقصان موصوف بود
وزیادہ در عدد ذات شی بود
... در صفات باشد چنانچہ
یک کس کامل تر از دہ کس ... تر
وہزار کس ... ہمچنین تصدیق ویقین
یکی کامل تر ... یقین دیگری باشد
در صفات ونتائج وثمرات برانداز
تفاوت ... در توت ونورانیت
مثلا ولی باشد مثل آفتاب
روشن وتابان وولی دیگر مثل
ماه وستاره وشمع وامثال آن
تفاوت ... برہمین
قیاس ... معتقد ... ست

عمايقول الظالمون فمحمد عبده ورسوله وعيسىٰ عبده ورسوله سورۂ حج قوله تعالى الم تر ان الله
يسجد له من فى السموات ومن فى الارض والشمس والقمر الآية اعلم يا هذا ان الآية بحر الله وفيه انها عظمة المحبوب
الى الرب جل جلاله صلى الله عليه وسلم ومن رسم المحبوبين انهم يظهرون انقياد الغير الى المحبوب المكرم
كمال الكرم كى يغيظ وينقاد اكثر مما ينقاد وهذا من مصالح المحبة لا يعرف قدرها الا ارباب
المحبة بارك الله فيما عامل الحبيب ففى كل كرام له نعمة صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون فى الكلام
اشارة الى حال سيد المرسلين فى بدء الاسلام حيث كان لا يمر على شجر ولا مدر ولا جبل الا يسجد له
فقال الله الم تر يا محمد خوب روى ان الله يسجد له اى يخضع وينقاد الله بان يأمر امر الله
فيسجد لحبيب صلى الله عليه وسلم وهذا الوجه الذ من الحلو عند ارباب الحب صلى الله عليه وسلم
قوله تعالى اذ بوانا لابراهيم مكان البيت ان لا تشرك بى شيئا وطهر بيتى للطائفين والقائمين
والركع السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت هو طينة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها
شرفت الكعبة وسميت ببيت الله تعالى والله اعلم واتضح ايضا كان لتربة السيد عليه السلام
وفيها اسرار الله لا يعلمها الا الله ورسوله جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفى
من الملائكة رسلا ومن الناس اعلم يا هذا ان الآية سر الله تعالى حيث قال الله يصطفى
من الملائكة رسلا ومن الناس ولم يقل ومن الناس رسلا ويتخالج فى ضميرنا انه يحتمل ان الله
اراد بالكلام والله اعلم ورسوله ومن الناس رسولا واحدا هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
ورسلا آخرين هم امثلة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من رسل الناس هو
واحد معين وغير اتباعه ومن نوره فكانه واحد فى الحقيقة والملائكة ليس قسيم هذا الامر
بان يكون واحده هو سيد المرسلين وامام المتقين محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى
يا ايها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير اعلم يا هذا ان الخير كل الخير هى
متابعة سيد المرسلين قولا وفعلا وحالا فالمتابعة القولى والفعلى يمكن ان توجد بغير صحبة رجل
من رجال الله الذى جعلهم من جنوده فيسوق اليهم من كان له نصيب من علم الوراثة
فى الازل فيمكن ان يجذب الله عبدا لجذبة خفية فيدخل فى الطلب ويأخذ العمل باقوال
سيد المرسلين وتتابع كتب الاوراد وحكايات الصالحين ولكن المتابعة الحالية لا يحصل
الا بصحبة شيخ كامل وقد وجد له صحبة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله
عليه وسلم على قدر طاقته فان الاحوال بدايا الارواح بحكم الاستيام وذلك انما يحصل
بالصحبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هى المقصودة فى وجدان علم الوراثة ولو ان واحد
من الطالبين يصحب شيخا كاملا سنين ولم يحصل الالفة من الجانبين لا تسرى احوال الشيخ اليه

احتیاج بشرح و بیان ندارد
و بالجمله تفاوت در ایمان با تقوی
و ضعف و کمال و نقصان
ثابت ست و قوت و کمال آن
به عمل ست و ضعف و نقصان
در ترک عمل ست کار کن کار
بگذر از گفتار که اندرین راه
کار دارد کار الدنیا مزرعة
الآخرة هر چه کاری بدروی
بیت از مذاهب مذهب
دهقان خوش ست ای مولوی
مذهب دهقان چه باشد
هر چه کاری بدروی تو و اصل
اعتقاد مرتکب کبیره معصیت
کافر نگردد و عاصی را کافر نباید
خواند اگر اعتقاد مسلمانی
برجاست و مادام که این
اعتقاد برجاست معصیت را
معصیت میداند و حرام
را حرام می شمارد و در میان
راه خوف و رجا میرود کافر
نیست و اگر حرام را حلال
داند یا معصیت را سبک
پندارد کافر گردد و مومن عاصی
دائم در دوزخ نماند اگر قادر
مختار خواهد چندگاه او را
در شکنجه عذاب گداخته و از
آلایش و کدورت معصیت
پاک گردانیده باز به بهشت
در آرد و اگر خواهد بی سابقه این
علاج بعفو و مغفرت خود یا
شفاعت و دوای حبیب
خود صلی الله علیه وسلم از
علت معصیت شفا بخشد

والوان واحدا من عباد اللہ صحب واحدا من رجال اللہ ساعۃ واحدۃ ووقع الالفۃ والمحبۃ
فی اللہ فی القلب کل منہما فصار کل واحد منہما مفتون صاحبہ استحق المرید ان یسری علم الوراثۃ
من باطن الشیخ الی باطنہ ویکون ہذا الصحبۃ الیسیرۃ لہ زاد العمر فکلما یزداد حبہ فی الشیخ یزداد
حبہ فی اللہ ورسولہ والحب واحدۃ والحکمۃ فی سرایۃ الاحوال من البواطن الی البواطن
ان اللہ سبحانہ وتعالی خلق سید المرسلین محمد رسول اللہ بنفس متالفۃ رحیمۃ وکریمۃ متخلق
باخلاق اللہ سبحانہ ومن اخلاق اللہ سبحانہ الشوق فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
حاکیا عن اللہ سبحانہ وتعالی الاطال شوق الابرار الی لقائی وانی لاشد شوقا الی لقائہم
فتخلق رسول اللہ بہذا الخلق علی الکمال فکان مشتاقا الی المشتاقین وکان شوقہ اشد
من المشتاقین الیہ لکون شوقہ علی قدر مرتبتہ وشوقہم علی قدرہم وکان للنفوس امتزاج
الحکم النفسیۃ فاجتمع الشوقان شوق الحبیب وشوق المشتاق من الامۃ فی وادی احد وللقلب
وجہ الی النفس فقام نفس المشتاق من الامۃ مقام نفس سید المرسلین لاجتماعہما فافاض
القلب نعمۃ الحال الی نفس المشتاق من الامۃ لما ہو مجتمع بالنفس الاحمدیۃ الرحیمۃ فوجد
صاحب النفس المجتمعۃ نفس سید المرسلین فی وادی الشوق قسطا من احوال قلب رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فتمکن الاحوال فی قلب المشتاق من الامۃ ثم حصل منہ لغیرہ بہذا
الطریق المذکور ثم لغیر ثم فثم فثم فثم الی یوم القیمۃ فہذا السبیل یجری بکرم اللہ تعالی ما اخذ المشتاقون
من المشتاقین بالصحبۃ والالفۃ فالخرقۃ للصحبۃ والصحبۃ للالفۃ والالفۃ للنعمۃ والنعمۃ للمدۃ
واللذۃ للوصلۃ والی ابد الآباد لاینتہی زیادات الوصلۃ وانواعہا وثمراتہا ولا یکاد یدخل
تحت التقریر والتحریر وکان شروع ہذا التفسیر فی شہر ربیع الثانی سنہ خمس عشر وتسعمائۃ
واتمامہ فی یوم الاثنین السابع عشر من شہر شوال ۹۱۵ھ خمس عشر وتسعمائۃ وکان بین الشروع
والاتمام ستۃ اشہر وعدد من الایام

شاہ جلال شیرازی

مرید شیخ محمد نوربخش ست کہ بر گلشن راز شرح دارد در این دیار در زمان سلطان سکندر
از مکۂ معظمہ تشریف آورد و سکونت کرد عارف بود و صاحب حالت و اہل مشرب
مثنوی مولانا روم و معانی آن نسبتے خاص داشت و در خدمت درویشان آنرا استماع
کردہ حلیہ نیک نورانی داشت از روز اول کہ آمد آتش ویگدانش سرد نشد اکثر احوال

ہم از اول بجنت غرستند
وبزندان دوزخ سیاست
نفرماید، کہ تعالی بر ہمہ چیز
قادرست وعلی الاطلاق
حاکم یغفر لمن یشاء ویعذب
من یشاء اوست و
یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید
شان او معنی خدائی وخداوندی
اینست ہرچہ خواہد بکند و
ہرکرا خواہد بخشد وہرکرا خواہد
بگیرد ہیچکس را بروی حکم نیست
ودر حضرت کبریائی او بے اذن
وی مجال نطق وسوال نہ
وامر ونہی کہ فرمودہ حق ست
ووعدہ ووعید کہ کردہ صدق
ووعدہ را در وی تخلف
نبود و در وعید نیز ہمچنین ست
وبا وجود آن اگر بمقتضائے
عفو وکرم در گذرد ونگیرد
می شود امید شفاعت سید
کائنات صلی اللہ علیہ وسلم
گناہگاران را برای عفو گناہ
ونیکوکاران را برای رفع درجات
ثابت ست و در حق بیچارگان
و درماندگان کہ غیر فضل و
کرم او پشت وپناہی ندارند
میفرماید شفاعتی لاہل الکبائر
من امتی وفرمود اگر من اہل بیت
وقرابت خود را شفاعت نکنم
دیگری را کنم ونیز آمدہ است
کہ پروردگار تعالی حرام گردانید
آتش دوزخ را بر فاطمہ و
ذریت وی عجب آنکہ جای
دیگر میفرماید ای بنی ہاشم
نگاہ دارید و بر باشید نفسہای

نان و قرنی برای مهمان در خانهٔ او طیار بودی هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام
حاضر آوردی غیر طعام [illegible] دیگر که در وقت معین پختندی نقل است که وی میگفت که
وقتی در حرم شریف از درویشی سخنی شنیدم که نه موافق ظاهر شریعت بود خواستم که او را
بگیرم [illegible] گردن [illegible] و من دنبال او [illegible] برگشت [illegible] من دیدم این
بیت [illegible] | [illegible] گریبان [illegible] | من [illegible] دست و گریبان بیرم
[illegible] در من اکثر [illegible] اقدام [illegible] داشتم او را [illegible] النبوت
[illegible] شده بود [illegible] شیخ [illegible] عبد الله [illegible] داده بود وفات
او [illegible] و اربعین و تسعمائة [illegible] شیخ [illegible] تعالی [illegible]

شاه [illegible]

ترک دانشمند [illegible] و [illegible] تحقیق
[illegible] توفیق داشت و [illegible] کتاب کرد
[illegible] گشته است [illegible] | در [illegible] تو [illegible] سنة
در [illegible] | [illegible] نور | [illegible] واپالیکم
شعر [illegible] المین [illegible] | [illegible] حیث لا یدرونه
[illegible] ذات [illegible] فی [illegible] جدا [illegible] تحقیق و
تفتیش احوال معلوم شد [illegible] ترک [illegible] بنات [illegible] قرابت
[illegible] شیخ [illegible] از [illegible] اراست [illegible] و [illegible]
شاه [illegible]
و [illegible] بنات [illegible]
سال بود ایشان [illegible] نشانه [illegible]
بود گفتند اگر [illegible] بینید ازم [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
که ایشان [illegible] دعوت [illegible] آیات [illegible]
[illegible]
از [illegible] پادشاه را در [illegible] می آورد [illegible]
دانه میگفتند که [illegible] آمد [illegible] رسید تا [illegible] زندگی [illegible]

خود را از آتش دوزخ [illegible]
مالک نیستم [illegible] از عذاب [illegible]
چیزی را [illegible]
[illegible]
در گاه [illegible]
در [illegible] سوال [illegible]
[illegible] آنچه بار [illegible]
[illegible] کرم [illegible] لطف
[illegible]
خواهش [illegible] کرم
بشارت لطف [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
نمی توانند [illegible]
چیزی [illegible] بامیت
[illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
وجود [illegible] بالجمله
[illegible] است [illegible]
ایمان [illegible] نیست
ایمان [illegible] لا اله الا الله
محمد رسول الله بصدق [illegible]
کردن [illegible]
[illegible] محمد رسول الله
است اگرچه جزو اول عظیم تر
و بزرگتر است و لیکن جزو ثانی
شامل تر و جامع تر است
چه اعتقاد رسالت محمد صلی الله
علیه وسلم کردن دگر دیان
بهر چه وی آورده [illegible]

روزی ایشان بجهت وضو رفته بود یکی از غلام بچه‌ها که در خدمت ایشان می‌بود شیخ را از صندوق برآورده بهمان نوعی که از ایشان مشاهده کرده بود و گفت که این دانه میگرداند بادشاه قصد ملازمت شاه میکنند و این دانه بگرداند [illegible] سوار میگردد و این دیگر فلان همچنین تعداد و انها میکرد [illegible] بادشاه [illegible] در طهارت خانه بودند [illegible] بعد ازان معلوم شد که آن غلام [illegible] بود

شیخ سلیمان

ابن عفان المندوی [illegible] اذکار و اشغال و بیان یگانه عصر بود مسافرت بسیار کرده و همها یافته گویند که [illegible] مرتبه [illegible] مراتب تصرفات [illegible] تا طلقه [illegible] قرو [illegible] خیر و ادی او [illegible] علیه وسلم تجویز نمود و شیخ عبد القدوس [illegible] او شب چهاردهم ماه محرم در سنه [illegible] وفات [illegible] قبر او [illegible]

شیخ عبد القدوس

مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است [illegible] علم و عمل و ذوق و [illegible] و [illegible] و سماع [illegible] اگرچه [illegible] از شیخ محمد [illegible] است [illegible] عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بر [illegible] مشغوف [illegible] با نواع جهون [illegible] مرتب بهفت فن [illegible] از شیخ احمد داشتند [illegible] اعتقاد و بندگی او دی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحه بیان ثبت یافته وفات او [illegible] ۹ خمس و اربعین و تسعمائة

شیخ عبد القدوس را مریدان و خلفا بسیار بودند [illegible] مریدان او شیخ [illegible] بحرفت رنگریزی مشغول بود [illegible] هدایت [illegible] رسید و [illegible] دیگر [illegible] مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس گشت و احوال [illegible] درویشان [illegible] نظرت ذاتی وی پیدا شد وفات او در سنه ۹۸۲ اثنی ثمانین و تسعمائة رحمة الله علیه و شیخ عمر [illegible] مرید شیخ عبد القدوس است و خلیفه عبد الرزاق و توجه و عقیدت او بشاه عبد الرزاق بود

یقین معلوم شده که [illegible] آورده اقلام و اسبق از [illegible] در نفی اعتقاد باو [illegible] حق [illegible] خواهد بود اگرچه عقتاد [illegible] شغف [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] رسالت [illegible] بن فلان [illegible] تر [illegible] ست [illegible] یکی [illegible] محمد رسول الله بکلمه شهادت مسلمان نگردد [illegible] خود اله و [illegible] تمام در اعتقاد [illegible] این چه سخن ست [illegible] وقت [illegible] من [illegible] برفرازم بوسے [illegible] دیگر باید که تنها بندگی و صدق عبودیت [illegible] ست [illegible] سجود آدم یعنی [illegible] تسبیح و تقدیس میکنید من خود دیر درد گار شما [illegible] امتحان بندگی شما در [illegible] که هیکلی از خاک بسازم و نفخ روح خود را [illegible] اورا برشما [illegible] تا همه سر بر خاک مذلت بنهید و اورا سجده کنید تا پیدا شود که بنده کیست و بندگی چیست سبحانه سبحانه و گفته اند که در آخر زمان که دجهر شد کامل نادر و کمیاب

نقل ست که روزی شاه عبدالرزاق بقصد ملازمت شیخ عبدالقدوس رفته بود شیخ در حالت بود بعد از انکه آن حالت فرو نشست شیخ عبدالقدوس یک یک از مریدان و خلفای خود را بشیخ عبدالرزاق می نمود آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود این مرید شماست در پای شما می افتد شیخ عمر برخاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو جانب مرعی گردد. از جمله خلفائی وشیخ عبدالغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و آن حضرت این صیغه صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صل علی محمد و آله وبعدد اسمائک الحسنی رحمة الله علیه شیخ عبدالقدوس را اولاد بسیار شد و پسران او همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشائخ واز میان ایشان شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و بمشرب فقر و محبت موصوف بر قدم والد خود قدم می نهاد یکی از ابناء او شیخ عبدالنبی بود که تحصیل بعضے علوم رسمیه نموده بود در جوانی متوجه زیارت حرمین شد و پیش بعضے از فقهای مکه معظمه برخی از حدیث نبوی برخواند بعد از ان بوطن اصلی عود کرد و به تزهد و تعشق منسوب با پدر و اعمام بجهت مسئله توحید و سماع درافتاد پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشت و او نیز در باب آن رساله در انکار سماع ساخته لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت بادشاه وقت دران زمان صدری میخواست که بصفت علم و دیانت موصوف باشد بتوسط بعضے اسباب و وسائل در سنه ۹۷۱ احدی و سبعین و تسعمائة بر مسند صدارت نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین زیاده از انچه استحقاق داشت منصب عزت و صدارت یافت و درین امر کوس استقلال و استبداد زد و از مال و جاه اعتبار زیاده از انچه گفته شود نصیب او باشد بادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و مردم بسبب آن در نظر اعتبارش بحقارت درآمدند باشراف و افاضل کمتر از مراتب ایشان سلوک نمود و هر که بمزاج او راست نشد به معیار قبول او تمام نیامد محروم ماند بعد از مرور سنین و شهور مزاج سلطنت بسبب بعضے حوادث با وی منحرف شد و از منصب صدارت معزول گشت و کان ذلک فی سنة ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمائة و آورا و مولانا عبدالله سلطان پوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس و از زمان افغانان تا این زمان معتبر و معزز و ملقب بمخدوم الملک و بحزم و متانت رای و تجارب امور و جمع اموال موصوف بود بمکه فرستادند و هر دو را که مدتها با هم منازع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه شریف روان کردند

اشتغال بصلوة بر سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با مشغولی ذکر موصل و مقرب است بے احتیاج توسل بمرشد بلکه بعضے گفته اند که سالک را از حیثیت توسل و تقرب اشتغال بصلوة [illegible] اقرب بود اگرچه ذکر الہی اعلی و اعظم است و گفته اند که برای روشنی راه ہدایت و فتح باب رحمت بالاتر از اشتغال بصلوة بر نبی صلی الله علیه وسلم چیزی نیست و بعد از فرائض [illegible] ہیچ عبادتی بالاتر از ان نیست و برای ہر مشکل و دشواری و تمامه حاجات دینی و دنیاوی مثل وی نیست و نمود وصل بسط و تطویل درین سخن بسیار افتاد و بحقیقت بار تہمت این جریمه بر سر وقت طغیان این جنس پارهاست که آنرا قلم نامند و از دست تصرف و اختیار کاتب بیرون ست و ہرگز براه سکون و سلامت ہموار و آرمیده نتواند رفت و بے جوش و خروش دم نتواند زد ہمیشه از وے در شکایتم و بارہا عہد کرده ام که ادا رفیق حال خود نگیرم و راز دل با وی درمیان نہم و ہم زبانی نکنم اما چه کنم که از صحبت وی صبر نتوانم کرد

وباوجود آن هرگز میان درانثنا طریق ونه دران مقامات شریفه اتفاق و التیام در رفع
کدورت صورت نه بست آخر بے صبری نموده از مکه معظمه بدیار هند رجوع نمودند فائده نکرد
مخدوم الملک هم در دیار گجرات فوت کرد وکان ذلک فی سنة ۹۹۱ احدی وتسعین وتسعمائة،
شیخ عبدالنبی باز بحضرت بادشاه آمد مدتی مدید در بندیخانه محبوس بود در برابر آن همه عزت و
جاه واعتبار که داشت ذلت وحقارت وبی اعتباری دید اهانت وخواری کشید وهم در
حبس فوت کرد سنة ۹۹۲ اثنین وتسعین وتسعمائة شیخ عبدالقدوس در رساله قدسیه
در معنی گرسنگی میگوید بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است نفس رسید نفس نباتات
حیوانات را است که چون روح حیوانی بالمباشر این جهانی امتزاج یافت در هیکل وجود در مرتبه
مرکبات که در عبارت از کلمات الله اند بشتافت بسبب تمام وجود در مقام نمو و حرارت در باطن
او بظهور پیوست ومحتاج غذا گشت وتو آنرا آتش گرسنگی خوانی و غذای او آب وطعام وخاشاک
دانی این از عالم سفلی عروج نیابد که از تجلیات ذمائم است ومقام صور مختلف بهائم و غلوی
انام جمله خاص وعام را است که چون بحر محض بود از محض غیب از مقام ناحبیت از تمام
جنبش بے جنبش در جنبید هویة حق ظهور یافت ودر میدان حضرت احدیت تجلی بشتافت که
عبارت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بیشمار همه صفات کمالات از جمال و
جلال از کریمی و رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی و رحمانیت و ربوبیت هزار
در هزار از ینجا موج بر موج زد بر حسب استعداد مظاهر که لون الماء لون انائه و رالله رب
اضافی و نبی الله و رسول الله و ولی الله این همه اسماء اوست بمظاهر مختلف خویش قد جاءکم
من الله نور و آین اول است از مقام احدیت واین مقام روح انسانی و عالم جبروت است
واین مقام قرب و عالم معیت است و آین مقام اگرچه تجلی است اما آن سعوت مقام حوار
فائده تمام نمی یافت باز در مقام تجلی بشتافت عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت است و
مقام روح انسانی است و درین مقام اگرچه فائده ظهور که نفس حرفت است بظهور پیوست اما مقام تقدس
ومیدان تسبیح و تهلیل است واین نشان قید بود وما منا الا له مقام معلوم تپش عشق را مظهر بدید نگشت
و فائده کمال معرفت که مقام عروج منتهای بر وجبت بظهور نه پیوست باز در مقام تجلی بشتافت
عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام انجامید و عالم عشق موج بر موج زد چنانکه ملکوت و جبروت
در حیرت افتادند و اینجا نقطهٔ اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت و بعروج وان الی ربک
المنتهی که بحر محض وجود صرف بوده است بشتافت بدان سبب که جوش سوزش عشق مقام
فاحببت که در گتم ذات سر بحر صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت بر دن انداخت

و دیگو نه سلامت نشست
که شگرف و نفس ونا در ندیم
شیرین سخن است الحمد لله
که عصمت ذاتی حفظ خداوند
لازم حال اوست، باوجود که
چنین منطیق و گفتار است
ودیر سخن و دراز نفس است
هرگز حشو بیهوده بر زبان وی
نرود، از شارع عام امر و نهی
بیرون ننهد و پای سلامت
وی درین راه نه فرود، از شریعت
غیر با ملامت نکشد و بیم
سیاست ندارد و هر چه
گوید شرح و بیان کتاب مبین
کنعوذ دالدین النصیحة و بعد
والله اعلم بسائل الله سلوک
طریق السداد والرشاد فی المبداء
والمعاد والی التوفیق والهادی
الی سواء الطریق وصلی الله
وسلم علی سید الانام الداعی
الی طریق الحق والیقین محمد
وآله وصحابه واتباعه اجمعین
بد قائق حق ویحیی علوم الدین

الرسالة التاسعة والعشرون تحقیق الیاس عن قبول ایمان الباس

لا اله الا الله محمد رسول الله
اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه بدانکه علماء ملت
وائمه دین و شریعت برآنند
که ایمان الباس غیر مقبول
یاس در لغت بمعنی شدت

معلومات را بالعلم سپرد و علم را با معلومات در سر ذات که بحر صفات ست بداد و ذات را مجاز صفات داشتند و صفات را کسوت ذات ساختند و وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید و وحدت در کثرة و کثرت در وحدت و غلط در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر غائب انداد حسن ... رصحرای وجود برآراست الرحمٰن علی العرش استوی علم برافراشت فریقان فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پیشها جهد داشت تا بدان سبب نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوش برآورد و شور و فغان در کون و مکان انداخت و بار از دمار عاشقان برخواست تا ... استعداد و ظهر از نوعیت الم ذلک الکتاب لا ریب فیه بر جان و جهان تاخت و بنگر بدان سبب که مطلوب خود زد این ست معنی آتش گرسنگی که در معاذ بشر در نهاد بنیاد افتاده است و این تیزتر و گرم تر از آتش دوزخ ست که گرسنگی شیء را بلطیف رساند و مقید را بمطلق نشاند انسانیت بر غایت ... از گرسنگی مردم بجلال تعالی ... رسید و این ... ست در عنوان دیگر ... اگر چه گرسنگی دارد که از ... غلیان ... اگر چه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد و این کار نه آتش ست و باز با در دو نسبت عشق ست اکنون بدانکه گرسنگی را سه مقام ست مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام ست مقام دوم را آتش درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و حالت ... ست و مقام سوم را آتش ... و شوق خوانند که غذای او حسن و جمال و او صاف کمال ست ان الله جمیل یحب الجمال س

عاشق حسن خود ست آن بی نظیر	حسن خود را خود تماشا می کند

شیخ امجد دهلوی رح

درزمان سلطان بهلول بود و التزام آستانه خواجه قطب الحق والدین بسیار نمودی و بر دعائ ایشان متوجه بودی وقتی بداعیه طلب از وطن برآمد و بآبی رسید با کل قدم در آن در نهاد و جانب هلاکت در داد و سردی از آب سر برآورد ... ازان مهلکه نجات داد و در نجانه باز آمد و در کنج نشست و قدم بیرون ننهاد و انتساب شیخ ... بخواجه کرد و مرید گرفت مقبره او بالای حوض شمسی ست رحمة الله علیه

شیخ ادهن دهلوی رح

جد مادری کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین ست عرف شیخ دانشمند کامل بود

وعذاب آید و مراد اینجا سکرات موت و معاینه احوال آخرت است که در وقت حضور موت روی نماید و در حدیث اخبار آمده است که هر یکی از مومن و کافر در وقت موت جای خود را می بیند مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس ایمان کافر درین حالت ایمان ... و این ایمان معتبر نباشد چه ایمان باید که بغیب بود و باختیار بنده و مقصد ... اختیار ... و طاعت و فرمانبرداری و تقوای الٰهی ... ایمان درین حالت ایمان بغیب نبود اضطرار باشد چنانکه روز قیامت تا که کافران فریاد ... کنند ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون حالا دیده ما بینا شد و گوش ما شنوا گشت و یقین دانستیم که آنچه پیغمبران تو خبر داده بودند و کتاب تو بیان ناطق بود حق ست ما را باز بفرست تا ایمان آریم و عمل صالح کنیم و مستحق ثواب شویم این ایمان و اقرار و اعتراف حق دران وقت فائده ندارد و در حدیث آمده که ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت ست از حالت موت و شدت سکرات و رسیدن جان در حلقوم

متورع متعبد و در غایت خشوع و انکسار و تادب [illegible] اند که ما هیچ کس را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان باشد [illegible] آداب و اوقات که در میان مردم می بودند درون خانه نیز بودند [illegible] ایشان [illegible] بذکر الله می گذشت و نهایت جمال و نورانیت داشتند [illegible] علم و تقوی [illegible] ایشان [illegible] احوال [illegible] بودی و در [illegible] سلطان [illegible] بودی ایشان را [illegible] خویش خواندند [illegible] رحمة الله علیهم وفات او در سنه ۹۲۰ [illegible]

شیخ [illegible]

مجاهدات و ریاضات [illegible] اهوری [illegible] شهر [illegible] و بود چنانچه [illegible] اتفاق [illegible] و در استجابت ریاضات می کشید مشغول می بود [illegible] شیخ جلال الدین نام داشت [illegible] او طالب بود [illegible] هر چه آن [illegible] فرمود قبول نمود و موجب اشارات او مشغول بکار شد [illegible] رسید رحمة الله علیه وفات او در سنه ۹۳۰ [illegible]

مولانا شعیب

عالم عامل و در [illegible] شال [illegible] زمانی که او [illegible] خواندی [illegible] بر سر داشتی ایستاده شدی [illegible] مقامات و عدد و عید حالات عارض شدی [illegible] شهر [illegible] حضرت شیخ و اکثر از موالی و اهالی شهر [illegible] ابتدا شاگرد او بودند [illegible] از بلده لاهور بقصد تحصیل علم در دهلی آمد و در تحصیل علم [illegible] عهد دولت سلطان بهلول [illegible] شهر [illegible] نقل است مولانا منهاج در بعضی اوقات [illegible] گدائی کردی و از آن چراغ ساختی تمام شب بامطالعه پرداختی و چون روز شدی [illegible] چراغ [illegible] التفا کردی مدتها برین حال گذرانید تا علمی بدست آورد و [illegible] ما را نسبت

دار [illegible] میفرماید [illegible] یعنی [illegible] اهل [illegible] میفرماید [illegible] الموت [illegible] آمد [illegible] آیت [illegible] صحیح [illegible] مغرب [illegible] مفسر [illegible] عدم قبول توبه [illegible] علماء [illegible] اتفاق و اجماع مقبول نیست [illegible] اجماع [illegible] وقت ادراک فرق [illegible] مقبول [illegible] زمان ادراک فرق در یافت این حالت زمان یاس [illegible] تمام علمای مجتهدین شرایع

قرابت بخدمت مولانا قریب ست نقل ست کہ آن درویش کہ شیخ یوسف قتال
را ازوی نعمتی حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته مولانا ترا کاری بیاموزیم
ولیکن بشرط ترک کاری کہ داری یعنی درس و تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر بیکبارگی
مصلحت وقت خود ندید گفت من مردی ام محنت بسیار کشیده و علمی بدست آورده امید
نجات آخرت درین طریق داشته ترک آن باختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمائید
بدان مشغول باشم تا خود آن مشغولی غالب آید و آین اشتغال کہ دارم فراموش گردد و
اختیار دارم در ویش پیش مولانا شیخ مولانا یوسف قتال رفت و او چنانکہ معلوم شد
با امتثال امر آن درویش بر خاست و هر چه فرمود بر همان رفت وفات مولانا شعیب در
۹۳۶ سنہ ست و ثلثین و تسعمائة و قبر او بر بالای حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زین الدین
کہ از صلحاء اخیار زمان سلطان سکندر بود رحمۃ اللہ علیہ بجانب شمال

ملک زین الدین و وزیر الدین

ایشان دو برادر بودند از ابحیائے روزگار و صلحای است از مردم سلطانی آبای ایشان
در سلک خدمت و وردی بعضے سلاطین دہلی انتظام داشتند محاسن اخلاق در محامد او صاف
ایشان بدفاتر در نگنجد زین الدین از وکلائے خان جہان کہ از بنی اعمام سلطان سکندر
ست انار اللہ برهانہ بود چون سلطان را با خانجہان مذکور مزاج محبت و عنایت
انحراف پذیرفت و از جہت حفظ بعضے قواعد سلطنت و ملاحظہ نسبت اخوت اظہار
رنجش و کدورت با وی مصلحت نمی دید ہر چه از منصب و ولایت دوازده ہزار سوار بود
بظاہر ہم برو مسلم میداشت ولیکن در باطن زین الدین را حکم فرموده و کلمہ نیز بخط خاص
خود او را نوشت کہ ہر چه از اموال و املاک خانجہان باشد تصرف نماید و ہر نوع کہ داند
خرج کند بنوعی کہ خانجہان را برین معنی اطلاع نباشد و نہ بیند و نوشتہ بود کہ از زین الدین
حساب گرفتہ نشد ہیچکس را با وی کاری نیست از آنجا کہ توفیق بر خیرات و مبرات رفیق احوال آن سعادتمند بود
ہمہ را بمصارف خیر و محال ثواب رسانید و بعلاقہ صلاح و تقوی و خدمتکاری اکثر مشائخ و علمائے
وقت را با ایشان محبتی در جوعی بود زین الدین بخدمت ملازمت برادر کہ درگاه سلطانے
داشت اکتفا نموده روزگار بتجرد و فراغت کہ موجب جمعیت عبادت ست میگذرانید و اغلب
اوقات و حضرت دہلی بسیر داماد کن آن محفوظ می بود و قربانی کہ در حوالی دہلی حوالہ
گاه دارد بملکیت گرفتہ علماء و صلحاء و صوفیان ہمہ در صحبت او خوش میگذرانیدند

و مقتدایان است و از ہیچکس
از ایشان خلافی دران ظاہر
نیست و لہذا وی در زبان
شرع و عرف اسلام ہمہ جا
مذموم و مقبوح و ضرب المثل
کفر و استکبار و عناد آمده
چندین آیات قرآنی ظاہر
بلکہ نص در تکفیر و تقبیح و سوء
حال و وخامت مبدأ و
مآل او ست چنانکہ فرمود
فاخذه اللہ نکال الآخرة
والاولی و میفرماید فعصی
فرعون الرسول فاخذناه اخذا
وبیلا و جای دیگر میفرماید
واستکبر ہو و جنوده فی
الارض بغیر الحق و ظنوا انہم
الینا لا یرجعون استکبار کرد
فرعون و لشکر او در زمین
بناحق و گمان بردند و لشکر
او کہ مآل و باز گشت ایشان
بما کہ قہار اندو سلطش الشدیدیم
نخواہد بود چنانچہ حال کافران
و منکران ست فاخذناه و
جنوده فنبذناہم فی الیم پس
بقہر و عذاب گرفتیم ما او را
و لشکر او را انداختیم و غرق
کردیم شان در دریا فانظر
کیف کان عاقبۃ الظالمین
پس ببین کہ عاقبت کار
ظالمان و ستمگران و کافران
کہ با خدا و پیغمبر خدا تکبر کردند
و بجزای آن در دنیا و آخرت
گرفتار آمدند و رسوا شدند
چگونہ است و جعلناہم ائمة
یدعون الی النار و گردانیدیم

وزمان دولت سکندر زمان صلاح و تقوی و دیانت و امانت و علم و وقار بود و را با علما و صلحا و دل‌ها و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم از عرب و عجم بعضے بسابقہ استدعا و طلب و بعضے بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و وطن این دیار اختیار کردند چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می شوند ازان جمله اند و با لحقیقه تا در زمان سلطنت آن سلطان سعادت نشان از حد تقریر و تحریر خارج است و از وی نیز در باب قرات بلکه کرامات و حکایات نقل می کنند سه اگر این جمله را سعدی املا کند تمام مگر دفتری دیگر انشا کند تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت ثمان و ثمانین و ثمانمائه و ارتحال او بجهان آخرت ثلث و عشرون و تسعمائة و مدت سلطنت سی و نه سال نقل ست که این شیخ زین الدین هرگز تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و رحلی می ساختند تا بسینهٔ آدمی بلند و زردی قرآن می نهاد و تلاوت میکرد و گاهی که غلبهٔ نوم بودی کندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم می ساخت تا اگر خواب برد کمند در گردن مضبوط گردد تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیرهم همه نصف آخر شب برای تهجد برمی خاستند و تا وقت چاشت در منزل او حجه با شتاب دست و زبان کار نمی شد از جهت مشغولی اوراد و نوافل گویند که هر شب جمعه بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدار چندین برنج تبولی پخته که بر هر یک یکبار قل هو الله احد خوانده می دمیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یکهزار تنکه زیادت میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنکه خرج می شد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام چه مقدار مبلغ می شود با آن ارزانی اسباب صالح که دران زمان بود نقل ست که هر دو برادر ختمهای قرآن میکنانیدند هر روز چهارشنبه التزام غسلی که آنرا در استجابت دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده با حق سبحانه و تعالی شهادت نصیب شان گرداند دعا قبول همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را در سنه ۹۲۶ ست و عشرین و تسعمائة یکی از غلامان نافرجام در شیر که بدان عادت شیر داشت زهر داد شیخ وزیر الدین همراه ابراهیم در سنه ۹۳۲ اثنین و ثلثین و تسعمائة شهید شد قبر او جانب غربی حوض شمسی ست خانقاهی دارد و صفه و مزار وی جای متعین و بی بدل ست و از میان عمارات که بالای حوض ست ممتاز و مشهور و هم از موضوعات صفه و حالت قبر او آثار رحمت قبول لایح و واضح ست رحمة الله تعالی علیه

شیخ جمالی

مرید مولانا سماء الدین یگانهٔ روزگار و جمع اطوار بود نام اصلی او جلال خان ست در اوایل

ایشان را بخوانید چون ... چون اسما اما انه پیشوایان کافران کافران و روز خیان کردگان که تکفیر صاحی و آتش ... مدعوت کنند یوم القیمة لا ینصرون و در روز قیامت ... نصرت ... ایشان را دلیل کرده تشنه و عذاب از ایشان ... ایشان ... و ... عذاب باشند اتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة ... دنیا ... لعنت کردیم و یوم القیمة هم من المقبوحین و در روز آخرت ... از ... مقبوحان ... ازان باشند ... که ... منش ... شنیدی دیگر بایان ... از کجاست ... عاقبت از کدام ... مسلمان ... ظاهر ... دنیا ... هرگز ... چنین ... نکوتری ... از ... اسلاف ... استکبار ... احوال گذشته که در حالت حیات داشت حمل کنند صدق ... ایشان ... یوم القیمة هم من المقبوحین ... ذی انصاف ... پسندیده ... آیت مخصوص ... دارند ... ازانکه ... بکلم

جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد او را پدر او یتیم گذاشته بود بجا برا ستعداد قابلیتی که داشت تربیت یافت و کسب کرد و شاعر شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته حالت شعر او بر اهل سخن ظاهر ست قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی ست مسافرت بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شد، مولانا عبد الرحمن جامی را قدس سرهٔ و مولانا جلال الدین محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته بها بت صورت معنی در نشاء او یافته بود در مجالس و ارتکاب عزایم امور بغایت دلیر بود کمتر کسی را لان کلا در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول ست در پیش بابر بادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در وی این بیت ست ؎ شاه دشمن کش ظهیر الدین محمد بابر آنکه ٭ کشور بنگاله را از لغار کابل بشکند ٭ و بنام همایون بادشاه نیز قصائد گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت این آو در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور بشارت یافته

؎ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ٭ تو عین ذات می نگری در تبسمی ٭

مقبرهٔ او در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره بغایت نزه و لطیف بحضور خود ساخته و خانه که الان قبر او درو ست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعده سنه ۹۴۲ اثنی و اربعین و تسعمائه در سالی که همایون بادشاه بگجرات رفته بود او نیز همراه بود همان جا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبد الحی که حیاتی تخلص داشت مجموعهٔ مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف در زمان خود مجمع الفضلاء مرجع الظرفا بود پیش پدر محبوب تر و بدل نزدیکتر بود نشاء غریبی داشت و ظهوری عجیب بی گوشهٔ فیض حالتی نبود شعر را در بدیهه میگفت و بسیار میگفت الحق اگر باین قوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و دقت همه آن می شد آثار غریبه از وی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاه داشت خاطر یاران بود و با هر طائفه سری داشت از انجهت او را قبول دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلفی او زیاده بر همه بود و ما تنگ وجه معیشتی که او را بود چنان خوش می گزرانید که کلفت و محنت را گرد سراپردهٔ حالش مجال عبور نبود و هر روز در حوالهٔ گاهی و دائم در سیری و هر دم در شوقی بود با این همه از معنی فقر و غنا و دردمندی که سرمایهٔ سعادت ابدی ست قسطی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم یا شاعر یا تانید راز ولایت باینجانب می افتاد در منزل او می بود و با هر یک مهر بانیها و خدمتها میکرد مبلغی کثیر از ترکهٔ پدر با در میه بود آنهمه را در مدتی از عمر خود صرف

هرگز منعقد نگردد آیتی نزد خدا مسلمان باشد و مومن صادق باشد هیچ جادو اونگوید و بیان حسن خالت و غیرت عالیت و تنقصه جز تنبیهک او بنو بود که در صدت هرگز طغیان در زید معاذ نقل ورحمت او دستگیر احوال وی گرد و لبسی ناحت رفت بلکه بجا خدمت ملامت او کنند تشنیع و تقبیح وی نماید و تا وی بهم جا بصفت ایمان و عنوان اسلام مذکور شده الا در این آیه کریمه حکایت حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین سیاق و سباق این آیه روشن ست که چگونه است ظاهر بود معنی و دلالت کتاب عالم تمام عمر خود تکبر و اسراف و غلو و علو و کفر و طغیان و رزید و موسی و هارون علیهما السلام را حق دعوت نموده وی دعا بهلاک و عذاب الهی کردند تا دم آخر کار از حیات مایوس شد و مشاهده عذاب الهی کرد بهمان زبان اسلام و عنوان شک کردن اظهار ایمان و اسلام چه نتیجه کرد که شان استیلاد درست رفته جز آنکه نشان بهمه کفر و فساد

او وفات یاران کرده هم در جوانی رخت ازین سرای فانی بربست، ولادت او در سنه ۹۲۲ اثنتی وعشرین وتسعمائة ووفات او در سنه ۹۵۹ تسع وخمسین وتسعمائة است قبر او که بر صفه که بیرون روضهٔ پدر است

سید شاه میرک سید عالی نسب از اولاد میر سید شریف جرجانی و در جزئیات فنون و نوادر امور بینظیر است در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ نادر عصر شیخ عبدالحی که بوصفش مرا زبان نه بود ٭ وقت نزعش بسر رسیدم من ٭ گفتم ای چون تو در زمان نبود سال تاریخ خویش خود فرما ٭ که جز او ورد این زبان نبود ٭ گفت تاریخ من بود نامم بنده وقتی که درمیان نبود ٭ از عبارت شیخ عبدالحی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ الله داد پسر کلان شیخ جمالی است وی در بزرگی وجاه چون پدر میرزد ودر اول آخر صحبت بر سبیل صحبت تمام داشت در رعایت اطوار بزرگی وعزت ملاحظهٔ اوضاع جاه وحرمت می بود در ابتدای در سلک منظوم خواص ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود وبعد ازانکه شیرشاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای نهاد بجهت اختصاصی که بسلسلهٔ همایونیه داشت سلوک طریقه سفر برای اقامت اختیار نموده بدیار گجرات بدر رفت واز آنجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرده بآن سعادت عظمی با اهل وعیال مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نمود وبواسطهٔ ارتباط واتحاد که بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید وبعد ازان بسبب وقوع بعضی امور که از لطائف خفایای جذبات الٰهی بود باعث بر ترک دنیا توجه خانخانان بحرمین شریفین شده هم در راه حج در سنه ۹۶۸ ثمان وستین وتسعمائة بشهادت رسید او بتقریب بعضی حساد واعادی ازینجا برآمده بجانب کوه چند گاه افتاده مدتها در ان دیار گذرانید وباز آمده توجهی از مرد معاش قناعت فرمود از جناب سلطنت سکونت شهر نمود چند گاه در گوشهٔ فراغت وآسایش ا بود که بسیر در بساتین بهشت آئین با ماهرویان نازنین گذرانید چون نوبت مرگ رسید همه را گذاشت بعالم دیگر رسید وکان ذلک فی سنه ۹۷۶ ست وسبعین وتسعمائة

سید حسین پای میناری

درویشی بود سفر کرده وصحبت ایده وخته بغایت جسیم بود در زمان سلطان سکندر از دیار سبزوار مشهد مقدس طوس بدهلی آمد بمصاحبت او باسلطان خوش برنیامد در قلعهٔ دهلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرده گوشه گیر شد بعضی از نساء امرای سکندریه معتقد او شدند وجه معیشتی ضروری او را بهم رسید وتمام زمین درون قلعه را زراعت میکرد وحاصل آنرا صرف فقرا

کار رفت ذکر طغیان توجه شد اصعد ترا در دنیا فضیحت ودر سوا کشته در مرده تیا ازشک ده یا بماریست شما که د جا با عبرت عالمیان سازیم تا بدانند عبرت گیرند که عاقبت کار طغیان نه تکبر با خدا ورسول خدا فضیحت ورسوائی است در دنیا وآخرت چنانکه فرمود فاخذه الله نکال الآخرة والاولی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی واذکر امرأة فرعون گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه الآیة مرد نمن و حسبان بود حکمت پروردگار تعالی درو آن بود که موسی علیه السلام باین گمان حسبان از دست آن ظالم خلاص گردد و بدیم که نه عدد چنانکه نزول دیگر باین حیله ودر حبیب بود تاسیه رضی الله عنها ورد استخلاص موسی علیه السلام از دست آن ظالم با الاسعاد ودر حقتعالی تا سینگر ابر عاقبت حال دی علیه السلام نظر است یا ابهام عاقبت حال وعافیت کار انتقال دی خود آنست که فرمود لتسقط آل فرعون ... آنست که مراد حقیقت عداوت بود که در نفس الامر وعاقبت حال باشد هیچ پیغمبری با مسلمانان دشمن نبود از گرفتند معتقد علاوه ... است

می ساخت میان او و شیخ جمالی بسبب امور ناشایسته تزاکتی درمیان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بعضی امور ناشایسته نسبتی میکرد وی ازین معنی در تهر شد و آلت خود را ببریده پیش شیخ فرستاد بعضی گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود بمشاورت اطبا او فصد کرد و در مردم این چنین شهرت کرد و گویند شیخ جمالی این بیت را برای ایذای او بطریق مزاح و ظرافت گفت بیت آلت پیش را چه ببریدی ؛ علت [illegible] چگونه خواهد رفت ؛ والله اعلم وفات او در سنه ۹۴۲ اثنین و اربعین و تسعمائة مقبره در پای منار شمسی است رحمة الله تعالی علیه

شیخ یوسف چریاکوتی

درویشی بود مشرب شطار حلقه ذکر لیسے غریب برپا داشت در اثنای آن ابیات عاشقانه میخواند و شوق میکرد شان عالی داشت بدو واسطه بشیخ عبد الله شطار میرسید خدمت والد به صحبت او رسیده و تلقین ذکر نموده و الآن اولاد او در بعضے از قصبات میان دواب موجود اند رحمة الله علیه

شیخ خانو گوالیری

از مشاهیر وقت خود بود مرید خواجه حسین ناگوری است و خرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین سرمست که در چندیری بود نیز داشت و وی بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین بغایت متوجه و فانی بود از جهت کبر سن و ضعف بنیه به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والد بصحبت شریفش رسیده بودند از ترک تعظیم و قیام که از وی در مردم شهرت یافته بود پرسیده فرمود که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر داخل و خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ساختن بعضے دون بعضے لایق بحال فقرا نباشد مرا معذور دارید و شیخ نظام نارنولی از مریدان اوست او نیز این طریقه ترک قیام بقصد اتباع شیخ مسلوک دارد و قبول تام و شهرت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید و خلیفه او بود مردی تمام بود مریدان دارد خواجگی پیری است دو میانه در گوشه مسجدی افتاده درویش پخته کار کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در آگره است نیز مرید خواجه خانوست خالی از جذبه و نوع حالتی نبود وفات شیخ خانو در سنه ۹۰۵

شیخ علاؤ الدین رحمة الله علیه

ابن شیخ نور الدین اجودهنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج ست قدس سره فرید دهر و وحید عصر بود

که در حالت حیات داشت گویم پس قوة علین بود دن نیز درین حالت قرار اندیود اگر مفهوم قرآن بیننا را ست و مشهد علم باقی و توضیح مدت و لا اما احادیث و اقوال صحابه و تابعین علما و مشائخ متقدمین و متاخرین بحال خود است اگر مفهوم قرآن و اشارت احادیث و مقتضا آثار سلف ایمان و اسلام و حسن خاتمت وی بودی اینهمه مشهور و ضرب المثل کفر و طغیان نشدی روایت که چون ابو جهل لعین در غزوه بدر کشته شد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم مات فرعون هذه الامة اگر فرعون مومن و طاهر و مطهر از عالم رفتی تشبیه ابو جهل لعین که بالقطع از اهل جهنم و ارباب شقاوت و سوء خاتمت ست بادی درست نبودی اگر گویند تشبیه باعتبار عتو و استکبار وی است که در حالت حیات داشت گوییم هیچ جا در زبان شریعت وقت دین نیامده است که یکی را بعد از صحت توبه و حسن اسلام باعتبار حالت سابق که در کفر و عصیان داشت مثل سازند و شبیه به گردانند لان الایمان یجب ما قبله چندین از دو صای تو تیش که مدت عمر

صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه وی الا بد و فطرت مهذب و مؤدب آماده بود اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکوز بود جامع صفات علم و کرم و سخاوت و عفو و صفح چیزی از آنچه از اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد بجز در او نبود وی و او را در زمان خود فرید زمانی گفتندی قدس سره و او را با روح حضرت خواجه قطب الدین قدس سره رابطهٔ خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی درویشی پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست باری امتحان بکنیم گنجشکی آورد و قطرهٔ زهر در کام او چکانید و پارهٔ کاک لنگر خواجه را در آب ساخت و بآن گنجشک داد در حال زنده شد ولادت او در سنه ۸۷۲ اثنین و سبعین و ثمان مائة و وفات او در سنه ۹۴۸ ثمان و اربعین و تسعمائة مقبرهٔ در سرای سست قریب دهلی کهنه که الآن احفاد امجاد او در آنجا سکونت دارند

سید سلطان بهرائجی

خدمت والد میفرمودند که وی درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود و مرید شیخ علاؤ الدین اجودهنی اما تلقین و ارشاد از مشرب شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر عورت داشتی و در اکثر اوقات سر برهنه می بود گاهی با جماعه فقرا می بود و گاهی تنها و بعالم رسم مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب صنوبری میزد بعینه مثل آواز سندان داشت و گرگر می جهید خدمت والد میفرمودند در ابتدای طلب روزی بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرو افگنده مشغول بذکر بودم از ساعتی خشمناک سر بر آورد و بجانب من دید در همین حالت تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار گرفت و لطف فرمود و مرا مجال استکشاف حقیقت این حال نشد چون از خدمت او برخاستم شنیدم که وی بود در مجلس دیگر نقل این معنی میکرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر میکرد مرا دیدی غیرت آمد خواستم چنانچه بر روی دل زخمی بزنم ناگاه پیری حاضر شد و گفت جای رحم است نقل ست که وی را با هندو زنی محبت واقع شده بود و ببرکت او آخر او بشرف اسلام مشرف شد قبیله او داد خواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بود رفتند وی بشیخ گفته فرستاد که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه بر سر تمام آیم شیخ تیغ در دست گرفت و بر آمد و گفت وی مسلمان شده است او را بکافر سپردن روا نیست اگر دغدغهٔ جنگ ست بیایید تا خدا چه کند از گفتن شیخ رعبی در دل وی کار شد

و کلام حدوث حضرت صلی اللہ علیه وسلم بسر بر دنیا و درآ فرا ایمان آورانند و با ایمان رفتند هرگز در شهرها باعتبار حال سابق مذمت و تشنیع ایشان مذکور نشده خصوص در قرآن مجید با آنکه کفرت را شتهار و تغلیظ و تشنیع که در بارهٔ فرعون واقع شده است و هیچ یکی از مشائخ طریقت نسبت ایمان و اسلام بفرعون نکرده مگر شیخ محی الدین ابن عربی در کتاب فصوص و این قول یا مبنی ست بر قبول ایمان یاس و معلوم شد که این خلاف اجماع است یا نفی یاس از فرعون و تحقیق ست که حالت ادراک غرق حالت یاس و حلول موت ست بخلاف مبادی غرق که آنرا ادراک غرق خوانی گفت الا بجاز و فی القاموس ادرکه لحقه و لحوق غرق در حالت غرق واستعال آن لدی بود و بعضی از مغران گفته اند که این کلمه را در خود گفت ابدا بغرق شدن و شیخ نیز در فتوحات کیفیت تشنیع ماشد تکفیر اسا کرده و گفته کرده و خرار روایت ست بعضها اشد من بعض و در که از مکاتب وی است که

وازانچه میگفت پشیمان شد واز جمله مریدان وخلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن الله بود مرد آمی عزیز ومسن ومتبرک ومجذوب شکل بود رحمة الله تعالی علیه

سید علاء الدین

سید عالی نسب ومتبرک بود صاحب ذوق وحالت وحلاوت ودر فن موسیقی هندی وقوفی تمام داشت شعر هم میفرمودند این غزل از واردات وقت اوست غزل ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد

که مرغ هر چمنی گفت وگوی او دارد	بجستجوی نیابد کسی مراد دلی	کسی مراد بیابد که جست وجو دارد
نشاط باده پرستان بمنتهی رسید	هنوز ساقی ما باده در سبو دارد	حدیث عشق تو تنها نه من همیگویم
که هر که هست ازین گونه گفتگو دارد	متاع دل بکف دلبری بده تو علا	که این متاع گرانمایه را نکو دارد

سید علی رحمة الله علیه

تمام وی از ارباب کمال وسکر ووجد وحال بود دائم با خود حالتی وسرگرمی داشتی سخن را مجذوبانه گفتی وبلباس خاص مقید نبودی گاهی خرقهٔ مشائخ پوشیدی وگاه لباس سپاهیانه دربر کردی آبا واجداد او از سادات سوانه است در اوان طلب بجانب جونپور افتاد وخدمت درویشان کرد ومرید شیخ بهاء الدین جونپوری شد وقبول خاص وحالتی مخصوص نصیب او شد وابواب بروی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت ووظیفه داران بسیار بودند هرچه از فتوح رسیدی نصفی بر وظیفه داران قسمت یافتی ونصفی دیگر بر منکوحات ووصول فتوحات بروی متصل ومتوالی بود وهرگز منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال هیچ خادمی را امر نکرد وخدمت نفرمود شبی خفته بود تشنه شد کسیکه هر شب آب خوردن در جای خواب می نهاد آنشب فراموش کرد وآب ننهاد او دست هر جانب زد ظرف آب بدست نیامد باز خفت باز تشنگی غلبه کرد باز آب جست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید کار بهلاکت کشید نخواست که از کسی طلبید نقض عهدی که با خدای بسته بود کند برگ تن در داد گفت بیا ای مرگ وقت تست باری بحکم اضطراب دست برای تفحص آب دراز کرد کوزه پر آب یافت آب بخورد وخدا را شکر گفت خدمت والد میفرمودند که من بملازمت او رسیده ام واز وی سخنان شنیده اثر ذوق وعرفان طیب طلب وسرگرمی محبت از کلمات او لایح بود میفرمود که من تا بوده ام بخانه دنیاداری نرفته ام وهرکسی را از ایشان بخانه خود نه طلبیده ام وخادم بخانه کس نفرستاده ام میفرمود که بعضی مردم که بخانه کس نمیروند

بر شی اہل عقود استکبار بسبب الموت کراشد واغلظ انواع کفر است آفریده اند مثل نمرود وفرعون واشباع ایشان ومانند این کتاب ونفی نصوص بر خلاف آن کفر است میگویند که مقصود ایشان اینجا بیان محتمل آیات قرآنی است حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت الآیه وتحقیق مذهب ومذهب ومعتقد ایشان همان است که در فتوحات بیان کرده اند والله اعلم وبر تقدیری که مذهب واعتقاد ایشان ایمان فرعون بود دیگری را چگونه عقد قلب بآن صورت بندد با وجود مخالفت تامه علماء ومشایخ اینجا محل حیرت است غایت کار توقف از طعن است وتکلف در توجیه وتطبیق قول ایشان بآن نه آنکه قول ایشان را متمادم ومعارض اقوال تمامه اهل دین وملت دارند وآنرا مذهب گیرند واعتقاد کنند واز همه جانب چشم پوشند بسم آخر عصمت رغیر نبی نیست اگر در یکجا خطائی رود چه دور نظیر آن دارد چندین امثله مذاهب که متصابان دین ومتبوعان اهل عالم اند چندین جا خطا در اجتهاد کرده اند اگر در یک مسئله از ایشان نیز خطا رود چه شود هیچ منافی

در قصه می‌نویسد و خادم میفرمود این چیزی نیست ممنوع توجه بدیشان ست سبر و جه که باشد میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام که میگوید علی ذهل بسدر خود میزنی و از احوال خلق خبر وا نمی شوی گفتم یا رسول الله اگر دعل است از آن تست و اگر از آن تو علی بچاره کیست میان چیست فرمود بهای خلق خدا دعای کن ادعای تو در حق ایشان مستجاب ست میفرمود که من فوائم الفرائم روز خدمتگاری ایشان میکنم نیز آنا دو رمیان عصر و قریب صلح اعند و رو ارنده و نه هم خوانل من لفوندبگذارند مرا که دران یک ساعت بحال خود باشم میفرمود که مرا عجب آید از این طائفه که بر قوالان حکم انند که فلان صورت یا فلان غزل بگو این را خوش دارم این را خوش ندارم ذوق من معتقد نیست مرا هرچه بگویند خوش آید هم بران ذوق کنم قبر او جونپورا ست وفات او در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمایه

شیخ ادهن جونپوری

پسر شیخ بهاء الدین است از مشائخ وقت خود بود و بزرگ بود عظمتی ظاهر داشت بسیار مسن معمر و معتبر بود مدت عمرش از صد متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق او بجای تازه جوانان ضعیف بود که تا دو کس او را تنگر فتندی استادن نتوانستی بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت نقل ست که در وقتی شیخ بهاء الدین در خدمت شیخ محمد عیسی بود هر نماز بامداد شیخ را و تکبیر اولی دریافتی و اگر چنان بودی که از اولاد او کسی فرود نیز از ادراک این سعادت محروم نگشتی مگر روزی پسر او فوت شده بود کسی دیگر نبود که تجهیز و تکفین او بپردازد ضرورت شد او را تجهیز شدن بدان از این سبب در آخر تشهد بجماعت رسید شیخ بعد ازان که از نماز فارغ شد روی بجانب او کرد و گفت بعد ازین پسر دا انشاء الله تعالی بعد ازان شیخ ادهن متولد شد حقتعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و در اولاد او برکت داد وفات او در سنه ۹۷۶ ست و سبعین و تسع مایة قبر او نیز در جونپور است

میان قاضی خان ظفرآبادی

قدس سره مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر است از جمله صادقان این طریق ست صاحب استقامت و کرامت و حرمت و زهد و تجرید وی بحسب زمان اگرچه متاخر است و لیکن بحسب صفای معامله از اولاد متقدمان ست نقل ست که وی میگفت سی سال جا نماز کندیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری علم بکاند نفس حاصل کردیم و دانستیم که نفس بچه طریق راه میزند و چه کینگاهها دارد نقل ست که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هر چند از وی التماس قبول نذری کرد قبول نکرد و یکباری کاغذ سفید با مهرها و نشانها که در فرمان می باشد

بخدمت شیخ فرستاد تا ہر موضعی و ہر مقداری کہ خواہند در آنجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست و بے احتیاج حق مسلمانان گرفتن روا نباشد و ما در خدمت پیر خود عہد کردہ ایم کہ سوا از خدا خواہیم و از غیر نخواہیم بخدا کہ ہیچ بندۂ غیرے نہ خدای دیگر است گفتند کہ بفرزندان خود عنایت کنید شاید کہ ایشان را احتیاج باشد فرمود مارا بر ایشان دانند ستانند یا نستانند چون فرمان را پیش شیخ عبد اللہ کہ اکبر اولاد او بود بردند وی نیز قبول نکرد و گفت پسر باید کہ بر متابعت پدر رود چون پدر ما قبول نکرد ناچار ما نیز آن باید کرد کہ ایشان کردند خدمت والد میفرمودند کہ وقتی با چند از جانب جونپور قاصد دہلی بودیم چون گزر نزدیک بلظفر آباد افتاد و قصد ملازمت شیخ از واجبات وقت نمود بخانقاہ شیخ در آمدیم و منتظر بر آمدن ایشان نشستیم چون وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتہا برآمدند و بعد از نماز شیخ با ما متوجہ شد و پرسید مخادیم از کجا می آیند و کجا میروند و چہ کس اند و چہ نام دارند ہر یکی جوابی عرضہ کردہ شد ما حضری در پیش ایشان کرده داشتند حاضر آوردند و وداع کردند والد میفرمودند کہ از ہمان ساعت کہ از خدمتش بیرون آمدیم گریہ بر ما استیلا کرد کہ کیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریہ گذشت قبر او ہم در ظفر آباد است وفات او پانزدہم صفر سنہ سبعین و تسعمائۃ

شیخ محمد مودود لاری رحمہ

از مہرۂ علم توحید و رندان مشرب تجرید و تفرید بود حرّیّتے مشرف بود مشربی عالی داشت و ہمتی بلند در سنہ ۹۰۔ درین دیار قدم آورد و میان وی و شیخ امان صحبت در پیوست و شیخ امان استفادۂ علم توحید و تحقیق کتاب فصوص الحکم وغیرہ پیش او کرد گویند کہ چون شب شدی وی از نشان ذوق و حالت سرگرم گشتی فرمودی امان دیوانہ حالا وقت سخن ست کتاب از میان برآور و سخن بشنو از حقایق و اسرار آنچہ بزبان حال آمدی کشف نمودی گویند کہ او را بعضے از غرائب علوم مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود بارہا با شیخ امان گفتی در خدمت پیر بارم بجنبان تا میوہا بچینی و گفتی ما را از شما سخن توحید بجای صد کیمیا ست ہمین بس است در حق شیخ امان فرمودی جوہری قابل یافتم ولیکن حیف کہ یک چشم دارد و در مخاطبات نیز بلفظ کورک بخواندی مدتہا در آگرہ اقامت داشت بعد از ان بولایت صحبت شیخ امان در پانی پت سکونت فرمود شیخ امان برای وے مدد معاش بقدر کفایت نیز حاصل نمودہ بود وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجا ست قدس اللہ سرہما

ان علمیہ متعلق علارب جہنم خالدون و اگر آنچہ ایشان گفتہ اند بہم ادفرد سے کشف و یقین است پس در فتوحات حاکم بکفر فرعون اند کفر ہم کماں و اللہ اعلم بالجملہ تعیین ست آنست کہ در معتقدات او دوام کفر و ایمان از سواد اعظم بیرون نباید رفت و تابع ائمہ مجتہدین باید بود و در آداب و اخلاق تتبع مشائخ و حسن ظن و اعتقاد بریشان اللہ داشتہ توجیہ و تطبیق اقوال ایشان با کلام علماء مجتہدین باید نمود و اللہ الموفق و ملہم الصواب شیخ ابن حجر مکی رحمہ اللہ ذکر کردہ است کہ علماء امت و مجتہدین دین ازین آیت فلم یک ینفعہم ایمانہم لما رأوا باسنا اجماع کردہ اند بکفر فرعون و بر تقدیر تنزل شک نیست در انعقاد اجماع بر آنکہ ایمان باللہ با عدم ایمان برسول وے صحیح و معتبر نباشد پس بر تقدیر تسلیم صحت ایمان فرعون باللہ تعالی ایمان وے بموسی علیہ السلام وجود نیافتہ و درین آیات بیان علم و حض نکرد پس این ایمان وی نفعی نکند اگر کافری ہزار بار بگوید اشہد ان لا الہ الا اللہ و لا ما آمنت بہ المسلمون مومن نگردد تا نگوید و ان محمد رسول اللہ و اگر گویند کہ سحرۂ فرعون نیز تصریح بایمان موسی علیہ السلام نکردند

شیخ محمد حسن رحمة الله علیه

پسر بزرگ شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود حال صحیح و مشرب عالی [illegible] گویند که وی چون از خلوت برآمدی از مند و مسلمان هر که نظر بر وی افتادی تعظیم [illegible] و تعجب [illegible] بود میان علم و حال و ظاهر و صوریه نیز تعلقی داشت [illegible] پدر [illegible] پوشیده است و لیکن [illegible] سلسله شریفه [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم مجاوری کرده [illegible] شیخ قادر [illegible] اجازت یافت [illegible] شیخ حاجی عبد الوهاب بزمارت [illegible] رفت [illegible] جو نپور بود [illegible] و قبه او [illegible] والله [illegible] فوائد [illegible] توجه [illegible] [illegible] محبوب [illegible] چنانکه شام [illegible] در خلوت رفتی و در حجره [illegible] مشغول [illegible] وقت [illegible] صاحب [illegible] تمام [illegible] بعضی از مکتوبات [illegible] نوشته [illegible] نیز گفتی بعضی از مریدان [illegible] شیخ فضل الله [illegible] شیخ [illegible] مریدان [illegible] بود صاحب برکت [illegible] اشتغال [illegible] صاحب [illegible] مقبول مشائخ [illegible] و برکتی ظاهر داشت [illegible] علیه وفات شیخ محمد حسن بیست و هفتم رجب [illegible] اوست [illegible] عالی است که مدرک آن [illegible] نیست [illegible]

[illegible] الا فنی [illegible] که [illegible] آن [illegible] تعالی فی قلب [illegible] بین الحق [illegible] [illegible] عشق نیست [illegible] حقیقت [illegible] طور چیز [illegible] معلوم شد [illegible] متوجه [illegible] مشتاق [illegible] طالب [illegible]

دیا بنود آن ایمان ایشان مقبول [illegible] که [illegible] است [illegible] [illegible] در عین حقانیت [illegible] ایمان [illegible] الذی آمنت به [illegible] ایمان [illegible] موسی بود [illegible] ایمان [illegible] ایشان [illegible] کلام [illegible] [illegible] است اشاره [illegible] آنکه [illegible] کافر است در مقام عناد و [illegible] گویند که از [illegible] صوفیه نقل کرده اند [illegible] عذاب [illegible] اجماع [illegible] جائز نباشد [illegible] مسئله [illegible] چنان [illegible] [illegible] اینجا نیز مانند [illegible] تقدیر صحت نقل این قول از صوفیه [illegible] بر قول ایشان [illegible] اعتقاد باشد [illegible] ایمان فرعون منعقد اجماع [illegible] مشهود [illegible] اعتقاد [illegible]

ذاتِ عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون عاشق حرکت شد آثار از افعال و افعال از آثار منفک نشود انکسار از کسر و کسر از آنکسار منفصل نگردد افعال و آثار افعال منظہر تجلی ذات و صفات اند جز ذات مولی تبارک و تجدد صفات کمال وی تعالی و تفرد از مقتضیات و مجانات اند جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد و جز صفات مشهودنی وحدت مقتضای ذات آمد و کثرت مقتضی صفات

میدان همه بی تصرف ذات	این جمله صفت که کردی اثبات
او را همه صفات میخوان	لیکن متفتش همه یکی دان

اعلم ان الله تعالی و تفرد ذاتا و احدا و صفة واحدة لکنها تنوعت بتنوع النسب والاضافات و تکثرت بتکثر الشیون والاعتبارات باطن بود پیدا نمود آمد و آن ذات خداست و صفات وی ظاهر نمود لیکن بود آن افعال خداست

ذات ست و صفت همان و در یاب	آثار افعال او ست
او را بودی که نمود نیست	
والعقول اگر چه من حیث الافهام	واثر که نمود هست سبی بود
فعل واثر سے بہین رشتاب	

صفات غیر می نماید امن حیث التحقیق و الحصول عین ذات اند پس بود هست و نمود هست دگر چیزی نیست

حق ست جمله بود و جهان جمله نمود	وحدت همه بود کثرت نمود آمد
کثرت همه در بهار	وحدت همه بود و کثرت همه دنیا

هر مظهری که هست مظاهر ست مرآن چیزی را که در وی ظاهر است و ظاهر بصورت و شیخ خود در آن مظهر بازه بذات و حقیقت خود نیست

که آن دیگر بود تو دیگر ستی	نه بینی صورت و آب و مرآت

مگر مظاهر الٰہی که در آنجا ظاهر و مظهر یا یکدیگر متحد اند فرق میان ایشان باطلاق و تجرد و تعین و تقید است مثلاً حقیقت انسانی باعتبار اطلاق و تجرد ظاهر ست و باعتبار تعین و تقید مظهر و شک نیست که آن حقیقت عین افراد خود است که مظاهر اویند

بیت آن نور پاک ظاهر و شخص تو مظهر ست	باشد میان ظاهر و مظهر دوئی محال
فرقی جز تقید و اطلاق باطن	نتوان میان ظاهر و مظهر بهیچ حال

قال بعض العارفین هو الظاهر بالتقید و التعین الذی اقتضته الاسماء والصفات والباطن بالاطلاق والتجرد الذی اقتضته الهویة والذات والاخر بالانکشاف والانجلاء هو اثر التعین والتقید والاول بالاستتار والخفاء الذی هو اثر الاطلاق والتجرد بهذه الادعیة والاخر من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ المکون عین الاکوان سبحان من خلق الاشیاء و هو عینها انسان تام تمثیل خدای است تعالی و تفرد بصور جمله موجودات و اسم شکل او ست یا مثال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات ۔۔۔ از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در رو مشاهده خواهی کرد نور حق و ظلمت صرف هرگز مرئی نشود و آنچه مرئی میگردد نوری ست با ظلمت مخلوق ۔۔۔ می نامند ۔۔۔ ظهوری نیستی ست با هستی ۔۔۔ میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع است بواسطه تنزل آنحضرت است از کمال نوریت

برتو فرعون عذر نامعذر بانکه میگوئیم که حکم بانکه فرعون ۔۔۔ از جهة عدم اعتبار ایمان یاس است ۔۔۔ از جهة عدم اعتبار ایمان ۔۔۔ بجهة عدم ایمان رسول وی موسی ۔۔۔ آنگوییم که این دلیل است ایمان اضطراری ناکام شده و بایمان فرعون ۔۔۔ جواب آنکه این ۔۔۔ مسلم ۔۔۔ نیست و عصمت از خطا مخصوص انبیا است و آیت قرآن و سلامت صحیح صریح اند در بطلان ایمان یاس و بعد از وجود آیت و حدیث التفات بتاویل کسی نتوان کرد و تغییر ۔۔۔ مجتهدین که بودند از ایشا اند با موافقت حدیث و اجماع کفایت میکند در مقصود چون ثابت شد فسخ گشت که ایمان یاس صحیح نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نیست با وجود آنکه اگر تسلیم کنیم که ایمان یاس صحیح ست عدم صحت ایمان فرعون باقی ست از جهة عدم ایمان بموسی و با بدان این ترجمه کلام شیخ این قدر ست در کتاب ۔۔۔ اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب والصلاة والسلام علی سید الرسل الصادق المصدوق محمد و آله و اصحابه و اتباعهم اجمعین.

وبساطت واخلاق بمرتبهٔ افعال واسما وصفات چه آن ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم و شعور وادراک شان نیز معدوم باشد ہیبت چه نسبت خاک را با عالم پاک چه کار او راست عجز از درک اوراک دریغا و دردا امیدا نم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر بر خواهی آورد دشمنا سا کا حق غیر حق نیست الا یعرف الله غیر الله نهایت روش سالکان راه حق فنا و تفرقه نیست نه بقا می پرسند که جمله اشیا را محو و فانی در پرتو نور تجلی حق تبارک و تمجید یابند و بقیه تحقیقی که مرتبه نهائی است متحقق گردند و بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها مستحق هست بحق تحقق و حقیقی به نیست عاید گردد سبحان ظهر النور ذو المنن باشند بفعال و برهان دیگر باشد

شاه عبدالرزاق جهنجهانه

مرید و خلیفهٔ شیخ محمد حسن است وی از مشایخ قادریه است بسیار صاحب کمال بود و حال طافح داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در اوایل تحصیل علم کرد بعد از آن شعلهٔ عشق و محبت بر وی غالب آمد و ریاضات شاقه کشید و از مجاهده مرتبه مشاهده رسید گویند او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود بی واسطه از آن حضرت بادون میشد و چه کمال باشد ورای آنکه کسی بی واسطه از آنحضرت مستفیض باشد و او در صبر بر شدائد و تحمل بلا قدمی راسخ داشت نقل است که یکبار رسیدی بدست یکی از اعوان گرفتار بود شیخ او را در بند بد ضامن شد و او را گفت تو از شهر بیدر رو که من بجای تو در بند خواهم بود آن شقی بر سر او محنتها آمد و بهر تحمل میکرد خود را اظهار نکرد غالبا میان او و شیخ امان پانی پتی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیت و غیریت او بعالم گفت و گوئی در میان بود و او و بعضی دیگر از مشایخ عصر اطلاق حق را برنگی دیگر تقریر می نمودند و شیخ امان را درین باب رساله ایست مسمی باثبات الاحدیه که مخالفان او در او رانیه خوانند از وی چیزی درین باب نقل خواهیم کرد انشاء الله و شاه عبدالرزاق را مریدان و خلفا بسیارند سید علی که در لودیانه است از مریدان اوست و بکبر سن رسیده است مشغول ذکر و صاحب ذوق است وفات شاه عبدالرزاق ۹۴۹ سنه تسع واربعین وتسعمائة و شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب عینیت حق جل و علا نسبت بافراد عالم و نفی و رائیت آنحضرت عز اسمه که در میان ایشان و شیخ امان درانجا سخن بود به شیخ حسین پانی پتی که مردی بود صاحب ذوق و شوق حالت از مخصوصان و فانی فی الشیخ بود یکی از مخصوصان خود نوشته است درینجا نقل کرده شده اگرچه از افشای این اسرار و ابراز این کلمات بیان ذوقست کاتب حروف متحاشی و غیر متجاسر است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته ما را از نقل آن چاره نیست باشد برای ادای مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از وی در مقابله وی نوشته شود

الرسالة الثلاثون

وجوه الغناء فی احدیة الذات بالغیبة عن جمیع الجهات

والله الله محمد سهل الله روز کاری در از شد که جلوهٔ محبوب ازلی با بندگان بلطفهای نهانی معامله بناز و عجب و شکست و بهم ریخت بازی کارخانه وجود میرود و سطوت و عزت محبوب اقتضای ابتلا و امتحان سکینه خاصه درین سان ناز و کرشمه محبت برنگ رنگ است و بهر قدرت و سطوت غلبه دیگر دارد دست تقدیر پنجه امکان بشریه اخیان بهم پیچیده و بر زمین بیچاره رخوار و گلگده است که ز هیبت و لرزه آن تاب نشستن و مجال ایستادن و بجال سکون و آرام آمدن تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال جمعیت بالمره محالات عادی شده بار خدایا آن خرابیها عاد و ثمود نبینند که بهر قهر و صیحه غضب شان هلاک کنی و استیصال نمائی امت مرحومه محمدیه اند بفضل و رحمت خو کرده و بانیت ان دعده بکرم و فضل و آسانی رفته است اینهمه سختی و تنگ گرفتن چیست نه غلط اینهمه کرشمهای محبوبی است و خاطر محبت

مشابهی بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوبات شیخ عبد الرزاق کاشی و شیخ علاء الدین سمنانی است و قع
شده بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوندی دولت و جلالت و العین شیخ المشایخ شیخ حسین دام حسنه
و ازدیاد حقیقة علیه از فقیر احمد عرض رسانیده آنکه اعلم یا اخی متعک الله بالمعرفة و المحبة ان المعرفة
علی نوعین استدلالی و وجدانی واما الاستدلالی فان من طالع حسن الله و اتقانه فی خلق السموات والارض
وما بینهما لا ح له فی کل صنع آیة یستدل بها علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلک یکون ذلک الصنع اثرا منه فیعرف
الله بدلالتها بهذه المعرفة وان کانت ضروریة لا یسع المؤمن جهلها ولا ینعقد عقد الایمان الا بها لکنها معرفة عامة
ولیست من المعرفة الحقیقیة فی شیئ بیت چو آیات است روشن گشت از ذات نگردد ذات او روشن
ز آیات ✽ والمستدلون یعرفونه وراء العالم وهم المؤمنون بالغیب المستدلون بالدلیل سه
زهی نادان که او خورشید تابان ✽ بنور شمع جوید در بیابان ✽ واما المعرفة الحقیقیة الوجدانیة فهی ان
ینخلع ذات العارف من ملابس الوجود بملازمة الریاضات والمجاهدات و ادامة الذکر و اطاقة القلب للسان
والانضمام بجود همته الشیخ فیسلک به مسلک نفسه فیخلع الله علیه لباس نعوته و اسمائه فانه الذی
یعرف الحق بالحق کما قال رسول الله علیه الصلاة و السلام عرفت ربی بربی سه رویت حق بحق
شهود بود ✽ خاصهٔ حضرت وجود بود ✽ حاصل این معرفت آنست که جمیع موجودات ممکن بنور حق یعنی تجلی او
پیدا و روشن گشته اند و بواسطهٔ تجلی او بصورت اشیاء نسبت وجود با شیا کرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ
موجودی نیست و جمیع اشیاء با او موجود شده اند نه آنکه حق سبحانه و تعالی ورای عالم است عالم ورای حق
است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اعوذ بالله من الزلل و الخلل و من تفسیر القرآن برایه بل یکون هذا من فضله
و عطائه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی
المؤمنین الذین یؤمنون بالغیب وهم المستدلون خاطبهم الله بخطابه و امرهم بقوله آمنوا بالله ای
بالشهادة کما اشار الی هذا الایمان بقوله الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیئ محیط متحقق باید که مشاهده
حق فرماید در هر متعین بی تعین زیرا که الله تعالی مشهود است در هر مقیدی باسمی و صفتی ما فی الواقع نه مقید
بدین با بلکه مطلق است از اینها سه همه عالم جمال حضرت اوست ✽ او جمیل و جمال دارد دوست ✽
فاعلم یا اخی اطال الله بقاؤک بالمعرفة و المحبة ان الحق سبحانه و تعالی واجب الوجود فاذا حب وجوده
وجب عدم ماسواه فان الذی یظن انه سواه لیس بسواه لانه تنزه ان یکون غیره سواه بل غیره هو فلا غیر
و الی هذه اشار النبی صلی الله علیه و سلم بقوله لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر اشار الی ان وجود الدهر
وجود الله تبارک و تعالی لا انه تعالی وراء العالم تعالی الله عن ذلک شاید که بخاطر شریف واضح نماید
روشن تر این عرض دارم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اند ایشان
بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند و دانسته اند که ما موجودیم در حقیقت مطلق خطاب مستطاب

و مقدمات تربیت معتبر اگرچه
سختی و درد بی بسی است
منفصل توقف در تربیت است
یعنی بداند و شناسا شود
که فنای دیگر عالمی دیگر است
که در آنجا جز عجز و حیرانی
خستگی و ناتوانی صورت نبندد
و از حول و قوت خود بری شوند
و از هستی و صفات آن عاری
شوند شرح این سخن بسطی
طلبد کشاده تر از این بگویم
بدانکه پروردگار تعالی و تقدس
دو صفت دارد جمال و جلال
و لطف و قهر هر یکی نیز از این
آشکار بود و نهانی که بحد
لطف آشکار اکنند رحمت و
راحت بخشد در ضمن آن
قهر نهان سازد و حال عوام
خلائق این بود لاسیما اهل کفر
و عصیان و گاهی قهر آشکار
نماید و بلا و محنت فرستد
و لطفهای نهانی در وی پیدا
بود غالب حال اهل خصوص
و طالبان قرب و دوستی
و شناسائی اینست مقام
این کارخانه هم چنین رفته است
دم زدن که چرا چنین رفته
و چون شد و گنج ندارد مطلوب
جناب قدس از بندگان
بحکم فاحببت ان اعرف
شناسائی اوست با سما و
صفاتی که اوراست شناسائی
وی سبحانه حاصل نگردد
مگر به شناسا گردانیدن او
بندگان خود را بخود و شناسا

از ملک باب بدلیشان میرسد که یا ایها الذین آمنوا یعنی المومنین مستیقنین بانفسهم آمنوا بالله بان وجودک وجود الله بلا صفر تو وجودک وجود الله وهو معنی قوله علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که

اول اوست و آخر اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا اثبت انه الاول والآخر والظاهر والباطن ثبت انک انت انت بل انت هو فاذا عرفت نفسک انک افتقر بذات الله والا فلا لانه لقا... جزوی حقیقی ... الموجودات کلها بالوالی انتدعن ذات کبیرا شاید که ... نکر ... بر

ازین عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی المومنین الذین آمنوا بالاشیاء وتیقنوا بان الاشیاء موجودات علی حدة متعلقة ودر الحقیقة انطلقة خطاب کریم از رحمن رحیم بدایشان رسید آمنوا بالله لا بالاشیاء لان اعیان المعلومات معدومات ابدا موجودات بوجود ... ما

ونیز این معنی قوله علیه السلام اللهم ارنا الاشیاء کما هی است در نظر ... نموده تا محو شد قطره و حباب نماند دریا واعیان ازین رو که ممکن اند معدوم اند و اعیان ممکنات آثار صفت وجود ای ظاهر ست

و در اعیان وجود عین حق ست و اضافت وجود با عیان نسبتی ست اعتباریه و افعال و تاثیرات تابع وجود اند واعیان معدوم ... نه موثر و نه فاعل بلکه موثر حق ست تعالی و تقدس

عابد است باعتبار تعین و تقید بصورت عبد و آن شانی ست از شیون ذاتیه او و معبود ست باعتبار اطلاق و عین عبد باقی است نه او تعالی شانه معبود است و در حقیقت ... زیرا که حقیقت عبد

ذات اوست تعالی شانه و آن ذات حسب تعداد و تکثر به واسطه تلبس ... به تعینات می نماید خلق و عالم است پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم ست

بر شکل بتان رهزن عشاق حق است	لا بلکه عیان در همه آفاق حق ست	چیزی که ... بود ... تقیید جهان	
والله که ... بمیان زده اطلاق حق ست	فان ... موجود الا الله ... معبود غیره ... ذکر ... حدا ...		

و فرد انیته لا غیر ... للو ... ان یقول انا الحق وان یقول سبحانی ما اعظم شانی ربنا عمل و اعمل الا بصفاته صفات الله و ذاته ذات الله لا ذات الا ذاته و لا وجود ... ثبت ...

یقول علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر شاید که واضح تر گردد ... ازین عرض دارم بود که عن النبی علیه السلام انه قال حاکیا عن الله تعالی یا عبدی مرضت فلم تعدنی ... انتهی

اشارة الی ان وجود المریض وجوده و وجود السائل وجوده و اذا ثبت ان وجود السائل وجوده یثبت ان وجوده وجود جمیع الاشیاء من المکونات من الجوهر ... وجود ... ظاهر هر ذره من الذرات

ظهر جمیع الموجودات الظاهرة و الباطنة ... که واضح تر گردد روشن تر ... عرض دارم ... راو در کتاب ... قال الله تعالی فی محکم کتابه الحمد لله قال المفسرون الالف و اللام فیه للاستغراق معناه جمیع المحامد لله یعنی هر چه در صحیفه کائنات از جنس اثنیه و محامد است آن ثنیه محامد ذات ...

گردانیدن نور خود ابسیط ... آیات شهود بود در انفس و آفاق و مقصود اینجا ذکر معرفت نفس است و حصول آن بنظر و تامل بود در آنچه بغرستند وی تعالی بر آدمی زاد از نوازل تدابیر ... از احکام ارادیه و آن دو قسم بود آنچه موافق شهوت و هوای بندگان افتد آنرا بحکم عرف و نظر ظاهر ... آنچه مخالف هوای نفس ایشان بود منع نامید و در ملاحظه لطفیه از جود و کرم و فضل و احسان و منت و عطف مشهود گرداند و در منع صفات قهریه از جبر و عزت و کبریا و جلال و استغنا و عظمت و سطوت نماید اصل مطلوب که معرفت ست در هر دو صورت حاصل ست ... در صورت قهر اتم ... که بقهرمان عزت و عظمت ... هستی و صفات خود محو و منسلخ گردد و در لطف بجود مشغول و مترسل و آنرا که شهود منعم و محبت ... ذات ... در هر دو حال یک ... برتهرش ... من عاشق این هر دو ... اما پاس آن فقر نگاه داشت ... نفس ... یکنند ... الا رب

تعالی شانه پس باشارت قوله تعالی الحمد لله معلوم میشود که هیچ ذاتی ورای ذات باری تعالی موجود نیست و امکان ندارد که الی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر ورای ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که ورای ذات مطلق موجود باشد از قبل و از بعد و از فنا و بقا و حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها لله فثبت ان لا ذات الا الله و اصرح تر ازین مقام قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اند بخدای تعالی بانه خالق موجود در ارک موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص و الزوال خطاب کریم از ملک رحیم بدیشان رسید آمنوا بالله بان ذلک الخلق الموجود لیس در ارک موصوف بصفات الکمال منزه از نقص زوال بل ذلک الموجود الموصوف انت فآمن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدای تعالی بیاری مومن باشی و الله المومن دیوانه دیگانه خوش میفرمایند ~

بیرون ز حدود کائنات است دلم | بیرون ز احاطهٔ جهات است دلم
فارغ ز تقابل صفات است دلم | مرآت تجلیات ذات است دلم

و ذکی او در رساله دیگر نوشته است که اقرب طرق ذکر است و از آن قریب تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی را که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گرداند که مشغولی واسطه پیر حاصل شود هیچ کاری بهتر ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگر چه ریاضتی دیگر نداشته باشد همین او را بخدا رساند و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزیر نیست زیرا که عالم الهی عالم معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حق است و مظهر کمالات حق است ~

مظهر تام غیر انسان نیست | که همه کون را مسخر کرد
انبیا و اولیا را حق بدان | سر مخفی کرده ام با تو بیان

این فقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت خود با ذکر چهار پایه فرمودند بحدی مشغول گشتم که بالکلیه از ذکر رفتم یعنی همین ملاحظهٔ صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موکده تا بد از دستم نمی آید و هر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگر چه زدستش عبادتی و ریاضتی نیاید هم مقصود وی بر آید زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که بایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق رود نور روی رخشان ایشان در مرآت دل وی بتابد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد لاجرم فیض و عطای که بایشان میرسد باو نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود از وی نیز ظاهر شود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمود ما صب الله فی صدری شیئا الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و واسطه حضرت پیر بر فقیر چنان غالب آمده بود که چون خلق ماه میدیدند بنده نیز می نگریست اصلا ماهتاب در نظر نمی آمد و بحدی مشاهدهٔ صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز ندیده ام

از دریچه این سخن نظری بار کجیت فقری افتد اگر تمام با یجانب روییم این سخن که در دل افتد دیم از ریدیر افتد سخن اینجاست که لطف باری عز شانه گاهی آشکارا بود گاهی نهانی و لطف نهانی چنانکه دانی در طور محبت خالصه و خلوت حقیقی با محبوب نکسیر زد که وجود هیچکاره را بوی راه نبود و جز حقیقت لطف احتمال ندارد و لطف ظاهر بر بیگانه نیز افتد که حقیقت از باب لطف نبود شاید مکر و استدراج بود و چنان بر هیچ از محبوب رسد نعمت و عطاست در هر دو صورت یعنی در قهر و لطف و شکر نعمت واجب بود و چون این مرتبه والا است و دست همت بشریت از آن کوتاه باری کم از آن نبود که صبر کنند و خاموش نشینند و دم از سخط نزنند و بدانکه وی جل جلاله دایم ملطف است بر تمامه مخلوقات نه که گاهی لطف او منقطع بود و قهر محض بوجود آید پناه بخدا اگر قهر محض متوجه گردد یک جانور بر زمین بجنبید و یک ستاره بر آسمان نه درخشد و یک قطره در دریا بجو نشد و یک برگ بر درختان نه لرزد و یک سنگریزه بر کوهها بر پا نبود

نمی نمود و اگر بر درخت و بر دیوار و بهر جانب که نظر می کردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد
در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ✿ غیر از تو کسی باشد حقا که محال ست این ✿ در هر چه نظر کنم
بتحقیق ✿ جز نور رخ تو نیست منظور ✿

شیخ امان پانی پتی رحمة الله علیه

نام او عبد الملک ست و لقب او امان الله و غالب در زبان مردم چون لقب ست وی از علمای صوفیه موحده است از تابعان ابن عربی قدس الله سره در علم این طائفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت و در تقریر مسئله توحید بیان شافی و تقریر وافی و سخن توحید را فاش گفتی و فرمودی اگر پای انصاف درمیان باشد ازین علم را بر سر منبر توان گفت نظر بحقیقت که اصلا در انجا مجال انکار نباشد و گفتی مراد ما ابتدا و حال دو دلیل بر مسئله توحید بود و الآن بعنایت الهی شانزده دلیل دست داده است و او را در علم تصوف و توحید کتب و رسائل بسیار ست و آثار تحقیق از تقریر او لائح و رساله دارد مسمی باثبات الاحدیة که بیان اطلاق حق و احاطه او بحقائق کونیه بحقیقت ذاتیه او در عین غیبیه او بالعلم مطابق اذواق محققین و کلمات محققین اهل توحید کرده و شیخ مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره را شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل و در اول آن مقدمه بسی جامع و مفید و در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایه درویشی پیش ما دو چیز ست تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودی که علامت کمال محبت آنست که از محبوب به متعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او متابعت پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت و سرایت کند نقل ست که اگر در رفتن در راه اطفال سادات بازی کنان در آن کوچه میرسیدند او جناب در دست گرفتی و با ایستادی و مادام که ایشان ایستاده بودندی او را مجال نشستن نبودی او در تقدیس مشرب ملامتیه داشت و در مجلس او ذکر دنیا و مالا یعنی و غیبت مردم نگذاشتی او وقت او بذکر حق بنشر علوم معمور بوده و به کتب نیز بسیار مشغوف بود و بمطالعه و تدریس آن مشغول فرمودی اللهم ارزقنا فهمهم و اتوا بهم فرمودی که تا علم این عین حال ست فرمودی بهر کس را در چیزی کشایش داده اند کشایش ما در کتب ایشان ست اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی که چیزی بخوان که طریق بابست و از جهت عوام الناس را بردی هجوم کمتر بودی و خانقاه در بادشاهی طالبان را از عشق صورت منع کردی فرمودی که ابتلا این امر مبتدی را انکار باز میدارد و آن بوده آسایش از خورد و خواب هیچ چیز را بخود راه نداده پهلو بر زمین ننهادی و از طعام اندکی چشیدی و در جمیع احوال بافتراء طریقه تسلیم سلوک ساز کردی

جلوه لطف اوست که هستی عالم بدان بر پاست اگرچه کرشمه قهر در جانب نیستی و بر کندن بنیاد این خانه ست و نظر بحقیقت گاهی قهر نیز سبب بقا و انتظام کارخانه حکمت افتد و ماده فساد را از محل صلاح جدا گرداند و خبث وجود را از شاخهای بی بر اصلاح بخشد تا اثر اراده لطف که بجانب وی وارد بظهور رسد باین معنی تمامی کارخانه ربوبیت و عبودیت بر امتزاج لطف و قهر ست و هر دو دائم و لازم و تمامه بندگان بلکه سائر موجودات را عام و شامل ازینجا گفت آن مرد عارف ... دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم شان نتوان گفت یعنی اگر بعذابی ... زده تعذیب ... لطف اوست ... ازان کرد این گفتار فرقی ... لطف و رحمت پیدا آمد حسب فن لغت ... معنی لفظ لطف ان ... مقابلت معنی ... متقین ... ماده لطف بیش از رفق و نرمی بود و ضد وی از قهر و درشتی و سختی و ضد ... غضب آمد و متعلق رحمت محل محبت و رضا آمد و چون رضا ... ست اینجا عذاب کی بود ✿ و عین الرضا عن کل عیب کلیلة

گویند که یکباری دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود آمد و در ساعت مغلان همه را زده بردند تو برخیز و با من بیا و گاوان مرا از دست ایشان خلاص کن حاضران مجلس بهزل بسخن او [illegible] ایشان را منع کرد یا درویش بخدمت پیش آمد طعامی حاضر [illegible] آن حالت زفر و [illegible] رفت آنگاه با یاران خود گفت مجاذیب را نمود رباهی یا شد انکار چرا می کنید عالم نمودی بیش نیست چه عجب اگر [illegible] نمود [illegible] گویند که از وی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی [illegible] [illegible] علم و [illegible] و صدق رکمال او منقول است این راجز بر احسن تاویلات حمل نتوان کرد [illegible] رحاسی [illegible] وضو کردی و توحید نمودی و نعره باز زدی والله اعلم بحقیقة الحال نقل [illegible] نماز شروع میکرد [illegible] ایاک نعبد ایاک نستعین نتوانستی گذشت [illegible] تهجد [illegible] در نماز شروع کردی [illegible] قیام [illegible] ارکان نماز نداشتی والله اعلم بحقیقة احوال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودود لاری [illegible] داشت و در مشرب قلندریه بود و واسطه بشاه [illegible] ولی میرسد و از [illegible] حل اعتقاد و تعلق او بسلسله علیه [illegible] نقل است [illegible] بعضی [illegible] بدهلی تشریف می آورد باز آخر [illegible] فوائد [illegible] رخصت بجانب یاران [illegible] گفت [illegible] یکی از دو سفر بیسراست انشاء الله تعالی شیخ زکریا [illegible] [illegible] نمود که یاران نیز [illegible] [illegible] [illegible] شدیم [illegible] حجره [illegible] مرید [illegible] تمام عمر [illegible] صاحبان تقدم [illegible] مذکور حالات [illegible] توحید [illegible] بر زبان او میرفت و کان وفاته فی ثانی عشر ربیع الآخر سنه ۹۵۷ سبع و خمسین و تسعمائة و [illegible] و شاگردان بسیار [illegible] شیخ تاج [illegible] حسن اخلاق [illegible] کتب تصوف و توحید بر طریق شیخ [illegible] [illegible] شیخ حسین [illegible]

قول وی سبحانه تعالی ظلم یعذبکم بذنوبکم دلیل آنست و لطف رضا لازم شود گاهی باشد رضائی نرمی [illegible] مستبعد ماده غضب باقی ست و رحمت در دنیا عام بود و در آخرت مخصوص با اهل آن خانه که بهشت نام اوست نفعنی رحمة الله بهم فیها خالدون و از ینجا گریخت آن مرد که دوزخی را مرحوم گوید [illegible] لطیف [illegible] مومن و کافر [illegible] و یرزق من یشاء و رحمت جز نسبت بمومنان یاد نکرد و آنکه گفت و رحمتی وسعت کل شیٔ مراد رحمت وجودی و افاضه توابع وجود است [illegible] بخدای [illegible] اشارات خواهی سخن راجع نقطی [illegible] آنست که [illegible] را با بندگان خود لطفی پیوسته ظاهر یا خفی و سررشته مصلحت [illegible] و حکمت است تعالی شانه و علم برهانه [illegible] حقی [illegible] نعمت آن [illegible] کمتر کسی از آن محروم گذاشته اند تا هر کسی بقدر استعداد حال و حوصله [illegible] الله نصیبه از نعمت معرفت [illegible] این جا [illegible] [illegible]

بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این بیت او خالی از تازگی نیست سه

چنین که بر پر طاوس قیس را لیلی ست ؛ مگر در اثر وی پای ناقهٔ لیلی ست ؛ مولانا حسین نقشی که

در صنعت خط و کتابت و مهرکنی بی بدل بودی متبرک و سخی و بیداردل و خوش وقت و خوش خلق

و ولایت شعار در طیبت قلب و رعایت جانب احباب بی نظیر بودی مرید شیخ بهلول ست و سخن

بخدمتش نیز محبتی و اعتقادی و ملازمتی داشت و از انجمله

شیخ سیف الدین رحمة الله علیه

والد فقیرست غایت محبت و اعتقاد و بندگی بخدمت وی داشت کم همتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان را بکائی و حالتی و گرمی دست نداده باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ تلامذه است نسبت با ساتذه و بخلاف والد فقیر که بنهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بود و میفرمودند که فقیر را صفت سالکی در طلب شوق بندگی درویشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی در خدمت او یافته شد در هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلقی که دل را بحضرت او واقع شد بهیچ جا واقع نشد و تسکینی و یقینی که بطفیل صحبت او حاصل آمد از هیچکس نیامد و بهذا والدم را بعنایت خاص مخصوص ساخت و خرقهٔ خلافت پوشانید و مثال خلافت تا چند و رز بخط خاص خود مسوده کرد و بسیاری از علوم قوم درآنجا درج گردانید و شغل باطن که آنرا سجود قلب گویند در آموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والدم را در اوائل حال با یکی از علمای جان نظامر که انتساب بسلسلهٔ سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود و چون در خدمت شیخ امان افتاد عرض کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجای واقع شده و حالا جاذبهٔ محبت و ارادت شما بر همه غالب ست طریق چیست فرمود غم نیست المرء مع من احب درین راه اعتبار محبت راست میفرمودند اول که در بندگی وی در رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود با تصورات و خیالات خود بگوئید عرض کردیم که ما را احوال نمی باشد و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگویم که مناسبت شما در یابم تا بکدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از عرش تا فرش محاط من ست و من بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از ان تربیت فرمود و تلقین کرد شبی پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیک قدم برسند و آن اینست که یا وجود ست یا عدم والعدم لیس بشئ وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدا برسند و مشغولی دیگر فرمود که آنرا سجود القلب گویند و فرمود گذشتن از آب و رفتن بر هوا وافتادن در آتش اینها همه دست دهد ولی این معنی دست ندهد قدس الله سره و در خاتمه

که آن نیز جانب رفعت می پرورد یعنی اگر این همه بلا بر جماعه مخصوص افتادی بس سخت بود که وی در زیر بار آن پست شدندی قسمت کرد و شائع ساخت تا بار کسی نخورد و بهر کدام اندکی از آن برسد این نیز لطف خفی بود و بود ظاهر و اگر نیز بر بعضی گران افتاد و بهلاک انجامید آن نیز مثل این حکمت و مزید وجرگند منتکان وزیادتی عمر باقی ماندگان تواند بود سه

عمد بزار آن قفل سر بریده شد ؛ تا کلیم الله صاحب دیده شد ؛
وچون از این نعمت بسکران این ؛ گدای ریزه چین خوان کرم ؛

نیز نوبه نصیب شده بود بحکم اما بنعمة ربک فحدث از آن نیز سخن راندم بدانکه صولت هرچه قهر و ابتلا چنان پای صبر و سکون را از جای در آورده و بر بستر بلاک افکند بود که اگر دقیقه اجل معلوم بطمانیت مهلت نمی ایستاد بر خواستن از آن و حیات و حرکت ارادی از مقوله محالات عادی می نمود و اگر قوت اسلاف الهی دستگیری نمی کرد و قوت نمی بخشید از هم پاشیده و از دست رفته بود و اگر در و دوا متوالی نمی شد کشف ظلمات طبیعت نمی‌شد و نجات از دو ترح در مهاوی بعد و مشکلات امکان مهاجرت بجد اشد کرده ابدی حال

گویند که یکباری دیوانهٔ پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود آمد و در ساعت مغلان همه را زده بردند تو برخیزد با من بیا و کاران مرا از دست ایشان خلاص کن حاضران مجلس بهزل و استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد با درویش بخدمت پیش آمد طعامی حاضر آورده و آبی پیش کرد درویش طعام بخورد و آب نوشید و بجواب رفت و آن حالت از فرو نشست و بعد رفت آنگاه با یاران خود گفت مجاذیب را نمود ارباهی باشد انکار چرامی کنید عالم نمودی بیش نیست چه عجب اگر بود چنین نمود باشد گویند که از وی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی با آنکه در ذکر و حضور دائم بودی دیم نتیجه از علم و حال وصدق و کمال او منقول است این راقم بر احسن تاویلات حمل نتوان کرد شبها بیدار بودی و بسیار بر خاستی و وضو کردی و توجه نمودی و نعره بازدی و الله اعلم بحقیقة احوال نقل است که ... دیده اند که نماز شروع میکرد و از ایاک نعبد وایاک نستعین نتوانستی گذشت ... تا سحر تهجد ... دیده اند که در نماز شروع کردی ... و در آن وقت قیام ... کان نماز ... الله اعلم بحقیقة احوال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودود لاری یا کثر سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه بود و واسطه بشاه نعمت الله ولی میرسد و از میان سلاسل اعتقاد و تعلق او بسلسله عالیه قادریه غالب تر و محکم تر است نقل است که وقتی بعضی دوستان بدهلی تشریف می آورد باری آن ذکر ... وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این یکی اند و سفر بیسرات انشاء الله تعالی شیخ زکریا جودهنی ... بود ... نمود که یاران بیغم در ... ها بودند ... یاران را بجدا ... مقام ... سند ... و دو ... فرمود که ... محفوظ شدیم ... حجره ... کردیم در این ... فرمود که ... تمام عمر زائل نگردد ... غوث ... فرمود از صاحبان تقدم نیاید کرد تا تامی که پخته بودند پیش کرده و از همه ما مذکور حالات ... غالبه سکر ... و نعت ... ایستاده اند و فتوای توحید گفتند و کلمات توحید بر زبان او میرفت ... و فاته فی ثانی عشر ربیع الآخر سنه ۹۵۷ سبع و خمسین و تسعمائة و شیخ امان معتقدان و شاگردان بسیار داشت شیخ تاج ... که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بر طریقهٔ شیخ ... شیخ ... اول در ... شیخ حسین ... که

قوله ای سبحانه قل لم یعذبکم بذنوبکم دلیل است و لطف و رضا لازم نبود گاهی با وجود بی رضائی نرمی نیز کنند و نسبت ماده غضب با فی است و رحمت در دنیا عام بود و در آخرت مخصوص با اهل آن خانه که بهشت نام اوست نعی رحمة الله هم فیها خالدون و از اینجا گریخت آن مرد که دوزخی را مرحوم گوید ارشد لطیف بیاد... با زبینی شامل ... و ... رحمت جز نسبت بمومنان یاد نکرد و آنکه گفت رحمتی وسعت کل شیء مراد رحمت وجودی و افاضه توابع و لوازم آن است بدین غذای الحبیب ... اشارة آخر این سخن راتبع لفظی نقش گردد مقصود آنست که ... را با بندگان خود لطفی هست ظاهر یا خفی و سر رشته مصلحت در دست قدرت و حکمت اوست تعالی شانه و علم بر هانه کنی ... لطف خفی بود که ... نعمت آن پنهان ... و ... گذاشته اند تا هر کسی بقدر استعداد حال و حوصله فهم عن ... از ... معرفت ... اتیان ... و آن ... دیگر ...

بحسن خط وجودت طبع وشعر وذوق وحالت امتیاز داشت واین بیت او خالی از تازگی نیست ؎
چنین که بر پر طاؤس قیس را میلی ست ٭ مگر دراشر دی پای ناقۀ لیلی ست ٭ مولانا حسین نقشی که
در صنعت خط وکتابت ومهر کنی بی بدل بودی متبرک وسخی وبیدار دل وخوش وقت وخوش خلق
وولایت شعار در طیبت قلب ورعایت جانب احباب بی نظیر بودی مرید شیخ بهلول ست وشیخ
بخدمتش نیز محبتی واعتقادی وملازمتی داشت واز انجمله

شیخ سیف الدین رحمة الله علیه

والد فقیر ست غایت محبت واعتقاد وبندگی بخدمت وی داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته
باشد وایشان را بکائی وحالتی وگرمی دست نداده باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ
تلامذه است نسبت باساتذه وبخلاف والد فقیر که بنهایت ارادت ومحبت شیخ موصوف بودند میفرمودند که
فقیر راصفت سالکی درد طلب شوق بندگی درویشان بود، بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد
این معنی در خدمت او یافته شد در هیچ کس دیده نشد وربط وتعلقی که دل را بحضرت او واقع شد هیچ
جا واقع نشد وتسکینی ویقینی که بطفیل صحبت او حاصل آمد از هیچکس نیامد، لهذا والدم را بعنایات خاص
مخصوص ساخت وخرقۀ خلافت پوشانید ومثال خلافت تا چند، در بخط خاص خود مسوده کرد
وبسیاری از علوم قوم وآنجا درج گردانید وشغل باطن که آنرا سجود قلب گویند در آموخت وبعضی
از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود والدم را در اوائل حال با یکی از علمای حال ظاهر که
انتساب بسلسله سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود وچون در خدمت شیخ امان افتاد عرض
کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجای واقع شده وحالا جاذبه محبت وارادت شما
بر همه غالب ست طریق چیست فرمود غم نیست المرء مع من احب درین راه اعتبار محبت راست
میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود با تصورات وخیالات خود بگوئید
عرض کردیم که ما را احوال نمی باشد وتصورات وخیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگویم که مناسبت
شما دریابم تا بکدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا
تمام عالم از عرش تا فرش محاط من ست ومن بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از ان تربیت
فرمود وتلقین کرد شبی پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند وراهی است
که بیک قدم برسند وآن اینست که یا وجود ست یا عدم والعدم لیس بشیٔ وجود همان حق است بدین طریق
بیک قدم بخدا برسند ومشغولی دیگر فرمود که آنرا سجود القلب گویند وفرمود گذشتن از آب ورفتن بر هوا
وافتادن در آتش اینها همه دست دهد ولی این معنی دست ندهد قدس الله سره ودر خاتمه

که آن نیز جانب رفعت می پرورد
یعنی اگر این همه بلا بر جماعه
مخصوص افتادی بسی سخت
بودی ودر زیر بار آن پست
شدندی قسمت کرد وشائع
ساخت تا بار کیز نخود و
بهر کدام اندکی از ان برسد
این نیز لطف خفی بود وهو
ظاهر واگر نیز بر بعضی گران
افتاد وبهلاک انجامید در ان
نیز مثل این حکمت ومزید
اجر گذشتگان وزیادت عمر
باقی ماندگان تواند بود ؎
صد هزاران طفل سر ببریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد
وچون ازین نعمت بیکران این
گدای ریزه چین خوان کرم را
نیز نواله نصیب شده بود
بحکم اما بنعمة ربک فحدث
اران نیز سخن رانم بدانکه
صولت هر هر قهر را ابتلا چنان
پای صبر وسکون را از جای
در آورده وبر بستر هلاک افکنده
بود که اگر دقیقه اجل معلوم
بقضا نیست مهلت نمی ایستاد
بر خواستن انسان وحیات و
حرکت ارادی از مقوله محالات
عادی می نمود واگر قوت اسلاف
الهی دستگیری نمی کرد وقوت
نمی بخشید از هم پاشیده واز
دست رفته بود واگر دوره وا ازاله
متوالی نمی شد کشف ظلمات
طبیعت نمی نمود نجات از دو تو ع
در مهلکه بعید فکلت امکان
نمی داشت بحمد الله که در ابتدای حال

تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدم مذکور گردد انشاء الله تعالی اکنون نقل از رساله اثبات الاحدیة شیخ امان بکنیم بدانکه اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفا محققین ناظران تیز بین تاملان وحدة وجود و ماهران سعادت معرفت و شهود فرموده اند که مارا بوجدان صحیح و کشف صریح معلوم مکشوف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقة وجود است و همه موجودات ظاهر و مشهود بعضی از طائفه متصوفه این را بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانیده و آنها دو قسم اند پس بنابرین سخن سرکی یا نتائج و ثمرات آن درینجا مذکور میگردد تا حق از باطل پیدا آید و کامل از ناقص هویدا آید یا آنکه قدوة العلماء جناب مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون از محققان شنیده اند که حق تعالی عین ذات وجود است حمل این معنی باین کرده اند که حقیقة حق تعالی جامعه مشترک میان جمیع موجودات است چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده اند که کلی موجود نیست الا در ضمن افراد حمل این معنی بدان کرده اند که حق تعالی موجود نیست الا در ضمن افراد ممکنات و وجود او منحصر در وجود افراد است و صفات او منحصر در صفات افراد چنانچه علم او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرة و سائر صفات او کلام او همین کلام بشری باشد و این معنی ضلالت است قطعی و جهالتست شنیع بعد ازان میگوید که این فقیر را بایکی ازین طائفه اتفاق صحبتی واقع شد و در آن اثنا قائل شد بانحصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتم این سخن مستلزم آنست که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشد و بعض مجهول او با آنکه همه در نسبت با حق شریک اند مثلاً عدد ریگ بیابان و قطرات باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از افراد بشری مطلع بران نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس بدین فرض که علم الله تعالی منحصر در علم افراد بشری باشد تعالی من ذلک لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیز با که معلوم بشر ست معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی مؤدی آنست که موجودات ممکنه خود بخود بلی ایجاد غیری موجود باشند زیرا که این موجودات غیر از حقیقة وجود نیست و آنرا خود امر مشترک خیال نموده اند و از آنچه که لازم می آید غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه تعالی تفرد بوده هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرموده خود بصور اغیار نمود سر آئینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بارواح و اشباح بران بوده نماند بلکه در اینها ساری گشته و بصور این موجودات متحقق چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل وراء این موجودات و خارج ازین مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد و لا غیر و این طائفه اگرچه در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سائر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل از ظهور و البروز از طائفه اولی پیشی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال وراء این موجودات بعد الظهور و البروز بهما

یا مدادِ لورِ انیت جمال محمدی صلی الله علیه وسلم غذای روحانی از روائح الوان نعمت اہمیت عندربی بمشام جان رسانید تدکه قوای جسمانی را تازه ساخت و مادہ قوت و قوت ایام فقر و فاقه شد در آخر سطوت سلطان قدرت چنان شد که تمام از خود غائب ساختند و چیزی از آثار بهستی فرو نگذاشتند نقوش کائنات انفسی و آفاقی از لوح ادراک تمام بعدد ند و تجلی مشرف ساختند که بزبان نطق و تعبیر بیان آن محال محال باشد و یکبار کابر و ندکه هرگز آنجا را باین کیفیت ندیده و بدان نرسیده بود چه گوید که آنجا چه بود هیچ نبود بجز اثبات حق و هستی مطلق اگر گوئی هستی مطلق مدرک نشود و دریافت نگردد و هرچه مدرک گردد و دریافت شود حادث بود و صورتی بود حاصل در ذهن و مع ها آن از جمله عالم بود گویم که این سخن حق صرف ست بی مزج شک و ریب چه مدرک جز صفت نباشد و ذات مدرک نگردد و معنی ذات کهان که مدرک نگردد و صفت بذات پرده بود هرگز این پرده با طبیعت نرسد اگر یک پرده از شهود برافتند پرده دیگر نشیند انجا پرده نشستن و پرده برداشتن یکی ست و لیکن من نگفتم که درین حال ادراک بود

واثبات وجودش بوجود معین موجودات مساوی آنست و درین معنی هر دو از یک قبیله اند بلا تجاوز ولا تفاوت وشک نیست که درینجا نیز اموری چند دارد میگردند تعدد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلائل متعدده عقلیه ونقلیه شرح وبسط کلام دران میگویند وآنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی متعین نیست واگرنه تشخصیه لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجود که باشد به وجود که موجود باشد حقیقیا کان اعتباریا عینیا کان او علمیا لفظیا کان او خطیا بی تعین نباشد زیرا که موجود را از تمیز وامتیاز چاره نیست و تمیز وامتیاز بی تعین ممکن نے پس ناچار هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه به تعین مطلقا باشد بآن معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین حقیقة مطلقه که اصل همه حقائق عالم است وصادق بر همه از عالم پوشیده نیست اگرچه آن حقیقه متمیز فی حد نفسها متعین است وازما عدای خود ممتاز اما تعین او مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست وخواه اخص تعینات مطلقا بآن معنی که تعین او مانع شرکت بود چنانکه تعین زید وعمرو زیرا که تعین شان جز بر هر یکی از ایشان صادق نیست وخواه اعم من وجه واخص من وجه بآن معنی که بنسبت ما قبل اخص بود و بنسبت ما بعد اعم چنانکه حقائق کلیه متوسطه میان این هر دو خواه زائد بر حقیقة بود وخواه عین حقیقة وسر درین آنست که هر موجود که در وی ترکیب بود تعین ما به الامتیاز وی زائد بر حقیقة مشترکه وی بود مثلا اگر موجود قائم بذات خود باشد جوهر گویند واگر نه عرض وشک نیست که تعین وما به الامتیاز شان زائد بر حقیقة مشترکه ایشانست وهر موجودی که در وی ترکیب نبود بلکه واحد بوحدة حقیقی بود تعین وی عین حقیقة وی بود و اگر نه واحد نبود بلکه واحد پس ناچار غیر ذات موجود بنفس خود متعین بنفس خود قائم بنفس خود در انجا نبود بآن معنی که آنچه دیگر زائد وجود حاصل میشود از تمیز وامتیاز وی از ابتدای خود وش است پس آن ذات بذات خود موجود باشد وبذات خود متعین یعنی وجود عین آن ذات باشد وتعین عین آن ذات وشک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق وذات حق تعالی نیست فیکون وجوده عین ذاته وتعینه عین ذاته فیکون متعینا بمعنی انه یفید لنفسه ما یفید تعین المتعین فی الخارج بالنسبة الی غیره من التعینات الا خر کمحققان علیه الرحمة وعلیهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعینه البته بیک غیر متعین منتهی میگردد وجهت آنکه هر تعینی مسبوق بلا تعین است وهر متعینی حکم میکند بسبق غیر متعین بروی زیرا که تعین وا مبدای که از وی ناشی بود ومحلی که بروی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یکی غیر متعین باشد وآن غیر متعین می باید که پیش از عروض تعینات وتقیدات خود بخود نیست خود موجود باشد تا آن همه تعینات مراورا عارض وثابت توانند بود زیرا که مقرر است که ثبوت شی مر شی را فرع وجود مثبت له است [illegible]

در یافت بلکه گفتم احدیت حق بود وپس و هیچ نسبت سبیلش نه بود واو سبحت و مانند این الفاظ مطابقی بآن معنی دارند واشارتی بدان توانند شد به اشارتی که تعدد مشیر و مشارالیه در بحث بود و اگر شهود یافت و وجود اثبات کنند اما نه معنی نسبت بین الاثنین گنجایش دارد آخر ذات حق علم دارد وعلم خودش نه وجود فی در میان نه اگر علم ومعلوم خود بخودش باشد چرا نباشد مضمون این بیت مگر اشارتی باین معنی تواند بود

در ره خود اول بخود کن وانکه بخود زخود بخود راهم ده با لجمله جدائی بود الله زکه ذوق وجدان از بیان بهانی و گفتگوی آن عاجز است وانچه وجدان در آمده بحیان درنگنجد عرف من ذاق ومن لم یذق لم یعرف زیاده برین چه تعبیر کنم اینهمه گفت وگو نه درآمد تست اکنون آنرا بیادهی آرم وازان حکایت میکنم مثل خواب خوشی دیده یا لذت شکری چشیده بیدار آمده وازان تعبیر کند آن حالت را تعبیر میکنم وگرد آن خیال میگردیم ومیگوییم وهر چند گرمیم شرح دهیم مبهم تر ویوشیده تر گردد سخن دیگر گوئیم که مبهم تر بیان آن برد شرح زبان علم تر و کمتر [illegible] سوالی گردان جواب آن میکنیم

که ماهیات قطع نظر از تعینات و تمیزات موجود نیست تا چیزی مر اینها را عارض و ثابت تواند بود بلکه ماهیات خود عبارات از همین اعراض و تعینات اند چنانکه این معنی در حدود و رسوم ایشان میرهن میگردد و همی بینی که هر چند حقائق موجودات را تجرید میکنند غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی شود مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوان ست ناطق و حیوان جسمی است نامی متحرک بالارادة جسم جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود آنیست که مراد ازو تحقیق و حصول باشد درین حقوق حدود هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است چه معنی ناطق ذات له النطق ست و معنی نامی ذاتی له النمود کهذا فی الیواقی زیرا که آن ذات مبهم قائم و عارض بغیر خودش نیست وگرنه این اعراض مر او را عارض و ثابت نتوانستی بود حال آنست که همه بوی قائم اند همه بوی عارض پس ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بحت است که قائم است بذات خودش و مفهوم ست مر این اعراض را و او را باعتبار هر تعینی نامی است و آثاری و احکامی و پیش صوفیه موحده مقدس اسرار هم آن ذات مبهم موجود خارجی ست و مطلق باطلاق حقیقی که هیچ گونه تعین و تعدد و تکثر را بحال گنجائی نیست و اگرنه مسبوق بلا تعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است و نه جزئی و نه عام و نه خاص و نه واحد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید طلاق نیز فان قید بالاطلاق یشترط ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی ای لا تقیید لبیتی لا بمعنی انه اطلاق ضده التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة والکثرة المعلومتین وعن الحصر ایضا فی الاطلاق والتقیید وفی الجمع بین ذلک او التنزه عنه فیکون نسبته الیه و سلبه عنه علی السواء لیس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن الجمیع و این را اهل الله بکشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قائل بجمع اضداد نیست و درین موجود حقیقی همه اضداد مجتمع اند و عین یکدیگرند و معنی این سخن نه آنست که وی فی حد نفسه محکوم بهیچ حکمی نیست بلکه بآن که هیچ یک ازین نسبت در حقیقت وی ماخوذ نی و اگر چه در باب خارج بغیر یک ازین نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در ماهیات گفته اند که ماهیات فی حد نفسها نه کلیت و نه جزئیت بآن معنی که هیچ یک ازین نسبت در حقیقت وی داخل نیست بل هر یکی ازین نسبت زاید بر وی ست چنانکه اگر کلیة باوی اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئیة اعتبار کرده شود جزئی و اگر هیچ یک اعتبار کرده نشود نه محکوم بکلیة بود و نه محکوم بجزئیة با آن معنی که ماهیة در خارج منفک از کلیة و جزئیة موجود است و اگرنه واسطه لازم آید بلکه آنست که در حقیقت و نفس الامر یک موجود یست جامع جمیع اضداد بآن معنی که نه اول ست و نه آخر نه ظاهر ست و نه باطن هم اول است و هم آخر هم ظاهر ست و هم

سوال درویشان شهود ذات و تجلی ذاتی و سمت ذاتی و امثال این کلمات میگویند معنی آن چه باشد و مقصود ازان چه بود و اشارت بچه چیست و تو خود نفی شهود و دریافت و سائر نسب و اعتبارات کردی جواب آنچه ما گفتیم نیز سخن درویشان و قرار داد ایشان ست تو جمع و توفیق میان این دو سخن به طلب تا بگویم در میان وی آنچه تو آنرا گفت لیشنو مقرر عرفا و محققین است که دریافت ذات بیچون و بیچگونه حق و ادراک کنه ذات مطلق وی عز شانه حاصل نبود بلکه ممکن نه و صحت این حکم از عنوان محکوم علیه ظاهر است چه هر چه اندیشه کنند و ادراک نمایند صورت و مثال بود و صورت و مثال بیچون و بیچگونه نبود و مشائخ گفته اند قدس الله تعالی اسرارهم هر چه خلق با فهام و اوهام ادراک نمایند و علوم و عقول بدان احاطه کنند و هر حقیقتی که مکشوف شود و هر جمالی که مشهود گردد و هر کمالیکه مدرک بود هر نوع که تجلی کند و هر چه تعبیر کنند و خبر دهد و اشارت نماید و هر حکم علم و معرفت بدان منتهی گردد و عقل حصر نماید و وهم برسد و هر چه بر خلق ظاهر کشف شود و تواند و امکان دارد که ظاهر شود همه خواهد و جود در ظهور حق و

باطن اول ست ازان روکه آخرست لاتمامیت ازان روکه اول ست وظاهراست ازان روکه باطن ست
و باطن است ازان روکه ظاهرست بلکه اول ست ازان روکه نه اول ست و نه اول ست ازان
روکه اول ست الی مثل ذلک من الاضداد الاخر سوال مقررست که هرچه درخارج موجود
باشد البته متعین باشد و هرچه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده درخارج مطلق
چگونه تواند بود جواب پوشیده نیست که مراد از اطلاق درینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلاست
بلکه آنست که وی را تعینی منافی سائر تعینات نباشد بلکه تعین وی جامع وی بود با همه تعینات
لاحقه مراورا درمراتب تنزلات وی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین
نباشد بتعینی که مخرج از کلیته و اطلاق بود بلکه وی فی حد ذاته وحقیقته درخارج متعین ست
وبنسبت سائر تعینات مطلق نیکون متعینا مطلقا و لا منافاة بین تعینه و اطلاقه می بینی که
کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما درخارج موجودست و معهذا وی کلی است و تعین او درخارج
منافی کلیته وی نیست و کلیته وی منافی تعین وی نی و اگرچه نزد بعضے وجود درخارج وکلیته
منافی یکدیگراست و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب وجود وے برجانب عدم و
راجح و غالب تراست چنانکه درکتب عقلیه مذکورست دلائل هریکی درانجا مسطور تعینی تعین
آن موجود مطلق مماثل تعینات متعینه نیست زیراکه هر تعینی از تعینات معینه مقابل تعینی
دیگراست و مجامع با وی نیست بخلاف تعین آن موجود مطلق که تغایر و تقابل ازانجا منتفی ست
بل عین هر تعین عادی و سفلی است و صوری و معنوی وازینجا متحقق گشت که وجود درخارج منافی
اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین درخارج مطلق باطلاق حقیقی ست که بچندین کمالات
تجلی فرموده و خودرا درصور متعینه و موجودات متکثره بصورت اغیار نموده با بقاء خودش علی
ما کان علیه فی الازل قبل الظهور والبروز من الوحدة والاحدیة الذاتیة فی الحقیقة ونفس الامرست
تعدد صوری باشد و احدیته معنوی بآن معنی که اگرچه آن ذات متعین و موجود درخارج از حیثیته
آن که آن عین ذات ست مشهود به بصر نیست همچون سائر موجودات حسیه اما به بصیرت معلوم و
معقول میگردد که نسبته این موجودات بآن حضرت ذات از حیثیته تمایز صوری وتغایر عینی چنان ست
که اگر دو صورة از میان این صور کونیه را اعتبار کنند هر آئینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر
آن سه را باعتبار کنند هر آئینه آنحضرت چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی التنزیل المجید ما یکون

من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ولاشک
انه لولم یکن غیر العالم لما صح هذا الکلام فهو غیره ولا شک ان الغیریة بحسب الحقیقة لا یمکن
فلابد وان یکون بحسب التعین والتقیید فلا جرم ان یکون له سبحانه تعین ولا فراد العالم

انوار ذات و صفات حق اند
و حقیقت حق و عین ذات او تعالی
و تقدس و ذات حق تعالی آن
همه است و منزه از ادراک
عقول و متعالی از احاطه افهام
کل ما خطر ببالک او یخطر فی
بالک فالله وراء ذلک
هرچه اندیشی پذیرے
فناست و آنکه در اندیشه ناید
آن خداست پس ازین سخن
لازم نیاید نفی آنچه اثبات کنند
از شهود ذات و تجلی ذات و
محبت ذات چنانکه هم درینجا
اثبات ست و هم نفی نفی آنچه
نیست و اثبات آنچه هست
و حقیقت همه راست آن بود
که هست را هست نماید و نیست را
نیست یعنی حق را حق داند
و باطل را باطل گرداند معرفت
شناختن ست هرچیزرا چنانکه
هست شناخت کنه ذات
حق بهیچ گونگی روی بداشت
آنکه بشناسد که وی را ناتوان
شناخت ست العجز عن درک
الادراک ادراک و البحث
عن سر ذات الله اشراک اینجا
شناسائی اگر هست باسماء و
صفات و افعال ست و آن فهم
بے گفته چه کنه هیچ چیز معلوم نیست
اسماء و صفات حق چه باشد
ولیکن شهود را کاهی اضافه
بذات کنند از تجلی اسما نیز بود
[illegible] و [illegible] شهود ذات آن
[illegible] و تجلی محبت
و هر جا [illegible] باطن متعلق

من الروحانیات والجسمانیات تعینات آخر دار حیثیۃ سریان معنوی واحدیۃ عینی چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی و آین موجودات عین آنحضرت احدیۃ الٰہیۃ اند و ہیئۃ عینیۃ نا غیر چہ اگر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از حیثیۃ احدیۃ ذاتیۃ و ہویۃ عینیۃ منظور بود ہمہ در وے مستہلک اند و عین او میند و اگر از حیثیۃ سریان و ظہور منظور بود خود بصورت ہمہ از مظاہر متمثل ست پس غیر چہ باشد و از کجا باشد بیش ازان نیست کہ غیریۃ بہ تعین و تقید میگردد پس در اینیۃ بحسب صورت باشد و عینیۃ بحسب حقیقۃ کما ورد فی القرآن المجید اللہ من ورائہم محیط و کشف صریح و ذوق صحیح اثبات این دو حیثیۃ می کند و اثبات احکام و آثار شان و ادا حق ہر دو ایشان واجب و لازم میگردد و آنچہ معرفۃ کاملان محقق و عارفان مدقق آن ست کہ کثرت را بالکلیہ نفی کنند بلکہ آنست کہ کثرۃ حقیقی و تعدد نفس الامری منفی بود و غیریۃ اعتباری و تغایر صوری مثبت تا سر وحدۃ و کثرۃ بر جای خود باشد و احکام و آثار ہر یکی جاری بود نہ ایشان نہ اثبات عالم میکنند ہمچون اثبات اہل ظاہر و نہ نفی آن میکنند ہمچون نفی اہل باطن بلکہ ہم اثبات آن می کنند و ہم نفی آن و نہ عالم غیر از حق سبحانہ میگویند و نہ حق را سبحانہ ورای عالم ہمچون حکماء متکلمین و نہ عالم را عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم ہمچون اہل توحید بلکہ عالم را ہم عین و غیر آن حضرت می گویند و آن حضرت را ہم عین و غیر عالم پس ایشان نظر بمشاہدۂ وحدۃ حقیقی واحدیۃ معنوی اہل جمع باشند و نظر بملاحظہ غیریۃ اعتباری و تعدد صوری اہل فرق نہ جمع شان حجاب فرق ایشان ست و نہ فرق ایشان حجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ من وجہ ورای عالم باشد من وجہ ورای عالم نباشد و عالم نیز من وجہ ورای آنحضرت باشد و من وجہ ورای آنحضرت نباشد چنانچہ ہرچہ درست از خود میخواہی بگو اگر میخواہی بگو کہ من عین توام و تو عین منی اذ لا فارق فی الحقیقۃ و ان کان فیما لاعتبار فہذا ہو الجمع بین العینیۃ الحقیقیۃ والغیریۃ الصوریۃ و اگر میخواہی بگو من عین توام و تو عین منی اذ لا نصیب لی من الوجود بلکہ ہمہ تونی اذ لا وجود الا للمطلق پس عین تو کجا توام بود و تو ہمہ تو نہ و تقتضاہ الاطلاق بلکہ ہمہ منم زیرا کہ اطلاق را جا پیدا نیست و در مظہر حجت تقید ہویدا نی پس عین من کجا توانی بود و من ہمہ تونہ ام یعنی اگرچہ اینجا ہستم اما عین تو نیستم اذ لا نصیب لے من الاطلاق و اختصاصی با نیسی من شانک و توہم من نہ یعنی اگرچہ اینجا ہستی اما عین من نیستی لانک لست بقید و من ہم منم لثبوت التقید و توہم تونی لتحقیق الاطلاق و من ہم توام باعتبار اتحاد المظہر مع الظاہر من حیث البطون و توہم منی باعتبار اتحاد ظاہریت المظہر من حیث الظہور و لہ سبحانہ کمال ورای ہذا الکمال ہو کمال الذات و کمال لہا من شان البشر اداہا

قلب آرامگاہ سر ذات حق گردد کثرت و تعدد صفات از نظر او جہد و تعلق ندارد برافتد و این مستلزم ادراک احاطہ و یافت ذات نبود لاجرم ذکر باطن وی اللہ بود و موا از دضع و ہی و فارسی جز ذات دیگر بود ملاحظہ این معنی نظر بر مفہوم مفید بصفت معبودیت چنانچہ اصل مادۂ اشتقاق اوست یا بجا معین صفات کمال چنانکہ لازم مفہوم اوست اللہ باعتبار ازان کلمہ جلوہ است کہ مشار الیہ بدان جز ذات بحت و ہویت صرف نگردد و با ہیچ صفتی و مفہومی دیگر تلبس ندارد و اگر نظر صاحب این مقام بنا گاہ در ملاحظات صفتی از صفات افتد مطمح نظر شہود ش جز ذات نبود و مراد از نظر بر قطع معنی قادر چیست ذاتیکہ صفت قدرت دارد و عالم ذاتی کہ مرا او علم بود نی یا شد کہ تعلق علم نظر یا نقش بہمین صفات و تعدد آن برد و از شہود وحدت ذات نا اہل الا تبقی اجمالا و اگرنہ سابقہ علم بدان می بود کہ نسبتہا صفات یکذات و اند و ربا دی نظر فرقی چنان در آمدی کہ اینجا قدرت نیز متعدد باشند و دیگری باشند کہ مطمح نظر متعلق توجہ او جز آن ذات واحد نبود تعدد صفات و مراتب شان از نظر بصیرتش ساقط

الکثرات متحقق لسبحانه ذاتاً وابداً ولا توقف فی توجیه ما ذکرنا من عینیة ما کان اسمی ظهوراً صفتی وان کان لا یتحقق الا بالغیریة الظاهریة والموجودات العلمیة والعینیة الا انه مع ذلک فی غایة التنزیه من التقید بحیثیة من دون حیثیة لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صوریة کانت او معنویة بل له الاستیعاب بکل الجهات والاحاطة بکل الحیثیات یعنی اگرچه درین کمال تعدد و تکثر واقع ست اما جمال ذات در وی منزلا ست و شک نیست که چنین اطلاق از نتیجه آنست و بواسطه ظهور ذات درین پس ناچار حصر وی بحصر را مجال نباشد اگرچه باشد منافی کمال باشد رباعی

من با تو چنانم ای نگار ختنی	کاندر غلطم که من توام یا تو منی
هم من منم و نی تو توئی نی تو منی	هم من منم و هم تو توئی هم تو منی

و منها بسلسلة کلام او درین رساله دراز ست و در سخن باز و شیرین این قدر که نقل کرده شد کافی ست و استشعار معنی مقصود دانی والله اعلم

سلطان جلال الدین قریشی رحمة الله علیه

ما از احوال عجائب و غرائب شنیده ایم که در تحریر و تقریر نگنجد درویشی بود صاحب حالت و مجذوب بشکل اکثر احوال سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی و از پوشش بمقدار ستر عورت اکتفا کردی و علوم عقلی و نقلی و رنگ و نواد حقیقیه همه بر یاد داشت و گاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی جوانت بود و بهیچ کس و بهیچ چیز تعلق نداشت و باوجود غلبه حال مقید بود باحکام شریعت هیچ کس از اهل دنیا را در نظر همت او اعتباری نبود و در هر شهری و قریه که رفتی اهل آن معتقد وی می شدند و هجوم می کردند و مرید نمی گرفت می گفت که یک مرید دارم هشام نام مجذوب مست صحرائی گرد گویند که وی در عالم نسبت فیض بود بزبان عربی و فارسی و هندی سخن کردی و اکثر اوقات در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی و چون گرم سخن گشتی برخاستی و در و صحرا نهادی ملا نور محمد نارنولی می گفت که یکباری در مسجدی جماعه از محتسبان نشسته بودند وقت نماز با مداد بود وی در آمد و صف را شکست و پیشتر رفت و تحریمه نماز بر بست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت نماز تنگ شده بود قرارة طویل خواند سر برهنه نماز کرد این را ماده الزام ساخته با وی بجدال در پیوستند چندان از روایات فقهی بر خواند که مردم را جز حیرت نیفزود و در آخر سخن در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه افتاد و بی اندازه سخن کرد و چون گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان وی کتابی جمع کرده پیش وی آورد کتاب از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بغایت تعلق محبت داشت بارها این بیت خواندی بیت

حاصل عشق تو سه سخن بیش نیست	سوختم و سوختم و سوختم
خام بدم پخته شدم سوختم	

و گاهی گفتی مصراع

سوختم و سوختم و سوختم

مشرب قلندریه داشت از عبادات بر فرائض و سنن رواتب انتصار نمودی فصوص الحکم و سائر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بی واسطه کتاب علم حقیقت

مکتوبات شیخ

و در تمام عدد و اسماء حسنی مشهود بصیرت ملحوظ نظر وی واحد شهود ذات این بود اگرچه درین صورت نیز صفت پرده ذات بود و اینجا پرده درمیان ست و لیکن ذات را در پرده ها بیند یعنی توجه و تعلق دل با آن ذات ست که در پرده است و فرقی ست میان آنکه پرده بیند یا در پرده بیند کو کشف الغطاء ما ازدت یقینا مگر اشارت باین معنی ست یعنی پرده حاجب و مانع از شهود ذات نیست و مطلقا از نظر بصیرت ساقط شد اینجا محبوب در پرده است تعلق قلب و قبله توجه او همان محبوب ست که در پرده است نه پرده را و در دست و این هر دو حالت در آئینه محسوس که صورت در ان نگرند موجود بود شهود ذات در آئینه صفت همین قیاس کن و تجلی ذاتی نیز همین بود الا آنکه شهود النسبت به بنده کنند و در وی ظهور ظلمت و کبریا و هیبت بود و تجلی منسوب بحق افتد و در ینجا نورانیت و انکشاف و جمال محبوب پیدا بود چنانچه در مثال محسوس شاید آئینه ببینند مگر گویند تجلی آن را که در آئینه می نماید اینجا سر این سخن موافق آمد ادراک احاطه و دریافت متعلق شد توجه و تعلق و حضور ثابت نگفتم که متوجه ذات ادراک احاطه کنند ذات کنند و ذات را بلی این گفتم که قبله توجه تعلق و مرکز همت ملحوظ بصیرت وی ذات بود و ست که در لباس صفات مشهود ست

خوانده بود و درین پنج سال روی آدمی ندیده و جز برگ درختان نخورده و استاد او از رجال الغیب بود و نقطهٔ جذب آن بود که وی بر شخصی عاشق بوده در شورش عشق او را جذبهٔ دست داده آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرای اجمیر مردی روحانی صفتی را دید که غایت حسن و جمال داشت و دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه خضر بود گفت نی علامت دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او بارانی تنک ببارد و اینجا آنچنان نبود بلکه از مردان غیب بود هفت صد و بیست و پنج علم یاد داشت میگفت حضرت مرشدی حسنی داشت که مگر یوسف را باشد و الحانی داشت که شاید داود را بود و می گفت که چون مرید شدم فرمودند که برو نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش آمد که گفت که نوکر می شوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم که فرمودند که آن همه بتاراج ده تا سه مرتبه بفرمودهٔ ایشان همچنین کردم بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن نداند حجره بود و در دق حجره چشمهٔ شیخ درون حجره بودی و من بیرون آن تا پنج سال همبرین نهج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی می گفت که کور باد این چشم اگر درین پنج سال روی آدمی دیده باشد سی صد و چند علم مرا در آموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری روزی آن مرد روحانی از پیش او رفت او در دنبال او دوید هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریه ها کردی و نعره ها زدی و این ابیات در یاد مرشد خود بر خواندی ؎

دریغا مونس تنهائی ما دریغا سرمهٔ بینائی ما
دریغا دستی رفت از سر ما همائی بر پرید از کشور ما

این بیت نیز می خواند ؎

من مست می عشقم هشیار نخواهم شد از رندی و قلاشی بیزار نخواهم شد

نقل است که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند تف کرد و گفت تف بر عمل کیمیا همه تف وی بر طبق مسین افتاد و در حال زر شد خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است چندگاه در دهلی تشریف داشت و در بیانه و آگره و نواحی آن نیز می بود عمر او بست و پنج سال بود وفات او ثمان و اربعین و تسعمائة و قبر او در بعضی از قریات هندوستان است رحمة الله علیه. ۹۴۸

میر سید ابراهیم رحمة الله علیه

بن معین عبدالقادر الحسنی القادری الایرجی بزرگ بود متبرک و دانشمند کامل و بر سائر علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر کرا ادنی مناسبتی باشد نظر در کتاب او کافی ست و احتیاج او استاد نیست و الحق در دهلی در زمان او هیچکس بدانش او نبود چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانهٔ او بر آمده که از حد حصر و ضبط خارج ست و انصاف آنست که هر که معاصر او بود از وی استفاده نموده و قائل شد با علمیت او بی تعصبا است و هم بعلت جهل بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویهٔ خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی و در همین گم گفتی و مردم را

این سخن باسخن نخستین نقیض
نیفتد و اگر گوئی بس چون ادراک
ذات حق محال توجه بسوی جز بصیرت
تو چه گوئی بدانکه چشم سر کرد را آخرت
چه بیند و چگونه دست جو بیش آنکه
قیاس کار دنیا بر احوال آخرت
راست نیاید اینجا هو صد بصیرت
تنگ سه پرده های ظلمانی و نورانی
بر هم نشسته دلا کرد مضیق حجابات
محبوس و مسکه گشته تا آنجا که نسخه
وزو دانیت ما تنگ فسحت دیگر ست
تفاوت بسیار ست اندرین
قیاس نتوان کرد خود کدام چیز
دنیا با آخرت می ماند آن وسعت و
بسطت که بهشت راست و آن
نورت و احاطه که اهل بهشت راست
کجا در حوصلهٔ خاک در قیاس این
عالم می گنجد و در روایت آمده است
نیفتاد ملکا کبیرا و هم از تنگنای
دنیاست که جزای بندگان در آن
عالم نهاده اند که این عالم گنجایش
آن ندارد و دیگر آنچه در سنت واقع
شده همین قدر ست که خدا را
عز و جل در آخرت ببینند آنجا
این تدقیق تجرد ذات و اطلاق
هستی مذکور نیست سنای آن
بر وفق سنت و در عرف هر کز ذات
را با صفاتش بیند بیشک گوید
او را دیده بود و صفات
و احتجاب ذات در سعوت انوار
عظمت و جلال آنجا ملحوظ نیست
تو اگر جسمی را بینی سیاه یا سفید
دراز یا کوتاه نشسته یا ایستاده
مثل با چندین صفات متعدد
و حکم کرده اند بگوئی که او را دیدم

از افاده محروم داشتی و کتاب خود را بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص یافتی خداوند که دیده ادرینجا چه منظور بود شیخ عبد العزیز حسن و صوفیان دیگر پیش او از علوم قوم تلمذ کردندی و از مشائخ و علما مردم بزرگ بخدمت او شتافتندی و آو چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت در دلیشان در ربط سلاسل مشائخ خانوادهای ایشان و اوراد و اشغال و اذکار و دعوات و طریق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت او بسلسلهٔ علیهٔ قادریه بر همه غالب ست مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است و رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه شطاریه تصنیف کرده و میند که برای او کرده است و گویند که وی بیواسطه از شیخ نظام الدین در معامله خرقه واسطه است و در مجلس سماع حاضر نشدی چون خنیدا شده است که شیخ رکن الدین بن شیخ عبد القدوس می گفت روزی بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین ست قدس سره اگر تشریف برند و در مجلس حاضر شود چه کنند فرمود شما بروید و بزیارت قبر ایشان مشرف شوید و بروحانیت ایشان متوجه باشید تا چه می فرمایند پس من بزیارت رفتم و در مقابلهٔ قبر شریف خواجه متوجه روحانیت وی قدس سره نشستم و مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش و درین اثنا حضرت خواجه می فرمایند که این بدبختان دماغ ما را بردند و وقت ما را مشوش ساختند پس من بخدمت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که اکنون ما را معذور میداریدیانه عرض کردم این چنین ست که می فرمایند حق بجانب شماست والله اعلم قدوم او در دهلی در اواخر عهد سلطان سکندر لودی در حدود سنهٔ ۹۲۰ عشرین و تسعمائة و وفات او در عهد دولت اسلام شاه سنهٔ ۹۵۳ ثلث و خمسین و تسعمائة و قبر او در مقبرهٔ سلطان المشائخ در خانقاهی که پایان روضهٔ امیر خسرو ست علیه الرحمة والغفران۔

سید رفیع الدین صفوی رحمة الله علیه

جامع بود میان فضائل حسبیه و نسبیه آبای کرام ایشان همه علماء و صلحاء و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معینی از اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بوده است و هنوز از اولاد وی در مکه معظمه ساکن اند و آن تفسیر یعنی تفسیریست موجز و منقح و مفید در مسائل دیگر در مقاصد حزبیه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز دارد و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسله ایشان را سادات صفویه گویند نیز اجداد عظام اوست از مشائخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد دوانی ست و ایشان را سادات سلامیه نیز گویند غالباً یکی از اجداد ایشان از روضهٔ مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده بود میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و بغایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در معقولات شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست گویند که مولانا در شیراز برعایت سابقه حقوق و بزرگی آبا و اجداد او هم بخانهٔ ایشان آمده درس می گفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد

و در یافتم و آنچه فلسفی گوید مرئی اعراض ست و علم بجسم باستدلال عقل ست یا ده است نظر بوقت و آنکه فرقا ے مده فیالی گویند که ذات بحث مدرک نگردد و در حیطه خیال نه آید حقیقتے ست که بیان کردن برای اظهار عجز در معرفت ذات حق علا و تبرّه و تقدس امراز احاطه ادراک حقیق ... بی‌کیفی جلاله و دیدار آخرت بران ... و جهتی کرده کو ... مقابلات ندارد تا اینجا این آمد که ذات حق جل و علا در آخرت ببصیرت توان دید خواه بجهت خاصیت آن نشاء باشد یا بنابر فرق آنکه ... بصر ... اده اند که منکشف ست ... آنجا بصر را صفت بصیرت بخشند و ظاهر را برنگ باطن ... بار ... نشاء خواهد کرد در ... ببصیرت او ... ست ستوده پذیر دو مکان و جهت و مقابله و قرب و بعد حکم عدم گیرد و بعضے از عرفا گفته اند که ما یقین میدانیم که دیدن در یافتن حق به بصیرت ست و چون شارع خبر داده که بصر را دران جا مدخلی خواهد بود آمنا و صدقنا اگر می گفت که چنین شما را با قفا ست شما را گوش و دوش شما را دخل خواهد بود نیز قبول می کردیم و ایمان می آوردیم یعنی صفت بصیرت و ادراک ... که پیدا کرد تواند چه نسبت بصیرت بهمه حواس ست ... و چطے ... ابصار بخلق قادر مطلق ست تعالی شانه هر چه نماید

این عبدالرحمان السخاوی الحافظ المصری ست که از محققین ارباب حدیث و قدوة متأخرین ایشان
است گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه میر رفیع الدین بصحبت او برسد سند اجازت پنجاه و چند کتب را
نوشته بروی فرستاد بعد از ان بصحبت او رسید و مشافهة حدیث را از وی شنید و مدتی تلمذ نموده و اصل
سید از شیراز ست و تولد او هم در انجاست بعد از ان بعضے از آبای کرام او بجانب حرمین شریفین رفته
متوطن شدند و آورد در زمان سلطان سکندر از گجرات بدیار دهلی تشریف آورد و سلطان سکندر را در حق او
اعتقاد عظیم پیدا شد اگرچه وی در امور دنیویه بوسائل و وسائط رسمیه تعلق می نمود اما همه را اختیاری کرد و بمعرض
میرسانید و باوی سلطان سکندر هم در آگره اقامت فرمود و الآن هیچکس از اخلاف آن چنان نیست
که به نسبت فرزندی او وی مناسبت داشته باشد سلسلة الشان بالکلیه منقطع شد و کس نماند انا لله
و انا الیه راجعون وفات او در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین و تسعمائة و قبر او هم در انجاست که خانه او بود رحمة الله علیه

شیخ بهاؤ الدین مفتی آگره رحمة الله علیه

نهایت مردی بزرگ بود عالم و عامل معمر و متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان
یگانه عصر از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ست توفی فی سنه ۹۶۶ ست و ستین و تسعمائة شیخ
جنید ولد او نیز از نیکان بود رحمة الله علیه.

شیخ حاجی حمید رحمة الله علیه

مرید شاه قاذن ست و وی مرید شیخ عبدالله شطاری مسافرت بسیار کرده و کوزه او مقدار یک سبو بود
و عصای در دست و مصلای بر کتف کرده می گشت بسیار ضعیف البنیه بود شیخ محمد الملقب بغوث
با هشت برادر مرید او بود گویند که روز اول که بقصد ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار گرفت
و گفت بیا شیخ محمد غوث پرسیدند که او را بی سابقه کار غوث خواندن چه سبب ست گفت باکی نیست
پدر پسر خود را نام شاه عالم می نهد و شیخ ابوالفتح پسر شاه قاذن بود در وقتی که هجوم خلائق بر حاجی حمید بسیار شد
بر شیخ ابوالفتح رفت و خلافت گرفت تا سبب کوفت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفه شاه قاذن
ست و ازین جهت ست که شیخ محمد در شجره خود نام شیخ ابوالفتح را نمی نویسد و این معنی سبب کوفت
خاطر شریف شیخ ابوالفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه کلنجر ریاضت نموده و دعوت اسمای الهی
کرده و در آخر کار حظے وافی و قسطے کامل از عزت و شهرت و مال و جاه و عظمت نصیب او گشت و نصیر الدین
محمد همایون پادشاه انار الله برهانه معتقد او شد وفات او در سنه ۹۶۷ سبع و ستین و تسعمائة و مقبره او در گوالیار
ست و قصه انکار علمای گجرات بر وی بتقریب بعضے رسائل وی که مردم آن را معراج نامه گویند مشهور ست

ترجمه دیده دانسته الله اعلم و صل بان
ای قلم ساعتی بایست و چند پی
تیز مرو بنفس راست کن عنان
گر آورد رش خود را گذارد
پای تحمل می جهان مکن زجهان سخن
تنگ ست این همه حقیقت گفتنی
چیست بر سر قصه خود رو دیگر
که حال چیست حال نیکوست
والحمد لله علی کل حال آخر ترجمه
قیاس کن که چگونه بود حال ماندہ
حیران اسباب سفر آماده ساخته
و توشه راه بر نداشته که یکایک
آواز طبل رحیل بشنود و دور مانده
سفر افتد و بی توت پای و بی راه
بعد الحمد لله که رو امیدی طلبیده
بعد اعلا توکل نشسته و بیاره و طن
اصلی و شوق دیدار دوستان حقیقی
و امداد بالجمله قصه لیفت به یکبار
بهیبت و صلابت تمام آواز
کوس رحیل شنیده و بعد از نشستن
دیده به آواز این کوس آواز های
بلند تر از ان مثل آواز طبل غازی
مانند چیزی که نیز شنیده سفر
گذشته بود و پای نشسته اسب
تا چه فرمان رسد الآن یکباره
زمان می گذرد که آن آواز ها را
فرو نشسته می بینم و ندای که دهد آ
از ان می شنوم تا واقع چیست
ایا غفلتی مجال
[illegible] آن بردی راه یافت
[illegible] ن اطناب بر داشتن خیام
و سروره سفریان و برخواستن
ماهیان منتظر مانده یا تو تغیر
از حضرت سلطان در حکم سفر
مهلت روزی چند واقع شد

و الله اعلم و شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود او نیز بواسطه اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر بدست میرزا هندال کشته گردید مزار او بر دروازه قلعه بیانه است

میر سید عبد الوهاب رحمة الله علیه

ابن سید عبد الحمید ساوری بزرگ بود متبرک مسن نقل ست که وی در اوان صغر همراه پدر در حوضی در آمده بود تا غسل کنند مروی اندرون آب پیدا شد و او را در آب کشید و ناپیدا ساخت بعد از مدت مدید هم از آب سر بیرون آورد با نسبت فیض فتح باب علم و نیز نقل کنند که والد او روزی هدایه فقه درس می گفت و او با اطفال هم در انجا بازی می کرد در اثنای درس سخنی مشکل شد و او در صغیری با پدر گفت که آن اشکال صورت انحلال پذیرفت بعد از بلوغ بدرجهٔ رجال بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در کتاب خانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود نشسته مطالعه می فرمودند شخصی بر سیمای غیبیان بخلوت او در رسید اشارت بجانب کتابها کرد یاد ای که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که باختیار از همه بر آمد و طاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت مات رحمة الله ۹۲۵ خمس و عشرین و تسعمائة و قبر او هم در ساوره است

میر سید عبد الاول رحمة الله علیه

ابن علاء الحسنی مرید بعضی از اولاد میر سید محمد گیسو دراز ست که در دکن اند دانشمند بود جامع تبع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری و رسالهٔ فرائض سراجی را نظم کرده و بران شرحی تعلیق نموده و رسالهٔ دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق ست بدان بنهایت محققانه نوشته است و مختصری از سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعادة و بر اکثر کتب حواشی و شروح تعلیقات دارد و بنهایت مسن و معمر بود و در آخر عمر نسبت انکسار و غربت و مشرب بر حال او غالب آمده او را از علوم رسمیه فی الجمله ذهولی دست داده بود و از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبا و سید از زیدپور بوده اند که قصبه ایست از مضافات جونپور بعد از ان بولایت دکن رفته و تولد او هم در انجا شد و هم انجا تحصیل علوم نموده و مکرم و مبجل شد و در آخر حال بگجرات آمد و از انجا بحرمین شریفین رفت باز باحمدآباد عود نمود و در آخر باستدعای خانخانان محمد بیرم خان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا با آن علو شان در نعوت مکان که داشت بی نظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیش از انکه ملاقات واقع شود مدت دو سال کما بیش

کیفیت حال تردد حیرانی ست تا چه حکم شود اگر حکم سفر در رسید بسم الله اخترت الرفیق الاعلی و اگر چندی دیگر ماندنی ست الحمد لله علی نعمة الله و بر تقدیر مهلت و توقف سفر حرامست که یارب این عطیه عمر که فوت شدنی ست آمده را چه کند و این غنیمت جهاد رسیده را کجا نهد و او که گر این همه تنبیهات و تحذیرات را دیده و شنیده باز بر بستر غفلت افتد هم از فرش نفس و طبیعت گردد و براه خلافه در اما بحکم و رده الی ارذل العمر اعنه باز لی هم نفس طبیعت را در سرکار خود میرونند و در صنم خودی نشینند و این حال گذشته را کان لم یکن بسیار ضعیفان افکاد نفکر سرشته آدمی را در چنین افتاده و طبیعت وی چنین سرشته و بیان دیگر گویم تقدیر بالامن رفته و قضای وی چنین نوشته تبدل و تغییر تقدیر ممکن نبود و حکم قضا دیگرگون نگردد جف القلم بما هو کائن الحمد لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار عاقبت بخیر ست ان شاء الله تعالی و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سید المصطفی الامین المبین و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین

الرسالة الحادیة والثلثون سلوک طریق التعلیم ببیان حقیقة الرضا والتسلیم

ور شهر دهلی در صدر حیات بود آخر در سنه ۹۶۰ ستین و تسعمائة برحمت حق پیوست قبر او درون قلعه دهلی ست نزدیک یکشنگ نرور در میان گورغریبان افتاده است رحمة الله علیه نقل از رساله معرفت نفس فصل بدانکه نفس بلفظی مشترک ست گاه نفس گویند و ذات و حقیقة شئ خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک و گاه نفس گویند و روح علوی خوانند آن را نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوف دل بتصعید حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضائے بدن جاری ست و از فرق تا قدم در تمام بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن ست و یکی باطن که نفس ست و مثال بدن پیراهنی ست بر تن و مثال نفس بخاری عمودی که در جمیع اجزای پیراهن رسد و به شکل پیراهن بر آمده گوئیا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی ست که حس و حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرک و حساس اوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قائم ست و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همان ست فصل آنچه در آیۂ کریمه فرموده ثم انشأناه خلقا آخرای ثم انشأنا باد خال الروح الانسانی بعد ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه در حدیث صحیح وارد شده ثم یرسل الله الملک فینفخ فیه الروح کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تحرک حیوانی و ابتدای تعلق انسانی معا یکبارگی می باشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و لذا العکس در انسان زیرا که بلا شک بعد مضی سه اربعین نفخ روح انسانی می شود همان ساعت جنین در شکم متحرک می گردد پس بینهما تلازم باشد فصل روح انسانی در غایت صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت داشت آن روح انسانی بواسطۂ مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعض الشر اهون من بعض باوی تعلق گرفت و در مرتبۂ اول بغایت محزون بود از جهت فراق مقام اما بتدریج روح حیوانی الفت گیرد و آن مقام خود را فراموش کند بعضے ارواح تابع نفس شوند و بدرکات ردیه منخرط گردند و بعضے نفس را مرکب خود سازند و آلت ترقی خویش و وسیلۂ کسب کمال خود کنند چه ارواح بر مذهب تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از ترکیب بدن امکان ترقی نداشتند فصل چون روح علوی مدتی در جوار موثر تام و مبدع بر کمال جلت قدرته بود و تأثیر ذکورة و انوثت مناسب او بود و روح سفلی چون در مقام بعد تأثر واقع ست متأثر شدن و انوثت و ذکورة لائق او آمده پس از ازدواج روحین مولودی حاصل شده که نام وی قلب ست و وی ذوالوجهین و منقلب ست وجهی بپدر دارد و وجهی بمادر و باید دانست که مدرک محسوسات نفس ست و مدرک معقولات روح و مدرک اشیای مرکب از معقول و محسوس قلب ست پس باید که مدرک اشیائے که نه محسوس باشد و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند ست تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس برحمت شامله لطیفه دیگر اعلی

ولا اله الا الله محمد رسول الله نعمتهای الهی که بر بندگان خود افاضه نموده است غیر متناهی ست و حصر و احصای اجناس و انواع آن از احاطه عقل و حیطه وهم و خیال بیرون ست چه جای افراد و اشخاص آن و اگر فرضا جزوی از نعمتهای حسی را چنانچه اکل و شرب مثلا تصور کنند و اسباب و آلات و اطوار و احوال آن تامل و تدقیق نمایند تا بید مشکل که سر از آن بر آرند و استیفاء و استقصای آن توانند نمود و محبوب و مرغوب ترین نعمتها بعد از ایمان و یاد و داشت پروردگار تعالی عافیت ست و عافیت اگر بمعنی امن و سلامت از جمیع آفات و مکروهات ظاهره و باطن اراده نمایند خود شامل تمامه ای دنیا و آخرت افتد و اگر بمعنی ظاهر و متعارف وی که تندرستی و صحت بدن ست نیز نعمتے ست و در لیے گوار است و منشاء مدار استقامت احوال و باعث و موجب صدور افعال و اعمال او ست چنانکه گفته اند دین درست تندرست گفته است ے یا الٰهی تو تندرستی ؛ که همه چیز تندرستی به ؛ هر چه هست از عیش و کامرانی دنیا و افعال و اعمال دین مبنی بر وجود عافیت و تندرستی ست نعم ایجا طائفه هستند که بلاد محنت و مرض و مصیبت و رنج و حقد و نیت و بستند و لیقین

اصلی فرستاده. بقلب تعلق داده آن را سر خوانند و لطیفهٔ دیگر اصفی از همه فرستاده و بآن سر متعلق ساخت و آن را اخفی نامند و کشف ذات متعالی بچشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شده انی الخفی انا و این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحجب حجب ظلمانی نفس و صفات وی مستور مانند و بعد تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیهٔ روح محمدی انا فانا فایض شوند و هو علی کل شیء قدیر و چون لطائف مرتبه معلوم شد و روح حضرت صلی الله علیه وسلم ابو الارواح و معدن همه انوار ست و منشأ همه موجودات پس همه لطائف مذکوره را کالبد ذهنی باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه تعلق روح حضرت را صلی الله علیه وسلم با سائر ارواح و لطائف و تصرف وی در آن همچو تعلق و تصرف روح علوی بود در نفس بدن و جمیع لطائف بلکه همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان کرده اند که ورای روح انسانی روح قدسی ست اشارت بروح پرفتوح حضرت تواند بود صلی الله علیه وسلم **فصل** روح حیوانی و انسانی و قلب هر بدن جزئی حقیقی ست مغایر آنکه در بدن دیگر ست اما شک نیست ظاهر آنست که هر یکی از ایشان روحی ملکی ست بصفت وحدت و جزئیت بجمیع ابدان و نفوس ارواح انسانی متعلق گشته و در همه آن متصرف و بیان تعلق روح واحد در ابدان متکثره آسان ست مثلا نفس انسانی در بدن و جمیع اعضا و اجزای وی متصرف ست فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف می کند تمام خانه و در و دیوار آن نیز می کند بآن معنی که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و لذلک نفسی دیگر قوی تر باشد که در تمام شهر متصرف باشد پس تمام شهر بمنزلهٔ اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین و نفسی باشد که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلا روح جبرئیل علیه السلام بدن وی مجموع افلاک و عناصر باشند و محیط بهمه سموات سبعه بود و لهذا مقام او سدرة المنتهی ست که فوق سموات سبعه است و ازینجاست که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل علیه السلام را امر شد که ادراک عبدی یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل او را بکنف برگرفت و بآسانی فرود آورد پس جبرئیل را نگویند که مسافت هفت هزار ساله بیک لحظه قطع کرده بچاه رسید بلکه هر هفت آسمان و عناصر اعضاء اویند و تصرف او درین عالم مثل تصرف شخص بود در اعضای او گوئیا دری از عقد گردن جبرئیل علیه السلام فرو ریخت و هنوز تا بسینه نرسیده بود که بدست گرفت و همچنین عزرائیل علیه السلام را روحی ست که جمیع ارواح اعضاء اویند پس تصرف وی در قبض ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او و تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیاست چه نفس وی چون قوتی می یابد که در خارج بدن تصرف می کند همچنان که در بدن و چون روح مقدس حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه عالم ست باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و ازینجاست که باشارت قمر را دو شق کرد گوئیا قلامهٔ ناخن از ناخن جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسلهٔ ارواح و لطائف بر روح حضرت

کیان شده و عضو عافیت زند
ایشان سکون قلب ست و قدرت
در هر حال با خدا و اگر گرد بر زند
بو عافیت ست چه هیچ نعمت
اگر دیگر این را فهمد تمام محو شد
نعمت و راحت ست الحاصل
در ... و بلا این حال ست
راحت و صلت برای خود پرستان
دوری او یا بلا و محنت هجران تو
گر کرده ایم بود و غالبا معنی بکه
بودن بقا و ...
منت ست یعنی ...
با خدا و اند و یقینی که حصول او
دوست باقی ست و راحت و نعمت
ش بعد ... و تمام اوی نهایت
و در بلا و محنت نظر بر قهر و جلال
دارند تا آنکه تشویش وقت
و تغیر که در حال پیدا شود و خلل
در کارخانه وجد ... شود
تمام ساوی بود معقول
نمی ... این قدر الدره ...
هر جا که باشد خدا در نعمت
هر گوشه که ما فتیم تنها خوانده
گر چنین آرام ذوق و حالت
دارم بود و مهجورم یار و حالت
دارم نه ور نا خوشی و خوشی بهر
حال که هست بود نه فرق ز ترتیبم
حالت دارم نه بلا و بر تفاوت
احوال و سختی و نرمی محنت و ابتلا
ست تا بلا چه بود و حال هر چه
مقدار باشد والله اعلم بحقیقة الحال
وصل صبر بر بلا و رضا بقضا
در مقام اند که سالکان را انبیا
اهل ... قرب را السابقون
... در تمام ... ست

صلی اللہ علیہ وسلم منتہی شدہ و آن روح مقدس جان ہمہ ارواح باشد بالاتر مرتبہ پیش کاندہ و آن آنست کہ ذات متعالی حق سبحانہ و للہ المثل الاعلیٰ بمنزلۂ جان روح حضرت باشد ؎

حق جان جہان ست و جہان جملہ بدن	افلاک و عناصر و موالید اعضا
افلاک لطائف چہ قواے این تن	توحید ہمین ست دگر حیلۂ و فن

فصل باید دانست کہ نسبت تعرف و ہستی حضرت سبحانہ بجمیع ذات عالم علی السویہ ست و ہر ذرہ آئینہ و مظہر جمال یا کمال آنحضرت ست و مع ہذا در وقت ندا و خطاب توجہ بدل صنوبری کردن بنا بر آنست کہ دل معدن روح حیوانی ست و باقی لطائف بروح حیوانی متعلق اند پس توجہ بقلب توجہ بجمیع لطائف باشد و بالجملہ توجہ بقلب موجب فتح بابست و مقدمۂ کشف لطائف ثم فثم علی الترتیب تا نہایت الامر مکاشفہ انوار قدسیہ ذات و صفات حضرت حق سبحانہ ہم ازین طریق باشد و لہذا گفتہ اند در قلب صنوبری روزنیست کہ با آن روزن کشف الہام غیب مشاہدۂ مراتب جبروت و لاہوت گردد ؎

لشکر حسنت نگنجد در زمین و آسمان	من درین فکرم کہ اندر سینہ چون جا کردۂ

فصل درین مقام لطیفہ بخاطر رسیدہ کہ ملوک را سہ مقام می باشد۔

اول عمارتی وسیع و عالی کہ ہمہ لشکر در وی حاضر شوند و وزراء و کارکنان و عمال در ہر گوشہ و زاویہ بنشینند و حل و عقد و رتق و فتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبۂ اعمال نمایند

دوم مقامی متوسط کہ بادشاہ با جماعت مختصان آنجا مجلس میدارد و عوام الناس و سائر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست و اصحاب مجلس در آنجا بحقوق خدمت حضور قیام می نمایند و بانواع عطیات و تشاریف محظوظ می شوند و بحلاوت لذت قرب متلذذ می گردند۔

سوم عمارتے مختصر کہ حرم حریم غیرت و سرادق خلوت و عصمت ست کہ بادشاہ در انجا خلوت فرماید و ہیچ از خاص و عام و بیگانہ و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد پس بر حکم الظاہر عنوان الباطن بادشاہ بادشاہان را جلت عظمتہ نیز سہ مقام ست۔

اول عرش عظیم کہ محل فیض خواص و عوام ست و دیوان رزق مومن و کافر و حوش و طیور و مادہ وجود و بقاء جمیع حیوانات و نباتات و معادن و سائر لطائف و بسائط و مرکبات ست و چون عرش بالای ہمہ عالم ست و مطالب عموم خلائق از عرش فائز می شود لاجرم بی اختیار بواطن ہمہ آدمیان بجہت فوق متوجہ باشد و در وقت دعاء و سوال سر بآسمان کشند۔

مقام دوم کعبہ مشرفہ است کہ جز دوستان خاص و مومنان مخلص را آنجا مدخل نیست و ایشان را در انجا انواع عطا با نصیب شود بشرف مغفرت گناہان ما تقدم و فضیلت قرب ذو الجلال والاکرام مشرف و سرفراز گردند و کفار را آنجا نصیبے نیست۔

دفرق در صبر و رضا آنست کہ در صبر تلخی در راستی ہست کہ طالب بتکلف خود ار تحمل رشد اند و مکارہ و برداشت ثقل بلا قرار میدہد بندہ بریان میدہد و چون بصبر خو کرد و عادت شد ترقی کند و پای در مقام رضا نہد مع ہنر بطلوت و لیکن بر شیرین دارد و باین معنی دلدو اگرچہ تلخ بعضے کہ نوز غیبت و وجود فرح و الوہر رو نہادآخرت نیز شیرین نہلاتہ و در رضا سکون و آرام است کہ تکلف را بدان راہ نبود و بعضے گویند بلکہ حلاوت یابد و سالار الانید شمارد و مقام رضا پیسے مقام عالی ست و بالاتر ازان مقامی در مقامات سلوک نیست چنانکہ در عوارف الاتر ازحال محبت حالی نبود کہ ہم از محبت خیزد و ہرچند منہ نہایت گفت آنکہ گفت وجدان الحلاوۃ فی البلاء ما اینجا نکتہ ایست کہ بعضے محققین گفتہ اند کہ رضا از مقامات قلب ست یعنی اگر قلب برقرار بود کہ صفت اوست محفوظ گردد رضا حاصل ست اگرچہ نفس و طبیعت بخاصیت خود اضطراب گرفتہ باشند و الم یافتہ باشند مادام کہ در سکون و آرام دل تشویش و اضطراب راہ نیابد ازان حیثیت کہ فعل محبوب است مرضی محبوب و لذیذ باید شنا محبوب اگر شمشیر زند لابد ادراک

مقام سوم قلب بندہ مومن ست قال اللہ لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن ودر آیۂ کریمہ بسم اللہ الرحمن الرحیم اشارتے برین سہ مقام ست وتاویل آن برین نہج ست بسم اللہ المتجلی علی عرش قلب المومن بالعزۃ والوحدۃ الرحمن المتجلی علی عرش العظیم بالرحمۃ العامۃ الشاملۃ الرحیم المتجلی علی عرش الکعبۃ المشرفۃ بالرحمۃ الخاصۃ المختصۃ بالمومنین آنچہ ذکر سہ کنجی مشہور ست کہ متوجہ قبلہ نشستہ سہ بار اللہ ہی گویند واشارت بفوق وقدام وقلب می کنند مراد ہمین عروش ثلثہ است اللہ سبحانہ اعلم

شیخ علی بن حسام الدین رحمۃ اللہ علیہ

ابن عبد الملک ابن قاضی خان المتقی القادری الشاذلی المدینی الچشتی رحمۃ اللہ علیہ کاملہ واسعۃ تامۃ آبا کرام او از جونپور آمدند وتولد شریف وی در بلدہ برہانپور ہم درآوان صغر در سن ہشت سالگی پدر وی را در خدمت شاہ باجن چشتی کہ در برہانپور بود ببردہ ومرید ساختہ بود و در قریب آن ایام سفر آخرت خرامیدہ وی بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چند گاہی بلذات حسیہ مشغول بودہ قریب بایام شباب در ملازمت بعضے از ملوک بندہ آمدہ تدری از اموال واشیای دنیا بدست آورد ودر اثنای جاذبہ عنایت بہدایت دررسیدہ وحقارت متاع دنیا وفنای اہل آن در نظر آمدہ ودر خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاہ باجن رسیدہ خرقہ خلافت مشائخ چشتیہ پوشیدہ وچون در اصل نظرات وی نشاء عزیمت تقوی وورع غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرد بصحبت شیخ حسام الدین متقی رحمۃ اللہ علیہ برسید وسلوک طریقہ ورع وتقوی را بامداد وتعاون برکات صحبت ایشان پیش گرفت ودر مدت دو سال تفسیر بیضاوی وکتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعہ کردہ ہمراہ زاد تقوی در راحلہ توفیق عزیمت حرمین شریفین زادہما اللہ تعظیما وتشریفا یافت ودر آنجا با شیخ ابو الحسن بکری رحمۃ اللہ علیہ کہ بالاجماع از اولیاء زمان خود بود صحبت داشت وتلمذ نمود ودیگر علماء ومشائخ عصر را کہ در ان دیار شریف بودند دریافت واستفادہ نمود ودر انجا بزرگی بود کہ او را شیخ محمد بن محمد ابن محمد السخاوی گفتند از وی خرقہای خلافت سلسلہ علیہ قادریہ وشاذلیہ کہ بقطب الوقت شیخ نور الدین ابو الحسن علی الحسن الشاذلی منتہی می شود ومدینیہ کہ بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس اللہ اسرارہم می رسد پوشید ودر مکہ معظمہ رخت اقامت واستقامت نہادہ عالم را با نوار طاعت ومجاہدات وآثار افاضت علوم دینی وافاضت معارف یقینی متنیر ومستفید ساخت وبجمع وتصانیف کتب ورسائل در علم حدیث وتصوف اشتغال فرمود بعد از مشاہدۂ آثار خیر ایشان از تالیف وغیر آن عقل حیران می شود وبجزم حکم می کند کہ اینہا بی توفیق کامل وبرکت شامل کہ ناشی از کمال مرتبہ استقامت ورسوخ درجۂ ولایت باشد وجود نگیرد جامع صغیر کتاب جمع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی را کہ احادیث را بترتیب

الم نزد طبیعت بخاصیت کردہ وناملایم خواہد بود لاچون نزد وست محبوب ست وبالذت التفات وعنایت دوست لذیذ ومحبوب نماید کل شئ من الملیح ملیح در حد محبت مجازی در جور وجفای محبوب خواہد بود این معنی توان یافت واستقلال ومدہ تلخ با سیر شعاعیر مثال آنست زیرا کہ حکم طبیعت اختیاری نیست ونیز این مقامات بر اختیار ست یدب تکرشہود نماند وتمیز برخیزد واین حالت سکر واستغراق ست کہ دست ان ومیندہ بان را بود وحیرہ وفنا امثال آن مقام ہوشیاران وسیداران ست کہ ایشان را اہل صحو وتمکین خوانند ومجاذیب ومجانین را ازین کمالات نصیبے نبود ولہذا عقلا را بر مجانین فضیلت قال غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس اللہ روحہ اولیاء الیہ اشتیاق کانت بفوحہ للہ عباد عقلاء مجانین واعقلاء انفعل گرچنانکہ افتد کہ سطوت سلطان محبت برتمامہ قوی وجوارح غلبہ آرد ودر تمامہ طالیف وشئون سرایت کند وہمہ بر امتثال حکم سلطان محبت متفق ومتحد شوند چہ روح وقلب وچہ نفس وطبیعت چنانکہ در حدیث سید عارفان وکاملان کاملان علیہ من الصلوات افضلہا ومن التسلیمات اکملہا اشارتی بدین واقع ست کہ اللہم اجعل

بلبغر

حروف تہجی جمع کردہ و ادّعای احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و افعال کردہ صلی اللہ علیہ وسلم تبویب فرمودہ و بر ابواب فقہیہ ترتیب دادہ و الحق بنظر در ان کتابہا ظاہر می شود که چه کار با کردہ و چه تصرفات نمودہ و بار دیگر منتخبے ازان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مہذب و منقح آمدہ گویند که شیخ ابوالحسن بکری می فرمودند للسیوطی منة علی العالمین و للمتقی منة علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کردہ که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایۂ وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوز ست و اول تصانیف او رساله تبیین الطرق ست که بتصنیف آن از غیب ملہم شدند دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی ست نافع شامل خلاصه ہرچه در تمامه کتب تصوف ست بیاران خود می فرمود که علامت فہم کردن شما این کتاب را آنست که ہرچه از وقائع این راہ مشکل شود از انجا حل کنید و ہر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی جواب دہید و اشتغال وی را به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم تا آخر وقت حیات بود که دران وقت بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بودی گویند که در فہم و دقائق و استنباط معانی و نکات بمرتبه رسیدہ بود که علمای کبار که دران دیار شریف بودند غیر از تحیر و تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعظم فقہا و اعلم علما مکۂ معظمه بود و در ابتدای حال ایشان شیخ بود اگر در معانی بعضے احادیث متوقف و متردد شدی که شیخ گفت می فرستاد که این حدیث را به تبویب جمع الجوامع در کدام باب نہادہ اند تا بقرینه و قیاس آن بمعنی آن پی می برد و بارہا خود را النسبت بخدمت شیخ تلمیذ حقیقے می خواند و در آخر مرید شد و خرقۂ خلافت پوشید و علی ہذا القیاس جمیع مشائخ و اکابر آن وقت بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار چنانچه مشائخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاہر را نیز بعد از حصول توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاہدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال و متانت احوال و رعایت آداب ظاہر و باطن و تقوی و ورع از وی نقل می کنند اول دلیل ست بر کمالات باطنی و احوال حقیقے وی و وی در روز رحلت مجملے از احوال صحبت خود با مشائخ نوشته است نسخه آن که از خط شریف ایشان نقل کردہ شد این ست بسم اللہ الرحمن الرحیم و الصلوٰۃ و السلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین ہذا ما اوصی به الفقیر الی اللہ علی بن حسام الدین الشہیر بالمتقی فی یوم خروجه من الدنیا و دخوله فی الآخرة ان ہذا الفقیر لما کان صغیرا جعلنی والدی رضی اللہ عنه مرید الشیخ الاجل باجن قدس سرہ و کان طریقه رحمة اللہ طریق السماع و الصفا و الوجد والہیجان فلما وصلت الی سن التمیز بین الحق والباطل اخترت و رضیت به شیخا کما قالوا ان المرید

مکف احب الی من نفسی و اہلی
ومالی ومن الماء البارد الی العطشان
فرمود خداوند اگر دلیل محبت تو
نزد من محبوب تر از نفس من
واہل من ومال من، ومحبوب تر
وشیرین تر از آب سرد نزد
تشنه معلوم گردد که غلبه محبت
تا بحدی رسد که در طبیعت نیز
سرایت کند و از روی ملازمت
آب سرد و شیرین که جبلت
آدمی را در نزد تشنگی بیا لنت و
قطعاً اختیار و او را نی مدخلی
نیست غالب تر آید و درینجا
نکته دیگر ست باریک تر و لطیف تر از
آنکه این غلبه محبت و سرایت
در تمام قوی و لطائف گاہی
بجهت مزج و خلط این لطائف
و عدم تمیز احکام و آثار آنها
اتفاق افتد و این نیز در مجاذیب
واہل سکر بود که در کشور وجود
ایشان بی ضبطی و بی ربطی
ہست و احکام و آثار قلب
و نفس بطور قلب طبیعت بی تفصیل
و تمیز درہم و برہم گشته گاہی این
بہان غالب آید و گاہی آن
بر این گاہی نفس بطور قلب
و گاہی قلب برنگ نفس بر آید
و از امتزاج و اختلاط آنها
احوال غریب و رنگہای
بدیع تا معلوم شخص پیدا
آید که تحقیق حکم آن کرد نتوان
از کجاست و مصدر آن چیست
بخلاف ارباب صحو و تمکین که
کارخانه وجود ایشان منسق
و منتظم بود و ہر چیز ایشان که

الصبی اذا احتلم مرید الشیخ فهو بالخیار بعد البلوغ ان شاء حبله شیخا وان شاء اتخذ لنفسه شیخا آخر موافقا لوالدی فیما اختار لی فلما مات والدی وشیخی رضی اللہ عنهما لبست خرقة مشائخ چشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن قدس سره ثم اردت صحبة شیخ یرشدنی ویدلنی علی ما ابتغی من طریق الحق فقصدت بلاد ملتان وصحبت الشیخ العارف باللہ حسام الدین المتقی علیه الرحمة والغفران مدة ثم سافرت الی الحرمین الشریفین وصحبت الشیخ العارف باللہ ابا الحسن البکری قدس سره واخذت الخرقة وارشاد ولبست الخرقة ولنسبت بهذا الخرق الثلاث من الشیخ محمد بن محمد بن محمد السخاوی قدس سره ونیز شنیده شده است که هم در وقت رحلت در رقعه کاغذ چیزے نوشته بیکی از مخلصان خود سپرده بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خط این بود اعلموا اخوانی رحمکم اللہ انه کان عندنا امانة من هذا الشان فادیناها بامر اللہ الی اهلها فهم من فهم والسلام واعظم آثار خیر واقوی براهین کمالات وی رحمة اللہ خلیفه راستین ویار حقیقی اوست که مرکز دائرۀ استقامت وقطب فلک ولایت ست که امروز باتفاق مشائخ وفقرای آن دیار از یمن تا شام در مقام ولایت کبری متمکن ست وفقراء ومشائخ تمام آن دیار بذکر تبرک می جویند واشارت می کنند وهو الشیخ الکامل العارف باللہ عبد الوهاب بن ولی اللہ المحب الحنفی المتقی القادری سلمه اللہ والقاه ووصل الینا من فتوحاته ونفعنا ببرکاته وبرکات علومه وبعد از ذکر شیخ عبد بیان بذکرشمه از مناقب ومفاخر ایشان موشح ومزین می گردد ان شاء اللہ تعالیٰ وانچه از احوال شیخ درینجا مذکور ساخته میشود از ایشان سمع دارد الا ما شاء اللہ می فرمودند که دران هنگام که ایشان بملتان در صحبت شیخ حسام الدین رحمة اللہ علیه می بودند در خلوت نشسته می بودند شیخ حسام الدین کتابها را بر سر خود نهاده بار بحجره می آمدند واستفاده می نمودند و می گفتند حسام الدین آمده است چه می فرمایند یک دو بار همین نوع می گفتند اگر در حجره می نشاندند نشستند وبا هم مذاکره تفسیر بیضاوی می نمودند آن مقدار که وقت خدمت شیخ اتساع داشت می نشستند واگر نمی نشاندند باز می گشتند بعد از ان چندگاه بهمه آن دیار که محل سکونت ابرار ست سیر کردند و در هر جا و هر مقام که خوش آمدی وفراغ عبادت دست دادی روزی چند ... می نمودند می فرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که دو خریطه راست کرده بودند در یکی اسباب طعام وحوائج آن از برنج وماش مجرد ومخلوط وآرد وروغن وتیل ونمک وحوائج دیگر وظروف وطبیخ وهیزم که خود از جنگل هم ... هر کدام ازین اشیا اندک اندک می داشتند اگر مقدار قوت دو سه روز ... آن وا دفنت سه چهار روز می ساختند ودر مسجد فرود می آمدند خانه بکرایه می گرفتند ومی نشستند ... آتش می گرفتند وابریق آب که مقدار یک مشک آب که بعد از فراغ از طبیخ ... آب که تمیز غسل استنجا نیز توان کرد ونیز بر میان بستند اول آب صاف می کردند وظرفها را پاک کرده بدست خود طبخ هم کردند

بجای خود باشد سر در مقام تجرد وانفراد بوحدانیت ذات حق منفصل در روح در مقام شوق وورد وجذبت سوی سبحانه متعلق وقلب بمعرفت اسماء وصفات وی تعالی متقدس از انچه متعلق بعلویات دار د تا عبث ونفس در طبیعت در ادای حقوق وخلق حظوظ احکام وآثار سفلیات مشغول تا آنها متمتع از زمین وزمانها شاغل ازان نه مزج غلبه را در صفای وقت ایشان راهی وهیچ حال وغلبه را سلطانی در احکام وآثار واحوال وافعال همه این لطائف جدا جدا بر جهه استقامت واعتدال موافق حق ومطابق حکمت بوجود آیند همه در کار های خود مستقل ومستقیم ومعتدل باشند هیچ یکی از دائره حقانیت با استقامت واعتدال بیرون نیفتند این کمال خاص وجامعیت مخصوص ست که بر وجه اتم واکمل جز در جوهر ذات با برکات سید سادات صلی اللہ علیه وسلم که مظاهر انوار شارق والهی واکمل خلائق ست موجود نباشد ودر غیر ذات شریف وی در بعضی از اولیا از ارباب تمکین تبعا ووراثت استعداد وقابلیت واستعداد از مقام محمدی بر تو ... افتاده واللہ اعلم وهو یکل تحقیقه یعلم بجای دیگر انشاء مقصود بیان حال ... روانی دوحشت

وهرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعانت بغیر نکنند و کاری که از دست خود برآید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول چیزی بدست آن کس میدادند بعد از آن خدمت می فرمودند و در خریطه دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری راه بودی برمی داشتند باین نزاهت و صفا و تجرید و تفرید سیر می کردند و اگر یکی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از آمدند بار گجرات قدوم آوردند و سلطنت این دیار دران زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود اورا باستماع اوصاف و کمالات ایشان جاذبهٔ ملازمت و ملاقات قوی است که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان دران وقت چنان افتاده بود که هر گوشه که میرفتند خلائق دنبال می گرفتند و چون پروانه بر شمع می افتادند ایشان در حجره را بروی مردم بسته مشغول می بودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز کرد قاضی عبدالله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار از سند به نیت اقامت مدینه مطهره با جماعت کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چندگاه اقامت گجرات نموده بود و شیخ را بطه محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یکبار اجابت فرمایند و اگر خواهند با وی کلام نکنند ما اصحاب در میان خواهیم بود و او را بسخنان مشغول خواهیم داشت و راضی خواهیم ساخت فرمود او را نمی بینم که بعضی منکرات در وضع او از لباس وغیره ظاهر است چگونه روا باشد که او را ببینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان هر چه دانند بگویند و بکنند او را آرزوی آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بملازمت آمد نصیحتی که بایست کرد و او را کردند و روز دیگر یک کرور تنگه گجرات فتوح فرستاد آن مبلغ را تمام بقاضی عبدالله سندی کور دادند که چون باعث ملاقات و واسطه وصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم بشما تعلق داشته باشد مبقر مودند که طریقه شیخ ما در ترتیب و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب را بظاهر از آنچه بود نمی برآوردند و بهمان حالت که بود می گذاشتند و ایشان خود در باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و همت و توجه تربیت و تسلیک او بر می گماشتند و او را ازین معنی خبر نه تا بعد از مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم او می شد که بجا رسیده است که در انجا نبود می فرمودند و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجه اند و هیچ چیز از ذکر و ورد و مجاهده و امثال آن نفرمودند غیر آنچه لازم وقت این کس بود غلب اوقات کاری که می فرمودند کتابت و مقابله تصانیف و مؤلفات خود بود و کمال این کس آن بود که ایشان کار خود می کنانند و ایشان خود در کار این کس بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که ما آنجا که بودیم نیستیم و بجای دیگر رسیده ایم که هرگز آنجا را ندیده بودیم می فرمودند که مشائخ را در تربیت و تسلیک طالبان دو طریق ست

حیرانی خود بود که حاد جود ضعف پیری که مدد بی بود و مرض مبتلا ست بیاریها و ربیا ضعفها شگفت دستبلا یافت و قلت کلام و حال اینکه شکسته بال گشته نزدیک رسیده که رخ سطوت آن قوت و حرکت بدن و سکون قلب و فراغ وقت بسلامت حال ... روی بیوم آورد و بتیه ... حقیر را اصلا ضعیف افتاده و تمام عمر بیفکرتی و ریا ... منبت گذشته ... و در آن پیری نیامد یافته دنیا ... ملاء ... شده دیگر چه حال باشد الحمد لله علی کل حال بجز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم گزیر نه ... ازکوس رحیل به گوش میرسد ... ما کلنفا ... نمانده اگر بحکم جبات لطیفه ... کاری کرده ... آن دیگر است بحقیقت مثال اهل عالم در غفلت و هوشیاری مثال جمعی در لشکرگاهی افتاده از بارگاه سلطانی ... آواز کوس رحیل می شنوند استعداد سفر می کنند و دل از اقامت گاه برمیدارند ناگاه زمانی آواز کوس فرو نشست غافل شدند و بخواب غفلت رفتند گمان بردند که مگر حکم سلطان باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و حسبه گشتند باز فرو نشست باز غافل شدند همچنین مردد میان غفلت و هوشیاری میگذرد و ... باشد ... فکر رحیل واجب و لازم گردد و بر بستن بار سفر ضرورت افتد

بعضی اخراج طالب کنند یا ضیاع از او ضایع سابق که در دست بعد از آن کار فرمایند، این طریق اشق و صعب ست خصوصاً در ابتدای حال، و بعضی دیگر مرید را همیران حال و درهمانجا که هست بگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند تا رفته رفته نوری و صفائی در کار او پیدا شود که بدان بمقصود رسد و این روش اسهل و ارفق ست می فرمودند که غالب اوقات ایشان مصروف بنشر و افادهٔ علم و امداد و اسعاد اهل علم بود و دادن کتاب و اسباب کتابت و اعانت دینیات بجد بودند بدست خود سیاهی راست می کردند و بطالب علمان میدادند و کتابها که از دیار عرب مفید و کتاب بهم میرسید نسخ متعدده از وی استکتاب فرموده بهرکس میدادند و ببلاد دیگر که آن کتاب و آنجا وجود نداشت می فرستادند و می فرمودند که در مجلس درس وغیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش می بودند و هیچ نمی گفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر یکی سخنی نقل می کرد که هیچ کدام جانب از نفی و اثبات آن دلیل نبودی می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقائق و اسرار توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات قوم نیز طریقه ایشان همین بود و می فرمودند که حظ ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشریت نمانده بود و شتالی چند از طعام شوربا می ساختند و دران نیز بخش دیگران می کردند و چشیدنی بیش نبود و می فرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در غایت کج خلقی و بی اندامی که هر چه می خواست می گفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست می داشتند و بدخلقیهای او را تحمل می کردند روزی شوربای پخته آورد بغایت شور چون چشیدند نگفتند که چرا چنین کردند چون این چنین ساختند همین مقدار گفتند که با کمال بچشید تا دیگر شوربای با و دادند و گفتند اند کی بچشید به بینید که چون آماده است بسیار شور خورد نیست چون بر آن بر ظاهر بود آن را نتوانست انکار کرد و درشتی نمود گفت آری اندکی شور است و اما خوب ست باک نیست بخورد گفتند خوب پس آب بیار بدان آب آوردند و در شوربا انداختند و آنچه نصیب بود از آن بخوردند درین میان فقیر به سید که درین ضعف پیری حال تنفل ایشان در نماز دو از نمازهای نفل چه مقدار می کردند فرمودند نماز نفل در جوانی بسیار می گزاردند اما در اواخر اکثر عبادت ایشان ذکر خفی و تفکر و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و مرض بول دو از ده بار برای بول می خاستند و هر بار وضو می کردند و آنچه خدا خواسته بود از نماز دو رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر می گزاردند و می فرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت می داشتند قوت خود از وجه کتابت می کردند و نیز از بیوه زنان که میرسید ند قرض می کردند و صرف ضروریات خود می نمودند و اگر از جای فتوح میرسید آن قرضه را ادا می کردند زیرا که در ادای قرض توسع هست و گاه گاهی امثال فتوح که بجانب ملن از وجه حلال می بود نیز صرف می کردند و در آخر حال اعراس پیران را هم بر لقمه قرار داده بودند

استعداد آن ساخته یا ناخواسته نساخته
باید رفت خواهی نخواهی دل
ازین سرا چه فانی بر داشت
تا آنجا که میروند چه روی نماید
آنجا بمقصد بقا و عیش در
عیش و ذوق در ذوق و سرور
در سرور ست انشاء الله تعالی
لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد

الرسالة الثانية
والثلثون مشاهدة الابرار
بين التجلي والاستتار

لا اله الا الله محمد رسول الله
نفع ترین کار با درین زمانه
مطالعه کتب قوم ست که در باب
نصائح و تهذیب نفس نوشته اند
طالبان خیره و قابلان کار را
که در نفوس ایشان استعداد قبول
نصیحت نهاده اند بسی موثر
و مفید افتد و آنچه در قوت و
ایشان کامن ست
بفعل رود باعث عمل قوی گرداند
و مقتضای دوام مباشرت اسباب
و ملابست اغیار کهنه و فسرده
شده باشد تازگی و نوی بخشد که
ایمان را کهنگی و نوی و تازگی
و فسردگی می باشد و ایم بهیک
حال و یک منوال بودن محال
ست جددوا ایمانکم بقول لا اله
الا الله نشان آنست صحابه
رضوان الله علیهم با همدیگر گفتند
که بیائید ساعتی بنشینیم و بذکر لا اله
الا الله ایمان نو گردانیم اگرچه ایمان
در دیگر در آمده و دائم و ثابت
و بر جای خودست و چون

سلیقه که بر طعام خرج می یافت تعیین کرده بر فقرا بخش می کردند و بهر یکی بطریق خفیه آنچه مناسب حال وی بود می دادند می گفتند که ترتیب مجلس طعام و ازدحام عوام ای خالی از تکلفات و تشویشی نیست می فرمودند که یکی از وزرای آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد یکبار به خانهٔ بنده تشریف آرند تا درویشی برکتی باشد فرمودند مرا معذور دارید هم از اینجا دعای بکنیم خدای تعالی شما را برکتی دهد چون آن شخص بسیار اصرار کرد فرمودند پس می آییم اما بسه شرط.

یکی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایید و بر صدر نشینید گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را خوش آید بنشینند.

دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخورید و یا آن بخورید هر چه ما را خوش آید بخوریم.

سوم آنکه هرگاه که خوش آید برخیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص همه این شرایط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که فردا بیاییم ان شاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خریطه که دائم در گردن خود آویخته می داشتند انداختند و تنها بمنزل وی آمدند و هم نزدیک در بنشستند آن مرد فرشهای مختلف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید بالاتر بنشینید گفتند آخر نه شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند زود باشید که وقت تنگ است طعام بکشید ند ایشان نان پاره که داشتند از خریطهٔ خود برآوردند بخوردند آن شخص التماس کرد که ازین طعامها چیزی تناول کنید گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید بخوریم دیگر برخاستند و وداع کردند که شرط بود هرگاه که خواهیم برآییم والسلام می فرمودند که یکباری در مکه معظمه در عهد حیات شیخ دو مرد مغربی آمدند پسر و پدر بغایت مرتاض و مشغول و متعبد پسر بعد از ده روز یا پانزده روز انتظار کرد شیخ و پدر بعد از سه روز و پنج روز شیخ چون تعریف ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن ایام ضعف بسیار بود بپای خود نمی توانستند راه رفت گفتند اگر یاری ما را بر کتف خود تواند سوار کرد و برد برویم یک مردی که قوتی داشت بردی سوار شدند و بملازمت آن دو عزیز آمدند و فقیر را با نسخهٔ حکم کبیر را همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهور اند و آمدن ایشان موجب شهرت و باعث تفرقهٔ وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند که ببینید که چه نوع ما را از سر خود وا می کنند و خود را از زحمت صحبت خلاص می گردانند بعد از آن فرمودند که ما کتابی جمع کرده ایم از احوال مشایخ پاره از آن بخوانیم بفقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خوانده شد این زمان گرمی دیگر و رقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت در آمدند و انبساط نمودند و ذوقها گرفتند بعد از آن آن دو عزیز دائم در ملازمت شیخ می آمدند و استفاده می نمودند تا آخر مرید شیخ شدند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین می فرمودند که شیخ در باب توکل

زدل جای گرفت هرگز بد و زرد و لیکن بقدر حق و ذکر توحید توانیت از فسحت سینه [illegible] به بیرون افتد پرده از جمال یقین برافگند آتش شوقی را تیز گرداند چنانکه آتش در زیر خاکستر پوشیده بود چون بکاوند تابش گرمی آن پیدا آید زیاده بر آن چنانکه آینه زنگ خورده بود چون صیقل کنند روشن گردد [illegible] اختلاف [illegible] عارف [illegible] حق دائم باشد یا نباشد بعضی گویند باشد و بسیاری برآنند که نباشد اشاره بدین معنی کرده است [illegible] حافظ [illegible] میسر شود [illegible] بکال [illegible] من التجلی والاستتار [illegible] وحق آنست که [illegible] ایمان ربط قلب و اتصال سر بعد از آنکه بمرتبهٔ یقین رسیده بحقیقت تحقق و حصول یافته دائم برقرار خود است و لیکن لمعهٔ نور و شعلهٔ ادراک و انکشاف تجلی گاه گاهی است لی مع الله وقت بر قول کسی است که آن را بر گاه گاه حمل کند و گوید او وقت سیف قاطع و برق لامع است و این حال است اما احوال قوم [illegible] اینچنین خواهد بود و قیاس حال حضرت وی صلی الله علیه وسلم بر آن درست نیاید رحمت باد بر آنکه گفت مراد بوقت ایجاد دائمی است ای لی مع الله وقت دائم مستمر بحق قیاس

ودر وصول رزق بوساطت اسباب می گفتند که بارها در برای ومفاوز مشاهده افتاده است که آب قعر
چاه بود و آهوان تشنه گرد چاه برآمده و جانب آب نگاه کرده ایستاده تا آب از تگ چاه جوشید
بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده برگشتند و شاید که ما نیز از این اسباب خوشید باشیم
میفرمودند که شیخ میفرمود تا آنچه بوجه حلال کسب کنند سرگز ضائع نشود و اگر آن را گم کنند البته باز پیدا شود
وموافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشتی در دریای شور نشسته
بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست و چند نفر بر تخته پاره ماندند بعد از چند روز به ساحل افتادیم سالم
چند که همراه بود تر شده بود و چون مدتی پیاده رفتیم دست افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود تعیار آ
رابره و از برای عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه مکه معظمه شدیم و در اثنای راه
تشنگی غلبه کرد و در بر عرب چنانکه معلوم است آب پیدا نمود با آنها گفتند درین وقت ... نمیبدهم
حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم تا دعا میکنیم شما آمین بگوئید دعا کرده شد پس دیگر ابری پاره را
بفرستاد که باران سیراب شدیم و قربها پر آب کردیم بعد از حج بمکه رسیدیم ... محمد ... معین
الصفا ... سعی می کردیم که بیرون چند ... بر سر کرده پیش ما آمد ... گفتند کتابها داریم اگر بخرید ...
بکشادیم همان کتابهای خود بود که در ... دفن کرده ... آمده بود ... ها ...
دادیم و کتابها را ستدیم و اوراق یک یک دیگر چسپیده و خشک شده بود ... ها ...
همه جدا شدند و لیکن یک حرف از آنها ضائع نشده بود و ... استوا ... گشته ... نظر
یک شخص که از کاملان عصر و مردان راه است و او از تحصیل علم و ریاضت در زیارت مشائخ بلاد الهند
و بلاد شام و مصر و مکه معظمه آمده و کار با کرده صحبت مشائخ میر شریفین رسیده و تکمیل ... ظاهر
و باطن نموده و یکی از اکابر رجال الله که ... سعادت در ... عنایت ایشان دران
مقام شریف فائز شده و آثار کمال مشاهده نموده گمان این فقیر از اولیاء الله اند ایشان نیز و ایشان
بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل می فرمودند که روزی یکی از
مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه جوان شده نشسته اند ... عجیب حالتی نگرف
وارند و تمامی طلبه ما بقصد امتثال امر ایشان و شوق مشاهده این حالت رفتیم شیخ ... بهیئت قدیم
دیدیم و لیکن لقیا و آثار حالت شکر موجود بود مرحبای گفتند و عنایت نمودند ... امروز ...
غریب بر ما فائض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی با ما ... عرض ... کرده ... بود
شد شمارا طلبیده بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از این ... شما را حالت
خارق نمودن نیست باز با این عالم فرود آمدیم نقلی است که بارها ... محمد ... گوالیاری ... نیز
ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی ابیات ... غیر ... نمودی ... ملتفت ... دیوی

حال و اندازه وقت میز بیگانه
تا نبید که گاهی باشد و گاهی
نباشد اینجا تلون و تغیره عایست
و مفاد ... دلبند و پست و
... بالا ... تا ... حقیقت
... آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در مقام عاشق ...
... قرآت
... تشریف ... ست
... غایت ... مقامات
... مشهود ...
... لا یزال ...
... افتاده ...
... تغیر و
تبدیل از ... باشد ... صفات
... بی ...
... ست ... درون ...
... تلون و ... ست
... نیر ... اگر
... عاشق ... بالهام ثابت
... گرد
و سالک ... بر نفس و قلب
... تجلیات صفاتی
... باشد قیاس
... اصطلاحی ...
... بازمانده در یافته است
با حقیقت آنست که حال شریف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ...
... است کیفیت آن ...
... گرد ... از ان
... حال ... گوید و
... گویا ... خود تاویل
متشابهات کرده باشد و ما یعلم
... الا الله ...
اوست ... خدا ... است ...

متوجه شده می تا روز سے بلباس صالحانه پوشیده آمد بعد ازان بچشم رضا در وی نگریستند پس
وی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند وجود ایشان را بردوش خود
برداشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب وسواسی عظیم داشت و هیچ حیله این
رذیله از وی زائل نمی شد شیخ طشت و آفتابه طلبید و دو کلاه خود را سه بار بشستند و آنها را بر زمین ریختند
کرت چهارم آب را در طشت جمع کردند و فرمودند بابا محمود این آبی ست که در شریعت مطهره پاک و
بلیغ ست و شک کردن درین معنی از وسواس ست و وسواس کار شیطان ست این آب را بخورید
و هیچ شبهه را بخود راه ندهید سلطان محمود بگفته شیخ آن آبها را تمام فرو برد دیگر نقش وسواس تمام
از لوح دل او شسته شد و هرگز وسواس بوی راه نیافت حضرت شیخ عبدالوهاب متقی سلمه الله
تعالی در محلی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی باتحاف التقی فی فضل الشیخ علی المتقی و هذه عبارته
وفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسعمائة بود و پیش ازین تاریخ در
اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارک مشهور شده و ایشان در ان وقت تندرست و صحیح
بود تا هیچ مرض نداشتند چون این خبر در مکه منتشر شد علما و صلحا و محبان و معتقدان فوج فوج
برای پرسیدن می آمدند چون ایشان را خوش و خرم با صحت بدن می یافتند متعجب می شدند حضرت
شیخ تبسم کرده با ایشان تجدید توبه می فرمودند و علاوه شفاعت می کردند و می گفتند که مثل این فقیر
مثل شخصی ست که شربت موت را چشیده و بر احوال ما بعد آن مطلع شده پس الله خدای تعالی
درخواست که باز وی را دم باز در دنیا بفرستد پس خدای تعالی حاجت او روا گردانید وی را باز بدنیا
فرستاد پس معلوم ست که این چنین شخص از استعداد موت غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد
موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطب ام و شدت و سکرات موت لازمه مقام
قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات بینید اعتقاد کم نکنید و نیز با این فقیر
فرمودند بعد ازان که مرا دفن کنید مدتی روح من بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و تو در حالت
حیات موجود است مفقود خواهد شد پس ناامید مشو و بهمت تصور صورت من از دست مده و بذکر
و دعا و تلاوت قرآن نزدیک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد ازان هر جا که
خوش آید باش و تا دو ماه پیش از رحلت دو جماعت از جنیان بر ایشان ظاهر می شدند یک جماعت
بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان فواید دینیه می گرفتند چنانچه تجدید توبه و کلمه
اخوت و غیر ذلک مما یتعلق به الارشاد و النصیحة و بر پای مبارک حضرت شیخ بوسه می زدند
و جماعه دوم بطریق انکار و اعراض و عداوت پیش می آمدند گاهی بلباس نصاری و فساق ظاهر
می شدند و تکلم نمی کردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانب ایشان نوشتند از مکاتیب او مکتوب

خدا جوئی کسی نشست حقت
درخلوتی کرد با خداست همه
بیرون ازانه خداست و نیله لباب
ست و مطلوب محب ست
و محبوب شاهد ست و مشهود
ناصد ست و مقصود آن یکی
خداست و دگری کاو از آن یک
وجه خلافی نتوان کرد و خدا
خداست و او بنده اما و عنوانات
دیگر که طالب و مطلوب و محب
و محبوب ست بیقین حکم نتوان
کرد که طالب کیست و مطلوب
کیست و محب کیست و محبوب کدام
هر دو هم طالب اند و هم مطلوب
و هم محب اند و هم محبوب بوجهی
او طالب این مطلوب و مرتبه
دیگر او مطلوب و این طالب
و دوئی بگذار که حقیقت یکی ست
من یطع الرسول فقد اطاع
الله و ید الله فوق ایدیهم زیاده
برین چه گویم که زبان حقیق در سینه
درین باب مضمر ست که اگر آن را
بیرون افگنم صدایی مبارک
ازان بر شک آید اسرار در پرده
بهتر تا گفته به دا اگر گویند چیزی
بگویند که تعلق بکار دارد و کار همین
ست که جمال محمدی را قبله
محبت و چه وجود بسازند
بظاهر و باطن متوجه بدان
باشند چنان و چندانکه در ورد
محو و فانی شوند و جز وی مطلوب
و مقصود نماند و منظور و مشهور
نبود و براه متابعت وی روند
باطن بعلوم و اعتقادات که وی
تعلیم کرده و ظاهر با عمال

پیش فقیر موجود بود تعلیق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله
من احقر عباد الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی الی عظیم الجن السلام علی من اتبع الهدی و بعد فانکم
ترونا ولا ترونا ولا تکلمون مخافة نعرف ما هو مقصودکم وان من اصحابنا رجلا اسمه عبدالوهاب ان
شئتم اظهروا علیه واخبروه بمقصودکم حتی یبلغکم فی ذلک اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا
الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وبهذه الورقة مربوطة لسیارته المجلس والسلام تعلیق مکتوب دوم
الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی ما خلقکم
الا للمعرفة واتفق العلماء والعقلاء والحکماء علی ان معرفة الله لا تحصل الا بالعلم والعقل والحکمة ومن
ترک الکلام مع الناس ولم یکلمهم احد لم یمکن لسان یفهم الله ومن لم یعقل خیرا من شر وتفعلا من جزم لم یکن له
ذلک ایضا فاجتهدوا رحمکم الله فی ان تتکلموا مع الناس وتعرفوا الله ایاهم وکونوا من الهادین المهدیین
هذا حق لازم علی ما سقطه عن ذمتی وهذه نصیحة فلیعقل من شاء والیضا در قریب ایام رحلت در ایشان
حالات وجذبات پیدا می شد که در جمیع حرکات و سکنات ایشان تغیری راه می یافت شبی از شبها
در ماه صفر سنة خمس وسبعین وتسعمائة که از مدت رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود فقیر را گفتند که
بخوان فلان بیت شاعر فقیر بفراست دریافت که کدام بیت می خواهند این بیت خواندم ؎

هرگز نیاید در نظر نقشی ز رویت خوبتر		شمسی ندانم یا قمر حوری ندانم یا پری

حالتی غریب در ایشان درگرفت باواز بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را مکرر خواند
و از ایشان سخنهای محبت آمیز و نالهای شورانگیز ظاهر می شد بعد ازین میان خادم آمد که طعام
موجود شد و عادت آن بود که طعام را برای ایشان سحق می کردند و می مالیدند بحدی که هر دانه که در طعام
است با دانه دیگر متحد می شد که فرق کردن میان دانها ممکن نبود و همه یک ذات می شد و چون خادم
طعام خبر کرد گفتند که طعام را سحق کن نیده فرمودند که بیا چگونه سحق خواهی کرد آنچنان سحق کن که
همه یکی شود و دوئی نماند چنانچه این دوهره هندی میفرمودند میگوید دوهره || سن سہیلی پریم کو باتا |
یون مل رہیے جیون دودھ بتاتا || و حالی غریب بود تا تمام شب همین حالت زنده داشتند و کلمات
محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود و دران ایام شبها همه در خدمت می گزرانید
این نقل بعبارته از رساله مذکوره است و نیز این فقیر حقیر عبدالحق بن سیف الدین قادری عفا الله
عنهما می فرمودند که شیخ دران ایام ذکر جهر بسیار می کردند و بقوت و غلبه می کردند که فوق آن متصور
نباشد با وجود آنکه قوت حس و حرکت در ظاهر ایشان نمانده بود و در حالت ذکر چنان مینمودند
گویا چیزی بقوت ایشان عارض می گردد و ایشان دفع آن می کنند و گفته در چاه تیره در مثل باید گرفت
تا پیش از رحلت منزل تعیین شده باشد باز فرمودند خدا داند که مدت تعالی را پیوست و کی میبردم

و ملاقات که حکم کرده مشغول
دارند و از هر که غیر ذات وی است هر چه
جز دین وی است فارغ و بری
باشند حق و صدق بیان و بیان
کرد وی آورده در راست و درست
بیان راهی که وی نموده و مرضیا
اگر در عمل تقصیری رود باید که در
اعتقاد قصوری نبود و اگر در
کوشش سستی پیدا آید در کشش
و رستی باید و اگر عمل و اعتقاد
کشش و کوشش برود نشد
گرد و کار تمام بود دیگر چیزی
نمی باید انچه راهی ست بسی
نزدیک روش و آن مراقبه
حسن و جمال و تصور حلیه با کمال
او است صلی الله علیه وسلم تصور
آن در جمیع احوال بنعت محبت
و اجلال بنصب العین بصیرت
ساختن و تخیله را بوی پرستش
و دوام بنیت خیال بربط محبت
در دل [illegible] و در خلوت
احضار آن نموده بوظیفه صلوة
بنعت توجه و حضور مشغول شدن
و بزبان دعا و مناجات تعرض
و تملق نمودن و بلسان حال
شکستهای و خرابیهای خود
و عرض کردن و امداد و اعانت
از حضرت وی درخواستن
و عاشقیها و نیازمندیها که
در وقت حضور گرید سر است
[illegible] و بیان [illegible] از کشف
و بیان و آن تا درست بر رو
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این مقبره عموم مسلمانان ست پیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ گردد مناسب نباشد بعد از
مدت هر کجا مناسب دانند دفن کنند و هم درین ایام تشریف مرتبهٔ قطبیت با لباس خاص مطرز بطرز مخصوص
که برای اقطاب ارزانی می گردد خبر داده اند پیش از وقت رحلت فرموده بودند که ما دام انگشت شهادت
ما را موافق حرکت ذکر متحرک ببینید بدانید که هنوز روح در قالب ست آنهاکه این انگشت از حرکت
ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند در آخر دم همچنین مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود
و در هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت که بر طریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت
سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمة الله علیه و هو ذکر الله بحبه وکان ذلک وقت السحر ثانی شهر
جمادی الاولی ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة و صار تاریخ وفاته فقضی نحبه وکان ولادته رحمه الله ۸۸۵
خمس و ثمانین و ثمان مائة و تاریخ وفات ایشان شیخ مکه و متابعت نبی نیز یافته اند و از غرائب خوارق
و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده سال سیدی احمد پسر برادرزاده
ایشان فوت کرد و خواستند که برسم مکه معظمه که مرده را در قبر یکی از علما و اولیای مشهور دفن می کنند
چنانچه امام عبد الله یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند او را نیز در قبر حضرت شیخ
بنهند چون قبر را کشادند وجود مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود و حال آنکه
خاصیت زمین مکه معظمه آنست که در سه چهار ماه مرده خاک می گردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله
علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین فقیر در وقتی که در مکه معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبد الوهاب
می بود بزیارت قبر ایشان می رفت روزے بر قبر ایشان رفته عرض حال خود کردم و طلب بشارتی
از جانب ایشان کردم شبی بخواب دیدم که ایشان بر بالای مقام حنفی بر سریر نشسته اند و فقیر در حضور
ایشان ایستاده عرضه داشتم که فقیر در خدمت خلیفهٔ شما شیخ عبد الوهاب می باشم مفارقت فقیر با ایشان
بلند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرضه نموده بودم می فرمایند که مقصود شما
حاصل ست ان شاء الله تعالی خاطر جمع دارید والسلام اکنون از کلام ایشان چیزی نقل کرده شود و ایشان
را شرحی ست بر رسالهٔ اصول الطریقه که از مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق ست که از مشاهیر مشائخ
مغرب اند عبارت متن را نقل کرده آمد اگرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن بجهت و اشتمال بر فوائد
نقل آن اختیار افتاد می فرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رضی عنا به مجیبا لمن سأله
عن اصول طریقة اصول طریقنا خمسة اشیاء تقوی الله فی السر والعلانیة واتباع السنة فی الاقوال
والافعال والاعراض عن الخلق فی الاقبال والادبار والرضی عن الله فی القلیل والکثیر والرجوع
الی الله فی السراء والضراء فتحقق التقوی الرجوع والاستقامة وتحقق السنة بالتحفظ وحسن الخلق و
تحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوکل وتحقق الرضی بالقناعة والتفویض وتحقق الرجوع بالحمد والشکر

و از تیر راه بواسطهٔ فیض
از جناب رسالت گشاده گردد
و باطن بنور یقین نورانی شود و جان
حال کاملیت آراسته آید و
حفظ و عصمت الهی از تبیع
مخاوف و مکاره نگاهبان
وقت گردد صدق می باید و
طلب باید از وجه و امن و
صفت وصول بمرتبهٔ مقصود
آسان ست اما صدق طلب
کو و طالب کجا کسی مسئله
[illegible] تکلف احباب
و رت فقدان [illegible] خواهد
از هر چه [illegible]
دست میسر گردد [illegible]
[illegible]
[illegible] و قطع تعلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنامیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در حقیقت صدق [illegible]
که ترک [illegible] دنیا را خواص
قوت ست [illegible]
[illegible]
[illegible]
نفس دعوی طلب این راه
دست [illegible]
[illegible]
[illegible] تر کسین هوس
[illegible] نمی توان کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]

فی السراء والالتجاء الی اللہ فی الضراء واصول ذلک کلہ خمسۃ علو الہمۃ وحفظ الحرمۃ وحسن الخدمۃ ونفوذ
العزمۃ وتعظیم النعمۃ فمن علت ہمتہ ارتفعت رتبتہ ومن حافظ حرمۃ اللہ حفظت حرمتہ ومن حسنت خدمتہ
وجبت کرامتہ ومن انفذ عزمتہ دامت ہدایتہ ومن عظمت النعمۃ فی عینہ شکرہا ومن شکرہا استوجب المزید
من المنعم بہا حسب وعد الصادق اصول المعاملات خمسۃ طلب العلم للقیام بالامر وصحبۃ المشائخ والاخوان
للتبصر وترک الرخص والتاویلات للحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتہام النفس فی کل شئی
للخروج عن الہوی والسلامۃ من الغلط فطلب العلم آفۃ صحبۃ الاحداث سناً وعقلاً ودیناً ممن لایرجع
لاصل ولا قاعدۃ وآفۃ الصحبۃ الاغترار والفضول وآفۃ ترک الرخص والتاویلات الشفقۃ علی
النفس وآفۃ ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل وآفۃ اتہام النفس الانس بحسن احوالہا واستقامتہا
وقد قال تعالی وان تعدل کل عدل لایوخذ منہا وقال الکریم ابن الکریم صلوٰۃ اللہ وسلامہ وما ابرئ
نفسی ان النفس لامارۃ بالسوء الا مارحم ربی واصول ماتداوی بہ علل النفس خمسۃ اشیاء تخفیف
المعدۃ من الطعام والالتجاء الی اللہ عما یعرض عند عروضہ والفرار من مواقع الفتن ومن مواقف مایخشٰی
وقوع الامر المتوقع فیہ ودوام الاستغفار مع الصلوٰۃ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بخلوۃ او اجماع و
صحبۃ من یدل علی اللہ تعالی او علی امر اللہ تعالی وہو معدوم وقد قال الشیخ ابوالحسن الشاذلی رضی اللہ عنہ
اوصانی حبیبی فقال لاتنقل قدمیک الاحیث ترجو ثواب اللہ تعالی ولاتجلس الاحیث تامن غالباً
من معصیۃ اللہ تعالی ولاتصحب الامن تستعین بہ علی طاعۃ اللہ تعالی ولاتصطفِ لنفسک الامن تزداد
بہ یقیناً وقلیل ماہم اوکلاما ہذا معناہ وقال ایضاً رضی اللہ عنہ من دلک علی الدنیا فقد غشک ومن دلک
علی العمل فقد اتعبک ومن دلک علی اللہ فقد نصحک وقال ایضاً رضی اللہ عنہ اجعل التقوی وطنک
ثم لایضرک مرج النفس مالم ترض بالعیب او تصر علی الذنب او تسقط منک الخشیۃ بالغیب
قلت وہذہ الثلاثۃ ہی اصول البلاء والآفات وقد رأیت فقراء ہذا الوقت ابتلوا بخمسۃ اشیاء ایثار الجہل
علی العلم والاغترار بکل ناعق والتہور فی الامور والتعزز بالطریق واستعجال الفتح دون شرطہ فابتلوا بخمسۃ
ایثار البدعۃ علی السنۃ واتباع الباطل دون الحق والعمل بالہوی فی کل امر وحمل الامور وطلب
الترہات دون الحقائق وظہور الدعاوی دون صدق فظہر بذلک خمسۃ الوسوسۃ فی العبادات
والاسترسال مع العادات والسماع والاجتماع فی عموم الاوقات واستمالۃ الوجوہ بحسب الامکان
وصحبۃ ابناء الدنیا حتی النساء والصبیان واغتروا فی ذلک لوقائع القوم وذکر احتجاجہم ولو تحققوا
لعلموا ان الاسباب رخصۃ الضعفاء والمقام بہا بقدر الحاجۃ من غیر زیادۃ فلا یسترسل معہا الا عبید
العدد وان السماع رخصۃ المغلوب او الکامل اہوا الحظ فی سماع الحق اذا کان بشرطہ من اہلہ فی محلہ و ادبہ
وان الوسوسۃ اصلہا جہل بالسنۃ او خبال فی العقل وان التوجہ لاقبال الخلق ادبار عن الحق

سخت گرہے در کار افتادہ است
مگر خدا بکشاید ما گرباد جود این
ناقصہا و آلودگیہا فضل و
رحمت حق کار خود کند دی باشے
کہ خاصگان درگاہ خود را
عطا فرمودہ مخصوص گرداند
تا درست و نقل بود اعلی نیست
این قدرت ست کہ در امید
و بیم دارد و نا امید ہم نمی توان شد
و این نیز نتوان بود الایمان
بین الخوف والرجاء آنچہ بدیک
ست اندر دشمن ست سـ
بس کار قریب ست لیکے
مشکل و آسان نہ چنانچہ جسر
صراط بس روشن باریک :
بہر حال شکر ست الحمد للہ علی
کل حال واعوذ باللہ من
حال اہل النار لا الٰہ الا اللہ محمد
الرسول اللہ والعاقبۃ بالخیر

الرسالۃ الثالثۃ والثلثون
التعظیم لامر اللہ و
الشفقۃ علی خلق اللہ
لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ
التعظیم لامر اللہ والشفقۃ علی
خلق اللہ دو شہیر بازہ ست
دین مسلمانی ست کہ جز بقوت
آن ہر دو بال بمقام قرب و رضائے
مولی تعالی رسیدن محال ست
و تفاوت سالکان این طریق
در سرعت سیر و قوت سلوک
و قرب زمان وصول بجناب
حق بر اندازہ قوت این دو
بازو ست ہر کرا زہ این دو
بازو بیشتر و توی تر رسیدن او

سیما قاری مداہن او حیار غافل و صوفی جاہل وان صحبۃ الاحداث ظلمۃ و عار فی الدنیا و الدین قبول ارفاقہم اعظم و اعظم وقال سیدی ابو مدین رضی اللہ عنہ الحدث من لم یوافقک علی طریقک ولو کان ابن سبعین سنۃ قلت وہو الذی لا یثبت علی حال ویقبل کما یلقی الیہ فیلح بہ واکثر ما تجدہ انی ابناء الطوائف وطلبۃ المجالس احذرہم بنہایۃ جہدک کل من ادعی حالا مع اللہ ثم ظہرت منہ احدی فہو کذاب او سلوک ارسال الجوارح فی معاصی اللہ وتصنع فی طاعۃ اللہ والطمع فی خلق اللہ والوقیعۃ فی اہل اللہ وقل ما یختم لہ علی الاسلام وشروط الشیخ الذی یلقی الیہ المرید نفسہ خمسۃ علم صحیح وذوق صریح وہمۃ عالیۃ وحالۃ مرضیۃ وبصیرۃ نافذۃ ومن فیہ خمس خصال لا تصح مشیختہ الجہل بالدین واسقاط حرمات المسلمین والدخول فیما لا یعنیہ واتباع الہوی فی کل شئ وسوء الخلق من غیر مبالات وآداب المرید مع الاخوان والشیخ خمسۃ اتباع الامر وان ظہر خلافہ واجتناب النہی وان کان فیہ حتفہ وحفظ حرمۃ غائبا وحاضرا حیا ومیتا والقیام بحقوقہ حسب الامکان بلا تقصیر وعزل علمہ وریاستہ الا ما یوافق ذلک من مشیختہ ویستعین علی ذلک بالانصاف والنصیحۃ وہی معاملۃ الاخوان ان لم یکن شیخ مرشد وان وجدنا نقصائص الشروط الخمس اعتمد فیما کل فیہ وعول بالاخوۃ فی الباقی انتہت الاصول المذکورۃ بحمد اللہ وحسن عونہ وینبغی لک ایہا الطالب مطالعتہا فی کل یوم مرتین او مرۃ والا ففی جمعۃ حتی تنطبع معانیہا فی النفس ویقع تصرفک فی مقتضاہا فان فیہا غنیۃ عن کثیر من الکتب والوصایا فقد قیل انما حرموا الوصول لتضییع الاصول من تاملہا عرف ذلک ثم لا یزال یعد ذلک تتعہد با فتقد التذکر بہا وفقنا اللہ وایاک لمرضاتہ انہ ولی ذلک والقادر علیہ وحسبنا اللہ ونعم الوکیل وقال رضی اللہ عنہ یبنی الطریقۃ علی خمس التحقیق فی التقوی بحفظ ما لا یعینہ ولا یطلع علیہ الا اللہ والتحقیق فی اتباع السنۃ بحیث لا یاخذ الا بالاصح او قارب او کاد ورفع التہمۃ عن الخلائق بحیث لا یتوجہ فی امر من الامور الا مجازاۃ فلا یلزم ما تعا من حیث ہو ولا یطرح محسنا من حیث ہو بل من حیث امر اللہ فیہ والتسلیم للخلق من حیث ما ہم فیہ بالقدرۃ دہم وایثار السلامۃ والعافیۃ معہم والاستسلام للقدر فی جمیع الاحوال بالصبر والرضا والشکر والعمل علی قول الشیخ ابی الحسن الشاذلی رضی اللہ عنہ اجعل التقوی وطنک ولا یضرک مرج النفس ما لم ترض بالعیب او تقر علی الذنب او تسقط منک الخشیۃ بالغیب ورجوعا الی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم اتق اللہ حیث کنت واتبع السیئۃ الحسنۃ تمحہا وخالق الناس بخلق حسن وایثار القولہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رایت شحا مطاعا وہوی متبعا واعجاب کل ذی رای برایہ فعلیک بخاصۃ نفسک وتری طاعۃ اولی الامر وعدم الاعتراض علیہم بالظاہر کیف کانوا واللہ حسیبہم وتقلل الضحی وتقطع وتقصر فی السفر ولا تقول بصلوات الاسبوع واللیالی والایام الفاضلۃ وتقل بصلوۃ التسبیح وتترما فتح اللہ بہ من تجرید او اسباب من غیر اختیار لاحدہما عند وجود الآخر وتاخذ بکل مباح لا یلحقہ نقص فی المودۃ فلا ضرر فی اللادین وتذکر بالجمع وتجتمع للذکر لا علی وجہ الافتعال ولکن لما فیہ راحۃ النفس وصورۃ الطریق وترک الزیارۃ الاحیاء والاموات ما لم تصح واجبا او مندوبا

بمقام قرب آسان تر و زود تر ما تعبیر از ان بقوت باز کردیم اشارت باآنکہ قوت سلوک وسرعت وصول بوسطہ این دو صفت بعد از مساعدت عنایت و توفیق بجای رسد کہ سیرو رفتار بیضے رہروان مشابہ طیران اند کہ در طرفۃ العین مسافتہای بعید بیابان قطع کنند و در یک ساعت ویک لمحہ بجای رسند کہ دیگران بمدت عمر باشد مجاہدہ و قوت عمل نتوانند رسید مسافہ مردان حق ببال محبت چو پر زدند اول قدم بکنگرہ عرش جا کنند و باز صفت اول ازین دو صفت کہ التعظیم لامر اللہ است رعایت آن اہم و مقدم ست و سببیت آن در حصول قرب اتم و اکمل گویا مشابہ بازوی راست از جانور و دست راست از آدمی است و قدرت بر عمل و قوت در سلوک بدان محکم تر و استوار تر بود والشفقۃ علی خلق اللہ گرچہ در تحقیل نسبت الفت و محبت واستجلاب فیض رحمت و رعایت علاقہ جنسیت وسلوک طریقہ انصاف و شکر گذاری مولی تعالی و تقدس مقامی عالی و مرتبہ رفیع دارد و دلیل ست بر سلامت فطرت وعلو ہمت و ذکاء طبیعت موجب ثواب جزیل و ذکر جمیل در دنیا و آخرت و باعث قرب در حضرت خداوند ست تعالی اما مقام التعظیم لامر اللہ عالی تر و شان مرتبہ وی اعلا ست

متاکدا ذتری لکل مومن برکة الا من خالف السنة ولا تقتدی الا بمن صح علمه و ورعه واصل کل خیر الرضا من الله بما قسم والتجائی الی الله فی کل شئی فهی مفتاح کل حاجة عند الفقیر وهی من شر الخلق اعظم من کل حصن تحت الاساس التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها انشاء الله تعالی بتوجه الشیخ للتحقیقه وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وسائر الانبیاء وسلم -

سیدی الشیخ عبدالوهاب المتقی القادری الشاذلی سلمه الله تعالی (رحمة الله علیه)

تولد ایشان در مندو ست و آبا شریف شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار مندو بوده بسبب وقوع حوادث روزگار از ان دیار به برهانپور آمده توطن گزیدند و اینجا نیز معزز و مکرم شد و در اندک مدت بدار آخرت رفت و بعد از ان ایام والده عزیزه نیز در گذشت و ایشان را صغیر السن گذاشتند و هم از زمان صغر سن تا ماند توفیق الهی رفیق حال ایشان شده در طلب حق قائم براه تفقد و تجرید مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی گجرات و اکناف ولایت دکن و سیلان و سراندیپ بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی اقامت نکنند مگر در بعضے شهرها که بجهت تحصیل علم و تقریب صحبت مشائخ و صلحاء بقدر استیفاء غرض و انقراض حاجت اختیار اقامت ضرورت می افتاد و هم در عنفوان شباب که سال عمر به بست نرسیده بود و ملتجی نشده بودند بمکه معظمه آمدند تا شیخ علی متقی رحمة الله علیه بشنیدن خبر قدوم ایشان بسابقه نسبت آشنائی که بوالد ماجد ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهربانیها نمودند و استدعای صحبت فرمودند و چون حسن خط و کتابت از ایشان مشاهده کردند گفتند که بیائید اگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید ایشان بمقتضای استغنای ذاتی و بی نیازی که مسافران و مجردان راحی باشد در مجلس اول اجابت دعوت شیخ نکردند و گفتند انشاء الله تعالی به بینیم تا نصیب چیست در آخر بمشاهده فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ اختیار صحبت نمودند و سابقا والد بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر ترا توفیق سلوک راه حق دست دهد ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلان و امثال وی و یکی از شیخان زمانه را نام بردند که بدعوت اسماء و تسخیر ملوک مشهور بود پرهیز نمائی و ایشان خط نستعلیق را بسیار خوب می نوشتند شیخ بجهت آنکه خط نسخ قرآن و شعار صالحان ست از خط نستعلیق برآورده بمشق خط نسخ اشارت کردند و چون قوت دست در مرتبه اعلا بود در اندک مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات شیخ و تصحیح و مقابله آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار کردند تا بحدی که تصور آن از حیطهٔ حصر خارج بود و کتابی بود موازنه دوازده هزار بیت و در استکتاب و استنساخ آن استعجال می کردند در دوازده شب تمام کردند هر شب هزار بیت نوشتند با کتابتهای دیگر که در روز می کردند و اکثر ترتیب و اصلاح تالیف شیخ بر دست ایشان بود

کلمهٔ اسلام و تشیید تائید امر دین و ملت بالاتر از ان ست و حقیقت هیچ صفتی و هیچ کاری که باعث قبول و سفید روی مردم در بارگاه عزت و درگاه نبوت تواند شد بالاتر از ان نیست که در تقویت دین و ملت و ترویج و تائید سنت کوشش و در ان بذل مجهود نماید و درسواد آن لشکر اگرچه تن تنها باشد بعد از آن تعظیم امر الله بامتثال اوامر و نواهی شریعت باشد که آنچه فرموده اند بکنی بکند و از آنچه باز داشته اند نکنی با نماند پس بنای اسلام را دو رکن آمد امتثال اوامر و اجتناب از نواهی باز این اجتناب نواهی اهم و داخل ست در سلوک طریق حق و وصول بمقام قرب با امتثال اوامر بر مثال پرهیز مر بیمار را که اگر او را انگشت هر چند مر او را دیده شافیه خورد فائده ندارد و شفا بیمار را اگر در پرهیز احتیاط کنند و در رعایت آن مبالغه نماید امیدواری صحت تمام ست اگر چند شاید که دیر تر افتد و بی پرهیز استعمال ادویه را مستقصا در ان سودمند نبود و اگر به دو جمع شود لابد کار تمام تر بود و حصول شفا زودتر ست و بعض مشائخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند که سابقه مستقصا در تقوی و اجتناب از محرمات و مکروهات و مشتبهات اهم و داخل ست در حصول مقام قرب و وصول و اگر در باب امتثال

و درآن زمان در مکہ معظمہ قحط سالی بود احوال شیخ نیز بفقر و فاقہ می گذشت و برای کسی دیگر کتابت می کردند تا از انجا چیزی بدست آید قوت ایشان دران ایام آن بود کہ چند کبیر را با دنجان کہ دران زمان ارزان بود می خریدند و دروی نمکی انداختہ بر طریقہ اچار نگاہ می داشتند ہر روز قدری ازان تناول کردند بالجملہ در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند کہ معنی فنای فی الشیخ کہ می گویند آن باشند لاجرم بعنایت ظاہرہ باطن مخصوص شدہ و بانوار و اسرار و کمالات متصف آمدہ و نسخہ کمالات ملکہ یقین ذات ایشان گشتند تا آنکہ شیخ می گفتند کہ یک بار دبرادر کہ در راہ خدا یافتیم عبدالوہاب بود و می فرمودند کہ چون شیخ مارا مرید می ساختند اول از ما بتفصیل فقہ بر غنا و قرار گرفتند و گفتند برین اعتقاد باشید ما نیز ہمبرین عقیدہ ایم بعد ازان دست بیعت بما دادند و ابتداء صحبت ایشان با شیخ در شہر جمادی الاولی سنہ ۹۶۳ ثلاث و ستین و تسعمائۃ بود و انتہای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جمادی الاولی سنہ ۹۷۵ خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازدہ سال باشد و سن شریف ایشان آلان واللہ اعلم شصت و چہار باشد و عدد تجہای ایشان چہل و چہار کہ مدت اقامت بمکہ معظمہ است یک سال بعد از رحلت شیخ بجہت حق بعض صلۂ ذوی الارحام بگجرات آمدہ بودند ہمدران سال بمکہ عود فرمودند و حج آن سال فوت نشدہ مدت آمدن کشتی از انجانب پانزدہ شانزدہ روز بود و رفتن ازین جانب چہل روز و وقوع این ہر دو حال در غایت ندرت است کہ حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل حال و اتباع و استقامت و تربیت و تسلیک مریدان و افادہ و اعانت طالبعلمان و شفقت و مہربانی بر فقرا و غربا و نصیحت خلق اللہ و برکت و عظمت و نضارت و نورانیت و سائر ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفہ راستین و صاحب سر شیخ ایشانند و اہل حرمین و مشائخ یمن بر ہمہ حاضر و غائب و از مشائخ مصر و شام ہر کہ ایشان را دریافتہ است معتقد اند بر ولایت و علو شان ایشان می گویند ہو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی تلمیذ قطب وقت الامام ابی الحسن الشاذلی و بعضے از مشائخ یمن بجانب اہل حرمین در تعریف حال ایشان نوشتہ بودند علیکم یا اہل الحرمین بالشمعۃ المضیئۃ من اللہ فیکم فاستضیئوا بہ سید حاتم مردی ست از مردان این راہ متفق علیہ اہل یمن صاحب الاحوال السنیۃ و لہ لسان حال فی الحقائق و التوحید بشوق ملاقات ایشان بمکہ آمد و استیذان درآمدن نمود ایشان اذن ندادند و گفتہ فرستادند کہ ملاقات القلوب و نفع ملاقات دلہا بیک دیگر بس ست حاجت ملاقات جسمی نیست و وی ہمین کلمہ از ایشان راضی و خورسند رفت امسال کہ این فقیر عزیمت ہندوستان می کرد از اہل یمن می شنید کہ سید حاتم مذکور درین موسم نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزے این حقیر در ہمین ایام عزیمت ہند در خلوت خود نشستہ بود و حزب البحر کتابت می کرد مردے از علماے مکہ شیخ علاء الدین نام کہ بعلم و صلاح ممتاز و مشہور ست بر سر وقت این غریب در رسید و حال پرسید و گفت ایش تکتبون قلت ہذا حزب البحر کتبتہ لاقرأہ فی المرکب عند رکوب البحر قال ہل تکم

برنفس و واجبات و سنن رواتب اقتصا نمایند و در ادا و تکمیل آن فرائض عبادات تکلف نکنند در حصول مقصود کافی است اما تکثیر نوافل و مستحباب از ترک محرمات و شبہات چیزی نیست و ترک نفس مساہلہ دران با تقیید بنوافل و مبالغہ و استقصا دران از فریب نفس و فریب شیطان شمردہ اند و بالجملہ تعلیم مراعات باشتغال اورد و نوافل ست یعنے کار کردن بانچہ امر فرمودہ و باز ماندن از آنچہ نہی کردہ اما محقق می ندکر تعظیم امر اللہ اشد تاکیدہ کرد بباید فہمید یعنے بلوجود عمل تقوی بر حسب طاقت آن نقد سر تواند تعظیم امر الہی و بزرگ داشتن آن و عزت نگہداشتن در اصول و قواعد شریعت و ہیبت و عظمت و اعزاز و احترام اہل دین و منتسبان و مقبولان حضرت نبوت انہ خواہد شتن و پس انکار کردن والتفات نہ نمودن و اعتبار نکردن اہل بدعت و ضلالت و الحاد و اباحت را کہ دران و مردود این درگاہ اند مہم تر و قوی ترازان ست اشارت استعظام امر اللہ بدین ست ائمہ دین رضوان اللہ علیہم گفتہ اند کہ قتل یک ملحد و زندیق کہ از ندہ گردانیدن ہزار مرد میں ہمبران کہ دین شریعت بمانند ایشان راست دیگر گیا از منہار اخوار و مستحق فانی ساخت گویا پیغمبر را عزت و لذت و باقی گردانید و این خود ظاہر ست

فیه اجازة من اصلقلت نعم ارید ان استجیز من الشیخ عبدالوهاب المتقی قال لکم بالشیخ عبدالوهاب معرفة قلت انا فی خدمته مدسنتین قال لبشری لکم بان حجکم مبرور وعملکم مقبول پرسیدن کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلاد الیمن وادرکت مشائخه وفقراءه فوجدتهم کلهم متفقین علی الثناء علیه والاخبار بانه قطب مکة فی وقته وطریقهٔ ایشان درباب کتب حقائق وتوحید مثل فصوص وامثال آن توقف وتسلیم ست اینها را پیش کسی نگویند وبدان اشتغال نکنند وانکار هم نکنند وبد نگویند وچنانچه عادت فقهاست به طعن وتشنیع نیایند می فرمودند که اول باید که اعتقاد خود را ظاهراً وباطناً با عتقاد اهل سنت وجماعت درست سازند وراسخ گردانند بعد از رسوخ این عقیده از هرچه ایشان گفته اند ونوشته اند نیز محروم نمانند کتب ایشان که در حقائق واسرار نوشته اند نیز مطالعه بکنند وآنچه مشکل شود از ان بگذرند ودر نمانند وضیحان را بخود راه ندهند نه آنکه اعتقاد در ابتداء از همین کتب راست کنند واز هرکس هرچه شنوند تابع شوند می فرمودند باید که هرچه بشنوند اگرچه سخن باطل باشد زود با انکار وتعصب پیش نیایند اول خود بشنوند که چه می گوید بفهم سخن نیک در روند که قائل آن چه مقصود دارد بعد از ان اگر توانند آن را موافق حق سازند وگرنه رد کنند واگر این را نتوانند از سرآن بگذرند وخلل در عقیدهٔ خود نهند از ند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل ست فرمودند که آن کتابی ست در حقائق وتوحید برطرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبدالکریم جیلی که در عدن بوده اند از متاخرین مشائخ یمن جامع علم وحال بعد از ان سخن در تولیف این شیخ عبدالکریم کردند وفرمودند که ایشان تفسیری نوشته اند در بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعدد حروف وی بر هر حرفی مجلدی دو سه از ان دیده شده است شگرف علوم ذکر کرده اند بعد از ان فرمودند اما در وی زهرهاست آن را شکرانده ذکر کرده اند اگر از انها پرهیز توانند کرد مبارک ست والاحتمال ضرر غالب ست ومی فرمودند که هیچ شرط سالک این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کنند برنهجی که در فصوص وامثال آن مذکور ست شرط راه مداومت عمل ریاضت ست مقرون با عتقاد اهل سنت وجماعت بعد از ان ذوقی وحالی پیدا خواهد شد که بآن در باطن چیزے را مدرک خواهد شد می فرمودند که هرکه را بینند که بکلمهٔ اسلام اقرار می کند ونماز وروزه می کند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود معذور دارند وتکفیر وتشنیع نکنند ونسبت بالحاد نکنند اما اگر این چیزها را انداخته باشد واین سخنان بگوید او ملحد ست آن را بالقطع منکر باید بود وطریقهٔ ایشان در سماع نیز نزدیک بهمین طریق ست از مرید به تعلق آن راضی نیستند وبر فعل مشائخ منکر ند این فقیر عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع عجائب متعارف شده است واگر کسی از وی اجتناب کند وبراه انکار رود او را اتهامه خلق مخالف باید شد وهمه مردم بوی از مرآن بدے شوند وبمخالفت مشائخ او را اتهام کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر احیاناً با یاران موافق واهل معنی هم سرگاهی عزلی

هرکه فنا الطعوا ودر پیش طریقه کسی را دوست داشت وتعظیم کرد گویا آن کس را خوار داشت وتحقیر نموده هرکه موافق حال او تابع طریقه کسی را تعظیم داشت گویی او را تعظیم داشت چنانکه گفته اند دوست دوست ودشمن دوست دشمن مسلمانی این ست یا تی دعوی بی دلیل ست ودر باب محرمات ونامشروعات نیت دخل ندارد اگر گویند نیت کسی معلوم نیست که چیست ونیت نیک می باید عمل اعتبار ندارد نعم اصل نیت نیک ست اما نیت نیک آن بود که بدان کار نیک بکنند نیت نیک وکار بد یعنی ضد باید دانست که نیکی وبدی بحکم شرع ست هرچه فرموده شرع ست نیک هرچه نافرموده او بد عقاید این نوشته اند الحسن ما حسنه الشرع والقبیح ما قبحه الشرع یعنی فعل نیک همان که شارع گفت که بکن وبد همان که گفت مکن یعنی مکن شارع فعل را حسنی وقبحی نبود وعقل را در انجا دخلی نیست وحکمی نه که بگوید این کار نیک ست واین بد اگر گویند که این سخن خلاف معقول ست ومصادم نفس الامر چه هرکس داند که ظلم وعدل وجود وتواضع مثلاً نیک ست وجهل وظلم وبخل ونکبر بد آن معنی را بنیک بحکم عقل می توان دانست وحکم وی بی شبهه در انجا صحیح ست بی توقف

یا جگری شنیده شود یا کی نیست عرض کردم که آنجا اجتماعها کنند اهل و نا اهل و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین و چنان کنند بران: جهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این چه حکم ست فرمودند این چنین خود اصلا جائز نباشد و نباید کرد و اجتناب ازان از واجبات وقت طالب حق ست: درین صورت قطعًا مسابله و مسامحه نکردند و ایشان اکثر مدت عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم بوضع تجرید گزرانیده اند و تزوج نکرده اند بعد از ایشان که سن شریف ما بین چهل و پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هرچه از فتوح یا از وجه کتابت بهم میرسید همه صرف فقرا و درویشان می کردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه و قوت، کتب اما الآن حق اهل و عیال را مقدم می دارند و جانب ایشان راجح ست و با وجود آن در تفقد احوال غربا و غمخواری فقرا تقصیر نمی کنند و پشت پناه غربای هند را کر ایشانند از طعام و جامه و نقد مدد می کنند خصوصًا قاصدان زیارت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بجمیع وجوه در تهیهٔ اسباب سفر امداد و اعانت میفرمایند و می توان گفت که درین زمان بدانش ایشان در علوم شرعیه کمتر کسی خواهد بود قاموس لغت بمبالغه میتوان گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد و مبادی علوم عربیت نیز زیاده از قدر کفایت ست سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که عارضهٔ ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول می باشند اگر بعضی اوقات از درس خالی می شدند بمقابله کتابی که در تصحیح و مقابلهٔ آن عموم نفع باشد مشغول می شدند مثلا کتابی نادر و قلیل الوقوع کثیر النفع می بود بسبب عدم تداول از سیاه صحت عاطل گشته اصول نسخ آن را مهما بهم رسانیده صورت تصحیح می دادند و در تحقیق سخن بسیار کد می نمایند آنچنان که طالب را تشفی تام حاصل آید و اتکه تشدق لسانی در میان باشد می فرمودند علم بمنزلهٔ غذاست که همیشه احتیاج بآن باقی ست و نفع آن عام و ذکر مشابه دوا که گاه گاهی بدان علاج باید کرد طالب را ناچارست که بعد از هرچند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب حضور خاطر اختیار کنند خصوصًا در ایام فاضله مثل عشرهٔ اخیر از رمضان و عشرهٔ ذی الحجه و امثال آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلم و تدریس آن دائمی ست عرضه کرده شد که مشائخ فرموده اند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هرکه با عمل خیر مشغول ست دائم در ذکر ست نماز گزاردن ذکر ست و تلاوت قرآن ذکر ست و درس علوم دینیه ذکر ست و هرچه عمل خیر ست ذکر ست این همه ست و ما آنانکه تعلیم و تعلم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند خلوت اختیار کنند و بذکر مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاه گاهی باشند و در ابتدای کار چون علت قوی ست اگرچه علاج بسیار باید کرد، اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد می فرمودند که روش سلف متقدمین صحابه ست که تشبث با نواع اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم می کردند می فرمودند که علم از ان قبیل نیست که هیچکس بترک آن فرماید سعی در تصحیح نیت باید کرد و توری درویشی از خدمت ایشان پرسید

برشرع فرضا اگر شریعت نبودی این حکم عقل بجای خود بودی جواب شیخ آنکه مراد آنچه برد است که معنی نیکی و بدی که اینجا چیست تا روشن گردد که آن بحکم شرع ست نه بحکم عقل نیکی و بدی دو معنی دارد یکی آنکه صفتی و کاری در حد ذات موجب کمال بوده مردم آن را پسندیده تعلق مدح گردد یا موجب نقصان بود و خلق آن را نکوهش کنند و متعلق ذم گردد این معنی بحکم عقل و عقلا می توان دانست اما مدح خلی و بدی و دنیایی آنست که در آخرت موجب ثواب و عقاب گردد این معنی جز بحکم شرع نتوان دانست و عقل را درین دخلی نیست اگر کاری بود که آن را پسندیده و کمال دانسته شرع ازان نهی کرده موجب عقاب آخرت گردد و اگر ایشان ناپسندیده دارند و شارع بدان امر کرده موجب ثواب آید عقل را در دریافت آن دخلی نبود عکس آن که روا داشتیا و هر چه بحکم و عکس آن بحکم داشتیاد بود شرع حکم شامل این حکم نیز تواند بود و ترتب ثواب بر صفات مذکوره از علم و عدل و جود گفته شد بنا بر آنست که شارع تعالی و تقدس بدان امر فرموده است و عقاب بر اضداد آن صفات بجهت نهی اوست اگر نه آن بودی تحسین و تقبیح عقلی ثواب و عقاب بدان بازگشتی عقلی

که نماز گزاردن بهتر ست یا ذکر کردن فرمودند نماز گزاردن هم کاری بزرگ ست ولیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر لقمای ؛ حلاوت می کشد عرض کرده شد که نماز و حلاوت چه می باشد فرمودند آن لذتی ست که چشیدن تعلق دارد مطلوب حقیقی طالبان این راه ادراک همان لذت است و هرکس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقی ست عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان می کنند چه حکم دارد از طریق وصول هست یا نه فرمودند که شاید باشد لیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم می باشد ایشان اکثر کج خلق می باشند ایذای خلق نتوانند کشید هرکه با ایشان بد باشد زود در مقام مکافات می شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل ایذا و بلای خلق ست فرمودند شیخ ما را نیز این طریق معمول نبود آنرا از جای اجازت سیفی بود سید عالی و شیخ را نبود و در وقتیکه بفقیر اجازت علوم شریعت و طریقت می دادند آن اجازت سیفی را از فقیر بر گرفتند بعد ازان فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر از جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه کل باشد فرمودند که این کیفیت جلسه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که درویشان می کنند اگرچه آن را سندی ثابت در سنت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست اما از مستحسنات مشائخ ست در اصل کاری که ذکر و التزام ذکر از برای آن کار ست دخل دارد و موثر ست و اصل ذکر همین لا اله الا الله ست و انواع دیگر تا تیر را چه بمعنی لفظا معنی و تصورا می فرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد یا مد لا اله در نفی و اظهار حرف ها در جانب اثبات نیز در اسم جلاله مدی می باید بر آورد و اظهار هر دو ها می باید کرد و بعد از غلبه شوق و استیلای ذکر هر طور که بر آید باید گذاشت آنجا معذور ست مطلوب دران وقت شوق و غلبه ذکر ست فرمودند که سبب در ماندن ذکر از وی امثال آن که نکند همین طور چیزی ست که جماعت از مریدان شیخ را در وقت غلبه حال و استیلای ذکر دیدند که این چنین می کردند بگمان ایشان سنت گرفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی که می گویند چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکری که آهسته گویند که همسایه نشنود معنی خفی این ست عرض کرده شد که بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در انجا دخلی نباشد بلکه می گویند که قلب را نیز ازان خبر نبود آن چیست فرمودند این حکایت دیگر ست بالفعل معنی ذکر خفی ست که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه ذکر اسماع نفس ست کمتر نباید چنانچه قرات در نماز اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خدا ست جل و علا آن هم امری ست محمود ولیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقه ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار و تورع در کلام بحدی ست که هرگز با محرم سخن از حقائق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان سر نمی زد و اگر تقریب کلی شود بهمان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کنند چون این فقیر را بمشاهده انوار استقامت و استماع فضائل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مکرر از ابتدا کرده شد که گاهی

چه در باید که اگر در سه ربست زنیم رمضان بخوردن غاشی نشوند ... فرمای آن ... با سه نخوانند تا ... حکم حاکم شرع ست چیزی دیگر نیست اتبع ربانع اقتضا و حیث وسلسلی و از حیث ... و اینجا نکته دیگر ست که واجب ست بران تنبیه کردن و آن نیست که باید دانست که ... کمالات و حاوی و شامل سائر حسنات این دو چیز ست نیت صحیح و عمل صحیح از این هر دو صحیح گردد ... تا در اعتقاد که صحیح گردد کار تمام بود و دین مسلمان کمال پذیرد نیت صحیح همان بود که کار ... که کنند برای خدا کنند و قصد تقرب طلب رضا یا مثوبت آخرت کنند و این در اکثر خلق از فرق درویشان اقسام و خوف ایشان پیدا و خود ... ملتفتگان ... از ... که هم در دنیا عذاب آتش گرفته اند ... بیچارگان که حکم قدرت نبوی ... و انظار و افتکار ... الهی اند غیر ایشان ... بزعم خود و اعتقاد فاسد خویش نیت صادق دارند بسلوک طریق قرب حق می آیند و تقرب حق می جویند اما عمل صحیح که تا مقصد برساند ورد و معقول ... بینند و عمل صحیح آن بود که موافق حق و موافق طریقه دین و شریعت فرموده شارع علیه السلام باشد

از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید می ساخته باشند پس گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن پیدا می شد چیزی ازان نقل میکردند اول چیزی که بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر را تمناست که از بعضی مشائخ و فقرا یمن و اهل حرمین می شنود که نسبت به شما خبر می دهند که بر علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست تبسم کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه می گویند خدا داند که ایشان از کجا می گویند بعد ازان در ذکر مناقب شیخ ابوالعباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابوالحسن شاذلی اند و شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطائف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس و ابی الحسن بسیار بزرگ بوده اند وقتی بادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان را مهمان ساخت و دو نوع طعام پخت یکی از جنس ماکولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن و دیگر از جنس محرمات مانند سگ و گربه و امثال آن و بعضی از ندمای خود گفت که وصف از مردم بنشانی شیخ و فقرای ایشان یک جانب و پیش ایشان این طعامهای حرام بنهی و مردم امراء سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال بنهی و علامتی و تمیزی در ظروف و اوانی قرار داد و تدتا مشتبه نشوند شیخ را درین مجلس این معنی مکشوف شد برخاست و آستین مالیدند و فرمودند امروز ما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها را پیش ایشان خواهیم کشید طعامهای حلال را می گرفتند و پیش فقرای می نهادند و حرام را پیش امراء این آیت می خواندند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات بادشاه از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد درین مجلس همین مقدار حکایت از شیخ ابوالعباس مرسی فرمودند زیادت در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر بماند تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند پارسال بشما حکایتی گفته بودم بیاد شما باشد آن حکایت تتمه دارد که دران وقت گفته نشده بود و آن حکایتی که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسن نام مردی بود از خادمان مولانا محمد طاهر پتنی که بجهت خدمتی از خدمات ایشان در اوان حیات شیخ بمکه آمده بود بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بود و هم در رباط ایشان خلوتی گرفته آنجا می بود درین اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شد گاه گاه عیادت او می کردیم شبی آن سرور را صلی الله علیه وسلم در خواب می بینیم که می فرمایند ادرک هذا الرجل فحقیقة اشارت باین مردی کنند که وی را دریاب و دستگیری کن بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار رفتیم چه بینیم که در حالت نزع افتاده است و بربالین وی نشستیم و از قرآن و ادعیه و اذکار آنچه مناسب وقت بود بر خواندیم وی این آیت را خواند یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و جان بحق تسلیم کرد و از خواندن او این آیت را شادی بمضمون قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بود و شبه یافتیم روز دیگر بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندیم و هم نزدیک قبر وی بخواب رفتیم می بینیم

ریاضتها و مجاهده باید که موافق طریق حق و مرضیات الهی باشد تا اثری از دو اعتبار اش بد یعنی مجاهده و ریاضت چیست یعنی نفس را بجد و مشقت موافق حق ساختن و منقاد و مطیع شریعت گردانیدن و همچنانکه نیت صحیح بعمل صحیح صورت نمی بندد بسا کسی را را عمل صحیح نیست و نه موافق فرموده و بظاهر کاری میکنند اما نیت صحیح ندارند و بریا و مکر می کنند این شخص نیز از ثواب آخرت و رضای حق محروم باشند که انما الاعمال بالنیات پس نیت صحیح و عمل صحیح هر دو باید تا کار کشاید و بالله التوفیق و مقصود از انکه گفتیم مجاهده و ریاضت بی موافقت حق اثری نیارد یعنی اثری که باعث زیادت نور ایمان و حصول رضای حق و سفید رویی در روز جزا و نجات از عذاب و سبب اجر و ثواب گردد و الا باشد که بعضی ریاضتها و مشغولیهای که جوگیه اهل کهانت را می باشد و از بعضی بی ریاضت نیز بمکر و استدراج الهی ظاهر می گردد و اثری در کشف بعضی عوالم و ظهور چیزی از جنس خوارق عادات و تسخیر بعضی ارواح خبیثه از جن و انس که ایمان و عمل صالح دران شرط نباشد پیدا آید چنانکه در اسباب معلوم است دهد ولی خیر و بهبود آن با کرست

کہ نشستہ است چون مار اپدیدہ پیش ما آمد گفت کہ حق تعالی ببرکت تثبیت شما مرا از شر وسواس شیطان
کہ در وقت نزع دخل کردہ بود نجات دادم اقریب بخانۂ شیخ رحمۃ اللہ بہشت خانۂ تعین کرد این معاملہ
را بخدمت شیخ عرض کردن و شیخ رحمۃ اللہ علیہ نیز در مجلس حاضر بودند ہم شیخ وہم ایشان گریہا کردند
این حکایت بود کہ پارسال بفقیر گفتہ بودند امر فرمودند کہ این حکایت را تتمہ ہست وآن اینست کہ این مرد
کہ او را در خواب دیدم گفت کہ بیائید و سیر منزل بکنید بر در خانۂ او رفتم دروازہ بلند وآوردہ اند
درآمدیم و از وی بدر دیگر درآمدیم خانہ دیدیم مزخرف ومنور متلالی ومکلل بجواہر ولآلی چنانکہ تعریف خانہای
بہشت کردہ اند بعد از زمانی رخصت گرفتہ برآمدیم وی تا بیرون برسانیدن ما بیرون آمد چون بیرون
آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیمای کرامت و ولایت وعظمت پیش آمد وسلام کرد وتودد نمودہ والتماس در ون
درآمدن کرد گفتیم کہ ما شما آشنا نیستیم و شما را نمی شناسیم در خانۂ شما چگونہ درآئیم گفت وحاشا ما
اگرچہ بظاہر بیک دیگر آشنا نیستیم ولیکن میان ما وشما نسبت اتحاد ویگانگی ست شما را تا چار بمنزل
ما باید رسید پرسیدم کہ نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابو العباس مرسی پس درون خانہ رفتیم این
خانہ باحد خوبی آن خانۂ اول بود کہ آن مرد داشت ترصیع وی از لآلی بود واین از یواقیت موضعے
برای ما تعین کردند وفرمودند کہ این جائی ماست شما بجای ما بنشینید وصاحب مقام ما باشید بعد از آنکہ
از آن خانہ برآمدیم خانۂ دیگر دیدیم بہمان صفت خانہای سابق موصوف در وی بندگی شیخ علی متقی
نشستہ اند وانہار وجداول مختلف در صغر وکبر جاری اند اشارت بنہری می کنند ومی گویند کہ این جامع کبیر
ست وبنہری دیگر کہ این جامع صغیر وبجدولی اشارت می کنند کہ این فلان رسالہ است وبجدولی دیگر کہ این
فلان ہمچنین کتب ورسائل خود را نام می برند وہر یکی را بنہری وجدولی تعین می نمایند بعد از اتمام این
مقام فرمودند کہ این بود آنچہ ما را در باب شیخ ابو العباس مرسی نمودند شاید کہ بعضے از فقرای یمن
راہم برین واقعہ اطلاع نمودہ باشند یا مثل این معاملہ نمودہ وپس این کار را اطلاع دادہ والشان با یل
حرمین خبر کردہ ولیکن باہیچ کس این واقعہ را نگفتہ ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت
افتاد سخن در ملاقات خضر افتادہ بود فرمودند کہ یکبارے در صغر سن ہمراہ والد خود بتقریب بعضے
حوادث کہ در دیار سند حدوث یافتہ بود در بیابانہا افتادہ وراہ گم کردہ بودیم وہیچ چیز از جنس طعام
وشراب ہمراہ ما نہ گرسنگی بر ما غلبہ کردہ چنانچہ عادت اطفال باشد در گریہ آمدیم والد دلداری ما می داد ومی
گفت کہ صبر کن طعام در پیش ست ولیکن اینہا در دفع الم جوع فائدہ نداشت بہمدرین حال شب درآمد از جہت
ترس شیر وگرگ بر بالای درختی برآمدہ شب گزرانیدیم صباح می بینیم کہ قریب آن درخت چشمۂ آب شیرین
میرود وپیر مردی نورانی بر آن چشمہ نشستہ ما را چون دید دو قرص گرم از بغل برآوردہ بما داد وہم نزدیک
آن موضع بقریۂ دلالت نمود آن قرصہا را خوردیم وبدان آب شیرین سیراب شدیم وراہ قریہ گرفتیم

و این پلید واز نجاست اصرار
وانہاک این خلل کار این دکفر
وگرا بہ خود اعتقاد وانقیاد
بعضے از دستان وسادہ لوحان
ونا استواقدمان در اعتقاد
مسلمانی ہابشان ازین ہمگذشتیم
تقوی وصلاح موقوف باری
ایمان واعتقاد خود باید گردانید
وسبل مخالفان دین کردن و
احتراز ازایشان نمودن بجای خود
وتغافل از ملاحظۂ این صورت
معقول نمی شود وہر کہ
مسلمان ست بلفظ کلمۂ شہادت
قائل ودر زی اسلام بود وبر
در نقد مسلمانی میرد وہزار اگر
صد عیب ببینند بپوشند دولت
اسلام وحرمت ایمان وی از دست
ندہند کہ اہل لا الہ الا اللہ ہمہ
اہل عزت اند ہرچند اسیر شہوت
نفس باشند ودر قید معصیت
گرفتار آیند غایت آنکہ اجرای
احکام شریعت وا قامت
حدود دین بر ایشان بکنند
وخود اگر این نسبت ایمان
درست باشد ہرگز نخواہد گذاشت
کہ آلودۂ معصیت گرداند واگر
نیز گردد آخر نور ایمان غالب
خواہد آمد وظلمت معصیت زود
بعفو ومغفرت الہی وشفاعت
ودر خواست حضرت رسالت پناہی
پاک خواہد گشت آشنائی ودوستی
با اجتناب باید کرد کہ یاران ہرگز
رعایت دوستی وآشنائی از
دست نہ ہند سعے نوکلو ما را
بآن شرہ بار نیست وبا کریمان

چون دران قریه رفتیم آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد و زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در انجا بود نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود دران بیابان از برای امداد و اعانت ما ظاهر شده بود و الله اعلم. شیخ سخن در استدراج افتاده بود فرمودند که فاسقان و بدعتان نیز قوتی و تصرفی می دهند که بدان جذب قلوب عوام الناس می توانند کرد و آنهارا که در دین و شریعت قدم راسخ [illegible] حکایتی از سرگذشت احوال فرمودند که در ایام مسافرت در شهری [illegible] ملیبار افتادیم قاضی شهر مردی بود شافعی مذهب عبد العزیز نام که [illegible] و [illegible] پریشان سری داشت ما را چون نیز درین لباس دید پیش آمد و [illegible] داشت از وی پرسیدیم که درین شهر شما ولی باشد از جنس صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او مستند لیکن چون در ظاهر ارتکاب [illegible] می کند ما را با وی خواهش نیست روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بود بدیدن آن مرد رفتیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جای ساخته است و دو سه کس دیگر نیز با وی در انجا ساکن اند [illegible] در ان نشسته است ما چون [illegible] آمدیم خوشحال شد و مرحبای گفت بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و شراب خوردن بنیاد کرد و ما را نیز اشارت کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند مبالغه کرد امتناع ما بیفتد شد گفت نمی خوری به بین ترا چه میکنم آخر از پیش او محزون [illegible] چون [illegible] طعام حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب رفتیم [illegible] یکی از اصحاب آن قصه را در میان نیاوردیم در خواب می بینیم که بستانی ست لطیف پر اشجار [illegible] خارها و محنتها [illegible] که وصول بدان [illegible] همان مرد پیاله شراب [illegible] پیش ما می آید و گوید که بخور من ترا درین بستان میرسانم [illegible] انتهای وی با ما دست می دهد که در بیداری دست داده بود کار درین میان بیدار شدیم و اول ما گفتیم باب خواب بر دیدن حالت در خواب دیده شد بر خاستیم و التجا بسرور کائنات صلی الله علیه وسلم آوردیم و استعانت بدان حضرت نمودیم متوجه شدیم این بار در خواب می بینیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضرند و من نیز در خدمت ایستاده عصای در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده است آنحضرت عصا را بجانب وی انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه بمن فرمودند که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضو تازه بر آوردیم و دوگانه شکر بگزاردیم و بجانب منزل مرد روان شدیم دیدم که هیچ آفریده در انجا نیست و خود پیش از آمدن گریخته بود مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و رخت اقامت ازین جا بربست رفت والسلام. انتهی در عبارت شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون بعین

کارها و شریعت و ایمان [illegible] آن اخته آن [illegible] الحسن [illegible] الله [illegible] ایمان [illegible] و فرمود اکرام [illegible] ایمان [illegible] تعذر [illegible] اهل ایمان [illegible] ایمان باید [illegible] ایمان [illegible] بسیار [illegible] ایمان [illegible] الله [illegible] لیس کم [illegible] اگر [illegible] عاقبت [illegible] دنیا و آخرت [illegible] دنیا [illegible] علی کل شئی قدیر [illegible]

الحقیقة علی بساط الجذب والسلوک او غیره عرضه کرده شد که غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول می باشد
یا آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم می شوند فرمودند تواند که باشد زیاده برین معنی نکردند
و فرمودند که ما را در ابتداء حال واقعه پیش آمده بود یکی نظر بکنید و تأمل نمائید که آن داخل کدام قسم ست
در احمدنگر دکن در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما بودند و چه طبخی بهم رسیده بود یاران به تهیهٔ
آن مشغول بودند ناگاهی شخصے از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید
او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر بنشینید طعام در راه است لقمه چند تناول
بکنید بمجرد این گفتن برمید و بگریخت آنچنان برمید و بگریخت که وحشی از جنگل برمد و بگریزد آن ادای
آمدن او و رمیدن و گریختن او در دل تاثیر کرد دنبال او ما نیز دویدیم هم در میان درختان این باغ
غائب شد هر چند تفحص کردیم بنظر در نیامد چون نا امید شده بر می گشتیم ناگاه دیدیم که در اصل درختے که
شاخهای او بر زمین افتاده بهم بر آمده بود پنهان شده نشسته است خود گفت چه می بینید کرامی جوئید
گفتیم شما را می بینیم گفت باری پیش ما بیائید رفتیم و نشستیم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه یا هفت مرتبه
تکرار اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب نمایان شد و حالتے در گرفت که از خود رفتیم و بے شعور افتادیم
همچنان که کسے تبدیل موت از خود میرود و باز خود آن مرد گوش و گردن ما را ماس میکرد تا بعد از زمانی با تا
آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متاثر شده بودیم که تا چند روز بحال خود نتوانستیم آمد و اثری عظیم در ذات
خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی جنگم در ریاضت و تصرف ایشان افتاده بود فرمودند در
ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرف ایشان افتاده بود و بغایت مشغول مرتاض بود و خوارق
عادات می نمود وی می گفت که من قلعه می بینم از طلاء و مرا می گویند که اگر چنین ریاضت کنی
ترا درون این قلعه در آریم و مردم شهر تمام از زنان و مردان بزیارت وی می آمدند و مبلغها و طعامها می
آوردند و وی بهیچ از ان مبلغ التفات نمی کرد و از آن طعام نمی خورد ما با وی از دین اسلام سخن می کردیم
بسمع رضا می شنید در دفع و اضمحلال آن خیال که وی صورت قلعه از طلا می دید توجه شد آخر مندفع
و مضمحل شد چند گاه چنان بود که کلمه می گفت و بکار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص
شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد و تتے دیگر بتقریب ریاضت درویشان و ترک سوال و عدم
التفات بشهوات طعام می فرمودند که چند گاه قوت ما آن بود که یاری می رفت و استخوانهائے ناکار آمدنی
که قصابان می بر تافتند برداشته می آورد و پارهٔ از کاه گندم که در میان کشت زارها افتاده بود می آورد
و آن استخوان ها را می کوفتند و آن کاه را شسته و پاکیزه می کردند و در میان دیگ کرده در آب می جوشانیدند
و هر کدام کاسه از ان صاف کرده می خوردند بعد از چند روز مردم شهر آگاه می شدند و طعامهای آوردند
و دیگر از ان جا انتقال می کردیم و جائی دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی کردیم و حکایتی دیگر هست

جدید و صلی الله علی محمد و آله و صحبه وسلم

الرسالة الرابعة والثلثون

بداية الانام الی التمسک بالشرائع والاحکام

لا اله الا الله محمد رسول الله
والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل اصول مقصد را دو چیز
باید اول راه شناختن دوم راه
رفتن و در روش راه رفتن لابد از
سلوک آن راه شناختن داخل شناخت
راه است چه هر که راه نمود در پیش
راه رفتن را نیز بیان کرده
و طریق سلوک آن را تعلیم نموده
است و راه راست باید تا بیقین
بمقصد رساند و زود و آسان
رساند که آفت در راه نا راست
بسیار باشد و راه راست بحکم
نص قرآن مجید عبادت ست
قال الله تعالی ان ربی ربکم
فاعبدوه هذا صراط مستقیم و اقسام
عبادات بسیار است و هر یکے
ازان طریق است بجانب قرب
حق الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلائق که گفته اند این معنی
دارد اگر کسے غیر این اندیشه کند
کند و در ورطه ضلالت و الحاد
افتد و راه نماید و در پیش آن
بیان کنند پیغمبر و ست صد هزاران
درود بر جان پاک او و بر اهل بیت
مطهر و یاران عالی قدر او و ما
دیگر همه پیروان او اند هر که
او کرد و بر مود او رفت
بمنزل مقصود رسید باقی همه
ضلالت بود و محل خوف و خطر ست

هم ازین باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که می گفت یکباری در ایام قحط در مسجدی با یک یار دیگر نشسته بودند در یک گوشهٔ مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشهٔ دیگر آن یار دیگر و قرار داده بودند که با یک دیگر سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی حلوافروش طعام در میان این دو کس می نهاد و می رفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخورد چون مکرر شد دیگر آن مرد حلوائی لقمه می کرد و در دهان ایشان می نهاد و می خوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت ایشان بود که هنوز بمکه معظمه نیامده بودند و مدت عمر ایشان و الله اعلم پانزده یا شانزده ساله بود نوزده یا بیست ساله بوده اند که بمکه تشریف آوردند و بشیخ علی متقی صحبت داشته اند و لهذا ازین فقیر پرسید که با وجود این ریاضات و حالات و مکاشفات و تصرفات که هر ناظر در تمام و کمال اند پیش از صحبت شیخ و توسع یافته پس آنچه بر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند ما هر چه داریم ببرکت ایشان و بفیض ایشان ست بعد از زمانی گفتند که دین ما شریعت ما با ایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار مختلف و احوال متنوع پیش آمد خدا داند که در آخر کجا می انجامید و از کدام وادی برسر می کشیدیم بصحبت ایشان طریقهٔ دین ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین ست وقتی سخن در اتباع آنحضرت و استغراق محبت وی صلی الله علیه وسلم افتاد فرمودند یک باری می بینیم که بالای قبهٔ شریف حضرت کائنات صلی الله علیه وسلم برآمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن درآمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از آن قوتی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم برآمده ایم دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آن است که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم کامل آید و در محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستغرق و فانی گشته بصفت بقای بالله متصف شود وقتی سخن در آوردن عمرهٔ جعرانه که موضعی مشهور ست بر مسافت یک مرحله از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت قسمت غنایم حنین در آنجا اقامت فرموده عمره برآورده بودند افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از مقام نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در جبل ست غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیب باشد رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا میسر ست فرمودند وقتی ما در آنجا بخواب رفته بودیم هر بار که چشم بهم می آمد جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نظر بود شاید که از صد بار متجاوز در مدت یک دو پاس بلکه کمتر مشرف شده باشیم و ایشان باین عمره بسیار می رفتند و صایم و پای برهنه می رفتند.

شیخ عزیز متوکل رحمة الله علیه

کسانی که ازین راه برگشته اند و برنشده و بسید سرگشته اند و آفت سالکان در زمان ما ناشناختن راه است زیرا طریق اصل و براه اتباع فروشده طریقها مستحدث و راه های مبتدع ما که بعضی بحکم جهل و میل طبع و بعضی بجهت اشتباه و التباس و بعضی بغلبهٔ حال و تلطخ سکر و بعضی بقصد علاج مرضی که مخصوص وقت و حال ایشان بود پیدا کرده اند تابع شده اعتقاد کرده که طریقهای موصل و مورث قرب اینها ست و طاعات و عبادات و احکام شرائع شغلهای ظاهر و عادات ارباب ظاهر ست مشغولیهای درویشان دیگر ست بلکه گویند که اینها برای هدایت عامه است طریق خواص جز این ست گویند که نماز و روزه کار بیوه زنان ست و کار مردان دیگر ست خطا و غفلت این نادانان در ینجا ست که نمی فهمند که این شغلها و کارها بیان کرده و نهاده کیست و فوائد و نتائج اینها چیست و نمیدانند که بعثت انبیا خصوصا سید رسل صلوات الله وسلامه علیه هم که مبعوث از برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محامد افعال ست از برای هدایت خلق و تکمیل عباد و تقریب ایشان ست براه رشاد و سداد

پیر شیخ باجن ست که پیر شیخ علی متقی ست رحمة الله علیهم بغایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هرچه درخانه داشتی آنچه از قدر حاجت زیاده بودی بر همسایه قسمت کردی تا آنکه آب وضو نیز بهمان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضروری بودی و اغنیا را مجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد ست فرمود اگر بیاید و در صف نعال با فقرای دیگر یک جا نشیند مانعی نیست وقت نماز شام بود که آن توانگر بخانهٔ شیخ آمد دید که در خانه تاریک افتاده است چیزی درخانه نبود که روغن چراغ بخرند با پسر شیخ گفت که سبو بائی روغن چراغ بفرستم خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال را با وی عرضه داشتند راضی نشد و آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود همه را بر فقرا و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان در برهان پور بود و در احمد آباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه

مخدوم جیو قادری رحمة الله علیه

در شهر بدر که از دیار دکن ست می بود بزرگ بود بغایت مسن و ضعیف، متعبد و متبرک عالی همت عظیم الشان و با اغنیا بسیار بی التفات بود از خلق مستغنی حضرت شیخ عبدالوهاب می فرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاقت ایستادن نبود و لیکن کمر مستحکم می بستند و اکثر شب برای نوافل می ایستادند می فرمودند که وی از عالم شیخ ما بود در استقامت دین و رعایت تقوی مدتی مارا با ایشان صحبت بود نزدیک بود که دست انابت و ارادت با ایشان داده شود و لیکن نصیبه ما در پیش شیخ اندراج یافته بود وفات ایشان در اواسط مائة عاشره یا شد والله اعلم۔

میان غیاث رحمة الله علیه

در بروج که از بلاد مشهوره گجرات ست بودند از خواص عباد الله و مصدوق خیر الناس من ینفع الناس می گویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد ایشان نگاه می داشتند و بمردم خیری کردند چه از زر و جامه و اغذیه و ادویه و کتب و اسباب و آلات همه در خانهٔ ایشان بود و افضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بودند حضرت سیدی الشیخ عبدالوهاب می فرمودند که یک باری آن حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول الله من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین۔

اگر افعال و اعمال که ایشان فرموده و طرق بشیا که نموده اند مقرب بوصل نباشد دیگر چه خواهد بود مالیست که آن افعال و اعمال را چنانکه شرع ست بکنند و بنوت شهود و مراقبه که معنی احسان ست که الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک بجای آرد و این راه را چنانکه نموده اند سلوک نماید و زنجا نسست معتقدی اهل بطالت با حکام شریعت که آنرا بشرایط و آداب چنانکه باید ادا نکردند نتائج و ثمرات آن را در نیافتند پس براه تردد و انکار رفتند و در ورطهٔ حرمان و خسران و ابد ~~پیچید~~ ماندند این کوتاه نظران را باید که اگر از تقصیر کوتاه اندیشی خود از دریافت اسرار انوار ان در پس نشه محجوب و محروم نشستند باری اعتقاد ایمان ایمانی نگاه دارند و سررشته از دست ندهند و بدانند که آن آورده کیست و در نشاء دیگر جزای آن چیست و نتیجه آن چه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین می فرماید که هیچکس نمی داند که چه پنهان کرده شده و نهاده شده است مر شب خیزان و پهلو از بستر راحت دور دارندگان را از نعمتهای که پروردگار تعالی با ایشان نهاده است عطا نموده انفاق کنندگان را از آنچه بسبب قرار و آرام و لذت دسترس

میان محمد طاهر رحمة الله علیه

در پٹن گجرات بوده از قوم بوده که دران دیار بود حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل داد و بحرمین شریفین رفت و علماء مشائخ آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ علی متقی رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید او شده باز او ببرکت و کرامت بوطن اصلی آمد و بعضی بدعتها که دران قوم شائع بود ازاله کرد و میان اهل سنت و جماعت این قوم تمیز و تعریف نمود و در علم حدیث توالیف مفیده جمع کرد از انجمله کتابی ست که مشتمل شرح صحاح ست مسمی بمجمع البحار و رساله دیگر مختصر مسمی بمغنی که تصحیح اسماء رجال کرده بی تعریض به بیان احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبهای این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بوصیت شیخ [illegible] شمله راست می کرد و در دفع بدعتها نیز بحیله کردن آن مشغول می بود تا بدست [illegible] شده وی درازاله بدع و اهل بدع که دران دیار بود تشنیع کرده آخر هم بدست آن جماعت در سنه [illegible] و تسعمائه بشهادت رسید قدس الله سره جزاه الله عن المسلمین خیرا

شیخ عبد الله و شیخ رحمت الله رحمة الله علیهما

سندی که ملا(?) و عزیز بودند از فقها و صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار شریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نموده طلبای این دیار الشان را شیخین می گفتند خواجه عبد الشهید عبید اللهی رحمة الله علیه می فرمودند که این شیخین یادازان شیخین اند [illegible] ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند رضی الله عنهما که ایم آیتی در علم و عمل و تقوی در زمان [illegible] از [illegible] مقامات شریفه بدین دیار کس نیامد و ایشان از یاران خاص و خلفای شیخ علی متقی بودند [illegible] که از جانب سلطان روم بمکه معظمه می آمد بشیخ اعتقاد و بندگی بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب و خدام و فقرای خود وظیفه گرفتند الا ایشان را و بندگی شیخ عبد الوهاب [illegible] که وجه این مال خالی از شبهه نبود و آن شیخ رحمة الله قاضی عبد الله از ولایت هند در بعضی حوادث روزگار بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم و توطن دران مقامات پابرکات با جمعی کثیر از فرزندان و اهل عیال برآمده چندگاه در احمدآباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه منوره توطن فرمود و در اندک مدت ازین عالم در گذشت و این شیخ عبد الله یار و مصاحب قاضی عبد الله بود و نشو و نمای ایشان در مدینه منوره بود و سالها دران مقامات شریفه بدرس و عبادت گزرانیده جهت بعضی حوادث و بواعث در حدود سنه ۹۷۰ سبع و سبعین و تسعمائه درین دیار آمد تا بعد از مدتی چندگاه در احمدآباد که حکم وطن

پشیمان گردد و در آخرت از نعیم بهشت و دید مولی که این همه از فضل و کرم مولی تعالی است نتیجه عمل بندگان داشته است چنانکه فرموده جزاء بما کانوا یعملون و بدین عمل ایمان و عمل ست که درین جهان در پس پرده خفای [illegible] را زینت گردانند و متعبد را بلذات و نعمتهای بهشت و دیدار مولی تعالی بهره ور گردانند و شوق داشته ظلمت کفر حجاب را بر داید چون نور دران عالم تمام تر و فراغ تر و لطیف تر گشته عیان شود که آن ملک بی پایان را زیر گیرد و محیط گردد و عیان نعیم جنت و اید ست تا در دید خدای بی مثل مانند را ببینند و یکسر حجاب از میان بر خیزد و قطعاً پرده نماند خطای دیگر که این خطاکاران کرده اند آنست که شرع و عمل را موقوف در ایمان کافی داشته اند و هم از اول یقین می طلبند و می گویند تا یقین نشود که حقیقت کار چیست عمل نکنیم باین اعتبار دیر جهل بیکار نشسته و در گو ظلمت و بطالت افتاده می گزارند درین صورت نه عمل بود نه ایمان خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین و ندانند که نور نیت ایمان بعمل قوت پذیرد چنانکه توفیق عمل با ایمان زیاده تر گردد و نور بهرد و متلاکسی متلازم

اصلی الیشان داشت اقامت نمودند و در آخر سر دو بزرگ شد، بعد چند سال در علتی مرض که قوت حس و حرکت مفقود بود از احمد آباد بر آمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده بر آمدند و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب بدار البقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم وعلی جمیع عباد الله الصالحین

شیخ حسین رحمة الله علیه

از یاران بزرگی شیخ عبد الوهاب بود و او در سلوک این راه از خواص بود و بی تقید و ولی مطلق رعایت فرمائی طریق شریعت بود می فرمودند که پیش شیخ حسین در میان او دو عجائب حالتی بتقریب تتبع داشت در فرزندان او در چیزی مثل آن آب و بقول هر چه به دست او بیاید داده خواه منتظری خواه روپیه و اصلا قیدی نشد که حساب کند و بهاید همی فرمودند وقتی از آب دریا گذشتیم یا عبیر جمع شده بودند و در درون آب بیشه شیر بود و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کارد گرفت و بر دست دیگر چادر خود را پیچید و در درون بیشه رفت و شیر را که در آنجا بود پاره پاره کرد و بر آمد و راه بر مردم کشاده داد می فرمودند شخصی در جوی بآب ایستاده نماز می گزارد و در نیت نماز وسواس می شود الفاظ نیت را تکرار می کرد چنانچه وقت بر حاضران مشوش ساخت این شیخ حسین دستی بقهر بر سینه وی زد چنانکه در درون آبی که در پایان آن جا بود بیفتاد دیگر اثری از آن وسواس در باطن او بود اصلا نماند و قتی پیش ایشان کتاب علم احیاء العلوم می خواندند یا آن او نهایت لکنت داشت و در قرأت کتاب بسیار تنگ بود و اضطراب می کرد فرمودند بار یا نچا بر سینه بزند تا تاریکی خلقی کرده شود بر این نوع که شیخ حسین بآن مرد معطلی کرده بود و موجب زوال وسواس وی شده اما از ما نمی آید حالت وی اقتضای آن می کرد شاید که بعد از حرف آن بتدریج اثری ظاهر شود همی فرمودند که یکباری ما بملازمت میان شما رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در شان طهارت آب و نگاه داشت ظروف آن احتیاطی تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و الیشان خالی از سرعت غضب هم نبود شیخ حسین آب از خم بر آورده تخوردند آن ظرف صغیر را که بوی آب از خم بر آورده بود هم بر زمین زد میان غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که بای بای این ظرف پلید ساختی این سخن از ایشان شنیده شیخ حسین آن ظرف را بر زمین زد و گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث دیده گفتند و در کنار گرفتند و هیچ نگفتند و نرنجانیدند که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تضییع و اسراف بود چون جائز باشد برای دفع خطر آن او فرمودند که مذهب امام مالک آنست که ظرف که نجس شد طهارت آن ممکن نباشد و استعمال آن جائز نه پس غیر از شکستن آن ظرف هیچ سبیل نباشد

انسد و در حقیقت یک نور است که در دل تصدیق است و چون بزبان آید اقرار گردد و هرگاه در اعضاء و جوارح سرایت کند اعمال شود نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء در اول ایمان اجمالی تقلیدی شود و در عمل آید کرد و بکار بسیار توفیق نهاد تا وجود همه نور شود و ظلمت نعلنه بنور تحقیق مبدل گردد و صور تفصیلی کلیه از پرده اجمال جلوه گر گردد آن مجذوب را ... ایشان ... لول فطرت بنور منور و بدولت قرب حضور مخصوص آفریده اند اما آن نیز نور وحدانی بسیط و مذهب مبهم اجمالی است که ... نزول و ورود منازل ... تفاصیل احوال از مقامات ... دریافته بر مسند قرب وصول مستقر متمکن می نشانند سخن از حد بیرون رفت مقصود آن بود که بار او علم شرعی است و چیزی چند از علم را که دین حق تا تمام کرده و تلقین نموده است آن را باید دانست و بدان کار کرد و هرگز ... دوست اگر زبان گوید گردن گفته یا چیزی گوید که شرع ... آن نکند و باعث تقویت ... دفع دلی تمام آن گردد مبارک است باقی همه ... ال است ... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ... مشغول همه

شیخ عبد العزیز بن حسن طاہر رحمۃ اللہ علیہ

خلیفہ میان قاضی خان ست از مشاہیر متاخرین مشائخ چشتیہ بود بسیار بزرگ بود عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت ابتدای صغر سن در عبادت و ریاضت ناشی شدہ تا حدی کہ بمرتبۂ مشیخت رسیدہ بود ہیچ چیز از اوراد و مداومات کہ در ابتدائی حال التزام نمودہ بود تا آخر عمر فوت نشد وی در اتباع مشائخ و حفظ قواعد و آداب ایشان یگانہ عصر بود و در او در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و رعایت فقرا نظیر نبود در زمان خود یادگار مشائخ چشت بود و در دہلی بوجود او سلسلۂ ارشاد و مشیخت بر پا بود وی از اہل سماع بود گویند کہ در وقت رحلت ہم بذوق و حالت رفت و ختم او برا ین آیت شد فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیٔ و الیہ ترجعون قدس اللہ سرہ العزیز خدمت والدی فرمودند کہ ہرگاہ ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتاد بی اختیار حالت بکادست می‌داد از جہت معنی شوق و غربت کہ در صورت او مشاہدہ می افتاد تولد او در جونپور ست در عشرہ سنہ ثمان و تسعین و ثمان مأتہ یک و نیم سالہ بود کہ ہمراہ والد خود بدہلی تشریف آوردہ و ششم جمادی الاخری سنہ ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمأتہ وفات یافت و مرقد او ہم در صحن خانقاہ او ست فقیر در تاریخ فوت او گفتہ قطعہ

شیخ کامل عارف دوران خود عبد العزیز — آنکہ می‌داد اہل دل را مجلسش یاد از بہشت
ہر چہ از اوصاف اہل اللہ در عالم بود — حق تعالی زاد ل فطرت بذات او سرشت
یادگار اہل چشت او بود در دوران خود — گشت از ان تاریخ فوتش یادگار اہل چشت
۹۷۵

و انجب اولاد شیخ قطب عالم ست عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیدہ و صفات پسندیدہ قدم صدق و استقامت بر سجادہ پدر نہادہ اوقات بطاعات و عبادت معمور دارد و اعظم خلفاء او شیخ جائیلدہ است کہ در میان سائر خلفاء و مریدان شیخ باتحاد و اختصاص و محرمیت و عزت امتیاز دارد و امروز جانشین شیخ او را می دانند و دیگر شیخ عبد الغنی بدائونی ست کہ بصفت علم و عمل و حال و ریاضت و فقر و عزلت و سائر آداب سلوک موصوف ست و در غناء شہر دہلی مسجدی ست از عمارت فیروزی بعبادت مولی تعالی مشغول ست در او ضائع و احوال او آثار قوت و استقامت لائح و بائح است۔

شیخ جنید حصاری رحمۃ اللہ علیہ

از اولاد شیخ فرید الدین شکر گنج ست بزرگ بود و بغایت کبر و سن رسیدہ و عظمتی ظاہر داشت و سرعت کتابت او بحدی بود کہ آن را حمل جز بر خارق عادت نتوان نمود در سہ روز تمام قرآن مجید با اعراب

بیان یعنی اعمال خیر ست ابرار وی در دنیا مناسب می افتد تا بدانند و آگاہ شوند کہ تا از کدام مقام قرب نور و تجلی انکشاف دارد و ست وجہ عظیم خواہد بود علو در مرتبہ انجاز مثل این مقامات ناشی و نازل شدہ ہمہ احکام و اوضاع کہ از جناب رسالت آمدہ از ین قبیل ست و مردم آن را سہل انگاشتہ و آسان گرفتہ و منصب اہل ظاہر و ضعیفہ عوام پنداشتہ اند نعوذ باللہ من الجہل و الغوایۃ حدیث اینست کہ احمد ترمذی از معاذ بن جبل آوردہ اند کہ گفت دیر کشیدہ روزی بر آمدن پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم برای نماز بامداد تا نزدیک شد کہ طلوع کند آفتاب پس شتابان از خانہ بر آمد تکبیر آورد نماز بگذارد و سبک بگذارد بعد از سلام صحابہ را بآواز بلند گفت اند و فرمود تا ہمہ بر جای خود نشستہ باشند و بر نخیزند پس فرمود آگاہ باشید کہ گویم شما را کہ چہ باز داشت مرا امروز از زود بر آمدن برای نماز بامداد شب برخواستم و وضو کردم و گذاردم از نماز آنچہ خدا خواستہ بود تا گاہ دیدم پروردگار خود را در نیکوتر صورتی اگر این بیان صفت حق ست مراد بصورت صفت و شان ست کہ در تجلی لطف و کرم بود و صورت بمعنی صفت بسیار آید چنانکہ گویند صورت مسئلہ این نیست

می نوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل می کنند و در نفحات رسائل خود از غرائب و نوادر عالمی که از عوالم خاص [illegible] نموده نوشته است که از حد و فهم [illegible] بیرون است [illegible] تاویل کرده است و پیر او را ایمان داشته است گویند که [illegible] استبعاد [illegible] اظهار نوشته محو کرده اند [illegible] و وفات او [illegible] حصار است.

میان نجم الدین رحمة الله علیه

مشهور مرید شاه بهاء است [illegible] بود عارف بود [illegible] حال مجرد از علائق [illegible] بود پیر او [illegible] نظر کرده بود [illegible] جانب خود [illegible] بعد از [illegible] از آنجا غائب شد و [illegible] از اهل آن دیار نشان [illegible] دهلی آمد اکثر اوقات در مقام خواجه قطب الدین قدس سره می بود و بعد از آن [illegible] حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام [illegible] رفت و در [illegible] یافت [illegible] نجم الدین [illegible] است.

شیخ برهان کالپی رحمة الله علیه

[illegible] مشغول و مرتاض بود [illegible] عالی [illegible] داشت و [illegible] بر پانی [illegible] [illegible] اعتقاد بود [illegible] [illegible] و او اخر [illegible]

شیخ سلیم بن بهاء الدین رحمة الله علیه

از اولاد شیخ فرید الدین شکر گنج است [illegible] اوقات [illegible] ریاضات و مجاهدات [illegible] بعد از [illegible] و شیخ [illegible] سفر [illegible] فتاد و در سنه [illegible] مشرف شد و در دیار عرب بهم سیر کرد و تعبها اندوخت و کارها کرد که بعد از مدتها در مدینه بسیکری که پدر و برادران ایشان از دهلی که وطن قدیم بود بتقریب ملازمت بعضی امراء رفته در آنجا سکونت نموده بودند رسیده و در کوه سیکری گوشه گرفته مشغول شد و مدت عمر تا ایام کبر سن روزه طی می داشت

وصورت حال این چنین دیگر [illegible] بیان [illegible] کنند که [illegible] وقت [illegible] حال [illegible] بودم
او چون [illegible] شد [illegible] نیست
[illegible]
حضرت می کنند و آن اعمال یعنی [illegible] ذلیلت این سلک دیگر [illegible] وقت
[illegible]
در دو دان [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] بیان اعمال [illegible] تمام [illegible] تو دو تا قرد [illegible] چنین جواب گفتم پس دیدم من [illegible] کار [illegible] قدر [illegible] و دو [illegible] وصورت
دا سلام [illegible] سیان دو [illegible]
[illegible] خود [illegible] منکشف شد [illegible]
بود [illegible] ایل [illegible]
مذکور [illegible] سید بود [illegible] من [illegible] گفتم [illegible] و در دگار من گفت در چه چیز خصومت می کنند

و افطار بچیزہای سرد مضعوف مثل سرکہ کہنہ و بعضے نباتات باردمی کرد و ہر روز بآب سرد غسل می کرد و در ہوائے زمستان جز پیراہن یکتا نمی پوشید و بعد از اقامت درین مقام متاہل شد و فرزندان و اہل و عیال بہم رسیدہ بمرور ایام فی الجملہ تمتعے بظاہر احوال ایشان نیز راہ یافت و عمارتہا و باغہا و چاہہا ساخت و در مقام مشیخت متمکن گشت نماز بر طبق عمل اہل حرمین در اول وقت ادا می کرد و بعضے عادات مخالف شریعت کہ متعارف عوام باشد نیز رو داد و طالبان را ریاضت و مجاہدہ نمی فرمود و ظاہر مجلس او مشابہ محافل اغنیا و حکام بودی یکی را پند و دیگری را زجر فرمودی آنہا کہ بخدمتش رسیدہ اند دیبوت محبت و اعتقاد او مسنوت اند و چیزہائے غریب از کشف و کرامت و تصرف ظاہر و باطن از وی نقل می کنند و بار دیگر در سنہ ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائۃ بسبب بعضے پریشانیہا کہ از جانب ہیموں بقوں رسیدہ باز متوجہ حرمین شدہ و سفر با کردہ و در سنہ ۹۷۶ ست و سبعین باز قدم آورد و سلطان وقت جلال الدین محمد اکبر اعلی اللہ شانہ را با وی رابطہ اعتقاد و اتحاد در غایت قوت و استعداد پیدا شد بتقریب آنکہ او را فرزندے نمی شد توجہ بشیخ آورد حق تعالی او را پسران داد ایشان را ہم در منزل شیخ تربیت فرمود پادشاہ را چندان عقد صحبت و تربیت نسبت بخانوادہ شیخ در ظاہر و باطن منعقد شد کہ حجابی در میان نماند جمیع توابع و لواحق او از زن و مرد بعنایات پادشاہانہ مخصوص گشتند بیست و نہم ماہ مبارک رمضان سنہ ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائۃ ہم در اکبر آباد از این عالم در گذشت و ہم در روضہ کہ بنا آن بحضور خود نہادہ بود بعد از وی بحکم والی وقت تمام شد مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضہ عمارتی است کہ بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم خواہد بود تاریخ تمامیں او ثانی المسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاہ البر رحمۃ اللہ تعالی علیہ۔

شیخ نظام الدین انبیٹھی رحمۃ اللہ علیہ

مرید شیخ معروف جونپوری است کہ مرید مولانا الہداد شارح کافیہ و ہدایہ است وی سالک مجذوب است حال صحیح داشت و سکر و تلوین بر حال او غالب بود در او ان سلوک بافاضات شانہ کشیدہ بود اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظہور داشت ہر کہ بملازمت شریفش رسیدہ است البتہ چیزے ازین باب مشاہدہ نمودہ وی از سماع پرہیز کردی و مریدان را نیز از ان و از تعلق بظاہر صوری منع فرمودی و گفتے باز را اگر چشم نہ بندند و ریاضت نفرمایند گنجشکان حنگلی گیرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کند و در باب سمع فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید کہ تقلید اوائل و کلانتران کنند و با وجود آن گاہے کہ حالتش در گرفتی

ملا اعلی این بار گفتم بلے بار رب خصومت می کنند در کفارات یعنی عملہای کہ بہ جہار گناہان صادر گردد بدان بخشندہ از مواخذہ کردن بر ان بگذرند پس گفت بر دیگار کدام است کفارات گفتم بپا رفتن برای در یافتن نماز بجماعت و نشستن در مسجد بعد از نماز گزاردن بانتظار در یافت وقت نماز آیندہ و وضوی کامل سیراب کردن در ہنگام ناخوش داشتن طبیعت آب را چنانکہ در حال ضعف و بیماری و سختی سرما می باشد آن باز ندا کرد دیگر آمد یا محمد بسا آنی کہ در چیزے خصومت می کنند ملا اعلی گفتم در درجات یعنی عملہای کہ بدان مراتب و درجات بندگان در درگاہ عزت بلند گردد ندا آمد کہ درجات کدام است گفتم اطعام الطعام طعام بمسکینان و گرسنگان دادن یعنی انعام و احسان برایشان کردن تا آن را قوت معیشت خود گردانند و لین الکلام سخن باخلائق نرم گفتن و بازیردستان درشتی نمودن و در بعضے روایات بجای لین الکلام افشاء السلام آمدہ یعنی آشکارا اسلام دادن بہ بیگانہ و آشنا والصلوۃ باللیل والناس نیام نماز گذاردن در دل شب ہنگامی کہ مردم در خواب باشند اشارت باستجماع صفت جود و تواضع و عبادت است کہ موجب رفع

آتش در نهاد او فتادی وگاهی که اجتناب کردی خون نشستی و زحمت کشیدی و اکثر سخنان او از آداب طریقت و فضائل اعمال بودی مگر باصاحب سر خود از توحید و حقائق نیز گفتی نقل ست که وی متصل صبح صادق بر آمدی و نماز کردی روزی بر طریق معهود در مسجد مشغول گشته بودند درون خلوت که بر آمد هم بیرون ایستاد و گفت که همین جا نماز بکنیم شاید که درانجا از رموز غیبات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند همچنان بود ماری در گوشه مصلا پیچیده آماده بود وفات وی در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسع مائة۔

شیخ جلال الدین قنوجی المشهور به لالا رحمة اللہ علیہ

صاحب ذوق و حالت و وجد بود و آن دعوت اسمای الہی نیز فتحی داشت بهابر خود هیبتی و فریاد با کردی و نعره بازدی و بارها در غلبه جذبه حالت تغیر و فسخ ظاهر کردی بر خر سوار شدی و در کوچهای شهر گشتی بسیار مسن و معمر بود مات فی سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائة۔

شیخ جلال الدین تھانیسری الکابلی رحمة اللہ علیہ

مرید و خلیفه شیخ عبد القدوس ست از مشاهیر مشایخ وقت بود عالم و عامل و مستقیم و منتهی کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت گذرانید سن طویل یافته بود بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اتباع سنت تا آخر حیات مستقیم بود نقل ست که او را پسرے فوت کرده بود دران چندگاه که در دو مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن درد بدرد محبت الہی مختلط نگردد رشحات نبات اکثر مکتوب شیخ عبد القدوس بنام او ست و آورا نیز مکتوبات ست بر طرز مکتوبات پیر مانند رحمة اللہ وفات او رابع عشر ذی الحجہ سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائة و هو ابن خمس و تسعین سنة رحمة اللہ علیہ۔

شیخ اسحاق رحمة اللہ علیہ

پیر فانی بود از جناب ملتان بدهلی افتاده سیاحت بسیار کرده و ریاضات شاقه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریقه التفات و عنایت را دیده و بفقیر سخنان بسیار کرده گویند که وی می گفت که من منتظر پسرے هستم حق تعالی او را درین کبر سن پسری عنایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرده روز جمعه بود بخادمه فرمود که چیزی در خانه هست بیار تا بدر کنم خادمه گفت که ترا کے در خانه چیزی بود

زر جات وطلاو قبت ست شعر
تن فرد بود ست و کرامت
بسجود و بر داین مرد نداند
عدش بند جو نه بعد ازان
فرمان آمد که کواه هرچه خواهی
پس دعا کردم و در ردا تجے
آمده که جز این دعا باز درگاه
آمد نرچون نماز کنی این دعا
برخوان اللهم انی اسالک
فعل الخیرات خدا با سوال
می کنم ترا توفیق بر انکار بائے
نیک را و ترک منکرات و تا ازل
وگذاشتن کاربای بد و لوجب
مساکین و دوستی مسکین ان
که ایشان را دوست دارم
زیرا که دوستی ایشان نشان
دوستی ایمان و زرک جود مستے
ست یا دوست داشتن ایشان
مرنان مرد غنی کی ست چون
ایشان را دوست داشتند
تا یدومی نیز ایشان را دوست
خواند داشت چه دوستدار
تو درا هر کس دوست دارد
و همینه یک نسبت ست مرد
جه از طرف فتاده ور تواند اختند
ان تغفرلی و ترحمنی
وسوال می کنم ما ای پروردگار
که بیامرزی گناهان مرا و رحمت
کنی بفضل خود بر من اصل
اینست و اگر مغفرت و رحمت
پروردگار نباشد خلاص و
نجات ممکن نیست آدمی
سراسر گناه و تقصیر ست
کدام عمل و کدام کار شایسته
درگاه قبول باشد آدمی ضعیفی

تا امروز باشد گفت هر چه هست از اندک و بیش بیار و دو سه سیر غله بود و یک دو جامهٔ کهنه آن را

با فقیران داد بعد ازان تربود میل سماع دارم مطربی را بیارید گفتند که وجه داری که مطرب

را دهی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام می دهم ورین اثنا بخانه یاری رفت که در

همسایگی او معروف بود گفتند بنشینید دیگر چه حاجت است بسیار کرد چون حالت بی اختیاری غالب

شد ... قیلوله کرد که بعد ازان ... گفت که امروز روز جمعه است غسل

کرد ... یاران ... شد بعد ازان گفت امروز وظیفه خود از قرآن

خوانده ام ... وظیفه بخواند بعد ازان بگفت وجان بحق تسلیم کرد وکان ذلک

فی سنه ۹۱۹ ... تسع مائة

شیخ عبد الغفور پانورد رحمة الله علیه

در علم و نوعت و عمل آن کامل و صاحب تصرف بود سیاحت بسیار کرده هند و خراسان

را دیده ... مرید و طفلی چند ... خود دست شیخ شمس الدین یکباری او را بسیار برداشتند

و ملک خود ... میان جنیان بود مردم خاص را اعتقاد آنکه او بجا ک

سفر کرده است تعریف شهرهای جنیان وزمین آن و اوضاع و اطوار ایشان تفصیل

کردی وزبان ایشان را نیز دانستی از آن تا شراب ... صورت و هیئت

او چیزی پیدا بود که گویا ازین عالم نیست نسبت بسیار معمر شده بود ودر سنه ۹۸۰ تسع و ثمانین وتسعمائة وفات

یافت او را شیخ عبد ... جهت گویند که ... بود را شد علم از جنس انس

... جنیان باوی نسبت داشت که اگر شخصی نام ... مسگال بنوشتی و در آتش انداختی

البته دنبال او کردی ودر آتش ... بارها مشاهده کرده اند که نام او نوشته ...

انداخته نیز همراه آن در چاه انداخته آن مسگال ... بیرون آورد ... شیخ اقرب قبیله

ماست شخصی ... فقیر را ... دعا طلبیده بود شیخ از قرا بتیان ماست

اکثر از نساء قبیله می گویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون در آمد و درخانهٔ ایشان رفت

و نظر راست کرد و حیرت کرد ... خانه یکنند گرد و غائب شد گاهی در خدمت شیخ شمس الدین

جماعه می نمودند که هیچکس نمی دانست که اینها چه کسند رحمة الله علیه

مولانا درویش محمد واعظ رحمة الله علیه

درویشی مرتاض و متقید و سالک و عارف بصورت و سیرت درویشان موصوف بود

سلامت و عافیت باید کرد

جامه برتقند ...

نسبت حیات بسیاست

محبوب ترازهمه ...

حق است ...

نیز ... حال وحشی ترست

وحسب محل ...

سوال می کنم ...

نزدیک گردانند ...

تمام عمروی بریاضت و سلوک این راه گذشته ذوقی بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاہی آوازہ آواز سحر دردی و شوقی و گریه در وی گرفت که بیان آن [illegible] قریب [illegible] با اہل [illegible] اہل سنت و سالها در حرمین شریفین [illegible] بریاضت و مجاہدہ و عبادت گذرانیده در زمان دولت [illegible] سلطان آمده صحبت اکثر مشائخ این دیار دریافته [illegible] می گذرانید و در [illegible] ۹۹۰ [illegible] بلخی است رحمة الله علیه۔

[illegible] مولانا [illegible]

نام وی محمد [illegible] تخلص [illegible] توفیق الٰہی رفیق حال [illegible] دریاضات کشیده [illegible] بوده است برای وی خانقاہ [illegible] مشغول [illegible] وشیوا [illegible] وقت رحلت نیز [illegible] مهذب و مقبول و بسیار معتقد [illegible] که وجود مثل نظیر بیشتر [illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

پسر شیخ حاجی عبد الوہاب بخاری [illegible] تحصیل علم کردی با طالب علمان [illegible] خوانده و مرا اعتقاد بر زہدت وقت نیست [illegible] کتب متداوله عبور نمود و بعد ازان [illegible] آمد و از ہمه کار با باز ماند [illegible] است که وقتی تمام دوزنان درخانه ایشان [illegible] اگرم [illegible] رابرتابها نهاد تاوقتی ایستاده و ازان اثری [illegible] روزی

بعد ازان زمرہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم این قصه دیدم حق سبحانه را یاد گیر [illegible] و پس از یاد کرم منّ تعلیم کنید دیگران را الحمد لله که در حق این شریف و بیان [illegible] این قصه شد کل [illegible] [illegible] نسبت [illegible] کانت هر کس را [illegible] و صفائے وقت و علم و حال از اسرار [illegible] است و از [illegible] هر کسے موافق حال و مقام خود آن را شرح کرده

بزیارت پیران خود رفت و گفت اگر نصیب ست فردا نیز در ملازمت شما بیم از انجا بخانه آمد پیش والده رفت و پرسید که ما هیچ می دانید که من سید هستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که می پرسید من سید هستم یا نه بعد ازان خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت برای صاحب خود چه نوع خواهید گریست باری بگرئید همان روز یا روز دیگر و الله اعلم رحلت نمود۔

میان معروف رحمۃ اللہ علیہ

مجذوبی بود در مقام حضرت خواجہ قطب الدین در گنبد قدیمی کہ نزدیک بقبر شیخ برہان الدین بلخی ست می بود با وجود حالت سکر و جذبہ در علم تکسیر آیتی بود از آیات الٰہی در وقتی کہ شیر شاہ قلعہ دہلی را ویران کرد بمجرد شنیدن غائب شد کہ ہیچ نشانی ازو پیدا نشد۔

شیخ علاؤ الدین مجذوب رحمۃ اللہ علیہ

او را شیخ علاول بلاول نیز گویند او را در کشف حال و اطلاع ضمائر آیتی بود از آیات الٰہی ہر کس کہ بخدمتش رسیدہ است البتہ چیزے درین باب ازوی دیدہ در اوائل حال طالب علمی می کرد بیشتر احوال در سامانہ بود مدتی در دہلی نیز میان طالب علمان می بود بعد ازانکہ او را حالت جذبہ در گرفت در آگرہ افتاد مدتہا مجرد بود بعد ازانکہ بسبب ظہور کرامات و امارات مردم را بادی رجوعی افتاد خادمان برای او خدمتگاران می خریدند و در خدمت او می گذاشتند و او بمقتضای طبیعت بشری میلی می فرمود و از بعضے ازانہا ولدی نیز پیدا می آمد خدمت عمی شیخ رزق اللہ قدس سرہ می فرمودند کہ یکباری از جہت اخبار بعضے فرزندان کہ غائب بود متردد بودم و می خواستم کہ برای خیریت او تصدق کنم یا قرآنے بخوانم یا اسمی از اسماء الٰہی را ورد گیرم درہمین تردد پیش شیخ علاؤ الدین رفتم تا بہر اچہ ایشان اشارت کنند بران عمل نمایم بمجرد کہ مرا دید فرمود قرآن عظیم از ہمہ فاضل ست۔ می فرمودند کہ روزی بخدمتش عرضہ کردم کہ مارا ایک مشغولی فرمایند کہ آنرا کار بندیم فرمود شمار انختہ عشق بس ست حاجت بچیز دیگر نیست و خدمت ابوی قدس سرہ می فرمودند کہ یکباری از صحبت یاری جدا ماندہ بودیم و بنہایت اشتیاق او داشتیم و آن یار در دہلی بود شبی در خواب می بینم کہ من و آن یار در خدمت شیخ علاول بلاول نشستہ ایم من دست آن یار می گیرم و پیش شیخ می آرم و می گویم کہ بر دست این جوان بوسہ دہید شیخ می گوئید

کاتب حروف را نیز دربافتاد کتابت این مکتوب عالی دست دادہ بنیم فراز سیدہ بود کہ چیزے ازان چہ یافتہ است بنویسد چون مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماندہ نیت از دست رفت انشاء اللہ الحق در مکتوب دیگر اگر وقت مساعدت کرد و توفیق یاری داد چیزی بقلم رسد الامور مرہونۃ باوقاتہا این تدریس ست وصلی اللہ علی السید السند والنبی الکریم المجید محمد وآلہ وصحبہ اجمعین وسائر من اتبع الہدی واحیاء الدین الحق المبین والعاقبات بالخیر

الرسالۃ الخامسۃ والثلثون

تنبیہ اولی الالباب بالمواظبۃ علی الادعیۃ والاحزاب

لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ

مطلوب روزگار خواجہ نصیر طوسی بجانب شیخ عالم عارف صدر الدین قونوی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز نامہ نوشت و درخواست کرد تا چیزے ازراہ وصول بحق بنویسد و راہ نمائی کند خواجہ پنداشت کہ مگر شیخ سخنان از حقائق و معارف متعلق بوجود و طریقہ توحید و تحقیق مبدأ و معاد و مانند آن چیزی خواہد نوشت نا در اینجا بقوت علم و فکرت مجال گفتگو فراخ خواہد آمد

که شما بوسه دهید که عاشق حق تعالی او را قبولی خواهد بخشید صباح آن شب پگه تر بخدمت
شیخ رسیدم دیدم که بر در استاده است از دور مرا دید فریاد کرد و گفت برو بزودی دریابید
که مشتاق شما اند این دو کلمه را گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دهلی مصمم کردیم
و متوجه شدیم کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در تفحص آن اندکی توقفی می بایست کرد چون
اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بآن نشدیم در سرای فرح فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتم نام
تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است دهلی میروم می خواهم که در خدمت باشم چون
بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدهلی می رفت و نام او نیز خیر دین است سر آن معما
خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو خیر دین همراه باشند چون بدهلی
رسیدیم آن یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحالی کرد تاریخ وفات او علاء الدین مجذوب
که نهصد و چهل و هفت است .

مسعود نخاسی قدس سره

دیوانه بود در بداؤن شیخ نظام الدین اولیا می فرماید خواجه زین الدین ساکن مدرسه چتری
او را گفت ما را فائده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را فرستاد شراب آورد
پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بر کنار آب بریم آنجا بخوریم رفتند و بر لب نشستند دیوانه خواجه
زین الدین را گفت بر خیز ساقی شو بر خاست بر می کرد و می داد دیوانه می خورد چندانکه
مست شد گفت جامه بکنیم و در آب رویم چون از آب بیرون آمد خواجه زین الدین را گفت
بر تو باد که پنج خصلت را ملاحظه کنی .

یکی در خانه کشاده داری بر هر که هست .

دوم طلق الوجه پیش آئی و ترحیب و بشاشت نمائی .

سوم آنکه هر چه میسر شود دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری .

چهارم ـ آنکه بار خود بر کسی ننهی .

پنجم ـ آنکه بار کسان را تن در دهی .

شیخ حسن مجذوب قدس سره

از قصبه ریری بود در دهلی سیر می کرد و با سلطان سکندر لودهی عشق می باخت گویند
که او را چند بار سلطان مذکور در بندی خانه نهاد و در ساعت روز دیگر دیدند که در بازار می گردد

در هنگامه حرف زبانی گرم
خواهد شد شیخ دعای چندانه
او علیه ما گوید انتساب نمود و غیر فرستاد
تا آنها را دور شود ساده دیران
مداومت نماید تا راه کشاده گردد
در روش خود بود از آن هر چه
مصلحت اندیشه کرده خواهد شد
نصیحت ... را این معنی از شیخ
خوش آمد و گفت اینها را
با مبتدیان دنو ورا اینگان
نولیسد و بشکن کرد در علم
و معارف موسے شکافی کنم در
تحقیق مطالب بپایه بلند میده
ام چه مناسبت دارد و شیخ
فرید احمد ... است و هر یکی
از ان گنجینه ایست از گنجهای
الهی که رسول الله تعالی صلی الله
علیه وسلم که گنجینه دار ار معرفت
حکم وی در مصالح بندگان
وی خرج میکند مبتدی و منتهی
چه باشد همه ریزه خواران این
خوان اند بمجرد علم و عقل منتهی
نتوان شد و عمل شرعی باید
تا کار بر آید ... عمل کار بر آید
سخن دانی نیست مقصود
از طلبیه و تمهید سخن باین
بود که ... گفت که دعای چند
بود که بمداومت وقت نسبت
با نهاد و دفع شر اشرار و تحصیل
جمعیت وقت از و اجابت
وقت ایشان نمود و تذکیر
و اعلام بیان از مقتضیات
محبت و خیر خواهی بود حق تعالی
ما را لیاقت و محبت مشایخ
مشرف سازاد و از پیروی

وسیر می کند یکبار دیگر سلطان سکندر در محل خاص نشسته بود که او بیکبار پیدا شد فرمود این جا بی رخصت ما چون آمد گفت من عاشق آرام رحمت دیدن تو آمده ام منقلی پر آتش در پیش بود گردن دیوانه گرفت و در منقل نهاد [illegible] برین حال گذشت بود اما نکه [illegible]

[illegible]

[illegible] قطب [illegible] والمولد [illegible] داشت اکثر احوال [illegible] آنکه [illegible] کلی دیوانه [illegible] بود بکشیدی با وجود [illegible] تنها کردی [illegible] علیه [illegible] تجلیات [illegible] اربکس [illegible] چهار [illegible] آین خواص خاق [illegible] اتوال او [illegible] شاه [illegible]

[illegible] رحمة الله علیه

[illegible] و دو سربای [illegible] می گفتند [illegible] روزی [illegible] خانه [illegible] غائب شد و اثری از وی پیدا انگشت خدمت شیخ [illegible] فرمودند که چون در گجرات رسیدیم از مردم ذکر او و دو سربای او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا می بود او بدهلی کجا رفت شیخ از قرابتیان ما بود با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هرگاه جد مرا

سر توحید و عظمت الوهیت
در کلمهٔ لا اله الا الله مشهود
عجز و عبودیت در الا کشت

دران حالت سکر و جذبه دیدی متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مانی بخلاف اگر برادر ان دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت بیگانه بود ند اصلا متوجه نگشتی رحمة الله تعالی علیه

میان مونگر قدس سره

درلاهور بود از مجاذیب وقت بود لیکن گیرا و جذبه قوی داشت خدمت حاجی محمد می فرمایند که در وقتی که ما به لاهور رفتیم شیخ حسن بود که بسبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود روزی در مجلس نشسته بود ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمدهٔ و ترا باینجا چه تعلق ست همین گفتن بود که شیخ حسن از اینجا گریختن آغاز کرد بجای ندید و از انجا بی توقف گریخته بجانب ملتان آمد

بابا کپور مجذوب رحمة الله علیه

باصل از کالپی ست در ابتدائی حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقائی کرده شبها بخانه ضعیفان می گشت و خمها پر آب می کرد آخر کار بدین رسید که دامن جذبه نصیب او شد درگوالیار ماند و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و دلهای اهل عالم بوی رجوع شد نقل ست که وی اکثر احوال در استغراق بود مگر به بعضی از حوائج طبیعی او را ضرورتی افاقه دست میداد بعد از چند روز چیزی از جنس حبوب تناول می کرد از لباس بستر عورتی اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم نداشت جامها نفیس پیش او می آوردند او بمردم بخشید اغنیا را بخود کمتر راه می داد و بدل عالم راهی داشت و از وی خوارق بسیار نقل می کنند و انتساب او در سلوک بسلسلهٔ شاه مدار بود بکبرسن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر می داد و تاریخ فوت او بعضی از فضلاء عصر کپور مجذوب یافته اند علیه الرحمة -

باین مجذوب قدس سره

دراجمیر بود برادرزادهٔ خواجه معین الدین قدس سره اقتداء بوی کردند مالوه بود دراجمیر او را جذبهٔ الهی دست داد نقل ست از شیخ حمزه دهرسوکه می گفت که چون در اول حال توبه بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین رفتیم قدس سره این باین مجذوب بمردمی که در گرد او بودند گفت میان می آید مردم بهر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون نزدیک رسیدم گفت میان نزدیکتر بیا

من الغافلین ذوقی عظیم داردکه دریافت مقصود از عالم آن بیرون نتوان شد و بعضی ازاهل الیشان گفته اند که ادامت و اتمام عدد صد هزار درین ورد بیشک بحصول مقصود رساند صدقوا و درین طریقه که مائیم رعایت هیچ عدد معین در کار نیست اوقات و حضور در کار ست و فی الحقیقة چون سر دعا ورد دست تا از دنیا شمار عدد معین نگردد تو شیوهٔ دل نتوان کرد حکم بدان اشتها ما تیسر والله اعلم

الرسالة السادسة والثلثون اقتباس انوار القبس فی شرح دعاء انس

لا اله الا الله محمد رسول الله
بسم الله علی نفسی و دینی
بسم الله علی اهلی و مالی
وولدی بسم الله علی ما اعطانی
الله الله ربی لا اشرک به
شیئا الله اکبر الله اکبر الله
اکبر و اعز و اجل و اعظم مما اخاف
و احذر عز جارک و جل ثناؤک
ولا اله غیرک اللهم انی اعوذ بک
من شر نفسی و من شر کل
شیطان مرید و من شر
کل جبار عنید فان تولوا فقل
حسبی الله لا اله الا هو علیه
توکلت وهو رب العرش
العظیم ان ولی الله الذی

رسیدم کتاره در کمر داشتم کتاره را گرفت و گفت این چیست گفتیم این سلاح ست سنت پیغامبر ست کتاره بگذاشت اندکی موی پیچ داشتم از گره من بکشاد گفت این چیست گفتم تو شده راه ست این هم سنت پیغامبرست صلی الله علیه وسلم مرا دو شانه بود هر دو شانه را برآورد شانه سر را دور تر پرتاب کرد و شانه ریش بدست من داد من باین اشارت همان زمان محلوق شدم درین اثنا شیخ احمد مجد خبر یافت که پسر قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مرا در خانه مهمان برد میان باین در مجلس حاضر بود هر یکی با اهل مجلس نواله می داد و هر کس از دست او تبرک بجا گرفت یکی از ان میان گفت که این مهمان ست اما چون محروم می گزارید طبقی که پیش وی بود تمام برداشت و مرا داد و گفت هر کس را لقمه میاند اما تمام طبق همین که از انجا برخاستم مردم مرا میان حمزه گفتن گرفتند نیز باب من از ان روز شده -

نقل ست که چون سلطان بهادر پسر بادشاه گجرات در زمان شهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر دران زمان در دست کافران بود و مقام خواجه را مسجد ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا حق سبحانه وتعالی پادشاه سازد آنچه حد انتقام ست ازین کافران بکشم میان باین هم درانجا می بود بدایه خود که شادان نام داشت فریاد زد که شادان شادان تخت بلند به که مرغ دریا سیده است بهادر این تفاؤل گرفت و برگشت و بعد ازان چون پادشاه شد بر سراین ولایت مقتضی عهدی که داشت وفا کرد و از کفاران دیار انتقام کشید -

آله دین مجذوب قدس سره

در نارنول بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار نارنول بودی و الوان قبر او هم درانجا ست در هر جا که نشستی تا چند روز برنخاستی و با خود در سخن بودی و گاهی در گریه بودی و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و گاهی دو تاره زدی و بولهای افغانی گفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب چنین گفتی خدایا بیا خدایا برو خدایا بنشین بهر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد نارنولی می گفت که مادر من می گفت که تو طفل شیرخوار بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد آله دین دیوانه نزدیک محله ما بگذشت یکی گل کوزه داد و گفت برو و این گل در خانه فلان ببر آنکس گل آورد و بمن داد و من آن را تعویذ ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و آله دین را بخانه خود آورد تا چیزی بخوراند آله دین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخت و شکر و حضرات حاضر آورد و او خورده باز گشت گویند

نزل الکتاب هو یتولی الصالحین این دعا انس بن مالک ست رضی الله عنه که خادم رسول الله بود صلی الله علیه وسلم و ده سال خدمت آنحضرت کرد و آنحضرت او را بالتماس مادرش بدعای خیر در دنیا و آخرت مشرف ساخت حق سبحانه وتعالی بدعای آنحضرت در عمر و مال و اولاد وی برکت عظیم داد و عمرش از صد سال تجاوز شده و اولاد صلبی اش بعدد سن رسیده هشتاد و سه تن از ذکور و باقی اناث و باغ و بستان وی در یک سال دو باره میوه می داد این برکات دنیاست برکات آخرت را خود چه توان گفت شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علماء حدیث ست در کتاب جمع الجوامع می آرد که ابو الشیخ در کتاب ثواب و ابن عساکر در تاریخ آورده اند که روزی انس رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف ثقفی نشسته بود حجاج حکم کرد تا چهار صد اسپ از اجناس مختلفه در نظر وی درآوردند پس با انس گفت برگزیدی که صاحب تو امین محمد صلی الله علیه وسلم مثل این اسپان و دیگر اسباب دولت و مکنت بود در تو و بخدا سوگند بتحقیق دیدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی بهتر

که در سر بازار گنده بر پا کرده بودند وی سر کرا پای در گنده دیدی او را خلاص کردی و پای خود در گنده کردی و هم ملا محمد می گفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی برآمده دها اکثر جاهاش دیدم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مزبله دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم ژنده بجنبید دانستم که زنده ایست سر از ژنده برآورد و گفت خدا یا بیا چه آورده چند فلس که به نیت ادا آورده بودم دادم دست از خرقه برآورد و آن فلوس از دست من بستد و گفت خدا یا باز گرد اینجا مزبله است رحلت او در سنه ۹۶۴ ست و اربعین و تسعمائة است دیبا نزدهم ماه شعبان شب نزدیک بدمیدن صبح صادق و تاریخ وفات او مجذوب صادق ست قدس سره

شاه منصور قدس سره

مجذوبی بود در دیار مندو صاحب کشف جلی و تصرف غالب نقل ست که در وقتی که محمد همایون پادشاه متوجه گجرات بود کس را بخدمتش فرستاد تا تفاولی درین باب گیرد چون آن شخص پیش او در آمد تیری از ترکش آن شخص گرفت و بر پای او بر کند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص بمعرکه سلطانی باز آمد کیفیت حال را باز نمود پادشاه فرمود که این نشان آنست که ما را فتح نشود و لشکر ما بی سامان گردد و لیکن درین اشارتی ست که اگرچه لشکر ما پریشان گردد و ابتر شود و لیکن اصل ذات ما سلامت ماند و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ عبدالوهاب می فرمودند که این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه بهنکهاری که صاحب ولایت برهان پور بودند خورده بود و این حالت از انجا یافته بود و می فرمودند که در ابتدای حال که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اختیار فقر و تجرید می گماشتیم بخدمت شاه منصور مقیم تا تفاول کرده لقمه از ایشان بگیریم همین که در پیش وی نشستیم پرسید تو بهاکری می توانی پخت و بهاکری در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند و آن خاصه فقرا است که بدست بپزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری پختن مشکل ست بعد محنت باجری بدست آوردی و آن را آس کردی و خمیر ساختی و هیزم جمع کردی و آتش آوردی و آتش می افروختی در یکی گرفت ناگاه در گرفت سر و ریش وروی همه سوخته شد بهاکری پختن مشکل ست همین سخن بزبان هندی شکسته که ایشان داشتند مجذوبانه تکرار می کردند هر بار که ایشان این سخن می گفتند ما در دل خود می گفتیم بپزیم ان شاء الله تعالی بعد از آن سر برداشتند و گفتند اگر بپزد تواند پخت همین لفظ را پنجاه و شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را

همین شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده است اسپیکه مردم نگاه دارند در سه قسم ست یکی اسپ نگاه دارند در راه خدا جهاد کنند با دشمنان دین داد فزاد او بول و سرگین وگوشت و پوست و خون آن روز قیامت همه در میزان اعمال وی باشد و دیگرے اسپی نگاه دارد تا در حاجات خود سوار شود و دفع پیادگی کند و یکی دیگر اسپان نگاه دارد برای نام تا دوزه تا مردم ببینند و بگویند که فلان چنین و چندان اسپ دارد و جای او در آتش دوزخ بود و اسپان تو ای حجاج ازین قبیل ست حجاج چو شنیدن این حدیث بهم برآشفت و نایره غضب وی تیز شد و گفت اگر ملاحظه قدمت توای انس که پیغمبر را کرده صلی الله علیه وسلم کتاب امیرالمؤمنین یعنی عبدالملک بن مروان که در سفارش در رعایت احوال تو بمن نوشته است نمی بودی کردم با تو آنچه آنچه کردم انس گفت لا والله هرگز نتوانی کرد و چشم بدین جانب می دیده بدانستی شنیدم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کلماتے که همیشه در پناه آن کلماتم و نترسم بآن کلمات از سطوت هیچ سلطانی و شر هیچ شیطانی حجاج از هیبت این نام از خود رفت و بعد

همت بر اختیار فقر و تجرید تازه ترمی شد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و دنبال کار خود گرفتیم۔

شیخ یوسف قدس سرہ

مجذوبی بود در لاہور محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم و دستار بزرگ بر سر می بست و سر حلق می داشت صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نخاس لاہور دیدم ایستادہ و سخنان بلند و اسرار ارتفع می گوید و چیزها از خفیات احوال من با من گفت که بغیر علام الغیوب را بران اطلاع نبود روز دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاول گیرم و آورا در جای که می جستم نیافتم بمنزل خویش که داشتم باز آمدم و بیاران خود از سرگذشت احوال چیزی می گفتم ناگاه وی در انجا رسید و روی بمن آورد و گفت زنهار سفر نکنی که مبارک نیست مردم اینجا می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و درین مدت بر گذرا و عبور برین مقام واقع نشده رحمة الله تعالی علیه۔

سوبھن مجذوب قدس سرہ

دیوانه بود اہل حالی و صاحب تصرف باصل از قوم کوره بود مسلمان شد و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاء الدین اجودھنی افتاد مدت عمر هم در خدمت او بمقام خواجه قطب الدین بسر برد روزهای بروی گذشتی که چیزی نخوردی و نه نوشیدی و وقتها بودی که نزدیک بچند من طعام فرو بردی و تمام مشک آب آشامیدی وقتی اورا دیدند که در انبار چونه افتاده است و چونه می خورد اورا گفتند که این چه می خوری این طعام نیست گفت چه کنم این بدبخت حرص بسیار دارد جز بخاک سیر نمی گردد۔

ذکر بعضے از نساے صالحات

بی بی سارہ رح

والدہ شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ بود و از متقدمین ست نقل ست که وقتی امساک باران شده بود مردم بسیار دعا کردند باران نیامد شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله دامن مادر خود بدست گرفت و گفت خدایا بحرمت آنکه این رشته دامن ضعیفه

از ساختے سر بر آورد و گفت بیاموزان مرا یا ابا حمزه آن کلمات را گفت هرگز نیاموزم ترا بخدا سوگند که تو دو اہل آنی تا چون نعمت رحلت انس رضی الله عنه در رسید آبان که خادم وی بود برسش آمد و فرا پیش وی نشست گفت چه خواہی گفت آں کلمات را که حجاج از تو طلبید، تو بوی ندادی و او را نیاموختے گفت بلی بیاموزم ترا آن کلمات را و تو از اہل آنی خدمت کردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم ده سال و گذشت وی از دنیا در حالی که راضی بود از من و تو نیز ای آبان خدمت کردی مرا ده سال و می گذرم من از دنیا در حالی که راضی ام از تو گو در بامداد و شام این کلمات را نگاه دارد ترا خدا تعالی از همه آفات بسم الله علی نفسی و دینی حرز می کنم و بنیادی سازم بر هم چیزها نفس خود و دین خود و تواند که مراد به بسم الله مجموع بسم الله الرحمن الرحیم باشد که بجزو اولش اکتفا نمود، چنانچه گوسیند هر می خوانی گوید الحمد لله می خوانم یا الم می خوانم و مراد تمام سوره است و تخصیص کرد حرز را بنفس و دین زیرا که نفس و متعلقات وی کل اصل در مبدء و مآل نفس و دین ست

که هرگز چشم نامحرم برو نیفتاده است باران لقب است از شیخ این حرف گفتن واز خدا باران فرستادن قبر و در پهلوی نمازگاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب قدس سره پس پشت آن واقع ست رحمة الله علیهما۔

بی بی فاطمه سام رح

از صالحات و قانتات و عابدات زمانه بود و ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین رضی الله عنه بسیار ست می گویند که سلطان المشایخ در روضهٔ فاطمه سام بسیار مشغول بودی شیخ فرید الدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی ست که ورا بر صورت زنان فرستاده اند شیخ نظام الدین که فرمود شیر از بیشه برون آید کسی نه پرسد که آن شیر نر ست یا ماده فرزندان آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد و خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سام غلو فرمود که درغایت صلاحیت دکبرسن شده بود من ورا دیده ام پس عزیزه عورتی بود اورا با شیخ فرید الدین و شیخ نجیب الدین متوکل برادرخواندگی و خواهرخواندگی بوده است بیتها بر حسب حال چیزی گفتی این دو مصرع من از و یاد دارم ؎

| هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی | هر دو طلبی ولی میسر نشود |

و نیز فرمود که من از بی بی فاطمه سام شنیدم که می گفت از برای آنکه پارهٔ نان و کوزهٔ آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی نثار او کنند که بعد سترا روزه و نماز عنوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد گیسو دراز می نویسد که روزی در مجلس شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شیخ حکایت کرد که روزی بر معهود خویش در حضرت رب العزت می رفتم از طور ملکی درگذشتم ناگاه فرشته گفت پیری بالیست چه باشد که نیک بیباک وا می گذری و من سوگند خوردم که من هم آنجا نشستم تا خود رب العزت تعالی مرا نطلبد پیشتر نروم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند در پای ایشان افتادم گفتند ای فاطمه امروز همچو تو کیست که خدا تعالی بطلب تو مار افرستاده است گفتم من کنیزک شما ام کدام عزت بالا تر ازان باشد که شما بطلب من بیائید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه را است می گوید شما از میان در شوید إِلَيَّ إِلَيَّ خاست من از جا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت تو این چنین بے ادبان هم باشند که آیندگان عزت ترا نشناسند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش نشست میر سید محمد گیسو دراز کنایت از خود کرده می فرماید کمترین خدمتگاران عرضه می دارد که چنین گمان دارم که خواجه این حکایت از خدمت خود می کرد اما بر رسم قدیم بلفظ غیبت می فرمود و در خیر المجالس می گوید که روزے

باز تقدیم کرد نفس را از جهت بودن وی موقوف علیه تحصیل کمال دینی و دنیاوی و بهذا القای او در تهلکه حرام ست و القای او حتی الامکان واجب و در مسائل شرعیه می آرند که اگر یکی را لقمه در گلو بند شود و دم آبی که بوی آن لقمه بند شده را فرو برد بهم نرسد شراب خوردن که باجماع در شرع حرام ست درین حالت او را حلال گردد بلکه واجب بود تا باعث لقای نفس حیات فانی که سبب حصول حیات حقیقی ودود انی سبب گردد و اجرای کلمهٔ کفر بر زبان با اطمینان قلب بایمان در حالت جبر و اکراه نیز هم ازین قبیل ست و از برای نگاهداشت جان اگر تا شایستگی بگوید دل بر قرار خود بود رخصت ست بجهت القای نفس و دین و اگر صبر کنند و عمل بعزیمت نمایند آن خود اعلی دارفع ست این مسئله در کتب فقه بتفصیل مذکور ست از انجا باید طلب داشت بسم الله علی اهلی و مالی و دو للای ... از حفظ و احراز نفس و دین اهل و مال و ولد را یاد کرد که اسباب لقای نفس و دین و ممد و ممادن آن اند و جدا بسم الله بر سر آنها آورد و بجای لفظ بسم الله که در اول آورد بندگی نکرده بگفت بسم الله علی نفسی و دینی و اهلی و مالی

مولانا حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سرہٗ آمدہ بود فرمود مولانا حسام الدین ما امروز ابدالی را دیدیم عرضہ داشت کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفتہ بودیم نزدیک حظیرہ حوضی ست یک مرد پیدا شد سبد خیار بر سر کردہ کرانہ حوض فرود آورد و خیار ہا انبار کرد و خود وضوی ساخت کہ مرا از وضوی او تعجب آمد چون وضو تمام کرد برخاست و دو رکعت باراحت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز او عجب آمد بعد از میان آب رفت و سہ بار سبد بشست بعد از ان یگان یگان خیار می شست و در روی فرستاد و در سبد می انداخت تا تمام خیار ہا ہمچنین بشست بعد از ان سبد بر گرفت و سہ بار میان حوض فرو برد باز برآورد و در کرانہ نہاد تا آب بچکد من از غایت تعجب برخاستم و یک تنگہ سفید در دستار چہ من بود باز کردم و پیش او بردم گفتم خواجہ قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجہ تو برای ذو جیتل چندین بار می گیری و زحمت می بری یک تنگہ نقرہ خدا تعالیٰ فتوح بتو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور دار باید گفتم مارا کیفیت بگو چرا نمی ستانی گفت بنشینید تا بگویم من و آن مرد ہر دو نشستیم آغاز کرد پدر من ہمین کار کردی من خرد بودم کہ پدر از سر بر فت مادر مرا آن قدر احکام عبادت آموختہ بود کہ پنج وقت نماز گزاردن می دانم بعد از ان چون وقت نقل مادر رسید مرا نزدیک خود طلبید و گفت درین چیز گرہے نہادہ ایم یکش بیار دست بچیز آبردم گرہی بیرون آمد پیش ما در نہادم گرہ باز کرد و چیزی بسجدہ کرد و گفت این وجہ کفن و غسال و برآوردن گور بود و مقدار بست درم مرا داد و گفت این مایۂ ہمہ عمر نست پدر تو در باغات رفتی خیاری و سبزی بستدی و آن را بفروختی و روزگار بدان گزرانیدی تو نیز خیاری و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجہ ہیچ وجہ نخوری چون آن مرد این حکایت تمام کرد دریافتم کہ او از ابدال ست از ہیچکس چیزی قبول نکند مگر مزدوری رحمۃ اللہ علیہ وعلیٰ جمیع الصالحین در سیر الاولیا می گوید کہ بی بی فاطمہ در حوالی نصیبہ اندریت خفتہ است و روضۂ او قبلۂ حاجات خلق گشتہ محرر سطور عرض می دارد کہ قبر وی الآن نزدیک دروازۂ نخاس دہلی در خرابہ افتادہ است کہ ہیچ کس نمی داند الا ماشاء اللہ جائی کہ مردم آن را انبہای بی بی شام گویند و بعضے عوام الناس بی بی صائمہ گویند ہر دو بلفظ غلط ست نام ایشان بی بی فاطمہ سام ست رحمۃ اللہ علیہا۔

والدۂ شیخ فریدالدین شکرگنج رحمۃ اللہ علیہما

بسے بزرگ مستجاب الدعوات بود نقل ست کہ چون شیخ فریدالدین شکرگنج (اجودھن)

و والدی دو سلوک این طریقہ در عبارت نزد ارباب معانی اشارت کنند بر آنکہ سر دو قسم یعنی ہر چہ اول مذکور شدہ و آنچہ در آخر ذکر یافتہ مقصود ست و اعتنا و اہتمام بہر دو علی السویہ ست و اول در اول ہر دو یک معنی ست گاہی بمعنی تا جان و لیسان استعمال یابند گاہے بمعنی او لہذا اینجا چون اولاد در آخر ذکر یافتہ معنے اول مناسب تر ست و مال و منال چون در مقام مدح و نقصان مذکور گردد مراد بدان مال حلال باشد کہ وسیلۂ آخرت گردد و حفظ و احراز آن تخم سعادت و ثمر کمال ست باقی ہمہ مایۂ و بال و نکال و اما بمعنی اولاد بود خواہ ذکور خواہ اناث و وجود اولاد نیز از اسباب قوت و معاضدت بازوی دین دولت ست و فرزند اگر رشید بود و صالح موجب سعادت دنیا و آخرت ست در حدیث آمدہ است کہ سہ چیز ست کہ از آدمی زاد بعد از رفتن وی از دنیا باقی می ماند یکی علم دین کہ با اہل آن آموختہ باشد و این سلسلہ کہ منتہی بجناب رسالت ست صلی اللہ علیہ وسلم برپا دارد و دوم دیگر خیر جاری کہ در آنجا منفعت بندگان خدا بود و بعد از وی بجا ماند مثل خورش آنکس کسانند پس از وی بجائے پل و مسجد و چاہ و مہمان سرائے دیگر فرزند صالح کہ بعد از مرگش

سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را فرستاد تا والده را بیارد در اثنای راه می آمد در زیر درختی فرود آمد درین میانه باب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر ماند چون بخدمت شیخ فرید الدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند و صدقه که آمده است داند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را دران حدود گذری افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که درین موضع بردم مگر نشانی از والده بیابم همچنان گرد استخوان چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت باشد که این استخوانهای والده ما بود شیری بادی هلاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار بیاورده بفشاند یک از آن استخوانها هم پیدا نشد

بی بی زلیخا رحمها الله

والده شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که والده مرا با خدا تعالی آشنائی بود اگر او را کاری پیش آمدی تمام آن کار خود در خواب بدیدی و اختیار بر دست او میدادند هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک والده خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمودند اگر والده مرا حاجتی بودی پانصد بار صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شدی که خواستی و میفرمود والده مرا چنان عادت بودی که در خانه ما غله نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک تنکه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان میخوردیم من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که امروز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا وصف نتوان کرد نقل است که دران ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاؤ الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری عمارت کرد در اول جمعه مشائخ و علما را طلب کرد که درین جمعه نماز درین مسجد بگذارند شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق است همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره سر ماهی حکم بود که تمامی ائمه و مشائخ و صدور و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت حاسدان این معنی را بپادشاه رسانیده منشأ عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور بادشاهی در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید

بدعائے ایمان یاد آورد تا موجب آمرزیدن گناهان و باعث رفع درجات پدر گردد و در حدیث بهمین ترتیب واقع است و ذکر شان بدین ترتیب اشارت ست بفضل علم و مال بولد درین باب از آنکه وجود ولد مانع خصوصا در آخر زمان نادر ست و در بعضے روایات ذکر ولد بر ذکر مال تقدیم یافته و بیشک ولد از مال محبوب تر و عزیز تر باشد و حفظ او احراز وے مطلوب تر و مقدم تر بود لیس الله علی ما اعطانی الله عز مکیم نام خدا بر بر نعمتے که داد مرا خدا چون ذکر کرد چند نعمت مخصوص را که اصل و عمده نعمتهائے دنیا و آخرت است بعد از ان لفظ عام آورد تا همه نعمتهائے اصل و فرع و جزئی و کلی را شامل باشد و بحقیقت حصر نعمتهای وی تعالی بیرون دائره امکان ست بیان قوله و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار آدمی دائم بر نفس خود ظلم کند و کفران ورزد از ین جهت فرمود ان الانسان لظلوم کفار و بعینه مبالغه جای دیگر میفرماید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله لغفور رحیم یعنی اگر نه مغفرت و رحمت وی تعالی بود کار بر آدمی زاد بدین کافر نعمتی و ناسپاسی کار تنگ بودے مغفرت شمول رحمت وی تعالے

او را بیازاریم چنانکه دانیم این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت والدهٔ خود رفت گفت این بادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر غرهٔ ماه آینده که یا خود ایذای من راست گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والدهٔ خود داشت این حق را بخدمت او گزرانید و در خانه آمد بتقضای الٰہی غرهٔ ماه آینده بلای برجان بد اندیش آمد خسرو خان پسر ادن یکی از مقربان سلطان قطب الدین بود او را بکشت و از بالای قصر بزیر انداخت چنانچه مشهور است نقل ست که میفرمودند غرهٔ ماه جمادی الاخری روز نقل والدهٔ من بود شب آن ماه نو چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان نهادم و تہنیت ماه بر رفق معهوده بجای آوردم در آن حال بر زبان مبارک ایشان رفت که غرهٔ ماه آینده سر بر قدم که خواهی نهاد دریافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه دامن گرفت گفتم ای مخدومه من غریب بیچاره بکه می سپاری فرمود که جواب این بامداد خواهم داد و فرمود مشب در خانهٔ شیخ نجیب الدین متوکل بباش بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومه شما را می طلبد چون رسیدم گفت دوش سخنی پرسیدهٔ جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود دست راست کدام ست بگرفت و گفت خداوندا این بتوی سپارم این گفت و جان بحق تسلیم کرد روضهٔ او متصل روضهٔ شیخ نجیب الدین متوکل است و خانه ایشان هم در انجا بود و بی بی نور که عورات آنجا بزیارت میروند اگر چه سید است و عفیفهٔ او خفته است رحمة اللّٰہ علیهما

بی بی اولیا رح

از صالحات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چہل قرنفل با خود بردی و در حجره را بستی روز چہلم که از خلوت برآمدی چند قرنفل بکار بردی و باقی افتاده بودی گویند سلطان محمد تغلق را بوی اعتقاد عظیم بود واللّٰہ عالم قبر او بیرون قلعهٔ علائی ست و آن را اولاد آن لان بسیار اند که ایشان را هم بنام او دانند شیخ احمد مردی بود از اولاد او مردی پخته و کار کرده و بسیارے از مشایخ را دریافته بود رحمة اللّٰہ تعالی علیهما

بیان اجداد حضرت شیخ محدث	تکمله	رحمة اللّٰہ علیه مصنف کتاب ہذا

در ذکر مجملی از احوال بعضے اسلاف کاتب حروف رحمة اللّٰہ تعالی علیهم و تفصیل احوال الدما... قدس اللّٰہ سره العزیز بزرگ ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان

نیز از نعمتهای او ست اصل این ست باقی همه هیچ در حدیث آمده است و نیاید هیچ یکی بهشت را مگر بفضل خدا و رحمت وی تعالی شکر این نعمت باید در دیگاونه نشست سید العالمین صلی اللّٰہ علیه وسلم چندان در نماز شب ایستادی که پایهای مبارکش بیاماسی و خون از انها روان شدی گفتند یا رسول اللّٰہ آخر نه گناهان اول و آخر ترا آمرزیده اند قوله تعالی لیغفر لک اللّٰہ ما تقدم من ذنبک وما تأخر دیگر این همه تعب و مشقت چیست فرمود وی تعالی مرا بخشیده و بخشیدن وی نعمتی ست عظیم اگر شکر این نعمت نکنم بندهٔ شاکر نباشم سید اولین و آخرین که عالم و عالمیان طفیل اویند این همه تعب کشد و بندگی کند دیگران را خود چه گویند اللّٰہ ربی لا اشرک به شیئا خداست پروردگار من شریک نمی گردانم باوے هیچ چیز را نقل این کلمه خاصیت وی در دفع محنت و شدت انچه پیش آید مرد را از حوادث و دواهی در احادیث بسیار واقع شده و حقیقت معنی وے شهود توحید افعالی ست که هر چه پیش آید همه را از پیشگاه داند و در دام شرک خفی نیفتد

محمد علاؤ الدین خلجی بدهلی تشریف آورده و چون درانجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعه کثیر از اتراک که پیوند قرابت و رابطه بیعت و خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او درین دیار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت و عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنادر آن با جماعه از امرای عالیشان متعین شد از انقضاء انصرام آن مهم بحکم سلطانی بهمانجا مقیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امرا دیگر که دران مهم بادی مسابهت و مصاحبت داشتند در بعضے قضایا خصومتی واقع شد خاطرش از صحبت اغیار روی برتافته متوجه بارگاه سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر ازان مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علائی در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در فضائل ذاتی و کسبی و در دولت و نعمت سرآمد زمان خود بوده اند بحکم المال والبنون زینة الحیاة الدنیا داد عیش و کامرانی میداده اند حضرت وهاب بے علت چندان در اولاد او برکت ارزانی داشته که عدد یک تن او را صلبی او بوده اند ورای احفاد اولاد دیگر و در اندک مدتی آن همه بحکم تا در مختار رخت اقامت ابدا از القرار بردند غیر یک پسر ملک معز الدین نام داشته است و اکمه اولاد بود و حکمت بالغه الهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و اتفاق تمام آن همه آسایش و فراغت بدرد و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت برافتاد خاطرش ترک جمیع حیل و حشم گفته و لباس سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی ملازمت نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت غیبیه او را رجوع باهل و عیال ترتیب نموده و بشارت داد که انشاء الله تعالی ازین پسر تو اولاد تا قیام قیامت بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض استعداد او و نیم آن صدر سیاهم بوی تنها ارزانی داشته و بعد از مدتی رحمه الله ماجد او از مهمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه ۷۳۹ تسع و ثلثین و سبعمائة مقبره او پس پشت عیدگاه شمسی ست بعد ازان او را پسری شد بنجابت و سعادت موصوف بفضائل و کمالات منعوت ملک موسی نام بعد از چندگاه جایگاه عزت و دولت را بوی سپرده و الدش نیز بر باعث ارتحال خرامید و دری در فترات که بعد انقضای عهد دولت فیروزی واقع شد باز بولایت ماوراء النهر رفته و در رکاب دولت مآب صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگانی بدهلی قدوم آورده سلسله آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت و دیگر ازین دیار هیچکس ازین قبیله بقصد دیار دیگر ده آن ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جد ما شیخ فیروز نام داشت که جامع فضائل

بحسن ظن با بیعه دگارش که
چون در تربیت اوست هر چه کند
صلاح کار بنده همدان خواهد
بود ولیکن بنده رحق کسی بود
که دائم متوجه و ملتجی بجناب
لطف و کرم اوست تعالی شانه
و تمام امور خود را بوی تفویض
نموده و پرتو از نور ولایت
بر ناصیه حالش تافته و
پروردگار تعالی بلطف خاص
متولی امور او شده و الا مذهب
[illegible] که اصلح بر باری تعالی
واجب بود و هر چه خواهد کند
[illegible] لیفعل ما یشاء
تنبیه تحقق آنکه در شرع
[illegible] یافته [illegible] دعا
[illegible] این ست
آن بود که تحقق بدان حال
[illegible] آن [illegible]
[illegible] جوارح و جنان [illegible]
زبان چندان کفایت نکند
مگر [illegible] شارع معلوم شود
که [illegible] خصیت [illegible]
[illegible] آن
زمان اثر خاصیت بران منعقد
مترتب گردد و حاجت بدرک
معنی نباشد با وجود آن بکار نیاید
[illegible] موقوف آن
حال نباید داشت فضل خدا
واسع است و وی سبحانه
مجیب الدعوات بندگان است
بهر حال که کنند رعایت شرائط
و آداب حسابی ست لیکن فضل
و کرم وی تعالی بیرون دائره
حساب ست الا به رک کله

صوری و معنوی و وهبی و کسبی بود در علم سپاه گری و در قانع حرب نادر زمان خود بود و در اکثر صنائع حربیه بقوت طبع و جودت سلیقه بے نظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت و لطافت و عشق و محبت و سائر صفات حمیده بے عدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه مکنت و عزت و عظمت مشهور روزگار معنی حلاوت و شعر و ظرافت در خاندان وی پیدا شد او در اوائل عهد دولت سلطان بهلول بود قصهٔ آمدن سلطان حسین شرقی را محاربه وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ما بود درین وقت پیدا نمی شود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودهی گفته است

ای قابض شهر دهلی بشنو | حیات چو خواهی از اینجا برو
خداداد ما را خدا راست ملک | منم قابض ملک ما راست ملک

در بعض غزوات بدیار بهرایچ متوجه شده شد شهادت چشیده هم در انجا مدفون گشت در سنه ستین و ثمان مایة واو در وقتی که جزا متوجه می شد حلیله جلیله ایشان عرضه نمود که ما را چند روز هست که امیدواری فرزندی هست فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد و از وے او را و بسیار شود آورا و شمار ا بخدا سپردیم تا بعد از من ما را چه پیش آید قادر مختار بدعای آن بزرگوار پسر عطا کرد شیخ سعد الله نام جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سائر اوصاف طریقت وارث پدر بزرگوار خود بود و هم در صغر آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ حال او لائح بود و دی بعد از کسب علم و فضیلت مرید مصباح العاشقین شیخ محمد منگن که از کاملان وقت بود سابقا ذکر وی گذشته شد و در خدمت او کار کرد و ریاضتها کشید و قبول خاص یافت و نعمت اجازت و خلافت الخدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق الله را که اکبر اولاد او بود نیز مرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ماد ام الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شبها بیدار می بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه می خواندند از انجمله این ابیات میر خسرو بخاطر مانده است که در وقت آخر شب می خواندند

همه شب و در هی راه صبا نشسته | همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته
غرض ورای امکان چه خیال فاسد ست این | هوس جمال سلطان بدل گدا نشسته

تا آخر غزل خدمت عمی میفرمودند روزی ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که بشنید بلے دے می خوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود عرضه کردم که موحد بگو غیر کافر و مسلمان ست فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمید کان وفاته فی یوم الجمعة الثانی والعشرین شهر ربیع الاول سنه ۹۲۰ ثمان وعشرین وتسعمائة و پدرم دران ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون رحلت ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته بالای خانه بردند و بعد اداء تهجد مرا مقابل قبله ایستاده کردند

لا تنزل کلمه بالله التوفیق چنانچه در باب انکار ... بادر عمل از شیخ شیوخ زمان خود شهاب الملة والدین السهروردی پرسیدند که چه کار باید کرد چون عمل کنیم می باید بایدو اگر نکنیم بیکار نشینیم فرمود عمل کنید و از ریا استغفار نمایید بیکار نشستن مصلحت نیست آنجز عمل آکرده ... پذیر فضب ... راشیت عمل سر اخلاص در ... پیدا شود ان شاء الله تعالی الله اکبر الله اکبر الله اکبر اعز و اجل و اعظم و اخاف و احذر ... ای بزرگتر و غالب تست از چیز یکه می ترسم می و بیم میدارم ازان چیز در بعضے روایات اعظم بجای اجل نیز مذکور ست کبریا و عزت و عظمت و جلال در معنی نزدیک هم آیند و اگر کبریا را باعتبار ذات و عزت را بافعال و عظمت را باسماء و جلالت را بالصفات اعتبار نمایند دور نباشد و چون نفس بکیلت و بی یقینی خود ترسی و هراسی از اغیار دارد خصوصا در جائیکه معامله با غالب تر از خودش افتد چنانکه سلاطین جباران درین کلمه باستحضار عظمت و کبریای الهی که مستلزم اشتغال و انقداح نور یقین ست دلیرش ساخت که باش ای نفس مترس که پروردگار تو بزرگ تر

وگفتند خداوندا تو میدانی که پسران دیگر را تربیت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این را یتیم میگذارم و هیچکس حق او هنوز بر ذمه منست این را تو می سپارم مربی و متولی امور او تو باش این بگفت و فرود آمد در آمدم بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب دعای والد روز بروز آثار ترقی در رشد و قبول مشاهده میشد در خدمت والده و صلهٔ ارحام با وجود صغر سن و وجود برادران بزرگ انچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود موانع و صوارف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز بتقصیر راضی نشد و در شعر و فضیلت و قبول خواطر و ذوق و شوق و محبت و ظرافت و لطافت و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق و اشارت بیگانهٔ روزگار و افسانهٔ دیار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که دهلی عبارت ازین برادران بود و بعد از حصول مرتبه عقلی و تمیز جز محبت طریقه درویشان و هوای خدمت ایشان در دل وی نیفتاد اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت با بعضی غنیا از ابنای زمان صحبت ضروری میداشت ولیکن هیچکس از مصاحبان را بر سر فقر و فنای ایشان اطلاع نبود از اهل شهر با نیز کمتر کسی بر سر فقر و معرفت والد و اعمام ما بسبب تستر و تعفف احوال و فضیلت ظاهر که غشاوهٔ حال درویشان است راه می یافت و اکثر مردم ایشان را بانچه عنوان ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد کنند مگر کسیکه بصحبت ایشان در خلوت رسیده باشد شاید که توقی داشته باشد با وجود وسائط و وسائل ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات نفرمودی و یکی همت و یگانگی نیت بر صرف قلب و قطع باطن از تعلقات برسوم و عادات معروف در نفت میفرمودند قسم یاد میکردند که هرگز ما را هوس بر طلب زیادت و شوق بر تردد و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلب بوده هم بجانب فقر و محبت آن بوده و اگر حدیث بوده نفس بمدد آن خیالی بود میفرمودند که مرا حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را به نزد شان اعتباری بود با خلق چه کار ست کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام ست که در لمحه میگذرد و کدورت و کثافت آن باقی می ماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز ادراک و شعور ست درد و طلب آن راه و شوق معرفت الله بوده و تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شده میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال در ایام مشغولی و مجاهده مواجه افتاده است که اظهار آن منافی ستر و اخفا که لازمهٔ حال فقر ست باشد میفرمودند که در ابتدای حال تکلف میکردیم که نسبت یاد داشت دست میداد و الآن اگر هزار تکلف نمائیم که لمحهٔ از ان معنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بندد میفرمودند که وقتها در اوائل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت انزهاق روح میرسید و خصوصاً عارض اوقات میشد که کسی

وغالب‌تر از دشمن تست ص۹
گر در سختی و غربت نگهبان تو ئی
تر سست بدتو از مولی حالی
بتر من تا همه از تو بترسند
من خاف عن الله خاف عنه
کل شیء دو درین کلمه تنبیه است
بر آنکه در وقت معامله با غائب
باطن را مملو و معمور بکبریای
حق دارد تا هیبت و عظمت
بیگانه را در دل جای نماند و
سطوت نور عظمت و جلال
وی تعالی جباریت و قهاریت
دیگران مضمحل و متواری گردد
ای جبار لشکر غالب بسند نیست
تو و پناه آورند و بتو چون انحصار
کبریای حق و شهود عظمت او
در غیب بمقام حضور آمد
و مطالب کرد و همسایگی حق
یاد دام توجه و التجا بجناب
لطف و تمسک بذیل عزت
او مشتبه که منتهی بجناب عزت
است هرگز مقهور و مغلوب
نگردد سبحانه عزیز تو مرا ای
نه بینند ز کس و وصل تو نباشد
دیگر گرسنه تو و هیچکس
نه صفات کمال تو و قدرت
تا بر آن تو نرسد ضعیف را قوت
دهی و قوی را ضعیف گردانی
تعز من تشاء و تذل من تشاء
صفت تو است و لا اله
غیرک هیچ معبود
بحق جز تو اللهم انی اعوذ بک
من شر نفسی چون منبع تمامه
شرور و قبائح و باعث بلا لقیقی
و بی ثباتی نفس ست

خود را یکشند بار با عزم آن کرده می شد که در چاهی بیفتم که ازین حالت بعد و غمی خلاص یابم ناگاه
بعنایت الهی دری از موهبت و معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر نالایق را باین نعمت
گرامی می نواختند میفرمودند که ما را نوافل و مستحبات و عزائم که روندگان این راه را باشد اصلا نیست
غیر عجز و نیستی و حسرت و ندامت اگر قبول افتد و در تقریر مشرب قلندریه در پیش ایشان کرده
شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود خلاصه کار ایشان بعد از ادای فرائض تخریب رسوم
و عادت بود و تثبیت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چیزی نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم
بود نسبت ارادت و انتساب ایشان بحضرت علیه قادریه بود و از سلاسل دیگر نیز اجازتی و مشربی
داشتند بسبب مشغولی باطن در آخر بطریقه سنیه نقشبندیه درست بود و غالب بر حال ایشان
مشرب توحید بود میفرمودند که چون مشاهده کرده میشد که علما و فضلا در طلب جاه و عزت و
کثرت اسباب و جمعیت اموال و نزاع و خصومت که با خلق می افتند مرا شکرانه آید بران که بسیار
نخوانده ام و کار بر نشده ام بار با فقیر میگفتند باید که با هیچکس در بحث علم نزاع نکنی و تکلف نرسانی اگر دانی که
حق بجانب تو است قبول کنی و اگرنه دو سه بار بگو اگر قبول نکنند بگو که بنده را چنین معلوم ست آن نوع
نیز توانند بود که شما میگوئید نزاع برای چیست میفرمودند اگر شما را با پیر و استاد خود محبتی و اعتقادی
بود درین معنی بدیگری جنگ نکنید و تعصب نورزید این کار محبت ست آنرا که محبت نباشد چه کار
کند فائده در اعتقاد و محبت و اتباع ایشان ست جنگی که کنی آن از برای نفس خودست نه برای ایشان
میفرمودند که طالب این راه را باید که بر کلمات مشائخ اعتقاد کند و خود را از در بر آنها نبرد و شک و شبهه
را که در بعضی مسائل ایشان بجانب کند بخود راه نه دهد و درین راه اول بی تحاشی درآید و اگرنه تمام عمر در
تلجلج ماند بعد ازان که با تباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از صحبت ذوق و سلامت فطرت البته بمرتبه
تحقیق و یقین میرسد میفرمودند که مرا در اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده تردد و خلجان
بسیار بود و هیچ وجه را تحقیق آن می بردم با خود گفتم که چندین اولیای خدا و مشائخ کبار برین رفته اند
اگر ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله نخیر چه تیم که من نیز بر ضلالت باشم عاقبت چنان
شد که اگر بجهد هزار حیله خواهیم که خود را در شبه اندازیم نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد
اول نوری بسیط اجمالی غیر متکیف مشاهده افتد بعد ازان تفصیل صورت او و تشخیص آن ملحوظ گردد
و یکی از یاران در حالت سفر آخرت بدیدن ایشان آمده بود یاد فرمود از مخدوم میدانی که مشاهده
کدام است حق را در مظاهر گونه چنان بیند که صورت را در آئینه از میان برخیزد در همان صورت
منظور ماند و این معنی فقرا را درینجا میسر است تا آنجا چه نماید میفرمودند که معامله طریقت بسیار
ست که مردان و صاحب همتان این راه دارند و اصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معیت

بقیه از شروع و هرچه از سند
نادمی از رسد بیار نفس اوست
پیغمبر فرموده صلی الله علیه وسلم
رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین
ولا اقل من ذلک ای پروردگار را
مگذار مرا بنفس من یک چشم
زدن یک تر از ان [illegible] دایم
باخود دار و مشاهده عظمت
خود نگذار تا یک چشم زدن اعیان
و احوال تاثیر و تصرف و غلبه
بر من نباشد و من شر کل
شیطان مرید و من
شر کل جبار عنید بیاد
هیچ او [illegible] از شر شیطان مرادند
[illegible] از شر هر سلطان
متکبر مائل از راه راست معاند
حق معنی عناد او را در ست
بر آن مخالف شدن حق
را با وجود شناخت آن چون تدبیر
کار و شر سلطنت و ملک اغوا
و اضلال شیطان حواله کرده اند
و برین قیاس حال جباران
و قهاران را که مسلط بر خلائق اند استعاذه
از شر ایشان از واجبات چنانکه باشد
و شیاطین دو قسم اند شیاطین
جن ابلیس و جنود وی و شیاطین
انس ظلمه و اعوان ایشان اما
استعاذت باول ست و ثانی
ثانی و قوت و همیه که در سرشت
آدمی نزاد نهاده اند و او را
شیطان عالم انفس گویند نمونه
از شیطان عالم آفاق ست
که بر عقل و جمیع قوی و مشاعر
سلطنتی دارد دگر بر عقل مصفا
و منور بنور یقین که بحکم ان عبادی

حق بجمیع اشیاء از دست ندهد و یکدم ازین خیال باز نماند دست در کار و دل با یار چنانکه گفته اند

دائم همه جا با همه کس در همه کار ‖ می دار نهفته چشم دل جانب یار ‖ باین طریق که بداند او ست که خود را باین صورت نموده است و تمثّل بدان فرموده رویت و در آنکه نماید تا اطلاق و تنزه حق در رتبه اعتباری او با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثّل معلوم نشد از شوب شک و ریب خالص نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه در نمی گردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد پیش ما صورت نه بندد و در وحدت و کثرت از وحدت غیر این وجهی معقول نه نمی بندد میفرمودند که ظاهر چنان می نماید که اعتقاد این معنی فطری ست که در فطرتش نهاده اند بی تکلف آنرا آدمی یابد و علامت آن در ظاهر اعطائے فهم سلیم و ذوق صحیح ست میفرمودند که حالت ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت ست علامت صحت نسبت در موضع آن ست که در احوال دیگر از اکل و شرب و غضب و نزاع با کسی هیچ وجه باشد ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن در حالی که خواهی به بین که ما ازان نسبت آگاه هستیم یانه درین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی در مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو درویش روزی در مجلس نشسته بودند فقیری از بیرون در آمد یکی ازان دو درویش از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت همو ست که میدانی بعد ازین گفتن آگاه شد که چه میگوید این درویش نیز در مقام امتحان او باشد با خود گفت اگر درباره فقیری او را امتحان خواهم کرد الا هم آگاه خواهد شد هم درین خیال در کمین بود ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردی شیخی بزرگ با کر و فر و شوق و شان در آمد این درویش با آن یار خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کس اند گفت لا و الله می شناسیم گفت این نیز همان کس ست که میدانی پس هشیاری در مقام غفلت دشواری دارد میفرمودند یکی از مواضع غفلت اکل طعام است و لیکن کسی که هشیار ست او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم و لذت آن در رود که از کجا ست و چگونه و این لذت چیست و در یابنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده غریب و تماشه عجیب وارد ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وحدت علم و اراده قلبی مثالی عجیب ست از بداے ظهور کثرت از وحدت و تمثّل وجود با حکام و آثار ماهیات که عبارت ست از صور علمیه میفرمودند تمثّل مطابق مقصود درین باب تمثّل جبرئیل ست بصورت دحیه کلبی درینجا نگاه باید کرد که دران صورت چیزی از دحیه است غیر آن صورت علمیه که ازوی در فضل جبرئیل حاصل شده و جبرئیل بمقتضی قدرت و ارادت کامله خود با حکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده

ببین که علیهم سلطان سلطنت
وی ازان مقهور و منتفی ست
و استفاده از شیوی که معلوم
نعیف بود یا حال در نیا ل
حق کاید شه و جب ست از ما
حرف از ما سوای حق جدید بود
ازاله و هم صورت شد چنانچه در
حقیقت استفاده از نفس ست
چنانچه در فقره اول مذکور شد
فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت
و هو رب العرش العظیم ه
این آیتی ست از قرآن مجید که
حضرت حق سبحانه تعالی برسول
خود صلی الله علیه وسلم ارکرده
میفرماید بین اگر ایشان دست بند
تا ایشان در دین یکجانب حق نیارند
و از قبول آن اعراض نمایند بگو
ای محمد ای محبوب من و ای محفوظ
و معصوم من حسبی الله بس است
مرا خدا لا اله الا هو نیست هیچ
معبودی بحق مگر وی علیه توکلت
بر وی گذاشتم کار و بار خود را و
وکیل خود گردانیدم او را و هو
رب العرش العظیم و وی
پروردگار عرش عظیم ست که
عظیم تر و بالا تر ازوی خلقی
در عالم اجسام پیدا نشده
چون سوق کلام در دفع شر جباران
و قهاران و دفع بیم و هراس ایشان
بود و اصل و ماده آن شهود
قهر و عظمت الهی تعالی ست مقطع
کلام برسنن مطلع آورده ختم سخن
بر عظمت کرده و اگر اصحاب حرز
و ورد باین صوت مراقبه احاطه عرش الهی

او را ملتبس بلباس وجود خاص ساخته ظهور نمود و تجلی فرمود بالقای حقیقت جبرئیلیه بر صرافت خود بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد در چه چیز کند و اتحاد با که شود، در آنجا خود غیر از جبرئیل و صور علمیه او چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین او ست پس آن صورت عین جبرئیل ست نظر بحقیقت و غیر او ست نظر بظاهر جبرئیل نظر با خالق و تنزه خود ورای او ست محیط است بوی و بصد هزار صورت که خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت ست حق را بظاهر صوری و معنوی و الله من ورائهم محیط میفرمودند که بندگی شیخ امان این کلمه را بسیار میگفتند هو الساری فی جمیع الذراری علی ما کان علیه من الوحدة والاطلاق میفرمودند تجزی و تبعیض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ میفروزند در آن یک چراغی نقصانی و تبعیضی و تجزی نبود و همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیاست بر حال خود تجرد و اطلاق خود ست میفرمودند و ارح چیست حصص فیوض الهی و تعینات، و جود واجب که بر ماهیات انقسام یافته نه انقسامی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب ارشاد میکردند و میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور چراغ از آن سوراخها نمایان شود و لیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام تبعض را مجال نیست همچنین درینجا وجود الهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنهای در یچهای ماهیات تابانست میفرمودند مشائخ فرموده اند که عالم از وست و بدوست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین ست که گویند از دست آین کار دل ست بزبان تعلق ندارد و گفتن همان به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر نیک ملاحظه کنند بحقیقت معنی از دست را عین معنی همه اوست یابند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد کان الله ولم یکن معه شیء لیس هرچه شد از وشد الآن کما کان یعنی اکنون نیز خدا ست و چیزی دیگر با و نیست الله ولا سواه کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر سوی الله و الله ما فی الوجود. میفرمودند پیش ما بهر عبارت که گویند ما همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست مآل هر دو بیک معنی در آید میفرمودند که در جوانیها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته می شد، ما اکنون حظی و ذوقی که در سکوت از آن و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هرچند پنهان دارند ذوق و برکت زیاده تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر مشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر دهن او زده شود که باز ازین معنی دم نزند میفرمودند فائده در اظهار آن کدام است غیر از ضرر هتک حرمت شریعت مگر آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و آدم را از بار فطرت مشرب عشق و محبت آفریده بودند

بالما خذ این لفافت درین وقت تو نیز در حفظ و صیانت داخل باشی چنانچه تربیع الملک شیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله عنه در حزب البحر از حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم تلقین نموده است در باب حرز و حفاظت یاتی آکبر ست فرموده ستر العرش مسبول علینا و عین الله ناظرة الینا و بحول الله لا یقدر احد علینا والله من ورائهم محیط پرده عرش بر ما فرو هشته و عین عنایت و رحمت الهی بجانب ما ناظر دیگر بقوت الهی هیچکس را قدرت بر ما نباشد قدرت وی تعالی همه را محیط ست که راه بیرون آمدن از حیطه قدرت او محال هو الکبیر المتعال

فائده وصیت مشائخ قدست اسرارهم است قدس سره اسرارهم مر مریدان را بخواندن این دعا یعنی حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم گفته اند اگر کسی باشد که ورد او هیچ وردی نباشد الا همین در و کفایت میکند او را از جمیع اوراد و گفته اند که در خواندن این دعا اگر فهم و حضور نباشد نیز موثر و مقبول ست و عدد خواندن آن ده کرت است بعد از نماز صبح و بعد مغرب، اگر هفت بار بخوانند نیز کفایت ست ملکه این هیئت روایت اقرب ست و حاصل آن توحید و حیه کتاب حق و خاص

آنچه گفته اند مصرع که این لذت بشیر آمد درون با جان برون آید ؛ ایشان را آنچنان بود میفرمودند من طفل بودم مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود درین دسال جنا مقدار من که او نیز دران مکتب میخواند مرا با او نسبت عشق بود و دران زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نبود لیکن اطوار آن برمن میگذشت در مدت عمر هرگز ازین خیال و خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر جست و جوی این کار از دست نیاید و بی قیدی در هوائی مناسب نماید خود را بزور نگاه میداریم وگرنه دل همچنان از آتش محبت کبابست و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بالائے قلعه تغلق آباد نشسته بودیم و شوق داشتیم کسی که با و تعلقی بود پیدا شد یا دیده شد زمان جا برزمین افتادیم دران وقت اصلا آزاری نرسید اکنون آن زمانها و ضعف پیری سر میکشد و وگاهی این برادران در خلوت بهم می نشستند ذوقها و حالتها می کردند و سخنهای دردآمیز و حکایتهای دل آویز میگفتند الآن از مجلس این معنی و حالت مشاهده افتد مجلس ایشان از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر خاکستر پنهان بیباشد اندک که کاوید همه آتش برآید ، مثال و الدجا نکه الی از چیزی چکیده می ماند دلی آزاری که با و رسید تراوید لغایت رقیق القلب سریع التاثیر بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان نگذرد و متاثر نشوند و گریه نکنند فقیر را یاد نیست که این رباعی خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان را گریه و حالت دست نداده باشد اگرچه خود در یکروز ده بار بخواندم رباعی

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است	در بند سر زلف نگاری بوده است	
این دست که در گردن او می بینی	دستی است که در گردن یاری بوده است	میفرمودند که در اول حالت سماع

و در گرفتن آن یک لمحه هست که دران شعور مفقود است مثال برق خاطف دران لمحه یک چیزی نگنجد هرچه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد ازان اثر اوست که باقی می ماند یک ساعت دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که فقها میگویند الغنا ینبت النفاق هیچ معلوم نمی شود نفاق بسماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر نماید نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خاصیت در حق طائفه مخصوص باشد والله اعلم و ایشان بهر که توجه می نمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آن کس می بود البته قبول و امتیازی می یافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است در حق سبحانه و در نظر عنایت و تربیت ایشان تاثیری عجیب نهاده بود که هرچند کسی را دنی مرتبه قابلیت و استعدادی بودی توجه ایشان البته کارگر افتادی و این حقیر را امیدواری تمام است که درای محبت فرزندی و بهر پدری که طبعی انسانست

مطلب ست با شهود عظمت وی تعالی و تبری از ما سوی و مرگ تدبیر و اختیار رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریق المستقیم ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین ، در بعضی روایات این کلمه نیز در آخر عامه مذکور ست حسبی و اسمی که در دست و منتهی نامه اوست من ضمیمه مرد رشاد است کتاب که در وی تدبیر کامل امور و تیاه آخرت مذکور است یعنی قرآن مجید و ذکر حق سبحانه تعالی دوست میدارد و تولیت امور میکند هر صالح را ، علم اجعلنا من الصالحین ۰۰ ای مخصوص و اتمامات اینجا در مکتی بتقریبی ترجمه و شرحی کرده شده بود آن نیز منقول مسطور میگردد

الرسالة السابعة و الثلثون تجلیة القلوب بقدس الملکوت بشرح دعاء القنوت

نا مہ الا الله محمد رسول الله قنوت یعنی دعا و طلب و سکوت و قیام و خشوع آمده و مرکب ازین معانی باین دعا مناسبت و در تعیین مواضع و آداب این دعا اختلاف گونه هست و مختار آنست که اگر بهمه جا نیز بخوانند درست ست دیگر در بعضی مواضع بی او نیز خوانند روا بود آنچه مسموع و مشهور ست و متعارف میان نگاشته آید اللهم انا نستعینک خداوندا ما یاری و مدد و مطلب میطلبیم از تو در جمیع کارها و مهمات دنیا و آخرت علی المخصوص

بنظر خاص و عین عنایت خود این حقیر را اختصاص میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضے سخنان علمی می کردم و ایشان بجانب بنده ناظر بودند در اثنای سخن ایشان را حالتی در گرفت و نعره ها زدند و گریها کردم و هم دران حالت هردو دست بر روئے فقیر برآوردند و دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهدهٔ شما تجلی دست داد و نوری مشهود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا داناکه آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای صحبت درویشان و طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسیم و این معنی از ایشان بسیار تجربه کرده شده است هرکرا بهر صفت که ایشان موصوف می ساختند اگرچه بالفعل ازوے آن صفت ظاهر نبود و لیکن در آخر البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک یکی را مساس کنم امید هست که حقیقت حال او دریابم میفرمودند بعضے آدمیان هستند که باین کس کاری ندارند و از ایشان نسبت باین کس آزاری نه و لیکن ایشان را در دل این کس جای نیست میفرمودند بیشتر دل رضای ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع کنند و نفاق ورزند و با خلق چنان نمایند که نباشی بی تکلف راست براست باید بود چنانکه باشند باید نمود کار با خدا است با خلق اصلا کار نیست و آدم را اشعار بسیار بود از غزل و قصیده و رباعی و لیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده فوت شد یکی از اوباشان تمام کتب و رسائل تصوف وغیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بدزدید خیال کرد که آن اسباب دیگر ست اگرچه بعد ازان مطلع شد که این نه آن اسباب ست که بکاروی آید توهم آنکه مباد اظاهر شود همه را بسوخت میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته میشد و خاطر بدان خوش کرده میشد و ما را خیال تصنیف و هوای این کار هرگز نبوده یکدو رساله که نوشته شده بجهت آن بود که روزی بندگی شیخ امان فرمودند که اکثر یاران در صحبت ما می باشند اما معلوم نمی شود که یاران ما ازین مشرب ذوقی حاصل کرده اند و این معنی را فهمیده اند یا نے باید که حجاب نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند عرضه کرده شد که نقیر را مجال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر حکم شود املا نموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفے چند نوشته آمد میفرمودند که ما را فصاحت و بلاغت آن مقدار نیست که دعوی فضل و سخن آرائی و کمال معنی روانی توانیم کرد چند فقیرانه و مفلسانه هست که بحکم وقت املا نموده شده است یکی رساله ایست مسمی کاشفات در آنجا میفرمایند ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در سه مرتبه منحصر است کے آنکه بے کم و کیف در مرتبه جمعیته باعتبار شمول و احاطه و سریان او

در طاعت و عبادت که بے توفیق و اعانت که مخصوص بندگان خاص نیست و موجب قرب حضرت نشد میسر نباشد اللهم اعنی یا الله آمده از بعضے سلف رحمة الله علیهم منقول ست که فرمودند چون خدا را بالله یاد کردی گو یا بهمه نامهاش یاد کردی بقولے اللهم اسم اعظم ست و دعا بوسیلهٔ آن با ستجماع شرائط دیگر البته مستجاب ست و دانا ستیکه ملفظ اللهم آورده با آنکه امی کلی ست اشارت ست بآنکه مرد باید که در طلب غیر مسلمانان را با خود شریک گرداند و برخوان نعمت بیکران حق تنها خواری نکند یا اشارة بآنکه همه محتاج مدد و معونت حق اند جل و علا از اول تا آخر همه جمیع آید از استعانت و استمداد جناب لایزال مستغنی نباشد با اتفاق و اعیت نفس از مرتبه استحقاق و چیزا عتبار نباشد کرد و حسن حاجت بطفیل مقبولان درگاه دعاء او در سلک اجابت و قبول منسلک گردد و نستغفرك و طلب آمرزش گناهان میکنیم از تو چون استعانت و طلب توفیق طاعت کرد طلب آمرزش گناهان نیز میکند تا بر دفع جلب نفع و دفع ضرر که بر دو جناح ظفر و نجاح از تمسک بذیل سوق کرده باشد یا چون توفیق بر طاعت طلبید و هیچ طاعتی و عبادتی بے شوب نقصان نبود چنانچه حق عبادت است ازو دست نیاید استغفار میکند از آن نقصان و تقصیرات که در طاعات رود و مشائخ گفته اند رحمة الله علیهم که

در جمیع وزاری مشاهده کنند زیراکه وسے درین مرتبه [illegible] معیت نواهد و یا آنکه [illegible]
معیت نه باعتبار آن چیز بیندلیا باعتبار مثل آنحضرت بن چیز [illegible]
باعتبار این معنی تیز همان حقیقة مطلقا با تعینش منظور [illegible] فی [illegible]
وادراک جمیع مراتب با کل وجود در صورت شخص [illegible]
عنصری تا آنکه باقی نماند مگر آن حصه [illegible] عبارت [illegible] باقی [illegible]
جمیع [illegible] وحواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند [illegible] ستاغیه
ن معنی که بقای [illegible] هروست و نقای [illegible]
ادراک آن لطیفه برین وجه [illegible] ملو [illegible]
[illegible] علم آدم [illegible] کلها [illegible] عجب [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] گفته شده است [illegible] از هر [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]

ست هم از صحبت آمرد دین
من هم و کیستم و چیستم
خاک در تن بیشم ما تو نیا
[illegible]

غزل

[illegible]

رباعی

[illegible]

شاعرے بزرگ ست مارا بادی مشتاق [illegible] نیست [illegible] تخلص برخود نمی نهاد

لیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضے یاران بجد شدند کہ سیفی تخلص کنند بدان سبب درگذاشتن این تخلص مساہلہ کردہ شد و درین زمان کہ آوان ضعف و پیری بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود کہ بہیچ چیز از طعام و لباس و فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی کہ بنعت شوق و رغبت باشد نبود و اگر برای حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بایستی کرد مقید نشدندی و میفرمودند کدام کار خیر از دست ما می آید کہ خود را بپروریم باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت بر ایشان غلبہ داشت کہ کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال می بودند کہ میفرمودند من در نفس خود یک چیزی نمی بینم کہ آن را دست آویز خود سازیم و دانم کہ پیش خدا بکار خواہد آمد و گریہ میکردند گاہی برای تسلی ایشان عرضہ کردہ می شد کہ در فضیلت یک قطرۂ آب چشم کہ از ترس خدا بر آید چندان واقع شدہ است نفس سرد میکشیدند و میگفتند کہ اگر اینہا باشد چیز انی میفرمودند ہر گاہ نظر بر کبریا و غنای حق می افتد ہمہ طاعات و معرفت و طاعات بر باد میرود خدا داند کہ عاقبت چیست تا دم آخر چہ طور گذرد بسیار ازین معنی ترسان و لرزان می بودند تا آنکہ در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبہ کردہ بود اکثر اوقات چنان بودی کہ فقیر چون در خانہ تلاوت قرآن مجید کردی آیات وعید را پست تر خواندی و گاہی اگر بلند خواندہ شدی چنانچہ بسمع ایشان رسیدی بجدی گریہ و اثر عاج و اضطراب دست دادی کہ از خود رفتندی و آیات وعدہ و رحمت بقصد بلند خواندہ شدی و ایشان را باستماع آن تازگی دست می داد یک شبی ایشان را درہمان ایام از اول شب ضعفے و فرو رفتگی شد کہ تا سہ پاس شب ازین عالم شعور نبود چون آخر شب افاقتی دست داد و باین عالم باز آمدند فقیر بشوق تمام و با واز بلند تلاوت میکرد چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا تتنزل علیہم الملئکۃ ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنۃ التی کنتم توعدون بملاحظۂ استماع ایشان را شوق زیادہ تر شد بسیار بسیار و وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت باد صد رحمت باد زاد اللہ فی شوقکم و ذوقکم و عمرکم برخوردار باشی ہنوز ذوق آن وقت از خاطر این حقیر نمیرود و امید دارم کہ مراد عای آن شب سرمایۂ دنیا و آخرت شود ان شاء اللہ تعالیٰ و چون وقت رحلت قریب تر آمد فرمودند بعضے ابیات و کلمات کہ مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی بنویسی و با کفن ہمراہ کنی یکی این رباعی رباعی دارم دلکی غمین بیامرز مپرس صد واقعۂ بیامرز مپرس | شرمندہ شوم اگر بپرسی عملم | ای اکرم الاکرمین بیامرز مپرس

و دیگر این دو بیت ... الکرم الخیر او در الحسنات و القلب سلیم و ... محمل الزاد اقبح کل شیٔ

فرمود استغفار ما بامیکنیم گناہ است کہ محتاج است باستغفار دیگر کثرت استغفار دیگر از جہت لزوم تسلسل مراتب ... از جہت آنکہ گناہ در استغفار عظیم تر بود و بکثرت استغفار محتاج نیز بعضے از علماء بر آن رفتند کہ اگر استغفار بصیغۂ دعا باشد چنانچہ گوید اللہم اغفرلی بہتر از لزوم کذب دور تر بود اگرچہ حضور و انابت در دعا نیز شرط است لیکن با وجود غربت غفلت اگر مصادف ... امید قبول ہست فائدہ ... در استغفار چنانچہ مشائخ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم فرمودہ اند آنست کہ ہر روز صد بار بگوید استغفر اللہ العظیم الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم و اتوب علیہ اگر بصیغۂ دعا گوید اللہم اغفرلی و تب علی انک انت التواب الغفور نیز درست ست بلکہ بہتر باشد و اگر در اول استغفر اللہ العظیم یا استغفر اللہ و در ثانی اللہم اغفرلی و تب علی یا اللہم اغفرلی گوید بغایت بد اینقدر خود آسان ست و باللہ التوفیق و نؤمن بک و ایمان می آریم بتو کہ خدائی و بخشندۂ گناہان مائی ایمان خود بیش ازین آوردہ است و این عبارت بر زبان ست اما کہ مراد تجدید ایمان ست بقول جددوا ایمانکم بقول لا الہ الا اللہ صحابہ رضوان اللہ علیہم با یکدیگر میگفتند بیائید بنشینیم و تجدید ایمان کنیم بذکر خداوند اکرہ آخرت ازینجا معلوم شود کہ ایمان کہنہ و پژمردہ گردد و بعد از کہنگی و پژمردگی نو و تازہ شود کہنہ بطریان غفلت و تراکم ظلمات معصیت و نو باشتغال نو و ذکر و تقویت باعثہ

اذا کان القدم علی الکریم ؛ و فرمودند که در جواب منکر و نکیر بنویس، بد الله نبی محمد دینی شیخ عبد القادر الجیلانی فرمودند دیگر مارا تعلقی باینجا نیست بعد از دو سه روز این واقعه وقت نماز عصر بود که ایشانرا حالتی دست داد بعضی بیتها و دو سه بار خواندند و گریه بسیار کردند و برکهت خفتند دیگر قدم بزمین ننهادند فقیر در مسجد بود طلبیدند و دیدم که در روی ایشان آنقدر اثر ذوق و خوشحالی و تازگیست که شرح آن نتوان کرد و با آخر زمزمه ارند بفقیر خطاب کردند که باید انکه مارا اکنون احوال رنجی و محنتی و کوفتی نیست شوق در شوق و طرب در طرب ست سر رحمتی و بیماری که در بدن ما بود بر رفته است و مکین ترا باید که مشغول توجه و دعا گشتی که مرا زود ازینجا بردارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود دست داده است مبادا باز این حالت نماند دائم دعا می کردم که آخر دم در یاد خود داری و بشوق و ذوق ازینجا بری اکنون جمال این مراد باحسن وجوه جلوه گر شده است اگر هم درین حالت پیش خود طلبد کمال لطف و عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان بدیدن و پرسیدن ایشان می آمد ازوی همین التماس میکردند که دعا کنید که از ینجا بریم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی شمارا صحت عطا کرد نا خوش می آمد میفرمودند از برای خدا این مگوئید دعا کنید تا مرا بردارند گاهی میگفتند که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیائیم اگر یکی در سرای دیگر روز می باشد دلگیر می شود ما خود هفتاد سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا ملول نشویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند رغبت نیست چه خوریم و فائده هم نمی بینیم و گاهی می فرمودند که از برای این نیز نمی خورم که مبادا سبب بقاے من شود مارا سر دم که اینجا میرد و بجنت میرد توجه دل تمام بدانجانب ست شخصی گل ورد آورد بوئیدند و در فرستادند فرمودند ورد که فرستادیم روح گل و خلاصه او همراه آن بخلاصه موجودات میرسید و جسم او اینجا می ماند بعد ازان مقامات حوض سلطان و اطراف آن و اوقاتی که دران اوقات ازان مقامات محظوظ می شدند و ذوق می گرفتند یاد کردند فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز می بینید فرمودند باغها و آبها می بینیم و سادات بخارا حاضر اند ایشان را می بینیم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین آمده است بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از صالحات سعادت مند آورده است نیک ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر دران ایام بمشاهده کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عجز بشریت غریب چیزیست فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و احتیاج که لازمۀ ماهیت امکانی است بوجدان دریابند

لست جون صیغه تفعل بر فنه بان عرب مطهدا منزله قید ای چه صون فعل تا ما ما بود هر ساعت ایمانی جدید و جود تازه و جدیده الذی سها نامه اوقات مومن صادق لذت در مدت باشد الهم ان آتنا ملاوة الایمان وارزقنا لذة النظر الی وجهک الکریم و اعظم سباب تجدید ایمان و تازگی روانید آن صحبت صالحین نظر بکمال ایشان ست حصه وضاانهای که از خود فانی و بحق باقی شده خدای تعالی نشان فانی قدر این نعمت بزرگ گرداند و مطالعه کتب این قوم نیز نافع ترین اسباب درین باب اللهم ولی التوفیق و ملهم الصواب و متوکل حیث و توکل میکنم بر تو و تمام کار با توهیسپارم توکل از فروع ایمان و لوازم آنست قوله تعالی علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و توکل درجه جا بود و غالب در مفاهیم عرف استعمالش در باب رزق آید و حقیقت آن ثقه و اعتماد است بر صمانیت باری تعالی و تکفل او در رزق بندگان اگر این یقین حاصل شد توکل بدست آمد ترک اسباب عادی لازم این مقام نیست الا اسباب و همی که مباشرت آن منافی توکل است و ترک اسباب عادی برای تحقیق و تصحیح مقام توکل و امتحان حال نفس ست چنانچه مشائخ طریقت بحال ابتلا کرده اند و الا حقیقت توکل همان ثقه و یقین ست و نشئی علیک الخبر یعنی ستایش میکنم بر تو نیکی یعنی حمد و ثنا تو میگویم و تمام نیکیها را تو اسناد میکنیم چون حق را از کمیل فرو گرفت و در عادت

ودر [illegible] بین [illegible] روزی فرمودند که اگر از حافظان خوشخوان که آشنای شما اند کسی را طلبید تا ختم قرآن کنیم بازفرمودند تو خود شب و روز بحضور من تلاوت میکنی [illegible] ما را وقت هیچ آرزو و خواهش نیست وقت عبودیت است اگر نصیب کسی را خواهند فرستند بهمان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد فقیر را بعد تلقین کردند بحالت احتضار مستوی نشسته گفت که ظاهرا فقرا درین وقت بپاس انفاس مشغول میبودند چشم کشادند و آهسته گفتند پاس انفاس ابتدای امروز کار می آید که اعضا [illegible] قوت و هم زدن نمانده است چند بار زور نمودند و بلند تر ذکر [illegible] ساکت شدند و بپاس انفاس مشغول شدند بعد از چند ساعت برحمت حق پیوستند وکانت ذلک فی السابع والعشرین من شهر شعبان سنه ۹۹۰ تسعین [illegible] که محمد عبارت و فی تحت القباب تاریخ آنست رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة

[illegible] الله الاعز الاکرم [illegible]

[illegible] ختم الله له بالحسنی [illegible] زمان ضعف و پیری [illegible] فقیر بود [illegible] چهار سال بود [illegible] مرتبی صعب [illegible] ایام جوانی [illegible] یاران گمساران جانی عارض شده در [illegible] باعث رفع دلگیری و رفع کلفت ضعف و پیری آن فقیر بود شب و روز در کنار مرحمت وحوالهٔ عنایت ایشان تربیت می یافتم و بهمدران ایام طفولیت سخنان این طائفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت باطنی را ضمیمهٔ شفقت ظاهری می ساختند و من نیز بحکم فطرت مقتضی [illegible] دیوانه آن کلمات بودم اند کی خاموش می شدند و خود را فراموش میکردم و چون آن کلمات حسب اعادهٔ ایشان زیاده می کردم بعضی از آن سخنان با خصوصیات وقت [illegible] خیال من مانده است خالی از غرابتی نیست و غریب تر از همه آنکه فقیر را حالت انقطاع خود که مدت عمر دو سال یا دو نیم سال خواهد بود آنچنان در نظر است که گویا حکایت دی روز است در آن زمان نیز که آثار تربیت و عنایت ایشان بظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود شب و روز در خدمت ایشان در تذکر و تکرار و بحث و تکرار [illegible] میگذشت شبهه [illegible] می آمد و بنده را بمهربانی خود قبول داشته محظوظ بودند خصوصا در تلقین علم توحید و تحقیق مسئله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود است و اگر گاهی مقتضی تقلید مقدمات علم کسبی و بقصد تحقیق این علوم وهمی و غدغه و شبهه در میان آورده می شد تقریر مودند ما را ازین نوع شبهات و شکوک درین مسئله بسیار بود ان شاء الله

[illegible] بر آن [illegible] بود [illegible] قدرت [illegible] نقص [illegible] همه [illegible] نعمت است از جمیع نواتر الا [illegible] توفیق شکر بر آن نعمتی دیگر [illegible] و حیرت عظیم ست [illegible] استی الا این [illegible] خواهد کرم حق و انفضال [illegible] خود متقابل گردان [illegible]

رفته رفته پرده از روے کار بکشاید و جمال یقین رو بنماید ولکن باید که دائم درین خیال باشید و هر مقدار که دست دهد سعی بسیار درین جهت بنمایند سه تنگ وقت و شغل مشکل ...

موی را می خیزد و برای طلب آول از قرآن مجید بسابقه تعلیم قواعد ... شغل ...

درس ... و لله الحمد که علم تعلیم فرمودند سبق ایشان ...

قرآن مجید مقدار ... کرده ام بعد از آن با تربیت و شفقت ... ایشان ... نوبت ...

که هر روز قدری از قرآن میخواندم و هر مقدار که میخواندم پیش ایشان میگذرانیدم و در ... با ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه عادات صبیان ... متعارف ... است ...

مستعد فقیر را تا وقت برطریقه اطفال ... شده بود ... الف ... حرف ... چنان ... اندک مدت شاید اگر مقدار ... تعین ... در ... ختم ... مدت ... است ...

پیدا شد حق سبحانه و تعالی در توجه و عنایت ایشان ... خاطر ... نهاد ... چنین ...

در مرتبه استعداد و قوت دور ... افتاده ... تربیت ... در ... فقیر ...

... آمد که هر چه هست اثر توجه و عنایت ایشان ... وقت ... وقت و ... بیست و ... از ... شاد ... این ... مدت ... شعور ...

... تعلیم آن متعارف ... بهار ... شاید که چیزی جز و از بوستان و گلستان ... حافظ تعلیم کرده باشند و هم از ابتدای حالت صغر بعد از ختم قرآن میزان صرف یاد دادند

تا مصباح و کافیه خود تعلیم فرمودند در همان زمان اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذشت که انشاء الله تعالی تو زود دانشمندی شوی میفرمودند که مرا خطے غریب دست داده بتصور آنکه حق تعالی ترا بکمالی که من خیال کرده ام برساند و من در حجره درس و افاده تو پیر و ساده ضعف پیری تکیه کرده نشسته باشم و گاهی کتابها را تعداد میکردند و میفرمودند همین چند کتاب را که خواندی دانشمند شدی میفرمودند تو یک مختصر از هر علم بخوان ترا بسنده است بعد از آن انشاء الله تعالی ابواب برکت و سعادت بر تو گشاده ... ترا ... تحصیل ... نماید از نفس پاک ایشان اثر ... در تحصیل علوم بسبب ... دست داد که ...

شاید در هیچ زمان و مکان ... میگویند باشد ... مختصرات خود مثل کافیه و ... ارشاد شاید که

بعضے اوقات یکیک جزو بلکه بیشتر گاهی میشد بلکه بسبب ... شوق ... تحصیل و فراغت داشتم چنان بودم که اگر جزوی ازین مختصرات ... و محشی ... دست ... نداد بگذرانیدن آن پیش استاد می پرداختم و به تحمل از مطالعه که در ان اوان منظر در حواشی ... دست می داد اکتفا کرده بجزو دیگری انداختم و اگر مبحثی آسان پیش آمدی یا در کتاب سابق آن حکایت

و مضمون معلوم شده بودی طبیعت کفایت پیشه تفکر و اندیشه آن دست نفرمودی خدادا اند که دران زمان چه می دیدم و چه می فهمیدم و لیکن نظر بر سر متن و حاشیه که می گماشتیم تحت اللفظی از سواد آن بهره بر میداشتم و هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی ازوی در وقت پیدا شدی خواه از کتاب سابق یا لاحق از اول یا آخر عبور بران از واجبات وقت حال بود مقید نبودم که شروع از اول کتاب باید نمود و اختتام با آخر آن برآمد کرد مطمح نظر تحصیل علم بود هر نوع که باشد دوازده یا سیزده ساله بوده ام که شرح شمسیه و شرح عقائد می خواندم و پانزده یا شانزده که مختصر و مطول را گذرانده ام و بیشتر یا پیشتر بیک سال از عددی که ظرفا در شمار عمر از ذکر آن ملاحظه کنند از علوم عقلی و نقلی انچه در افاده و استفاده از صورت و ماده کافی و وافی باشد تمام کردم و الحمد لله که بعد ازان بحفظ قرآن مجید نیز موفق شدم و در کنف حفظ او در آمدم و در مدت یک سال و چیزی این نعمت را که در صد سال شکر حرفی ازان ادا نتوانم کرد بدست آوردم و بالجمله بهمین قیاس که بر خواندم بر سائر کتب عبوری کردم و عثوری نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتب عربیت و منطق و کلام و حصول نوعی از قوت اکمال و اتمام ملازمت درس بعضی از دانشمندان ماوراء النهر بطوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید که دو سه ساعت از مطالعه و تعقل و اشتغال فرصتی دست نمیداده باشد و چون بمدد توجه باطن اوستادان در اثناء درس بحثها و سخنان مفید از طبع فاتر این حقیر می زائید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفیدیم و ما را بر تو منتی نیست خدادا اند که آن چه شوق بود و چه طلب اگر آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی و ریاضت باطن می بود تا کار بکجا می کشید یکبار طالب علمان نشسته از احوال یکدیگر تفحص می نمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف و تصنع بیهوده میگفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی براه سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل حطام دنیاویست از من که دران زمان کافیه بلکه پایان تر ازان چیزی می خواندم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم چه نیت داری و نظر همت و قصد بر چه میگماری گفتم من اصلا ندانم که بر تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب ملاهی مرا بالفعل خود شوق این ست که یاری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات مسائل چه دُر ها سفته اند تا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس برد یا بمحبت مولی یا بتحصیل دنیا کشید یا طلب عقبی و از ابتدای ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحبت کیست و آرام چه و آسایش و سیر کجا ــ

نفل ان کان نکاز با امن احوال که نظیره را با خدا قربت بخشد بعد ازان نماز که سجود کرده در حدیث آمده است چون بنده در نماز التهجد ابر رحمت نثار کنند و چون بر کوهسار و دعا پای رحمت تمام بر وی نثار شود و چون سر بسجده برد گو یا در قدم رحمان افتاده و دست بر اقدام وی نهاد بعد از تمثیل این معنی مشکل طلب قریب به نزدیک برد و تا مشاهده محبوب نکند مقصود بدست میاید و نفسانی نماز را سرحق آنرا استنباط بر قدر معرفت و مطابق مقام خود بیان کرده اند از اینجا طلب باید داشت برای تقویت باعث را و شناخت قدر نماز را و هرکه از اهل حضور معرفت است بقدر حال خود نصیب ازان دارد والله الموفق و الیک نسعی و نحفد رسیدی تو و بسوی غیر تو سعی نکنیم و ترا خدمت میکنیم حفد بمعنی خدمت است و حافد خادم را گویند محفود مخدوم و بمعنی سکی در عمل و شتابی نیز آمده بمعنی قوة نیز بیان اخلاص توحید مطلب میکند و نرجو رحمتک و نخشی عذابک و با آنکه بقدر وسع طاقت خدمتی میکنیم و سعی در طریق تقریب می نمائیم و لیکن امیدواری برحمت تو داریم از عذاب تو می ترسیم چه هیچکس را استحقاق بر تو نیست ثواب محض فضل تست عقاب عدل تو بنا بر وعده و وعید که کرده و ثواب و عقاب را بطاعت و معصیت ربط و تعلق داده و سبب ساخته نزد صدور طاعت امیدوار برحمت توئیم و بار تکاب معصیت ترسکار از غضب تو ایمان بین الخوف والرجا بودن است با وجود سبقت

شب خواب چه و سکون کدام ست ؛ خود خواب بعاشقان حرام ست ؛ هرگز در شوق کسب و کار طعام بوقت نخورده و خواب در محل نبرده هر روز باوجود غلبهٔ برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان دو بار بمدرسه دهلی که شاید از منزل ما بعد دو میل داشته باشد میل میکردم درمیانه روز ادنی وقفه در غربت خانه بسبب تناول چند لقمه که سبب عادی قوام حرکت ارادیست واقع می شد و مدتی پیشتر از وقت صبح بمدرسه میرسیدیم و در سایه چراغ جزو می کشیدیم و غریب تر آنکه باوجود احاطهٔ اوقات و شمول ساعات بمطالعه و تذکار و بحث و تکرار هرچه از کتب خوانده میشد بلکه ورای آن از شروح و حواشی در نظر می آمد تقیید آن بکتابت از ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میگذشت و پاره از شب و اکثری از روز بکتابت میرفت دائم پدر و مادر من ملاک آن بودند که بهیکدم با کودکان محله بازی کنم یا شب بوقت متعارف پا دراز کشم من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردنست و مرا خاطر بهمین خوش است که چیزی بخوانم یا مشقی کنم برعکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بمکتب رفتن زجر کنند و عتاب نمایند مرا در جانب دیگر بمبالغه خطاب میکردند گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشت والدم قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز می کشیدم تا دروغ واقع نشود و میگفتم که خفته ام چه میفرمایند باز بر می نشستم و مشغول می شدم و چند بار در دستار و موی سر آتش چراغ در گرفته باشد و مرا تا رسیدن حرارت آن بحجره دماغ خبر نه

شعر

کدام بادهٔ محنت که در ایاغ نرفت	کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام	چه دود های چراغی که در دماغ نرفت
بجرم دل خود که عمر رفت ولی	ز کنج غمکده سرگز بصحن باغ نرفت	چه خار خار در بستر فراغت نرفت
		و با وجود شوق و شغف تحصیل

و تکرار علم در کثرت صلوٰة و اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بمقتضای جبلت صوری جد و اجتهاد بوجود می آمد چنانچه مردم حیران آن می بودند و هنوز ذوق آن اسحار و اوقات در کام وقت پیداست تا آلان که بفضل نامتناهی الٰهی و ما توفیقی الا بالله جزای وافر و قسطی کامل که من غریب شکسته نه درخور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاده تر از آن محنت و ریاضت می کشم و بمشغولی تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم و استفاده بسر میبرم در زاویهٔ غربت افتاده و دل بامید داری نهاده با هیچ کس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت این و آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمرو که در ترکیب نحو مذکور شود نیز در ملالم

رباعی

صد شکر که با هیچ کسم کاری نیست	و از من بدل هیچکس آزاری نیست	اگر بر دل دشمنان من باری هست

رحمت بر غضب لهذا امیدواری برحمت را مقدم آورد و برتر سکاری از غضب ؏ آنها نه خواص درگه تکریمند ؛ وابستهٔ زادگان عالم تسلیمند ؛ نومید مشو که رحمت حق عام ست ؛ مغرور مشو که خاصگان در بیمند ؛ ان عذابک بالکفار ملحق بکسر حا سنی که عذاب تو بکافران لاحق و پیوسته است یا پیوسته کرده شده است ایراد این کلام بعد از نومید کیان از جانب امید واری است ملحق بکسر حا ؛ فتح آن مروی خوانده اند و معنی سر دو یکی ست فی القاموس الحق الرکا لحقه و بذا لازم ومتعد و ان عذابک بالکفار ملحق ای لاحق والفتح احسن والصواب انتهی کلامه تکمله در بعضی کتب فقه حنفیه مسطور ست که بعد از دعای مذکور این دعا که ماثور است و قنوت مذهب شافعی است حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بامام حسن سلام الله علیه وعلی آبائه الکرام تعلیم فرموده نیز بخواند بهتر و جامع تر باشد اللهم اهدنا فیمن هدیت خداوندا راست نما ما را در جمله کسانی که راه نمودی ایشانرا و عافنا فیمن عافیت و عافیت بخش ما را در جملهٔ کسانی که عافیت بخشیده ایشانرا و تولنا فیمن تولیت و دوست دار و متولی امور ما شو در آن جماعه که دوست داشته ایشانرا و متولی امور ایشان شده و بارک لنا فیما اعطیت و برکت ده ما را در هر چیزی که داده و قنا ربنا شر ما قضیت و نگاه دار ما را ای پروردگار ما از شر آنچه قضا کرده

بر خاطر دوستان من باری نیست حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصی لنعمائه ولا احصر ثنائه

این غریب را بلطف عام بندہ نوازی و حاشیتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من

موقوف اختلاط و مصاحبت خلق نمانده است با خود سے دارم هر چند [illegible] باشد با خیال خود خوشم اگرچه

مالیخولیا بود گویا که این منقطع نزل مطلع معرفت احوال من ست ؎ حقے کجا و صحبت کس کز خیال دوست

دارم بخود چو مردم دیوانه عالمی از دید و فطرت بحکم وصیت پدر که میگفت هان تا ملای خشک

[illegible] عشق و محبت [illegible] و در طریق غربت و دردمندی قدمی نهم ؎

[illegible] عشق | و [illegible] ل در دناک داریم || امید و [illegible] که دم آن [illegible] عجب

[illegible] از اصلی [illegible] نفس ست بیکار ندارد و گاهی [illegible] بیان کنم که مرا

[illegible] مذایق و مضایق که علت زلت [illegible] موجب [illegible]

می آمد و از [illegible] غیب از آنجا که من [illegible] دستگیری [illegible] تعلیم قدرت [illegible]

[illegible] نفس و [illegible] اختیار [illegible] الفراد [illegible]

طلب [illegible] دیگر گردانید [illegible] از معارضت عقل [illegible] توحید

مطلب که شرط راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و [illegible]

نمی نشست آخر [illegible] از استشاره خلق کاری بر نیامد [illegible] حق [illegible] ندو از

آمد [illegible] عقل [illegible] ؎ | زین خرد بیگانه می باید شدن

[illegible] دیوانگی باید [illegible] | بعد از حصول راحت و زوال [illegible] عالم [illegible]

[illegible] اغیار [illegible] بر دل [illegible] پیش آید

[illegible] القادر [illegible]

[illegible]

[illegible] رسانید [illegible] بدرگاه [illegible]

[illegible] داد [illegible] عنایت مخدوم باز نفرستاد ؎ | [illegible] الراجی [illegible]

[illegible] || آنچه من فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت [illegible] صلی الله

[illegible] بشارت [illegible] امیدوارم [illegible]

[illegible] اگرچه سفر بکثرت نقصان [illegible] قلت استعداد

[illegible] مطلب و وصول مقصد راه [illegible] لیکن [illegible]

بلند است و [illegible] که چون در سفینه نوح نشسته ام بساحل نجات رسیدنی ست

[illegible] هر که در [illegible] کشتی نشست اگرچه طغیان [illegible] یقین داند که از طوفان

تعدد [illegible] علیک [illegible] بر [illegible] و البیت [illegible] امداد کلام من عادت [illegible] و [illegible] من [illegible] و راه راست یابنده [illegible] الکلام [illegible] محمد النبی الامی [illegible] الرسالة [illegible] تحقیق البرکات [illegible] محمد رسول الله التحیات لله [illegible] والصلوات [illegible] والطیبات [illegible] تحقیق [illegible] خدمت [illegible] تحفه [illegible] حضرت [illegible] و سایان عنایات حضرت [illegible]

آتش دوزخ در امان ست اعتماد من بصاحب قدمی ست که مالک رقاب اولیا ست
رہ روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از سر نساز د زیر پای او سر نہند از دو این خود
بسبب سرفرازی ایشان ست کسیکه قدم بر قدم مصطفے بود بلکه دم بدم تقدم آورد و سعادت
آن سرست که پائمال او گردد هر چه جمیع پدران از وراثت مصطفے و مرتضےٰ اندوختند همه
بآن خلف صدق رسید بنگر که این چه غنا بود اگر چه دختران بسیار اند ولی بچه وی رسید
بهیچکس نرسید وراثت مال بجهة تعصب برابر قسمت کنند ولیکن در وراثت حال یکی را دیگری
برابری نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب ست و اگر ایشان
سلاطین او سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید
کرا شیخ یحیی و ممیت زهی مرتبه که ایجاد دین از حی قیوم ست و احیا از وی غوث الثقلین
آنرا گویند که جن و انس همه بوے پناه جویند من بیکس نیز پناه با و جسته ام و بر درگاه افتاده
مرا جز عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریاد رس نے ؎

بیقین رہبر اکابر دین	شیخ دارین و هادی ثقلین	غوث اعظم دلیل راه یقین
بادشاه ممالک قربت	ره نورد مسالک قربت	زبدهٔ آل سید کونین
چون پیمبر در انبیا ممتاز	اولیا بنده باش از دل و جان	اوست در جمله اولیا ممتاز
وصف تعریف او ز من نه نکوست	خود کرامات او معروف اوست	قدم او بگردن ایشان
عاجز از مدحت کمال ویم	همه دم غرق بحر احسانم	من که پرورده نوال ویم
در دو عالم باوست امیدم	هست با وی امید جاویدم	ای فدای جمال جانم

امیدوارم که اگر از راه بیرون ر
فتم او رهبری کنند و اگر از پای در آریم او دستگیری نماید بحکم بشارتها که او بمحبان خود داده
است و سعادتهای دنیا و آخرت آماده است فرموده است که قاضی الحاجات مرا سجلی
نوشته داد که دران نامهاے مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه را بمن بخشید و قلم
عفو بر جرائم همه کشید اگر نام من در نامهٔ مریدان او مکتوب شد پس چرا غم خورم که کار بر حسب
مدعا و مطلوب شد من نامراد مرید او ایم قبول در دو یدست اوست خواهان اویم خواستن او
مفوض بدوست ارادت حقیقے از من مجازی کجا آید و صلوٰة دائمی باین بی نمازی نشاید انتسابی
بوے کرده ایم و پناهی بدرگاه او برده ولیکن چنان دانم که چون این سعادت از
ازل نصیب من ست تا ابد قریب من خواهد بود در آنزمان که از خود خبر نداشتم نامش
بر لوح دل می نگاشتم ؎

ما بعشق تو نه امروز گرفتار شدیم	که گرفتاری ما با تو ز روز ازل ست

جاذبهٔ محبت او بخود میکشید مرا دران مقدور نه کرشمهٔ عنایت او بخود میخواند و مرا بآن شعور نه ؎

شوند امام محی الدین نواوی در شرح مسلم میگوید تحیت یعنی سلام و ملک و بقا عظمت و حیات ابد و تحیات بر لفظ جمع آورد زیراکه بادشاهان عالم از عرب و عجم تحیتی مخصوص بود که اصحاب ایشان مر ایشان را بدان تعظیم و تکریم میکردند پس میگوید تحیات همه ثابت ست مر بادشاه بادشاهان را که خالق عالم است و اوست بحقیقت مستحق آنها و بر دیگران جز رعایتی بیش نیست و کرمانی در شرح صحیح بخاری از خطابی نقل مینماید که تحیات رعایا ملوک را گر نزد ملاقات بدان تحیت میکردند کلمات مخصوص بودند چنانچه در عرب انعم الله صباحا و در عجم زی هزار سال ماننده آن میگفتند مثل ابن القاهر اهلا حبت آنگاه بان تحیت پروردگار تعالی ثنا کرده بود پس خصوصیات الفاظ را گذاشته و معنی مطلق تعظیم استعمالش کرد و گفت التحیات لله ای جمیع انواع التعظیم ثابت لله تعالی شانه و اوست مستحق آن نه غیر او والصلوات یعنی نمازهای فرائض و نوافل برای اوست و صلوة را بر معنی دعا نیز حمل کنند ای الدعوات کلها لله و یعنی رحمت نیز گویند یعنی رحمتها همه از دست هو الرحمن الرحیم والطیبات کلمات طیبه اعمال صالحه نیز مراد دارند و تمامه این معنی صحیح است و مناسب بمقام السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکتهای او حق سبحانه و تعالی امر فرموده در کتاب مجید مر مومنان را که صلوة و سلام گویند بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیفیت سلام نیست که درین جا مذکور شد و کیفیت صلوة در آخر تشهد معلوم شود اگر گویند که خطاب حاضر ابود

هنوز از دم هستی اثر نبود مرا | که جذب عشق تو از خویش میر بود مرا | ز لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن

مرا محفوظ و ملحوظ داشت و اول و آخر معصوم و محفوظ پدر شیر چون خاک در او بود در این نسبت تقویت و تربیت میفرمود عمرها بی توسل بجناب این بادشاه عالم پناه می شتافتم و لیکن بی وسیله بار نمی یافتم بارها از بشارت غیبی اشارت وابتغوا الیه الوسیلة می شنیدم و در طلب وسیلت که بسبب تحصیل این فضیلت بود موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسلۀ ارادت گردد بیده بودم کسی می خواستم که نسبت طینی را با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قربت روحانی فراهم آورده تا دست بوی زنم و پای وی گیرم بلکه تا زنده ام در پای او میرم آخر صدق نیت من کار کرد و شجر اخلاص من بار آورد بر مثال و یرزقه من حیث لا یحتسب بر سر من عیسی نفسی را فرستاد که سر نفس او مائده بود از آسمان معرفت نازل باعث عید و سرور اول و آخر و او اول موسی مقامی که جمال او نا بیست از شجرۀ وحدت طالع و نورے از جانب حقیقت طور حقیقت لامع خلیل لقائے که رخسارۀ زیبایش گلزار بوستان خلت گل گلستان دین و ملت ست مصطفی جمالی که دهانش نمکدان خوان انا املح و زبانش تبیان قرآن انا افصح ست مرتضی کمالی که دلش باب مدینۀ علم و مفتوح و بر ضمیرش ابواب اسرار و کشف مفتوح حسن سیرتی وارث رتبۀ انک لعلی خلق عظیم و نائب منصب بالمؤمنین رؤف رحیم حسینی سریرتی که مصدوق و یطهرکم تطهیراً آمد و مصداق الا المودة فی القربیٰ شد زین احایین وال مصطفی یعنی السید التقی النقی ذوالعلو العلی المهدی سمی کلیم الله و محبوب حبیب الله

رباعی

یوسف رخی که ماه شرمنده اوست | محمد خوی که عالمی بندۀ اوست
عیسی نفسی که جان و دل زندۀ اوست | موسی که لقای دوست خواهنده اوست

هر کلامی که در کلام کلیم وارد شده بروی صادق ست و بجال او موافق از اگر بر قلب موسی آفریده اند آنکه جگر گوشه محمد ست صلی الله علیه وسلم

رباعی

آن جبهه و آن جمال آن نور ببین | ای دیده مرا لقای منظور ببین
در وادی ایمن محبت بگذر | هم موسی و هم درخت و هم طور ببین

حمیده صفاتی که جانشین حامد و وارث مقام محمود ست چه حامدی که هر ثنا گستری که محامد و صفاتش برشمارد بی اختیار در اثنای ثنا ندای لا احصی برآورد حاصل که چون این آفتاب دین و دولت طلوع کرد چنان دانستم گویا بمحض طالع من آمد بمجرد آنکه دیده بجمال او روشن شد در دل نورے دیگر یافتم و سروری دیگر در یقینه ادلی دل از دست دادم و در پائے عزت او فتادم

مدتی بود که مشتاق لقایت بودم | لاجرم روی تراد دیدم واز جا رفتم | بعد از چند گاه حیت و جهے

گفت و گوی حال خود در میان و زبان بعرض حال کشادم او خود بصفای باطن و ظاهر و باطن مرا پیش

در آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تشهد تمام است پس توجیه این خطاب چیست تشبیه چو ابش آنست که چون در این کلمه در عالم غیب در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تغییر نداده اند بجهان اصل گذاشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ نیز که صحابه در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام بصیغه خطاب میگفتند و بعد از زمان حیات ایشان چنین میگفتند السلام علی النبی و رحمة الله و برکاته بلفظ خطاب بعضی عرفا از ارباب تحقیق گفته اند که آنحضرت باعتبار سریان حقیقت وی صلی الله علیه وسلم در ذرائر موجودات و احاطۀ ذات بابرکات وی بسائر ممکنات در ذات مصلی حاضر و شاهد است و ورود صیغه خطاب در حقیقت باعتبار آن حضور و شهود است صلی الله علیک یا رسول الله وسلم فائده در احادیث صحیح واقع ست که هر بنده مومن که بر آنحضرت سلام میفرستد آنحضرت بنفس شریف خود جواب سلام او میگویند در اینجا هیچ خلافی نیست خلاف در آنست که این رد سلام از آنحضرت مخصوص ست بزائران قبر شریفش که در حضرت آن بند و بطریق داخلان مجلس سلام میگویند یا شامل ست مر مصلیان را نیز که در قرأت تشهد بلفظ مذکور سلام فرستند و ظاهر بعموم و هو القول الصحیح مگر فرق آن باشد که سلام زائران بی واسطه بسمع شریف میرسد و از دیگران بوساطت ملائکه سیاحین که حضرت ذات الشان ایشان تبلیغ صلوٰة و سلام از امت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برگماشته است چنانچه در احادیث واقع شده است والله اعلم السلام علینا

ازین دریافته بود مقصد و مقصودم را دانسته و لیکن از برای امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو که ما همه جداول یک نهریم و انهار یک بحر و یقین دانم که تو طالب آن بحری همچنان که ما رسیده بدیگران که با شرکت می جویند و هیچ ما ایشان نیز خود در انهار آن بحر میگویند پس تا هر کدام که شیرین تر و صاف تر یابی در طلب آن بشتابی و اگر چنانچه نخواهی که پایه اختیار در میان آری و نظر ملاحظه و امتحان بر گماری تو خود روان بان بحر بسپار و توجه بدو آر تا از کدام جانب خواند و کجا رساند قبول باد برآوردم که من حیران و سراسیمه تخییل مانده و بر ساحل تحیر افتاده را با بحر چه قربت که خروش من بدو رسد و کدام آشنائی که او بخروش من گوش دارد خود را بتو رسانیده ام تو سر جا که خواهی برسان فرمود با این نا امید مباش ترا با بحر آشنائی خاص است و اگر نه باشد هم آن دریای رحمت ست بر همه محیط چه مرکب و چه بسیط و چه کس را شامل چه ناقص و چه کامل چه باش که وقت حاجت بفریاد ترسل و در وقت درماندگی دست گیری نکند تا هم درین اشارت او نشستانم و هم در شب اول بشارتی از مقصود یافتم پس عنان اختیار را از دست دادم بی توقف دست بدست دادم و بی اختیار در پای وی فتادم و کان ذلک بکرة السبت من شهر شوال سنه ۹۵ خمس و ثمانین و تسعمائة و الحمد لله رب العالمین سعادتی دیگر و نعمتی عظیم بر دادم که از مقدمات آن نسبت بیان نمی آرم اگر چه آن اسرار است سزاوار سر و کتمان مصرع لیکن از شوق حکایتش بزبان می آید بشنو که چون سعادت ازلی مرا بتحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد و ائم در اشتیاق آن بودم که بشارتی از مطلوب یابم تا از تسلی و اطمینان گرفته در سلوک طریق مزید نمایم ولیکن اگر حرفت لذت طلب داری دانی که این آرزو چه بلند ست و این مطلب چه ارجمند ست

این دو صال تو بهبهات پس عجب ... [illegible] ...

دایم درین سودا روز و شب در تب سوز می آوردم ... شبها بیدار نشسته ... از آن ... و گاهی روزها در خواب بخیال آنکه نشانی از وصال بیابم

اگر زو عده ... هجر بیدار | حرام باد سر خود اگر بخواب برآرم
اگر بخواب نمائی جمال خود یکبار | بروز حشر نخواهم که سر ز خواب برآرم

تا وقتیکه حجاب عقل و پندار طلب از میان رفت ... که خود گردن مسکین را بواسطه بر در دیار خود بر دو آن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که مرتبه بهتر از بیداریست

بخیال زتو راضی و بخوابی خوشنود | حاصل از وصال تو خوابی و خیالی دارم

مجمل این حکایت این مقدار است و تفصیل آن بر زبان قلم نامقدور است

حقا بیان شوق بپایان نمی‌رسد | کوتاه ساز قصهٔ دور و دراز را

اکنون من مسکین را با فریادگاه خود مناجاتی ست و حاجاتی که بدرگاه او

و علی عباد الله الصالحین
سلام بما و بر بندگان خدا که صالح اند اگر پرسند که درین سلام چنانچه مشهور است از حضرت پروردگار تعالی ست بر رسول انام علیه الصلوٰة و السلام در شب معراج پس ظاهر درسلام ست بر الله تعالی جوابش آنکه سلام دعا ست بسلامت از آفات و مکروهات و الله تعالی از همه منزه و مستغنی است از آنکه بود دعا بسلامت ... سلام بر بندگان ... از بست ... در کار و بعضی بزبان ... و در حدیث صحیح آمده که چون صحابه خلف حضرت صلی الله علیه و سلم در نماز گفتند السلام علی الله من عباده و علی جبرئیل و میکائیل السلام علی فلان و فلان گفت آنحضرت صحابه را گفت ان الله هو السلام فاذا صلی احدکم فلیقل التحیات لله و الصلوٰة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین پس چون خدا خود سلام ست پس او را ... خدا وند سلامت ... سلام بخش دیگران ... سلام ... بدین فرستید ... که همه ... بر بندها صالح ... جبرئیل و میکائیل ... اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ادای شهادت ست بخدائی خدا تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه و سلم و بتحقیق در بعضی روایات آمده است زیادة وحده لا شریک له و اگر این زیادت را نیز بخوانند بی شبه درست بود و لیکن روایت صحیح در مذهب حنفی همان اول ست که مذکور شد و بعد از تشهد درود بخوانند و آن سنت است نزد حنفیه فرض ست نزد شافعی کیفیت آن در احادیث بعضی های مختلف آمده و اگر

باین صیغه بخوانند کفایت ست اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و فی نسخة اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید تشبیه باعتبار لزوم قوت وجه تشبیه در مشبه نیست و ازین جوابها گفته اند که آنرا در رساله جذب القلوب جدا ذکر نموده است و حسن اجوبه آنکه تشبیه احیانا بغرض مساوات چنانکه در قول تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح ظاهر شده و حسن تشبیه در مشبه کافی ست و بعد از تشهد و صلوة از ادعیه هرچه خوش آید بخواند مگر از ادعیه ماثوره بخواند افضل ست و از ادعیه ماثوره ست یکی اینست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصدیق اکبر با تمام تعلیم فرموده ربی انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم دیگر این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من فتنة عذاب القبر و من فتنة عذاب النار و من فتنة المسیح الدجال و من فتنة المغرم و المأثم و من فتنة المحیا و الممات و اعوذ بک من الفتن ما ظهر منها و ما بطن اللهم اغفرلی ما قدمت و ما اخرت و ما اعلنت و ما اسرفت و ما انت اعلم به منی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار نیز بخواند که جامع شامل است

الرسالة التاسعة و الثلثون

تثبیت الفواد بر تصور عظمة رب العباد

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم صغر الدنیا با عیننا و عظم

عرض دارم کلمهٔ چند از آن درین اوراق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد وقت او نیز از آن خوش گردد شاید که مرا دعائی کند که موجب حصول مدعا گردد انه قریب مجیب

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا تو با ما چنان کن که مولی کریم مفضل با بندهٔ ضعیف معترف عاصی کند نه چنانکه حاکم عادل قادر با راهزن مفسد عیار بدکار خداوندا اگر با ضعیفان عدل پیش آری ما عاجزند صبر حقیقی پیش آریم اگرچه با حاجت تحیت نیست ولیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویزی نداریم خداوندا بنده را مجبول بران ساختی که جز نفع خود نخواهد خلق این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ما هیت اینها زبان دیگر است ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو اندوخته یمحو الله ما یشاء و یثبت ورد خوانده ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن در دل نشانده ادعونی استجب لکم آنجا دیده و ان الله حی کریم صفت تراشنیده لا تبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن خبر است لا یسئل عما یفعل و ما یبدل القول لدی خداوندا اگر استعداد و قابلیت در قدر فاعلیت تو شرط است پس این درد بیدوا تا ابد علاج پذیر نیست خداوندا از کرم سرد که در مندی تا ابد و بیداد او نرسند خداوندا بهر ما حضوری عطا کن که هیچ از نهایاد نیاید یا کشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت و بر آید استغفر الله مرا با این مقدمات چه کار ضعیفم فقیرم سائلم قوتی ده که بیقین آرم و غنای ده که احتیاج از خلق بر دارد عطای کن که ظاهر و باطن معمور دارد خداوندا تو میدانی که سینهٔ چه پر آمال و امانی ست و یقین در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا تعیین نتوانم خواست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که خیریت آن متعین است گاهی باعثه از باطن خیزد که خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را آرزو نباید و لیکن این منزلت بعید ست و بنده عاجز سر اسر آرزو و خواهش است الهی بیقین دانم که جمیع آرزوهای دنیا چون موت درمیان ست هیچ است و از تو رضای تو خواهم و استقامت طلبم بر استقرار حق و قوت یقین و غلبه عقل بدهم محبت بموت عطا کن تا رفتن ازین عالم دشوار نیاید و محبت فقر ارزانی کن تا محبت موت روی نماید خداوندا حوصله مباشرت اسباب نیست و بی اسباب هیچ کار را فتح باب نی اندکی کار این بیچاره را از دائرهٔ اسباب بیرون نه و اگر بی سبب نکنی سبب را بر ما آسان کن یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب هیئ لنا سببا لا نستطیع له طلبا خداوندا تو میدانی در ینکار که بنیاد کرده ام

رجا ہر جانب منقطع ست غیر از درگاہ تو بوسیلۂ خاصگان درگاہ تو خلائق ہمہ می ترسانند کہ این نہ مصلحت ست و نفس از ہمہ ترسندہ تر و ترسانندہ تر است خداوندا اگر متوقع خلق و متوہم نفس پیش آید بذات پاک تو کہ از ہم پاشیدیم و ہلاک شدیم بیصبر و بے طاقتی بندگان ترا معلوم ست خداوندا حالتی پیش آر کہ گرہ از دل کشاید و دل را فارغ سازد و خاطر را فراغ دہد یا ارحم الراحمین و یا غیاث المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوندا کار بر دنت موقوف ست و لیکن پیش از آن بشارتی کرامت فرما کہ خوشحالی آرد و یقینی کہ کلفت از میان بردارد و کار دنیا را بر ما آسان نما و جود و عالم او را یکسان گردان ولا تحجا ... الدنیا اکبر ہمی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علیّ من لا یرحمنی علیک توکلت و الیک ... خداوندا حقیقت توکل و تفویض بے کمال معرفت و شہود صورت نہ بندد و معرفت و شہود مرتبۂ کمال ست کہ ما نا رضان را دعوی نرسد مثل من مثل کوریست بر جا ماندہ بی دست و پا تنہا در صحرا افتادہ ... بوی رسید نادیدہ لی اختیار بحکم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و ... باد آور سد و اگر بالفرض داند کہ ہیچ کس دستگیری نخواہد کرد نیز از استغاثہ چارہ ندارد و از جزع و فزع ... صبر نیارد خداوندا اگر بندہ از تو غائب ست تو خود حاضری فریاد رس و ضائع مگذار خداوندا تو میدانی کہ پیش ... باسباب دست بزنیم چہ امید ہا کہ در سینہ ما بود اکنون کہ نظر از اسباب می افتد خیالات سابق رو بکوتاہی می نہد و قدم ہمت پس می افتد خداوندا امید ہائے کہنہ را نو گردان و خاطر ہای افسردہ را تازہ کن آنچہ نادانی است نقش آن ہوس از خاطر ما دور کن و آنچہ داد نی ست بر آن ہمتی بخش کہ سعی در آن کنیم و یقینی دہ کہ پیش از وقت استعجال آن نکنیم خداوندا در ایام صغر بحکم جہل و جبلت ہمت مقتصر بر خواہش دنیا بود بہر طریق کہ باشد اکنون کہ اندیشۂ آخرت رو نمود غم آخرت با غم دنیا یار شد اگر دنیا دہی بطریقی دہ کہ خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل برندارد الہی آخرت چنان کن کہ جز غم آخرت نداشتہ باشم و سینہ را با خن محنت نخراشم الہی ترقی در کار آر و تنزل وا بار از پیش بردار مطلوب رضای تست بہر نوع کہ باشد و بہر طریق کہ بود اگر گاہی بمقتضیات جبلت بشری و میل طبعی چیزی خواستہ شود در ظاہر اگر مطلق باشد در باطن مقید باین قید خواہد بود اللہم وفقنی لما تحب و ترضی و جنبنی عما تسخط ولا ترضی اللہم لا ترم لی حیث نہیتنی ولا تفقدنی من حیث امرتنی خداوندا ہمہ چیز بر تو آسان است آسان چہ باشد ہر جنس کرم کہ توان خیال کرد بہ بندگان خود کردہ ہمہ انواع نعمت کہ توان تصور نمود عطا فرمودہ دنیا و جاہ و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و ہدایت و معرفت و قرب و کرامت و ہر چہ توان تصور کرد بہ بندگان خود دادہ ناامید از چہ باشم

جلاک فی تلو نبار تو باد ای فرزند لیند نظر عظمت و کبریای حق ہیچ چیز عظیم تر و کبیر تر از ذات و ی تعالی نیست و ہو العلی العظیم و آدمی چون نظر بما ہیت امکانی خود بیند اندر جنب آن احتیاج و نیستی خود دریابد کہ در نظر او اک متلاشی و معدوم گردد و خود را ہیچ در یابد آنجا کہ یا رسان ہیچی نہاد بروی نیز تہمت وجود ہستی نہادن ست لیکن جہر را گاہی بعد بنگام فعا و فنت و بار کی نظر چون نظر بر تعین وجودی خود کنند ... ... ماند ... کہ از نظر ... فانی گردد بر مثال ابر پارہ رقیق در آسمان محو کردہ باشی کہ تا دیر در رقیق تر و بار یکتر می افتد در فتہ رفتہ متلاشی و فانی میگردد و گاہی نوحدت ... و ذب ازان کہ را ست مانند پوست پارہ ... ... کہ مخوردہ ہیچ نپخت ... گردد و گاہی مثل نمک ... سیو با مثال سیب ... ... سست و ضعیف ست کہ بنگاہ مثل ... باشد یا درہ با ازان نیز ... گاہی ... نظر از قوامی تعلق بوجود امکانی مجرد نزد ... نزہر وجہ اصل چنانچہ اصل نفس الامر ست باشد معدوم مطلق باید و ہیچ اثر ... نشان خود بینی نہ آنجا در فضائی نورانی کہ مشغولان نقشبندیہ نور اشارہ ہم ... در وقت توجہ بیا بیدا فتد و میگویند کہ خود را در فضای نورانی یا فتیم خود را میبا ... یعنی نور او را ک ... بسیط لطیف شد کہ اینجا لت روی نمود کہ ز حمت تعین وجودی ... ... بر طرف شد ہیچ چیزی کثیف نماند ... کہ سایہ انداختہ و بمعنی روشنائی آفتابی یا چراغی شدہ باشد لاجرم فضائے نورانی پیدا گردد و خود را یا فتیم یعنی خود را گم ... یا فتیم گم کردیم سبحان اللہ کا الغام

لیکن مشیت تو درمیان تا کرا بخشی و چه بخشی خواهش خواهش تست یقین دانم که خواهش
بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست و فائدهٔ نی و لیکن بنده بیچاره است از خواهش صبر نتواند
و بے آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو و سنت حبیب تو دعای میکنم اجابت بر تست نظر بر شرائط
اجابت که می اندازیم باز نا امیدی روی نماید و سستی در کار میشود شرائط مر مختار مطلق و حاکم
علی الاطلاق را چه باشد اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرائط اجابت نکنی اول شرائط
اجابت کرامت فرما بعد ازان توفیق دعا ده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهیم بے ملاحظه
همه چیز هر چند گویم که چندین الحاح ادب نباشد و چنین فریاد در کار نبود طبیعت قرار نمیگیرد
تا اینها نی از مطلوب نه هی و بر بانی و یقینی عطا نفرمائی اگر این دعا بموقف اجابت نرسید
نو احسرتا ثم وا حسرتا چنین نشود یا الله الاجابة یا کریم القبول القبول یا رحیم خداوندا
بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و آخر آن هجوم کند چون دست بکلام مجید تو زنیم
جمله غمها تسلی یابد و تمام محنتها مبدل براحت گردد بعزت تو که اگر بهیچ حالت در دنیا هم
دنیا و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوندا بکلام خود محبتی عطا
کن که دران مستغرق گردیم تا هر چه غیر ذکر تست در نوردیم خداوندا هیچکس کیفیت غم مرا
و حقیقت آن را جز تو نداند بهر که گویم بحقیقت حال نارسیده حرفی گوید که هیچ بمن درنگیرد و درد
من علاج نپذیرد و بسیار کس آن را بر غرضی دیگر حمل کنند الهی تو میدانی حقیقت حال مرا
و غرض مراد و غایت مرا نیست مرا الهی دم از صدق نیت نتوانم زد که از تو هیچ پوشیده نیست صدق
نیت از تو می جویم و حسن عمل از تو می خواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایستهٔ درگاه تو بود همه
بعلت نقصان معلول و بمفسدات نیت مشمول جز یک عمل که هر چند نسبت بایجانب حقیر
باشد و لیکن بذات پاک تو کس عظیم و خطیر است اگر چه اعمال بندگان همه به نقصان و تقصیر
موصوف ست اما بان ادب نیست بتقصیر آن عمل راضی نیست آن عمل کدام ست
قیام بندگان در حضرت حبیب تو با تحفهٔ صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بنعت تضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوندا کرام موقف و محل باشد که افاضهٔ خیر و نزول
رحمت درین زیاده اینجا باشد خداوندا الیقین صادق ست که این عمل مقبول درگاه تو خواهد
بود و رد و بطلان را بدان راه نه حاشا حاشا و من جاء بهذا الباب لا یخشی الرد خداوندا
درد طلب روز افزون دار و صدق تعطش زیاده کن نعمتی که دادهٔ مستان و شوقی که بخشیدهٔ
باز مگیر اشارتی که کردهٔ ظاهر آر و بشارتی که دادهٔ موثر دار انک علی کل شئ قدیر خداوندا مرد وقت
خواهم که تقریری نو برانگیزم و آنچه در دل است بر زبان آرم اما نتوانم درد تو آنچه در ضمیر منست

و چه روی نمود نقطی در قصد بیان این سخن بود
مقصود آن بود که برای حفظ ادقات محمد
باطن و غنای قلب اشغال و حضور چند
و صفای حال و فرغ وقت تعود عظمت
و جود حق و غلبه نذرت و انبساط علم وی
لازم گیرد هیچ نمودن هستی بود و در یا مست
ذل و افتقار و اخص رحال نمو ... ازم
با تقدم او ست تنو نیستی خود اگر چه
احلی و نقش ... گرفتار بیدا
از هستی خود و هستی ... نظر نماید
... داشت ... بدیت
و نظر بر نور حق وجود مطلق و نظرت و
کبریائی او نه نماشد که تمام هستی پاک
علوی و سفلی و عقلی و حسی در جنب آن
عدم ... ست بکلمه الست ... دام
آن ... صحبت ... سبیلی و شیخ
امری ... ملا فقیر ... این فقیر
گاهی بعد ازین کلمه ... میخواند
و او اشیخ امری ... ملا ... می
و بعد از تعود عظمت و جلال حق انباء
توانیت و کمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ببین و مشاهده کن که چه یاد ... است
و چه ها ... غریب نواز و ملک دنیا و
دین بخش است که هر یکی از ... ان او
و بندگان درگاه ... گردانند دین
او بند و فریاد رس جن و انس و ... و
زمین و آسمان و مسخر بر ملک ملکوت
انه بعد ... در انواد ... سیادت
این خاصگان ... سستی از عوام
الناس باشد اینجا مقصود آمدم . در
اول مکتوب ملحوظ ... مقصود آن
داشتم کرتر ... در ... و ... و
من ملکه طالب جمعیت ... سینه
... اینجا نیز ... چاهه ... ی
دهکاری ... دوق نیست

بهتر از من دانی عاقبت کار من که در دل من نیاید آنرا نیز دانی خداوندا این همه الحاح تحکم نیست بلکه عین عجز و انکسار و اضطرار است و خلق الانسان ضعیفا خداوندا ایشان رفتند و مردان گذشتند و زمانه رسیده که در وی نیک بودن دشوار است بلکه تصور نیکی هم محال اما اگر تو تقویت کنی و تائید نمائی آسان ست الٰهی اگر چند ازین افراد اخیار باقی مانده باشند ایشان را نگاهدار برای تخم نیکی و ازان تخم فروغ و ثمرات پیدا آر امید بارداشتن و درشاخ کن و آنها را باغ در باغ ساز کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعوٰہم ان الحمد للہ رب العالمین و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد

سپردم بتو مایۂ خویش را	تو دانی حساب کم و بیش را

و صلی اللہ علی حبیبہ محمد و آلہ اجمعین قصیدہ دارم در نعت خواہم که اختتام سخن هم بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد تسوید این قصیدہ اگرچه درین دیار صورت یافته بود و لیکن بعد از حصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوٰة و التسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول مامول حقیقی گشته و الحمد للہ علی ذٰلک

قصیده

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعوی کن — منقش چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
نگنجی چون نظر در عین معنی بعد ازان ای دل — چو عنقا از ... لقاف ... کن
ز چاک سینه سپردم همه تو ای ... دل ... — بدین قانون محبت ترک بزم اهل دنیا کن
چون زین دو فنا قصد سفر سوی ... گر داری — چه غافل نشینی ای دل اسبابش مهیا کن
بصد خون جگر در زیر ران کش توسن نفست — بدین ... راحل گیر و قصد راه عقبیٰ کن
پس آنگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا — وجود خویش را گم در شهود نور مولیٰ کن
اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی — نخست این چشم صورت بین بنیل عشق اعمیٰ کن
نیشاگردی درآ در مکتب جانان ... — بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن
بیا ای خفته دل چشم تماشا سر فرو ... — بعین عبرت آثار سیر صنع حق تعالیٰ کن
چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهائی — بیا دوست خود را از خیال غیر تنها کن
بیا در انجمن خلوت گزین و از ره دیگر — بچشم دل جمال دوست را هردم تماشا کن
بسرش غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت — چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز اخفا کن
چو نفی ماسوا کردی چه دل کو جان همه هیچند — دلیلت کل شیء هالک الا وجهه را کن

نصیحت کنم تا انبار روز گار مدرسرا خیال
بساسال خلیان و هوای نگرانی الہ توشی
وقت و منظور حال زه بنا بد دل چون کلو
بغفلت ... و صورت ... دیگر کجا
جای صوامع ... خلیت ... ماند
آنگاه مقام شهود و عظمت کبریا تنزل کنی
و بعالم بشریت و خودخواهی و آرزو ...
مطالب حصول مقاصد ... میدو ...
اینجا ہمہ مطالب حاصل ... آخر
بلکه ... ... و متصرف و مدبر
... ... و کالت بسفارت و
رسالت ... پیغمبر را ... خاصگان درگاه
دعا ... گاه ... او ... دیگر
کیست للہ العزة و لرسوله و للمؤمنین
و لکن المنافقین لا یعلمون منافقان آنها که
... لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ
نیکو بینند و در دل ظلمت شرک و نظر بر
... ... بادب شریعت ...
... منافق نیستند و لیکن منافق
... ... علینا و علیہم شیخ
... ... اشتغال بصیغه عبادة
اللّٰہم صلّ علیٰ محمد و آله و اصحابه و اتبعه تعلیم
میگردد ... میکرده ... ...
... ... کمال
... حق سبحانه ... ... علی
... ... بفضل و جود پیغمبر
... ... و اصحابه ... ...
... ... ایشان ... ... غیب
... ... از ... ...
صورت ندارد بدان ای فرزند که اغنیائے
بخت ... روزگار هم چند قسم اند
جماعه از ایشان کرفتی ... ... دارند
و از حلیه انصاف ... عاری نیستند و
گاه گاهی بر احوال ... ... موافقت
بر دل ایشان می تابد و از غفلت هشیار

چو فرق واضح آمد در میان مهلک و هالک — هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز حالا کن
کشش از پرکار الا احاط عام بر صفحهٔ عالم — بسان دائره آنرا محیط جمله اشیا کن
پس آنگه نقطهٔ ذاتست کامد مرکز هستی — برون زین دائره آن نقطه را ثابت بالا کن
برون از روی صورت و زره معنی درون دانش — میان نقطه و آن دائره غیریت افنا کن
همان نقطه تحرک کرده آمد دائره پیدا — مثال از بهر این از نقطهٔ جواله پیدا کن
چو بینی نور مطلق خویشتن را در میان ناری — هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار اولی کن
مسمی واحد و اسمای او از حد و عد بیرون — بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن
در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی — عجب مشکل حدیث ست بگوش هوش اصغا کن
معاینت مشکل در حساب عاقلان وحدت — بتحصیل کمال نفس حل این معما کن
کمال نفس هم تهذیب اخلاقت بدست آید — اگر این را هوس داری بنای شرع برپا کن
حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون — مثال آن بکشتی ساز و شبه آن بدریا کن
برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بے پایان — چو فرعون ارنه خود را غرق بحر کفر و اغوا کن
زبان مگشا بنا فرمودهٔ شارع سخن اینست — بی اسمای توقیفی زبان عجز گویا کن
دهان را قفل خاموشی بنه و سربسته را آن در — کلید امرش آوردن در سربسته را وا کن
وگر خواهی زبان بگشای و در راه سخن پوئی — ثنائی بادشاه یثرب و سلطان بطحا کن
سریر آرای ملک آفرینش احمد مرسل — که پیش از وی نشد در ملک هستی کارفرما کن
نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش — نه دیوان ازل آمد بران منشور طغرا کن
بیان قرب او قاب قوسین ست او ادنیٰ — بمقدار علو قدر او این نیز ادراک کن
قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی — ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن
حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله — قیاس کار از اسریٰ بعبده و جاء موسیٰ کن
بخود میرفت موسیٰ لیکن او را حق بخود بردش — ز رفتن تا به بردن فهم فرق آشکارا کن
چو خود بردند او را در حق او قدر ای گفتند — بموسیٰ لن ترانی فهم تفضیلش ازینجا کن
خطاب با عتاب آن تو نیستم اگر خواندی — باین والی والا قدر ملک دین تولا کن
اگر خیریت دنیا و عقبیٰ آرزو داری — بدرگاهش بیا و هر چه می خواهی تمنا کن
بیا ای دل قدم نه بر سر کوی وفا و انگه — ز راه صدق جان را خاک راه آن کف پا کن
سر و تن را براه جلوهٔ آن سرو بالاکش — دل و جان را فدای حسن آن رخسار زیبا کن
ثنایش گو ولی چون نیست الفایش ز تو ممکن — باین یک بیت مدحش را علی الاجمال الفا کن

نمایند فاما از جانب الشان قصدا بلکه متوقع
شهود حق و انصاف باش یعنی دلغاغه خاطر
در بیان بود ازانکه گرفتار صحبت و دستی بالشغل
دیگر گر نفعات نورزند در کاره نمایند اگر
بحز بزبان تشویش و سپه بد گوینده بدیا کنند
چندیان خوشتر زبانی بیا منشر راست هیچ زبانی
درو خبر سد کر گفتمان نفس را هیچ دشنام
خواهند نزد لیشان عزت و سرفرازی جوشید
زا حق است که و اصبر تلی ما یقولون
و اهجرهم هجرا جمیلا اگر زبان اندیشی
کنند و در مقام ایذی جانی بیایند
سبیل هجرت بحرم خدا و مدینه پیغمبرا ست
که هجرت سنت انبیا است و هو العفو
العلیم باری وقت را غنیمت کن جمعیت
از دست مده و فرصت غنیمت دران
خاطر جمع دار و امیدوار باش این دعا
بخوان که سید عالم صلی الله علیه و سلم
بفرزندش سید حسن بن علی رضی الله عنهما
که اول اقطاب این امت و منتهای خلافت
کبری است در معامله آموخته اللهم اقذف
فی قلبی رجاءک و اقطع رجائی عمن سواک
حتی لا ارجو احدا غیرک بے سابقه خفیه
این کلمات مسطور گشت و بزبان قلم آمد شاید
که متضمن خیری باشد و بالله التوفیق و
العاقبة بالخیر

الرسالة الاربعون فی دفع الکسل بالمواظبة علی العمل

لا اله الا الله محمد رسول الله
هان ای نفس چرا تقصیر در عمل میکنی و
از کار کردن می نشینی برخیز و کاری کن
باعث ترک عمل تکاسل ست یا کسل خیال
تکاسل خود یاد است تو چه چیزی
وجود تو از تو نیست و تو نه از ان توئی دیگری
ترا پیدا کرده و در تو قوتی نهاده و ترا برای

مخوان اورا خدا از بهر امر شرع و حفظ دین   دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن
چو از انشاء تفصیل صفاتش عاجزی ای دل   بیا هم عرض حال خویش بر خدامش انشا کن
خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله   جمال خود نما رحمی بجان زار شیدا کن
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت   دهان بکشا و از راه کرم احیای موتی کن
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران   بیا دنیا و عالم را روشن از نور تجلا کن
زیان کاران بیازار هوا سودای زر دارند   شکست رونق و گرمی این بازار و سودا کن
همه بی همتان دهر بخل آئین خود کردند   بلطف معان و مبین دل از کرم احیای حیا کن
ز ظلم ظالمان شورست و غوغا هر طرف آخر   بعدل و رافت خود برطرف این شور و غوغا کن
بسنگ سیم و زر جاهل گرانبارست از عالم   بمیزان عدالت قدر هر یک را هویدا کن
بصدیق صداقت پیشه فرما تا نمودم آرد   طریق صدق و آئین وفا را باز پیدا کن
عمر را باز بنشان بر سریر معدلت آئین   بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا کن
همه کس راست از عجب و تکبر دعوی اندر سر   ز سر بفرست عثمان را و قطع امر شورا کن
بدفع حیله این روبهان بفرست شیر حق   بفرمایش که قلع پا سیان و رشح اعدا کن
بزور بازوی خیبر کشا بنیاد جهل افگن   رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن
و گر نائی تو با یاران بظلم آباد این دنیا   بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیسا کن
بهر صورت که با شد یا رسول الله کرم فرما   بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن
محب آل و اصحاب توام کار من حیران   بلطف خویش هم امروز و هم در روز فردا کن
بیا حقی مده تصدیع خدام جنابش را   که احوال تو معلوم ست اظهارش مکن یا کن
بقسمت باش راضی دم مزن الا بشکر حق   سکونت ورز و تسکین دل خود از تمنا کن

تمت

قال بعض اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب

طبیب الله حقی النفاسک	از ذکر الله قوة و غنی	نام و تاریخ این کتاب عزیز	گر نمی ذکر اولیا احسن

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اخبار الاخیار تمام شد. بحقیقت تمام آن زمان شود که از ذکر جمیل قدوة الاخیار زبدة المقربین الابرار قطب الاقطاب جهانیان مآب مظهر تجلیات الٰهی مصدر برکات نامتناهی امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی رضی الله تعالیٰ عنه طرفی بر بندد از آنجا که شیخ مصنف رحمة الله تعالیٰ علیه در آخر عمر از آن خیالات که نسبت بحضرت ایشان داشت رجوع فرمود، در دین ذکر این اقدام نمالنا و [illegible]

کار کا فرمید و سه این امر رند و ذوق کار بخشیده و اسباب آن مهیا ساخته حجبانند او بگردانند و همگردانند و بجنبانند چنانکه میخواهد هر چه زمو ذکر چنانکه میجنبانند جنبانیدن میان بیار خود ابیس للالک بتصرف ملک کیف یشاء این بدان مانند ملی تعلق از گل سازد و آنرا در دست بگیرد و بجنباند آن لعبت برخورده بجد و خواهد که بجنبد این گفته شیم این عبادت که تو میکنی چه برین می نازی و چه اورا اعتبار میکنی و چه قدر می نهی کرد آن تکاسل میکنی و بران تهمت نام می نهی و اگر هست برای خود میکنی بر که منت می نهی بر خدا و رسول خدا و خلق یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان و خلق را از عمل تو چه فائده که برایشان می نازی کسی برای خود کاری کند و منت بر دیگری نهد یاوه است تو خود در عمر خود یک کار برای خدا نکردهٔ و همه برای اجرت میکنی در دنیا و آخرت از او امید داری و برای نفس خود کالای کسب میکنی و توشهٔ راه آخرت میسازی پس برای خدا چیست ان احسنتم احسنتم لانفسکم فما لله و عمل تو سراسر خواهش و مطلب و از طلب است این بندگی نیست بندگی آنکه خالص برای خدا کنی و خود را نخواهی چنانکه اهل دنیا کسب کاری برای خود میکنند و در طلب معیشت میدوند و جانی میکنند تو نیز برای خود کاری کردهٔ بلکه حرص و طمع تو زیاده ایشان است که کار تو برای صلاح دنیا و آخرت است و ایشان قوم همین برای دنیا میدوند و آخرت فارغ نشسته کاهلی چیست و نازش بر که فرصت را غنیمت شمار ...

و اصالان در آخر این کتاب مناسب نمود چون در حقیقت کار نگری اول و آخر یکیست و
رجوع شیخ مشهور برالسنه ثقات مذکور و این امر ظاهر تر شود چون به بینی مکتوب شیخ را که در آخر این
نسخه بیاریم ان شاء الله تعالی یا لجمله نسبت آنجناب به بست و هشت واسطه به امیر المومنین
سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد در سال نهصد و هفتاد و یک ولادت آنجناب
روداده و در کمتر ایام از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده از والد ماجد خود اجازت سلسله چشتیه و قادریه و
[illegible] و بهوای [illegible] محمل شوق بستند و به حضرت دهلی رسیدند در آنجا با حضرت
خواجه محمد باقی قدس الله سره العزیز دولت ملاقات دست بهم داده صحبت گرم افتاد و در طریقه علیه
نقشبندیه بیعت فرمودند و در دو ماه چند روز نسبت حضور نقشبندیه حاصل نمودند چنانچه
[illegible] ایام حضرت خواجه بیکی از مخلصان رقم فرموده اند که شیخ احمد نام مردیست از سرهند
کثیر العلم و قوی العمل روزی چند با فقیر نشست و نشست کرده عجائب بسیار از روزگار و اوقات
[illegible] مشاهده [illegible] روشن گردد انتهی و نیز حضرت خواجه
[illegible] شیخ [illegible] شل ما [illegible] دو ستاره با در سایه او گم اند و ارشاد حضرت خواجه
[illegible] قدر [illegible] رفت همدران اندک ایام آوازه
[illegible] ایشان [illegible] اصحاب کمال گشت علما [illegible]
[illegible] حضور بهره [illegible] گردند مثل [illegible]
آوردند اکابر زمانه بتواضع [illegible] خواستند [illegible] ایشان [illegible] طلا شد و ذره ها آفتاب [illegible]
ایشان آیتی بود از آیات الهی و نعمتی بود از نعمای ربانی تراکمی که در میان صوفیه کرام و علما [illegible]
علام [illegible] بود ایشان برداشتند [illegible] حدیث صادر شد چنانکه در حضرات القدس
[illegible] روایت کرده که پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده اند
فی امتی رجل یقال له صلة [illegible] لشفاعة کذا و کذا [illegible] اشارت بوجود مسعود [illegible]
ایشان باشد چه ایشان [illegible] صوفیه صله بودند که اسلاف فریقین را در [illegible]
[illegible] داشته اند چنانکه [illegible] در مقال خود نوشته اند الحمد لله الذی جعلنی صلة [illegible]
[illegible] در مکتوب [illegible]
و کمیته [illegible] بود از اتمات جلیله [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شده و بهفت [illegible] آن [illegible]
کلمه یک دو سه از آن حوالة القلم میشود [illegible] اند که [illegible] بودند [illegible] یاران [illegible]
شد [illegible] برآمد [illegible] دیگر [illegible] وارم فرمودند [illegible]

[illegible] تری که بیک [illegible] و توفیق
[illegible] بیکار [illegible] کار یکی
[illegible] صحبت [illegible] طلب
[illegible] ساند [illegible] بیشت
[illegible] پریشان [illegible]
[illegible] معصیت اند [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] کنند
[illegible] حال [illegible] دیگر
پشیمانی [illegible]
[illegible] تنگی [illegible] خبر
عمل کن [illegible]
عمل خواهد [illegible] زیاده [illegible]
و اگر نیک [illegible] کار [illegible]
[illegible] توفیق [illegible]
[illegible] بهترین [illegible]
[illegible] فردا
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible] کار [illegible] عمر
[illegible] بیکار [illegible] نشستم [illegible]
باشند [illegible] کار [illegible] کرده
[illegible] بیشتر [illegible] کار [illegible]
است [illegible] کار [illegible]
[illegible] عمل [illegible]
عمل ترک [illegible]
[illegible] فرائض و اجتناب سنت
[illegible] الهی الفوق [illegible]
است و مهربانی بعنایت الهی تعالی نگر
که بر بندگان [illegible] گفته [illegible]
البته کنید و از دست [illegible] تقصیر
از خود در حق خود [illegible] اگر کنید
در محل [illegible] عنایت
که [illegible] تکلیف [illegible] قرب
حضور [illegible] من قوم

نیاد دیگر میان محمد نام تا [illegible] که بود از مریدان حضرت [illegible] اند که گفت [illegible] فرستاده [illegible]
بدست من دادند و فرمودند که بباغ حافظ [illegible] چند [illegible] اند و میان [illegible]
[illegible] چیچک [illegible] دارد بر و این جوز را باده و او را [illegible] دیدم که [illegible] و چند [illegible]
[illegible] چیچک بر و باندک فاصله نشسته چون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آن جوز [illegible] دادم و دعای ایشان [illegible] فرمودند [illegible] و نیا [illegible]
روان شد و سید حضرت [illegible]
[illegible] گرم هم حضرت ایشان را [illegible]
[illegible] آن عزیز [illegible] محمد نام [illegible]
[illegible] پدر و با من [illegible]
[illegible] که [illegible] غوث الاعظم [illegible] رضی الله تعالیٰ عنه [illegible]
[illegible] فرمودند که [illegible]
قطب [illegible] سیاه [illegible] مستغرق [illegible]
غوثیت [illegible] قطب [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] بغیر واسطه [illegible]
[illegible] باشد برا و ست که رجوع [illegible] چون [illegible]
[illegible] حقائق [illegible] قلم نورانی [illegible]
[illegible] این معارف و حقائق که [illegible] معنوی [illegible] هدایت ارشاد [illegible]
[illegible] داست [illegible] بل [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] چگویید صبر و شکیب رضا و تسلیم و تعظیم [illegible] شفقت بر خلق [illegible] رعایت ارباب حقوق
[illegible] در سالم [illegible] در کلام [illegible] انبیاء بود و طریقه ایشان کتاب و سنت و این یک فضیلت مقادم
[illegible] فضائل تواند بود کوتاهی سخن در اواخر عمر کارخانه ارشاد و طلاب [illegible] سپرده خود از خلوت قدس که بزم
[illegible] کم برمی آمدند و اکثر اشاره [illegible] وفات خود میفرمودند تا دوازدهم محرم سال [illegible] چهار ساعت گفتند
[illegible] که میانه چهل و پنجاه روز رحلت من واقع خواهد شد چنانچه روز سه شنبه وقت صبح یا پاسی از روز
برآمده هجری که شصت و سه سال موافق سنین عمر سردار دو عالم صلی الله علیه وسلم بود ازین خاکدان به بهشت جاودان
[illegible] انا لله وانا الیه راجعون پس از انتقال آن خلاصه ابرار چه در زمان غسل و چه بعد از آن عجائب که مشاهده افتاد و نور
[illegible] مطالعه کتب مقالات ست و مکتوبی که حضرت شیخ عبد الحق رحمة الله تعالیٰ علیه بخدمت خواجه حسام الدین

[illegible] باسلاسل الیٰ الجنة چه واسے
[illegible]
[illegible] الشمس [illegible]
[illegible] بستر خواب [illegible] شیطان
[illegible] اگر
[illegible] غفلت
[illegible] وضو [illegible] توجه
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] کسل [illegible]
طعام [illegible] سعادت تو
نیست [illegible] طعام خوردن [illegible] اند
دیگر [illegible] خواب [illegible] حکم مرگ است و تو
خود از مرگ [illegible]

. . ورادہ حکم اموات پڑا اندا ختی وگر موجب
ی ضعف کانند شتر اعتقاد طریان
لت و موجب غفلت است مباتی
تن مشغول باش کہ نور حضور از ظلمات
ابار کنند و بکمال خود بیائی و تا کی دل
یان و انشراح . . . و نوری در دل
پا آید بدانکہ ہیچ چیز موثر تر در
. ورت نور حضور واز استقامت بر عمل
وامت آن نیست نخست تحصیل
نیز در شروع در عمل کن خصوصاً نماز کہ
نخلترین عملہا ست خصوصاً نماز
مدیا یک رکوت تمام نکردہ باشی کہ
الی گشتہ و ظلمت غفلت بدر رفتہ
زنگ کسالت برطرف شدہ و تازگی
وری . ذوقی پیدا شدہ باشد و
بہ عملی کہ کنی خوب کن و بجد کن یا دب
ن و ارکان و شرائط آن چہ خوب
باآرچہ دانی کہ شاید کہ ہمین آخر عمل
دباشد ہمین ساعت آخر عمر تو بود
شیار باش و دریاب کہ چہ گفتم
نیز تو دانی ۔ ـــــ کار کن
کار مگذر از گفتار . . .

کار دارد کار ۔

نت کتاب الرسائل الاربعین
دینا و ہا ماز ادعلیہا لعون رب
العالمین و بفضل سید المرسلین
صلی اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ
واصحابہ واتباعہ ہداۃ طریق
الحق ومحیی علوم الدین
تمت

خلیفہ حضرت خواجہ باقی باللہ قدس اللہ اسرارہما نوشتہ اند و در صدر این سطور دعا و ایراد آن در آخر کردہ بودیم اینست درین ایام صفائی دہر بجدمت میاں الشیخ احمد سلمہ اللہ تعالی از حد متجاوز ست و اصلا در پردۂ بشریت و نخشادہ جبلت بمیان نماندہ قطع نظر از رعایت طریقہ و از ماقت حکم عقل کہ باین چنین عزیزان و بزرگان بد نباید بود در باطن بطریق ذوق و وجدان و غلبہ چیزی افتادہ کہ زبان از تقریر آن لال ست سبحان اللہ مقلب القلوب . . . ال الاحوال شاید ظاہر بینان استبعاد کنند من نمیدانم کہ حال چیست و بچہ منوال ست انتہی بلفظہ وصلی اللہ علی سیدنا ومولانا محمد وآلہ وصحبہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

ـــــ تمت الخط ـــــ

نثر خامۂ طبع سابق چکیدۂ خامۂ مظہر صفات داریں مولوی محمد حسین فیضہ

حسن بیان اہل حیرت حمد وثنای علیم وخبیر یست کہ اشباح اخبار غیب بر مرآت قلب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم تابان نمود و از شموس انوارش اقمار ضمائر اخیار و ابرار را استفادہ فرمود کما جعل نور القمر مستفاد من نور الشمس و زینت حرف و زبان کافۂ انام اہدای صلوۃ وسلام بحضرت مخبر صادق و بشیری و نذیریست کہ عمل بر اخبار و احادیث او سبیل خوشنودی اللہ تعالی نمود و پردہ ہا از اسرار سربستہ کشود و منور رسالت اظہر من الشمس و ابین من الامس اما بعد بیدہ حقیر **محمد حسین فقیر** ساکن میرٹھ خلف شیخ **محمد اسمعیل** غفرہما اللہ الجلیل عرضہ میدہد کہ دردمندان محبت را بشارت و ساکنین اہل عشق مولی را اصلا کہ درین زمان فرخی توامان ہودج لیلی نے مقصود لہا و عماری سلمای مدعای اہل صفا کہ عبارت است از کتاب مستطاب حکایت عاشقین رب غفار در درایات مشتاقین جمال کردگار غیر راغبین الی الجنۃ ولا خائفین من النار الذین یصدق علیہم ولو کانت الجنۃ نصیب العاشقین بدون جمالہ قوا بلاہ ولو کانت السقر نصیب المشتاقین مع وصالہ فوا شوقاہ المسمی باخبار الاخیار فی اسرار الابرار از تالیفات عالم دین رب فلق حضرت شیخ عبد الحق ابن سیف الدین اسکنہما اللہ فی اعلی علیین ارباب افادت مآب **مولوی حافظ محمد عبد الاحد** سلمہ اللہ الصمد جلوہ فرمای نظارگیان و شعشعہ ریز منظر مشتاقان میشود وقت است کہ نقد عقل و خرد دینار بارمغان رونمائی دادہ نقد جانہا مشتری آن شوند و بمصاحبت این رفیق بے بدل خالی از خلل باصلاح ظاہر و تصفیۂ باطن پردازند اکنون وقتی ست کہ گرفتاران اتباع ہوا از دیدن کتب قصص کاذبہ و خلاف واقعہ مثل بادزنیر و فسانۂ عجائب و بکاؤلی و اگر گل وغیرہا و تذکرہای باطلہ شعرا اغماض ورزیدہ بمطالعہ این تذکرہ محبان خدا آہن وجود خود بارا طلای دست افشار گردانند و چراغ صنم خانہ ہوا و ہوس را شمع حرم توبہ و تقوی سازند وباللہ التوفیق وبیدہ ازمۃ التحقیق اللہم اغفر لمصنفہ ولمن طبعہ ولناظرہ ولناشرہ الخاتمۃ آمین آمین آمین ۔

تمت

تکملہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

اعدادی که در اذکار و تسبیحات و مقادیر احکام و عبادات تعیین یافته اسرار ست که جز شارع که واضع آنست حکمت آنرا نداند و بکنه آن نرسد و عدد اربعین را در کمال و تکمیل خاصیتی و اثری خاص است که در غیر آن نیست خمرت طینة آدم اربعین صباحاً و تم میقات ربه اربعین لیلة و بعثه الله علی راس الاربعین سنة از دلائل صدق آنست و من حفظ علی امتی اربعین حدیثا و من ادرک تکبیرة الاولی فی الجماعة اربعین صباحاً از نتایج و ثمرات آنست اگرچه ابتدای این رساله که حکم عمر چل ساله دارد و تیمن و تبرک بدان جوییم و در حصول کمال بدان فال زنیم از عالم رعایت مناسبت در بنا شد بعد ازان هرچه بران افزاید جدا نویسیم اگر آن نیز بچهل رسید نور علی نور و اگر نرسید تکمله و تتمیم آن باشد و در رسم عنوان اختیار بدست کاتب است یا اول و ثانی بنویسد یا حادی و اربعون و ثانی و اربعون بنگارد حاصل هر دو لفظ یکی ست بالفعل اختیار بر لفظ دوم افتاد که نقش اخیر ست منقول و بالله التوفیق۔

الرسالة الحادية والاربعون تنوير القمر ليلة البدر فی تصوير معنی شرح الصدر

الله و رسوله۔ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه باید دانست که شرح صدر از اسنی مناصب و افخر مناقب و اجل نعم و اعظم مواهب الهی است که حضرت سید السادات و خلاصه کائنات را که حبیب خاص و مقرب مخصوص درگاه است علیه من الصلوات افضلها و من التحیات انمها و اکملها بدان تخصیص فرموده در سوره الم نشرح لک صدرک را برای امتنان این نعمت فرو فرستاده و مراد بشرح صدر در اینجا توسیع و تفسیح صدر شریف اوست از برای جمع کردن مناجات حق و شهود وحدت و دعوت خلق و مباشرت کثرة بابداع اسرار و حکم و انزال انوار معارف و علوم و ازالهٔ ظلمات جهل و ضیق و کدورت و تیسیر تلقی وحی و تحمل بار نبوت که از سختی و گرانی آن پشت طاقت بشریت او را

می‌شکست و قول وی عز و جل و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک اشارت بآنست تا حاضر و غایب و کاین
و باین و جامع مرتبه فرق و جمع گشته و بار مکاره و شداید انبیا را برداشته بارعایت آداب انبساط قرب جمع نمود الصوفی
کاین باین که گویند پرتوی از نورانیت این حال و اثری از سطوت این مقام است ؎

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ٔ من در میان جمع و دلم جای دیگر است ٭ در مسافت ز مسافت بیرون ٭ در اضافت

ز اضافت بیرون ٭ قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه میفرماید که کسیکه بگشاید خدا سینهٔ او را برای قبول دین اسلام و اتصاف بصفت استسلام پس آنکس مستولی و مستعلی بر نوریست از پروردگار خود و اعظم اسباب شرح صدر نوریست که باری تعالی در دل بنده می‌تاباند و آن نور توحید و ایمان است که چون در دل بنده افتاد فرح و سرور و گشاد در سینه و فراخی در دل او پیدا آید و چون آن نور مفقود گشت در تنگی دل افتاد و بسختی و مشقت گرفتار شد قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل النور فی القلب انفسح و انشرح چون در آید در دل نور ایمان فراخ گردد و گشاده گردد دل صحابه گفتند یا رسول الله یا علامة ذلک فهل حیست نشان در دل در آمدن آن نور فرمود الانابة الی دار الخلود و التجافی عن دار الغرور فرمود نشان آمدن آن نور در دل روی آوردن و رجوع نمودن بنده است بدار آخرت که همیشه و پاینده است و دور شدن و بعید و گرفته نابودن دل بر کندن است از سرای دنیا که فریب دهنده و از راه برنده است و لیکن بظاهر خود را آراسته و پیراسته نماید و بمکر و غنج و دلال دل از عاشقان خود برباید چه بروشنائی نور ایمان بدیدهٔ بصیرت بعین الیقین در یابد که بنای کار دنیا ناستوار و ناپاینده است و آخرت دایم و باقیست لاجرم روی از دار فنا بگرداند و توجه باطن بدار بقا آرد و توشهٔ حسنات برای سلوک راه سفر با خود دارد و نصیب مخفف از انشراح صدر و فراخی دل بر اندازهٔ نصیب وی است ازین نور و نور را در گشاد سینه و فراخی دل اثری تمام است و ازین جهت است که نور محسوس نیز در شرح صدر و شرح خاطر حظی وافر دارد و ظلمت محسوس بعکس آن تا گفته‌اند که نفس ناطقه عاشق نور است هر جا که پرتوی از نور در یابد روی توجه بهمان جانب آرد و بهمان طرف بشتابد ؎ لبکه بر خورشید تابان حالت عاشق است ٭ کرمک شب تاب را هم دوست میدارد دلم ٭ و ازینجاست که در خانهٔ روشن خواب کمتر آید که نفس بسبب توجه و اقبال بروشنائی از درون بیرون افتد و چون تاریک شود بجانب درون رود و بظلمت آباد خواب در آید ؎ بزم وصل توام دیده روی خواب ندید ٭ چراغ روی تو در پیش خواب را چه مجال ٭ و بحقیقت نور خواه حسی بود یا عقلی پرتوی از نور وجود باری تعالی و تقدس است و نور نام ذات پاک مقدس اوست که الله نور السموات و الارض و این نور بر ذرایر موجودات تافته و تمامه محسوسات و معقولات را در گرفته هر جا بنوعی دیگر و برنگی دیگر ظهور یافته است و چون مبداء و قیوم همه اشیاء وجود حق است که نور الانوار و موجد و مظهر تمامه احکام و آثار است لاجرم همه نور و طالب آن ظهور باشند که هر کس منعم و مربی خود را دوست دارد ؎ چو ماه آفتابیم و آفتاب غلام نه شیم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ٭ و با جمله ظهور نور از اسباب فرح و سرور و انور است قلوب و

صدور است دیگر اسباب شرح صدر علم است چه علم دل را چنان متسع و منشرح سازد که بر گوشه زان از آسمان و زمین
فراخ تر شود همه را شامل و بر همه محیط گردد و چندان که علم شخص زیاده تر شود انشراح صدور وی زیاده تر گردد و
مراد از ان هر علمی نیست بلکه علمی ست که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم میراث مانده است و خود انبیا میراثی جز علم نماند
که ان الانبیا لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم اشارت بدان علم است و در روزگاری در زمانست که موہومات
وضاعات چند از ظلمت فلسفه درمیان آمده مخصصے دین اسلام را تا یک ساخته است و طائفه را از راه برده است اطلاق جهل
بران اولی و احری است از علم فانا لله و انا الیه راجعون س حکمت یونیان نفس است و حکمت ایمانیان فرموده
پیغمبر است که اللهم انا نعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و از علم دین انا من و محبت حق تردد کنید و محبت را در شرح
صدور مدخلی عظیم است چندانکه محبت تمامتر شرح صدور نباید تر و کامل تر و بحقیقت علم اعظم و اتم صفات حق جل و علا
است که وسعت و فراخی وی تمامه ما سوا را از موجودات و معدومات ممکنات و ممتنعات و کلیات و جزئیات در
گرفته است چنانچه تیچ چیز از احاطه و تعلق این صفت بیرون نیفتد بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و کلام و سمع و بصر که
در متعلقات نهایتی از تقیید و تخصیص ثابت است و در حدیث علم مخلوقات که پر توی از علم نیز منتهای الٰهی است
در انشراح صدور و وسعت قلب و فراخی خاطر و کشاد کار و فرح و سرور لازم آنست این میتواند بود و محبت نیز چون سبب
از خود رستن و از قید هستی که مایه تمامه قیود و تعینات است گسستن است بمقتضای شوق و هوای اسپ پرواز مو دل و
باعث بے قیدی و خلیع العذار گسسته مهار شدن است سبب کشاد سینه و فراخی دل باشد خصوصا که متعلق محبت
عالم لانهایته له و محبوب ذات لم یزل و لا یزال حضرت ذو الجلال باشد و سبب اعظم و موجب قوی مرضیق صدور و تنگدلی
اعراض از حق و تعلق دل بغیر آن جناب و دوستی ما سوا ے اوست و محبت و واسب یکی محبت است که بهشت این جهت
و عیش دنیا و سرور نفس و لذت دل و نعیم روح و راحت همانده است این محبت حق سبحانه است یکی دیگر محبت
است که عذاب روح و زندان دل و ضیق صدور و خمیرمایه همه اندوه هاست و آن محبت بغیر حق است س غم نخورد تو
سرمایه شادی و سرور چه شادی از غیر تو سرمایه چندین غم و از جمله اسباب شرح صدر دوام ذکر حق است در همه
احوال که سبب ظهور نور توحید و صفائی وقت و تنور لطیفه قلبیه می شود و یافت حلاوت ایمان و موجب صعود کلمه
طیبه بجناب قدس است و نیز ذکر چون خالص شود و دائمی باشد سبب فنای ذاکر در مذکور و لقای او بوی گردد
تا آنجا که باتحاد کشد و باقی موجود در آن مرتبه نباشد مگر وجود حق و کدام ابسط تر و واسع تر از وجود حق چه باشد بدان سینه که
... فراخ تر از همه باشد س ... حسنت نگنجد ... آسمانها در زمین سینه ... جا کرده
دیگر از اسباب شرح صدر احسان بخلق خدای تعالی است آنچه ممکن ... و جاه و غیر آن و احسان بمال
خود ظاهر است و هر که را دست فراخ تر سینه کشاده تر و هر که دست کوتاه تر سینه تنگ تر وجود سخاوت و احسان
... عظیم است نزد خدا و خلق و در دنیا و آخرت موجب عزت و رفعت قدر ... و ثواب ... احسان بجاه
چنانچه بیکسی را در سایه عزت خود جا ... دست ... را ... کوتاه کرنا ... مقصود مطلوب

کسی گردد و غیر آن از وجوه احسان بسیار است و اتم و اکمل وجوه آن احسان نمودن است بتعلیم علم دین و هدایت راه یقین تا باعث بر تقویت و تایید دین گردد در حدیث آمده است دو چیز است که بر آن رشک توان برد و غبطه و حسد نمود یا مالیکه آنرا در راه خدا به بندگان خدا صرف کنند یا علمی که در دین حق بطالبان حق بیاموزاند ؎ هرگز حسد نبردم بر منصبی نه مالی ❊ الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی ❊ دیگر از اسباب شرح صدر شجاعت است و نزد انصاف هر که در راه حق دریغ ندارد کشاده سینه تر و بے تعلق تر از وی که خواهد بود و شجاعت سر همه خوبیها و مصدر همه نیکیها است و هر نیکی و کار سخت که در راه دین توان کرد بمردانگی و قوت و شجاعت توان کرد و گفته اند که شجاع را در آن هنگام که همت بر جان بازی برگماشت و حمله کرد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را بخلوات چهل سال نماید و نکشاید اما اگر برای خدا و در دین خدا باشد و بی تکلف جان دادن بالاتر از همه کارها ست لاجرم جزای او این آمد که بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اٰتٰهم اللہ یا لاتر ازین مرتبه چه باشد ؎ نان دهی از بهر حق نانت دهند ❊ جان دهی از بهر حق جانت دهند ❊ دیگر از اسباب شرح صدر پاک کردن دل است از صفات ذمیمه از حسد و عجب و کبر و ریا و بغض و کینه و حب دنیا و مال و جاه که نه برای خدا باشد چه ظهور آثار اینها سبب اثارت بخارات و دخانات ظلمانیه کونیه است که از زمین بشریت و نفسانیت برخواسته دل را تنگ و مظلم سازد از انوار ایمان و توحید و علم و محبت و ذکر حق که اسباب شرح صدر اند خالی کرده ساحت سینه را تنگ و تیره گردانند ؎ تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون ❊ کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد ❊ صدر و قلب در اصطلاح اهل معرفت دو عالم اند یکی از دیگری وسیع تر بر مثال خانه و پیر اصحنی و فضائے باشد چنانچه صورت عنصری حسی این دو عضو بران واقع است و چون خانه روشن بود لابد صحن خانه نیز روشن گردد چون تاریک بود و تاریک و هرچه بر قلب از عالم ملکوت وارد گردد از انوار اسرار پرتو آن بر صدر بتابد و روشن و فراخ گرداند این معنی در شرح فتوح الغیب زیاده برین شرح یافته است و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که اسباب شرح صدر نور توحید و ایمان و علم و محبت و ذکر حق و احسان بخلق و شجاعت و طهارت قلب است و در مجموع این صفات اکمل و اتم و افضل خلق ذات بابرکات حضرت سید کائنات است صلی اللہ علیہ وسلم و بعد از وی متابعان وی براندازه متابعت و هر که اقدم در راه متابعت بیشتر نصیبه وی از انشراح صدر و نورانیت قلب بیشتر قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی و لابد هر که پیروی یکی بکند و قدم بر قدم وی دارد بیشک آنجا رسد که وی رسید اگرچه مقام وی عالی تر و جای وی بلند تر از همه است و آنجا که مقام اوست فرد و یگانه است ❊ هیچ یکی با وی نه ؎ که در سدره جبرئیل از باز ماند ❊ اما دائره وسیع است و مقام حوالی و حواشی دارد و هر نور یکه بر وی می تابد و فیضے که میرسد پرتو و اثر آن بر دیگران می افتد و میرسد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خصوصا بعلاقه نسبت که مستلزم معیت است که المرء مع من احب فیض از راه درون و برون میرسد اگرچه در بیرون جدائی است ؎ آنجا که توئی کجا بود منزل ما ❊ در راه طلب شکست صد محمل ما ❊ لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم ❊ ما بر در تو مقیم و تو در دل ما ❊ و صلی اللہ علی سیدنا المصطفی الامین محمد و آله و صحبه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین ❊

الرسالة الثانية والاربعون في تدقيق البيان في ايجاب الشكر المزيد واستلزامه بحصول المحبة والتوحيد

الله و رسوله [illegible] زبان قال و حال [illegible] شکر نعم [illegible] چه [illegible] گفتن
منعم سبب مزید نعمت [illegible] ایشان شکر خواهد بود [illegible] شکر
ناتمام شکر النعمة من کفران النعمة [illegible] از کمال [illegible] و رافت اوست [illegible] نعمت مزید بود
تا سبب مزید آن گردد و بواسطهٔ شکر [illegible] چه نعمت [illegible] شکر [illegible] زیادة اما
این انعام و اکرام [illegible] تمام [illegible] تقصیر و
فرق تشویه باشد [illegible] حق است [illegible] غیر مقطوع
گفته اند که [illegible] است این
معنی [illegible] مذهب اعتزال [illegible] نعمت او نعمت
بندگان [illegible] بنده [illegible] بخشید و
فاعل [illegible] این
نوعی [illegible] جاه و جلال
او را [illegible] بنده را
[illegible] کند
[illegible] انعام
[illegible] نظر ظاهر
مجاز است [illegible] حقیقت [illegible] منتهای
کار است [illegible] گفته است [illegible] حقیقت [illegible] لا اله الا الله
این سخن [illegible] آن بود که سرّ
[illegible] گذشت [illegible] دیگر است
[illegible] شکر [illegible] الله
[illegible] توفیق شکر و اعطای
[illegible] سبب [illegible] است [illegible] تعالی باید که
[illegible] محبت تا به یگانگی [illegible]
[illegible] یگانگی [illegible] توحید [illegible]
[illegible] توحید [illegible] یگانگی
[illegible] بعضی عرفا
[illegible] که هر چیز [illegible]

دوست دارد دوستی آن چیز بر روی غلبه آن چیز بروی غلبه آرد چنین دی گردد بهمین معنی که غیر محبوب از نظر شهود وی ساقط گردد اما یکی
دیگر اتا درین مقام است در تکه گویند وجود یکی است و موجود یکی است و موجود جز یکی نه غیری در میان نه دگوینده که غیر
دکو غیر دکو نقش غیرند سوی الله والله ما فی الوجود نه حکایتی دیگر است آنجا اطلاق اتحاد یگانگی نیز مجاز است شاید که حقیقت
حال همین باشد اما طریقه اول احوط و احفظ است والله اعلم سخن بجای عجب کشید تا اینجا آمدن حاجت نبود و بیان کار را
نداشت طغیان قلم تا باینجا کشید و چون سخن باینجا کشید خاموشی به دم نازدن بهتر اما تکمله در سخن نخستین بخاطر رسید اشارت
بآن ضرور است و آن اینست که شکر سبب مزید نعمت است اما منعم باید که در شکر گفتن ایمعنی در نظر ندارد که شکر
گویم تا نعمت زیاده گردد اگرچه در معامله ظاهر ایمان و شریعت رواست که کسی کاری کند بحکم وعده صادق نظر بر مزدوی دارد
حسابی ست اما بطریق اهل صفوت و معرفت کوتاه بینی است و نقصی تمام دارد و این شخص عاشق نعمت است نه منعم بلکه بحقیقت
عاشق نفس خود است ع آنها که کام دل طلبند از شکر بهان ٭ شک نیست عاشق اند ولی عاشق خوداند ٭ و باین طریق
مشکل است که سبب مزید نعمت هم گردد و اگر گردد بیرا ندازه همت و عمل وی گردد شکر باید که بنسبت ذات منعم بود بی ملاحظه
نعمت اگرچه بوجود نعمت است اما نعمت منظور نه این نعمت که در حال دارد و چه جای آن نعمت که در زمان آینده اندیشه و چشم
طمع بر آن دوزد چون شکر برای منعم شد وی بدست آمد همه حاصل شد من له المولی فله الکل و آنکه ابواب ظاهر تفسیر شکر
کنند به استعمال النعم بکونه منعما نیست جانیز همین معنی باید فهمید ای لذات المنعم لا للنعمه فافهم و چون عارف را این حال
پیدا شد همیشه در شکر خواهد بود و شخص اول گاهی باشد گاهی نباشد یارب مگر نظر بر نعمتهای باطن و الطاف خفی بر گمارد
که آن دائمی است هرگز منقطع نگردد با وجود آن طالب نعمت دیگر است و عاشق منعم دیگر اگرچه خوشی و شادی بانعمت از حیثیت
اضافه و نسبت بمنعم پایه بلند و مقامی عالی است اما درجه فرح و سرور بذات منعم عالی تر از آن است قل بفضل الله
وبرحمته فبذلک فلیفرحوا بیان حال عموم طالبان و سالکان است اما حال سرور محبان و سلطان محبوبان صلی الله
علیه وسلم دیگر است و ازین جهت فرمود فلیفرحوا نگفت فلتفرح یعنی اگر خوشی دیگران بوجود نعمت و فضل و رحمت من
باشد شادی تو ای حبیب خاص و ای محبوب مخصوص من باید که بمن باشد نه به نعمت من که من منعم و نعمت من از من است
نه من چون من ترا باشم همه نعمتها ترا باشد و در نعمت عدد و شمار را دخل است اگرچه بحد بیشمار باشد اما اینجا که منعم علاوه شمار
را گنج نبود اما همه عددها و شمارها دران مندرج است خدا تعالی ما را ازین شمارهای پراگنده و کردارهای پریشان
جدا و یکتا سازد و بجلوت جمال وحدت یک دل و یک روی گرداند

الرسالة الثالثة والاربعون تحقیق الدعا والاستمداد بلسان القال والحال والاستعداد

لله و رسوله دعای ذات آن گزیده صفات از برای حصول سعادات و برکات در تمامه حالات خصوص دعای فتح و
نصرت و رجوع بدیار مالوف بخیر و برکت که درین ایام مطمح نظر و مرمی همت است شامل اوقات و احوال است و
شرمندگی از انست که چرا زود باجابت نمی رسد سببش آن خواهد بود که پروردگار تعالی هر چیز را وقتی معین نهاده و تقدیر فرموده است

ے تا ورز رسد نوبت ہر کار کہ ہست ؛ سودی نکند یاری ہر یاری کہ ہست ؛ و سحاب الخیر لہ مطلقا و اجر الابان نجی اینجا
شاید کہ در ذہن ہا برسد کہ چون تقدیر است باز دعا چیست اگر تقدیر رفتہ است کہ این کار شدنیست خواہد شد دعا کنند
یا نکنند جواب تقدیر رفتہ است کہ این کار شدنیست اگر دعا کنند باز اگر گویند کہ اگر تقدیر بوجود دعا رفتہ است بوجود خواہد
آمد آدمی را در آن چہ دخل است جواب تقدیر بوجود دعا از آدمی رفتہ است کہ خواہد کرد و دعا را سبب اجابت ساختہ اند
و تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد چندین اسباب کہ در عالم بوجود می آید و مسببات پیدا می گردد ہمہ بہ تقدیر
الہی است آتش کہ می سوزد نہ بے تقدیر وی کہ می سوزد وی تعالی آتش را سبب سوختن ساختہ است تقدیر ہمہ را
شامل است تحقیق این سخن بہ اثبات اختیار بندہ و تطبیق آن بتقدیر باز میگردد و این سخن دراز است و در آن قیل
بہ بحث و گفت گو ست کہ حوصلہ ایمان را تنگ و تیرہ میگرداند قبلہ از ان در بعضے رسائل درین باب نوشتہ شد و گفتہ
شدہ است اما اینجا میگوئیم کہ صاحب ایمان را باین سخنان چہ کار است ایمان باید آورد بہر چہ گفتہ اند و خبر دادہ اند
گردید و اگر ایمان برین موقوف میدارند کہ اگر بفہم بیاید و معقول شود باز ایمان آریم نہ ایمان ذہن عقل تو ایمان
بیار ہمہ معقول تو خواہد شد، چنان در دل خواہد نشست کہ ہرگز بیرون نخواہد رفت ے از در درآمدی و من از بیرون ؛
در گرفتی درون و بیرون را ؛ ایمان خود تصدیق کردن است و تدارد درون نہ بحث کردن و بدل نمودن اگر فرمایند
کہ ہر چہ میشود بخلق ما و تقدیر ما میشود گوئیم آمنا و صدقنا و اگر فرمایند ہر چہ میکنید بفعل شما ست و باختیار شما ست گوئیم سلمنا
ہمہ از ماست، باز اگر گویند نیکی از ماست و بدی از شما ست گوئیم نعم ہمچنین است الخیر کلہ بیدیک والشر لیس الیک بندگی
اینست، ایمان این باقی ہمہ جہل و جنون است ے دیدن ز چون و چرا ام کہ بندہ مقبل ؛ قبول کرد بجان ہر سخن کہ
جانان گفت ؛ و اگر بفہمانند و بر حقیقت این سر اطلاع بخشند آن نعمائے دیگر است و مرتبہ دیگر خود گویند کہ این سر درین
جہان بر کسی نکشاید مگر در آنجہان کہ پردہ از روی کار افتد و عیان گردد کہ حقیقت کار چیست ے ہست از پس پردہ
گفتگوی من و تو ؛ چون پردہ بر افتد نہ تو مانی و نہ من ؛ لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار در این جہان اینقدر فہم و عقل
بس است کہ فہم و عقل اوامر و نواہی شرع تواند کرد بعد از آن کار کرد و خاموش نشست اکنون دعا باید کرد و با جابت
آن چشم داشت بقصد امتثال امر و امید رحمت صادق چنانچہ فرمود و اسألوا اللہ من فضلہ و ادعونی استجب لکم ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جہنم داخرین مراد بعبادت اینجا دعا ست عجب از طالب مشغوف کہ مولی کریم منعم
باین تاکید و مبالغہ گوید کہ بخواہ و بطلب تا ہر چہ خواہی و بطلبی بدہم و وی صبر کند و نخواہد و نطلبد و زیادہ بر آن گفتگو بکند در میان
آرد گدایان ناخواندہ بر در کریمان ہجوم میکنند و غلو می آرند بعد از خواندن دامن کردن خود چون صبر توانند کرد ے چیست
ادعونی کدام ست استدعا ؛ گر نمی خواہد گدایان را بگاہ ؛ آہ و نالہ بر درش چندان کنم ؛ تا بخود آن غنچہ را خندان کنم ؛ از دعا
نبود مراد عاشقان ؛ جز سخن گفتن بآن شیرین دہان ؛ گر اجابت کرد شان نعم المراد ؛ ورنہ بادیدار نقد آیند شاد ؛
ورد کند ر دلالت آن بیشتر ؛ بہر تقریب سخن بار دگر ؛ و دعا کار تمامہ انبیاء و اولیاء و الحمد ہدی و پیروان ایشان ست
و سرور انبیاء در تمامہ اوقات و احوال از خوردن و خفتن و نشستن و خاستن در سفر و حضر و غم و شاد دعا میکرد و

در سر کاری دعای مخصوص داشت ۔ محدثان که حافظ وضابط دین وملت وضابطان اقوال وافعال حضرت نبوت اند انها را ضبط کرده وفراهم آورده درج نموده اند ازانجا باید طلب داشت نعم اگر یکی را ذکر استیلا یابد ودر غلبهٔ ذکر فرصت دعا کردن ودرخواستن نماند آن حالتی دیگر است و بحقیقت آن نیز قسمی از دعا و سوال وطلب است ودر حصول مقصود بالاتر از دعا وسوال است من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین فرموده هر که باز دارد ویش ذکر کردن مرا از سوال کردن از من بدهم او را آنچه بالاتر ازانچه بدهم سوال کنندگان را وازقرآن عظیم بالاتر از همه است وفرموده هر که قرآن از ذکر باز دارد بدهم او را بیشتر ازانچه بدهم ذکر کنندگان را وحود ذکر جزوی از قرآن ولمعه از انوار او ست و اختیار مشائخ مریدان را او امر کردن بذکر واحد بجهت آنست که وی سر توحید اکر درو آن آوردن است بمی انگیزد بمثال بر انگیختن آهن آتش را از سنگ ومکن چنانکه زود پیدا میگردد و نیز هم توانند برد وشیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه فرمود که نقش توحید در دل از ذکر زود اثر پذیرد تا از کثرت تلاوت می نشیند دیر بوجود آید ودیر پاید وعظیم شریف باشد قسمی دیگر خاموشی زبان حال میگردد والتجاء بحضرت کریم با علم نوال وکثر اقتضاء چند تا توانی داظهار فقر ونامرادی بالاتر ازان است که بزبان لفظ باید چه معلوم است که زبان ... چه کند ... ودرخواست کند وچه چیز حوصله همت او نکند در صورت حکمت کار مقرون علم الهی وجود نا متناهی او است وعلم الهی بکنه حال بنده محیط گشته است وجود وی او ... رساند که بعد دعا رسد بنده را چهار صفت است فقر وضعف وعجز وخواری وپروردگار تعالی وتقدس را دربرابر آن چهار صفت است غنا وقوت وقدرت وعزت ونزد اهل معرفت صفات بنده آئینه ... چون بنده بصفات ... متحقق وثابت گردد انوار وآثار صفات الهی درو پیدا آید پس چون بنده این چهار آئینه چهار صورت حال خود گرفته محاذی جناب کبریا بایستد ابدا انوار ظلال صفات حق دران تابد وتاریکی بر ... بنده ... منصف بصفات حق گردد ... صفات حق ... درجای ... گر حلول نفر باید بلکه صلیه آن و ... ازان درین ... ونگ ظلمت ... بازدعای دیگر است ... سوال بنده را بزبان قال بلکه بزبان حال نیز دعا خالی نیست واگر این را دعا و سوال بزبان حال ... درست است اما زبان حال گفتیم که بنده زبان سوال ... حال عجز وفقر ... وبزبان حال انچه بزبان قال می باید میگوید واین مناسب تر وظاهرتر است ... استعداد حال ... بنده نیست ودرانجا سوال وطلب متعلق باختیارات ... حکمت ... نزد اهل طریقت عام آنرا بخت وطالع گویند ودر لسان شرع انچه در نصیب او نهاده ... کمال خاص در حصول مقامی مخصوص کنند وگویند دعای که مستحق الاجابت است همین دعا بزبان استعداد است زیرا که تقدیر الهی بران رفته است که او را تا بانجا که نصیب او نهاده اند برساند وکرم الهی تعالی شانه آن رسیده طلبد یا نه طلبد خواهد یا نخواهد وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ... معلوم شد که حال آدمی همیشه در درگاه ... حق طلب سوال است ... کار کند وکجا رود از که طلبد ... انچه طلبد چه چیز است که بهترین چیز با دوست داشته ترین چیز با نزد خدا است که باید طلبید

در حدیث آمده است که سید رسل صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله اللهم خود عباس بن عبد المطلب گفت یا عباس یا عماه احب ما یسأل الله العافیه فرمود محبوب ترین چیزها که باید سوال کرد از خدا عافیت است این سخن در نظر اهل عرف مختصر نماید که از عافیت جز معنی تندرستی و برپا بودن قوت بنیه نفهمند لیکن بعرف خواص واخص خواص مفهوم آن عظیم است و شامل تمامیه نعمتهای ظاهر و باطن است و بحقیقت این حدیث از جوامع الکلم و از خصائص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اتمها اکملها عافیت بعرف اهل خصوص سلامت از تمام آفات ونقائص دنیا و آخرت است بالاتر تمامتر ازین چه باشد ونزد اخص خواص عافیت عبارت از سکون القلب مع الله است در هر چه دل با خدا آرام گیرد و جمع گردد عافیت است عامه را آرام دل وجمعیت خاطر در تندرستی ومال ومنال و لذات وشهوات بود و دیگران باشند که ایشان را در این اشیاء ورد اضداد حال بر یک منوال بود و در نسبتی که با خدا دارند فتور نیفتد و از دائره حقانیت بدر نروند معنی یکسان بودن و بر یک منوال بودن حال در بعضی رسائل که در بیان صبر و رضا نوشته بیان کرده شده است این نکته که گفته شد که در حدیث خود نیفتد حق از همت مرد بیان آن علی الاجمال میکنند و التفصیل منها یک حد دیگر باید خشاینده در جمیع احوال و اوقات عافیت وظاهر و باطن روزی کناد و نعمتهای حسی و عقلی بر مرید دارد و تمامه مشکل ها را آسان گرداند و موافق جمیع کارها بخیر باد آمین

الرسالة الرابعة والاربعون فی لسان القلم ببیان معنی قولهم لا راحة الا فی العدم والعدم

الحمد لله وسلام ... از احوال تو ... چه لوح کر بیان این ضعیف عجمی دانند ... ماشته اند که راحت و شادی گرد سر ... آن حال محال وجود ندارد ... اند که علاج آن ... علاج آن را شناخته نسخه ترکیب آن در دست ... مادر کیفیت ساختن آن را انکار ... درمی ... که ... این همه ... است و گرفتاری چه جای شادی ... آزادی است شادی و آزادی اگر خواهد بود در نیستی و نامرادی خواهد بود که در آنجا هیچ اراده ... و آرزو ... نیست ... بنده صفت اراده با نیست ... است ... در سرانده و همیشه دل از ... است چه اراده متعلق بمراد خود ... حصول مراد محال ... اند حقیقت ... والله اعلم که اراده و آرزوی قرب و وصال نیز نماند مگر اراده نیستی و نامرادی که در نیستی ترک ... مراد است ... لا ... گفته است این معنی دارد آنکه این معنی نفهمید گفت اراده عدم اراده نیز اراده است این سخن را بیانی است شافی که در رساله ترک تدبیر و اختیار ... گفته شده است که آنجا باید نگریست و بالجمله ... بودن و مراد دیگری ... کافی کردن ... تمام از خود ... شدن کاری سخت و دشوار است و گفته اند لا راحة الا فی القدم او العدم مراد بعدم آنحالت است ... از قدم نهادن بعرصه وجود داشت وبعد از اندر آمدن در دائره وجود خود همیشه مقید بسلاسل وجود داشتند ... در این عالم ... هرگز ... از این رو ... عدم نخواهد دید و بوطن اصلی که عدم سابق است رجوع نخواهد نمود ... بصحرای عدم خوش خفته بودم ❊ مرا با نیستی خوش خوش بود از آن خواب خوشم بیدار کردی ❊ ندانم تا از این حیثیت مشتو ❊ ... غلبه احکام وجود وسطوت سلطان قدرت بحدیست که اعدام را نیز آرام نیست و همیشه در جوش و خروش اند و منتظر و ترت نشسته بگوش بر آواز کن فیکون نهاده که کی حکم در رسد

تا در حضرت وجود حاضر آمید این همه بلا بر سر امکانات است راحت حقیقی و آرام تحقیقی جز در مرتبه امتناع نیست و ممتنع الوجود آنست
که هرگز آرزوی وجود نداد و آفت وجود را بدان راه نیست عدمی که هرگز روی وجود نه بیند اوست و آنکه گفته است لیته عدماً لا نجی
و این عدم را خواسته است و گفته این آرزوی محال است گفت هر کسی را آرزوی محال است مرا این آرزو است آرزو داشتن
عیب نمی باشد بعد از نومیدی از این آرزو تنزل از آن مرتبه این آرزو مبارک است که گفته است ؎ خلقا تا این علم در
باطن است و ماه جانم سوی تو تا این است ؛ یا بحکم شرع درکارش فگن ؛ یا بکلی در نمک سارش فگن ؛ اشارت بعدم و فنای کرده
است که درویشان بدان نشان میدهند و بحقیقت بنای تمامی این کار بر سر فنا نهاده اند فنا از خلق که وجود و عدم و مدح و ذم و منع
و عطای ایشان همه مساوی گردد و فنا از هوای نفس که در ظاهر و باطن تابع امر و نهی شریعت شود که لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه
تبعاً لما جئت به و فنا از اراده که هیچ آرزو و اراده در باطن جز شهود فعل حق و اراده وی نماند و بالجمله فنا عبارت از فنای احکام
بشریت و انطفای نائره نفسانیت است و این را هم در اتباع سبب حکم شرع در کار بودن است که تا تابع حکم شرع نشوند
بهای نفس نمیرد و فنای احکام بشریت وجود نپذیرد و این همان با وجود آنکه ایمان داریم که هیچ را حاصل است حیرانیم که چگونه
حاصل میشود و راه رسیدن بدان شناخته شده و کار بدان حاصل گردد دانسته و بقدری ورزش آن نیز کرده تمام شدن این
از محالات این مینماید و نا امیدی از آن غالب و با وجود آن نا امید نباید نشست شاید که فضل حق کار خود کند اگر امروز
نکرد فردا کند ؎ بلا نا امید نباشی گرت آن یار براند ؛ گرت امروز براند نه که فردات بخواند ؛ و اگر فردا نشد پس فردا شود مراد
بفردا روز قیامت داشته ایم و پس فردا آید که منتهای درجه امید ست مبدأ آن سرو میکه در حیات پر تند پس از آن دم آخر
بعد از آن قیامت و حشر و نشر و آمدن در بهشت و آخر آن نهایتی نیست که ابد عبارت از آن است پس طالب امید او نیست
نا امید کجاست در ازلی و ابدی است که گفته است انیست و ستن در دامن امید باید زد و بیم آنکه مبادا از دست
رود باید داشت و جهدی باید نمود و گریه و زاری کرده آه و ناله باید زد تا خرجه روی نماید و عاقبت چه پیدا آید عاقبت بخیر ست انشاء الله تعالی

الرسالة الخامسة والاربعون اظهار الحسرة والاستبعاد بتقصیر النفس فی اصلاح المبدء والمعاد

الله و رسوله حسرت نامه بنده مهجور مسعود که در عین نیستی و فنا گرفتار هستی و وجود مانده و در تفرقه و تردد آن در میانه راه بایم
و حایر افتاده است و قوت و یارای آنکه بپا مردی همت بجانب علو پرد و از تنگنای عالم ز در رود گذشته در فضای عالم نور
افتد و یکسر از قید هستی رهائی یافته در خلوت وحدت و جمعیت آرام یابد و نه روی و رای آنکه تمام در حضیض سفلیات
افتاده والعیاذ بالله در مقام غفلت و تو غل گذرانیده آسایشی یابد و از لذات این عالم تمتعی گیرد باری بقدر از غم و اندیشه
و تذبذب و تردد خلاص گردد ؎ نه یا تو دست همی در کمر توان کردن ؛ نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن ؛ عزیز من
شکست کارخانه وجود و ضعف دماغ بشریت و تنگی حوصله وقت بجای رسیده است که از تصور تعلق و اختلاط و صحبت نفس
و خلق هم باز گیرد و از هم می پاشد و با وجود آن خواه بحکم بشریت و ناتمامی فنا و نارسیدن بمقام تمکین یا بزور و غلبه و قهرمان
قضا و قدر از تعلقات گریز ندارد و نیم مرده در حکم لا یموت و لا یحیی افتاده می باشد مشکلی بالاتر از این نیست تا چگونه آسان گردد

دیگر حال ازین کشاکش بیرون آید سے زین گونه که قضا داند در کشاکشیم ؛ در حیرتم که کار من آخر کجا کشد ؛ سابقه نهاده اند
که خاتمه فرع آنست نظر بران و دو که آن چیست اندوه ابد و شادی ازینجا خیزد اگر بجانب اندوه رود هرگز روی شادی نه بیند
داگر بشادی آید فارغ نشیند از همه اندوه بهار آید الکال خود اندوه و شادی و بیم و امید بهم است تا آخر هر چه قرار یابد گرمیلد
کرنشان سعادت آنست که مدت حیات اندوه و بیم همراه بود و چون دم آخر رسد شادی و امیدواری روی نماید مشکلی دیگر
در کارخانهٔ نفس و طبیعت آدمی آنست که با وجود علم و دانش و ایمان و ایقان چون نوبت بعمل رسد در ماند و نزد شهوت
نفس آن همه دانسته نادانسته گردد و هرچه یاد بود فراموشی پذیرد سے چشم باز و گوش باز و این ذکا خیره ام در چشم بندی
خدا تا ای عجب چون می نه بیند دی شاه ؛ عالمی پر ز آفتاب چاشتگاه ؛ و اگر ز فنا کل بوجود آید در تحقیق صدق و اخلاص
در ماند و بعد از وجود اخلاص صد خطر دیگر در راه است که المخلصون علی خطر عظیم اتحقیق رای پرخطر در پیش چگونه توان رفت
و بسر بردن از صعوبت این راه است که بیطاقتی مینماید و شکایت میکند و میگوید سے از راه میکند یاران عنان بگردانید ؛
جمائکه حافظ ازین راه رفت و مفلس شد ؛ و با وجود این صعوبت و اشکال اگر آسان گردانند این همه راه دور و دراز بیک
قدم میتوان طی کرد چنانکه گفته است مصرع یک قدم بر نفس خود نه وان دگر در کوی دوست با سبیل آنست که از سختی و نرمی
و دشواری و آسانی در رسیدن و نارسیدن و دیدن و نادیدن همه باید چشم بر بست و کاری کرد شبا شب رفت که تا چون
صبح بدمد بینم که این کشتی تا کجا رسیده باشد و اگر نه یا این روش و رفتار و جایگاه اختیار عجز این راه و رسیدن بدرگاه
سخت دشوار می نماید سے لیک بجای تو دو دست که رود بکوی تو یعنی توفیق تو دهد تیسیر همت نقشی تو و بسگی تو بازی بینیم
سخن بجای دیگر میکشد و در ورطه دیگر که کاوش معنی جبر و اختیار است می اندازد اگر در روی اتمم سخن دراز گردد چنانکه از ربطه
و ضبط بیرون رفته است بیشتر و دور تر میرود و در این مسئله نیز می باید تغافل زد و اغماض کرد و زبان لبست و دست بدامان
امر و نهی زد و بنده بود و کار کرد و خود میبینک و شبه امر و نهی در دین آمده در آدمی قوت فهم خطاب ابداع یافته و حالتی دیگر
که بیان کار تواند و یکجانب فعل و ترک را ترجیح تواند نمود در وی پیدا شده دیگر توقف چیست و مجتهیج کاری بر کشف این
حقیقت موقوف نیست و خود گرفته اند که درین نشاه انکشاف آن ممکن هم نیست و مصلحت دیدتا چون صبح نشود در و مدهمال
الهی بی پرده بر بینا حقیقة هر چیز منکشف گردد و هر چه هست در پرتو آن نور روشن شود سے آن مه چو نقاب از رخ خود
بکشاید ؛ بی پرده بیام خانه بانا آید ؛ هر سر که بتاریکی شب پنهان بود ؛ در پرتو روی او عیان بنماید ؛ اگر مقصود کار رست
راهی راست تر ازین نیست و اگر غرض حیله گری و بهانه جوئی و حجت ست آن دیگر است الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم
امروز خود پرده غفلت فرو هشته اند و اکثر آدمیان و اگر مبالغه کنند همه بنفس و دنیا و خلق گرفتار آمده خبر ندارند و هیچ نمی اندیشند
که آخر کار چیست سے فسوف تری اذا انجلی الغبار ؛ افرس تحتک ام حمار ؛ باش تا پرده بر انداز د جهان از روی کار ؛
آنچه امشب کرده فردات گردد آشکار ؛ هاں سے کارخانه سلوک بر سر فنا نهاده اند نخست فنا از خلق که سود و زیان و ستایش
و نکوهش و بود و نابود ایشان همه یکبارگی از نظر بیفتد دوم فنای نفس که در نهان و آشکارا پیرو و فرمان بردار امر حق گردد و
در همه چیزها کار بفرمودهٔ شریعت کند سوم فنای آرزوها و خواهشها که هیچ آرزوی و خواهش در دل نماند

جز خواهش و آرزوی حق و طلب رضای او و شوق دیدار او جل علا و تعالی و تقدس تفصیل اینست که فرموده اند مجملا خلاصهٔ آن همه فنای نفس است چون فنای نفس حاصل شد همه شد سلطان العارفین بایزید بسطامی چون بدرگاه رسید در بروی او بربستند فریاد برآورد که کیف الطریق الیک یا بار خدا فرمان آمد دع نفسک و تعالی بیرون بگذار نفس خود را و درون درآ که نفس بگذاردیم بگذاریم اگر او بگذارد سه نفس را قصد سراست و هر سری [illegible] از فراز عرش تا تحت الثری باید دانست که گذاشتن نفس بگذاشتن صفات اوست از عجب و ریا و [illegible] و حسد و کینه و عداوت و ناز و نخوت که این همه تاریکیها چون تاریکی رفت روشنی پدید آید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور [illegible] حیا و خشیه [illegible] و هیبت [illegible] همه اوست و این همه را توحید نام کنند [illegible] بیرون آید هرچه خواهید بگوید هرچه خواهند بکنند [illegible] درویش و صوفی نام نهند بدنام کنند نکونامی [illegible] وحدت اگر [illegible] ما الله من ذلک و اگر فنای نفس [illegible] رضی و خشنود باشد که [illegible] رضا و خشنودی [illegible] نفس است [illegible] دانائی [illegible] الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا امروز هر کس [illegible] نفس از خود راضی و خود مغرور است [illegible] حقایق و معارف و زاهدان [illegible] و ریاضت عابدان بطاعت و عبادت [illegible] قناعت این همه نیک و پسندیده است [illegible] نفس اوصاف [illegible] نیره و نوراست [illegible] و تیرگی مشکل که محل قبول [illegible] گردد اما با وجود آن [illegible] دست باید داشت و بیکار [illegible] و ظلمت نفس را از نورانیت عمل [illegible] باری الامزج و خلط نور و ظلمت مانند ظل که نورانی است حالتی متوسطی بین بین بوجود آید کار باید کرد اگر عجب و ریائی را یابد از آن استغفار باید کرد و دفع آن بنفس مجاهده نمود تا آخر بنورانیت عمل و استقامت و استدامت مجاهده نفس صدق و اخلاص رو خواهد نمود و ظلمت و نور [illegible] بدل خواهد شد سه [illegible] که نور [illegible] شیخ الشیوخ [illegible] خود شهاب الدین عمر سهروردی [illegible] کار کنیم اگر عمل [illegible] ریا [illegible] واگر نکنیم بیکار [illegible] و استغفر را کار کنید و از ریا استغفار [illegible] فرائض و واجبات که البته باید [illegible] اگرچه [illegible] نفس [illegible] باشد عجب و ریاراه یابد و نیست [illegible] گفته اند [illegible] کار کن کار بگذر [illegible] کار دارد [illegible] عصرع [illegible] کار کرد [illegible] آدمی را درین کارخانه برای کار [illegible] هرچه اینجا کارند آنجا بدروند الدنیا مزرعة الآخرة اینست [illegible] حقیقت سر عمل [illegible] چه کاری [illegible] همه [illegible] اینجا [illegible] صدق طلب و انشراح صدر فراخی وقت و نورانیت باطن بیداری دل

وزیادتی شوق است حق جل علا ابواب حسنات ومرضیات چنانچه مفتوح داشته است و ارادت و توفیق کارهای که سبب دوام دولت و سعادت دوجهانی کمالات حقیقی روحانی است روز بروز افزون گرداند بمنه و کرمه والعاقبة بالخیر

الرسالة السادسة والاربعون حرقة الجنان بتمنی للکشف والعیان

الله و رسوله . بارها سینه جوش زند و دل خروش کند تا از احوال درون چیزی برون افگند و کیفیت احوال که تعلق گرفت بگوید ساعتی بگذرد که شغلی دیگر پیش آید و حال بگردد و آن جوش و خروش فرو نشیند و بیشتر از اینجا از احوالی بود و از معانی که در دل فرود آمده بود اینها بود و اگر برود آن ذوق و لذت که در آن وقت در آن حال داشت نماند بی ذوق چه نویسد که رونق سخن در ذوق است اگرچه ذوق در سخن نیابد اما پرتوی از آن بر سخن افتد که سخن را چاشنی دید رنگین سازد و لذت بخشد و دلنشین گرداند وقتی دیگر قلم بعد از دست گیرد خواهد که سخنی انشا کند و هر چند که سعی کند بسر انجام نتواند داد به بیچارگی قلم از دست نهد و خاموش نشیند کاش همان وقت که ذوق روی نموده و جوش زده بود چیزی می نوشت عجب چون سخن آمد نوشتن نتواند و چون نوشتن خواهد سخن نیاید و مانع قوی از ارسال عریضه اینست فتی حرفی چند از کیفیت حال الطریق از انحال نوشته بود و بخدمت فرستاده چنین گفتند که خوش آمده بود و بسی در محل قبول اقتاد و مصادف وقت گشته بود از آن بار ها آنست که بعنوان المحررة ما لک تحرا سخنی بر آن را باید که زیور قبول را شاید اما بمقتضای حکایتی که گفته شد صورت نه بست تا امروز تا چندی در عرق انجذاب می باید اگرچه بسته است و خالی از اضطرابات اما از همت در دست قوتی بر گرفتن قلم دارد و میل حرکتی در طبیعت می جنبد و رطوبتی در زبان و احساس می نماید که چیزی ترشح کند اگرچه نه بدان قدر رسد که بیرون افتد اما اگر قطره چند از معانی در پی هم آید احتمال بیرون افتادن دارد مانع تکرار نوشتن احوال دارد نه چنان از رحمت است که هرچه نویسد بی آلودگی شکایت نباید اگرچه سراپا غرق نعمت ست اما چشم تمنا بر یک حالی و صفتی دوخته است عنایتی حاصل از محبوب امید داشته که آن همه باو منشور امید اند و هیچ می پندارد ها تف انصاف همیشه ندای حذ ما اتیتک وکن من الشاکرین در میدهد اما انفس از با ایست محالی که دارد باز می ایستد آن بایست اگرچه سرشته از عالم جنت اما از آنند همین عالم شهود و مثالی از انبیای اینجا کلمه بجا ارنی نشسته است ملاک یک کلمه شنیدن و التفات کردن است تا نوبت بدیدن نمودن که رسد ۵ من از سر زنده گردم گر تو با من یک سخن گوئی + تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم + بارها می نالد و می خروشد که تا چند در یؤمنون بالغیب محجوب و تنگدل دارند چه شود که اگر یکی در قضای کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض بگذارند تا پرواز نماید و دلی بگشاید باز می ترسد که این سخن داخل لولا یکلمنا الله او تأتینا آیة نگردد العیاذ بالله ازین باز بست این از باب ولکن لیطمئن قلبی و نطمئن قلوبنا و نکون علیها من الشاهدین است تحیر در توقف اجابت این علو عدم حصول این مدعا دارد که سائلی محتاج و ملح از جواد و کریم رحیم حاجتی میخواهد دیگر سبب توقف چیست ندا آمد که نعم وی این صفتها دارد باوجود آن علیم و حکیم نیز هست عاقبت کارها میداند و در هر کار حکمتی دارد شاید که در نادانی و توقف در اجابت نمودن حکمتی داشته باشد اگر گوئی ای کاش اینهمه قدر معلوم شود که حکمت در آن چیست تا این قلق و اضطراب بر دو حاشش آمد وی نادر مختار است

هرچه خواهد بخشد و هر کرا خواهد دهد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید صفت اوست و یعطی من یشاء و یمنع ما
یشاء او اینجا جز صبر و تسلیم چاره نیست این جبر و قهر است اینجا دم نتوان زد تمسکی بذیل کرم و رحمت نموده بود عقوبت
بجباری و قهاری رسید چه گوید باز این گناه برکردن نیاز آمد ربنا و ندمنا و رجعنا عما قلنا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و
ترحمنا لنکونن من الخاسرین باری بر سر تقدیر چون قلم در دست گرفته است چیزی بنویسد و بجرو قهر در حرکت آرد اول شکرانه صحت
ذات بابرکات از عارضه ضعفی که در ایام خالیه عارض بدن شریف شده بود الحمد لله که بخیر گذشت حق جل و علی سایه عنایت و محبت ایشان را بر فرق
این سلسله پاینده دارد که وسیله حل بسی از مشکلات و سبب آسانی دشواریهاست قضیه شوق و محبت و مقتضای عرف و عادت آن بود که
به تشفیل این جان بیتابانه بملازمت میرسید که امروز دوستی برای خود که خیر دنیا و آخرت خواهد جز ذات شریف ایشان را نمیداند
دل بجان فدای این محبت بلکه هرجا که نشانی از محبت است بادا اما ان چون صفا و ایشان بخلاف این حال متعلق شده است
جرأت نتوانست نمود الاطاعة فوق الادب گویند اینست ع قرب جانی چو بود بعد مکانی سهل است + بعد ازان اشارتی
بکشف بعضی احوال نماید که ضرورت است معذور خواهند داشت از احوال چه گوید خراب است و بسیار خراب است در ظاهر چنان آباد
نماید که بیننده رشک برد که به ازین حال نمی باشد اما اگر بباطن درروند بدانند که چه خراب شکسته است ؎ شکسته دل تر از آن
بلور یم + که در میانه خارکنی از دست بلا + مشق آنرا که استاد طریقت تعلیم نموده دائمی است اما هنوز یک حرف درست از
دست نبرآمده خداوندا تا کی این سواد بسر آید عمر گذشت و جای نیاید دیگر بچه چیز دل نهد ؎ عمر بغم تو سر بسر شد + چون سایه
بر شود بیدار + الهی عبد کضاقت به الاسباب و غلقت دونه الابواب انقضی عمره ولم یفتح له الباب نومید خود نیست و خود چون باشد
اما بشارتی میخواهد که امید را تازه دارد و شوق را بلند آوازه گرداند ؎ وصلت که مراد دین و دنیا بخشد + صد روح بقا
تمنی بخشد + نومیدیم لیس مم یواهد + یک قطره وصلی که تسلی بخشد + این همه سهل ست در عالم محبت فراق و وصال و قرب
و بعد و جور و جفا و لطف و وفا برابر است و نظر به نعمتهای الهی که غیر محدود و نامتناهی است همه شکر و رضا است اما وساوس
نفس و شیطان را چه کار کند که حجت می طلبند و میگویند که تو آهن سرد میکوبی ترا درین راه نصیبی نیست و مناسبتی باین کار
نه برگرد که ترا منزل مقصود راه نیست و برو که در بزم وصال جائی نه تو راه گم کرده و از شارع عام عرف و عادت برآمده و
برخلاف راه و روش جمهور رفته هرچند دلائل اقامت کنند و سندها بیارد و نشانها نماید ملزم نشوند و از انکار و وسواس باز نیایند
اینجا چه کار کنند چگونه این خصم ستیزه کار بند شود الزام دهد خذ لهما الله و ما النصر الا من عند الله و هو العزیز
الحکیم اول در ابتدا در اینحال که از آنجناب پیام رسیده بود دل خفته را امید اگر دانیده این بود که حکم عالی حضرت در بادی آنست که بخشند و از
زاویه انزوا پائے بیرون نهند و از درویش و توانگر خویش و بیگانه مردود زنده بمجلس را نه بینند و از جاے بجاے نروند و مبالغه و تشدید
درین باب بسیار رسیده بس عرضداشت کرده که اگر این عکس را برین سر اطلاعی بخشند که حیثیت از کجاست در الزام نفس و التزام این
طریقه لقریشا دخل باشد مقرر نموده میخواهیم و دیها میکنیم که او را بر حقیقت حال مطلع نگردانند تا زمانیکه صاف و پاک نشود چون کیسه
و مبالغه سخت نند طبع اضطراب نمود و بقصد تحقیق این شان استکشاف حال بملازمت سید بس مشافهه نیز فرمودند که تحقیقات
و این امر ایجابی است در جانبی هست و از تمام عمر این صفت هیچ نمی خواهند درین مرتبه نیز نفس بصفت خود جنبیده طلب

حجت و برهان بایستاد دو سه روز درین قلق و اضطراب گذارند ناگاه نور تصدیق و تسلیم بر دل تافت که ظلمت ریب
ارتیاب را برداشت و تعجب طلبی را در حکم کفر پنداشته در مقام تسلیم ساکن و ساکت گشت و چون باستعجال عود
شد اینجا آید و دل بر امید عذر کرم و صدق نهاده نشست چون بار دیگر از تصور صعوبت این مرام هراسی فایق باز
عرضداشت کرد که عاقبت این امر چیست و غایت این کار چه اعلام فرمایند تا جدّی در کار پیدا آید و شوق بیفزاید در جواب نوشتند همه خیر است
و خوب خواهد بود و نوشتند که عنایات حضرت غوث الاعظم بیشمار است هیچ غم و اندیشه را بخود راه ندهند و هذه الاشارة عندنا اعظم
من الدنیا بحذافیرها بل الدین والدنیا و ما فیهما والحمد لله که خوب نشست و دغدغه تماماً تذبذب نماند و نفوس عامه خلائق از اهل شهر
وغیرهم که بملامت برخاسته بودند در مقام سکوت و اعتراف آمدند و اگر احیاناً کسی دانسته نادانسته غیبتی کند و سخنی گوید پادتی
ندارد زبان حرم نمیتوان بست با وجود آن نفس حجت طلب است بلکه قلب و روح نیز در هنگام وقوع معامله در قلق و اضطراب آیند
تا یک نوری خاص و حالتی مخصوص دل را استقامت و یقین که از پرده غیب بفضای عیان بیرون افتد و نشانها از مطلوب نماید و همت
نفرمایند ابهام و اشکال مطلق مرتفع نمی گردد و هر چند میدانند که این راه تأنی و تدریج میبرد و کشایش کار موقوف بر وقت است
دور نیست روز و هفته و ماه و سال نشمرند و عقد عبودیت ابدی است و هر چه ناصح مشفق فرماید و مخبر صادق خبر دهد حق است و صبر و رضا
و تسلیم از اوکد شرائط کار و واجبات دین مسلمانی است و خواهش و آرزو و استعجال مانع وصول و منافی طریقه بندگی است و اعظم
و ناصح صادق لهجه تر در بیان این معنی و توکید این وصیت از کتاب مستطاب فتوح الغیب که خواهد بود و چه خواهد بود اما با وجود
آن نفس از این اندیشه نمی آرامد و دل قرار نمی گیرد و وحشت بیرون نمی رود و میگوید که اگر همین قدر گویند که صبر کن و مضطرب مشو
یا گویند که نصیب تو همین مقدار است زیاده طلبی مکن بلکه اگر گویند ترا بدرگاه قبول جائی نیست و بمنزل وصول راه نه والعیاذ
بالله من ذلک نیز راضی است بارها بنفس بدکیش میگویم که ای مستعجل صلاح کار نفهم و ای نادان ناعاقبت اندیش
چندین بر سر این شهوت مایست و شتابی در سوال مکن و کار در پرده دار مبهم گذار مبادا چیزی گویند که پشیمان شوی و
گوئی چرا خواستم کاش مبهم و مستور ماندی و پرده از روی حقیقت حال بر نیفتادی یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا عن
اشیاء ان تبد لکم تسؤکم اما هرگز این گدا طبع گرسنه چشم از آرزوی که دارد باز نایستد و از شرے و شهوتی که بسته باز نیاید
و گوید تا پرده بخشاید و جمال مقصود روی نماید اطمینان نمی یابم و قرار نمی گیرم چندانکه نزدیک آن سخن رساکر لولا یکلمنا الله او
تأتینا آیة نعوذ بالله من ذلک آمنا بالله و رضینا بقضائه و بحقیقت از آن قبیل نیست و فرقی عظیم در میان است
همان فرق که در میانی و حتی نری الله است و بالجمله اندوه و تنگدلی از حد گذشته وقت امداد و اعانت است فریاد رسی میباید کرد
و درد را غائله کبری که منتهی بجناب حضرت غوث الاعظم است میباید پوشیده نداده داوری در بر کرد و در قالب حقیقت عظمی
غوثیه در آمد و تصرف کرد و توجه بارواح مقدسه مشایخ سلسله نمود و استکشاف حال کرد و خبری گرفت و اعلام نمود تا دل
بمرکز قرار آید ؎ دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را ÷ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ÷ اظهار این اگرچه بی ادبی است
ولیکن چه کند که طاقت طاق است بکار رود و بگوید ؎ فریاد دل غم زده را اگر نکنی گوش ÷ پس بیش که از دست
تو فریاد توان کرد ÷ مضمون معلوم شد دیگر بس است ۔

الرسالة السابعة والاربعون طيب المذاق بوجدان الذوق فی مقام الاطلاق

الله و رسوله عذر تقصیر لازمت چه نماید این حالی که فقیر راست اقتضای همین میکند اگر آنرا بتفصیل گویم ستایش نفس
لازم آید اگرچه مشاغل این فقیر اکثر از جنس قیود است اما چه کند که ازین قیود بر آمدن دشوار است ما در دنیا
از دنیا نیایم مقید نباشیم چه صورت دارد بحمد الله در قید اویم و اگر گاهی در قید نفس نیز باشیم بدان راضی نیستیم و دران متکلف و منهمک
نیستیم که نقصانها راضی بودن از نفس است بعد از رضا از نفس کدام کمال نه این قیدها بجای آن بر خود بسته ایم تا
ازین قید نفس بر آئیم خداوندی بر آئیم و چگونه بر آئیم بر سر ما حاکمی است حکیم که راهی نموده و قاعده بر بسته و دستور
العمل بر سر ما نهاده و ما را بقیود اوامر و نواهی مقید ساخته و گفته که حقیقت این قیود بی قیدیست اگر باین قیود مقید
باشید و خود را بدان بر بندید بعد از آن هیچ قید نماند و از همه قیدها بر آئید بجز قید بندگی او و همه بندها بگسلید
جز بند محبت او و ایمان آوردیم که هرچه او گفت حق است و هرچه از جناب حق آید راست و درست آورد پس
باین قیود مقید نباشیم چه کنیم مقیدیم بامید دریافت بی قیدی و بی رنگی که آنجا اضداد را با یکدیگر آشتی است دل بوعده
وی بر بسته امیدوار نشسته ایم تا چه کند محبوب اگر یاری فرماید و بران کار جزائی وعده نکند باید کرد چه جای آنکه با وعده
مقرون گرداند و اینجا نیز باریکی است که بعضی ارباب وعده را میگذارند نه برای آنکه موعود را دریابد و بحظ نفس خود برسد و وعده
برین میدارد بذوق سخن و نسبت خطاب ایشان وی جان میدهد چه جای وعده کردن در مقام لطف و رحمت آمدن یاربه مگر وعده
وصل دهد اینجا نگاه از جا رود و گرفتار جستجوی موعود گردد اما محبت چون صاف گردد بمقام فنا کشد از گرفتاری طلب وصل
بلکه ذوق آن نیز بر آید اما مطلق ذوق مبهم بسیط غیر متعین نه متعلق بچیزی باقی ماند مراتب ذوق را پایان نیست
ذوقی بالای ذوقی دیگر است از ذوق که روی نمودن چون نظر بروی افتاد گرفتار وی شد اسقاط این ذوق و قطع نظر
کردن از وی بالا رفتن از ان ذوقی دیگر آرد نعم ذوق تمام گردد که زاد راه سلوک بدرقه راه روان است و از دریافت
نقصان در نفس باعث کسب کمال و تحصیل ذوق و حال ناشی گردد بهمراهی هستی طلب قصد بالا کند اگر بمطلوب رسد از ان ذوق
گیرد اگر نرسد گرفتار شوق ماند و شوق را نیز چون مطلوب بی نهایت بود نهایت نیست اما بدرجات میرود با هستی و طلب خود میرود
و نسبت طلب و تعین طالبی و مطلوبی باقی است و سیر ارباب شوق که طالبان کمال اند در عالم ملک و ملکوت باشد که مظاهر اسماء
و صفات و افعال اند و عالمهای وسیع و رنگهای گوناگون و نیرنگهای بوقلمون دارند و ذوق در نیستی و فنا و گم شدن در خود
از خود باشد و هر چند تعین و نسبت ساقط تر و محو تر ذوق بیشتر مجملا آنکه ذوق در وحدت است و شوق در کثرت و در هر دو
نایافتها است و لیکن در ذوق نایافت وجود خود یافت وجود محبوب در شوق درک نایافت کمال و در دان نایافت و
انبعاث باعث است بر تحصیل آن و در ذوق درک و انبعاث نبود شوق پایه کارکنان در ما در ان و وصل طلبان
و ذوق حال بیکاران و از پای افتادگان و خود را از دست دادگان است در شوق اگر یافت دریافت باشد و در ذوق
یافت دریافت دیگر است و یافت دیگر دریافت آنکه دریافت کوتاهی کردم و پایان افتادم مرتبه ذوق بالاتر از یافت است و
ازینجا گفت آن عارف صاحب ذوق قدس الله سره ابا قی که این جا ذوق یافت است نه یافت انتهی ذوق نام ذات

محبوب است چون محبت ذات محبوب گردد متحد بوی شود یعنی کثرت بدر رود و فانی از قید گردد و یگانگی صرف
ماند حقیقت ذوق ثابت گردد اگر گوئی چون یگانگی صرف شد و هیچ دوئی و هیچ نسبت نماند نسبت ذوق چون ماند
دریاب چه گفتم ذوق ماند نه نسبت ذوق نسبت ذوق از دوئی است و ذات ذوق از یگانگی باز اینجا تحقیق
نظر باید کرد که ذوق هم در آن فنا دو حدست یا بعد از تنزل از آن آن در ذوق چنین می در آید که چون این
حال آنی است بلکه بزبان مبالغه از آن هم باریکتر لمحه لطیف که برق صد یک جز آن تواند بود از آن بیرون آمد
ذوق حاصل میگردد و بجهت شدت قرب اتصال این آن چنان بیند و باید که همه این آنست زبان تفسیر از آن
کوتاه است و تعقل آن در ملکوت ذهن نمی گنجد عرفت من ذاق و من یذق لم یعرف تعالی الله کجا افتادم آغاز سخن در چه بود و از بر آنچه بود
انجام بکجا کشید از طغیان قلم خود برجم که هرگز براه راست تواند رفت و بے جوش و خروش دم زند گناه بجز برو آمد او را از اسرار کشف کردن
سخنان باریک گفتن منع کرده اند و فرموده که جز راه که بشرایع و کار کردن و راه نمودن متعلق باشد دم نزند و وی نیز عهد کرده بود با تمام
این امر تسلیم و تصمیم نموده است اما غلبه و سلطان حال او را در عهد شکنی دارد چه توان کرد از حکم وقت بد نتوان رفت العهدة علیه لا منشاء
این جوش آغاز ایام ربیع است که ماده سودا را بجوش آورد و گرمی در دماغ صبر پیدا کند و در زبان گوئی انداز دوفی وقت و زمانی
نیز گناهی نیست این همه باعث خیال مخاطب و اقتضای حال اوست که در ذهن در آمده و تصرف کرده در جوش آورده بحقیقت حال مخاطب و اقتضای
وی حاکم است بر متکلم و متکلم را در آن اختیاری نه یکی از بزرگان چون سخنی گفتی به سامعان فرمودی که من نیز هم چو شما شنونده ام
گوینده دیگر است باری هر چه بود گذشت باز بحال خود بیایم که مقصود عذر تقصیر ملازمت بود چنانکه در اول نامه این
حرف نگاشته آمده آنرا چگونه بیان کند مگر بزبان حال و لسان الحال ابین من لسان القال شکر نعمت وجود و عزت
مقام شما از شریعت انصاف واجب دانسته باید بملازمت رسید و فوائد اندوخت و محظوظ شد اهل عرفان به از این
صحبتها کجا هم میرسد و لیکن با غلبه حال پس نتوان آمد حال این فقیر بر یک وجه نشسته است تا عاقبت کار چیست
و ورای آن بعضی وجه های معقول نیز در توجیه آن گفته و چیزی دیگر هم است والله اعلم بحقیقة الحال و حال این فقیر
در انقاره و نیازمندی بجائے رسیده است که اگر یکی از عوام الناس را بینم که نظر عنایتی و محبتی بر من می افگند
سعادت خود میدانم چه جای اکابر و اهل فضل خود تمامه اهل این روزگار را که حاکم و رئیس اند از حیثیت امن و امان شکر
گذاری میکند اگرچه بهیچکس کاری ندارد حاصل همین است که اگر با کسی کاری میداشت بر دل باز می نشست عارف
هر ذره وجود را شکر گذاری کند که نعمت شهود حق از آن حاصل است باعتبار آنکه دلالت بر وجود حق و صفات وی دارد
بالاتر از این گوئیم آئینه وجود حق است از این بالاتر گوئیم مظهر وجود اوست و مظهر اینجا مفهوم ظاهر نیست که جای ظهور
و محل بروز است چنانچه آب و آئینه که در اینجا دوئی است ظاهر دیگر است و مظهر دیگر مظهر اینجا بمعنی تمثل و خود اوست
که خود را باین مثال نموده و باین صورت ظاهر کرده است بالاتر از همه گوئیم فرد وجود است و وجود عین ذات حق و اگر همه
عبارتها را که مذکور شد و همین معنی فرود آریم هم میشود معنی از عبارات همان بفهم آید و معتقد موافق حال سامع آن کلمه عبارتها

مختلف کہ بیارند و ہماں فہمد کہ حال او ست و دلنشین او شدہ ہر کہ در مقام توحید است ہر عبارت کہ بیارند اگر چہ ظاہر در دوئی و تثنیت بود ہماں معنی توحید فہمد و دریں جا سہ عبارت است کہ می آرند از ہمہ از دست و ہمہ بدوست بلکہ ہمہ او بدر میگفت رحمۃ اللہ علیہ من از عبارت ہمہ از وست معنے ہمہ اوست را بفہم و میگفت اگر معنے ہمہ از دست را بکاوند مغز را از پوست بر آرند عین معنے ہمہ اوست را فہمند چہ کثرت از وحدت بے معنی توحید صورت نہ بندد سیمفر مود عبارت ہچنیں باید و فہم آنچناں کن کما قلم و قل کما ترنے در ہر عبارت اشارتی ہست نظر بران ار تا عبارت ہست توحید ست نہ بند عبارت چگونم در شہود و توحید نیز دوئی است وحدت یگانگی است توحید یگانہ گفتن و یگانہ دانستن یا یگانہ دیدن و یگانہ یافتن اول توحید قولی و زبانی است ثانی توحید علمی و ایمانی ثالث توحید حالی رابع توحید ذاتی با وجود آن تا نسبت توحید در میان است دوئی باقیست ازینجا گفتہ اند کہ توحید حق از غیر حق محال ست و توحید حق مر حق را ہماں وحدت ذات اوست کہ نسبت را دراں گنج نیست

سہ توحید ایاہ توحیدہ ولعت من بنعتہ لاحد

شہود یگانہ یافتن اگر صفات و برہنہ شود چنانچہ یافت و یابندہ و یافتہ شود ہیچ نماند بجز حرف یافت بی در یافت توحید ذاتی صورت پذیر می نماید و توحید ذاتی جز حرف یگانگی بود اینجا شہود و معرفت یافت و تجلی و ظہور و اضداد اینہا و ہر نسبت و اعتبار کہ از آن تعبیر تواں نمود و تصور تواں کرد و نشان تواں داد فانی و ساقط است الا یک چیز کہ ذات است اگر شعور است شعور خود بخود است و اگر شہود شہود خود بخود خواہد بود و با وجود آں علم و شعور و شہود ہمہ صفات اند و صفات اگر چہ عین ذات اند در تحقیق و وجود اما مرتبہ وحدت ذات بالاتر از صفات است آنجا کہ یکی است یکی نیست چہ جائے دو و آنجا کہ اوست او نیست چہ جائے دیگری این یکی داد کہ نفی کردم یکی است کہ نام یکی است داد کہ اشارت باوست اینجا دوئی است اما یکی کہ یکی است داد کہ اوست ثابت ست کیفیت ذوق کہ در جوش اول مذکور شد باز آمد اینجا گم شدن است و گم شدن از گم شدن است گم شدن گم شدن بالاتر از گم شدن از گم شدن است در گم شدن از گم شدن نسبت بجانب بندہ می افتد تا نسبت باینجانب می افتد دوئی است و اشارت بہ بیروں می افتد و در گم شدن گم شدن ہم درد دل رود خود در خود گم شود

سہ تو در دو گم شو کہ تجرید ایں بود ❊ گم شدن گم کن کہ تفرید این بود ❊

از گم کردن گم شدن گم شدن خواستہ است دائرہ نظم تنگ است والمعنے فی بطن الشاعر مجملا دل بجائی باید بست و خیال بجائے برد کہ آنجا نہ دل و نہ جا و نہ خیال و نہ ہیچ چیز است و ہیچ چیز نیست ہم نیست و اینجا کہ ہیچ نیست ہمہ ہست این کمالی ہست کہ در توحید بالاتر ازاں کمال نیست و نصیب و حانیت آدمی از ذات حق وراء این خلاصہ نسبت حضرات نقشبندیہ و مشایخ دیگر کہ دریں مقام اند قدس اللہ ارواحہم اینست باقی ہمہ کمالات کہ مبتدیان آنرا جویند و سالکان بداں پویند و منتہیاں بداں رسند و اصلاں آنرا یابند و محققان آنرا بیان کنند و عارفان ازاں نشان دہند کمالات وجود و متعرفات ہستی و انوار شہود و اسرار وجود و تنزلات قیود و کشف صفات و کمالات و افعال و مقامات و احوال است بس کنم الحمد للہ کا نمونہ کہ دست بو سیلہ علم شدہ قلم اینجا رسید سر بشکست

الرسالۃ الثامنۃ والاربعون حراستہ الایمان عن مکائد النفس والشیطان

اللہ و رسولہ

سہ اگر محول حال جہانیاں نہ قضاست ❊ چرا مجاری احوال برخلاف رضاست ❊ آری آری

سہ بزیر گنبد خضرا چناں تواں بودن ❊ کہ اقتضائی قضا ہای گنبد خضراست ❊

بیچارہ آدمی کہ ہدف سہام حادثات و مصائب و گوی چوگاں قضا و قدر است در عین علم و قدرت جاہل و عاجز است و در عین قوت و غنا ضعیف و فقیر کدام علم و قدرت

وچه قوت

وچه غنا آنکه اول و آخر خود را نداند که چه بود و کجا خواهد رفت و سرنوشت او چه و عاقبت کار او چیست چه دعوی علم کند آنکه سراسر
محتاج و نیازمند بود حتی نتواند پیدا کرد مگسی تواند از خود راند چه لاف غنا دهد بیا بنگر قوت و قدرت و گردن فرازی
سه خدای است بنده گی و ملک بی انباز ÷ وگر بهر که ببینی بعاریت داده است ÷ صورت اختیاری در آدمی زاد نهاده اند که اگر
بحقیقت معنی آن در رود سراسر جبر است کسیکه ذاتش دیگری پیدا کرده و صفاتش دیگری نهاده دعوت قدرت و
اختیار در افعال که فرع ذات و صفات اند چگونه درست آید سه چیزی که وجود او ز خود نیست ÷ هستیش
نهان از خرد نیست + ثبت الجدار ثم النقش اینقدر هست که جوهر آدمی چنان آفریده شده است که بدیر تو لمعات
انوار صفات حق که زندگی و شنوائی و بینائی و دانائی و توانائی و خواصت و گویائیست تافته و تجلیات آنها از افراد
کائنات ارضی امتیاز یافته است پروردگار تعالی اعمالها و در عالم آفرینشها و کارها در این عالم که عالم انسانست این
چنین می آفریند که از دل وی باعث و خواستی پیدا می آرد و از بروی می گمارد پس کاری نو بوجود می آید سه ما را ز قضا
همین قدر بنمایند ÷ پیمانه تو ئی باده تو پیمایند ÷ زیاده برین اثرات قدرت و اختیار در بنده را تکلف است مبدأ فعل اختیاری
در آدمی سه چیز است ادراک و باعث و خواست باید نگریست که وی درین سه چیز هیچ اختیار دارد آدمی اگر چشم گشاده باشد
پس صورتی در نظر وی بیاید میتواند که آنرا نه بیند نمی تواند بعد از دیدن اگر آن صورت ملایم و موافق طبع اوست میلی
و شهوتی در نفس وی پیدا شود که باعث حرکت گردد بجانب وی بعد از پیدا گشتن باعث ارادتی و خواستی از ذات وی پیدا آید بدان
حرکت کند و باختیاری که بی اختیار از ذات وی پیدا شده بجانب وی رود و دیده و دانسته در بلا بیفتد العبد مختار فی فعله
مجبور فی اختیاره که گویند این صورت دارد سه ای کاش ندیدیم آن لف سمن سا را تا دیده و دانسته در دام غم افتادم
کائنات دیگر نیز اگر چه همه بنده و مسخر و محکوم قدرت الهی اند و موعلا ما این پریشانی و سرگردانی و حیرانی که آدمی دارد دیگری
ندارد جمادات و نباتات خود چون نشا و حیات ندارد و مظهر علم و دانش نیستند آسوده اند و گر از حیثیت وجود پروردگار
خود دارند بدانجانب آورده بجز به نشده ایستاده اند و حیوانات اگر چه حس و حرکت دارند و باین علت برنج و الم جسمانی که از
هرگذر خواهش رسد گرفتار اند اما چون فکر و اندیشه که چه شد و چه خواهد شد و چون شد و چرا شد ندارند از عذاب روحانی که بگرفتاری
عقل پیدا آید فارغ اند و ملائکه اگر چه علم و دانش در مرتبهٔ کمال دارند اما چون عقل مجرد اند متعلقات جسمانی گرفتار اند
شهوة و غضب که برای جلب نفع و دفع ضرر است در ایشان نهاده نشده از آلایشهای جسمانی و آفتهای روحانی منزه
مبرا بر یک حال و بر یک منوال میباشند آدمی ست که بعلت ترکیب عقل و شهوت و غضب و تعلقات جسمانی و کدورات هیولانی
گرفتار لذات و آلام حسی و روحانی افتاده است دل غم و وهم و فکر و اندیشه هوا و هوس چون و چرا و آز و طمع در آورده هم
با صد چندین محنت و بلا گرفتار است سرشت آدمی زاد چنین افتاده کجا رود و چه کار کند سه زهی بیچارگی آدمی زاد
که در چندین بلا و محنت افتاد ÷ گهی از نفس و عقل از کشاکش ÷ گهی از دست دل نعل اندر آتش ÷ گهی از جام غفلت گشته
سرمست ÷ متاع دین و دنیا داده از دست ÷ گهی بگشاده چشم هوشیاری ÷ پشیمان گشته باشد صد و زاری ÷
گهی دانا گهی نادان نشسته ÷ گهی غمگین گهی شادان نشسته ÷ گهی از ذوق طبیعت گشته خورسند ÷ فتاده چون
مگس در شهد و در بند ÷ گهی زاندیشه آغاز و انجام ÷ بهی ذوق نشسته زهر در کام ÷ ندارد کار دنیا اعتباری ÷ خوش آن کس کش

تند هیچکاری ۵ کار عالم که هیچ در هیچ است ÷ نیک بنگر که هیچ در هیچ است ÷ مشکل تر آنکه از یکجانب آدمی هوا و هوس و بس شهوت آفریده اند و از یکجانب دنیا را با زیب و زینت و لباس عشوه دهی و فریبکاری آراسته که بیک نگاه دل صد هزار آگاه بستاند و بیک پیاله ماه صد لاله را از هوش برد و بیهوش گرداند ۵ دعوی زهد توان روز مسلم دارند ÷ که روی بر سر آن کوچه و هوشیار آئی ۵ زنها بکوی میفروشان مگذر ÷ کانجا سر و دستار گرو خواهی کرد ÷ در حدیث آمده است الدنیا خضرة حلوة فرمود دنیا سبز و شیرین است سبز یعنی تر و تازه که دیدن آن خوش آید در دیده شهوت زیبا و رنگین نماید و شیرین که چشیدن آن لذت بخشد و در مذاق طبیعت لذیذ افتد بنگر که با این وصف چگونه صبر و پرهیز از آن توان کرد قرآن مجید میفرماید انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا گفت اینجانه را بصد نقش و نگار آراسته ایم و زیبا و رنگین ساخته ایم تا ببینیم که چشم از آن کی می خوابند و دل تماشای آن نمی بازد ۵ همانداز من تو این است ÷ که تو در طفلی و خانه رنگین است ÷ سخن از عشوه گریهای دنیا و فریب خوردن نفس از آن دراز است عمر در گفتگوی آن بسر آید و این حکایت بسر نیاید آن به که عجز و بیچارگی خود را پیش آریم و دست دعا بدرگاه کریم بنده نواز برداریم خدایا خداوندا ما را بما مگذار و ما را بر ما مگمار و ما را از شر ما نگاهدار ما را تو یار باری ده عقل را بر نفس و دین را بر هوا مددگاری بخش ای که توانا بر ناتوانی ما رحم آر و ای دانا بر نادان و در ظلمت غفلت و نادانی فرو مگذار در وقت معصیت و غفلت بیش از آن رحم کن که در حین طاعت و هشیاری کنی و در بعد و ضلالت زیاده از آن مدد کن که در قرب و هدایت دهی ۵ یا رب مددی کن که زخود برهیم ÷ از بد برهیم و از بدی خود برهیم ÷ در هستی خود مرا خود بیخود کن ÷ تا از خودی و بیخودی خود برهیم ÷ اساس کار ریشه فنا نهاده اند نخست آنکه خلق که وجود و عدم و مدح و ذم و منع و عطای ایشان از نظر اعتبار ساقط گردد دوم از هوای نفس یکجا کلی تابع حق گردد و بر فرموده خدا و رسول کار رود سوم از ارادت و خواهش که هیچ خواست و نفع و ضرر و خیر و شر و آرزو در دل نماند جز خواست حق و نه بیند جز فعل او و نه داند جز علم او و نیابد جز ارادت او ۵ تا در تو پندار تو هستی باقیست + میدان به یقین که بت پرستی باقیست ÷ بالاتر از این دیگر بشنو که چه میگوید ۵ گفتی بت پندار شکستم رستم ÷ این بت که تو پندار شکستی باقیست ÷ استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله توجه کلام بجانب دیگر بود بی اختیار باین سو افتاد مقصود ذکر واقعه کشته شدن آن جوان سعادتمند و برادرش بود بیشک جوانی مقبول و نیکو سیرت و صورت و فقرا دوست بود رحمه الله و تجاوز عن سیاته خوشا سعادتمندی و مردانه مردی که بضرب تیغ مجاهده بموت اختیاری جان دهد و امانت حیات بی خیانت بصاحبش سپرد ۵ جان بجانان ده و گرنه از تو بستاند اجل ÷ خود بده انصاف کاخر آن نکو یا این نکو بخدا بسی عظیم است این واقعه و نشستن گرد ملامت بر چهره وقت شریف ایشان نزد دوستان و مخلصان عظیم تر از همه است حق تعالی هیچ وجه گرد ملامت و کدورت بر چهره دولت و اقبال آن سعادتمند مبادا و مال نشناسند و در مرضیات خود همیشه خوشوقت و خوشحال دارد و صبر توان کرد جز صبر و تحمل چاره نیست توجه بحضرت حق باید برگماشت و تمسک بحفظ و عصمت وی کرد و تفویض امر بجناب عزت ذی سبحانه نمود توجه دلهای غریبان دائم بسوی ایشان است ۵ سایه لطف تو ای سرو روان دائم باد ÷ که گذاری بسر خاک [illegible] دارد ۵ آن سه که حسن و خوبی عالم بروی اوست ÷ از هر کرا دیده دلها بسوی اوست ÷ هو الله یحفظکم و هو الحفیظ العلیم عزیز من در امثال این وقایع فهم فقرا بجانب دیگر میرود که آدمی زاد از دشمنان جانی که در کمین گاه هلاک او بیند و قصد حیات فانی وی دارند چه مقدار بیم و اندیشه دارد و چه قدر هشیار و نگاهبان وقت خود میباشد اما از دشمنان ایمانی که شیطان و نفس و هوا

دیو و هوس و آز و شهوت و مصاحبان بداندیش و رفیقان بدسگال اند هیچ آگاه نه و غم ندارد و اندیشه نمیکند گرچه دشمنان در کمین اند و با چه اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و تیر و کمان در قصد غارت این متاع گران مایه و در پی هلاک این شاهد رعنائی اند آنجا خود جز یک دشمن و چندین ممد و معاون نخواهند بود که مقاومت و مدافعت با ایشان میتواند کرد اما اینجا ایمان تنها در دیار غربت افتاده که الایمان بدا غریبا و سیعود غریبا کما بدا با چندین دشمنان و معاندان درونی و بیرونی بیرون از حد و اندازه چگونه جان بسلامت توان برد و بچه چیز پاسبانی و نگاهبانی او توان کرد لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی هر که درین حصن در آمد بوی پناه آورد ایمان بسلامت برد و از بیم و هراس هر آفت و مخافت امین گشت و فارغ نشست اما با وجود آن شرط حزم و احتیاط آنست که پاسبان و اسباب و آلات قلعه داری و قلعه بندی باید مهیا داشت که دشمنان در صدد آمدن و کشادن آن نگرانند در ملفوظات قدوة الاولیا شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا قدس الله ارواحهم و اوصل الینا من برکاتهم و فتوحاتهم مینویسند که در بیان این حدیث فرمود حصن است و حصار حصار آن است که گرد بر گرد بود اما نگاهبان دارد و نگاه ندارد و حصن آنست که دور گرداگرد و نگاه دارد و در آمدن در حصن لا اله الا الله بر سه نوع است ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا و عجز از خدای عز و جل زائل گرداند که اگر همه عالم خصم شوند یا دوست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله و باطن آنکه چون تحقیق کرد که هر چه پیش از مرگ بزندگانی درین سرای فانی برسد جاودانی نیست و رقم قلم عدم بر در رفته و ثباتی ندارد و قوله تعالی کل من علیها فان به نیستی و هستی آن التفات ننماید چون این معنی حاصل گردد کلمه در باطن در آمده باشد و حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد و جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چون اینجا رسد بهشت خود تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد انتهی کلام الشیخ رحمة الله علیه شیخ شیخ ما عالم عارف علی متقی نور الله ضریحه و نفعنا ببرکاته و برکات علومه در بعضی از رسائل خود مینویسد که محبت دین و دنیا و ترجیح یکی بر دیگری را مراتب است بعضی باشند که محبت دنیا بر ایشان چنان آمده غالب باشد که برای خاطر دنیا دارباب دنیا فرائض و واجبات دین را ترک کنند و جانب دنیا راجح دارند و آنها که از ایمان بر آیند خود خارج مبحث اند سخن در مومنان میرود که تصدیق دارند و در اعمال تقصیر میکنند کمتر از آن آنست که فرائض و واجبات ترک نکنند و لیکن به ترک سنن و نوافل راضی باشند که اگر آنها را بکنند کار دنیا و متاع آن از دست رود و بعضی دیگر چنان باشند که آداب و مستحبات دین را بمحبت دنیا از دست دهند که اگر با اینها مقید باشند دنیا بدست نیاید و قومی دیگر واجبات و سنن و آداب و مستحبات همه را بجا آرند و لیکن نه بر وجه استقامت و ثبات اگر بناگاه از مهمی از مهمات دنیا عارض و ملتفت ایشان گردد همان ساعت متغیر و متزلزل شوند و اجای او روند و در اینجا طائفه اند مانند کوه پای بر جا و استوار که هر چه واقع شود و هر که مزاحم گردد از جا نروند و قطعا نه جنبند و ذلک اعز من الکبریت الاحمر

تا زهر بادی بجنبی پا بدامن کش چو کوه
عمر باد صرصر است

به مراتب ایمان و محبت دین اینها است اکنون ما را در خود فرو باید رفت که در کدام مرتبه از ین داخلیم حال امروز این است … فردا چه خواهد بود

باش تا پرده بر اندازد جهان از روی کار
تا چه امشب کرده فردا ت گردد آشکار

عاقبت کار هاي دنیا و دین بخیر باد

الرِّسَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ تَوْصِیَةُ الْاَصْحَابِ بِالصَّبْرِ فِیْ جَمِیْعِ الْاَبْوَابِ

الله و رسوله. روزی این فقیر در نماز حاضر بود ناگاه کتاب صبر بر دل فرود آوردند و یکبارگی در باطن ریختند چون در غالب خاصیت وارد آنست که مجمل می‌آید و بعد از ورود در نزد دل بیان و تفصیل می‌نمایند ثم ان علینا بیانه حجت آنست ماهیت صبر با مزد کاخید در مفرغ آن... دل افتاد و حضور نماز مانع تفکر دران شد چون از نماز بیرون آمدم و تفاصیل محال و موارد آن که بنده را دران صبر باید کرد روی آوردن گرفتند چندی از ان با حاضران بیان کردم و چون آنرا بابی عظیم یافتم از ایمان و اسلام خواستم آنرا بنویسیم و خود نوشتهای فقیر اکثر ازین قبیل است که در دین مسلمانی بکار آید و نور ایمان در باطن بیفزاید ز حقائق توحید و احکام وجود که طالب را بجایی دیگر برد و داعیهٔ عمل و عبادت را سست گرداند چنانکه در اول کتاب گفته ام امید است که این روش براه هدایت برد و بمنزل مقصود برساند و باید دانست که معنی صبر ترجیح داعیهٔ حق است بر داعیهٔ هوا نزد تعارض این دو داعیه و ثبات قدم بر داعیهٔ حق بایمعنی بنای کارخانهٔ دین مسلمانی همه بر صبر بود و هیچ طاعتی جز بصبر تمام نگردد که تا از ضد آن صبر نکنند طاعت بوجود نیاید و آنجا که صبر را نصف ایمان گفته اند صبر از معصیت اراده نموده و صبر بر طاعت را نصفی دیگر داشته اند و **فصل** اول باب صبر و عمدهٔ آن مر ثبات بر عقائد دین مسلمانی است خصوصًا آن عقائد که عقل بدران بدخلی نیست بلکه عقل بگرفتاری عادت و وسواس و وهم در آن حیرت دارد و در تردد می‌افتد مثل احوال قیامت و حشر و نشر و اخبار آن عالم و عجائب و غرائب قدرت الهی در ملک و ملکوت که شارع بدان خبر داده است و طریق علم بآن و وصول بدان جز خبر مخبر صادق نیست و ثبات بران و اطمینان بدان جز بنور ایمان بمحض موهبت و یقین که بی کسب اختیار بنده عطا کنند و او در ایران دارنه صورت پذیر نیست درینجا چه همه جا همین حال است آن عقاید که عقل را در آنجا مدخلی مینماید و متکلمین بزعم خود آنرا اثبات بدلائل عقلیه مینمایند موجب یقین آن ایمان است تا آن نباشد دلائل ایشان همه سبب حیرانی و سرگردانی است و اگر خدا خواهد آن دلائل را نیز دلنشین گرداند درین صورت آن دلائل مقارن و موافق آن یقین قلبی است که در دل حاصل و ثابت است نه موجب و موجد آن چنانکه مثلًا یکی در کار خود ثابت و راسخ است و دران مشغول و مشغوف و دیگری موید و مقوی آن بگوید باین گفتن جدی و قوتی دران کار پیدا گردد و اعتقادیکه دران وارد تازه شود اگر گویند که این ایمان تقلیدی است غلط است این یقین است که در دل نشسته است تقلید آنست که نه بصفت یقین هرچه از کسی بیند بشنود بیفکر و اندیشه دران افتد و تابع وی گردد و اعتقادیکه دران وارد تازه شود و اعتقاد تقلیدی بتشکیک مشکک زائل گردد و اینجا چنان محکم نشسته است که بصد تشکیک زائل نگردد مگر آنکه نور ایمان را بر گیرند آن زمان هیچ دلیل فائده ندارد و نعوذ بالله من تلک الحال و اگر دلائل طلبند دلائل منحصر نیست در دلائل متکلمین آیات و علامات ایمان بسیار است گفته اند که در دیار اسلام تقلیدی نمانده است دلائل حقانیت آن واضح است و بالفرض و التقدیر اگر بسبب طریان ظلمت غفلت و وسواس و گرفتاری عادت و نظر در سخنان اغیار غبار شکی و شبه پیدا گردد و در و حیرت مذموم بدماغ و نفث بدرود صبر باید کرد و پای ثبات برجا باید داشت و بر مرکز استقامت اگرچه بزور تکلف بود ایستاد و بجیب و راست آواره نشد و دل و زبان را از خیال باطل و کلام بیهوده و بی حرفه نگاهداشت باسم النور و الهادی تمسک کرد و اعتصام نمود فالذین آمنوا بالله اعتصموا به الآیة و بجمال و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم و حلیهٔ صدق و حقانیت وی ناظر باشد تا آن غبار بنشیند و دود بدر رود و پرتوی از ان نور بیش زیاده از آن چه نخست بود بر دل افتد چه ظهور نور معرفت و انشراح و انفلاج قلب بعد از عروض ظلمت و ضیق نکرت قوی تر و روشن تر نماید و وجود وصال بعد از فراق و ذوق دیدار بعد از حجاب لذیذ تر و شیرین تر آید که الاشیاء تتبین

باضداد ها واگر بی صبری کند وزود از جای درآید وسبکی نماید وقدم براه وهم زند وعنان بدست وساوس بسپارد وسرمایۀ یقین از دست دهد و در هاویۀ کفر افتد وتاویلی که نصوص را بحکم عقل و وساوس وهم وتوهم معارضت وتقلید تفلسف کنند آن نیز از بی ثباتی وبی بصیرتیست واگر برا عتقاد حقانیت نصوص در علم الهی که آنچه او اراده نموده حق است هرچند اطلاع بر حقیقت آن نباشد در حصول ایمان کافی است ودر مسئلۀ اثبات اختیار با اعتقاد سابقۀ تقدیر با ایمان راجز سلوک این طریق سبیلی نیست آخر در متشابهات خود بضرورت باینجا می باید آمد اگر در همه جا همین روش روند کار دشوار برخود آسان کرده باشند ٥ زبان تازه کردن باقرار توبه نه انگیختن علت از کار تو ٭ والعیاذ بالله وصل این بیان صبر شد در نسبت اعتقاد دیگر صبر در عمل است واقسام آن بسیار است هر عملی که هست تا صبر نکنند بوجود نیاید وجه نیفتد وبحقیقت چنانچه خود در واقع هست نشود وچون حقیقت او بوجود نیاید لوازم ونتایج وآثار وی بران مترتب نگردد وکرده وناکرده وی برابر باشد بلکه کرده از ناکرده بدتر بود والنکسة اشد من المرض وفاضلترین اعمال ومقرب ترین عبادات نماز است که اقرب مایکون العبد من ربه وهو ساجد وصبر دروی لازم است بعد از صبر بر اسباغ واکمال وضو ورعایت شرائط وآداب آن وحضور وطمانینت دران که گفته اند حضور نماز بر اندازۀ حضور وضو است که مقدمه اوست وصبر در قرأت قرآن با حضور وخشوع ورعایت تجوید وترتیل در کلمات وی وتامل وتدبر در معانی آن وتطویل قرأت موافق سنت خصوصاً در نماز شب که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران طوال سور میخواندند ورکوع وسجود وقومه وجلسه براندازۀ آن میکرد وگفته اند که در قرأت قرآن زبان وگوش ودل یکجا باید تا آنچه بزبان بخواند بگوش بشنود وبدل بفهمد وطمانینت وتعدیل در رکوع وسجود وقومه وجلسه وفهم معانی تسبیحات وتصور کبریا وجلال حق وشهود عظمت وکبریای وی سبحانه وتعالی موافق حالی که با خدا دارد واستقرار در مقام تمکین در تشهد وتخیل حالت معراج که مورد این کلمات است وبعد از سلام واذکار وادعیه ماثوره خواندن واگر در پس امام است تا محل دعا نشستن وبعد از سلام نیز باضطراب برنخاستن نیز از جملۀ صبر است ودر زمان آنحضرت این قوم را که زود برمیخاستند وستقیدند بذکر وتسبیح ودعا نمی شدند سرعان القوم میگفتند ودر اصل این لفظ نام آن گروه است که در معرکه درآیند ودست وپای زده هم را تمام ناساخته برآیند وراه گریز گیرند وکار بسر نبرند وبعد از نماز بامداد تا برآمدن آفتاب مستقبل قبله نشستن بذکر حق مشغول بودن نیز از موکدات است وسبب عاید شدن فرشتگان بمغفرت ورحمت وتا بلکه در بعض نسخها منقد جزای آن می یابند این عمل است وبعضی مشایخ که بعد از نماز بخلوت در روند وآنجا مشغول شوند ثواب ذکر وتیجه خاصیت وقت دریابند اما ثواب صبر بر التزام مکان که منطوق حدیث است فوت پذیرد ونیت ایشان درانجا حصول جمعیت واجتناب از ریاست اما با وجود آن صبر دران مکان اوفق است بسنت قولاً وفعلاً احیاء بین العشائین نیز همین حکم دارد وپیش از عشا نوم وتکلم بعد از وی مکروه است ازان نیز صبر باید کرد وصل صبر بر مصائب وبلایا وشدائد وحوادث دهر وجفای خلق واداء حقوق اهل واولاد ورعایت حقوق اصحاب واحباب امثال آن مشهور است وجملۀ این باب صبر بر شدائد ریاضات ومجاهدات ومکابدات سلوک است خصوصاً نزد عدم حصول مقصود وبستگی راه وتاخیر فتح باب وبر تقدیر فتح باب کمالات ووجد وتوابع ومعاملات وحصول مقامات وحالات صبر بر ستر وکتمان آن وعدم ابتهاج وانبساط واظهار وافتخار بان لازم است واز اوکد طریق صدق واخلاص است وباوجود حسن وجمال فضل وکمال در محل تواضع وفروتنی ایستادن وداد شکستگی ونامرادی دادن وباخردان بنظر شفقت وعنایت دیدن وبابزرگان ادب وبندگی ورزیدن حلیۀ دیگر بجمال حال

افزون وقسمی اعلاء از صبر نمودن است دیگر از مواد صبر توقف و تامل کردن است در انکار شخصی که دعوی کمال کند و بر هیچکدام از دو جانب
صدق و کذب دلیلی واضح نبود و احتیاط دران ست که بر تقدیر تعارض قراین و دلائل قرینه صدق را راجح دارد و از نظر در قرینه کذب اغماض
کند که توقف در مقام اشتباه محمود است، اسلم تسلیم وگفته اند که اخراج هزار کافر از کفر باحتمال ایمان بهتر است از اخراج یک مومن از
ایمان باحتمال کفر این آیت قرآنی درین باب کافی است وان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم و باوجود آن
صبر از اعتقاد و انقیاد و اطاعت بی تجربه و امتحان و عدم استعجال و احتیاج بے شدائد و دلائل نیز محمود است تا منجر بوحشت و پشیمانی
نشود والله العاصم یایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون والعاقبة بالخیر

الرسالة الخمسون تنبیه اهل الفکر برعایة آداب الذکر

الله و رسوله - دران هنگام که شیخ اجل اعز اکرم اوحد اعدل عبدالوهاب متقی قادری شاذلی روح الله روحه و اوصل الینا برکاته
متوجه این مسکین را تلقین ذکر نمود و اجازت داد و آداب آن آموخت کتابی بدست من داد مسمی بمنهج السالک الی اشرف المسالک
و چون عبارت آن کتاب عربی بود برای طالبان ترجمه کردم و قضیه تلقین در مکه بود سنه تسع و تسعین و تسعمائة و ترجمه در دهلی شد بتاریخ
هزار و بست و شش و تنبیه توفیق دستگیری کرد و الهام ربانی بدام منضم گشت والامور مرهونة باوقاتها میفرماید که آداب ذکر بست
است پنج پیش از شروع در ذکر و دوازده در میان مشغولی بذکر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه
است و حقیقت توبه گذاشتن بنده هرچه نه نزدیکی بخشد بخدا سود نه بد مراد را از گفتار و کردار و خواست پس از پشیمان شدن از ان دوم طهارت
غسل یا وضو سوم آرام و خاموشی تا مشغول گردد و دل بخدا پس بگوید ذکر بدل و حاضر آرد یاد حق را پس از ان شروع کند بزبان تا هیچ خاطر نماند
جز بخدا و بگوید بموافقت دل زبان لا اله الا الله چهارم مدد جستن بدل نزد شروع در ذکر بهمت شیخ که ذاکر از وی دارد و اگر بزبان نیز مدد گفته شیخ را ذکر یا
خواهد از وی نیز رواست اگر حاجت بدان افتد گفت مولف کتاب رحمة الله علیه گفت شیخ جبرئیل خرم آبادی چون آغاز کند ذکر را حاضر آرد صورت
شیخ را در دل و مدد جوید از وی زیرا که دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ شیخ است تا حضرت نبویه و دل نبی صلی الله علیه وسلم دائم التوجه است بحضرت
الله تعالی شانه و همیشه روی دل وی بدان سوی است پس ذاکر چون صورت شیخ در دل بست و از نور ولایت وی مدد جست
می یابد مددها از حضرت الهیه بر دل سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و از دل سید المرسلین بر دلهای مشائخ
بتقریب و به ترتیب میرسد تا بشیخ وی و از دل شیخ بدل وی پس توانائی می یابد بر کار فرمودن ذکر چه طالب در بدایت حال بر مثال طفل
است که او را توانائی نیست بر کار فرمودن آلت بر وجهی که تاثیر کند و کارگر افتد و مقصود برآید اگرچه شمشیر حق در دست اوست که ذکر
است اما توانائی بر شمشیر زدن جز بهمت صورت نه بندد فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم الذکر سیف الله و قوت مجاهد بالسیف بدست آید
صلی الله علیه وسلم قوله تعالی وان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر انتهی تنجم بداند که مدد خواستن از شیخ مدد خواستن از حضرت
پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که نائب و جانشین اوست و این اعتقاد را بجزم بر خود نبندد تا رفته رفته بیقین کشد و آن دوازده ادب
که در حال ذکر است اول نشستن در جای پاک چهار زانو یا بر دو زانو چنانکه در نماز می نشیند قومی آنرا اختیار کرده اند و بعضی از علمای
این طائفه این را بهتر دانسته که تاثیر این وضع در دل بیشتر است و جمعی گویند بهر وضع ازین دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد

بنشیند و رو بسوی قبلہ نشیند اگر تنہاست و اگر جماعہ اند حلقہ بر بندد دوم بنہند سر و کف دست را بر سر و ران سوم مجلس ذکر را بوئیہائے خوش معطر دارد کہ در مجالس ذکر ملائکہ حاضر میشوند و مسلمانان جن نیز حاضری آیند چہارم جامہ پاک بپوشد از وجہ حلال پنجم در خانہ تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم چشم بپوشد تا راہ حواس ظاہر بستہ گردد و بستہ گشتن راہ حواس ظاہر سبب کشادہ شدن حواس باطن است کہ راہہای فیض دل اند ہفتم صورت خیالیہ شیخ پیش دو چشم آرد و این از اوکد آداب است نزد قوم ہشتم راستی در نہان و آشکار و رعایت صدق در ظاہر و باطن گفتہ اند کہ صدق شمشیریست کہ بر ہر چہ زند کار گر افتد و پارہ کند آن را نہم اخلاص و پاک کردن عمل از ہر آلایش و گفتہ اند بصدق و اخلاص میرسند اکثر بدرجہ صدیقیت گفت کاتب حروف عفی اللہ عنہ گفت شیخ رضی اللہ عنہ صدق مغز و خلاصہ اخلاص و کمال اوست اخلاص آنکہ ریا بخلق نورزد و جاہ دنیا نطلبد و صدق آنکہ اجر و جزا آخرت نیز در نظر ندارد و گفت مصنف کتاب دہم ذکر را این دو ادب کہ ہر چہ در دل مرید از نیک و بد بگذرد بہ شیخ عرض کند و ازینجا گفتہ اند کہ شرط نیست کہ شیخ مطلع بود بر باطن مرید و کشف کند آنرا و لیکن شرط مرید است کہ ذکر کند ہر چہ خطور کند در دل وی مر شیخ را و اگر ذکر نکند خائن باشد و اللہ لا یحب الخائنین و یازدہم برگزیند کلمہ لا الہ الا اللہ را و بگوید آنرا بتعظیم بقوت تمام بجہر و بر آرد لا الٰہ را از بالائے ناف از نفس کہ بین الجنبین است و برساند الا اللہ را بدل صنوبری با حضور قلب معنوی گفت سہل بن عبد اللہ تستری چون بگوئی لا الہ الا اللہ در انکش این کلمہ را و نظر کن بر عزت و قدیمی حق پس ثابت دار آنرا و نیست گردان ہر چہ جز اوست گفت امام غزالی در کتاب بیان ثمرات اعمال ہر کہ نگاہبانی کند بر قول لا الہ الا اللہ در ظاہر و روان گرداند زبان خود را ہموارہ بدان بکشاید اللہ تعالی بر دل وی نوری کہ بردارد پردہ را از سرے کہ درین کلمہ نہادہ اند و دگیر اورا انوار وی و شیفتہ گرداند دل او را و دوستی وی از بیخ بر کند و فانی گرداند او را در آثار وی پس بہ بیند بدل خود و از شگفتہای ملکوت آنچہ نتوان بیان کرد آنرا و اندازہ نتوان کرد صفت آنرا و گرد نتوان آورد بعبارت نتائج و ثمرات آنرا پس از ان بگردد ذکر ہای ظاہر او بزبان بباطن وی در دل و چندانکہ پیوستہ گردد ہمیشہ بود ذکر وی غالب آید باطن بر ظاہر وی تا قوی گردد سلطان قلب بر حرکت لسان پس نیست گردد و در ماند جنبش زبان و یگانہ گردد دل بذکر پس از ان بتابد آفتاب روح بر دل وی مستغرق گردد دل با نوار روحانیت و بردارد پردہ از لطائف و صفات ربانیہ و فرود آید واردات غیبیہ و پیدا گردد از احوال سینہ آنچہ باز دارد و از صفات بشریہ و بالا برد او را بمقامات علیہ بہروزی یابد بکرامات کہ پس روند نبوت محمدیہ را پس فرو رود روح وی در دریای توحید و بیرون آرد از ان اسرار لطیفہ و معانی شریفہ پس پایندہ ماند ذکر و تخت پایہ کہ بر آید بران بقوت نورانیت این کلمہ پایۂ تقوی است و آن بکشادہ میشود باین از بہشت کہ کلید وی حقیقت لا الٰہ الا اللہ است باب فہم و تذکر است کہ کشادہ میگرداند قلب را در آیات قرآن کہ فرود آوردہ است آن را روح الامین جبرئیل از احکام بر خیر الانام محمد علیہ الصلوات و السلام تمام شد کلام غزالی رحمت کناد پروردگار بروی و سودمند گرداناد ما را بدانشہای او و گفت شیخ محی الدین نووی کہ از اجلۂ فقہا و ائمہ مذہب شافعی است لا الہ الا اللہ سر ہمہ ذکر ہا است و ازین جہت اختیار کردہ اند آنرا سادات اجلہ صوفیہ و خلاصہ این امت و بپرورش میدہند دلہا و روان را و ادب میکنند مریدان و خواہندگان وجہ اللہ را و میفرمایند ایشانرا بمداومت آن و پیوستہ بودن بران و میگویند این کلمہ سودمند ترین داروہا است مر راندن وسواس را و روی آوردن بدرگاہ الٰہی و لبیک رد ذکر کردن حق یازدہم حاضر گردانیدن معنی کلمہ است

بدل هر بار و هر بار که پدید آید چیزی از احکام بشریت و هواجس بگوید بزبان لا اله الا الله بدل معبود الا الله و نزد افسرده شدن
و تیرگی دل طلب صفا و طلب چیزی از معارف شوق و ذوق را بدل گوید لا مطلوب الا الله و بگوید بفنای خواطر بتمام لا موجود
الا الله بمشاهده آنکه وی تعالی ناطق است بدان و آنکه او هم نفی از موجود از دنیا جز خدا به لا اله الا الله تا قرار یابد تاثیر لا اله الا الله
در دل و سرایت کند با عضاء و گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید از تارک سر تا انگشتان پای بجنبیدن آمد و نشاط و شادمانی
نماید و اگر این حال وارد دانسته شود که سالک است و امید است که بپایه بالاتر از آن بر آید اگر خدا خواسته است و آن
سه ادب که بعد از فراغ ذکر است یکی آنست که چون خاموش گردد فرو رود در خود و خشوع آرد و با دل حاضر آید چشم دارنده
وارد ذکر را و اثر فیض آنرا و تواند که چیزی بدل بفرود آید از نور و حضور که در گیرد وجود او را و آبادان گرداند خانه دل او را در یک
ساعت و سود دهد آنچنانکه ریاضت و مجاهده سی ساله نه دهد دوم آنکه نگاهدارد دم را و حبس کند آنرا تا چند بار که آن نزد وی آرنده
است روشنائی بصیرت را و کشاده شدن پرده ها را و بریدن و بازداشتن خاطر های نفس و شیطان را چه بحبس نفس و تعطیل
حواس منابه گردد و بمیرد و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد ذکر آب نخورد که سوزش دل و آتش شوق را نشاند که مطلوب است از
ذکر و بحکم طب نیز روا نیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت علت استسقا آرد گفت صاحب کتاب که ذاکر باید این سه ادب
را خوب نگاهدارد که نتیجه ذکر با نها پیدا می آید و گفت گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مر ذاکر را در وقتی است که بر عقل
خود ایستاده باشد در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غائب گردد و از دائره اختیار بیرون افتد آنرا احکام دیگر است که اهل
آن می شناسند و چون ذکر از دست اختیار ذاکر بیرون رود و مسلوب الاختیار گرداند بیرون می آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند
صاحب آن بران معذور بلکه مشکور و آن همه اسرار اند از حیطه ضبط بیرون پس گاهی روان می گردد بر زبان وی الله الله یا هو هو یا لا
لا ممدود یا لا لقصر یا آه آه یا ها ها از آواز بی حرف یا صرع و خبط و ادب درین وقت تسلیم نفس و گذاشتن است او را و ابواردا تا
تصرف کند در وی هر چگونه که خواهد و بعد از سکون وارد نیز بآرام خاموشی سازد چشم دارنده وارد دیگر را و گاهی اتفاق می افتد این انواع
مرصادقان را در یک مجلس و این آداب لازم است مر طالب را تا حاجتمند دارد بذکر لسان و چون بی نیاز گردد بذکر قلب و استغراق در
مذکور حاجت نیست بهیچ یکی از ان آنکه رهائی نیافته نفس او از بشریت محتاج است بذکر ظاهر و باطن و پس از رهائی یافتن از قید
بشریت حاجت نبود بذکر ظاهر تا آنهنگام که عود نکند بشریت و باز نگردد احکام او بسالک چون عود کند بشریت باز محتاج گردد
بذکر چه بشریت میرود می آید تارةً فتارةً تمام شود و کامل گردد و فنا و لقا و بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی می ماند حکم قلب با حضرت
ربوبیت مانند حکم بشریت با دل و بعد ازین حال گرفته شود علم از سینهای مردان بذوق و وجدان و صل این بود آداب ذکر
که در کتاب منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب فضائل ذکر و فوائد آنرا نیز ذکر کرده آن مشهور است که در کتاب و سنت و
کتب قوم مذکور و مسطور و اگر آنرا بیاریم سخن دراز گردد در وضع این رسائل بر اختصار افتاده اما فائده چند ذکر کنم چه ازین کتاب و چه
از غیر آن از انچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکره الله بالخیر شنیده شده و کم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب زاد المتقین
فی سلوک طریق الیقین با وجود آن هر چه بتقدیر الهی بر زبان قلم آید نگاریم فائده در کتاب مذکور میگوید ذکر بر دو ضرب است
بزبان و بدل و بذکر زبان میرسد بنده بذکر دل و دوام آن و تاثیر ذکر دل راست و چون هر دو جمع شود لا بد اتم و اکمل بود

مشہور و متعارف در اکثر سلاسل اینست و در سلسلۂ شریفۂ قادریہ رضوان اللہ علیہم نیز چنین است و از سلسلۂ نقشبندیہ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم اقتصار کنند بر ذکر دل و ہم از اول مبتدی را ایران دارند نہایت را اندراج کردہ اند در بدایت کہ ایشان میفرمایند این معنی دارد و از این سخن نیز ظاہر میگردد کہ ذکر دل کار منتہیان است و لیکن ایشان از اول ہمین رہ برند و یقین است کہ آنچہ از ذکر منتہیان راروی مینمودہ باشد مبتدیان را نخواہد بود چنانکہ در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت است پس استبعاد بعضے نادان و بفہم سخن نارسان آنرا چیزی نیست این سخن دراز میکشد از اہل این شان باید یافت فائدہ انکار بعضے از فقہا ذکر قلب را حصر ذکر در لسان مکابرہ است چہ ذکر ضد نسیان است و این ہر دو بدل بود نہ بزبان نعم ذکر زبان را احکام دیگر است مخصوص بلان اما نفی اطلاق ذکر از فعل قلب و آنرا ذکر نام نہادن درست نبود لا لغۃً و لا شرعاً مگر در انجا کہ شارع ذکر زبان را شرط کردہ چنانکہ قرأۃ قرآن و اذکار دیگر کہ در نماز و جزء آنست و اوراد و وظائف نیز از ینباب است و مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا جز بفعل زبان صورت نہ پذیرد و باین معنی فرق آمد میان ذکر و درود ما فاکہ کلام فقہا مدار ان باب است فافہم واللہ اعلم فائدہ پرسیدم از شیخ کہ این انواع ذکر و طرق آن و کیفیت جلسات، جز آن کہ در بعضے سلاسل میکنند بطریق صحیح در سنت ثابت شدہ است یا نہ فرمود این از مستحسنات مشائخ است و در غرضے کہ ذکر برای آن موضوع است نافع و فرمود در اصل ذکر نام ہمین لا الٰہ الا اللہ است و تا اختیار باقیست آنرا بتصحیح حروف و مخارج آن چنانکہ ہست باید گفت و چون شوق غالب آید و از ضبط و اختیار بیرون افتند آنرا حکم دیگر است و فرمود گمان آنست کہ این بعضے ذکر ہا مثل ذکر ارّہ و مانند آن کہ نہ بر نمط وضع اصل واقع است پس ہمان بیناید کہ مردم آنرا در وقت غلبہ و بے اختیاری از مشائخ دیدہ اند و آنرا سند گرفتہ اند واللہ اعلم فائدہ حبس نفس در ذکر نزد بعضے اصلی قوی است و میگویند کہ در تنویر قلب در فت و روب ساحت سینہ از خس و خاشاک خواطر اغیار بالاثر ازان چیزی نیست و در سلسلۂ شریفۂ چشتیہ و کبرویہ و شطاریہ شرط است و در سلسلۂ نقشبندیہ شرط نیست لیکن اولی است چنانکہ حضرت شیخ و سیدی و سندے قبلہ گاہی سمی کلیم الٰہی قدس اللہ سرہ در کتاب اوراد خود ہمچنین فرمودہ اند و این فقیر از خواجہ محمد باقی قدس سرہ شنیدہ است کہ میفرمودند یکباری شیخ بہاء الدین عمر کہ از کبار مشائخ متاخرین خراسان اند و خواجہ احرار و مولانا عبد الرحمٰن جامی نزد ایشان بتبرک میرفتند فرمودند کہ حبس نفس در ذکر میکنند سنت صحیح ثابت شدہ است گفتند شما انکار طریقۂ خواجہ بزرگ یعنی خواجہ بہاء الدین نقشبند کردید فرمود مقصود ما نفی طریقہ ایشان نیست سخنی بود گفتیم و شیخ مذکور از سلسلۂ سہروردیہ است غالباً در سلسلہ ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق این شیخ بزرگ زین الدین خافی کہ نیز سہروردی است در کتاب وصایا گفتہ ذکر کنند بشدت و قوت چنانکہ قوت آن در رگ و پی در رود و بگذار نفس را کہ بطور خود بیرون آید و گفتہ کہ حبس نفس در ذکر مبنی بر امور است کہ راجع اند باصول جوگیہ اوکما قال واللہ اعلم فائدہ شبلی قدس سرہ با یاران خود میگفت خدا عز اسمہ میگوید کہ من ہمنشین کسی ام کہ ذکر میکند مرا و شما چندین ہمنشینے با خدا کردید حاصل آن چہ شد اشارت بثمرۂ ذکر کرد کہ انس با خدا است و توحش از غیر وی و از ابو عثمان پرسیدند کہ بسیار میگوییم ذکر را و شیرینی آن در دل خود نمی یابیم گفت شکر گوئید کہ باری عضوی از اعضاء شما آراستہ شد بطاعت حق شیخ ابن عطاء اللہ اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم گفت غفلت تو از ذکر سخت تر است از غفلت در ذکر و در کتاب مذکور روایتی می آرد کہ ہر کہ گوید لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ می جنبد عرش ازان زیرا کہ این کلمۂ طیبہ بذات خود از عالم جبروت است و او را نسبتے ست بملک و

وصعودی است بملکوت ومتعلق نمی گردد بحقائق عالم ونمی ایستد دران وحقائق عالم ہمہ صادر ازوست لقولہ تعالی الیہ یصعد الکلم الطیب وہر کہ بگوید آنرا ہزار بار بر طہارت ہر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بروی اسباب رزق را وما نا کہ مراد برزق شامل رزق روحانی وجسمانیست وہر کہ بگوید نزد خواب دمثل ہزار بار شب کند روح وی زیر عرش وقوت خورد ازان بر اندازہ قوتہای وی وہر کہ بگوید در وقت استوا ہزار بار سست گرداند حق تعالی شیطان باطن او را وہمچنین ہر کہ بگوید نزد ماہ نو ایمن گردد از تمام اسقام وہر کہ بگوید نزد ہر آمدن شہری ایمن گردد از فتنہ آن وہمچنین ہر کہ بگوید بجمع ہم وحضور فکر ولفر ستد آنرا برای ظالمی یا جباری پارہ پارہ گرداند او را وہر کہ قصد کند بدان اطلاع وانکشاف غیب منکشف گردد بروی در کتاب اوراد گفتہ شدہ کہ جمعی بودند کہ ہر روز ہفتاد ہزار بار میگفتند وقومی دیگر بیست ہزار بار وگر نہ آن باشد از دوازدہ ہزار کمتر نباید وہفتاد ہزار بار گفتن آنرا خاصیتی ست مشہور مذکور در ورد آملی در بہشت

فائدہ۔ چون در کتاب وسنت امر بذکر کردہ اند دیگر برای آن لبدی و دلیلی احتیاج نباشد وتلقین مشائخ را تاثیری عظیم ست وایشانرا سندی ہست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تلقین کرد مر علی مرتضی را در وقتیکہ پرسید مرتضی کرم اللہ وجہہ کہ چگونہ ذکر کنم یا رسول اللہ گفت بنشین وبپوش ہر دو چشم خود را وبشنو از من آنرا سہ بار پس تو بگو سہ بار تا من بشنوم از تو ہمچنین تلقین کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی مرتضی را وتلقین کرد علی مرتضی حسن بصری را رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ تا آنجا کہ منتہی شد سلسلہ

خاتمہ

صحبت حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ با امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ وتلقین ذکر از وی مشہور شدہ است میان بعضی مشائخ طریقت از متاخرین در بن زمان ولیکن علماء محدثین را درین سخن است و در ہیچ کتاب روایت حسن از علی نیامدہ وشیخ نجم الدین کبری نیز در اجازت نامہ خود کہ بیکی از اصحاب دادہ گفتہ است کہ صحبت داشت معروف کرخی با داؤد طائی وگرفت از وی علم طریقت وصحبت داشت داؤد طائی حبیب عجمی را وگرفت از وی علم طریقت وصحبت داشت حبیب عجمی با حسن بصری وگرفت از وے علم طریقت را وصحبت داشت حسن بصری صحابہ را وگرفت ایشان علم طریقت را آنچہ بصحبت رسیدہ اینست وبعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی مرتضی را رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ وابن بصحت نرسید واللہ اعلم کذا ذکر فی فصل الخطاب وشیخ جلال الدین سیوطی در بعضے رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقل ودلیل معقول نمودہ وثابت کردہ کہ حسن بصری در مدینہ بود پس چہ احتمال دارد کہ امیر المومنین علی را در نیافتہ باشد وحال آنکہ ہر روز بہ مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بنماز حاضر میشدہ باشد ودر جامع الاصول گفتہ کہ ولادت حسن بصری بمدینہ بود در دو سال کہ باقیماندہ بود از خلافت عمر بن الخطاب ودید عثمان را رضی اللہ عنہ وقدوم کرد ببصرہ بعد از قتل عثمان وبعضے گویند کہ ملاقات کرد بہ علی رضی اللہ عنہ بمدینہ اما رویت او علی را در بصرہ صحیح نشدہ زیرا کہ وی در وادی القری بودہ تا آمدن او ببصرہ علی رضی اللہ عنہ باز آمدہ بود انتہی وحکایتی در یافتن او علی را ببصرہ نیز نقل میکنند کہ وی کرم اللہ وجہہ ببصرہ آمد وقصاص دو عاصی را بہ بر خیز انید الا حسن بصری را کہ جوان بود وحضرت امیر چیزے از وی پرسید کہ جواب داد پس سلم داشت او را وباین وسیلہ حکایت دیدن حسن بصری مر علی را مورث ثبوت پیدا میکنند وتلقین ذکر را کافی است دیدن وصحبت واگرچہ قلیل بود وعدم وجود روایت بجہت عدم اتحاد وصحبت باشد واللہ اعلم۔

الرسالۃ الحادیۃ والخمسون تذکیر اہل الذکر ببیان فضیلۃ علے الفکر

الله و رسوله شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه فرموده که ذکر مردم حال بزرگ اند هر یکی را از حق و آداب و احوال و مقامات است
که در آن است شرح و بیان آن آنچه در دل من می افتد آنست که ذکر بزرگتر و درجهٔ وی بالاتر است زیرا که ذکر بنده مر خدای را مستجلب
و مستلزم ذکر خدا است مر بنده را فاذکرونی اذکرکم و نیست هیچ حالی که اثبات کند بنده را از جانب حق مانند آنچه بزرگ داشته است
حق تعالی او را بدان حال مگر ذکر و محبت که فرموده یحبهم و یحبونه مشایخ گفته اند بفضل دوست داشتن وی تعالی مر ایشان را
دوست داشتند ایشان مر او را و بفضل یاد کردن او مر ایشان را یاد داشتند ایشان مر او را یعنی محبت و ذکر حق مر بنده را سابق
است بر محبت و ذکر بنده مر او را گفت بندهٔ مسکین نگارنده این حروف حقیقت حال همچنین است که مشایخ گفته اند چه هر چه از آن حق
است قدیم است و از آن بنده حادث و حادث از قدیم پیدا گردد و از وی بوجود آید و لیکن مقرر کردن محبت حق را بالاتر از محبت بنده
در آیت محبت و تقدیم ذکر بنده مر حق را بر ذکر حق مر بنده را در آیت ذکر نکته باید و آنچه از آن در دل بنده میرسد آنست که محبت از صفات
است و ذکر از افعال نخست بجاذبه محبت حق بنده بآن جانب کشیده میشود و بوجود محبت مشرف میگردد پس از آن ذکر میگوید
پس حق تعالی شکر وی گوید و جزای ذکر وی میدهد و مر او را ذاکر میکند و محبت بر محبت می افزاید باز این محبت باعث بر افزودنی
محبت دیگر میگردد و همچنین این سلسله میرود تا میرود و محبت می افزاید گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی پرسیدم ابا علی دقاق را که کدام یکی
تمامتر و بزرگتر ذکر یا فکر پس گفت ابو علی دقاق شیخ را در این باب چه در دل می افتد گفتم نزد من ذکر اتم از فکر است زیرا که حق سبحانه
وصف کرده میشود بذکر و وصف کرده نمیشود بفکر و لابد آنچه وصف کرده میشود بدان حق تمامتر و بزرگتر باشد از آنچه وصف کرده شود بدان
مخلوق پس استحسان کرد شیخ ابو علی دقاق این کلمه را و نیز حق سبحانه نام کرد کتاب خود را ذکر و فرموده انا نحن نزلنا الذکر و فرموده و هذا ذکر
مبارک انزلناه گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی مر ذاکران را احوال است یکی ذکر لسان است و این حال بزرگتر است که همیشه خدا را بزبان
یاد میکرده باشد و زبان بنام وی روان گرداند فرموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم گر توانائی داری که بمیری و زبان تو تر باشد بذکر خدا یعنی آنرا
ولا بد چون همواره زبان بذکر حق جاری میباشد از ذکر جزوی باز دارد و دیگر ذکر قلب است و آن تصفیهٔ او ست از جمیع
هواجس و موارد و خواطر که فرود می آید بر وی و بیرون انگندن دیو از درون آن از دل از جهت مشغول بودن وی بذکر سید وی و تحقق
و ثبوت وی در آن و این ذکر آلاء و نعمای حق است پس همیشه پاک و صاف میباشد دل بذکر حق دیگر ذکر سر است که چون تصفیه
کرد دل را صاف گشت باطن از هر کدر و خلاف فرود نیاید بر سر وی فرود آینده از خواطر مگر آنکه بیاید آنرا مکر و مغلوب بحقیقت ذکر
پس کوچ کند و بر گردد از آن گفت کاتب حروف پس گویا ذکر سر اثر و نتیجه ذکر قلب است که چون قلب را تصفیه کرد صفائی سر حاصل
شد سر لطیفه است فوق قلب و دوام ذکر و حضور که بعضی درویشان اثبات کنند همین اتصال سر است بیاد خدا و ذکر قلب بحکم قلبی گردد و
بر یک حال نباشد چنانکه گفت حافظ دوام وصل میسر نمیشود ؛ شاهان کم التفات بحال گدا کنند ؛ شیخ گفت دیگر ذکر روح است
و آن ذکریست که فانی میگردد ذاکر از صفت خود برؤیت ذکر خدا پس باقی نمی ماند مر او را نه ذکر و نه حال و نه صفت و ذاکر مشاهده
میکند ذکر حق تعالی مر او را پس نگاه میدارد و فانی میگرداند از رؤیت ذکر از جهت علم وی بآنکه ذکر حق تعالی سابق است بر ذکر وی
مر حق را و غالب است بر وی پس میگوید و می باید که کجا مقابله تواند نمود ذکر معلول حادث بذکر قدیم که لم یزل و لا یزال است
و اما تفکر پس مختلف و متفاوت اند متفکران پس که تفکر میکند در آنچه میگذرد بر وی از مخالفات و معاصی پس تفکر میکند در رفت خود

وعجز از ادای حقوق وقت و مواجب آن و متفکر کیست که تفکر میکند در نعمتهای خدا و دوام لطف و تواتر احسان و تقصیر خود از رسیدن بشکر آلای حق سبحانه و درمی یابد که شکر ناقص حادث هرگز نمی رسد بفضل احسان کامل قدیم وی تعالی کبریاست و یکی دیگر تفکر میکند در سابقه ازلی که چه گذشته است و دیگری در عاقبت کار که چه خواهد شد و یکی دیگر فکر میکند و حیران میگردد در آیتهای صنع الهی چنانکه فرمود و یتفکرون فی خلق السموات والارض و یکی فکر میکند در رفعت و سخاوت پروردگار تعالی و تقدس و متوله میگردد از فکر در صنایع معرفت و در آلای مشاهده و عدد رغبت او در طاعت و امثال آن و جز آن انواع فکر بسیار است و اکثر آن راجع باحوال نفس است از خواب و بیداری و غفلات و آگاهی آن و فکر در آنکه از حال وقت خود در آخر حال و متفکر حبیس نفس است که فکر میکند در قول و افعال وی و ذاکر حبیس حق و مستغرق در مطالعه و مشاهده از غیر نظر بنفس و احوال وی چنانکه فرمود انا جلیس من ذکرنی و ذاکر فراموش میکند نفس خود را زیرا که ذاکر وی در آنچه مشاهده میکند از ذکر حق مراد را پس فانی میگردد از همه اوصاف باستغراق وی در عین مشاهده میباشد این ذکر ذکر حقیقت اما تفکر رجوع بنده است باوصاف خود و مشاهده و قیام خود و گفته پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تفکر کنید در آلای خدا و تفکر نکنید در ذات خدا پس بست بر متفکر راه تفکر را در ذات و نمود مر ذاکر را راه ذکر در آن و فرمود و اذکروا الله ذکرا کثیرا پس ذاکر در حقیقت راجع بذات حق است زیرا که ذکر نتیجه معرفت و محبت است پس نرود در راه ذکر مگر آنکه در رفته است در محبت وی پس فرق است در حالیکه حول و اوهام کرده و باز گرداند بجانب حق و حالی که چون رد گردد باز گرداند باوصاف نفس و ذکر چون خفی بود اعلی و اتم بود چنانچه فرمود اذ نادی ربه نداء خفیا و فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم افضل الذکر خفی و ذکر حقیقی نمی باشد مگر ناشی از دوام معرفت و مرتبه عارف ترجیح ذکر وی صاف است و ذاکر بی معرفت مثل تن بی سیت و ذکر بغفلت موجب لعن است سر ما حصل را متفکر همیشه در مطالعه نفس و وقت و حال خود در زیادت و نقصان است و محاسبه نفس خود میکند پس وی در محل توبه است از تقصیرات شکر نعم و غالب آید بر ذاکر معرفت حق و ذکر پس فانی گردانید او را از رجوع بنفس و احوال نفس تا آنکه فانی گردانید او را از حق از ذکر معرفت مذکور و لازم گشت او را هیبت و جلال تا بجائی رسد که اگر زبان گرداند زبان را ناتوان گردانید گفته اند عجب از کسی که ذکر گوید خدا را و نشوید دهان را بهزار توبه متقبله فکر نوری است که میبرد از دل ظلمت غفلت را و می آرد یقین را و ذکر نور روح است و موجب صفائی وقت و چون صاف شد وقت مشاهده کند غیب را بنور روح و صفای سر و در آید در حضرت و باقی نماند بروی محل خبر و نه استخبار و لذکر الله اکبر یعنی بزرگ تر از آنکه باقی گذارد بر ذاکر چیزی را از وی و بنده چون متحقق گردد در ذکر ساقط میگردد از وی وصف سوال و حاجت و قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین اشارت بدانست و مرتبه دیگر است که از ذکر خود نیز مستغنی گردد بمشاهده ذکر حق مر او را بالجمله ذکر و فکر هر دو حال شریف و جلیل اند و ذکر اتم و اعلی و اصفی است گفت کاتب حروف این حاصل خلاصه کلام شیخ ابو عبدالرحمن سلمی است و آنچه بفهم می در آید از آن اینست که فکر مقدمه کار سلوک است و آلت حصول توبه و انابت و اصلاح نفس و قلب است که منتهی و قابل و آماده میگرداند حقیقت سالک لطیفه باطن او را برای تنور و تحقق بذکر الهی و اطمینان و قول حق جل و علی اولم یتفکروا و اولم ینظروا برای تحصیل حال اول است و قول وی سبحانه الا بذکر الله تطمئن القلوب بشارت بحال ثانی و سالک در حال سلوک بفکر و ذکر بود و ذکر بسبب صفا و نورانیت ذاکر گردد و باز فکر موجب معرفت شود و از معرفت محبت باعث بر ذکر گردد و همچنین تا میرود از ذکر و فکر چاره ندارد و اشارت بیت مثنوی نیز بآن مینماید که گفته است ؎ اینقدر گفتیم باقی فکر کن * فکر اگر جامد بود رو ذکر کن

و مآل این کلام شیخ در ذکریت که منتهای مقام سلوک و آخر آن است که فنا فی الله و ذهول از کل ما سوا است و الا در هر مرتبه ذکر الله حاصل است و در فکر نیز ذکر موجود است در توبه و انابت و محاسبه و رغبت و رهبت و برؤیت آلاء و شکر و رؤیت تقصیر در آن که نتائج و ثمرات فکر و مجال و موارد آنست همه جا ذکر است تا گفته اند که اشرف و افضل ذکر ذکر حق است در امر و نهی و امتثال آنها و هر که هر چه برای خدا به نیت تقرب کند ذاکر است چه معنی ذکر یاد داشتن خدا و یاد کردن مر او راست و نقل شیخ علی متقی علی رحمة الله علیه در حکم کبیر از شیخ ابن عطاء الله اسکندری در مفتاح الفلاح می آرد که ذکر خلاص یافتن است از غفلت و نسیان بدوام حضور قلب با حق و تردید اسم مذکور است بدل و زبان و برابر است در آن ذکر الله یا صفتی از صفات وی یا حکمی از احکام وی یا فعلی از افعال وی استدلال کردن بر چیزی ازان یا دعا یا ذکر رسل و انبیای او یا ذکر خاصگان و اولیای او یا هر که انتساب کرده بوی نزدیکی جسته بوی بوجهی از وجوه و سببی از اسباب و فعلی از افعال بقرآت یا ذکر یا شعر یا غنای یا محاضره یا حکایت پس متکلم ذاکر است و فقیه ذاکر است و مدرس ذاکر است و مفتی ذاکر است و واعظ ذاکر است و متفکر در عظمت جلال حق عز و جل و جبروت و آیات وی در ارض و السموات وی ذاکر است و امتثال آرنده باوامر وی و باز دارنده نفس از نواهی وی ذاکر است و ذکر گاهی بزبان بود و گاهی بدل و گاهی باعضا و گاهی باسرار و گاهی آشکاره و گاهی نهان و ذاکر کامل آنست که جامع بود مر جمیع این مراتب را بعضی از عارفان گفته اند که ذکر بر هفت نوع است و یاد چشم و گوش و دل و روح و زبان و ذکر به هست یاری دادن ضعیف است و ذکر بیاری رفتن بزیارت علما و اقرباست و بچشم بدوام بکا و بگوش استماع کلام حکما و بدل التفات انداز فقدان اثابت بدار البقا و بروح اشتیاق برؤیت و لقا و بزبان تلاوت آنچه منزل است از سما و آنچه مستجاب است از دعا و فی الحدیث من اطاع الله فقد ذکر الله وان قلت صلاته و صیامه و تلاوته القرآن و من عصی الله فلم یذکره وان کثرت صلوته و صیامه و تلاوته القرآن رواه الطبرانی انتهی

الرسالة الثانیة و الخمسون فی الاعتصام بحبل الصبر و الثبات عند اجتماع اسباب اللذات و الشهوات

الله و رسوله حق و جل و علا و در جمیع احوال ناصر و معین باد بتاریخ بست و ششم رجب مکاتیب محبت اساس آن دلبند رسید و دیده را منور و دل را مسرور گردانید الآن جز انتظار قدوم مسرت لزوم آن دلبند پیش نهاد وقت نیست باید که خبر آنچه در اختیار باشد بحکم صلاح دید وقت ناظر در توقف باشد ازین عظمت مانع نسازند که باده برین طاقت برداشت بار فراق در قوت باطن این ضعیف نمانده است دریافت صحبت این فقیر را مغتنم دارند تا بعد ازین چه وقوع شود بعد بدا معلوم وقت و حال آن سعادتمندیان و مال خواهد بود که آدمیان در طلب و خواهش مقاصد و مطالب دنیا و معارضه آن با مقاصد دینی چند قسم اند آنرا خود نگویم که مسلمان اگرچه ضعیف الایمان باشد از محبت دین و آخرت خالی خواهد بود لیکن تفاوتی که هست این مقدار است که جماعه در طلب دنیا چنان غالی و منهمک افتاده اند که همین را مقصد مقصود پنداشته از دغدغه دین و زیان زدگی آن فارغ نشسته اند گویا علم بدان ندارند نعوذ بالله من ذلک و طائفه دیگر علم بدان دارند و لیکن در وقت معامله و غلبه شهوت و هجوم نفسانیت آن علم چون ضعیف است و بحد یقین نرسیده است در می مانند و آنرا فراموش میکنند و از دست میدهند فراموش کردن چه حاجت است غلبه آز و شهوت بر آدمی زاد چنان غالب افتاده که دیده و دانسته در دام می افتند چنانچه اشارت و اضله الله علی علم بدان است و حکمت ابتلاء الهی تعالی نیز اقتضای آن کرده که

کہ دنیا را متاع آنرا در دیدہ و دل آدمیان زیب و زینت دادہ است کہ بحکم طبیعت بی اختیار باینجانب میروند و در حدیث آمدہ است کہ الدنیا حلوۃ خضرۃ فرمود دنیا شیرین و سبز است یعنی شہوت او در باطن لذیذ و در ظاہر رنگین و زیبا افتادہ است اینجا تائید الہی و نصرت و اعانت وی سبحانہ درکار است کہ ازان نگاہ دارد و از گرفتاری و در دام وی افتادن باز دارد و باز اینجا دو قسم است یکی عصمت است کہ خاصہ انبیا است صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین کہ معصیت و خیال ماسوائے حق و میل بدان در ایشان راہ نیست و سدی در میان است دیگر حفظ است کہ آنرا برای اولیا و دوستان حق اثبات میکنند کہ اگرچہ خیال معصیت و میل ماسوا راہ باید اما از تصرف و غلبۂ سلطان آن محفوظ دارد کہ اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْہِمْ سُلْطَانٌ قسم دیگر آنست کہ بعضے در معصیت ہم بیفتند و گرفتار شوند اما لطف الہی ایشان را بتوبہ و استغفار ازان بر آید اذا احب اللہ عبدا لم یضرہ ذنب انتہی وارد مقصود و مصدوق این مقدمات آن بود کہ بعضے از مزالق و مہالک عارض وقت آن سعادتمند شدہ بود الحمد للہ کہ ازان محفوظ ماند ہنوز ہم اگر چیزے ازان خیالات بحکم طبیعت یا باقتضائ تکلیف بعضے دوستان و یاران مجازی پیش آید بدفع و رفع آن پرداختہ و در مرکز سلامت و استقامت استوار ماندہ ممنون نعمت و کرامت الہی باشد کہ نعمتے و دولتے بالاتر از عافیت و فراغ و سلامت و بے تعلقی نخواہد بود زیادہ چہ گوید اعتقاد این ضعیف بر قابلیت و استعداد آن سعادتمند ہمیشہ بود و الآن چون اثر آن معاملات یک نوع ظہور نمود آن اعتقاد ثابت و راسخ گردید حق تعالی شما را بکام من دارد و آنچہ من از توای فرزند امید دارم آن باشد آنچہ آرزو این ضعیف از شما است آنست کہ این سلسلۂ غربت و نامرادی و مسکنت و بیچارگی و خدا طلبی و خدا شناسی و راہ حق سپری کہ خود مرتبہ بلند است کجا نام آن تو انم برد بشما جریان یابد و آنچہ از کار از دست این فقیر نیامدہ و حاصل نشدہ و ناقص ماندہ از دست شما بیاید و شما را حاصل شود و کمال یابد کہ وجود ولد وجود ثانی والد است بلکہ عین وی و از اوست اگر توفیق یاری دہد و براہ ترک و تجرید و زہد مطلق ببرد آن خود سعادت کبری است و لیکن از ناب حوصلۂ بشریت اکثر مردم بیرون است باری اگر آن نباشد از زیادتہا کہ مشوش وقت و باعث پریشانی حال گردد خود را نگاہ دارند آرزو اینست باقی از قضا و قدر الہی چارہ نیست این دعا را لازم وقت خود دارند اللہم انی اعوذ بک من جہد البلاء و درک الشقاء و سوء القضاء و شماتۃ الاعداء و این دعا نیز کہ ورای کلمۂ اولی ازان زبان زد وقت و زیادتہای این حقیر است اللہم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و من الشقاوۃ بعد السعادۃ و من القطع بعد الوصول و من الرد بعد القبول و من الخیبۃ بعد الرجاء و من المنع بعد العطاء و این دعا اللہم احسن عاقبتنا فی الامور کلہا و اجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرۃ خدا امید است کہ در ایام سابق کہ این خیالات و احتمالات فائدہ شما بود چہ مقدار قبض بر حال این ضعیف مسلط بود و الآن ذوقی و فراغی و انبساطی در باطن می یابد کہ زبان تعبیر ازان کوتاہ است بر ہمیں باشند و از پروردگار خود راضی باشند و امیدوار باشند پروردگار تعالی ابواب خیر مفتوح دارد و آن درین باب منحصر نیست سے گر دری بستہ شد ایدل دگری بکشاید ؛؛ زیادہ درین باب چہ گوید قلم را بہ تکلف و زور نگاہ میدارد اگر سر دہد میرود تا آنجا کہ می برند سے بس کنم مرطالبان را این بس است ؛؛ بانگ دو کردم اگر در دہ کس است ؛؛ این رباعی امام احمد غزالی قدس سرہ در انشای این نامہ بر ضمیر جلوہ گر شدہ بود یا سے نیافت ؛؛ انوشتہ شد رباعی ہل تا بکند ہر آنچہ یارت خواہد ؛؛ کان یار ہمہ نظام کارت خواہد ؛؛ از حسن و جمال روزگارت خواہد ؛؛ آن باد تو کہ آن نگارت خواہد ؛؛ و العاقبۃ بالخیر

الرسالة الثالثة والخمسون فی تسویة الادانی والاعالی بالخوف والسکوت فی حضرة لاابالی

اللہ و رسولہ۔ ؎ آہ از استغنای دلبر آہ آہ ٭ کز تعظم بستہ بر کونین راہ ٭ عجائب درگاہی است دم نتوان زد گاہی میخواہند
و میرانند و بانی دیگر نا خوانند، میدہند و میرسانند چنانکہ در عالم ظاہر گفتہ اند کہ صاحبان گاہی بدشنامی میخنند و گاہی بدعائے
بر نجند امر کردہ اند کہ دعا کنند و نخواہند و اگر نکنند و نخواہند در معرض عتاب خطاب در آیند و چون نخواہند و نیا لند التفات
نکنند و نپرسند کہ می نالد و چہ میخواہد بلکہ بے ادبی و گستاخی نسبت کنند ؎ اگر روم ز پیش فتنہا برانگیزد ٭ ور از طلب بنشینم
بکینہ بر خیزد ٭ این قوم را در خواستن و دعا کردن دو طریق است گروہی ہیچ نخواہند و زبان خواہش مطلق بستہ دارند و گویند ہر چہ شدنی
است میشود خواستن چیست و جمعی دیگر میگویند کہ چون میفرمایند بخواہید نخواہیم چہ صورت دارد و ما بفرمودہ او می خواہیم اختیار بدست
اوست دہد یا ندہد از ینجا معلوم میگردد کہ اگر نخواہند از این جہت نخواہند کہ میفرمایند کہ بخواہند درین صورت اگر نخواہند حکم کردہ یا شند
و قومی دیگر مزاج وقت را می شناسند کہ درین وقت باید طلبید، در وقت دیگر خاموش بود و میگویند کہ بعضے از خواص مقربان را می
شناسانند و میدانانند و می نمایند کہ تقدیر چنین رفتہ است و این شدنیست و این ناشدنی درین صورت دعا بہانہ است شدن و ناشدن
ہمہ بتقدیر الٰہی است دعا اگر خواہد بود از برای اظہار عزت و کرامت این بندہ و حکمتہای دیگر خواہد بود و حقیقت ہمین است کہ بعد از
دعا چیزے حاصل میشود نہ آنست کہ تقدیر بخلاف آن رفتہ است و بدعا آن تقدیر تغییر می یابد چنانکہ در احکام ملوک و سلاطین دنیا بنظر
می در آید ہر چہ ہست ہمہ بتقدیر الٰہی است دعا نیز بتقدیر اوست گاہی ایچنین تقدیر رفتہ کہ دعا کنند یا نکنند و خواہند یا نخواہند
این کار شدنی است و گاہی این چنین رفتہ کہ اگر دعا کنند شود و اگر نکنند نشود درین صورت ہم دعا بوجود می آید و ہم مدعا بدست
می افتد گمان میشود کہ این مدعا بدعا بوجود آمد بدعا نیامد با دعا آمدہ باین معنی گفتہ است ؎ بجست و جوی نیابد کسی مراد دلی ٭
کسی مراد بیابد کہ جست و جو دارد ٭ و گاہی تقدیر بوجود دعا رفتہ نہ حصول مدعا درین صورت دعا بوجود می آید نہ مدعا و شاید اجری
و ثوابے بر دعا مترتب گردد و آن نیز در تقدیر و مشیت اوست اما چون فرمودہ است کہ من ضایع نمیکنم عمل ہیچ عمل کنندہ را لا
جرم دل بوعدہ او بربستہ امیدوار باید بود کہ وعدہ او صادق است اما آن نیز بروی واجب نیست کہ اگر نکنند گوئید چرا نکرد
درگاہ لاابالی کہ میگویند این معنی دارد و شاید کہ درین وعدہ قیدی و شرطی باشد کہ بران اطلاع ندادہ باشند از اول امیدی زاید و از
ثانی بیم می آید و ہمہ مقربان درگاہ در میان امید و بیم راہ میروند کہ الایمان بین الخوف والرجاء ؎ آنہا کہ خواص درگہ تکریم اند ٭
دہشت زدگان عالی تسلیم اند ٭ نو مید مشو کہ رحمت حق عام است ٭ مغرور مشو کہ خاصگان در بیم اند ٭ این سخن دور و دراز میرود
بجاہا سر میکشد کہ آنجا سر میرود ؎ صد سر درین رہ از پے یکحرف میرود ٭ ہشیار باش و ہان سر خود رایگان مدہ ٭ در بارگاہ
حضرت سلطان سخن مگو ٭ در کوی اختیار بدست زبان مدہ ٭ از دل بپرس ہر چہ بگوید ہمان بگو ٭ تا مشورت بدل نکنی دل بدان مدہ ٭
دلہم اگر ز بادۂ توحید مست شد ٭ ہشیار باش در کف دلہا عنان مدہ ٭ بیرون در تخلق بر آئین خلق باش ٭ کس را بسوے
راز درونی نشان مدہ ٭ صد سر درین رہ از پے یکحرف میرود ٭ خاموش باش دہان سر خود رایگان مدہ ٭ ایمان باید آورد
و خاموش نشست و ہر چند بگویند باید شنید و بجاے آورد و گردید و دم نزد و چون و چرائی ننمود با صاحبان غالبان جز تسلیم

وگردن نہادن چہ چارہ است ہے مزن زچون وچرا دم کہ بندۂ مقبل ؛ قبول کرد بجان ہر سخن کہ جانان گفت ؛ مسلمانی اینست
باقی ہمہ گمراہی است و آوارگی و این کاری سخت دشوار است آنکہ گویند مسلمان بودن از ہمہ مشکل است این معنیٰ دارد اللّٰہم
ثبت قلوبنا علی الایمان بر زبان آمدن این سخنان لاطائل کہ بے اختیار بغلبہ جوش درون بزبان آید خمار مستی آن روز ست کہ بحکم
جبلت بشری دلفرمودہ بعضے بزرگان بالای منبر بر آمد و فریاد ہا زد و بنالید و باران طلبید و ہیچ اثری بران مترتب نشد شرمندگی
در گریبان خجالت کشیدہ فرود آمد ؛ ما گناہ گاران ؛ از گون بختان چہ آید و چہ کشاید جائی آنست کہ از شومی خواہش ؛ دعاکہ
ما اینچہ باشد برود ہیچ جا ــ آنکہ آنچہ نباشد بیاید ز بزرگی دعا طلبیدند گفت این بس نیست کہ از شر دعای من ضرری بشما
نرسد چہ جاے توقع خیر دارید نفس میگوید کہ وی تعالیٰ سمیع است و بصیر لطیف و خبیر و جواد و کریم باز سبب توقف چیست
جوابش آنست کہ ہم چنانکہ وی سبحانہ این صفت دارد قادر و مختار و جبار و قہار و علیم و حکیم نیز ہست شاید کہ درانجا حکمتی داشتہ
باشد کہ نفع آن نیز بخلق راجع است در ملفوظات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہ العزیز نوشتہ اند کہ یکباری ایشانرا
باستسقاء طلب باران بیرون بردند دعاہا کردند و بنالیدند و زاری نمودند ہیچ اثر آن ظاہر نشد چون بمنزل باز آمدند با سید
محمد گیسو دراز کہ عشقباز و محرم راز ایشان بود فرمودند سید دیدی کہ امروز با ما چہ معاملہ کردند خلق ما را چنین و چنان میگویند و
میدانند ہر چند نالیدیم ہیچ نخریدند و تیز بینولیند کہ آخر در سیر ایشان خواندند کہ در فلان کوچہ مخنثی است از وی باید دعا طلبید شر
مخنث چہ باشد مردی بود از مردان راہ کہ خود را چندگاہ بغلبۂ حال و مستی وقت در لباس مخنثان می نمود و این قوم تابع حال بیا شد
چون در خود می بینند کہ کار مردان نمی کنند و کار زنان نیز از ایشان نمی آید خود را مخنث صفت می یابند کہ نہ مردانند و نہ زن اند و
ہمچنان مینمایند ہے تا در رہ عشق کار مردان نکنی ؛ زنہار دم از صدق محبت نہ زنی ؛ مردان ہمہ در دعوی مردی چون زن اند تو خود
چہ زنی دم کہ نہ مردی نہ زنی ؛ و بعضے کہ در خود از اثر شرک بت پرستی و دوئی می یابند زناری بندند و خود را در صورت مشرکان زنار بندان
می نمایند تا نفاق نشود و ظاہر و باطن برابر نماید این معنیٰ در شرع جائز نیست و بحکم شرع کفر است اما با دیوانہا بیہوشان و بیخودان
چہ توان گفت کلام المجانین یطوی و لا یروی القصہ نزد آن مرد رفتند و بمقصود رسیدند این طور کارخانہ ہست چہ توان گفت
و چہ توان کرد شکایت این حال نزد بعضے یاران کردہ شد گفتند کہ نزد ما ذوق آن فریاد ہا و نعرہا کہ شما زدید از وجود نعمت و
حصول باران کم نبود عنایت مینمایند تسلی میدہند و حقیقت حال ہمان ست کہ آنچہ نہ بحقیقت بر آید گرہ از دل نمی کشاید ومن
لم یکن للوصال اہل فکل احسانہ ذنوب استغفر اللہ و اتوب الی اللہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم و علی آلہ و صحبہ و اتباعہ اجمعین ہداۃ طریق الحق و محیی علوم الدین

الرسالۃ الرابعۃ والخمسون تذکیر اہل المجاہدۃ بان المکاتبۃ عین المشاہدۃ ؛

اللہ و رسولہ ـ اللّٰہم کما انعمت فزد و کما زدت فادم و کما ادمت فبارک ؛ عاینست در غایت ایجاز و جامعیت ترجمہ بار
خدایا چنانکہ انعام کردی و مخصوص گردانیدی بندہ خود را بنعمتہای ظاہر و باطن زیادہ گردان نعمتہا را و نگاہدار از کمی و نقصان و چون
زیادہ کردی باقی و پاینده دار و این ساز از نیستی و زوال و چون پاینده داشتی برکتی دہ آنرا و وسعتی بخش دران در حقیقت طلب

توفیق شکر که سبب مزید نعمت و صرف آن در مرضیات حق که حقیقت معنی شکر است و صدق نیت و خلوص طویت که شرط قبول همه کارهاست کرده است ولی این معنی مزید نعمت و دوام قربت و حصول برکت صورت نه بندد منت الله برین جاریست که وجود و عدم اشیا را منوط و مربوط باسباب ساخته و تمامه کارهای خلق را بتقدیر و تدبیر خود پرداخته سبب اضافه نعمت فضل است و ایجاد سبب نیز فضل همه فضل اوست و الله ذو الفضل العظیم اینجا معنی همه از وست که آن روز مذکور بود درست آید حق جل و علا آن نیک بخت دارین را بمزید نعمت و پایندگی برکت مخصوص گرداند حضور وقت و روشنائی دل و کشاد سینه و قوت باطن و سلامت ظاهر و دولت دنیا و سعادت آخرت و خشنودی حق و سفید روئی نزد خدا و رسول که اصل و سرمایه عزت و قبول است پاینده دارد علم شریف که پیدا خواهد بود تا که نسبت کمال انسانی را دو طرف است و نعمت وارده بروی دو قسم است ظاهر و باطن محسوس و معقول و صورت و معنی و خَلق و خُلق و دنیا و آخرت خوشا سعادتمندیکه از هر دو محظوظ و برخوردار بود و هر دو خانه از وی معمور گردد کمال جامعیت اینست و نشان این جامعیت در زمرهٔ ملوک و امرا آنست که چندانکه مدارج و مراتب دولت حسی و جسمانی بلند گردد پایه بپایه ترقی و عروج بمصاعد و مراقی کمال عقلی روحانی تلو و قرین آن گردد الحمد لله نشانی ازین کمال در احوال شریف مشاهده افتاد اللهم زد و هنوز آنچه معلوم شده از صد یکی و از بسیار اندکے خواهد بود و تهمت این تقصیر بر گردن کوتاهی زمان صحبت است که مجال سخن رانی و همزبانی تنگ بود انشاء الله صحبت معنوی که سبب حصول آن صدق توجه و قرب رابطه محبت است و راه رسیدن بدان ارسال مکاتیب است تلافی این تقصیر کند مکاتیب را نصف مشاهده گفته اند جاے دیگر اگر نصف است انشاء الله تعالی اینجا تمام مشاهده خواهد بود و اگر در ظاهر این سخن نگیرد بنکته غریب روے نماید چون یک مکتوب نصف مشاهده باشد مکاتیب دیگر که در پی آن رود نصف دیگر بآن پیدا آید باین حساب تمام مشاهده روے نماید و اگر در و مکاتبات متوالی و متواتر گردد مشاهدات از حد و اندازه بیرون پذیرد در نظر ظاهر بین چنان درآید که در مشاهدهٔ کلام و متکلم هر دو حاضر اند و در مکاتیب کلام حاضر است و متکلم غائب اما در نظر حقیقت بین متکلم غائب نیست حاضر است اما در پرده کلام باین معنی گفته است ؎

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن ٭ تا بوسه زنم بر دهنت چونش بخوانی ٭

و در دیده دیگر که از سر حقیقت آگاه بود در غلبه حال پرده عین پرده کے نماید اینجا سر همه اوست هویدا گردد امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر صادق سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت الطهارة گفت ان الله تجلی للناس فی کلامه مقصود امام کشف این سر است فافهم اینجا نکته دیگر است که پرده دیدن دیگر است و در پرده دیدن دیگر آنکه پرده بیند محجوب است و آنکه در پرده بیند مشاهد آخر این دیدن و شنیدن همه در پرده است اگر پرده بر افتد نه دیدن بود نه شنیدن ؎

هست از پس پرده گفتگوی من و تو ٭ چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من ٭

این سخن در بعضے رسائل کشاده تر ازین گفته شده است آنجا باید نگریست روی سخن بسوی دیگر بود و سر بجای دیگر کشید این همه از جوش درون و طغیان قلم است که در عریضه سابق عرض کرده بود اما بمقصد و خواست سخن را بسخن پیوند داد و سخن در مکاتیب بود و در آنکه مکاتیب مورث صحبت معنویست ذکر آن مجموعه که در خدمت گذاشته است تقریب یافت که مضامین آن متکفل حصول این معنی است بخدا شگرف صحیفه است و خوب

ہم نشینی است اگرچہ از لکنت و انجمیت خالی نخواہد بود اما شاید کہ در وقتی یگان سخنی گوید کہ بکار آید و در دل نشیند من آنرا رسائل میگویم و نام مکتوبات بران نمی نہم کہ یاد از مکتوبات شیخ شرف الدین بن یحیی منیری قدس اللہ سرہ و مکتوبات قطب جہری علیہ الرحمۃ میدہد و ایہام دعوی میکند یعنی دیگران دارند ما نیز داریم معاذ اللہ ازانچہ دیگران دارند ما ہیچ نداریم بلکہ انچہ دیگران ندارند ندیم نداریم دعوی از ما نمی آید جز شکستگی و نیستی نہ دعوی نیستی کہ آن نیز از ہستی است ؎ درراہ ما شکستہ دلی میخرند و بس بازار خود فروشی ازین راہ دیگر است ؛ در بعضے منظومہا کہ در عہد طفولیت سرزدہ بود و گفتہ شدہ بود ؎ عجب نظارہ خود پسند آن است طوریا طور دردمند آن است ؛ ہیچ چیزے چو دردمندی نیست کہ درو بوے خود پسندی نیست ؛ باز می بینم ربط سخن از دست رفتہ پس میگفتم مقصود آن بود کہ اگر گاہی آن مجموعہ را بتصور صحبت معنوی نگاہی میکردہ باشند دور نباشد گاہے چہ باشد وصیت میکنم کہ یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور فرمایند کہ روی بجانب راہ راست دارد و در طبیعت انصاف گوارائی دارد اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و انیس حال سازند ذوقی دیگر و لذتے دیگر خواہد آورد زیادہ گستاخی خوب نیست عاقبت بخیر باد استغفر اللہ و اتوب الی اللہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و صلی اللہ علی سید الانام الداعی الی طریق الحق و الیقین محمد و آلہ و صحبہ و اتباعہ اجمعین ہداۃ طریق الحق و محیے علوم الدین و آخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین

الرسالۃ الخامسۃ و الخمسون تبصرۃ الاغنیاء بان الفقر مرآت جمال الغنا

اللہ و رسولہ . دل می طپید و زبان می لغزد و دست می لرزد و قلم می شکند و کاغذ می پیچید کہ چہ گوید و چہ نویسد و از کجا دم زند و از کدام راہ درآید تا ابہت و شوکت و جاہ و جلال و عزت و کمال آن معلی جناب را اندیشیدہ و بمقام دہشت و ادب ایستادہ و بر صفت ذاتی خود کہ عجز و بیچارگی و ضعف و ناتوانی ست نظر افگندہ بزبان عرف و عادت کہ در خطاب فقرا با امرا جریان یافتہ است سخن کند یا بر حسن خلق و تواضع و شفقت و رحمت و نزول از مقام عزت و جبروت کہ از ایشان در وقتی مشاہدہ کردہ است اعتماد نمودہ و بر رفعت مقام فقر حقیقی اگرچہ دران پایہ نباشد نظر افگندہ بے تکلف زبان جرأت و جسارت کشاید و اگر براہ افراط و تفریط نرفتہ و در ملیندہ لیست نیفتادہ در راہ میانہ کہ خیر الامور اوسطہا ست درآمدہ نزدیک بعنوان نفس الامر و بیان واقع تکلم کند و بعرض دعا و نصیحت و خیر خواہی کہ سرمایہ وقت درویشان ست تعرض نماید اولی بیاید و تازہ تر مینماید و چون از بساط قرب و حضور دور است درین تردد می افتد و اگر در بزم حضوری بود سخن بر طبق مزاج وقت و حال میکرد و بیشک مقبول می افتاد اکنون نیز باميد عفو و صفح سخن میکند و یتوکل علی اللہ بشر حافی رحمۃ اللہ علیہ علی مرتضی را رضی اللہ عنہ و کرم وجہہ در خواب دید گفت یا امیر المومنین سخنی فرما کہ پند پذیر شوم بدان فرمود چہ نیکوست مہربانی اغنیا بر فقرا بطلب ثواب و رضاے خدا و چہ زیبا ست ناز فقرا بر اغنیا نظر بقدرت و غنای حق تعالی و روشن ست کہ انچہ حق جل و علا از عزت و جلال و مال و منال و فضل و کمال نصیب ایشان کردہ است بمقتضای طبیعت احتیاج و نیاز بغیر را بدان راہ نیست چہ معنی غنا توانگری و بی نیازیست و بے نیازی با نیاز جمع نشود اگر توانگران را رجوعی و نیازی خواہد بود با طائفہ درویشان خواہد بود اگر درویشان حقیقی اند از جہت طلب دعا و نصرت ظاہر و توجہ و امداد باطن کہ کارگر تر از صد لشکر است

و نورانیت بخش کشور دل است و اگر درویشان مجازی باشند از جهت ظهور اثر جود و کرم که فقر درویشان آئینه جمال غنای توانگران
ست حق جل و علا با آن کمال حقیقی و غنای ذاتی که بهیچ وجه نقص احتیاج را گرد سرا پردهٔ کبریا و جلال وی تعالی و تقدس راه
نیست عالم را آفریده و بندگانرا به بندگی و پرستش امر فرموده تا جمال و کمال خود را جلوه نماید و ظاهر گرداند چنانکه گفته است ؎
ظهور تو بمن است و وجود من از تو ؛ فلست تظهر لولای لم اکن لولاک ؛ صاحب حسنا ترا آئینه می باید که رو بروی تماشای
جمال خود کنند اگرچه اصل حسن محتاج آئینه نیست اما تجلی ظهور مقتضی آنست حسن با آن ناز که دارد نیاز مند عشق ست عشق
خود سراسر نیاز و بندگی ست ؎ نیازی هست خوبانرا بعشاق ؛ و لیکن محتجب در پردهٔ ناز ؛ ملای روم فرماید ؎
میل معشوقان نهان ست و ستیر ؛ میل عاشق با دو صد طبل و نفیر ؛ ؎ حسن ترا از عشق من آوازه شد بلند ؛ محمود ساخت
شهرهٔ عالم ایاز را ؛ محبوبان اگر به عزت حسن استغنا زنند و به بے نیازی خود بایستند و بایشان التفات نکنند خود بخود عشق بازند
مثل العشق مقناطیس جوهر حسن است و بجاذبیت حسن ربخود میشود بیتابانه بجانب خود می آرد نے حسن خود باقتضای
ظهور او را بخود میکشد بلکه خود بجانب وی می آید محبت از طرفین است و خود محبت یک نسبت است که از دو طرف سر کشیده پرتو
انداخته هر یکی را نامی جدا نهاده است و در هر طرف رنگی دیگر گرفته ناز و نیازی در میان آورده است اگر از رنگ دوئی و غیریت
قطع نظر نمایند هر دو یکی گردد و لیکن لذت در دوئی و رسائی در دوئی ست و پیدایش عالم برای این ست ؎ تو در اینکلف دگری
ساخته ام تا شاد کنم آن دگرے راکه منم ؛ غرض عرض دعا بود سخن بجانب دیگر رفت و الحمد لله که بجانب محبت رفت خلاصه
کار ست و دعا نیز ناشی از محبت است و محبت را دو سبب است حسن و احسان هر که حسن دارد اگرچه اثر حسن او که احسان
عبارت از نیست بکسے نرسد محبوب است چندین مردم که در آفاق عالم هستند هر که حکایت فضل و کمال ایشان را می شنود بیشک
باعث محبتی در خود می یابد اگر چند اثر نعمتے از ایشانها نمیرسد و اگر حسن و احسان جمع گردد محبت تمام شود و کمال پذیرد و مالک تمامی دل
گردد که آدمی بر محبت منعم مجبول است و حقیقت این هر دو صفت خاصه درگاه حضرت رب الارباب است از اینجا پرتوے
بر ذرائر موجودات افتاده خصوص بر افراد انسانی که اتم مظاهر شیونات الهی اند خوشا سعادتمندی که حبذا نیکمردی که ظهور این
صفت در جوهر ذات وی بر وجه تمام و کمال ظهور نموده از صفت کمال و تکمیل نشان مند شده باشد قدر نعمت حق باید شناخت
و وظیفهٔ شکر بجا آورد که شکر سبب مزید نعمت ست اگرچه ادای حقیقت شکر در نظر عقل محال ست و لیکن نظر بوظائف
شرع که مولی تعالی نعمتها بر بندگان افاضه نموده و بر هر نعمتے شکری معین ساخته است ممکن ست ؎ سر بخشد شکر خواهد سجدهٔ ؛
پای بخشد شکر خواهد قعدهٔ ؛ این در عبادات بدنیست و عبادات مالی هم برین قیاس ست والتوفیق من الله اینجا نکته ایست باریک که شکر
را بجناب قدس حق نیز نسبت کرده اند که والله شکور حلیم چنانکه بندگان شکر مولی تعالی میگویند وی تعالی نیز شکر بندگان
میگوید یعنی جزاے شکر ایشان میدهد و سبب مزید نعمت میگرداند تبارک الله و چون وی سبحانه جزای بنده
میدهد از باطن بنده نیز می باید که بجناب حق چیزے راجع گردد و آن مزید محبت است پس شکر بنده سبب مزید نعمت است
از خدا و شکر مولی تعالی موجب مزید محبت ست از بنده و هل جزاء الاحسان الا الاحسان از اینجا منت و نعمت از اینجا سبب
محبت و خدمت و نعمت دادن نیز از اثر محبت ست نخست ترا دوست داشت و نعمت داد تو نیز او را دوست دار و اطاعت

کن پس دوستی در سر و جان بنا بنہ گشتہ اینجا سر نجیم و بجو نہ پیدا آمد و محبت تا بیگانگی نگشت نا ایستد از اینجا توحید ناشی گردد [illegible] تجلی شناسد و کی بی [illegible] در محبت غلبۂ استغراق است و اما تنہا خداست و بندہ بندہ تا اینجا باید رسید باقی [illegible] بگذاشت واللہ اعلم باز سخن و محبت افتاد و از محبت بتوحید کشید سخن رسید بجائی کہ آنجا سخن نیست در قلم اینجا رسید و سر بشکست عاقبت بخیر باد

الرسالۃ السادلۃ والخمسون فی اسقاط اعتبار الاجساد والاشباہ عند ملاقات القلوب والارواح

[illegible] کل شئ قدیر وان اللہ قد احاط بکل شئ علما بسم اللہ فاتح الوجود والحمد للہ مظہر کل موجود والہ [illegible] کشف و شہود [illegible] سبحانہ منزہ عن ادراک کل ما سواہ من شاہد او مشہود واحد احد کان ولم یکن معہ شئ وہو الآن علی ما علیہ کان قبل حدوث الحدود ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم کنز منتصبۃ من خزائن الغیب مواہب الجود مستنزل بہا کل خیر و [illegible] بہا کل شر انفق بہا کل رزق وانا للہ وانا الیہ راجعون فی کل امر [illegible] کل حال [illegible] واللہ ہو المرجو لکل شئ ہو المامول والمقصود بہ الاول والآخر والظاہر والباطن وہو بکل شئ علیم قبل کون الشئ و بعد الوجود باطن الاحدیۃ ظاہر بالوحدانیۃ [illegible] کان کون شئ والاشئ [illegible] الحقیقۃ [illegible] والحقیقۃ الجامعۃ والسر القائم والملک الدائم والحکم اللازم اہل المجد [illegible] ہوالثنی علی [illegible] الحامد المحمود وصلی اللہ علی [illegible] فی الایجاد والوجود الفاتح لکل شاہد مشہود السر الباطن والنور الظاہر [illegible] بکمال العبودیۃ فی حضرت المعبود الذی من فیض علی روحہ من حضرت [illegible] الی قرب العبد المسعود وعلی آلہ واصحابہ خزنۃ اسرارہ ومطالع انوارہ کنوز الحقائق [illegible] الخلائق وعلی سائر [illegible] و مشائخ [illegible] طریق الحق ومحی علوم الدین وسلم تسلیما کثیرا سبحان اللہ وما انا من المشرکین حسبی اللہ ونعم الوکیل ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ہذہ کلمات نص کمل العارفین وقلمتہا تمہیدا لمکتوب ارسلہ الی بعض السادۃ [illegible] الحرمین الشریفین وہی ہذہ اما بعد فقد وصل الینا کتاب کریم جلیل من سید کریم نبیل حسیب حسیب عالم فاضل عارف کامل نقی تقی قدوۃ اکابر الحرمین الشریفین زبدۃ اماجد المقامین الکریمین سلالۃ بیت الشرف والطہارۃ و ذریۃ [illegible] الکرامۃ المنجذب بکلیتہ الی [illegible] والمنقطع بصدق ہمت [illegible] سیدنا ومولانا السید العارف باللہ مولانا السید علم اللہ بن عبد اللہ من اولاد اکرم اولیاء اللہ الذی قدمہ علی رقاب جمیع اولیاء اللہ رضی اللہ عنہ وارضاہ کتاب عزیز [illegible] بعزم وصال [illegible] وادی الخیال کتاب تفوح منہ روائح الحقیقۃ وتبوح اسرار الجذب [illegible] الطریقۃ [illegible] رضا مبارکۃ زادہا اللہ برکۃ وتعظیما و معاہدہا التی کان المملوک بہا [illegible] خلیفا [illegible] خدا قد صار بالتعفر لباسہا البقاء و [illegible] علی ما فاتہ من الواسب التی [illegible] تعریفا و [illegible] اشواقا من تلک المقامات الشریفۃ والحضرۃ [illegible] بریق الحمی [illegible] من الحیا شری [illegible] وذکرلی الزیاد و [illegible] اشواقی وقست مہجتی و ادی الی عہد الصبا [illegible] دمی اللہ یا معصفت فی [illegible] فما کان [illegible] واطیبا

فلا عيش الا في مواقف جيهم وما سوى هذا فعندي كالهباء والعبد الضعيف قد كان بها مدة مديدة وايام عديدة وكان مستفيضاً
من الانوار القديمة والجديدة في حضرت مولانا سيد الشيخ عبد الوهاب المتقي قطب الوقت وصاحب الزمان الشمعة المضيئة من الهند
في ذلك المكان كما كتب بعض مشائخ اليمن الى اهل مكة في تعريف هذه الشيخ ولعلكم فهمتم هذه الكلمة بمكة من الاصحاب والاخوان
وبصرتم معاملته وشواهده بعين العيان فانه رضي الله عنه كان مشهوراً في تلك المقام من الاعيان والاعلام وشيخه الشيخ الامام الاجل
الاكرام والفرد الاوحد الاعظم الشيخ علي المتقي اظهر واظهر واشهر والغني عن التوصيف والبيان ولعل مطالعات تشرفكم في ذلك المقام
الشريف بل قد تطلعون انه قد جاء منهم في المراكب الهندية سنة الف ولا يدري انكم مشغولون بهذه البلاد و[illegible] الزمان او [illegible] بالخير
والكرامة الى مكة ثم جئتم مرة اخرى والله اعلم ان [illegible] على حضرتكم غالب نلتمس قدر الله وقضى [illegible] العباد صاحب [illegible] ذلك
نرجو الله ان يخصنا بهذه الكرامة ولا يحرمنا من بركات عباده الصالحين ولا يتركنا في ورطة الحرمان والقربة وانتم اهل الجذب
والقرب وحمل وحرق العادة ونحن من اهل الطلب الوحدة [illegible] فان قضى الله [illegible] فذلك فضل الله يؤتيه من يشاء انه على كل
شئ قدير والالتفات القلوب اوقع وانفس في طريق المحبة [illegible] التقرب لا فيها [illegible] تذكر حكاية خطرت البال مناسبة للوقت
والحال وهو ان السيد الاجل الاكرم الاعلى السيد حاتم الحاتمي [illegible] هو من كبار رجال الله في تلك
البلاد ومن خيار عباد الله المقربين ومن سادة العارفين [illegible] وله ديوان شريف مشتمل على الحقائق واللطائف ومن كلماته [illegible]
في بعض رسائله وقد نطقت التراجم الالهية والالسنة الربانية [illegible] من تراكيب القلوب [illegible]
[illegible] الله حياة قلب يصير بذلك كسير حزين [illegible] على الاكوان تقلب ما يريد وقد يصير [illegible]
ولا شك في ذلك عند اهل الايمان بالله وباوليائه المتصلين باديان محبة انبيائه واصفيائه والمقصود انه قصد السيد حاتم
زيارة سيدنا الشيخ عبد الوهاب [illegible] المجاهد القصد الى مكة [illegible] الحرم [illegible] الشيخ دخوله عليه فلم ياذن له
الشيخ [illegible] وقع فرزع السيد حاتم [illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] وتعجب من ذلك فقال [illegible] الاستقامة [illegible]
هذه البقعة التي [illegible] مباركة منزل [illegible] الصالحين من عباد [illegible] الصالحين
ورئيس الناسكين مولانا الشيخ خواجه حسام الدين [illegible] بقية [illegible] موسوم
بالصلاح والفلاح مشغول بذكر الله سبحانه في [illegible] الى التفصيل [illegible] لا [illegible]
خصوصاً سيد الاجل الامير ابراهيم اجل من اهل النور الاشرق مصدوق [illegible] في عبادة الله [illegible] الى [illegible]
لنا ولكم ولاصحابنا واحبائنا وسائر المؤمنين والمسلمين [illegible] محمد سيد المرسلين [illegible] على آله واصحابه
واتباعه الى يوم الدين وعلى سائر اخوانه من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين [illegible] على سيدنا الشيخ محي الدين
عبد القادر [illegible] آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين [illegible] استغفر الله [illegible] ولا قوة الا بالله العلي العظيم

الرسالة السابعة والخمسون في ذكر الاحوال والاقوال منبهة على غاية طريق الاستقامة [illegible] انا اختزالي
الله ورسوله الحمد لله الذي شرف خواص عباده بكشف حقيقة كلمة التوحيد ونور [illegible] بنور التجريد والتفريد وخص من شاء

بمزيد الفضل والاحسان والبسهم بعد كرمه من الملابس العرفانية الجبروتية واللاهوتية باللطف والامتنان فصارت لهم حقائق الصفات
والاسماء لباساً وكانت لهم الحقيقة في تحقيق عبوديتهم من الحق اساساً واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة لا شاهد لها سوى
احديته وذاته ولا بينة لها سوى اسمائه وصفاته واشهد ان سيدنا ومولانا محمداً عبده ورسوله الذي انقذ امته بنور هدايته من تيه الضلال
وهداهم به الى الدين القيم من غير الاختباط والافضال على آله واصحابه واتباعه اجمعين هداة طريق الحق ومحي علوم الدين اما بعد فقد وصل
الينا من السيد الاجل الاكرم والولي الاعز الاعظم عين الاعيان وعلم الاعلام كتاب بل كتب لا يحيط بدركها العقول والاوهام قد اخرج من بحر
باطنه الى انهار قلوبنا امواجاً ونبعت من سلطان علمه ومعرفته الى بلاد اذهاننا افواجاً وامواجه وانكانت ترى متكررة وافواجه متشابهة
تكن في كل موج در آخر وفي كل فوج شوكة اخرى لا يزيد النظر فيها الا حيرة تاهش واليه ما للقلوب عبرة تفتح ابواب اسرار الغيوب
قد لعبت مطالعتها من الباطن كوامن الاسرار واطلع شموس المعارف من مطالع الانوار فاراد المملوك ان يقتفوه ويذهب
على آثاره ويقتبس ويستفيد مهما امكن من انواره واسراره ولكن يا سيدي هذا العبد ممنوع من المتكلم بالحقائق والاسرار الا
بالوقوف على مباني آداب الشريعة في خلال الآثار وقد وصانا وشيخنا ومولانا سيدي الشيخ عبد الوهاب المتقي القادري الشاذلي المحب الحنفي
في ما كتب له من الوصايا ووهب له من العطايا قال ووصيته ان لا يتكلم بالحقائق والدقائق بل يبين للخلق علم المعاملات وما يتهاون به
من العيوب وقال رضي الله عنه لا يقدم الباطن على الظاهر ولا يكتفي بالظاهر عن الباطن وقال كن فقيهاً صوفياً ولا تكن
صوفياً فقيهاً وقال ينبغي ان يشتغل بمطالعة كتب الغزالي كالاحياء ومنهاج العابدين لا كالنفخ او التسوية والمضنون
به على غير اهله ويميل تصحيح عينه كتاب عين العلم هذه نص عبارة الشيخ ووصاه ايضاً بان لا يتكلم الا في ابواب الدين والملة
وفيما فيه ترويج الدين وتجديد الشريعة وحفظ عقائد الدين واحكام السنة ولا يخرج عن دائرة الاعتدال وحيط الاحتياط
والاستقامة ولا يقع في اشارات الوجودية وتاويلات الباطنية مما يوجب الحيرة والندامة وكان له رضي الله عنه في الله احكاما
وروايات ضمن ذلك اني رايته يوماً يقابل كتاباً فقلت له يا سيدي ما هذا الكتاب ما اسمه ومن مصنفه قال هذا كتاب اسمه الانسان
الكامل وذكر فيه الحقائق والاسرار في طريق الشيخ ابن العربي تصنيف الشيخ عبد الكريم جيلي من اهل اليمن وقال ولهذا الشيخ تفسير فسر
فيه بسم الله الرحمن الرحيم في تسعة عشر مجلداً بعدد حروفه كل مجلد في حرف وقال نقدر رأينا اربعة وخمسة من مجلداته وتكلم فيها
بما لا يسعه الاذهان ويضيق عنه نطاق البيان وقال كان شانه في التصنيف في الاكثر انه كان يسيح في المفازات والبراري و
فقراءه واصحابه وادراره ذباته او شجرة وصنعوا فيه القراطيس والقلم والدوات وشيئاً من الاطعمة والفواكه والثمرة فاذا
مر الشيخ عليها ولها حيران يلبس وكتب اوراق وتركها في ذلك المكان وذكر شيخنا رحمه الله انا كنا في المراكب فرأينا في المنام
انه جاءنا رجل شيخ كبير نوراني فقلنا من انتم فقال انا عبد الكريم الجيلي جئت لازوركم فلما اصبحنا سالنا المعلم عن مكان المركب
قال نحن مسامت وعدن وقبرها الشيخ عبد الكريم بعدن فالتمس المملوك والكتاب المذكور من الشيخ ليطالعه فتوقف فيه فقال
اتريد وتطالعه لا باس ان شاء الله تعالى ان اراد فقلنا وترددنا ورد قولنا للسوال ومقصوده ان لا يعطيه ولا يسامح فيه ثم قال
يا هو ان في هذا الكتاب وامثاله سمّا ممزوجة بالسكر ان كان احد يقدر على التمييز والتفريق فالنظر له فيه مبارك والا ففيه
خوف الهلاك والعتاب فلم يعطي الكتاب واعطى الشيخ يوماً نسخة من الفتوحات المكية للبيع وكان نسخة صحيحة مليحة

قد رغب اناس فیها فقال ترید ان تحصلوه وتشتروه قلت الآن تیسر ان شاء الله قال فخذوه لا باس فان فی هذا الکتاب علوما کثیرة جلیلا غریبة ولکن بشرط ان لا تقعوا فی مبهماته وموهماته وتحفظون بوضحاته ومع ذلک کان یوصی بحسن الاعتقاد فی القوم وعلومهم وکلماتهم ویقول اسلم تسلم واقرانی فی ذلک کتاب سیدی احمد بن زروق المسمی بقواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة وهو کتاب جلیل عجیب جامع بین طریقة الفقه والتصوف والعلم والحال لا ینتفع به الا فقیه خبیر مشرف علی الاحوال وصوفی محقق مقید بالاعمال ولا ینتفع به فقیه متعسف عنید ولا صوفی متعسف مفرط اجید بحفظ کلا الجانبین یجمع کلا الطریقین لقد شرح اکثر مقاصد هذا الفقیر وترجمه بالفارسیة فی رسالة مسماة بمرج البحرین فی الجمع بین الطریقین وکذلک جرت عادة هذا العبد الضعیف فیما یصدر منه من التصنیف والتالیف الرجوع الی کلام الائمة الذین هم جامعوا الطریقین المتفق علیهم بین الفریقین علی طریقة تواطؤ سیدی شیخنا الامام العارف علی المتقی رحمة الله علیه رحمة واسعة وقد اتفق للعبد من ذلک حتی جاوزت الثمانین یلوف التسعین والله الموفق والمعین یا سیدی قد اقرانی الشیخ اکثر کتب القوم مما تیسر حضر سوی الکتاب الفصوص فانه اوهمنی فیه مقام التوقف والتسلیم لم یاذن بالتعلیم فعلم غیر انی اخذت منه الاجازة ان اتفق صحبة اهل وطالب صادق ثابت فی الاعتقاد والایمان ولم یتفق لی ذلک الی الآن وکان رضی الله عنه یقول لیس الشان ان یوخذ علم المعرفة من هذه الکتب وانما الشان ان یوخذ بالعمل والسلوک اتباع طرق الدین فاذا انجلت المراة وصفی القلب یقع فیه ما یقع وینکشف ما ینکشف بنور الایمان والیقین وکان ایضا یقول اوجب الاتصحیح العقیدة علی طریق السنة والجماعة فانه الذی جاء من عند رسول الله صلی الله علیه وسلم والصحابة قال بعدما استحکمت هذه العقیدة وصحت واستقامت بحیث تغلب علیهم ولا ینبغی تکلم فیها باختیار صاحبهم مضطرب فی قبولها واعتقد بان مطالعتم کتب القوم واستفدتم منها حسن مبارک ولکن بشرط المذکور وهو عدم الوقوع فی المبهمات والموهمات تجنب فقد رو قال فان رایتم فیما ینقل من کلمات اهل الحقیقة ما یخالف ظاهر الشریعة عارضه وتارة تنسبه بالتهم واخری بتاویلها وتطبیقها بالحکم الظاهر والحق القویم فان لم تیسر التطبیق والتاویل فالاحوط التوقف والتسلیم قال الشیخ الامام العالم العارف الشیخ الفاروق سیدی احمد بن زروق رحمة الله فی کتاب قواعد الطریقة مبنی العلم علی البحث والتحقیق ومبنی الحال علی التسلیم والتصدیق فاذا تکلم العارف من حیث العلم نظر فی قوله باصله من الکتاب والسنة وآثار السلف لان العلم معتبر باصله واذا تکلم من حیث الحال سلم له ذوقه اذ لا یوصل الیه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه فالعلم به مستند لامانة صاحبه ثم لا یقتدی به لعدم عموم حکمه الا فی حق مثله وقال ایضا یعتبر الفرع باصله وقاعدته فان وافق قبل والارد علی مدعیه ان تاهل او یاول علیه ان قبل او سلم ان جلت مرتبته علما ودیانة ثم هو غیر قادح فی الاصل لان الفساد انفاسد لیه یعود ولا یقدح فی صلاح الصالح شیئا فغلاة الصوفیة کاهل الاهواء من الاصولیین وکالمطعون علیهم من المتفقهین یرد قولهم ویجتنب فعلهم ولا یترک مذهب الحق الثابت بنسبتهم له وظهورهم فیه وقال ایضا قال شیخنا ابو العباس الحضرمی بعد کلام ذکره الجاهل من یوحی من هذا الکلام وما لعیمه معذرة مسلم حاله من باب الضعیف والتقصیر والسلامة وهو من الحاق الخالفین ومن یفهم شیئا من ذلک فهو لقوة ایمان معه والتساع دائرة علمه ومشهده واسع سواء کان مع ظلمة او نور عجیب ما فی القوالب من الودائع الموضوعة علی ای صفة کانت وهذا شیء معروف مجهوم وهو عجیب انتهی وکان سیدی شیخ عبد الوهاب یقول المراد بالظلمة المتقیة بالنور الظاهرة وقال التوقف فی محل الاشتباه مطلوب کذمه

فیما تبین وجہہ من خیر او شر و بنی الطریق علی ترجیح الظن الحسن عند موجبہ و عن ظہر معارض و قال قوم ما ادی الیہ الاجتہاد حرم بہ ثم امر
الیا من الی اللہ ومن ثم اختلف من جماعۃ من الصوفیۃ کابن الفارض و ابن جلاد العفیف التلمسانی و ابن دو اسکین و ابی اسحق
التجیبی و التستری و ابن سبعین و الحاتمی و المراد بالحاتمی ہو الشیخ ابن العربی لانہ من اولاد الحاتم الطائی و ہذا الشیخ قد اختلف فیہ الناس
قدیما و حدیثا و ہو بحر مواج فی العلوم الحقائق و المعارف موصوف لکن فی طریق الہدایۃ و الاتباع غیر معروف قال ابن رزوق سئل شیخنا ابو عبد اللہ
القوری رحمہ اللہ و انا اسمع فقیل لہ ما تقول فی ابن عربی فقال اعرف بکل فن من اہل کل فن فقیل ما سألناک عن ہذا قال اختلف
فیہ من الکفر القطبانیۃ قیل فما ترجح قال التسلیم تسلم قلت لان فی التکفیر خطرا و تعظیمہ ربما عاد علی صاحبہ بالکفر من جہۃ اتباع مع
تمویہاتہ و مویہاتہ و اللہ اعلم و کتابہ فصوص الحکم فیما یفہم من ظاہرہ و یتبادر الی الفہم محل التردد و الانکار بلا شبہۃ عند ذوی البصائر
و الابصار و الوقوع فیہ بالتقلید و اعتقاد کل ما فیہ بعید و لیس طریقۃ التصوف منحصر فی العلم بالفصوص و الفتوحات و نحوہما انما
حقیقۃ التصوف صدق التوجہ الی اللہ من حیث یرضاہ الحق و بما یرضاہ کما ہو مقام الاحسان المشار الیہ بقولہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان تعبد اللہ کانک تراہ فالاسلام اشارۃ الی الفقہ و الایمان و اشارۃ الی الکلام و الاحسان اشارۃ الی التصوف کما جاء
فی الحدیث جبرئیل یا سیدی کان ابی الذی من الفقراء الوالہین العاشقین و کان کاسمہ سیفا قاطعا للاغیار و ماحیا للآثار و کان مشربہ
التوحید توحید الوجود و قد رزق فیہ الذوق و الشہود و کنت طفلا فی حجرہ و کان یرضعنی من ثدی حالہ و مقالہ و کنت ذا حال فی اوان الصبا
فما خلت فی میدان علم الظاہر تحصیلہ ضبطا مجملہ و تفصیلہ ذہب شیء من ذلک فی الحال و لکن لما کان دخل فی القلب من
اوائل الامر من عہد الصبا استقر فی الباطن بحیث لا یقبل الستر و الخفاء اجد فی باطنی و شاہد اعلی التوحید و انہ لیس فی الوجود الا اللہ الواحد الاحد الشہید کل
ما ظہر فمنہ بہ بل ہو الموجود المشہود و لا یعقل عندی سوی ہذا القوم یقولون بہ طور وراء طور العقل و لکنہ عندی بحکم الانصاف و الاتصاف ہو الحق
الثابت المعقول شہد باطنی ماذا یکون سوی اللہ و کان اللہ لم یکن معہ شیء فمن این جاء سواہ و ما کان سواہ و ماہیۃ الممکنات معدومۃ فی حد ذاتہا
فما ظہر فیہا الا وجود الحق من الحق سواء یقول بایجاد الاشیاء او بظہورہ فیہا و تمثلہ بہا فہی عبارات شتی و حسنک واحد
و عندی ان القول بایجاد العالم یکفی فی وحدۃ الوجود و فی القول بان لیس فی الوجود الا اللہ و توہم الغیر لا سواہ و امثال ذلک
و قد قال بعض العارفین لا یعقل لصدور الکثرۃ من الوحدۃ وجہ سوی التوحید و کان والدی یقول بالفارسیۃ اینجا سہ عبارت است
ہمہ از وست و ہمہ بدوست بل ہمہ اوست و کان یقول احسن العبارات ہمہ از وست و معناہ معنی ہمہ اوست فان من غلب علی
باطنہ التوحید یفہم معنی التوحید من کل عبارۃ و بکل اشارۃ و کان یقول والدی و کان یشکل علیہا القول بالتوحید فلما تعقلنا
التمثل حل الاشکال و ارتفع الاشتباہ فی الحال لان فی القول بالتمثل یکون العینیۃ و الغیریۃ کلاہما محفوظان و یصح معنی قولہ تعالی
و اللہ من ورائہم محیط بحقیقۃ التمثل باقیۃ علی ما ہی علیہ ثابتۃ فی حد ذاتہ لا تغیر فیہ و لا تحول مع ان مثال الذی تمثل بہ عینہ باعتبار
الحقیقۃ و ما ثم سواہ و ہو صورۃ العلمیۃ التی افاض علیہا بوجودہ لقدرتہ علی ہذہ الافاضۃ مما کان یتمثل جبرئیل بصورۃ دحیۃ
و قد قال اللہ سبحانہ فتمثل لہا بشرا سویا فہو الظاہر السادی فی تبع الذراری من الانفس و الآفاق مع بقائہ علی ما کان علیہ
من البطون و الاطلاق ہذا و لکن شہودنا یا سیدی الحق لیس علی ہذہ الطریقۃ التوحیدیۃ المتعارفۃ کما یقولون انا نشاہد الحق
فی الاشیاء و کل شیء مظہر و مرآۃ شہودہ بل شہودنا متعلق بالاحدیۃ المطلقۃ التی ہی غیب الغیب مع قطع النظر عن الاشیاء

والاشياء مذهول عنها فيتعلق اللطيفة المدركة بالحقيقة المطابقة التي اسم الله هو مسماه ومدلوله مع قطع النظر عن اللغة العربية او
الفارسية او التركية او الهندية وشهود الذات مجردة عن الملاحظة معاني الاسماء والصفات وهو ذكر الخفي وقد يكون هذا في الابتداء فعلاً
من الذاكر فيتكلف فيه ويصير بعد ذلك صفة له لا اختيار له فيها مثل ان الباصرة لا اختيار له في الابصار ولو تكلف في نفيه عدم حصوله
لما قدر وقد يغيب الذاكر عما سوى الله في هذه الحالة وينسد ابواب الحواس ولا يمكنه الذهول عنه ولا يتصور وقد يذهل ذهولاً
ما بالالتفات الى شيء ولكنه اصل الحضور حاصل وللذاكر في هذا احوال ثلثة اولها كالوجع فانه قد يحصل ذهول ما عنه بالالتفات
النفس الى شيء مثل الحكايات مع الاصحاب والاحباب ونحوها وقد يكون مثل الطائر المعلم كالبازي ونحوه يطير ويذهب عن اليد ثم يرجع
ويجيء بادنى توجه ودعاء وقد يكون بحيث لا سبيل للذهول فيه كالعطش المفرط فانه لا يمكن الذهول عنه قطعاً وللقوم خلاف في دوام
هذه النسبة فقيل تدوم وقيل لا تدوم وتمسك عدم الدوام بقوله صلى الله عليه وسلم لي مع الله وقت الحديث ويجاب بان المراد
لي مع الله وقت دائم مستمر على خلاف ما يأتون بغيري كما قال ست كه بينم وكهم ستلي والتحقيق ان الدائم المستمر هو اتصال السر والقلب
وقد يتقلب والروح وان شغلته المحبة عن الالتفات الى ما سوى المحبوب لكن قد يؤثر فيهما ما يرد القلب منوقتها وهذه النسبة
التي اشرنا اليها هي النسبة النقشبندية ولها بيان شاف في كلامهم وعبارة كافية في قلوبهم وحاصلها محو نقوش الاغيار عن لوح
الادراك وتصفية القلب عما سوى مشهود طريقهم طريق التصفية وطريق السلوك المتعارف طريقة التزكية وفي طريق التزكية معاناة
مع النفس ونزاع وجدال معها وفي تصفية ذهول لكن النفس وصفائها عن كل ما سوى مقصود ومنع الداعي اليها والمرشد
للطالبين في بلدتنا هذا الشيخ العارف الكامل سر الله الاعظم ونوره الاتم سيدنا ومولانا خواجه محمد الباقي قدس سره الاصفى وكان
من رجال الله المتنور بنور ذات الله صورةً ومعنىً والمتصف بصفات اهل الحضور ظاهراً وباطناً ويقول مشائخنا في هذا
الطريق جزاه الله منا خيراً وكان قدس سره يقول هذه النسبة غاية ذكر وحاشية العبد من ذات الله نهاية نصيبه منه واما الكمالات الأخر
التي هي آثار التجليات الصفاتية التي تحصل لاهل السلوك من كشف العوالم ووجود المراتب فشيء آخر هذا وقد قرأنا من كتابكم الشريف
من المعارف والحقائق ما لا يسعه المقال مع ذكر اولاد الاعز الاحق نور الحق مما شاهدوه وشافهوه من احوالكم واقوالكم من الحال الغالب
والمذهب السالب وما سمع من مساكنكم من الاخبار في صدق النية وعدم الالتفات الى الاغيار وبلوغ الهمة في ترك الدراهم و
الدنانير وقلة المنام والذكر الوافي والقلب الصافي واختيار الغربة والتوكل على الله والانقطاع عما سواه وكل ذلك عجيب
غريب لا يتيسر الا بفضل الله وتوفيقه ولما سمع المملوك حميد صفاتكم ونعوت مزيد خيركم وبركاتكم وكونكم قادمين من تلك المقامات التي
ترتكب فيها التجار الى الحج وهم تدبدل في طريقها الاموال والمهج احفظ والى ان يدرك خدمتكم ويتشرف بصحبتكم ولكن يا سيدي العبد
معذور تارةً باعذار يتعارف فيها نفوس اهل المعرفة والعادة التي يبعدهم ويحجزهم عن الوصول الى كمال الخير والسعادة حاشا وكلا انما
ذلك شان المتكبرين والمختالين ولا الفقراء ولا المساكين يا سيدي اني لما كنت في خدمة سيدي الشيخ عبد الوهاب المتقي عرضت
عليه احوالي من مبدائي وما آل وقلت يا سيدي انا امرء نشأت من زمان صغري في الرياضة للتعلم والتعليم لم اعتد لصحبة الناس والاختلاط
معهم والدخول فيهم ولما حصل لي بفضل الله طرف صالح من ذلك وقضيت وطري وحاجتي من هنالك عاني بعض اهل الحقوق الى الخروج الى
ارباب الدنيا فادركت سلطان الوقت والامراء فاعتنوا بشاني ورفعوا مكاني وارادوا ان يكثروا لي سوادهم ويحكموا ويعدوا

بهذا الضعيف صورهم وموادهم فحماني الله ولم يتركني معهم واوجد في قلب عبده جذبة بهذا الى هذا المقام الشريف ولها قصة عجيبة
وحكاية غريبة وذكرتها في اول تاريخ المدينة الذي الفته مسمى جذب القلوب الى ديار المحبوب ولما وصلت لهذا المقام
وسعدت بزيارة سيد الانام عليه الصلاة والسلام وفزت في خدمتكم وتشرفت بصحبتكم سرى الى قلبي شيء من نور الايمان والعمل ما يرد
على قلبي ما كان من بقية الحرص والامل فالآن اريد ان اسلك طريق اتباعكم وادخل في زمرة الفقراء من اشياعكم فسكت
الشيخ واطرق مليا ثم رفع راسه وقال سبحان الله ما احسن هذا لو كسر احد قدمه وجلس في زاوية العزلة والخمول فهو على مرتبة في
الوصول والقبول ثم قال ولكن هذا امر صعب شديد وثبات القدم فيه بعيد والاصل في هذا ان يشترك المرء والناس ويخالطهم في خيرهم
ويجتنب عن شرهم فلذلك لم يخالط الملوك والناس وحصل له مما في ايديهم الياس ولم يذهب حين الرجوع من الحج كما هو عادة
بعض الحجاج من اهل الحرص والامل واللجاج الى ديار دكن وبيجا فور وبرهان فور ونواحيها مما يجب على الفقراء واهل هذه الطريقة منه الحرب والنفور فجاء بحمد الله
سالما عن الآفات غانما بما شاء الله من البركات الى وطنه المالوف اعني حضرة الدهلي الذي هو مكان الفقراء والمساكين ومسكن العاشقين المحبين التزم باب الافتقار متوكلا
على الله راجيا فضله وكرمه في دنياه وآخراه وقال الامر الى ما الآن بفضل الله الكريم المتعال والقصة طويلة يخاف في ذكرها السآمة والملال
والمقصود ان الشيخ قد امرني بالخلوة والعزلة والانفراد ولكنه قد تساهل وتسامح في ذلك ملاحظة ونظرا للاعتبار ولم يترك جانب الرخصة
بما فحاشه ان لا يرى في ذلك شدة وباسا فكان هذا العبد الضعيف يمضي اوقاته بما شاء الله من الاعمال والاشتغال
ولكنه كان يخرج الى بعض مواضع في بعض الاوقات والاحوال ويخدم ويزور بعض الاحباب والاصحاب من اهل الخير ويتبرك
بصحبتهم ويتشرف بخدمتهم مامونا عن صحبة الغير ولحوق الضير ثم سلط الله علي يا سيدي رجلا من اهل سلسلتنا من مشائخ
الحضرة الجيلانية مجذوبا سكرانا بشراب المحبة العرفانية فجبرني وقهرني والزمني الخلوة والعزلة والانفراد ومنعني عن الدخول على الناس
والتردد الى بيوتهم وصحبتهم ولو كان مع الفقراء والصالحين من العباد وجد في ذلك بالغ ولم يتسامح قطعا وقال يا هذا لا يطلب منك
عمل غير هذا وقال ولا اقول ان ذلك من عند نفسي وانما هو امر متوكد من مكان آخر وعليك بهذا الحجة بالسوال عن الاطلاع على
حقيقة هذا الامر وانكشاف جلية الحال فقال ندعو الله ان لا يطلعكم على حقيقة الامر ولا يكشف عليكم حتى يبلغ الكتاب اجله ويظهر عند ذلك
ما هو المرجوع والمآل وبشرني بان فيه الخير كل الخير ان شاء الله تعالى وهذه الحكاية ايضا طويلة بينا سبيل الاختصار فالامر واضح عند اهل البصائر
وذوي الابصار ولم انكشف يا سيدي هذا السر بعد ثم بهذا البيان والتفصيل الله اعلم وهو على ما اقول وكيل فهذا شاني وانا متحير في
امري ولا ادري ما يفعل بي وماذا يكون عاقبة هذا الامر تاركا في ذلك الاختيار والتدبير الى تقدير العليم الخبير واقول رضيت
بما قسم الله لي وفوضت امري الى خالقي لقد احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقي والمسؤل من الاحباب الدعاء
والاعانة والامداد بحسن التوفيق وثبات القدم على طريق الرشاد والسداد وانتم سكان بلد الله وجار بيت الله وجار الله بل المعنى المراد
عند اهل الله ونحن الفقراء والمساكين المحتاجون السائلون الباسطون يد الفقر والفاقة والباذلون في طريق الطلب غاية الجهد الطاقة
والناقصون في جميع مراتب الكمال والقاصرون عن كل ما ناله كمل الرجال والمتضرعون الى الله والراجون فضله وكرمه بوسيلة
خواص عباده المقربين الذين هم سيوف القدرة ومقرب الحضرة والمتوسلون بهم في امور الدنيا والدين متبرئين عن حولنا وقوتنا
مجتنبين عن الدعوى وادعاء ما ليس فيهما التفوق والغلبة على الناس اعاذنا الله من ذلك غير شيئي لانفسنا شيئا سوى العجز

والتقصير والفقر والافلاس وبعد تمهيد هذا الاعتذار وارتكاب هذا الارتكاب وحمل هذه الاوزار اعذرنا ان جذبنا احد من المجذوبين المحبوبين وتصرف فينا بالقوة وقدرته من وراء سجف الناسوت من بها عالم الملكوت والجبروت بطريق خرق العادة كما يكون للكاملين والمرادين لمزيد يقين اهل الطلب والارادة حتى يقوم الحجة وتنقيح المحجة ويضيق عليهم الارض ولم يبقوا الصبر والتوقف والتردد ولو على اطلاق التقدير والفرض ولو ظهر مثل هذا فلا اعتذار ولا صبر ولا توقف ولا اختيار ... تجليت لما ان تجلى نعم الحق واى محب اذا تجلى تجلدا ... وان لم تكن تحت ابلا لتجذيب فابلا لكشف ما فى ظاهرنا من الآصار والاثقال وفى باطننا من الحجب والاظلال فلا بد ان تحظونا بشئ من فضلكم وبركاتكم بما عندكم من الاذكار والاوراد والاحزاب خصوصا بعين دعوة الحضرة القادرية الجيلانية افاض الله علينا من بركاته وبركات خادمه كما اشرتم بذلك فى كتابكم الذى شرفتمونا به وانتم من اهل الجود والكرم فلا عار ولعسكم فيا يفوح ومن انكواكب ان يلوح وعندنا يا سيدى دعاء بدرقة الايمان لسيدى غوث الثقلين رضى الله عنه وجميع معلقاته وقد اجازنى سيدى الشيخ عبد الوهاب بدعوات واوراد واحزاب كثيرة منها حزب البحر والحزب الكبير للقطب السامى ابى الحسن الشاذلى وحزب تلميذه ابى العباس المرسى ومناجات ابن عطاء الله الاسكندرى الذى كتبه فى آخر كتاب الحكم مع شرحها لسيدى احمد بن زروق وحزب الشيخ العارف الكامل ابى مدين شعيب الذى كتب المكوك كلمات عديدة ... ابى الحسن البكرى واوراد واذكار ... الشيخ محمد البكرى وغير ذلك بما يطول ذكره وعندنا دعاء سيف الله للشيخ العارف بالله سعد الدين الحموى ... من ادعية ... اهل بيت النبوة سلام الله عليهم اجمعين ودعاء سيفى لسيدنا ومولانا امير المؤمنين حسين بن على المرتضى ... وفى دعوات الامام السكال الاكمل الامام زين العابدين سلام الله عليه وعلى ابائه العظام ... ولكن ... اوراد حضرت پیر دستگیر فانه اصل كل مطلوب وعمدة كل مقصود يا سيد قد اجازنى ... الشيخ عبد الوهاب بكتب القوم وطرقهم وسلاسلهم واجازنى من اربع سلاسل القادرية الشاذلية المدنية والچشتية وهذه الاجازات حصلت بحضرت على ... الشيخ محمد بن محمد بن محمد السخاوى كان فى المدينة المطهرة رجل من الافراد صاحب مقام التجريد والتفريد والتوحيد ... كان مقتصرا على النسبة القادرية وحدها واقف على باب فضلها ذكرها ولقد كان العبد الفقير يخصب فى الشيخ كان لا يرى ولا يذكر احد من المشائخ على وجه الفقر والالتجا عنده ذكره وكان حاضرا توجهه فقال السيد الشيخ عبد الوهاب انتم من فقرائه ومريديه ولكن شان طالب الحق ان يستفيد من كل مفيد ويفيد لكل مستفيد ولا يغلق باب الطلب ولا يسد طريق الاستفادة على ... فمن اين يحصل له الفائدة يرى انه من شيخه ومن هنا كان توجهى والتجائى الى صحبة خواجه محمد الباقى قدس سره واستفادتى منه النسبة النقشبندية بعد ذلك ... اشارة الى ذلك منه يا سيدى قد وقعت الاطالة ... الكلام وتنقيح ذلك من الاحباب اهل المحبة والوئام والذى يعنينى على ذلك انى لما رمت ... صحبتكم اردت ... حيث ... قد كررت حكايات ومقالات كما يكون فى الحضور وانا استغفر الله مما وقع فيه من الهفوات والزلات ... وتزكيتها اعوذ بالله من ذلك انه عفو غفور والمامول من كرمكم ان تعفوا مما وقع من غاية الشغف والانبساط والسرور ... صلى الله على سيدنا ومولانا مفتاح الجود مخزع الباطن وباب الظهور وعلى آله واصحابه واتباعه مشارق الهداية ومطالع النور وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

الرسالة السابعة والخمسون تحصیل الغنائم والبرکات بتفسیر سورة والعادیات

السورة مکیة. وَالْعٰدِیٰتِ ضَبْحًا سوگند خورد پروردگار عالم جل جلاله باسپان غازیان که نفس میزنند هنگام دویدن و آواز اسپ را ضبح نام است مهیا که بلند کنند آواز را چنانکه عادت است و تحمحم چنانکه برای علف کنند و ضبح آواز نفس او در دویدن و احادیث در فضیلت فرس بسیار واقع شده فرموده اند الخیر معقود فی نواصی الخیل یعنی بسته شده است در ناصیه های اسپان یعنی در موی پیشانی ایشان و تا روز قیامت خیر پایدار است که بدان اعلای دین و نگونساری کفار حاصل گردد فَالْمُوْرِیٰتِ قَدْحًا پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای خویش و این در حال دویدن بیشتر میشود فَالْمُغِیْرٰتِ صُبْحًا پس غارت کنندگان در وقت صبح و این صفت سواران است و چون به ساطت اسپان بود صفت ایشان داشته باشد و غارت اکثر در وقت صبح واقع میشود و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت صبح نزدیک به شهری وقتیکه غارت کند میرفت و اگر اذان می شنید که علامت اسلام اهل آنست که باز می ایستاد از غارت و اگر نمی شنید می تاخت و میزد فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا پس می انگیزند اسپان غبار را وقت صبح که لازم عدو و دویدن است فَوَسَطْنَ بِهٖ جَمْعًا پس درمیان می آیند گروهی را از اعدای دین یعنی می تازند و در آیند و غالب میشوند و غارت می کنند دشمنان دین را و این سوگند خوردن باسپان در حقیقت برای اظهار قدر و مرتبه و عزت غازیان است که اسپان ایشان را که از قبیله حیوانات اند بجهت اعزاز و اظهار دین این مرتبه باشد غازیان را چه قدر و عزت خواهد بود با سوگند یاد این معنی میخورد اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهٖ لَکَنُوْدٌ بدرستیکه انسان بخاصیت بشریت و جبلت مر پروردگار خود را ناسپاس است و بی فرمانی کننده و بخل ورزنده است لکنود را بهر سه معنی گفته اند و بعض گویند که مراد بانسان عبد الله ابن ابی عناق است و این سوره در مذمت وی نازل شده است با وجود آن اشارتست با تکه غازیان را باید که شکر پروردگار تعالی و تقدس کنند که ایشانرا باعدام و دفع دشمنان دین توفیق داده است و بر بذل جان و مال خود برای حق بخل نورزند و بمرج و خلط نیت لطلب دنیا و ماسوای حق عاصی نشوند این معنی مناسب تر آنست بسوگند خوردن باسپان و صفات ایشان مذکور شد وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِکَ لَشَهِیْدٌ ۝ بدرستیکه خدا تعالی بر بخل و کفران و عصیان انسان گواه است و از آن آگاه است یا انسان برین احوال خود گواه است بجهت ظهور آثار از وی اگرچه غافلست و بآن معترف نیست و تغافل می ورزد وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیْدٌ ۝ و بدرستیکه انسان بر دوست داشتن مال سخت است و خیر بمعنی مال کثیر در قرآن بسیار آمده است و مال را مال بجهت آن گویند که میل بدان جبلت آدمی زاد است و در دست خیر هم هست و اگر در راه خدا صرف کند و شدید معنی بخیل نیز آمده است یعنی چندان دوست میدارد مال را که شکر نعمت نمی کند و در راه حق صرف نمی کند و بخل می ورزد و کفران می نماید اَفَلَا یَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ آیا پس نمی داند انسان چه خواهد بود حال او در وقتیکه برانگیخته شود آنچه در گورها است یعنی زنده گردانیده شوند مرده ها وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُوْرِ و جمع کرده شود و حاضر گردانیده آید چیزیکه در سینه ها است از خیر و شر و افعال و اقوال و تخصیص کافی الصدور برای آنست که نهان است و اعمال قلوب است و عمده و اصل است و اعمال جوارح فرع اوست اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَّخَبِیْرٌ بدرستیکه پروردگار آدمیان باقوال و افعال ایشان در روز رستخیز داناست و بر جزا دادن او تواناست پس

در جمیع اقوال و افعال و احوال از خدا باید ترسید و تقوی ورزید و باللہ التوفیق پوشیدہ نماند کہ در حدیث آمدہ است کہ قرآن را ظہر یست و بطنے ظہر آنکہ آنکہ از ظاہر عبارت وی بر حکم قواعد شریعت غریب معلوم میشود و بطن آنکہ بر بواطن ارباب مواجید و احوال لائح میگردد و این صفات را کہ برائے سپاہان غازیان مذکور شد اہل باطن بر صفات نفوس کاملہ فرود می آرند و بعادیات یعنی نفوس کہ می دوند در طلب کمالات مقام قرب الٰہی و المورِیات یعنی بر آرندہ مشتعل سازندہ بآتش خود انوار معارف را و المغیرات و غارت کنندہ و غالب آیندہ بر ہواے نفس و عادات بسے بدست آرند غنائم و نفائس و کمالات را فاثرن بہ نقعا و می برانگیزند در شوق تحصیل کمالات غبار جد و جہد را فوسطن بہ جمعا یعنی در آیند عالم علوی و صفات ملکوت را گذرندہ و نمی گردند باین نفوس کاملہ کہ آدمیان در تحصیل کمال و سعادت جدوی و قرب الٰہی کفران کنندہ تقصیر کنندہ و میدانستم کہ تقصیر میکنیم بسبب ہجوم غفلت و تعلقات حب مالی و دنیا لیکن آن روز کہ پردہ از روے کار برافتد و حقیقت منکشف گردد و معلوم میشود کہ حال چیست پس باید کہ مراقبہ الٰہی را با حوال شان از دست نہ دہند و غافل نباشند و فارغ نہ نشینند و اللہ اعلم

ترجمہ مکتوب حضرت سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم در تعزیت پسر معاذ بن جبل کہ از عظماے صحابہ و اکابر ایشان اصحابہ بود رضی اللہ عنہم

الرسالۃ التاسعۃ والخمسون ترجمۃ مکتوب النبی الاہل فی تعزیۃ ولد معاذ بن جبل

اللہ و بسم اللہ الرحمن الرحیم رسولہ

من محمد رسول اللہ الی معاذ بن جبل این نامہ ایست از محمد فرستادہ خدا بجانب معاذ بن جبل سلام علیک سلامت و امن و بے گزندی باد ہمہ بر تو از آفتہا و گزندہا خصوصًا از آفت بے صبری و شکیبائی و جزع و فزع در مصیبت فانی احمد الیک اللہ الذی لا الٰہ الا ہو بدرستیکہ من سپاس و ستایش میکنم خدا را کہ نیست خدا جز وے و میرسانم آنرا بسوے تو اما بعد فاعظم اللہ لک الاجر و بعد از حمد دعا میکنم ترا کہ بزرگ گرداند خدا مر ترا مزد و ثواب را برین مصیبت یعنی صبر دہد ترا چہ اجر و ثواب بقدر صبر است و اجر مصیبت بر تقدیر صبر است و اگرچہ نکند مستحق عقاب گردد دنیا و الہمک الصبر بدہد خدا و بیندازد در دل تو صبر و رزقنا و ایاک الشکر و روزی گرداند ما را و ترا شکر بر نعمتہای وے فان انفسنا و اموالنا و اھلینا من مواھب اللہ عز و جل الھنیۃ پس بدرستیکہ ذاتہای ما و مالہای ما و اولاد ما ہمہ از بخششہای خداست گوارا و عواریہ المستودعۃ و عاریتہاے امانتہاے اوست کہ پیش ما نہادہ است یعنی این ہمہ نعمتہا کہ دادہ ملک ما نساختہ بعاریت دادہ است و بامانت نہادہ است ہمہ ملک اوست ہر وقت کہ خواہد بگیرد و بستاند شعر و ما الاہل والمال الا ودائع ولابد یومًا ان ترد الودائع و نتمتع بھا الی اجل معدود بہرہ مند و سود مند گردانیدہ میشویم ما بدان نعمتہا تا مدت معدود و معین چند روز کہ حکم اوست یقبضھا لوقت معلوم و میگیرد و می ستاند در وقتیکہ میدانم ثم افترض علینا الشکر اذا اعطی پس نیز فرض گردانیدہ است حق تعالی بر ما شکر آن نعمتہا وقتیکہ میدہد و الصبر اذا ابتلی فرض گردانیدہ است

صبر وقتیکہ بستانند و مبتلا گردانند تمامہ احوال آدمی اوقات از چہار بیرون نیست نعمت ست یا بلا طاعت است یا معصیت و وظیفہ
در نعمت شکر است و در بلا صبر و در طاعت رویت و توفیق در معصیت توبہ فذکان اشک من مواہب الالٰہیۃ و عواریتہ
المستودعۃ پس ... بہرہ تو از بخششہای خداگوار اگر ... بود ترا او ... عاریتہا ... ہای وی تعالیٰ کہ نہاد بود نزد تو متعلق
با غبطۃ و ... منند گردانید ترا وی در خوبی و خوشحالی ... شکر ... بروی بقبضہ ملک باچو کنیز
و گرفت ... تو ثواب بزرگ ... بعض نسخ کثیر بمعنی بسیار ... اگرچہ بعض ستانید و لیکن اجر و ثواب بران داد و اجر و ثواب
وی سبحانہ عظیم ترا ... است و در حدیث آمدہ ... کہ چون جگر گوشہ یکی می ستانند و میر اند بفرشتگان امر میکند کہ برای او خانہ در
بہشت بنا میکنند و نام آن خانہ بیت الصبر می نہند الصلوۃ و الرحمۃ و الہدی ان صبرت ... رو درحمت حق تعالیٰ و ہدایت
مر ترا است اگر صبر کردی و چشم بر اجر و ثواب خداداشتی اشارتست بمضمون کریمۂ و بشر الصابرین الذین اذا اصابتہم مصیبۃ
قالوا انا للہ و انا الیہ راجعون ○ اولئک علیہم صلوات من ربہم و رحمۃ و اولئک ہم المہتدون ○ فاصبر و لا
تحبط جزعک اجرک پس شکیبائی کن و باید کہ باطل و نابود نگرداند بیصبری کردن ثواب ترا فتنتام پس پشیمان شوی بروز آخرت
کہ چرا صبر نکردم و اجر و ثواب از دست دادم و اعلم ان الجزع لا یرد شیئا و بدانکہ بیصبری کردن دفع نمیکنند چیز از معصیت
و باز نمی آرد رفتہ را الیوسے تو و لا ینفی ہم حزنا و دور نمیکند غم و اندوہ را بلکہ زیادہ میگرداند ... ماہو نازل فکان قد ... چیزیکہ
... آیندہ است از بلا و حادثہ ... آیندہ است البتہ شعر و عوضت ... من فقید فلا تکن ... فقیدک لا یاتی
و اجرک ... شد و رفت باز نیاید ... اجر خود را از دست ... و اصبر فان اللہ لا یضیع اجر المحسنین ○

الرسالۃ الستون ایراد العبارات لبیان اہل الاشارات

... اللہ و رسولہ اللہم صل علی محمد مصباح مشکات انوار قدسک و متمیز حضرت اسرار انسیک و علی آلہ و اصحابہ دوایر سطوح حدود الایمان
والایقان و مراکز دوایر احاطات مراتب الکشف و العیان و علی اتباعہ و احزابہ مراتی و مصاعد و موالی الہمم مبانی قواعد اسرار العلم
والحکم مجاذیب سلسلۃ جواذب القادریۃ الالٰہیۃ اللاہوتیۃ الربانیۃ و مفاتیح ابواب العالمیۃ المحبۃ الرحمانیۃ الصمدانیۃ و علی المنتہین
الے حضراتہم و الملتہین من برکاتہم و سائر السالکین لہذا الطریق و الحائرین الواقفین لفقد الرفیق انعکاس اشعۃ انوار جلالیۃ قیومیۃ
احدیۃ و انجلای مجال تجلیات جمالیۃ شہودیۃ محمدیہ بر باطن مقتبسان مشکات توحید حقیقت و ظاہر مسترشدان صراط مستقیم شریعت تعالے و
متعالی باد ... است و ادندکہ ... رحمت ... بر ملاقع ... بادیہ قلوب متعطشان و صول زلال وصلت متقنطان
نزول امطار تربیت و انفع تو ... حیوان عیوان ... مفتوح و صدور قلوب ... مشروح گشت کہ کے رسد و چگونہ رسد تا گاہ
ہبوب ریاح حکمت ربانیہ خشیہ غوثیہ اقتضای تیسران بجانب دیگر گردد و تقلیب صالح ارادات رحمانیہ غیبیہ غیبوبیۃ بسوے
دیگر برد شعر کما برقت قوما عطاشا غمامۃ فلما راؤہا اقشعت و تجلت جمع فقرای این دیار و منتسبان این سلسلہ علیہ عالی مقدار
خصوصًا قدوۃ السالکین شیخ عبد الرزاق المشہور بشیخ بہلول و جواد طریق المحبۃ مولانای حاجی محمد بدعا و سلامت احوال
و صعود مدارج کمال مشغول اند و السلام عقد قلب مصمم و عزیمت ہمت مستحکم است در وقتیکہ ارادت ازلی رفتہ باشد

بعزم سیر آن دیار برکات آثار که منتهی بدریافت سعادت ملازمت و مشاهده انوار جمال حضرت شیخی سیدی سندی قبلہ گاہی مسمی کلیم اللّٰہی نور اللہ العالم بنور جمانہ مادام بقائہ اللّٰہم صلی علی محمد و آلہ سعادت ملاقات ایشان شود موفق و مشرف گردد و ما ذلک علی اللہ بعزیز

الرسالة الحادية والستون انطلاق اللسان بشکایة حال الہجران (الی اللہ ورسولہ)

سے آن شوخ که دردم ہمہ درمان دانست ۞ دشوار من غمزدہ آسان دانست ۞ گفتم صنما ز وصل نومید شدم ۞ گفتا کہ مشو منوند نتوان دانست ۞ نومیدی نظر باعمال و احوال خود است که تہمت مسببیۃ و علیۃ بران نہادہ و آنرا شایستہ قبول و قابل وصول درگاہ نمی یابد و امید نظر باعتماد کرم کریم ذی الافضال است کہ فضل وی مسبب تمام اسباب و مفتح جمیع ابواب است و بحقیقۃ امید و ناامیدی گرد سابقہ تقدیر میگردد کہ ہرچہ رفتہ است و نظر تقدیر آمدہ آید و شادی ابد ہر دو نماید اگر بجانب قہر و غضب فتادہ اندوہے پدید آید که ہرگز روے شادی نہ بیند و اگر بلطف و رحمت رفتہ است تا ابد الآباد شادی ہست کہ اندوہ گرد سراپردہ عزت وی راہ نیابد چون عاقبت این حال در پردہ ابہام و اجمال است شادی شادی و اندوہ ہم گرد و در میان بیم و امید راہ رود و درین ابہام و اجمال حکمت است تا سطوت ربوبیت و ادب عبودیت باقی ماند بیم باشد و تعلق بکار بد بگذارد و دیگری بشادی تمام بسازد و بنازد و قاعدہ ایمان کہ الایمان بین الخوف والرجاء برجا ماند ہمہ جو دست روزگار و گردش لیل و نہار نگاہبانان این قاعدہ و پاسبانان این سراے اند کہ تجلیات اسماء و تفصیل صفات حق عالم را بیرون [illegible] دارند یحیی و یمیت، یعز و یذل یغنی و یفقر و یصح یکے و یعطی و یمنع [illegible] و یحفظ ہمہ تماشا [illegible] فرمان [illegible] بیش ازین روزگار اگرچہ تغیر و تبدل احوال عالم و پریشانی و سرگردانی و ضعف بنی آدم [illegible] معلوم و مشہود بود و لیکن خواہ بجہت طریان انواع از غرور و غفلت یا بسبب [illegible] آسایش [illegible] وطن و ملت وجود اسباب و مواد عیش و عشرت دمی [illegible] چندین محن و آلام گرفتار آمدند کہ تصویر آسودگی [illegible] آسایش بر زبان [illegible] رنگ دیگر است ظہور سطوت و قہرمان قدرت غلبہ دیگر دارد و معاملہ بقہر و عتاب و شکست و ریخت کارخانہ وجود میرود و عزت و کبریای خداوندے اقتضای ابتلاء و امتحان دیگر دارد چنانچہ مجال سکون و آرام تنگ و تیرہ گشتہ [illegible] جمعیت حال از قبیل محالات عادی شدہ و فرقہ از بیطاقتی رو بفرار نہادند و جماعت چند روزہ دنیا [illegible] ملامت [illegible] ابد ماندند و جمعی در مقام صبر و رضا پائے استقامت فشردہ در مرکز حق قرار گرفتند و شہد شہادت چشیدند و بموت احباب و اصحاب بمحن و مصائب گرفتار آمدند و اللہ اعلم تا آخر این حال چیست و تا کجا میکشد و بچہ چیز منتہی میگردد خداوندا اینہا عاد و ثمود نیند کہ بصرصر قہر و غضب ایشانرا ہلاک کنی و استہلاک و استیصال نمائی امت مرحومہ محمدیہ اند بایشان وعدہ بفضل و کرم و مہربانی و آسانی رفتہ اینہمہ سختی و تنگ گرفتن چیست آخر حقیقت کار و حکمت در آن تو میدانی و توئی رحیم و لطیف بلطفہای نہان و آشکارا و انت ارحم الراحمین سخن دراز شد و از راہ مقصود اندکے دور تر افتاد مقصود بیان حال ضعف و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود کہ باوجود ضعف پیری کہ درد بے دوا و مرض بے علاج ست بیماریہای غریب و ضعفہائے شگرف استیلا یافتہ و ملازم وقت

و حال این شکسته بال گشته است که از سطوت آن قوت حرکت بدن و سکون قلب و فراغ وقت و سلامت حال روی بعدم نهاده و بنیهٔ این حقیر در اصل ضعیف افتاده و تمامه عمر بمشقت و ریاضت گذشته و الآن پیری بهلو در یافته بیماری بها علاوه آن شده دیگر چه حال باشد الحمد لله علی کل حال جز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم گریز نه و اگر چنانکه قوت بدنی روی با نحطاط آورده و از پا ے افگنده است همت قلبی و غذای روحانی که عبارت از حق و توجه درگاه و التجا بحضرت آله است مدد نمی نمود و قوت نمی افزود مطلق محو و متلاشی شده از دائره وجود بعالم عدم رفته بود بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه صد رهم از هجر تست بیم هلاک و بالجمله حال این ضعیف درین حال شق منحصر است یا ازین ضعف بر آورده قوتی عطا کنند و بحال آرند یا چندگاه بهمین ضعف و ناتوانی بگذارند و لقای بخشند یا بیدار اند و بآن عالم برند بهر چه حکمت و قدرت وی تعالی اقتضا کند راضی است ؎ رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی رضینا بقضاء الله ؎ ما بدست دوست دادیم اختیار خویش را صلاح ما همه آنست کان ترا است صلاح تا الآن تسلی خاطر بدان میداد که بر فاقت توفیق از مضیق این دیار بر آمده در فضای سیروا فی الارض پای نهاده روی صدق و اخلاص با مقام شریعت که موطن این ارواح و مستقر قلوب اهل فلاحت خواهد آورد و عود خواهد نمود و بقیه عمر در آنجا گذرانید اکنون زاد همت فقدان پذیرفته و راحلهٔ قوت شکسته پائی شده و جز صبوری در درد یار دوری و مهجوری کاری نمی بیند تا آخر کار چیست ان الله علی کل شیء قدیر کوس رحیل بگوش جان میرسد و جای توافل نمانده اگر بحکم طبیعت ساعتی طاری گردد آن دیگر است و الا گاه و بیگاه و متوجه و مترصد امر درگاه است و بحقیقت مثال غفلت اهل عالم در غفلت و هوشیاری بران سانست که مثلا تبعی در لشکرگاهی افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنود و استعداد سفر میکنند و دل از اقامت گاه بر میدارند تا گاه زمانی آواز کوس فرو نشست باز غافل شدند و بخواب غفلت رفتند و گمان بردند که مگر حکم سلطان باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر بر داشتند و متنبه گشتند باز فرو نشست باز غافل شدند همچنین عمر در غفلت و هوشیاری میرود و میگذرد روزی باشد که حکم رحیل احبب و متحتم گردد دیر یستن بار سفر ضرورة افتد استعداد آن ساخته یا ناساخته باید رفت و خواهی نخواهی دل ازین سرای فانی بر داشت تا آنجا که میروند چه روی نماید آنجا همه اتحاد و بقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور است انشاء الله تعالی و هو علی کل شیء قدیر

الرسالة الثانیة والستون اظهار القلق والاضطراب فی حصول المطلوب بالارتیاب

الله و رسوله. اللهم انی ضعیف فقوّنی برضاک ضعیفی اقسام ضعف چه ضعف بدن و چه ضعف دل و چه ضعف ایمان و چه ضعف یقین و چه ضعف عقل و چه ضعف طالع بر هم نشسته و فراهم آمده و در حکم ظلمات بعضها فوق بعض گشته انوار توفیق و همت و قرار دل و ثبات قدم را می پوشد و باندک چیزی متاثر میگردد که نباید صاحب عقل و اهل تجربه بعد آن متاثر و متغیر گشت چه جای اهل ایمان و معرفت راه باندک هولی و هراسی و توهمی که پیش آید از جای رود و حال دگرگون گردد و عهد را فراموش کند بر ایخال که بوده نماند و مقدمات یقینیه از روی حال حکم ظنیت گیرد اگرچه آن علم و اعتقاد که دارد باقی است این نقص عظیم است و عیبی تمام چرا باید که چنین باشد علاج این نمیدانند که چیست دعاهای مناسب حال خواندن و مقدمات عقلیه استحضار نمودن

تکلیف خود را برقرار و ثبات داشتن سودی ندارد و علاج این تقویت و تائید بشارات غیبیه و اشارات عینیه است ؎ تو مرا
دل دہ و دلیری بین ٭ رو بہ خویش خوان و شیری بین ٭ و اشد انواع بیصبری و لغزیدن پائی ثبات و بطریق تفرقہ و فرط تعدد احوال
اختلال اہل روزگار است کہ صاحب سطوت و سلطنت و امر و نہی و قہر باشند بارہا با نفس میگویم کہ درین مدت بیست و پنج سال کہ
بعد از قدوم سفر حجاز درین شہر بہمین وضع یا قریب باین گذشت دست گزاری از کس ندیدہ و ابتلا نیفتادہ دیگر خوف چیست
گمان بخدا و ند نیک دار دستی بیت محال است چون دوست دارد تراء کہ در دست دشمن گذار د تراء یا این طریق شرط و تعلیق گفتہ است
کہ چون دوست دارد ترا و تحقیق دوستی و یقین بدان مبہم و نا معلوم واللہ اعلم و این را نیز از وساوس شیطان و تصرف و تصویر و ہم میداند
کہ معدوم را در حکم موجود آرد و ہو ہم الصورت معقول بگار د الیس اللہ بکاف عبدہ و یخوفونک بالذین من دونہ و من یضلل اللہ فما لہ
من ہاد۔ و علاج این ورد و دفع این ضعف نیز ہمانست کہ گفتہ شد بیت ہمتم بدرقہ راہ کن از طائر قدس ٭ کہ دراز ست رہ
مقصد و من نو سفرم ٭ چون تنگدلی و بے حوصلگی و وحشت و نفرت بر تبہ نہایت رسیدہ یار ہا خیال سفر در سر افتاد از تنگنای محنت بر آمدہ
کشاد سینہ بدست آرد و بقیہ عمر دران مقامات کہ مقر امن و سلامت و موطن ایمان و امانت اند حرماً آمناً و یتخطف الناس من حولہم
والذین تبوؤ الدار والایمان در شان آن اماکن و ساکنان آن وارد شدہ است بگذارند تا بضاعت فطرت و نقد حال خود را
از تخوف اغیار و تخطف ابنای روزگار برہاند و تحویل تطبیق مرانزو والزام خلوت باین عظیمت سفر و ارتکاب خطر بان می نماید
کہ امر بنا بر آن در بجنید بقصد ترک صحبت اغیار و قطع الفت یار و دیار است و گسستن قید تدبیر و اختیار این سفر منافی
این کار است بلکہ عین مطلب و مقصد است بیت سوی صحرا تہ از پئے سیر و تماشا میروم ٭ شہر بی من بی تو تنگ آمد بصحرا میروم ٭
و ایشان نیز بدان راضی خواہند شد امید وار است کہ اگر بنا گاہ صورت این حال و وقوع این خیال موافق تدبیر افتد برضا و خوشنودے
آن درگاہ مقرون باشد و موجب ارتکاب خلاف امر نگردد بر ناصیہ حال داغ گریز پائی و بیصبری ننہند درینجا نیز اگر دست گرفتہ
نگاہدارند و گویند ہمین جا باش و ہیچ جا مرد و مقصود حاصل است میباشد و نمی جنبد مرجع و مآل ہمہ این حکایات ہمان یک سخن
آمد کہ اشارتی از انجانب میخواہد ؎ اگر دست گیری بجائے رسم ٭ و گر بفگنی بر نگیرد کسم ٭ حال اینست کہ گفتم و گر ایشان دانند باعث
اینہمہ پریشانی و سرگردانی و قلق و اضطراب و دو چیزی یا بدل آنکہ جوہر استعداد از محبت ذاتی بے نصیب و تہی افتادہ است و بحقیقت
طالب کمال گرفتار نفس است کہ برای خود حاصل کند این را در باب کاملان گفتہ اند جناب عزت حق کہ مطلوب بالذات و محبوب
مطلق است سزاوار تر است بدان و خاصیت نفس چنین افتادہ کہ عملے کہ کند نظر بر جزائے آن دارد و در ہر کار غرض و غایت آن
اندیشد و بسیار گرا طبع قطع پیشہ و مستعجل و بے صبر واقع شدہ و درینجا نکتہ ایست کہ شاید حکمت در عدم حصول مقصود و خواہشی
کہ وارد ہمین باشد کہ چون ثمرات و نتائج بر اعمال و افعال ظہور نرسد و نظر از وساطۂ اعمال علیہ آن ساقط گردد و اعتماد بران نماند متعلق
محبت ذات گردد و جزا و ثواب عمل از نظر ساقط شود این احتمالی ست کہ برای خاطر نفس برمی انگیزد و خود را بدان تسلی میدہد
انصاف آنست کہ عدم حصول اسرار و انوار و نتائج و ثمرات بجہت عدم اخلاص و فقد شرائط عمل و بسبب عدم قابلیت و استعداد
عاملست چہ قرب الہی و شرف اختصاص درگاہ او را عمل و دیگر و کار و اہل آن از قابلیتے دیگر و قبولے دیگر است مصرع
ہر تیرہ درون قابل انوار نباشد ٭ و من لم یکن الوصال اہلا فکل حسانہ ذنوباً این سخن تمام مطابق حال این

مسکین است بار نگی دیگر است که حال او اینست اگر کناره کند بشفاعت قابلیتے و قبولے که دارد معذورش دارد و فی وجهه
شار فیع بجواسانه عن القلوب و ماتی بالمعاذیر و از ینجا گفته است که ردی می آید که هیچ طاقت باز نگردد و قبول می آید که از هیچ
معصیت نه اندیشد اللهم انی نعوذ بک من الرد بعد القبول و من القطع بعد الوصول و من الخشیة بعد الرجاء و من المنع بعد العطاء و اعوذ بک من الحور
بعد الکور ثانی از اسباب وحشت و تنگدلی فقدان رفیق است در شدت طریق چندان غم نیست که از فقدان رفیق گفته اند مارجع من رجع
الا لفقد الرفیق و نعوذ بالله من الرجوع و انا در این کس نیابم که درین طریق رفیق حال من باشد هر کس از صغار و کبار و طلاب
و مشائخ یا بکدیگر ... صاحب و در پے مطالب و مقاصد ساعی و داعی بجز من مسکین که در راه به تنهائی افتاده و دل بنامرادی
و ناکامی نهاده اند هر کس گرفت دامن بخت بلند خویش ما ایم و گوشه و دل دردمند خویش در ینجا در خاطر راه یابد بکلی حسرت
و ناامیدی که چون ... بالاتفاق در یکجا نشسته اند و یکجا جمع اند لاجرم تفضیلے و برکتے مخصوص خواهند بود که این وحید طرید از ان
محروم و مهجور خواهد بود و هم امید واری آنکه این ... از همه کناره گرفته و جدا افتاده است انشاء الله تعالی بنعمتے مخصوص ممتاز گردد
که دیگران ندارند انه علی کل شی قدیر سبحان الله در ابتداء حال که از شدت راه آگاه نبود و نظر بر قسمت و تقدیر نگماشت امیدها
تازه و جوان و عملهای ... دیگران چه بجهل و نادانی خویش ... جهل و نادانی دعا میکرد رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب همه مراتب و کمالات را جز مرتبه احدیت و احمدیت و قادریت ممکن الحصول می
پنداشت که از پا در افتاد و بحال بدو ماند و قدر خود را شناخته و شدت راه و استغنا درگاه دیده و یافته است و دانسته است
که هر یکی را حدی معین و نصیبه متعین است که ... آرزوی زیادت از ان سود ندارد و خود را بصد آرزو در میان طالبان راه و باریافتگان
درگاه میدارد شاید که در ضمن ایشان داخل گشته طریق طفیلیان چیزی از جنس نعمها نثار گردد و میگوید اللهم ما دعلات
من خیر لاحد من ... و ما قد ... انا راغب الیک ... یا رب العالمین امید که مطلق
محروم نماند و نا امید باز نگردد ... که نعمتهاے حق که حاصل است بی نهایت است و آنچه
حاصل ... بی نهایت ... نعمتها ... آنکه قدم ... است ... گرمی طلب ... نشیند باقی هر چه نصیب
خواهد شد و النهایت نصیب الله قریب مجیب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و علی آله و اصحابه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین

الرسالة الثالثة والستون توصية الاخوان بالصبر علی جفاء اهل الزمان

الله ... الحمد لله و الصلاة و السلام علی رسول الله و علی آله و اصحابه و اتباعه هداة طریق الحق و محیی علوم دین الله اما بعد
مکتوب مرغوب اسلوب آن محبوب القلوب و مرغوب الصدور رسید موجب تسلی خاطر و انشراح صدور و نورانیت
قلب و طیب وقت گردید و آثار وجود محبت و یگانگی و رفع وحشت و بیگانگی از مضمون آن ظاهر و باهر گشت مکتوبی که بدست
مشیخت مآب شیخ مصطفی ارسال داشته ... مصلحت در ان تنبیه و الفاظ وقت و حال بود اگر چه آن برادر در احوال و آداب
خود همیشه آگاه و بیدار است زیرا که طریقه ... نصیحت و تنبیه اخلاص و خیرخواهی از لوازم و شرائط محبت و مودت و دوستی
و اتحاد میان این فقیر و آن محب ... است که در آنجا ... نفرت و کدورت باشد بر شما روشن است که آمدن شما

دردِ دلی اول و آخر از برای صحبت این فقیر بود هیچ کاری و غرضی در میان نه بود مگر تواد و تحابب فی الله بودن در حصار بر رضای مستود این فقیر است اما البشرهٔ سلامت حال و فتح فقیری و نامرادی و بیچارگی چنانکه [illegible] بوده اند و از دست اهل شهر آزار ها کشیدند حکم الٰهی است و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا گفته مردم چیزی نمی شود اگر کسے نیک است و پیره راست و مردم او را بد گویند و بد دانند چیزی [illegible] نمی‌دارد و اگر بد است و مگر مردم نیک دانند و نیک گویند هیچ سودی نه دارد کار خویش راست و درست باید بود و در خیال مردم [illegible] شاه ابوالمعالی این بیت را بسیار میخواندند کار حاجی عشق [illegible] و همچنان در کار خویش [illegible] اصل کار درویشی جفا و جفای خلق کشیدن است هرکه درین ره قدم [illegible] برای خلق خالی نخواهد بود استغفر الله زین سخن عشق تو و آسودگی اما تحقیقات بنظر تحقیق دیده [illegible] اصل [illegible] از نفس خود است اگر این نفس و هوای نفس نباشد هیچ تشویشی درمیان نباشد رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا ادنیٰ من ذلک خداوند ما را بما مگذار [illegible] شرما نگاه دار این بیت از شاه ابوالمعالی است [illegible] از کار جهان گر بصفا دست شوی برمن اگرت هیچکسے رنج رساند آری گاهی ظلم نیز بوجود می آید سبیل دران صبر و رضا بالقضا است چنانکه فرمود اصبر علی ما یقولون اما باید کسے تلملے و ناشکیبائی نکند دل و زبان از بدخواهی و بدگوئی محفوظ دارد و دعای [illegible] بد نکند تا خود قائم نشود [illegible] کریمه [illegible] این معنی دارد و نعم عرض حال خود و شکایت اغیار پیش کریم جبار میتوان کرد و اعتذار گناهان خود و تقصیرات خود باید نمود [illegible] غفیانِ مفوض بزبان و نیت و حال مناجات است اما قصد آزار [illegible] و غیبت اهل روزگار [illegible] نقصانی که دارند همین است که هرکه ایشان را [illegible] در مقام [illegible] در وقتیکه حضرت قطب الوقت شیخ عبدالوهاب متقی قدس الله روحه این فقیر را به نعمت [illegible] اذکار و دعوات و اجازت مشرف ساختند فقیر پرسید که دعوت هم طریق قرب و وصول حق میباشد فرمود چرا نباشد تمسک باسمای الٰهی عظیم است اما این دعوتیان بدخلق [illegible] درویشی غربت [illegible] و خاکساری [illegible] ذوق و شوق [illegible] جنگ و جدال [illegible] و خودپرستی [illegible] و جفا و جفا که بدرویشی برسد چاره صبر است اگر نظر بالطاف خفیه و حسن تدبیر و اختیار حضرت کریم جبار کنند شکر باید کرد محققان میگویند که و ظیفه در بلا [illegible] لطف خفی و نعمت باطنی است لیکن چون [illegible] بشریت ضعیف است بر صبر تسبیح کردند [illegible] [illegible] صبر از سنت [illegible] غوث الثقلین رضی الله عنه [illegible] فقیر شاکر [illegible] [illegible] و آن برادر [illegible] است [illegible] ایجاد و طریق است [illegible] مردم [illegible] و اصبر علی ما یقولون اشارت بدان میکند [illegible] چون [illegible] سنت انبیاء است صلوات الله علیهم اجمعین اگر توجه [illegible] و تفویض بجانب حق درست شده هیچ جای اندوه نیست و غم [illegible] و انتم الاعلون ان کنتم مومنین وان جندنا لهم الغالبون و من یتوکل علی الله فهو حسبه دل قوی باید داشت و اندیشه بخود راه نداد [illegible] بر در حال [illegible] حافظه تو آید به ازین [illegible] دریغ مدار [illegible] این فقیر را مخلص و محب خود انگارند و از احوال خود غافل [illegible] مرجع [illegible]

فقیران ہمہ جناب سید کائنات و خلاصۂ موجودات است علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات بوسیلۂ حضرت پیر دستگیر غریب نواز شکستہ بر در غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ و ارضاہ عنا درین راہ خود شما از مردانید زیادہ چہ گوید و محبت و اخلاص و توجہ فقیر بجانب خود بیشتر تصور نمایید و در اظہار انوار و اسرار و آثار دوستی و خیرخواہی تقصیر از خود راضی نباشند اما اینجا سخنی دیگر است کہ بجہت فقیر با کس جنگ و جدال نکنند و معارض نشوند با فقیریم و با کسے دعوی نداریم و دردمند باید بود نہ خودپسند در خود بہار بعض رسایل منظوم گفتہ شدہ بود نظم عجب اطوار خودپسند است :: طور ما طور دردمند است :: ہیچ چیزے چو دردمندی نیست ::
کہ در وخوے خودپسندے نیست :: والسلام علیکم

الرسالة السابعة والستون طالب غور فی قصبة لاہور

[illegible] ز ما مپرس در دل ما کہ یک زمان :: خود را جدید بیش تو چہ سوخش کردہ ایم :: فرزند سعادتمند بجان پیوند نور دیدہ و بینش نور الحق از جمیع آفات ظاہر و باطن محفوظ باد و بر رفتن راہی کہ بحضرت حق رساند از صحبت اغیار دور دارد توفیق یار ای فرزند بعد از آمدن ابوبکر سفر چند بار مکتوب بدین جانب نوشت اما مختصر نوشت سبب آنکہ انتظار آمدن آن فرزند نزدیک بود و [illegible] از روی حقیقت بود آنست [illegible] اسباب نہ نمود [illegible] نباید حقیقت حال از ناصیۂ وقت تفرس بباید نمود اما درین بار مکتوب [illegible] شد [illegible] فہم مقصود چنانکہ [illegible] کردہ است تا آن عزیز کہ بشما تقریر حال کرد بچہ زبان تقریر کردہ باشد و از آن تقریر فہم [illegible] حال [illegible] نیست چیزیکہ نہ باعث آرایش حال ایشان باشد چون گفتہ باشد و قطع نظر از آن جز راست چون [illegible] است کہ صفراوی [illegible] و آنقدر وقت شما بودہ است کہ الصفراوی یجد الحلو مرا التجربہ است کہ فہم مقاصد بہ تفاوت اوقات و فہام مختلف میگردد و [illegible] از آنجا نوشتہ شدہ بود درین سفر لقد وقت آخر چہ شود گفت ازین عبادت [illegible] مفہوم میگردد و حقیقت حال نہ آن [illegible] بود و بالجملہ در دل مراد آمدن مکتوب شما بجوش آورد و زبان وقت را در خروش دیران برداشت [illegible] این فقیر شدہ است بگوید و چہ گوید ہمین قدر بس است کہ [illegible] حیثیتے [illegible] کہ وقت و یک ساعت ہمہ در آن کاری برای خدا کنند قطع چندین مسافت برای [illegible] و تصور تو [illegible] آن سفر عظیم سابق کل این [illegible] یک [illegible] و تجردی در شہا بود کہ بدان ممتاز ست [illegible] بلکہ [illegible] مدت [illegible] رجوع افتادہ باشد کہ ہمین راہ آمدہ شدن [illegible] بگوید یا قطع نظر از آن بود [illegible] یافتن عزیزان کہ چہ بود بدفتری نگنجد ہر کدام ازین رفتن و آمدن [illegible] بود تمام اگر آنرا تشبیہ و تمثیل بسیر الی اللہ [illegible] اللہ [illegible] بودن آن [illegible] سیر فی اللہ [illegible] سخن بسیار [illegible] نشود و از [illegible] احتیاط کردہ [illegible] این فقیر است [illegible] من خود مباد خود درین باب ہرگز چیزی براستی سخن نگفتہ ام می ترسم کہ این سخن کہ میگویم [illegible] است [illegible] در مقام [illegible] غیر من راست است ان شاء اللہ تعالی ای فرزند کوتاہی مدت و درازی آنرا اعتبار نیست یکی را [illegible] عاشق در روزی دو باز چیزے بدہند کہ دیگری را در مدت عمر ندہند حکایت عین القضاة ہمدانی

با شیخ احمد غزالی شنیده باشد که بیست روزی بصحبت [illegible] و بعد ازین بیست روز مدت [illegible] آن فرزند عقیقی [illegible]
ترا درین سفر نصیبه بوده است نظر بکوتاهی و درازی مدت [illegible] این فقیر بارها خلجان [illegible] که بعض عزیزه و مخادیم که بآن مقامات
شریف رسیده انداز دبا الله تشریفاً و تعظیماً و مدت اقامت ایشان در حرم مکه و زمان اقامت مدینه مطهره [illegible] ذوق یافته [illegible]
اکنون معلوم شد که حقیقت حال چیست میدانند که آرزوی این فقیر و دعا و خواهش [illegible] نیست که آن مقامات برود و پای دردامن
اقامت آن مقامات کشیده عمر بگذارند اما درین ایام ذوق [illegible] روز نگینی حال بران وجه نشسته اگر ممکن باشد بجا برود و بوسه
بر حجر الاسود که محل تقبیل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بزند و در موقف عرفات درانجا که موقف شریف است [illegible] زیارت
آنحضرت بکند و برگردد و اگر بساط لذت و کامرانی [illegible] احرامی ببندد و طوافی بکند و دوگانه در مقام ابراهیم بگذارد و آب زمزم بخورد
و ساعتی در حرم بنشیند و در معلی برود و بزیارت تبرک حضرت شیخ مشرف گردد و شیخ محمد عارف را ملاقات کند و بعرفات برود شب در
مزدلفه بگذارد و روز در منا توقف کند و بطواف کعبه بیاید [illegible] و گاه [illegible] و در حضرت [illegible] زیارت
بقیع برود و بجبل احد سری بکند و برگردد [illegible] موسم [illegible] این جوش که درین
ایام سینه پذیر است اگر آن موسم می بود [illegible] چه میکرد [illegible] از ابتدای [illegible] سحر تا نیمروز
یا وقت پیشین در صحرا گذرانیدن و با اوراد تسبیحات [illegible] است [illegible] همین را
مشغولی وقت و سرمایه روزگار خود میساخت [illegible] اکنون خود
محکوم و مامور است که بجنبد در من باشد تا ورت [illegible] توفیق [illegible] از خدا
توفیق طلب دارد که کارهای شگرف و اثرهای غریب [illegible] اللهم اجعل
التوفیق رفیقنا والشوق قایدنا والاقدام ایدنا الفرزند [illegible] و صحبت ایشان کسی است
که بر حکم عقل خود و تمیز آن نایستد منکر خود محروم مطلق [illegible] بحکم [illegible]
آلند [illegible] و خطا کار را برگردد بحقیقت [illegible] الشان [illegible] النفس خود [illegible]
گردد [illegible] نماید همه جمال نماید بیت هرچه میبیند [illegible]
بیگانگی [illegible] آید تفرقه [illegible] الفرزند [illegible] صحبت [illegible]
و خوشحالی ایشان دیده ام جز بزبان ذوق حال [illegible] فقیر [illegible]
و دوستی و نیک اندیشی و خیر طلبی دیده ام اگر [illegible] نمود [illegible]
مراد عمر خود هیچ و فردی این عشق نبوده است که [illegible] خیر خواه [illegible]
میگویم و از ایشان میخواهم و ایشان نزاید [illegible] ایشان [illegible]
اگر کنند و اگر نکنند روزی چون از فقیر در [illegible]
و درانجا که آورد توقفی که بیا [illegible] آمدن [illegible] نامرضی بود [illegible] غایب [illegible]
ما بدیدن او میرفتیم روز نخستین که ملاقات شد [illegible] آمدیم [illegible]

مجلس دست گرفته بیرون بردند و در گوشه نشستند و آن سری که برای تحقیق آن رفته شده بود در میان آوردند و فرمودند که این چنین میخواهید شما که از جای خود بجنبید و هیچ جا نروید و هیچکس توجه نیارید الا بجناب حضرت غوث اعظم و ما این را از زبان بعضی مقربان جناب ایشان میگوئیم زیاده برین افشای این سر نمیتوانم کرد و میگویید که اظهار دردی و افشا نمودی ترا رسوای مردوزن سازیم و گفتیم گرفتاری ما باین شهر لاهور که وطن گذاشته اینجا می باشیم سبب آن اینست که اینجا کسی هست که گرفتار اویم الغرض اینجا کسی چه گوید و اسرار این طائفه را چه دریابد و دیگران خود چگونه حکم کنند همه اهل شهر برین اند حتی بعضی نزدیکان ایشان و آنچه بقیاس هم می در آید همین است که سبب بودن ایشان درین شهر گرفتاری این عیال ست که تو گرفته اند و سر باطن این است که باین فقیر در میان آورده اند خداوند این سر پیش ... که اخص خواص و عمده اهل اختصاص ایشان است ظاهر کرده ندیده اند و در این مجلس گریه بسیاری کردند بعضی اسرار دیگر اظهار کردند آن عزیز گریه این حال دارد اگر خنده این مرد را بینی شبهه ... ترا از گریه است و من خود ذوق خنده ایشان بیشتر دیدم شاید ... قهقهه که در شریعت مذموم است نباشد اما یک خنده مجذوبانه است که شاید بر ذوق حال ایشان است و میان حسن ... گفتند که ایشان میفرمایند که هیچ کاری و هیچ حرکت و سکنت نمی کنم الا باشارت شیخ خود که شیخ داؤد اند قدس سره العزیز و روزی فرمودند که شب بجهت شما بسبب این توقفی که شما در رفتن دهلی کردید تیره بودیم حضرت شیخ را دیدیم که در کار شما بسیار بشاشت میفرمایند و خوشحال اند و اکنون بدهلی بروید که دهلی در فراق شما بزبان حال می نالید و بدیدن دیدار واین بیت برخواند بیت میروی و در ره ... جان ... ان شاء الله ... بسم الله فقط او بروید و هیچ اندیشه بخود راه ندهید مولانا حسن درینجا دخل کردند که میرود جان حسام فرمودند این بیت از همام تبریزیست شیخ حسام الدین بروقت وداع راجی حامد شاه بجای همام حسام خوانده اند اما در اصل بیت جان همام است گفته اند این صفات بشری کسی را در عذاب دارد علاج اینها می باید کرد فرمودند بیت

نفس خاک است هرگه نور بالا بر تو تافت ؛ سایه زیر پا بود هرگه که بر تارک خوراست ؛ فرمودند بیت چشم بند و گوش بند و لب به بند ؛ گر نه بینی سر حق بر ما بخند ؛ و فرمودند شما بجناب حضرت غوث اعظم متوجه باشید همه خیر خواهد شد و فرمودند نظم

هر که او عاشق نشد بر ذات پیر ؛ از خدا هرگز نشد دولت پذیر ؛ چون تو ذات پیر خود کردی قبول ؛ هم خدا اینه اندر آمد هم رسول ؛

این بیت هم خواندند که از ایشان ست بیت سخن عشق بدل در نه و لب را مکشا ؛ سر این شیشه فرو بند که بادی نخورد ؛ فرموده اند گفتگوی خلق و ملامت ایشان گوش نه نهید و در کار خود بجد باشید و این بیت خواندند بیت کار جامی عشق خوبانست و خلقی هر طرف ؛ می کنند انکار او او بیخبر از انکار خویش ؛ و این بیت هم خواندند که از ایشان ست بیت

ندهی ناصح منع ما زان شوخ شورانگیز کرد ؛ گرچه بادی بود لیکن آتش ما تیز کرد ؛ عرض کرده شد که قصد چنان بود که چندگاه در گوشه غربت و تنهائی گذرانیده میشد در وطن مشوشات وقت بسیار است فرمودند خاطر جمع دارند هیچ تشویشی نخواهد رسید بیت انکار جهان اگر بصفات ... اگرت هیچ کسی رنج رساند ؛ و این بیت نیز ایشان است عرض کرده شد که نیز قصد ایران بود که بزیارت حضرت شیخ موسی قدس سره رفته شود و از انجا اگر میسر آید بزیارت پیران دیگر که در اوچه خفته اند فرمودند همه با شما اند و از شما جدا نیستند گفته شد که قصد شیرگڑھ نیز بود که بزیارت حضرت شیخ مشرف شده آید و بمخدوم زاده شیخ محمد عارف نیز توجه آن حدود دارند فرمودند ان شاء الله تعالی بار دیگر ما هم برویم و شما را پیش ایشان ببریم عرض کرده شد که بعضی پیرزاده ها و مخدوم زاده ها

از اولاد حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه اینجا می باشند بملازمت ایشان باید رفت فرمود حاجت نیست بدهلی برونده
دیر نکنند و این سیر بعضی مواضع لاهور و دیدن بعضی درویشان اینجا هم نه میسر شد پیش از دیدن ایشان بود که بجای رفته
بودند، بعد از رسیدن فقیر بهفته آمدند بهمدران منزل که فقیر نزول کرده بود رسیدند و فرمودند که این کلمه در شان شما
از حضرت غوث الثقلین نازل است حقفت حقفانیت حقی حقت فردانیت حقی و فرمودند ما قصد داشتیم که چندگاه در بیرونها
بگذاریم جاذبهٔ غیر معین پیدا شد شاید از جانب شما بود شما برای چه آمدید ما بدیدن شما می آمدیم فرمودند ما از تصنیفات شما فائده
دین و دنیا حاصل کرده ایم حق تعالی شما را بآن منتفع گرداند فرمودند اگر چه سخنان مردم بسیار خوانده ایم و خوانده میشود ما سخن شما را
در فقر گورانی است که سخنان مردم دیگر را نیست و در مجلس وداع از آن فرزند سخن افتاد و گفته شد که مشرفی قصد ملازمت بسیار
دارد فرمودند تصدیع نکشد ما بدیدن او می آئیم و این بیت خواندند بیت جذبهٔ عشق بدست میان من دیاده که گر من
نروم او بطلب می آید؛ گویا از زبان شما خواندند؛ این ابیات خواندن ایشان یک عالم دیگر است که هرگز از هیچکس باین حالت و باین
ذوق دیده نشده است که میخوانده باشد الفرزند مردی به این صفت و باین حال بحض نسبت، اخلاص و غرض بی عوض اینهمه میخواند کدام
سنگدل که نرم نگردد؛ ذوق صحبت ایشان و رنگ حال ایشان که در ظاهر و باطن فقیر نشسته است بتقریر و تحریر گنجایش بیان ندارد و بزبان
قلم خود به یقین میدانم که میسر نیست شاید که بزبان قال چون بدل نزدیک تر است چیزی از آن ترشح کند و بقیاس چیزی از
ذوق باطن نیز بر سامع لایح گردد آن موقوف وقت ملاقات باشد و چیزهای دیگر بسیار است که موقوف وقت است این حکایت بی اختیار
بزبان آمد و باعث آن همان جوش است که بخواندن مکتوب آن فرزند در باطن پیدا آمد همان ساعت آن کلمات نوشته شد و چون در
ارسال آن تاخیر رفت زیاده بران وقت مساعدت نکرد روز دیگر از بر آمدن فقیر از سید محمد باقر که فرزند مقبول ایشان است و عنایتی خاص برده
دارند پرسیدند ایشان رفتند گفت بلی رفتند فرمودند میان حسن را بگوئید که او نیز برود میان محمد باقر بمیان حسن گفت که شما را نیز
رخصت شد میان حسن گفت که بحضور هم بردم گفت حاجت نیست حکم شد برو ید و اوضاع ایشان در صحبت و در وداع و در نشست
و خاست و حرف و حکایت طرزی خاص است که با وضاع اهل راه و رسم متعارف نمی ماند این حکایت وداع میان حسن با همه صحبت
که خالی از غرائب نیست شاید که خود گفته باشند و چون در حضور و عده رفته بود که بعضی اشعار خود را بفقیر عنایت کنند و اشعار و کلمات
ایشان در جا مرتب و جمع نیست گفتند از هر جا هر چه پیدا شود بنویسد و پیش ایشان ببرند گفتند گستاخیست که ما اشعار پیش
ایشان میخوانیم و میفرستیم خدا داند این سخن چه معنی داشته باشد یاری چند بیت از انجا میان حسن آورند همانا بیت معالی این سخن
من شنو که خوش سخنی است؛ برنگ پوست مبین در لب ملند و ست ببین؛ و بعض ابیات است که غالباً مقصود از آن نصیحت
فقیر خواهد بود چنانکه بیت دو شم کرمش داد لو بدی که معالی؛ غافل هم از حال تو غمناک نباشی؛ ای معالی مکن اندیشه اگر
چندین راه؛ بردم اژدر و در کام نهنگ افتاده است؛ مرو مرد تماشا که بچه میطلبی؛ همین زمان بدر ما نثار خواهد شد؛
چشم باطن طلب از نور یقین میخواهی؛ دیدهٔ ظاهر اگرت نیست چه نقصان دارد؛ نیست در هر دو جهان به ز محبت هنری؛
این هنر در تو اگر هست ز صد عیب چه عیب؛ زنده فقر معالی چه محل عالی است؛ که شود شاه رسل بخیه کش دلق صهیب؛ بفقر د
نیستی یکدو روز فارغ باش؛ که یار خود ز کرم عذر خواه ما گردد؛ جرعه جام سقی ربهم ار گوش کنی؛ هر چه جز دوست بود جمله فراموش کنی؛

چو شعلهٔ دم عشق از میان یاتان برخاست ؛ همه وسائط و اسباب از میان برخاست ؛ هزاران رحمت و صد آفرین بر غربتی بادا ؛
که صرف راه خوبان کرد پیری و جوانی را ؛ از معالی نه زده دستم و تمام سپرس ؛ دلبرش در بغل شب همه شب در خواب است ؛ ای
فرزند حکایت گفتن و احوال نوشتن سهل است هر چه هست هست و آنچنانکه نیست نیست اصل آنست که بران چه حکم شده
است بالیستد و فرمانبرداری کند و بران استقامت نماید بدان توفیق یا بد از ان جانب خود تاکید و تائید و تسلی و تثبیت نهایت رفته
است و ای این نفس بی ثبات که هنوز در تردد و تنزل باشد فرمودند شما هیچ غم مخورید و هیچ اندیشه بخود راه ندهید از همگیس
و از هیچ چیز نترسید توجه خود بجانب حضرت غوث اعظم درست دارید و از همه کس قطع کنید هیچ چیز از شما نمی خواهند غیر از توجه بآن
جانب همه چیز خواهد شد هم روز وداع فرمودند که شرح مشکوٰة را تمام کنید انشاء الله کتابی شود که اهل عالم همه از ان مستفید شوند
گفتم دعا کنید تا تمام شوند فرمودند آن خود تمام شده است و فرمودند در ترجمه گاهی بتقریب بعضی از کلمات قوم نیز در آورده باشید
چنانچه ملاحسین در تفسیر خود میکند و فرمودند بگان بیتی مناسب مقام هم بنوشته باشند گفتم فقیر را بیتهای مردم یاد نیست تا بنویسید
گفتند شما را حاجت بیتهای مردم نیست آنچه شمارا باید از شما زاید شما را در هیچ چیز به هیچکس احتیاج نخواهد بود همه چیز حاصل است انشاء الله تعالیٰ

الرسالة الخامسة والستون سلوك الطريقة على نهج المجاز قنطرة الحقيقة

الحمد لله و رسوله بعضی از علمای وقت رباعی بزبان مجاز انشا نموده و از یاران شرح آن التماس کردند هر کس چیزی نوشته
و فقیر نیز چیزی خیال کرده رباعی این است رباعی گفتم که دو بوسه ده ز لب گفتانی ؛ گفتم که بروزنی بشب گفتانی ؛ گفتم
که بجز نی تو میدانی هیچ ؛ رو کرد سوئیم ز طرب گفتانی ؛ گفتم که دو بوسه ده ز لب گفتانی ؛ این سوال سالک طریق محبت
و طالب مقام قرب و وصلت است که میخواهد شفاها و عیاناً مشاهده حقیقت کند و مشاهده را با مکالمه جمع کند که بوسه لب که محل
مصدر است مشعر بآنست این مقام صحو و تمکین است و این قوم را اختلافست که مشاهده با مکالمه جمع میگردد یا نه و حق ثبوت
نسبت در عوارف میگوید که دل را چشم است و گوش بچشم می بیند و بگوش می شنود و همگنانرا اندیدن مانع شنیدن است و شنیدن مانع
دیدن قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره در حزب کبیر خود گفته و نسألك مشاهدة تصحبها مكالمة حالة معراج سید کائنات
علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات نیز مثبت این مدعا است و فرقهٔ دیگر میگویند که مشاهده موجب اصطلام و استهلاک و اضمحلال است
گنجایش استماع ندارد و دو بوسه اشارت بحصول ذوق بعد از شوق و وصل بعد از وصل و لقا بعد فنا است و تواند که رمزی باشد
بحالت کاین با این دو صحو و تمکین است چه بوسه دوم بی بیتوتت حاصل نمی گردد گفتم که دو بوسه ده ز لب شرحش اینست
و گفتانی ناز و استغنا و محبوبی و نخوت و غرور حسن و خوبیت و نفی استحقاق و استیحال آن حال و استنکار و استبعاد آن استدعا
و در حقیقت حث و تحریص و تشویش و تیز کردن آتش طلب و بر بستن کمر جد و اجتهاد است بلکه امیدوار ساختن بحصول مطلوب
و فوز بغیت و ظفر بمقصود است که من جد وجد گفته اند که رد و منع از کریم حکیم عین اجابت و عطا است قال سید الشیخ ابوالعباس
المرسی قدس سره العامة اذا خوفوا خافوا و اذا رجوا رجوا والعارفون اذا خوفوا رجوا و اذا رجوا خافوا گفتم که
بروزنی بشب گفتانی ؛ چون در طلب مراتب کمال و خواهش درجات قرب و وصول توهم آن بود که در باطن سالک بقیه

ربوده اشتر انف بوجه ماندهاست واین در تحقیق مقام اخلاص وثبات پایهٔ صدق مانع وصول حصول قبولست قال بعض العارفین لن یصل الواصل حتی ینقطع عنه شهوت الوصول وسخن مشهوراست که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه ای الجاه عند الله واعتذار واستغفا بر آمده ی گوید که طالب این نعمت وخواهش این کمال نه بمعنی اشتهار بروجه اظهار واشتهار که ظهور و بیرون آثار وانوار خوارق وکرامات ودلائل آثارات قرب عالم را فرا گیرد شامل ثقلین گردد چنانکه اقطاب وارکان ولایت واکابر اساطین ملک وملت را میباشد ومقام اولیا عشرت است بلکه پنهان از چشم عباد در دل شب تار که محل خلوت وخمول وستر وکتمان است در مجلس قرب وصال مشرف ومخلص گردانند که لیس من شیئ تحلیه کمن شیئ تخصیصه اگر عنایت کنند وبخصوصیت ولایت نیز مخصوص گردانند بستور قبای عزت ووحدت در رسانند تا هیچکس نه بیند وندانند جز دوست ویا کسے که محرم باشد چنانکه حال اولیا عزت است وپایه محرم برای آن در میان آورد که کسی محرم است ودر حقیقت غیرت وبعضے از عرفای اهل دانش کلمه غیرے را در اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری بر صیغه نفی خوانده اند تا بیگانگان ونامحرمان بدر روند وبیگانگان محرمان درون مانند ولی یعرف الولی راست آمد وبعضے گویند ولی اینجا نیز از اسمای حسنی الهی است فافهم اینجا نیز گفت نه یا از جهت ناز ونخوت وکاهانیدن جان محب وپست کردن بنای همتی وی طلب مزید جد واجتهاد ویا بجهت آنکه مرتبه شهود ذات ومحبت ذاتی بالاتر از آن است که انجا توقیت وتحدید زمان وتعیین روز وشب که لیس عند الله صباح ولا مساء واشتهار وعام اشتهار ووجود وعدم خلق گنجائش داشته باشد قال بعض العارفین من اراد الشهرة فهو عبد الشهوة ومن اراد الخفاء فهو عبد الخفاء وعبد الله سواء علیه اظهره او اخفی ع گفتم بچه خرسند تو میدانی هیچ چون راه مطلوب بسته شد واز هر در که آمده راه نداد ندو بجز نفی ومنع ورد استبعاد ندیاورد ندیے اختیار بی طاقت شد وزبان بشکوهٔ محبت بکشاد که بحکم الیک اشتکی ویک المستغاث وباین زبان در دل بگوید شاید که مهربانی [illegible] صفت تو همه جود وکرم واجابت. قبول ولطف ومهربانی است واین همه استغناء از چیست مصرعه روکرد لیوئیم از طرب گفتنا نی ظاهر از حال شدت ناز وصولت محبوبی وذوق وخوشحالی صفت استغنا همان است که مراد آن باشد که گوید آری هیچ نمیدانم جز نه کار من اینست وغنای ذاتی من برین میدارد ترا چه مجال که چیزی میجوئی ومیخواهی که احتمال داد که برسر مهربانی آمده ولطف ونرمی فرموده میگوید که نه اینچنین نیست که تو میگوئی که بجز نے هیچ نمیدانم این نے که گفتم بظاهر است وبرای مصلحت است ودر باطن همه مهر ومحبتم ولطف وکرم من ترا بیشتر از آن میخواهم که تو میخواهی ولیکن سطوت محبوبی وصولت حسن وخوبی برین میدارد ونمیگذارد که از پیش پا فرود آئیم وآخر محبت یکی است که از دو جا سرکشیده وهمان محبت من که در تست همان محبت تست در من آنار محل در تو هم دوئی انداخته در هر جانب بکیفیتے دیگر ظهور نموده واز جانب تو عجز ونیاز واز جانب من غناء وناز ودر باطن هردو نیاز مند یکدیگریم بیت نیازی هست هویداندر العاشق ولیکن محتجب در پردهٔ ناز سے میل معشوقان نهانست وستیر میل عاشق باده صد طبل نفیر در حقیقت ذوق ولذت در همین است اگر همه ناز باشد معنی عاشقی وجود نگیرد واگر همه نیاز بود معشوقے ظهور نپذیرد نظامی عاشق ناز ار حمیدان معشوق نیاز مستمندان چشم کرم تو عین ناز است ناز یکه درو وصد نیاز است والله یدعوا الی دار السلام نیاز است ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم ناز این چند کلمه برسم استعجال پیش نظر در انچه ارباب فضل وکمال نوشته اند در شرح

این رباعی در خیال تو بندیاران ہمہ مولع و مشغوف با صطلاحات صوفیہ از اہل وجود اند تا قائل بکدام جانب است و چہ قصد کرد
است و در ذوق این فقیر مفہوم مجازی این رباعی کہ معنی حقیقت است و لذیذتر و شیرین تر از ہمہ است طیب اللہ انفاس قائلہا
و این مجاز آخر مایۂ حقیقۃ و منتہای اوست کہ درین مرتبہ ظہور کردہ است و صورت اتمام و اکمال پذیرفتہ است تحفہ گفتہ است
بیت ہر حقیقۃ کہ تنہا او خواہی ؛؛ ظاہر اندر مجاز خواہد بود ؛؛ اینقدر بس است سخن بجای رسیدہ و سر کشیدہ است کہ می ترسم
راز از پردہ بیرون نیفتد و اللہ اعلم

الرسالۃ السادسۃ والستون تسلیۃ السائل بین المسائل

اللہ و رسولہ۔ مکتوب شریف رسید و احوال معلوم شد و بر سلامت احوال حق شکر گذاری بجا آوردہ شد الحمد للہ علی کل حال
حال آنکہ در باب گریختن از طاعون نوشتہ اند حکم درین باب آنست کہ از انجا دران طاعون افتادہ مگریزند و بانجا کہ ہست نروند
کلیۃ اینست و ہیچکس را دران خلافی نیست و در احادیث صحاح ازان نہی واقع شدہ پس ارتکاب آن معصیت باشد و ازان کہ در حدیث
صحیح از عائشہ رضی اللہ عنہا واقع شدہ است کہ آنرا تشبیہ بفرار از زحف دادہ اند ظاہر میشود کہ گناہ کبیرہ است و اگر اعتقاد میکند
و جزم آرد کہ اگر میگریزد نجات می یابد و اگر می باشد ہلاک میشود کافر گردد باید دانست کہ مراد بطاعون درینجا وباست و
مرض عام و مرگ عام در احادیث ذکر ہمہ اقسام شدہ است و طاعون دو بائی است و در قاموس در باب النون گفتہ کہ الطاعون
الوباء و در باب ہمزہ گفتہ الوبا الطاعون و کل مرض عام و کذا فی الصحاح و سائر کتب اللغۃ مراد در احادیث ازینجا کہ نہی از طاعون وارد
شدہ است وبا و مرض عام است و اطبا طاعون را تفسیر کردہ اند بمادہ سمیہ کہ پیدا می آرد ورم کشندہ را اکثر حادث میگردد در زیر بغل و عقب گوش
و جاہای نرم و سبب آن ورم مادہ است کہ مستحیل میگردد بجوہر سمی کہ پیدا می گردد از ہیجان دم و انصباب الی آخر ما قال الاطباء
و طاعون باین معنے اگر عام گردد نیز داخل این حکم است و لیکن مراد در احادیث مرض عام و مرگ عام است نہ کہ مانند و مخصوص
باین قسم نیست چنانکہ احادیث آن شاہد اند و نہ چنانکہ بعضے کہ طاعون باین معنی لغتہ مخصوص بدان دانستہ و در سائر اقسام او
فتوای برخصت قرار دادہ بلکہ آنرا واجب دانستہ و گفتہ کہ اگر نہ برآید بکفر میکشد و این سخن بہر تقدیر غلط است و اگر نہ بحکم احادیث صحیح
و روایات نصیحہ اگر نہ برآید بقول خود کہ میگوید برآمدن واجب است و ترک واجب عصیان است و در نہایہ جزری گفتہ کہ الطاعون
مرض عام یحدث من فساد الہوی پوشیدہ نماند کہ قول یحدث آن لفساد ہوا ظاہر است و خالی از فسادی نیست چہ در یک ولایت
و یک شہر و یک محلہ و یک خانہ بعضے سلامت میمانند و بعضے ہلاک میشوند با وجود عدم معالجہ و تدبیر و فساد ہوا مشترک است
بمیان ہمہ و گاہ پیدا میشود در بلادی کہ اصح است ہوای آن و اطیب است مای آن و نیز اگر لفساد ہوا بودی ہرگز از روی
زمین منقطع نگشتی چہ در ہیچ زمانی بعضے بلاد از فساد ہوا خالی نبود و گاہی جماعہ را عارض میگردد کہ مزاج آنہا صحیح است از دیگران
و نیز اگر لفساد ہوا بودی تمام بدن در گرفتی و مخصوص بموضع در بدن نبودی بالجملہ وجود آن در تحت ضابطہ قیاس در نمی آید پس
حق آنست کہ گویند بمحض قدرت قادر مختار است و عذابیست کہ بر بندگان خود برای ابتلا و امتحان میفرستد تا صبر کنند و امتثال
امر نمایند یا بے صبری نمایند و معصیت ورزند خلق الموت والحیوۃ لیبلوکم ایکم احسن عملا ؕ چنانکہ

در حدیث آمده الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم فاذا سمعتم به فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم فیها فلا تخرجوا منها فرارا منه، و در حدیث دیگر آمده الطاعون شهادة لکل مسلم وغیر ذلک من الاحادیث و تمسک کنند مخالفان گاهی بقول وی سبحانه و لَا تُلْقُوا بِاَیْدِیْکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ ؕ و این عامست مرجیع مواقع تهلکه او شک هست که ایستادن در مواقع طاعون سبب القاء نفس در تهلکه ست و این سخن بعد از ورود نهی از فرار بعد از وقوع طاعون چیزی نیست اگر نهی در آیت کریمه عام است و ایستادن در طاعون از افراد القاء در تهلکه است و نهی از فرار مخصوص آن عام است و اگر نه از افراد است خارج است و ظاهر آنکه که دخول در بلدیکه طاعون در آن واقع است القای نفس در تهلکه است فافهم و گاهی تمسک کنند و قیاس نمایند آنرا بدر آمدن در خانه که در وی آتش گرفته است یا از آن سخت که غالب ظن در ان افتادن خانه است یا گریختن از تحت جدار مائل و گویند که درین مواضع برآمدن و گریختن آمده است و گریختن از طاعون مثل آن نیست و این تمسک فاسد است چه آن از قبیل اسباب عادیست و این از اسباب وهمی است و اگر ادعا کنند که ما تجربه کرده ایم که هر که برآید سلامت ماند کلیت این ممنوع بلکه اکثریه نیز مسموع نیست و اگر باشد چون در ما نحن فیه نهی واقع شده این قیاس در مقابله نص است و دران مواد نهی از فرار نیست بلکه امر است بدان و اقوی شبه تمسک بحدیث من القرف التلف است و این تمسک نیز باطل است چه آن از قبیل تطیر و تشاؤم است نه فرار از طاعون جدا از دخول آن تفصیل این سخن آنست که در مشکات از یحیی ابن عبد الله بن بحیر بفتح موحده و کسر مهمله بروزن فقیر از حدیث ابی داود آورده که گفت یحیی خبر داد مرا کسی که شنید از فروة بفتح فا و سکون را بن مسیک بسین مهمله آخر کاف بصیغه تصغیر که میگفت گفتم یا رسول الله نزد ما زمینی است که او را ابین گویند و این قریه است بجانب بحر الیل و آن زمینی در دیست که زراعت و خراجی سال و غله است که برای اهل و عیال خود از انجا طعام می آریم و لیکن وبای وی سخت است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذار آنرا او دور دار آنرا از خود زیرا که از قرف تلف نیز آید و قرف بفتح قاف و را ملابست در وی و بیماری و مقارفت و باو نزدیک تپ آرنده پس این مرد شکایت کرد از وقوع وبا دران زمین و فرمود آنحضرت که بگذار او را که وقوع وبا و بیماری مهلک است از ان اجتناب باید کرد و این تمسک تمام نیست زیرا که وی تطیر و تشاؤم کرد پس رخصت داد آنحضرت نظر بضعف حال و خوف از وقوع در ورطه شرک خفی و خروج از ان و ترک سکونت دران نه آنکه وبا واقع شد دران و بعد از وقوع تجویز فرار و خروج از ان کرد و سخن درینجاست که چون باشید در زمینی و واقع شود در وی وبا بیرون نیائید از ان و وظیفه در بلا پیش از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا و تضرع و دعا بدلیل احادیث صحیحه مذکوره در صحاح بمنع و نهی از فرار و ترغیب و حث بر صبر و ثبات و حکم شهادت لهذا این حدیث در باب طیره و فال آورده نه در طاعون و وبا و اعتبار شوم در زمین و زن و اسپ در بعضی احادیث وقوع یافته است و این حدیث از انجمله است و بعضی گفته اند تطیر و تشاؤم هیچ با معتبر نیست و منفی است و آنکه در بعضی احادیث ظاهر میشود مراد آنست که اگر شوم می بود امکان میداشت درین سه چیز می بود بر طریقه قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم لو کان شئ سابق القدر لسبقه العین و لیکن وجود ندارد درین اشیا و نه در غیر آن و بعضی گفته اند که شوم در مراة آنست که نه سازگار و بدخلق و نازاینده بود و در سرای آنکه تنگ بود و بد همسایه و بد هوا و در اسپ که گران بها و حرون باشد نه آنکه شوم بمعنی بدشگون بود و گویا میگوید اگر باشد یکی از شما اسپی که مکروه می پندارد صحبت او را یا اسپی که خوش ندارد آن را باید که

مفارقت کند از ان و از ان انتقال نماید طلاق دهد زن را و بفروشد اسپ را تا برود از وی کراهت کذا فی الشرح السنة پس
معلوم شد که این حدیث درجای دیگر است تا آنکه گفته اند که این حدیث فرس و تلف ابی داود است معارض نمی شود
با حادیث دیگر که در صحیحین وغیرهما واقع شده و گفته اند که فروة بن مسیک روایت کرده نشده است از وی مگر یک
حدیث یا دو حدیث و آن نیز از مروی مجهول است که شناخته نشده است نام وی و نیز معلوم نیست که یحیی بن
عبد الله بن بحیر ثقه است یا نه و در کلام روضة الاحباب که در اواخر کتاب در طیب الغنم در این حدیث تکلم کرده غلطی
و خبطی واقع شده است فتدبر والله اعلم دیگر نوشته بودند که طعام توشه که همراه میت میفرستند آنرا توان خورد یا نه
کلمه در این باب آنست که صدقه حق فقرا است اگر چه گفته اند که صدقه نفل اغنیا را نیز جائز است اما فتوی در این باب
بر کراهت است اما طعامیکه بخانه میت میفرستند مخصوص باهل میت است که مصیبت زده شده اند و اگر آنرا
بطریق ضیافت میفرستند ظاهر آنست که جائز باشد و بعض گفته اند تا سه روز مخصوص باهل میت است دیگر
مرقوم بود که شخصی وصیت کرد که بعد از من حلوا و نان پخته به صلحا بخورانند درین ماده هیچ بردی لازم آید یا نه این
جزئی در کلی وصیت داخل است و وصیت علی العموم و علی الاطلاق جائز است و در کتاب مطالب المومنین
فصلی جدا برای این نوشته اند گفته اند فصل فی الوصیة بعد الطعام سئل ابوجعفر رحمة الله عن ادمی بان تتخذ
واطعاما بعد وفاته و یطعم الذین یحضرون التعزیة قال ایجوز من الثلث للذین یطول مکثهم و حضروا من مکان بعید
والغنی والفقیر فی ذلک سواء ولا یحل للذین لا یطول مکثهم ولا یبعد مکانهم الا للنائحة ونحوه فی جوامع الفقه انتهی این تفصیل
بطول مکث و بعد مکان ظاهرا بجهت آنست که گفت الذین یحضرون التعزیة این مرد چون ذکر صلحا کرده هر که
باشد بخورد بهر تقدیر صحت وصیت باطعام از این جا مفهوم شد و اگر صلحا را بجهة آنست که گفت بروح من
بعض مردم میگویند که طعامیکه بهم کسی یا بروح کسی میگویند کرده است و اگر بلفظ بروح من این معنی قصد کرده
باشد که به صلحا بخوراند تا ثواب آن بروح من برسد چه محذور وارد و چه لازم می آید و فی صدقة الاحیاء عن الاموات
نفع لهم و همین است حکم آنچه در دیار است حکم آنچه در دیار متعارف شده است که بروح بزرگی طعام می پزند که مردم
بخورند و ثواب آن بروح آن بزرگ برسد اگر بلفظ تصدق گفته شده بفقرا باشد و اگر بعنوان ضیافت کرده همه
بخورند و اگر بنیاز گفته باشد گردد که این لفظ گفتن خوب نیست اگر چه معنی آن صحیح است آن دیگر است این
لفظ نیاز باید گفت دیگر مرقوم بود از احادیث معلوم میشود که عمامه در کفن نیست و در کتب فقه قیل وقال بسیار
است درین باب تحقیق چیست بر علم شریف روشن است که زیاده عمامه استحسان بعضی متأخرین است
تا ماخذ آن چه باشد و در شرح ابو المکارم میگویند هو مروی عن عمر رضی الله عنه و به ماخذ مالک اما حدیث که
از وی مفهوم میشود که عمامه نبود ظاهر این حدیث است که کفن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ثلثة اثواب
ثمانیه بیض سحولیه من کرسف لیس فیها قمیص و عمامه و تاویل این حدیث نزد کسانیکه قائل اند بعمامه است که نبود
در آن ثلثة اثواب قمیص و عمامه بلکه زیاده بر آن بود پس مجموع خمس بود نه آنکه اصلا داخل کفن نبود دیگر نوشته

اند کہ ہیچ روایت یا حدیث در مادہ جواب نامہ کہ برای میت مینویسند و بر سینہ وی می نہند بنظر در آمدہ است در حدیث خود ہیچ جا مارا انظر نیامدہ و لیکن در بعضے کتب کہ جامع روایات قوی و ضعیف اند مثل مفتاح الجنان وغیرہ روایتی ہست کہ در کنز العباد نقل از کفایہ شعبی چیزے گفتہ کہ مناسبت باین علم دارد و قال حکی عن بعض المتقدمین انہ اوصی الی ابنہ وقال اذا امت غسلت ان تکتب علی جبہتی و صدری بسم اللہ الرحمن الرحیم قال فعلت ذلک ورأیتہ فی المنام وسألتہ عن حالہ فقال لما وضعتنی فی القبر جاءنی ملائکۃ العذاب فلما راوا مکتوبا علی جبہتی وصدری بسم اللہ الرحمن الرحیم قالوا امنت من العذاب و آنکہ نوشتہ اند کہ ہر کہ شب جمعہ یا روز بمیرد از عذاب قبر مامون است آیا مخصوص ہمین روز و شب است یا تا وقت حشر و این بشارت مخصوص باہل ایمان است یا کفرہ ہم شریک اند دران پوشیدہ نماند کہ در مشکوۃ این حدیث مذکور است عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من مسلم یموت یوم الجمعۃ او لیلۃ الجمعۃ الا وقاہ اللہ فتنۃ القبر رواہ احمد والترمذی قال ہذا حدیث غریب لیس اسنادہ بمتصل و سیوطی نیز در جمع الجوامع از احمد و البیہقی و از شیرازی در القاب و از ابن عمر و از ابی نعیم در حلیہ از جابر آوردہ کسی کہ بمیرد بروز جمعہ خلاص گردد از عذاب قبر و بیاید در روز قیامت و حال آنکہ بروے باشد مہر شہیدان ظاہر این احادیث بر دوام است و اللہ اعلم و چون در حدیث ما من مسلم واقع شدہ کافران ازان خارج خواہند بود و ذلک ظاہر و گفتہ اند کہ کلمہ او در او لیلۃ الجمعۃ برای تنویع است یا شک راوی لیکن ظاہر تنویع است و اللہ اعلم و نوشتہ اند کہ شخصے گفت کہ عمل ما بر قرآن و حدیث نیست عمل ما بر فقہ است بر وی چہ لازم آید اگر این شخص این سخن بطریق استخفاف قرآن و حدیث و اسقاط آنہا از درجۂ اعتبار و تعظیم و ترجیح فقہ گفتہ است کافر و مرتد میگردد و اگر باین معنی میگوید کہ اصل خود قرآن و حدیث است و مجتہدین تطبیق آیات و احادیث بیکدیگر کردہ و ناسخ از منسوخ شناختہ گفتہ ما دلالات کردہ اند و ما بضرورت تقلید مجتہدان میکنیم و قدرت آن نداریم کہ استنباط احکام و شرائع از کتاب و سنت کنیم بر چیزی قرار دہیم بار ما ضرور نیست کہ اتباع روایات کہ از امامی کہ تقلید آن کردہ ایم گفتہ و جیہے دارد فاسئلوا اہل الذکر ان کنتم لا تعلمون این جوابہا علی عجالۃ الوقت در وقت کتابت نوشت اگر خطاے رفتہ باشد اصلاح نمایند و اللہ اعلم

الرسالۃ السابعۃ والستون وجدان البرد باستشمام الورد

اللہ ور مولہٗ ۔ ای نسیم جان فدایت دل مردہ زندہ گردد ؛ ز قدوم یا غنی ای گل کہ چنین خوش ست بویت ؛ حق جل و علا دماغ وقت و شامۂ حال ایشان را بہ نسائم عنایت و شمائم کرامت و روائح کرم خود تازہ و معطر دارد بمطالعہ کتاب فتوح الغیب کہ کلام کرامت نظام حضرت غوث الثقلین است رضی اللہ عنہ و این حقیر بسعادت شرح آن توفیق یافتہ است وقت خوشی داشت و تبقریبی در آنجا این بیت مذکور بود بیت عکس روے تو چو در آئینۂ جام افتاد ؛ عارف از خندۂ می در طمع خام افتاد ؛ و در ذوق دریافت مضمون این

بیت بود کہ مراد از می و خندۂ وی چیست واز جام و افتادن عکس روی محبوب و افتادن عارف در طمع خام چہ کہ ناگاہ این گلہا کہ فرستادہ بود ندرسید و گل و مل ہر دو جمع شدہ و نشاط افزا و مستی بخش وقت شد ایام بہار است و سودای جنون در جوش و شورش باطن درکار در گوشۂ خانہ و زاویہ غربت در سرور است شاید کہ اگر غلبہ پذیرد و تکلیف از میان بر افتد و بیرون نیز افتد اکنون خود در پردہ است ع تا کے غم دل گفتہ ام در خانہ یا دیوارہا ٭ خواہم زاد از بے طاقتی فریاد در بازارہا ٭ ادب دامنگیر است دگرنہ عشق واقعہ طلب است تا چہ شود بجہت بے طاقتی موافق وقت این سخنان از زبان آمدن معذور خواہند داشت و اگر ذوق دریافت معنی بیت مذکور دارند آنچہ بالفعل بدیہہ در حوصلہ وقت می گنجد اینست کہ مراد بجام دل عارف باشد کہ محل تجلی ذات حق است و باین معنی آئینہ را برای آن استعارہ کردہ و افتادن عکس روی کنایت از تجلی حق است و تجلی چون بصورت روح عارف واقع شود موجب مزلقہ و محل اشتباہ است کہ درین ہنگام خود را عین حق می یابد و در توہم اتحاد می افتد و طمع خام اشارت بدان کردہ چنانکہ گفتہ است و رقت الزجاج ورقت الخمر و تشاکلا و تشابہ الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر رباعی از صفای می و لطافت جام ٭ بہم آمیخت رنگ جام و مدام ٭ ہمہ جام ست نیست گوئی می ٭ یا مدام ست نیست گوئی جام ٭ یعنی متحد آمد و یک جزو خود وجود تمیز از میان برخاست این مقتضای حال سکر و بے تمیزیست و حق مونث آنست کہ بداند می دیگر است و جام دیگر آن ظاہر است و این مظہر این مقام توحید شہودیست کہ بغلبۂ حال و استغراق محبت چنین می نماید و آنکہ توحید وجودی میگوید ہمہ را یکی میداند حقیقۃ واللہ اعلم بحقیقۃ الحال قال بعض العلماء من العارفین التوحید شہودی لا وجودی وہو المہد الاسلم

الرسالۃ الثامنۃ والستون جمع الکلمات العارفین من اہل الصدق والیقین

الحمد للہ وسلام ٭ بعضے کلمات مشایخ در نظر آمدہ کہ در سلوک طریق حق نافع بود اگرچہ این حقیر را دران جز تحریر و تعبیر و تقریر نصیبے نبود و لیکن بتوقع اجر کتابت آن اقدام بران نمود و خود حال اکثر توالیف برین منوال است و جز حکم خاتم مرتدی پیش نداد و مقصود نفع خلق و ذوق وقت است قائل ہر کہ باشد ببین کہ چہ گوید و مبین کہ میگوید ای عزیز بغیر حق اعتماد نہ کنی تا پشیمان نہ شوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راہ نیابد بہیچ مغرور مباش تا ہلاک نگردی دل را از غیر حق خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساختہ گردد در دنیا اہتمام اندک کن تا کفایت پیدا آید در دنیا دل بکسی مبند تا زیان زدہ نگردی کسی را بہ عیب منگر تا بہ عیب مبتلا نگردی در تنگیہا صبر کن تا فراخی ہا دریابی از ہمہ نومید مشو تا امید بر آید ریا مکن تا اخلاص یابی کار با خلاص کن تا در حال جزا یابی دنیا مخواہ تا دولت تباہ نگردد قناعت ورز تا از محنت

برہی آزار کسے مخواہ تا آزردہ نشوی کینہ بر کسے مبند تا در کینہ نیفتی کسی را بحقارت منگر تا خوار نگردی از جہت دنیا اندوہگین مباش تا پریشان نہ شوی قدر نعمت بہ شناس تا از تو باز نہ ستانند از ہمہ جدائی کن تا بحق انس یابی غم فردا مخور تا امل کوتاہ نشود مرگ را بسیار یاد کن تا دل بدنیا مشغول نگردد ترک گناہ کن اگر نعمت حلال میخواہی توقع از کسے مکن تا عزت یابی فروتنی بکن تا بہ بزرگی برسی در خود مبین تا فرو نیفتی از خلق عزلت گیر تا بحق انس یابی شکر حق بجا آر اگر نعمت دین و دنیا میخواہی ایمن مباش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودان خواہی خدمت بزرگان کن تا بہ بزرگی برسے صبر پیش گیر اگر عافیت خواہی خود را بحق سپار تا پشیمان نشوی دست بدامن صاحبدلان زن اگر دولت خواہی آستہ رو تا ماندہ نہ شوی خود را ہیچ قدر منہ تا بقدر گردی آز اہل دنیا پرہیز کن تا دل تاریک نشود قناعت کن تا توانگر گردی ہمت کن تا نعمت بیفزاید بر حرف کسے دست منہ تا خوذ نگردی رفیق از حق بین تا عزیز نشوی حریص مباش تا خوار نگردی کردار خود را قیمت منہ تا با قیمت گردی درکس بد مبین اگر معرفت داری از ہمہ مفلس شو تا محبت یابی بیدار باش تا در مکشاید در چند چیزی مباش تا آزاد شوی صدق طلب کن تا راحت یابی حرمت نگاہدار تا محروم نگردی سودائی کن تا در آن سود بینی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول شوی کار با خلاص کن تا عاقبت پشیمان نشوی اگر در کارے کار دیگران کن و اگر بیکاری فارغ نشین با ہمہ نرمی کن تا از دشمنان خلاص یابی بار ہمہ کش تا محتشم گردی بر زیر دستان شفقت کن تا رہائی یابی آہستگی پیش تا شیطان بر تو ظفر نیابد دل بدست آر تا خوشنودی حق یابی آسودہ اندک بسندہ کن تا عیش بر تو تلخ نگردد با ہمہ آسانی کن تا بہ رہی دیگر ان را از خود بہتر دان تا از خود خلاص یابی درشتی بگذار تا در ہمہ دشمن نشوی یار ہمہ باش اگر مردی انصاف از خود طلب کن اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دل ویران نگردد درماندگان را دریاب تا درنہ مانی افتادگان را مگذار تا در نیفتی سوی دنیا مبین تا کور نگردی جز حق میندیش اگر طالبی خلاف ترک دہ تا سلامت مانی از حکم خدا سر متاب تا عاصی نشوی افتادگان را دریاب تا دستگیری یابی با ہر کسے منشین تا تباہ نگردی ترک لذت گیر تا لذت خواہی انصاف خود بدہ تا ستمگار نگردی آن کار کن کہ حق پسند دان پسند کہ حق کند با کس مستیز تا از کینہ برسے آنکس کہ با تو بدی کند تو با او نیکی کن تا قدر بیفزاید بیدار باش تا در خانہ و زد نیاید بار چندان برگیر کہ بمنزل رساند لقافلہ رو کہ راہزن بسیار اند ہمراہ طلب کن کہ دشمنان در راہ اند سر برین درنہ تا بر سر نخوری سر بیفگن تا جنگ برخیزد یک کار کن تا تمام شود خود خواہ مباش تا محروم نشوی دوستی آن بہ کہ خدا اے را باشد خواجگی از سر بنہ تا بر سر نخوری بار خود برکس منہ تا عزیز مانی بزرگی بر ہیچ مکن تا خوار نگردی در دریا فرو شوی تا گوہر یابی جان را در باز اگر صادقے تیر بلا را ہدف شو اگر دوستی حق خواہی رہبر طلب کن تا برہ شوی اگر عاشقی یک سودا کن تا سود بکنی خود راہ مباش تا خوار نباشی اندیشہ بیہدہ از دل دور کن تا پریشان نشوی خود لپند

مباش تا پسند شوی در ما لا یعنیہ مشو تا زیان نکنی گفت را شنوا باش یا استوار مانی نفس را استوار مدار که بدخو
است پناه بحق جو تا خلاص یابی مدح کس مکن تا عاقبت نمیدانی پناه حق گیر تا از شیطان برہی وقت
دریاب اگر صرافے نقد را باش تا قلاشی طمع را از دل بردار تا محتاج نگردی حاجت بجز حق مدار حاجت
برآید با گمشدگان منشین مگر که گم شوی پاس انفاس دار اگر بیداری دنیا را دریاب اگر ہشیاری
بضاعتی خرید کن که حق خرید از ان ہمہ حال با رب باش تا ره یابی یاد دوست چندان کن تا خود را فراموش کنی کار را
باندیشه کن تا در زیان نیفتی از خود شرم دار تا در گمرہی نیفتی از حق یابی گناه خواه تا نجات یابی کار امروز بفردا حوالت مکن تا بحسرت نمانی وقت
کار دریاب تا کار تو ساخته گردد سر ہر چیزی نگاہ دار تا در فتنه نیفتی بیگانگان را درون مگذار اگر غیرت داری
بسوے حق گریز تا از دشمن خلاص یابی دل بہر اندیشه مبتلا مکن تا در نمانی یک ہمت کن تا جمعیت یابی علم
تا دانی بخواه اگر دانائی خود را ننگ ساز تا کر گردی شب بیدار باش تا بوی محبت یابی نفس را در کار دار تا ترا
در کار ندارد دیده حاصل کن تا درمان یابی دست از گدائی مدار اگر چه گنجها داری از عیب مردمان چشم
بپوش تا عیب را مشاهده کنی رنج بادیه اختیار کن تا به کعبه برسی راز خود با کسے مگو تا گنج اسرار
گردی زبان کس مبند بس اگر سود خواہی بیکس باش تا بیکس نشوی بجود باش چون یابی باشی صحبت
با نیکان کن تا در نمانی از ہمه بیگانه شو اگر یگانه خاموش باش تا برہے کار خود پنهان دار تا قیمت گیرد یاد
دوست خدا آشنائی کن تا عاقبت سود کنی با ہیچ چیز قرار مگیر اگر محبت داری سود و زیان خود نمیدانی
از ان سبب پریشانی دل بدست آر اگر میتوانی خود را بجاے مبر تا بجاے برسی خود را قطره خردانی
اگر چه دریائی با گدایان بنشین اگر چه پادشاہے. وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین فقط

تمت

تتمہ

این دو رقعه اصل که از دستخط خاص حضرت شیخ اجل محدث دہلوی قدس سره بنظر رسیده بود برعایت نسخهٔ مکتوبات به کاد تتمه در ینجا ثبت کرده شد

مکتوب شصت و نہم

عاقبت بخیر باد ہر چند میخواہم که چیزی بآن دلبند بنویسم حیران میشوم که چه نویسم جز دعای خیر دارین که نصیب باد احوال این فقیر تباہ
معلوم ایشان است و مجمل آن اینست که الحمد لله علی کل حال و نعوذ بالله من حال اہل النار تغیرات و تبدلات که در احوال خلق حادث
است معلوم شریف است ... میبرد که کا شکے این مقدار که در بقا میسر بود ند اگر چند روز در دہلی ہم می بود ند چه می شد ... زم

خیریت شما مطلوب است هر جا که باشید از جانب میان نور الحق هم خطها می آید که جامع شکر و شکایت است ع زان یار دل نوازم شکریست و شکایتی ٭ شکر از حق است و از نفس خود شکایت ٭ اللهم لک الحمد والیک المشتکی و بک المستغاث و انت المستعان باری آنچه متوقع است آن است که از دعائے لقائے ایمان و حسن عاقبت فارغ خالی نباشند والعاقبة بالخیر

مکتوب هفتادم

ع دردا که عمر کوتاه بگاه افتاده است ٭ معشوق دل مو چه ماه افتاده است ٭ اینده اقوت براه افتاده است ٭ درویش عشق بادشاه افتاده است ٭ چه گوید و چه نویسد که بزرگان چیزی نگذاشته اند که حاجت بگفتن و نوشتن او مانده باشد کس باید کتا ترا باید آن و کار بند بر سر فقیر بارها افتاده است که چیزی و سے تعالی آن دشواری ها تواند آسان کرد ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین عاقبت بخیر باد یقین آن فرزند باشند که من ترا دوست میدارم و از نیکان می شمارم حق سبحانه تعالی تمام نیکی های دین و دنیا بمقصد وقت تو گرداند دعا این است که از هیچ آفات و بلیات محفوظ دارد و بجمیع کرامات و برکات محظوظ گرداند زیاده برین طاقت نوشتن ندارم شمار او کار شمار ابخدا سپردیم والسلام و فرزند دلبند یگان پیوند محمد عاصم را فرستادم تا چند گاه دیده بجمال و کمال او روشن گردانند فقط۔

خاتمة الطبع اول و قطعات تاریخ دیگر نتیجه خامه صاحب دانش و تمیز منشی محمد عبد العزیز صاحب فرزند دلبند جناب مالک مطبع سلمهما الله تعالی

الحمد لله والمنة که درین ایام سعادت فرجام کتاب اخبار الاخیار مصنفه عالم و فاضل یگانه مولوی محمد عبد الحق محدث قدس سره که در تحقیق روایات و تدقیق معانی و مبانی مبهمات بے نظیر و عدیم المثال است۔ و بارها در مطابع مختلفه مطبوع شده بدیده ناظرین اولی الابصار گردیده۔ اما از ممر کثرت اغلاط هیچگاه طبع شائقین نمی آسود۔ درینولا بفرمایش بعض جناب مطلب الحکم جناب والد ماجد ظلهم العالی مصححین ماهرین علم و فن چندین نسخ مطبوعه قدیم و جدید تتبع فرموده به تصحیح اغلاط مشغول پرداختند و در صرف وقت و محنت دو سال ازین عهده بر آمدند بحمد الله که الکون به تصحیح تمام در مطبع مجتبائی زیور حسن اتمام در کشید مهذا به حسن رسے بیضاضیا منیجر مطبع مزبور بر حاشیه اخبار الاخیار کتاب المکاتیب والرسائل که هم مصنفه مولانائے محدث مغفور است بحیز کتابت در آمده گویا عرائس معانی و مبانی در ویه صف بسته اند به دل بردن شائقین علوم و فنون از مقام ناز برجسته بجانا که در تصحیح مکاتیب شیخ همچنان اعتناد در تصحیح و رفع اغلاط بکار رفته که در اخبار الاخیار بحسن خط و کتابت خوشنویسان یکتا زمان حسن صوری و معنوی هر دو کتب دو بالا آمده۔ امید که قبول تمام و شرف پسند خاص و عام یابد ان شاء الله تعالی
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله الامین وعلی آله وصحبه وعلی جمیع الاولیاء والاخیار اجمعین۔

ولہ قطعہ تاریخ طبع سلمہ اللہ

بحکم کاتب قدرت بصفحه روشن ٭ کتاب علم و خوش بنشست یک کلکی ٭ چو طبع گشت بخوبی نوشته شد تاریخ ٭ ز نو آبدار گوهر بسفته در سلکی

دیگر

درین ایام از روش رخ علم ٭ نقابی دور شد برخاست استاد ٭ بحسن خط طبع صاف روشن ٭ تجلی کرده است اخبار اخیار
ز تعمیر اولیا الطاف ابدال ٭ تمامی نسخه مملو شد ز انوار ٭ بعجلت گفته شد تاریخ طبعش ٭ تعالی الله زهی در بلای شهوار
۱۳ھ ۴۲
مکاتیب و رسائل علم آیات ٭ ز نو اخبار ولی الله ابرار

چند جدید مطبوعات کتب خانہ رحیمیہ دیوبند یوپی۔

نام کتاب	زبان وفن کتاب	قیمت عام	نام کتاب	زبان وفن کتاب	قیمت عام
ابن ماجہ شریف کلاں سائز ۲۲×۲۰/۱۶ محشی بحواشی جدیدہ	عربی حدیث	عـــہ ر	مسلم الثبوت مع حاشیہ تعلیق المثبوت کلاں ۲۷×۲۰/۱۶	عربی اصول فقہ	۸ر
اصلاح الرسوم محشی و مدلل	فقہ اردو	۴ر	مراح الارواح محشٰے	عربی صرف	۴ر
العرف الشذی علی جامع الترمذی از علامہ انور شاہ صاحب رح	عربی حدیث	۵ر	ملا جلال محشی مطابق مجتبائی	عربی منطق	۵ر
الفوز الکبیر فارسی اصلی از شاہ ولی اللہ صاحب	اصول تفسیر فارسی	۸ر	نفع المفتی والسائل از حضرت مولانا عبد الحی صاحب رح	اصول فتاویٰ عربی	سے ر
احسن المسائل ترجمہ کنز الدقائق جو ختم ہوگئی تھی اب مکرر طبع ہوگئی ہے	فقہ اردو	سے ر	فتاویٰ عزیزی فارسی حصہ اول	فارسی	للعہ ر
الفاروق از علامہ شبلی رح	اردو تاریخ	للعہ ر	فیض سبحانی	اردو	صہ ر
ایضاح العوامل شرح اردو شرح مائۃ عامل	اردو عربی نحو	۶ر	اخبار الاخیار	فارسی	۵ر
امداد الفتاح فی توضیح الایضاح از شاہ اسمٰعیل شہید رح	اردو فقہ وتصوف	۶ر	احوال الصادقین فی حکایات الصالحین	اردو قصص	۴ر
تحریر سنیٹ کافیہ کی مشہور و معروف عربی شرح	نحو عربی	صہ ر	اغلاط العوام فی باب الاحکام	اردو فقہ	۳ر
تہذیب العقائد شرح اردو شرح عقائد نسفی	اردو و عربی عقائد	للعہ ر	اشراق نوری ترجمہ قدوری	"	صہ ر
صلوٰۃ الرحمٰن ترجمہ منیۃ المصلی	اردو فقہ	۴ر	انوار الشذی تنویر ترمذی شریف از شیخ الہند رح	اردو عربی حدیث	للعہ ر
قال اقول مطابق مجتبائی نسخے	عربی منطق	۱۲	بہشتی زیور مختلف الحصص جو جدید مکمل و مدلل بہشتی زیور سے جز بجز لیکر تیار کیا گیا ہے گویا کہ اس بہشتی زیور کا خط بعینہ مدلل کا ہے	اردو فقہ وغیرہ	ے ر
کنز الدقائق خورد محشٰے	فقہ عربی	۴ر	تاریخ الخلفاء از علامہ سیوطی رح مشہور کتاب	تاریخ عربی	ے ر
کبیری شرح منیۃ المصلی	عربی فقہ	۵ر	تحذیر الناس از مولانا محمد قاسم صاحب رح	اردو	۸
کتاب العرف از حافظ عبد الرحمٰن امرتسری	عربی اردو صرف	۴ر			